

مش
بحر السعادة بالفارسی

کتاب بحر السعادة

چون نظر ما خود گرفت کلی قرآن از یادش بر نرفته بود چنانچه هر چند خواست تا یک حرفه باز یادش آید بنا بر اینست

اما

۱۶۷۴

١٦٧٤



والتبر
 ووصف هذه الكتب سلطان الأعظم والجامع المصطفى بالكرامات
 حادوم اكرس الرهن سلطان السلطان الفارسي
 ووصفها من علماء طالع واسر واسب
 طلبة ملكة النجدة الفهم احمد
 اكرس الرهن عنهما



الحمد لله ذي الضلعة والكبير والظواهر الاله الذي نبه على حروفه بمواقع غمزة وهدى الى ربوبية بدلائل حكمة وارشاد الى
 وحدانية بانار قدره فنطق بحجة شهادته صفة احمده بحسب ما حمد عليه حمد الاله صفة حمد اوله بالبعث اذ اوشهد ان لا
 اله الا الله وحده لا شريك له شهادة مخلصه مقرر بالآية مدعى برؤية مسكين لخطبة واشهد ان محمدا عبده
 ورسوله وامينه وصفيه افضل المرسلين وحاتم النبئين المخصوصين منهم بالاشاعة في فوط المؤمنين الى اللوح والكرامه صلى
 عليه وعلى آله واصحابه وازواجهات المؤمنين واولاده الطاهرين وسائر من آمن به واتبعه الى يوم الدين حمد
 وسپاس و ستایش بی قیاس حضرت پروردگاری که اعلام علوم علماء عالم تا اطنان قیامت برافروخت
 و جوار فخر و درایت زاد جرات سید ایشان برافروخت تا جویندگان راه دین و پویندگان طریق تین تا بارانوار
 ایشان همتی شدند و سالکان منه شریعت و شارعان مشرطینت بگفتار و کردار ایشان معتدی مصالح دین
 و دنیا برکات اتمام و حرکات اتمام ایشان منوط و مربوط گردانید تا کرکشان بید اضلالت و عرقه شدگان
 دریا جهات را کجوبه درجات و ساحل نجات رسانند و صلوة فرادان و تحیات بی پایان بروج منور و کالبد
 معطر سید سادات عالمین افضل و اکمل اولین و آخرین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد و بریاران او باد که متانت
 ایشان سبب صلاح داین و فلاح خیرترین است اما بعد بدانکه حق تعالی جل جلاله و عم نواله مخلوقات را که آفریده
 از برای کاری آفریده و همه را امر فرموده بعبادت خود هر یکی را آنچه تمجیدی و تهلیلی فرموده که دان من شی
 الا بسبح بحمده بس از میان مخلوقات جن و انس بعبادت مخصوص فرموده که و ما خلقت الجن و الانس الا لیسجدون
 تشریف شریف معرفت و محبت را بر قدر با استقامت او می راست کرده و اشارت است بر ارباب عوام و خواص و اخص
 بس مرتبه عالی او می را داده و او را استعدادی بخشیده که اگر از تمام بشریت بر کند بر ریاضت خود را با عالم روحانیت

رساند و اگر از حقیقت حال خود غافل و ذایل شوازمه انام و بهایم مکتب کرده و این معرفت حاصل نمی شود الا بتأیست
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و دانستن متابعت او میرفتد الا بلازمت علم و علامتا مبرج کند و گوید بر هیچ
 دست جمعی بود فصل اول بدانکه این بنده خاکی که میبند خاک روی استمان عالی علمای ربانی کرده و محبت
 جات ایشان از سر صدق و اخلاص و زبده و سالما ملازمت و متابعت طریقت ایشان گرفته و از پر تو
 انوار علوم ایشان بهره مند گردیده از جمله این خبر برکت از ان منسج نبوت از دوات ثقات باین کینه رسیده
 این بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آدمی چون ازین عالم بر عز و مرتوج عالم برود
 شود و محال او منتقل شود الا سه چیز اول صدقه طاریه دوم فرزند نوری صالح سیموم علمی که منقبت آن به بندگان
 حق تعالی بوسه این کینه را باعث شد تا هر فریادی که در هیچ عمر از فیوض ربانی و نایب سبحانی اخذ کرده همه را جمع
 کنیم تا بعد از ما بندگان خدای تعالی از ان بمنتفی رسند و این کینه را بدعا خیر باد کنند و درین دیباچه چند حدیث
 صحیح اولیایا و ریم که باعث شد بر جمع کردن این کتاب اجماع المؤمنین علی خطابه رضی الله عنه روایت می کند از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بموعظتی و لوی آیه و حدیثی عن بنی اسرائیل و لاجرج و من کذب علی متعمدا فلیتبعدوا
 مقعد من النار معنی حدیث است که بر ساینده از من اگر همه یک آیت باشد و حکایت بنی اسرائیل بگوید که بر شما
 وحی باشد و هر کس دروغی بر من بندد بقصد بگوید جانم تو را آتش و دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که
 هیچ میداند که جو دو کرم و بخشش که پیشتر است گفته خدای و رسول دانا ترست فرموده که جو دو کرم و بخشش
 از ان خداست و بعد از ان هیچ کس جو دو کرم و بخشش من نیست و بعد از من کرم و جو دو و بخشش از ان
 انکس و که علی بیاموزد پس از ان فرزند و برده ان آموزد این کس در روز قیامت که حاضر شود امیری
 باشد بر خود یعنی هر کس خواهد به بهشت برود و این حدیث انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند و
 امام احمد در سنن بهیقه آورده و ما جان میخواستیم که هر حدیثی که نویسیم لفظ حدیث و نام راوی تا حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بنویسیم اما کتاب بغایت مطول می شود پس بر معنی حدیث اختصار کردیم چون اصل
 پادری خواهد بود آنچه معنی حدیث باشد بگویم تا بنهم نزدیکتر بود و جو اگر طبایع مختلف افتاده است و علوم را
 نهایت نیست و هر کس بعد از ان در یابد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و راوی

این هم آنست که است که مثل من و آنچه من بران بحث کرده اند یعنی پستی که از حق تعالی بردمان آورده ام
 و میرسانم بچون بارانست ریزنده که بر زمین فرو می آید و زمین بر چند نوع باشد زمین باشد که نرم و باصلاح بود
 پس آن آب را قبول کند و در خود فرو برد و از آنجا سبزها و میوهها برآید و نفع آن بجهت خلائق برسد این مثل آنست که
 که علم دین بیاموزد و خود بران کار کند و دیگران را بران راه نماید دوم زمین باشد سخت و آب میلیدان کند
 و آنجا جمع شود و نگاه دارد تا بندگان خدای از آن بهره مند شوند آن منتهی بود آن نیز نباتات نیکوست سیوم زمین
 بود بلند و سنگ لانه که قطعا نه آب قبول کند و نگاه دارد آن مثل آنست که علم حکمت بود و از آنکه از کوشی
 بشنود و از یکی بر کند پس خود از آن نفعی بیند و نه دیگری بنا برین احادیث کجج کردن این کتاب مشغول شدیم
 و اول نیت خود را خالص کردیم از نیت شوائب ریا و حب جاه و مال و ریاست و شهرت و آنچه تعلق بدوستی دنیا
 داشته بود و چون که هر علمی که هر صوفی ازین عرضها دران بود هیچ نفع نرساند نه در دنیا و نه در عقبی پس خالصا
 خاطر و نظر با حضرت عزت برده انگه باشد که اهل ایمان از آن منفعتی یابند و خود نیز بران کار بندند و نیت
 الله تعالی انشاء الله حق عزوجلایات هم را از کدورات ریا و تکلف نگاه دارد و خالص کرد و انا و راه آمد
 بر حمت خود کشد که در انا و میترکند و تو قیاس از زانی دارد اما آنچه بزبان تعریف و تعلیم تحریری رود و بعمل وفا
 که گفتار بی کردار صایح بود و فرمودن بی فرزندین **بالب خیر ان کرد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی**
العظیم **فهرست کتاب** بدانکه این کتاب مشتمل است بر دوازده باب و در هر بابی چند فصل و در اول
 هر بابی چند آیه که تعلق بدان باب داشته بود و بمناسبت آن بیان کنیم هر حدیثی که مناسبتی با ابواب و فصول
 دارد و سایریم و هر مثالی و حکایتی که علاوه حکایت روایت کرده اند بحسب مکان کتبه آید و توقع بجناب باب
 فضایل و کمالات جنانت که عذر این شکسته بی بضاعت از روی لطف نهند که هر کس بقدر فهم خود چیزی
 از علم درمی یابند و علوم را نهایت نیت است بقدر خوشتن باید زدن لاف که زردوزی نماند و بر بنایان
 و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که یک باب از علم بردمان آموزد او را
 ثواب معنای دینی بدست دهد و در حدیث دیگر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بد کسی که حکمت زیادت
 شریف را شرف او یعنی اگر بزرگت بزرگی او زیادت می شود و بلند می گرداند و بنده زرخیده تا حدی که

پیاوستایی

به پادشاهی می رسد و روایت است از آن بجز خود و هر کس یعنی حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که کمال
 بن زیاد بدانکه علم بهتر است از مال چون که علم ترا نگاه می دارد و ترا مال نگاه می باید داشت و علم حاجت است بر تو
 و مال محکوم است و مال نقصان پذیرد چون خرج کنی و علم زیادت شود هر چند که تعلیم کنی و با این عبارت
کان فیکم من العلم و من یسقطه العلم یعنی خاموشی در علم نیکوست شکر العلم و اللهم خلقتنا کرم
العلم و زین اذا نما اجتماعا حیوان لا یستتم حشمتها الا بجمع لدا و اکل معناه کم وضع سبابه العلم و اللهم
فقال العلاء و ارتفعاه و من رفیع الی اضعافها اخلد ما اضعاف فاقضعا عوص انکه شرف ادبی در علم است
 و البته چون علم در دل جای گیرد و علم تر قزین او شود و عالمی که علم ندارد از آنست که حقیقت علم در نیافتد چه که صفت
 و فایده علم آن بود که در بیان بود بر بندگان خدای تعالی و سعادت در بند آن بود که نفعی بی خلق رسد و قطعا
 طنت رو اندازد که از یکی بن معاد رحمة الله علیه روایت است که گفت علماء بر امت محمد رحیم تر از پدران
 و مادران ایشان از روی رسیدند که چگونه بود در جم ایشان فرمود که در و ما در ایشان از آتش دنیا
 نگاه می دارند و علمای خطی از آتش آخرت می کشند پس واجب است بر هر کس که مسئله از علم دانسته
 باشد که البته از بار سازد و الا داخل آن حدیث شود که هر علمی را و ابوشد فردای قیامت بجای از آتش
 در دمان می کشند و بد و زنج بر بند عرض ازین تر غیب تر است که نیک خواه مسلمانان باید بود
 و بیضی در بیج نباید داشت **من الیمن النصحی** و باید که خدا را گوید و خود را در میان نه بیند
 و اول بابی که در این کتاب خواهد آمد آن در نیات خواهد بود و اسم این کتاب بجز سعادت است تا اهل
 سعادت در آن عواصی کنند و در ولای بکف کفایت او زمو اعمال صالحات را بدان ریب و زینت
 زیادت کنند گفته و آنکه اصل این کتاب دوازده باب است از آنست که درین عدد یعنی عظیم است
 و شواهد آن در قرآن مجید بسیار است اول این **عده الشهور بعند الله اثنا عشر شهرا** کتاب
 یعنی عدد ماهها نزد خدای تعالی دوازده است و در لوح محفوظ بچنین نوشته ایم پس مالک را طریقت
 درین دوازده ماه این دوازده بر خود بکشد و قدم درین بجز سعادت نهد و بر متابعت مسند محمدی
 سیر نماید بچنانکه موسی صلوات الله علیه و سلم با قوم از آن دوازده راه که در دریا پیدا شد سلامت

بصاحب نجات رسیدند و حق تعالی از آن خبری دهد که تا ضربت یضاک الخیر یعنی امر فرموده که عصا بر دربارن
 بر نهد و دوازده راه در آن دریا پیدا شده و دوازده سبط بنی اسرائیل سلامت بگذشتن و فرعون با طغیان
 شدن و ایشان خلاص یافتند سر بنده دارند که قدم درین دوازده راه نهند برکت کتاب و سنت از خیر
 فرعون نوح آماره و فرعونیان شهوات و مذامب باطله را بینه کلی خلاص نماید و بر خیمه موت ایمان و
 اسلام رسد چنانکه موسی علیه السلام عصا بر سنگی زد و دوازده جوی آب از آن روان شد دیگر فرمود و تبارک
 الذی یجین فی السماء بر و جاً و این اشارت بر دوازده برج که در آسمانهاست که در آسمانها ذات البروج
 دیگر که فرزندان یعقوب علیه السلام هم دوازده بودند چنانکه فرموده *أخذ عشر کواکب و الشمس و القمر و استخیم*
 بی ساجدین چنانچه از آن دوازده پسر یعقوب این همه انبیا و مرسلین ظاهر شدند پس درین عدد یعنی در برکتی
 است و نقباء حضرت رسالت هم دوازده تن بوده اند و نقباء موسی هم دوازده بوده اند و امامان محصوم
 هم دوازده بوده اند *لک الحمد* صده چهارده سوره قرآن و بحکمت صد و بیست و چهار نفر از پیغمبران بیک
 برکتی که بر پیغمبری فرود آمده و بحکمت خلفا و الراشدين و جلله اهل البیت الطیبین و همه صحابه
 پیغمبر و همه تابعین و بحکمت اولیا و محققین و مشاهیر و صالحین بر کافه مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات *حمت*
و یا می اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انی اشدک الثبات فی الآخرة العزیزة علی الرشد
فاشاکل شکر نعمتک و حسن عبادتک من شکر ما تعلم و استغفرک لما تعلم انک انت علام الغیوب برحمتک
 یا ارحم الراحمین و صلی الله علی بنده و صفیه و آل و صحبه اجمعین بدانکه این کینه مولف این کتاب فقر الضعیف
 عباد الله الملك الکریم محمد بن ابراهیم الملقب بحاجی آج الدین سر آس الکازرونی غفر الله لیسین
 در بیان نیات و این باب مشتمل بر هفت فصل بر یکی مشتمل است
 بر آیات قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسند جنید از فتوی دین و اخبار و امثال و حکم و اسرار
 و حکایات
 دوم در بیان فضیلت علم و درجات آن و این باب مشتمل بر
 فصل در فضیلت جنین آیات و احادیث در فضایل و درجات علم و علمای ربانی و اقسام آن و تعریف خلایق
 سوم در بیان طهارت و این باب مشتمل بر ده فصل در فضیلت

حکمی از احکام شریعت و دلیل از قرآن و حدیث و فتوی حکایات که تعلق بدان دارد با
 در بیان نظائر و ارکان و شرایط و فریضه و سن آن و این باب مشتمل بر ده فصل که همه هفتاد و نهم است
 آن فریضه است *بسم* در بیان زکوة است این باب مشتمل بر شش فصل که اول آن
 از قرآن و حدیث چه در صدقه فرض و چه در سنت *بسم* در بیان روزه و فریضه و سنت
 و این باب مشتمل بر پنج فصل و شواهد آن از کلام مجید و احادیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 در بیان حج کردن است و مناسک آن بجای آوردن و این باب مشتمل
 فصل بر اذکار و حکمت الکی عمل آنرا از آنکه در دنیا بد *بسم* در بیان توبه است
 و این باب مشتمل بر ده فصل که دلیل از قرآن و حدیث و حکایات تا بیان که از چه مرتبه در درجات
 رسیده اند *بسم* در بیان غلبه و خوی نیکی که در خاصیتها دارد و قواید و شرات آن
 آن چیست و آن باب مشتمل بر ده فصل که همه سبب نجات درجات است *بسم*
 در بیان خوی بد و این باب مشتمل بر سجد فصل که همه یکی از آن عقیده است در راه دین که سبب هلاک
 در دنیا و آخرت *بسم* یا زده در بیان اخلاص و تقوی و برکات و مشوای آن
 باب مشتمل بر چهار فصل تا در چهار فصل یک ساعت ازین دو غافل نباشند *بسم*
 در بیان آداب خواندن و دعوات و ادکار و مداومت بروردن و این باب مشتمل بر شش فصل
 همه سبب مشروبات و درجات عالیات و بدانکه همه از حدیث صحیح درین کتاب جمع شده و بنظر علماء
 بزرگوار رسیده و اجازت تمام معتبر نوشته باید که در معانی احادیث تدبر بلیغ نمایند تا فایده یابند
 حق تعالی بکرم و رحمت بی منتها همه را توفیق ارزانی دارد و هدایت بد تا در همه ساعات یس و نماز
 یک لحظه بلکه یک لحظه از طاعات حضرت ابو غافل و ذاهل نشویم که حاصل عزت است که بنده در عبادت حق تعالی
 بسر برد و خاطر از غیر حق بکلی قطع کند و راه خلاص پیش گیرد و بر طریق مذموب سنت و جماعت ثابت باشد
 و دایم میان خوف و رجاء باشد و بر جاوه صبر و شکر ثابت قدم بود تا انشاء الله تعالی ایمان سلامت
 از دروازه حرکت بد آن جهان رساند اللهم و یقینا لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عاقبتنا

باب اول در نیات بدانکه حق تعالی جل جلاله و علم نواله در کلام مجید جنین فرموده مدد ما فی السموات
 و ما فی الارض وان تبدوا فی الفکرم تخنوه بحاسبکم به الصمد یعنی خدای راست هر چه در آسمانهاست زمینهاست
 و آسمانها کج فرموده و زمین را مغز آورده و علم را درین جنود قوت یعنی آسمانها اجناس مختلفه است و زمینهاست
 جنت است این قول اصح است و هر چه در آسمانست بر ملک و ملک اوست پس هر چه در زمینهاست آسمانهاست و هر چه در زمینهاست
 آن اگر چه بهمان بود بجز از بهمان بهمان تر بود و مدد ما فی السموات و ما فی الارض و ما فی الفکرم تخنوه بحاسبکم
 پوشیده نیست و جای دیگر فرموده ان الصمد لا یخفی علی شیء فی الارض و لا فی السماء یعنی بدستی که بر او تعالی
 پوشیده نیست هر چیزی که در زمین و آسمانهاست و جای دیگر فرموده که یعلم السور و اخی یعنی جای آشکارا
 که نهان شده و اندو استکارا و نهان پیش او یکسانست و اخی عبارت از آن بر شست که سزا از آن خبر نداد
 و علم قدیم او بر آن محیط است پس هر عارف مومن مسلمان چون بدانت که هیچ چیز بر حضرت حق نپوشیده
 در همه احوال و اعمال و اقوال نیست خود را پاک و مطهر سازد و دایم حق تعالی بر خود حاضر داند بگو حدیث
 احسان نصب العین خود که داند و جان شود که گویند خدای می داند و می بیند چنانچه او ترا می بیند بی شک
 و این بر ولایت و برمان قاطع آمده و وقتی داند که جان داند که او را می بیند و با حضرت حق فرماید و اضم
 حکم یک فانک با عیننا یعنی صبر کن حکم پروردگار تو که تو در نظر ما می و با ما بنده کن خود می فرماید که یعلم
 حاکمه آلا عین و ما یخفی الصدور یعنی میدانم چنانچه چشم تو پوشیده نیست آنچه در سینها و شامانهاست
 بر ظاهر و باطن تربیتی جان داند است بر کلیات و جزویات که هر مقدار از ذرات تو که حرکتی کند داند که
 جو کردی و کردی چنانچه اگر نظر بجای کسی که نباید کرد و از شرم خلق یا از شرم ملائکه نظر با خود گیری او میداند
 که آن از برای کبود و عرض از آن چه بود عارف چون این بدانند سر نظری که کنیدی عرض کند و این متعلق به
 دارد و همه اعمال و افعال بر نیت می گردد پس اول اصل باید دانست آن زمان علم آن باید آموخت فصل
اول بدانکه استناد شریعت و طریقت و حقیقت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که مرتد و راه
 کافه عالمین است جنین فرموده و در کتب صحاح اول این حدیث آورده اند عن عمر بن الخطاب رضی الله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما الاعمال بالنیات و انما الاحرى ما نولى فمن کانت بجهت

الی الله و الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کانت بجهت الی دنیا نصیبها او اهرآة تروجهما فیه الی ما کان
 الیه معنی حدیث آنست که علمها درست نیست الا بر نیت و هر در حاصل نشود از ثواب الا آنکه نیت کرده
 باشد پس تا برین حدیث که کس بجهت او بخدای و رسول باشد ثواب او بخدای و رسول باشد و هر کس که
 بجهت او از برای عرضی دینوی بود یا زنی که در کجگاه آورد پس ثواب بجهت او بدان چیز آنگونه باشد که بجهت
 از برای آن کرده باشد پس دانستی که عمل به نیت درست است و نیت درست نیست و اخلاص
 در آن نگاه باید داشت که عمل بی اخلاص چون جسمی روحست و کسی که علم نداشت اخلاص در آن چون
 نگاه دارد پس اول معنی نیت باید دانست دیگر حقیقت اخلاص آن زمان حقیقت صدق و بدانکه حق
 تعالی می فرماید که نظر بر صورت و مال شما نیست بجز نظر ما بر دلها و نیتها شاست پس اول بدانکه عمل بر عبادت
 از جای چیز امانیت که آن عمل درست و نیت عبارت از قصدی و غیر معنی باشد که در اول باز دید آید
 ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میریزند
 و بسیاری در میان دو صدف کشته شده باشند و صدای تعالی نیات ایشان داند و در حدیثی دیگر فر
 فرموده در صحیح بخاری که اول طایفه که حاضر کنند سر طایفه باشند شهیدان چند و بعضی از علماء و جمعی از
 تجار اول از شهیدان سوال کنند که چه کردید که در راه تو خراگه دیدیم و دشمنان ترا کشته اند تا کشته شوم
 حق تعالی فرماید بی امانیت شما خالص بود نیت شما آن بود که تا بگویند مرد بعبادت دلیر است شجاعی
 دارد پس ایشان را بروی بدوزخ بریزد دیگر از عالمان سوال کنند که چه کردید که بگویند کسی کردیم و علم حاصل
 کردیم و ببندهگان تو رسانیدیم فرماید جنین که دید امانیت شما آن بود که بگویند بزرگ عالمیت و در مجمع
 شمار عزت دارند و بالا نشانند آن کوشند و گردن پس بوز بیا و ایشان را نیز بدوزخ بریزیم آن بازار
 گمان حاضر کنند پرسد که چه کردید که بگویند مالی روزی ما کردی تجارت کردیم و حق درویشان گزاردیم فرماید
 بی امانیت شما آن بود که مردمان کویند خواجگی است و آن در کوشند پس ایشان نیز بروی بدوزخ کوشند
 ازین حدیث دانستی که هر عملی که نیت خالص نبوده سبب وبال میگرد پس اول نیت را باید دانست و در
 حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که بنده بسیار علمها نیکو کند و ملائکه آزار فرماید تا آنکه از

وی بدر کند که نه از برای من کرده است فلان عمل فلان عمل در دیوان وی بنویسد ملائکه گویند بار خدایا
او این عمل نکرده است فرماید بی گنوده ایمنت داشت که بکند و از برای جنای ما کند چون نیت خالص
ما بکرم قبول کردیم دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مردمان بر چهار قسم اند یکی مال دار
و علم دار و بس مال بکرم شرح و نیت نیکو خرج میکند و یکی مال ندارد اما علم دارد نیت میکند اگر این مال
بر وی چنین کردی مردود در ثواب و درجات یکسان باشد و دیگری مال دارد و در نفس و عبور
صرف میکند دیگری مال ندارد نیت بر آن داشته که اگر این مال بدست آید عین عشرت ما کنم مردود در گناه
و در عذاب یکسان باشد انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم که در غزای تبوک روزی از خیمه بیرون آمد فرمود که در مدینه بسیاری پسته که در ثواب ما شریک اند
با ما برنجی و کرسکی که با یکدیگر کنیم چون ما این پسته با ما اند فرمود که ایشان بعد از آنکه از نیت
ایشان چون نیت ما است ازین احادیث معلوم می شود که نیت که قصد دست و دل منظر کائنات
و هر قصدی و عمر نیتی که در آن باز دید شود او می داند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که وقتی که مسلمانان با کافران بمصاف در آیند فرشتگان با آنها می ایستند و نیت ایشان نوشته می کنند
که فلان جنگ از برای حق میکند تا کجای تو حید غالب شود تا کشته شود و فلان جنگ بتعصب میکند
و فرمود هر کس که مباح کند نیت کند که کافرین بکشد در بزه جان باشد که زنا کرده باشد و هر کس که
ترضی بکند نیت کند که باز پس نه در دزدی کرده باشد گویند یکی پیش عالمی ربانی رفت گفت مرا علمی
که شب و روز بدین مشغول باشم چنانچه هیچ وقت از من فوت نشود فرمود که نیتهای خیر می کنی بر
تا ثواب آن در دیوان خود بیایی و ابو هریره رضی الله عنه می گوید روز قیامت خلایق را چهار چیز نیتها
ایشان خواهد بود و حسن بصری رضی الله عنه می فرماید بشت جاوید عوض نیت جاوید است چو آنکه مومن
نیت او جنانست که دنیا اگر جاوید بودی او سرگز ترک ایمان نکردی پس بشت عوض این جناب
طاعت نیت فصل دوم در بیان حدیثی چند مطول که از ائم سالخه و قرون ما خیر خبر داده و متنا
مهم درین باب در صحیح بخاری و در مسلم این حدیث آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

که در زمان

که در زمان بنی اسرائیل شخصی نیت کرد که صدقه بدهد بگرفت و از خانه بیرون آمد و بشخص داد روز دیگر مردمان گفتند
دو شخص صدقه بدهد وی داده اند آن مرد و بشخص بیعت طول شد و صدقه بگرفت و بیرون آمد و دست عورتی نهاد
روز دیگر مردمان گفتند دو شخص کسی صدقه بخواسته داده است آن چون بشخص سخت طول شد شب دیگر زری چند
چند برداشت و از خانه بیرون آمد مردی داد روز دیگر مردمان گفتند دو شخص کسی صدقه بمال داری داده است آن مرد بستاند
عورتی نام امیدگشت و گشت با خدا تا تو میدانی که نیت من خاص تر بود پس وحی آمد به پیغمبر آن زمان که او را بشارت ده که
صدقات تو قبول کردیم و برکت نیت خالص تو از تو بپذیریم آن هر سه بزرگوار است نمودیم اول چون آن از بدست وی آمد
با خود گفت که حق تعالی جز این بندگان هر سه را جز از وی نگذرد و هر یک کندی چنین بزرگ شویم پس توبه نیت بکرد و برگردد
کردیم آن فاحشه چون آن زبردید با خود فکری کرد که حق تعالی نیت فرستاد و حالها بجا باز و چون بجا باز آمد
غسل بر آورد و بنهار مشغول شد در انشای نماز او را نیت دست داد و کرد بسیار بگرد او از کرده بشمان شد و توبه بکرد
جمله حالات شد سهیم مردی تو آنکه بود و اما بیعت بخیل بود چنانچه زکوة دادی و نه صدقه چون آن زبردید فرمود شد
فکری کرد که اگر این بی نیایی دادندی عظیم خرم شدی و هیچ طاعتی مان نمی رسد که شادی بدلی رساند پس نیت بگردد و دست
عطا بگردد و در وقت نیت نیت خالص آن مرد حق تعالی بر چهار رحمت فرمود اول با یکدیگر فیض خدا
تعالی بر خود بشناسی که در زمان بنی اسرائیل هر کس که نیت کردی روز دیگر در خانه او نوشته بودی و اگر چیزی از وی صادر
شدی روز دیگر در زبان خلایق شایع بودی و اگر کتبی کردندی تو بد ایشان قبول کردندی تو بد ایشان قتل بودی
یا منج یا خف و اگر بجاستی بجا بی سیدی قطع با کسی کردی برکت مقدم مبارک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از کتب
شما در این امت برداشته الله الله الله که در بنی اسرائیل قحط عظیم واقع شده بود مردی بگویی یک بگو نیت
و در نیت این نیت بود در آنکه اگر این کوه کندم بودی و ملک من بودی و اینا کردی و بصدقه دادی و وحی آمد به پیغمبر
آن زمان که فلان کس بشارت ده که صدقه تو پذیریم و چندان ثواب ترا بدهم هر دو یکم مثل این که گویند که بصدقه بدهای
پس همیشه نیت نیکو می باید داشت و دل از نیت دنیا ماک می باید کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
و محبت او در دنیا باشد و همه وقت برابر چشم او بود تا از دنیا برود و عاشرین دنیا خوار و زار و اگر نیت و محبت او می آید
باشد خدای او را تو آنکه کرداند و چون از دنیا برود زاهد باشد در وی و حساب وی نکنند و بر وی محبت کنند نیت

که در زمان موسی صلوات الله علیه و سلمه عابدی بود که همیشه بطاعت و عبادت برپا می داشت روزی موسی علیه السلام تمام مناجات
می رفت که درش برده و معنی آن را از او آموخت و موسی را زیارتی کرد که گفت توقع دارم که در آن حضرت
یا که بی سلام این بنده شکسته بیان حضرت رسالتی موسی برفت تا بمقام قرب رسید و حاجتی که بود با تمام رسانید و چون
تا مراجعت کند حق تعالی فرمود که بنده ما را رسانیدی موسی گفت تو عالم الاسرار و میدانی که بنده تو چه گفتم حق تعالی فرمود
که او را بگوئی که ما چند جان بهره کنی طاعت تو شایسته ما نیست هر چند پیش کنی خشم و غضب ما بر تو پیشتر خواهد بود موسی باز
گفت عابد را در صومعه دیدم استاده آنجا از حضرت حق شنیده بود بر رسانید عابد زمانی سر در پیش انداخت بعد از آن
گفت یا موسی من بنده ام و مرا بسندگی می یاید کرد و او خداوند است مرا که از او بخواهم بخوانم و مرا که از او بخواهم از او توشیح بمانی
بود یک نفس از بسندگی کردن باز نیامد چون مرا آفرید و راه معرفت خود را نمود و مرا که در ما را بعبادت ما بسندگی کنیم
و خداوندی موسی این جواب تجی که دو بر رفت روز دیگر در مقام مناجات بود حق تعالی فرمود یا موسی بخالم ما
به بنده ما رسانیدی گفت بی یا رب او گفت من بنده ام مرا بسندگی می یاید کرد و تو خدا می خواهی فرمود ای موسی
ما بهشت جاوید و لقا خود بعهوض این نیت جانانه ثابت می دینم با وجود دست رد که بر روی دی نیت تو قطع
از نیت خود کنش و ثبات قدم نمود او را از ما سلام رسان که بدین نیت و ثبات قدم که نمودی جای تو در
اعلی کردیم بفضل خود موسی صلوات الله علیه چون مراجعت فرمود آن عابد را دیدم از باره از اول مجبور در عبادت
و ذره طاعت بخورد نه نداده بود موسی فرمود که خدایت سلام می رساند که بدین ثبات و نیت و عزیمت که نمودی
را قبول کردیم و در بهشت جای تو راست کردیم خاطر خوش دار از زاهدی که گفت این نیت و ثبات هم عطای است
من بچاره آنچه تو از آن کردی بگفت و شهادت زد و روح بخت رسید که موسی علیه السلام بر این وی رفت دید که جان
به اوست که خدایا بسندگان مشتاقان بسیار است بس بدین او مشغول تا بدانی که درین ثبات قدم می یاید بود و از
تقار و اوقات شریفه این می یاید طلبید و در نماز شبانه روزی چند نوبت در فاتحه می خوانی که اهدانا الصراط المستقیم
و مرا ازین ثبات است بر راه راست و در حق کائنات می یاید گفت بختی علی هیچ الاستقامه فیکت عجلت
یکی از پادشاهان فارس بود و بان مسجد عتیق شیراز بوده روزی لشکر بان بروی عرض میکردند منظر کرد و آن لشکر با
عظمت دید که بروی می کشند در خاطرش چنین آمد که اگر من با این لشکر در کربلا حاضر بودم و ما را از آن بی ادبانه بر

و خود را فدای حسین بن علی رضی الله عنهما کرد و می چرخان شب حال جهان آری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم در خواب دید گفت ای عمر لیت جزاک الله خیر احق تعالی بر تو رحمت فرمود بدین نیت نیکو کردی و در دنیا و در
آخرت ترا عزیز و مکرّم کرد اینداین همه برکات نیات نیکوست که فرمود اما الاعمال بالنیات حکایت در کتاب
آثار البلاد آورده اند که یکی از پیغمبران حق تعالی بقومی فرستاد در چند دعوت آن قوم می کرد ایشان ترک
بت پرستی می کردند ایشان را در سالی روزی بود که همه قوم الحجاج می شدند بی جهت عیدگاه و طریقه ایشان چنان
بود که در آن روز لباس ایشان یک رنگ بودی در آن روز همه زرد پوشیده بودند و حی آمد به بیجا که امروز
ایشان را دعوت کن بخدای تعالی آن پیغمبر اندا کرد و همه جمع آمدند بس همه را دعوت بخدای فرمود که ایمان
آوردید بحضرت آفرید کار خود و ترک بت پرستی کنید و بطریق حق گرایید و ازین دین باطل باز آید ایشان
اتفاق کردند و یک شدند گفتند درین صحرا درختی هست که سالهاست تا خشک شده اگر دعا کنی تا آن درخت
سبز شود و بار آور شود و میوه آن هم رنگهاهای بلور و جندان میوه بود که ما را از آن بخوریم و از بهر این خوبتریم
آن زمان دعوت تو قبول کنیم و ایمان آوریم آن پیغمبر بیای آن درخت رفت و دور کعبت نماز کرد
و دعا کرد حق تعالی بحال قدرت آن درخت سبز و تازه و بارور کرد ایند و زرد آلود بار آورد چند آنکه
همه از آن بخوردن و آن قدر که میخواهند با خود برگرفته بس آن قوم دو گروه شدند جمعی نیت کرده بودند
که ایمان آورند و بعضی نیت داشتند که ایمان نیارند آنان که ایمان آوردند میوه ایشان شیرین بود و آن
عجل نیز شیرین بود و آنانکه برگرفته بودند میوه ایشان ترش بود و معر آن طلب نشوئی نیت بود ایشان بسا
در همه احوال به نیات خیر یاید که شنیده تا نتیجه آن نیکو بود و نیت که زاهدی در بنی اسرائیل بود کسی پیش
وی گفت که در فلان جای درختی هست و خلقی سجده آن می کنند آن زاهد خشمناک شد بر خاست و تبری برگرفت
وی رفت تا آن درخت برگزید نیت خدای را در راه ابلوس موسی رسید گفت کجا میروی گفت میروم که فلان درخت برگزید
گفت چه کاری برو و بعبادت مشغول باش که ترا بهتر بود ازین کار گفت آن نیز عبادت است گفت من نکند ام پس
با هم بجنگ آمدند زاهد ابلوس را بر زمین زد و بر سینه وی نشست ابلوس کعبت حرار مکن تا سخنی با تو بگویم برخاست
گفت ای زاهد خدایا پیغمبران پرستند اگر این درخت بایستی کردن برگزیدی و ترا بدین فرموده اند زاهد گفت من

کرده ام البته آنرا برکم دیگر با هم بکنند آمدند ایلیس را بر زمین زد و ایلیس گفت حران کن تا یک سخن دیگر بگویم اگر نیک بود
باشند و الا تو دانی آنچه میخواهی میکنی زاهد برخواست گفت حال آنکه تو مردی درویشی ای زاهد مردمان نغمه تویی و نمند
اگر ترا چیزی بود که نغمه خود کنی و دیگر عابدان را چیزی می ترا بهتر بود ازین درخت کندن و آن سجده که دیگران می کنند هیچ
زینان از آن نیست تو ازین بگذر که هر روز ده و سیار زر طلای در شیب سجاده تو نهم یک و سیار خود بخر کن و یکدینار
بصدقه بده زاهدان برای زرفرینه شد با خود گفت این کار بمن نفع نموده اند حالی خود را از قید اجتناب بر نامم
بس باز گشت روز دیگر دو دینار در شیب سجاده بیافت روز دیگر بچنین روز سیوم هیچ زین یافت در خشم شد
و تبر بر گرفت و رفت تا درخت بر کند ایلیس در میان راه بوی رسید گفت بجا می روی گفت میروم تا آن درخت بر کنم
ایلیس گفت و الله که نتوانی و دروغ میگوئی پس جنگ آمدند ایلیس زاهد را بر زمین زد و چنانکه در دست ایلیس خون کشید
بود گفت باز که دو اگر نرسد می برم گفت دست بدار تا بروم پرسید که آن دو نوبت چون بود که من غالب شدم
این نوبت تو غالب شدی گفت اول نیت تو حاصل بود و خشم تو از بهر خدای بود من با مخلصان بر غمی آمدم این نیت
خشم تو از بهر مال دنیاست و محبت آن مرآت ذوستان دنیا اسیران ما اند صد هزار مثل تو با من بر نیاید تا بدانی آنچه
قدر نیت حاصل قصه حصه تو آنست که چشم بصیرت بر کنشی و جز چیز ترا معلوم شود اول فضیلت نیت حاصل که ایلیس
با مخلصان کاری نمی تواند کرد و دیگر آنکه هر چند زاهدی و عابدی باشند و محتاج باینکه محبت مال دنیا در دل نباشد که
ایلیس از همه با زنی اند مال و جاه بندگان حق را می فریبند و این وقتی باشد که شخصی از دل خود باز جوید که فقر تو
میدارد با تو آنکری که در فقر دل می میل هر چه قبول خلی دارد کم محبت دنیا باشد **سنت** از این جزوی رحمة الله
عبارت است مستطعم حدیثی با سنا در روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در زمان پیش
شخصی زنی داشت و مادر پیر نابینا و میوه رعایت مادر بجای می آورد و زنتش نیز مادری بود پیر نابینا و وقت
حجت بر شوم میگرفت که رعایت مادر خود میکند و از آن مادر من نمی گنی و ما در این مرد زنی صالح بودم که زغال بدی
نزدی و نیتهای دیگر کردی و زنتش همیشه نیتهای بگری و فعالی بزدی و مادر زن بچنین روزی زنتش گفت
با ما در تو بر نمی بریم و بر اینلان وادی بر ما اطلاع ده هر چند آن مرد بر وقت میگفت زنتش نمی شنید و زن
دوست میداشت فی الجمله مادر را در جوانی نشاند و بان وادی بر او نهاد و باز آمد دوران وادی شوم و پندک

دردان آدمی خوار بسیار بود و در جن شب در آمد آن بهایمان بغریدن آمدند چنانکه آن وادی بلرزه در آمد حق تعالی
ببرکت نیت آن نیک زن آواز ایشان در گوش آن زن چون آواز شتر و گاو و گوسفند کرد ایندو بهیچادیت بوی نرسیدند
روز دیگر آمد و طلحای آورد تا مادر بارز رسید اگر زنده باشد و الا اسپهتران وی جای دفن کندید مادرش رنده و سلاک
گفت حال توحیت گفت حال من خوشتر و خوش طاعتی از سر حضور کردم و شب آواز شتر و گاو و گوسفند می شنیدم
ازین شب که به نظر در آن دره که که در جندان گله شتر و گاو و گوسفند دیدم هیچ کس با آن نبود آنست که در زنی
حالات که خدای ویرا داده ببرکت نیت حاصل ما در که در پیش که و مادر بر دوش نشاند و بشهر آورد و حال بار گفت
زنتش گفت البته مادر من هم الجبار که مادر خود بروی شومش مادر زن بر گرفت و هم بدان وادی بر او باز گشت
آواز بهایم بر آمد این زن بر رسید و خرد اما در ایچو اندزدان روی بوی نهادند و او را بخوردند و دیگر زنتش
گفت برو و مادر من باز از بر نیت هر باره اسپهتران جای دید که در پیش دختر آورد دختر فریاد بر آورد و پدر
و او خلاص یافت **سنت** که شیخ ابوالحسن نوری رحمه الله علیه روزی بر کنی راجه بعد از یکصدت کشتی را دید
سی خمره سر بگردانجا بود پرسید که این چیست ملاح گفت این هم خمرست که فلاکتش برای خلیفه فوساده است
شیخ با خود گفت نهی از منکر بر من فرض است پس آنج کشتی بران میراند بر گرفت و بیت و نه خمره از آن
ملاح فریاد می کرد امیر جبر رسید حال با وی بگفت نوکران آن امیر شیخ را بگریفتند و پیش خلیفه بردند خلیفه از
شیخ پرسید که چرا چنین کردی فرمود چینی الله که دم گفت که ترا محتسب کرد و انیده است گفت انگس که ترا خلیفه
ساخته گفت چون بود که پست و شکستی و یکی را را ماکدی فرمود که آن بیت و نه خمره را شکستم چون این یکی
رسیدم خمرت من گفت عجب دلیری کردی و خمره خلیفه ریختی گویم چون نوس در میان آمد چون خدایا بود آنرا ترک کردم
خلیفه عظیم متغیر شد بدانت که او یکی از اولای حوت از تحت فرود آمد و در قدم شیخ افتاد و تو بر کرد که باقی خمر خودم
تا بدان اشارت خالص که خیرهای عظیم ظهور می یابد فصل سوم در فضیلت نیات است در شرح این حدیث که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که **نیت المؤمن خیر من عمله یعنی نیت بنده مؤمن از عمل بهتر است** گویند که نیت
عمل درست است اصل معبادت از دل خیر و اما در اینجین فریده اند خواستی و ارادتی در وی بودید چون تمویق نیت
آن صفت در دل حکم تر شود مثلا چون رحمی بر می روی در دل بدید چون دست بر آن فرود آورد آن رحم در دل توی تر شود و گاه

دل باید کرد و چون تو اضع بر آید بر نیز تو اضع خویش کنی و بر زمین نزدیک شود آن تو اضع در دل موکد تر شود بخت
عبادت از دل خیزد برین دلیل نیت از عمل بهتر بود و عمل بی نیت درست نباشد بس علم آن آموختن از نیت است
والله و علماء دین در پیشتر تصانیف بابی در نیت آورده اند چنانچه حجة الاسلام امام محمد غزالی در احیاء علوم دینی باب
معتبر آورده و در کتاب کیمیای سعاده آورده و امام نوای رحمه الله علیه در کتاب ریاض الصالحین در اول کتاب نیت
در نیت آورده و در بریح الابزار آورده و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه در آخر عوارف المعارف
یک باب در نیت آورده و در اول همه کتب صحیح حدیث اما الاعمال بالنیات آورده و شارح حدیث جنان
شرح نیت کرده اند که کسی بینه آن رسید از جمله طبعی رحمه الله علیه در شرح مشکات از شکات بیان عالم را بنور علم نمود
کرد اینده تا هر عارف مؤمن مسلمان که از سر صدق و نیت خالص بر نیات بداند که آنکه بکلی عمل کند نیات بسیار در آن
کنند و آن عمل زیادت شود چنانکه کسی مسجد رود و اول نیت اعتکاف کند تا در مسجد نشسته شود و بی نیت
جهت اعتکاف دوم نیت کند که این خانه خدایت و زیارت خدای میروم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که هر که در مسجد زیارت خدای فرست است بس حجت از من زود که زایر اگر ام کند سیوم کند اشتظار نماید
کند فرموده که مشغول نماز در نماز است چهارم نیت کند که برین اعتکاف چشم و زبان و گوش و دست و پای از حرکات باز نماید
و این نوعی از روزه باشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که نشستن در مسجد و بیابان امت منست پنجم آنکه
شکله از خود دور کند تا مکی خود کنی و در بزرگ و بزرگ و مناجات مشغول شود ششم از مخالطت و شر و مردمان
سلامت یا بدست نیت آن در مسجد بود که اگر منگوری چند نیت آن کند ششم آنکه امر معروف کند که اگر کسی نماز بر نظر
می گذارد او را تعلیم کند نهم آنکه اهل دین و اولیا و حق در مساجد میباشند ایشان را در یاد و با ایشان برادری کرد در
دوم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او کند که کنون تر معلوم شد یک عمل ده نیت می توان کرد که هر یکی
چندین درجات عالیه میشود و اصلت اخلاص است نیت که فردای قیامت شخصی حاضر کند و نامه اعمال است
و سند امر آید که اثر آن کتابی یعنی بر خوان نامه خود را انگین هیچ عمل نیک نکرده بود ترسان و لرزان نامه را
بکشاید هر اسیر خیر است و حسات نوشته که چندین مساجد و مدرسه و پل و رباط و ستایه و کاروان سراسر
ساخته و چندین تیمان را جامه و نفع داده و چندین غزاق بجای آورده بنده که یارب خدایا من این عملها کرده

فریاد اگر مکرر می کند آفرینت میگردی که اگر ترا توانایی باشد این همه بختی چون نیت تو خالص بود اما از آن تو قبول کردیم
نظم ای لطف بی نهایت تو دسیگه باه انعامت در دو جهان ناگزیر ما که واقعت در عمل ما ترزلی تو واقف ز نیت
با آنکه هیچ مانداریم خوش دلیم چون مست رحمت تو بضاعت پذیر ما و نیا و آخرت ز تو خوایم کم کم
نعم الویل ما بی نعم النضر ما صیدت گرنه خور فقر اک ما بی خود کی بیافتی اثر زخم تیر ما
چون در کند عشق متعبد چند رود و لعلی شناس که سستی اسپر ما بس در همه حال نیت نیکوی باید کرد و امید بر
خدای تعالی می باید داشت و بد آنکه بیشتر اعمال چند طرف دارد اگر نیت نیک بود ثواب باشد اگر نیت بد بد باشد
و خود یک عمل بود مثلا شخصی با زن حلال جمع میشود و نیت او آن بود که فرزند صالح او را بشود تا عبادت خدای کند یا آنکه
شهرت خود و از آن زن کم شود که آنرا احسان کند تا در نامحرم ننگرند او را ثواب بی حساب بنویسند و اگر همچون
حیوانات بی نیت شهوتی براند او را ثواب نبود و بعضی باشند که با زن حلال جمع شوند و احدی با فاحشه در
داشته ان سبب عتوبت باشد و دیگر کسی خانه سازد و در یک خانه کند بی نیت آنکه خانه ساز شود
یا احتیاط اوقات کند از بهر نماز تهجد و نماز صبح یا آنکه نظر بر خلق آسمان کند و خلایق کند صنایع و بدایع را و این نیت
بر خواند که ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیس و النهار لآیات لا ولی الالباب تا آخر سوره که از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که چون نظر آسمان کردی این جنایات بر خواندی چون او این غصها
بود تا آنچه در کعبه بود طایفه ثواب او بنویسند و در شناسایی و صوای خوشش خود آید و اگر بی نیت بود وی را ثواب
نباشد و اگر نیت کند تا در خانه مسایر کرد و زبان ایشان بیند یا در مکه دیگری حال اندازد گوید یا آنکه غصی بر محاسن کند
ببخران و وبال آخرت بود دیدی که یک عمل بعضی سبب درجات و بعضی سبب درجات می شود بهر اسطه نیت دیگر
کسی عزیمت حمام میکند تا حاجت از خود بردارد تا نماز تواند کرد و قرآن تواند خواند یا غسل سنت جمعه کند ثواب
بسیار بیاید اما اگر بی نیت آن رود که احدی از چند فرزند آن مسلمانان چشم کند و نظر بعورت مردمان اندازد
بتقصه سبب عتوبات برد عتوبت که شخصی در بیابانی منزل ساخت و هیچ جایی نبود که مرکب در آن بندد نیت
خدا را جوی تیرا شنید و در زمین زد تا اگر مسلمانان انجا رسد مرکب در آن بندد بعد از آن شخصی دیگر انجا رسید
آنرا بر کند مبادا از بی مسلمان رسد بگم این حدیث که ایمان منست و وجدنا نیت است و آن و ما ضلر کل الاله الا الله

محمد رسول الله و آخرین آن سنی با حاشا کی که از راه مسلمانان در انداخته می باشد حق تعالی بکبریت
 خیر بر دور حجت فرمود دیگر کسی روز جمعه جامه نیکو بپوشد و بوی خوش بپارد و او را چند نیت بود اول سنت پیغامبر
 دوم تعظیم خدای سیوم راحتی که همسایگان را بیدار کند و بوی خوش که از خود بپارد و از آنجا که نیت رنجی از وی بپایزد و نیت
 و مانع بود تا صافی شود تا بزرگ و فکر تا در شود این همه فواید بود و به نیت ازین توانی در آخرت باید بیکدی را و به نیت حساب
 و اگر بر خلاف اینها نیت کند از برای تا خیر تو انگری از برای خلق یا کند در نظر زبان پس کار خوش نماید تا در آخرت
 فکری کن ازین نیت تا آن نیت چند نیت و هر دو یک علت است یکی راه بهشت و یکی راه دوزخ و دیگر حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که شخصی جز خوری خورد نیت کند و بر اوقات طاعت بود حق تعالی آنرا بصدقه
 قبول ننهد و ما از بهر اهل و عیال خرج میکند و نیت او آنست که حق تعالی نیت ایشان برین فرض کرده پس او ای حکم
 خدای میکند او را بصدقه در دیوان او نویسد یا ضیافت از برای علماء و عباده و فقر کند نیت خاص از هر خلقی
 باشد آنرا بصدقه از وی قبول کند و تو اب آن در آخرت بدو رسانند و اگر آن دوستی و ضیافت به نیت آن کند
 اگر قضیه بر وی دست دهد ایشان را و سید شاعت سازد تا رفته از بهروی حکام نویسد و غرض دیگر
 از آنست که تو اب نباشد بلکه امید بغیر خدای بسته باشد دیگر آنکه کسی طره دستار فرو کند و نیت باشد
 تو اب یا بدو از علا جنین نقل بار سیده که دور کعبه نماز با طره فاضله از منتهای در کعبه بی طره و علامه آن
 بیان کرده اند که آن یک قبضه است و غایت آن چند است که چون نشسته باشد تا کنان بود و این نیت کند
 موافقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میکند آورده اند که آن روز که موسی صلوات الله علیه و سلم علیه آله
 تا معارضه کند با سحره فرعون است و آن ساحران کوفت این عود چه وضع دارد که نیت غندی پوشیده و کلاه
 بر سر دارد کوفت شایسته هم وضع او شود تا با وی بر آید پس چندین هزار ساحر کافر می آمدی پوشیدند و کلاه می گذ
 بر سر نهادند بصورت هم رنگ موسی شدند حق تعالی نظری ایشان کرد فرمود که هر کس موافقت دوست من کند
 و نم رنگا و نشود او را ضایع بنا بیکر و هدایت قرین ایشان شد چون سحره موسی برین نیت کند آنست که بر نیت
 رب موسی و مارون و بیکار مسلمان شدند و در شب مراجع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون به بهشت رسید
 بشنید از جبرائیل سوال کرد چه زمره است از بهشت کسی ششم کوفت این آواز سحره فرعون است که این در میکند که

غلتد از نیت م

امتنان

آمنتاً رب العالمین رب موسی و مارون دیدی که جمعی چندین سال در کفر و سحر و فسق بر برده بودند بیک نیت
 موسی که بگردن بجه دولت و درجات رسیدند اگر در مومن عارف موافقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 کند و دلها با بد بس دعا قائل آن بود که بکثرت شخص احوال و اقوال و افعال حضرت رسالت کند صلی الله علیه و آله و سلم
 و بدان قیام نماید و سلوک طریقی او کند و بر مقتضای سنت او رود و در جهان رستگار شود و دیگر جمعی ازین مجال
 باشند که همه اوقات ایشان بنامی و بتامی گذرد و از بهر رعوت آن طرما فرود گذارند مثل سیات حکام و سپاهیان
 و جمعی شیادان و مسکینان که نه سنت دانند و نه فریضه که اگر از ایشان سوال کنند که این طریقه چیست می گویند که
 گویند در جواب بر خلاف یکدیگر که هر چه صورتش همان علت است اما چون به نیت بود و با آن نیت باشد و دیگر نظر است
 و شخصی می تواند که بهر نظری که بچیزی کند و در آن فکری کند و استدلال کند بر وحدانیت حق تعالی و از اینجاست او را
 معرفتی حاصل شود و متلا صاحب جمالی بر اینست پس چشم و دل بکشاید آن قدرت مشاهده کند که از چند قطره آب منی
 که اگر بر جا آید تا شود قهقروا که اسیب است از آن دارد در آن رحم تنگ تا یک کمال قدرت صورتی برین لطافت
 بنگار که روح تو از در کعبه چشم چون از مشاهده کند زبان این آیت بخواند که صور کرم فاحش حسن صور کرم
 فتبارک الله احسن الخالقین پس ازین ره گذر او متوجه صانع شود در این معارف کند و در
 و فقر حات غیبی روی نماید تا معانی رسد که خود را فراموش کند و ذرات وجود او همه نور حق گیرد و فنا کرد و در وقت
 بحال الله الله شود و دیگر شخص باشد که باین نظرت او در حرکت آید و در سوره کند و او را در فسق اندازد و بر سر آلود
 شیطان در دل وی کار کرد و نعوذ بالله العبد لعن قوم لوط علیه السلام مشغول شود که اگر بی نیت ازین عالم برود
 و عید ما که در شان قوم لوط آید هر آینه مستحق آن شود و بدان عذابها گرفتار کرد و آن نفس قرآن خیر داده که فلما
 جاء أمرنا جحنت علیئها ساقلها و انظرنا علیئها حجارة من سجيل یعنی آن پنج شد ایشان ما امر کردیم تا نوز
 کردند و سسک و وزخ برایشان باریدیم و جای دیگر فرموده که و انظرنا علیئهم مطر افانظر کیف کان نجات
 الحجرین این تمهید و وعید که فرموده عتوت دنیاست هر آینه از آن نجات ازین سخت بود نیت است که شخصی
 زمین میکند است و سنی از آنکه بر قوم لوط بارید بود با خود بیاورد و در خانه بنهاد و در آن خانه نامزی بود
 که بدین عمل بر مشغول شدی مادی داشت و او را نصیحت میکرد که تو بت کن ازین کار که من چشم که سر وقت که تو

بدین عمل شغولی این سنگ حرکتی می کند هر چند که گوی می شنید روزی بدین عمل مشغول بود آن سنگ حرکتی
که در سر آن یا هر آمد و هلاک شد تا برانی که در مصیبت الهی بنا بر کرد و از خشم و غضب او و شرم ساری او اند
باید کرد و علماء محققین آورده اند که پنج چیز است که در آن هیچ سنگ نیست و بر یقین آنرا می دانیم و سر یکی از اینها
دارد که کس را آن معلوم نیست اول حرکت که یقین میدانیم که هست و با خواهر رسید و در آمدن آن سنگی نداریم
و در آن دم یا نهارت باشد بهشت یا نندای لا بشری و این را کس ندانست پس جای خوف است دوم
که هست و در آن سنگ نیست و آنکس که راست گوی ترین عالمین است فرموده که قبر یا روضه باشد از روضه
بهشت یا کوی باشد از کوی دوزخ و سیوم در قیامت هیچ سنگ نیست و حق تعالی فرموده که خلافت چون
بر اینک نیز بعضی سنگی روی باشند و بعضی سیاه روی و هیچ کس این معلوم نیست که از کدام طایفه خواهند
پس جای خوف باشد چهارم بر کند شدن از صراط هیچ سنگ نداریم و همه را بدان میرت خواهد کرد جمعی سلامت بهشت
رسند و جمعی در دوزخ خواهند افتاد این میدانیم اما نمیدانیم که از کدام جمع خواهیم بود و چه آنکه قرآنی که در جای خواهد
بی شک بهشت یا دوزخ کس این معلوم نیست که فریق فی الجنة و فریق فی النار پس جای آنست که دانیم از
اندرت خالی باشند و از کمان دوری جویند و زود بدر توبه که انابت کرانند و از کردار پشیمان شوند
مبجنان که رضای حق تعالی در طاعات بهمانت خشم او و غضب او در مصیبتا بهمانت و محبتان برانند که
شماره حضرت عزت جل جلاله هزار باره از آتش دوزخ عظیم ترست و امام اعظم حجه الاسلام رحمه الله علیه
در کتاب اجاب علم فرموده که آتش دوزخ نسبت آتش حیرات سهولت جو که آتش صورتی حیدر را
می سوزد و آتش معنوی جازا سوزد الهی بجزمت آن محصومان که یک طرفه العین در مصیبت نبوده اند که بر عا
امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت فرماید و همه را پیش از مرگ توفیق توبه نصوح کرامت فرماید اما از همین
دیگر جماعتی بوده اند از خاصان حضرت عزت که بجز منظری که کرده اند ایشان را بسلامت عظیم مبتلا کرده اند و از
ایشان این مقدار بنسبیده اند نسبت که امام ابو عمرو یکی از اکابر و علماء سبیه بود روزی خواب از بصره پیش
رفت و بری صاحب جمال با وی بود تا قرآن بر استاد ابو عمرو رحمه الله علیه خواند چند روز آن پس آمد و قرآن
میخواند ابو عمرو قطعاً نظر آن پس می کرد روزی بی اختیار چشمش بر جان آن پسر افتاد از عالم بشریت تیز روی می کرد

چون نظر با خود گرفت کجی قرآن از یادش فریب بود چنانچه هر چند خواست مایک خوف باز یادش آید برخواست
و پیش شیخ حسن بصری رفت که بیان در مالان پس حال خود با شیخ بگفت شیخ زمانی تأمل کرد و گفت ای ابو عمرو
کار تو از آن می رود که با قاضی بیرون روی و حج بگذاری و توبه کنی که حسناات الابرار سیئات المقربین چون
از اعمال چنانچه شوی بسین روز و سوم ایام مسجد خیف روی پیری یعنی در حجاب نشسته و مردمان زیارت می
می آیند صبر کنی تا خالی شود پیش روی و نماز عبادتی برای تو بگذرد و حق تعالی باز قرآن روزی تو کرد اند ابو عمرو کار
سازی کرد و با قاضی برفت چون مناسک با تمام حج رسانید آن روز که شیخ فرموده بود مسجد خیف رفت آن
پیر بدین زمان در گوشه بهشت و ظالیق زیارت می آمدند تا که شخصی آمد بر جمعی بسته بر چون او را به برخواست
و استقبال او کرد و هم دیگر را در بر گرفته و زمانی با هم بود و ندانست آن شخص رفت و خالی شد ابو عمرو پیش وی و حال
خود با وی عرض کرد پس بر دعای کرد در حال می قرآن باز یادش آمد و اعوذ با بعد بگفت و عشری قرآن بر خواند
و وقتی شد گفت که نشان من بتو داد گفتم حسن بصری گفتم حسن برده ما بدرید ما نیز حال و اسکارا گفتم بدان ای
ابو عمرو این کس که برقع بسته بود حسن بصری بود که نماز پیش از بصره گذارد و عمره بجای آورد و مراد بر و نماز شام
دیگر در بصره گذارد شما او را نمی شناسید چای که وی باشد من که باشم تا دعا کنم اما مردمان راه حق رجوع کارهای چنین
بیکدیگر کنند تا کسی بر حال ایشان اطلاع نیابد چو که نیست ایشان خالص است از ریا و محبت اکنون ازین اخبار
ترا معلوم شد که علمها به نیست میگرد و در یک نظر حالات چنین واقع می کرد پس اصل بر اعمال نیست که
و اما الامر می مانوی نیست در الخفصون علی خطر العظیم پس توبت باید کرد و از صحبت بدان دور می باید بود
مصلح چهارم در بیان نیامی که تعلیق بر نماز و حج و زکوة و سایر عبادات دارد و همان از طاعات
و نیات و اصحاب پنجاه صلی الله علیه و آله و سلم و نیست جمعی از اولیا الله و نیست بعضی از بندگان عادل
و اثبات آنکه نیست عمل درست و اصل همه معاملات است که آن ایمان است که عبارت از تصدیق جنات
که بر قول زبان و عمل رکان بعضی است اما همه متان بزبان کلمه شهادت می کنند و نماز و آنچه عمل امکانی بود بجای
می آورند اما آنچه اصل ایمان بود در دل ایشان نبود اما جرم حق عز و علا در متن کتاب حسین جنین آیات در شان
ایشان فرمودند و همه را رسوا کرد و طبعات آفرین دوزخ جای ایشان کرد فرموده که این المشاققین فی

انا سئل عن الشرع معلوم شد که اصل ایمان باوردن اشرف بدل است و امام بخاری رحمه الله علیه در اول صحیح
 بخاری در باب ایمان بیانی می فرماید و علماء در شرح آن بجهت آنکه آمده حاصل معنی باین آورده اند که ایمان مثل
 در ضعیف است که هیچ آن در زمین دل بنده فرو برده است و قول زبان چون شاخ های آنت و عمل بارکان چون
 حیوه و ثمرات آنت و حق تعالی می فرماید اصلها ثابت و فرعها فی السماء و امام بخاری رحمه الله علیه فرموده
 این خود یکی است یعنی قول ایمان تصدیق دل و عمل جوارح است کمال ایمان اما اصل باوردن اشرف دل است
 و باقی متمم آنت بلکه بهفتاد و چند شعبه می رسد و همه را ایمان میگویند اما آنچه حق عز و شان در کلام حمید ایمان
 بر جرح بآن کرده دلست جنانچه فرموده اولیک کتبت فی قلوبهم الایمان یعنی ما نوشتیم بر دل های شما ایمان
 و جای دیگر فرموده هو الذی انزل السکینه فی قلوبهم ب المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم یعنی ما فرود
 رساندیم سکینه و آرام بر دلها و مومنان در حالتی که ایمانی بعد از ایمانی یعنی ایمان جان بر دل های ایشان میگردانیم
 که گویا از عقب هم در می آیند پس معلوم شد که محل نور ایمان دلست و در جای دیگر صفت جمعی میفرماید که کافر می شود
 بعد از آنکه ایمان آورده اند و بعضی دیگر گفته اند که کافر است می دارند و دل ایشان پر است از ایمان و جنان
 در آن راهیده اند که اگر تیغ نهم عالمیان بر ایشان سارند هر موی دل ایشان از ایمان مسکنند اینست که
 میفرماید من کفرنا بعد من بعد ایماننا الا من اکره و طغیه مطمئین بالایمان پس از آنکه دست
 و نیت عمل دلست و قول زبان که گفتن کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله است بعد از آن عمل با کفایت
 و نیت قصد و غیر غمی و ارادتی باشد در دل با زدید آمد پس متن بمواقف بر خیزد پس زبان از عبارت آورد که اگر
 نزار نوبت بزبان بگویم نیت کردم که نماز بگذارم و دل از آن عاقل بود نماز درست نباشد و اگر بد نیت
 کنی و بزبان بگویم نماز درست باشد بهر مذاق است اما پیش امام شافعی رحمه الله علیه مستحب است بزبان نیز گفتن
 تا در دل مقرر شود و نیت نماز است شرط دارد که نماز بی آن درست نباشد و این شرط آنت که نماز فرض
 و وقت تعیین کند و در دل نگاه دارد و الله اکبر بزبان بگویم چنانکه در الله اکبر گفتن این معنی در دل بگذراند
 این را متعارف میگویند و علم این دانستی و می باید دانست چون که نماز بی متعارف پیش اکثر علماء درست نباشد
 چنانچه بزرگان بوده اند که چون این معنی دانسته اند نماز می کنند بی متعارف بوده همه را قضا کرده اند و این متعارف

پیش بعضی بیعت مشکی می نماید اما اگر تکامل کند بیعت آسانست و علماء اگر هم الله تعالی می فرماید در جانا
 للجات درین مسکوتها نما کرده اند از جمله امام غزالی رحمه الله علیه در باب جمعه این را شرحی گفته که معنی متعارف
 بیعت آسانست هر کس از در نمی باید البته در علم او یاد در عقل او فعلی مست و اگر کسی این دست دهد آزاد لیل تا
 ساخت و معنی متعارف بحکم است که نماز و وقت و فرض هر سه برابر باشد از الف الله تا را اگر خون
 بعد از این هر سه در دل او بود نماز فرض پیشین ادائیگی کم و با گفتن الله اکبر برابر بود و این متعارف نباشد و اگر ایام
 بود یا مأموم آن نریان بود بهتر بود و اگر بعد از آن در خاطر آورد درست بود و هیچ و سوسه بخورده اند
 که شیطان در هیچ وقت این ملازمت نمیکند که در وقت نیت نماز جو اگر در آن وقت دست یافت
 در همه نماز و سوسه تا اند کرد و اگر آن وقت دل را حاضر دارد و این مهیا نماید در دل جمع کند جمله نماز حاضر
 در آن بود و نماز درست بود که حضور در ضرورت که فرموده لا صلوة الا بقلب الالبی حضور القلب
 و در احیاء علوم این مثال گفته که نیت نماز چون نیت کارهای دیگر است یعنی جو رغبت بود که ترابری است
 و روی بقبله آوردی نه نماز فرض آن وقت بود آن نیت است باید که همان در دل تو بود تا الله اکبر بگویم چنانکه
 عالمی پیش تو آید تا از برای حومت علم او بر چیزی کسی تو گوید پیش این علم جهت حومت علم او بر خاصتی تو دور
 جواب بگویم آری نیت نماز همچون نیت بر خاصت از برای عالم است و آری که بزبان گفتی بر جای الله اکبر و آن
 در آن معنی در دل تو بود اینست معنی متعارف اگر فهم کردی مثالی از این روشن تر و عاقلانه تر بگویم باشد که فهم
 باید که زمانی خود را بدان دمی و فکری بکنی تا در بانی و بدانی که علاج کوفت اندوجه سعی کرده اند و خون جگر خورده اند
 تا محقق مسایل کرده اند و نمنا لهای چنین روشن با تو کوفت اند تا تو آزاد را بی آن مثال دیگر آنت اگر کسی را
 گویم که در کف نیت نماز بی نیت بگزارم که نیت نماز است و غریت نیت نماز کرد و تو فکری بکنی که چون کند
 پس سعی کن که بر خود آسان گیری و سوسه بخورده اند می که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صحابه
 را این سوسه نبود چون که دل ایشان از تفرقه دنیا خالی بود و چون قامت نماز شنیدند بغیر از نماز فرض آن
 وقت در دل ایشان نبوده و در همه اعمال باید نیت بود که اگر کسی نیت مال بی نیت ببرد که او ادا کرده باشد
 و اگر بی نیت بود و نیت در هم پنج در هم و نیت در هم و نیت در هم و نیت در هم و نیت در هم و نیت در هم و نیت در هم و نیت در هم

کنی

البته نیت بیا کردن و حاجت بزبان گفتن نیت و در روزه ماه رمضان پیش از صبح بیا نیت کند که اگر
از اول شب تا صبح صادق در دل نیاورد و روزه باطل بود و اما کسی که نیت روزه باین مقدار حاصل شود
که از اول شب تا وقت صبح در دل این کلمه را بخواند ماه رمضان است و بر روزه می باید بود یا با اهل و عیال که در بیرون
جه خواست خوردن نیت روزه حاصل آید چه در صبح و دیگران سخن خورند مراد از این نیت که نیت قصد است
در بعضی اعمال یا نیت روزه سنت تا وقت زوال درست باشد و اگر کسی نیت چ کند که اگر او را روزی شود کنی
از ارکان مسلمانی بجای آورد و اگر در راه وفات گذرمت نیت او را ثواب بود که نیت اندر سال حج در دیوار
او بنویسد جهت همان وی نیت است که شخصی نیت چ کرده و از قافله بازماند چون بیک نزدیک بود و عاقبت
برسد و دید حاج از عرفات بازمی کشید آن مرد از غایت حسرت و درد نایافت آبی بر آورد و ناله میکرد
و در ستاد در پای دیواری سر بر زانو نهاد و جندان بگریست که رنجور شد و انجا بنیفا و عزیز و رنجور بی کسی
روی بر خاک نهاده و می آید شب یکی از اولیا که نام وی شیخ علی بن الموفق بود رحمه الله علیه در خواب دید که
دو ملک با هم می گفتند امسال چه این شخص از آدمی در کار آن مرد کرده اند که در آن بانی دیوار رنجور است
از خواب درآمد برخواست و پیش آن دیوار رفت جوانی دید در میان خاک خفته و چشمش در معانی افتاده شیخ سلام
کرد و باین آن عزیز دل شکسته بنیشت دست شغفتی بوی نهاد او چشم برداشت و در بار پر رسید گفت مرا
چی شنا گفتی چیز گفت من علی بن الموفق ام در قدم شیخ افتاد گفتم من که با شرم که چون تو می قدم بر باین من نیت
ای جوان میدانم که همان چ ترا رنجور کرده است گفت علی یا شیخ فرمود من جندان چ کرده ام و امید دارم که قبول
کرده باشند مرا بگویم بختم تو این درد و حسرت که در دل داری بمن بخش آن بنیشت خود شد جنانچه هیچ در خود نیت
پر رسید این چه معاملت است که جندان چ چون تو بزرگوار بی بدان بدل میکنی کفایت بشارت با تو که چ این در خلایق
بتو بخشید مرا و جندان که در درجه ایشان هست از آن تو مثل آنست پس آن مرد و داع شیخ کرد و در کعبه حجاز
شد تا حق تعالی ویران بر خیزد ولایت رسانند و هم موافق این حکایت نیت است که زنی از خراسان عزم حجاز کرد
و چهار پر پای بود در راه بهر شهری و منزلی که وفات کرد او بجهت کرد و تسلیم و رضا شاعر خود کرده تا قدم در پای
نهاد و در انسانی بیابان از قافله بازماند بران نیز خبر کرد در کوشه ای مشغول شد عربی شتر سوار بر روی خاطر شد سلام

کرد و او را

کرد و او را بر شتر نشاند چون بدر کعبه رسید او را عذر ز زمان دست بنیشت ملول و شکسته خاطر در پای کوی می بر روی
انده نهاد و خلایق با اعمال مشغول شدند او در کعبه حزن ناله میکرد و می گفت بار خدایا مرا دعوت بجای خود کردی و
فرزندان باز ستدی این زمان از آنچه مقصودت صورت تا محروم کردی اگر برین خشنودی نیت من رضای
شب یکی از اولیا در خواب دید که علی با وی میگوید امسال چه بیکس نیت است الا از آن فلان زن و بطعین
او چ دیگر قبول کردی آن بزرگ با مداد بگردید و او را طلب کرد و بشارت داد گفتم من منتها چه پیاده کرده ام
بدل میکنم به بلامی پیش تو آمده زن گفت برو ای شیخ که ما سر جنت آن از بهر خدا کردیم هیچ چیز بدل نکنیم تا بدانی
که نیت خیر جز از خدا دارد و می باید که بنده جان حاضر وقت خود بود که امری که او را روی نماید احتیاطی کند که
جند طرف دارد طرفی نفسانی و طرفی حسی را بود و طرفی خدایا بود و زمانی فکری کند پس میل بدان طرف کند که حق
باشد تا کارش بر آید حکایت در کتب معتبره علماء آورده اند که شخصی در میان روز جمعه و بارگاه قضیه واقع شد
اول روز جمعه بود دیگر خرداری که نام او آسیا داشت رفت تا بیاید و رنجور چون بدر رسید از سر از
دست وی بگریخت و روی بیابان نهاد و البته از عقب جی باریت رفت و دیگر زرع داشت و هم در آن وقت
نوبه آب بود که بآن کشته زار برد این سه کار هم در یک زمان او را واقع شد پس در میان متعجب شد که اول کلام
یکی ازین قیام نام جنانچه از بی سر می که میروم این دو دیگر فوت می شد درین اندیشه که او از با کعبه روز جمعه کار
بر آمد حیرت او زیاد شد فکری با خود بگرد گفتم آن سر من تعلق بدینا دارد و نماز جمعه کار آخر نیت است
نیت خود ختم کرد که اول نماز جمعه روم و باقی با خدایا باز کردارم این کلمه بر زبانش رفت که جسمی الله
بمجد نهاد و نماز جمعه بگذار و چون بجای رفت استرید در بارگاه ایستاده و آرد در اندرون خانه افتاد
از زن پرسید که این آرد که آورده گفت آسیا بان آورده گفتم مرا شنیدی بود و شوهرت در می آید من خود
آوردم پرسید این چهار پای که آورده گفتم چون خلایق نماز جمعه رفتند و راهها خالی شد گری در پای
افتاده بود و او روی بجای می آمد من بر بام وضوئی کردم در بکشتم و در پای گاه رفت و کرک باز کرد و شکر
خدای بگرد و پیل برگرفت و رفت تا آن زرع را آب دهد هر مقدار که میسر شود چون برفت دید که آن
بتمام آب داده شده بود از همسایه پرسید که این آب که داشته است کفایت در دست با بود چون بانگ

تا شد که مطلقا عمل دست و هر چه تعلق بداد و از آنست که گویند و توبت عبادت است از کردین دل که در وی
پشیمانی و ندامتی برید آید و نیت و عزیمت بآن دارد که ترک محبت می باید کرد و در وی با حضرت می باید کرد و دستا
گذشته مشغول باید شد و وقتی که داعیه در دل مقرر شود زبان حرکت کند و استغفار کردید آن زمان جوارح تابع
دل شود و توبت آن بود که اول نیت او بران بود که سرگزبار سرگناه نرود که اگر نیت کند که یک سال خمر نخورد یا
گویند و نیت او بر آنست که بعد ازین مدت باز نرود بجهان است که در آنست که جایی یک کشته صحنی
الدین رحمه الله علیه کتاب کتر لطفی آورده که اگر کسی سی سال خمر نخورد و نیت دارد که چون دست دهد بخورد بجهان
نزد من الحزرت در صحیح بخاری می آورد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در بنی اسرائیل شخصی
نود و نه خون کرده بود بناحق نگاه پشیمان شد و نیت توبت کرد پس طلب کسی نکرد که بدست وی توبت
کند و از ایشان دادند که در فلان قریه عابدی است آن شخص مروت و حال خود با آن عابد گفت عابد بغایت
خشتناک شد گفت بر خیز و از من دور شو که هرگز توبه تو قبول نیابد این مرد فکری کرد که نیت توبه قبول
نیت اولی آنست که این عابد را نیز بکشم تا صدم باشد ضربی بزند و آن عابد را بکشت بعد از زمان پشیمان شد
و می پرسید که پیش توبه بکنم گفتند در فلان ده مردی است بغایت عالم و زاهد آن مرد عزم کرد و نیت بر توبه
چون کرد در میان راه اجلش رسید و ببرد در حال ملائکه رحمت و ملائکه عذاب بر بالین وی حاضر شدند
و سر یکی میخواستند که روح او بردارند ملائکه رحمت میخواستند او نیت توبت داشت پس مستحق رحمت
بود و ملائکه عذاب ای گفت او گناه کاریست و مستحق عذاب است حق تعالی فرمود که ای ملائکه خصوصت
کنید این زمین را به پیمان ما بگذارم ده نزدیک تر است بشن بپو و ند بیک و جب بآن ده نزدیک تر بود
می رفت که توبه کند حق تعالی فرمود تا ملائکه رحمت روح او را بهشت بردند درین صورت قضیت
نیت بد است و بشارتی است تا این را و این حدیث در صحیح بخاری در کتاب بدو خلق و ذکر انبیا آورده
و در حدیثی دیگر فرموده که اگر این بنده سفتا و بارگناه کند و توبه کند خدای تعالی قبول کند بشرط آنکه
نیت جویم دارد که باز سرگناه نرود پس دولتها چنین بزرگ تابع نیت خالص است و علم اخلاص
بود و قیاس است و در باب اخلاص بهمان کتیم انشاء الله تعالی نسبت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

مشکل

روزی در میدان مبارزت بر کافری متمرده غالت شد و او را بر زمین زد و بر سینه نویشت خواست تا او را
بکشد آن آب کافری بر روی مبارک علی انداخت امیر تیغ باز بجای کرد و از سینه وی آن با امیر المؤمنین میگوید
تا با شما جنگ میکنم و بسیاری از شما کشته ام امروز بر این سخن امیر کردی و باز مرا کردی بسبب جو بود علی کرم الله
گفت من از تیغ از پهلوی خدای شیدم و زانست خدای را قتل میکردم چون توبت درین روزی من انداختی نیت
من حرکت کرد چون خمر خود بیافتم گفتم که اگر ترا بکشم نه از برای خدای خالص گشته باشم از برای نفس خود باشم این
جمله ترا بکنم تا باری دیگر آن مرد چون سخن بشنید با خود گفت دین اینست بس مسلمان شود و در راه خدای نرود
می کرد تا شهید شد مردان خدای هیچ عملی نیت نکنند نسبت که در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی
یکی از صحابه نام وی سعید بن عمر بود رضی الله عنه او را بگرفت بخصم فرستاد که شهید شرمانی شام بود پس
مدتی آن ملک را بدیدل سار است جمعی پیش عمر رضی الله عنه از وی شکایت کردند که این مرد با وجود
عدل و صلاح و خصلتی چند دارد که ما عظیم از آن جنگ آمده ایم گویند بر نیت و عزم دیار محض کرد سعید بن عمر
رضی الله عنه باستقبال عمر رفت چون ملاقات شد عمر رضی الله عنه گفت جماعتی از تو شکایت آورده اند
بس ایشان را حاضر کرد فرمود و مرجه و درید در حضور بیان کنی و عمر در غیبت پرسید جهت غیبت ایشان
گفتند او چهار عیب دارد و کار ملک بدان نقصان پذیر است اول آنکه شب کسی پیش خود راه نمی دهد و چند مصالح
آنست که شب با خود برسد که در روز بعضی نمی توان رساند دوم آنکه تا چاشت گاه از خانه بیرون نمی آید و کار در آنجا
در توقف می باشد سوم آنکه هر ماهی یک روز کل خود را به کس نمی نماید چهارم آنکه در آنست حکومت تا که بی خود
میشود چون کسی که در پنج صحرش بود و قضیههای بیشتر نمی ماند ازین چهار خصلت در رحمت ایم باقی بود اوقات
بجز اینرا است امیر المؤمنین عمر از او پرسید که چرا چنین میکنی تا مسلمانان از تو شکایت میکنند گفت
یا امیر المؤمنین این بریت میان من و حق تعالی اما چون ایشان شکایت میکنند و شاعتاب میخوانند
واجب شد بیان آن کردن اول آنکه چون روز صرف صحبت خلق و حکومت کردم شب بخدمت خالق می پردازم
باشد که خبر آن حاصل شود و خدای نیت من میداند دوم آنکه مرا هیچ غلامی و کیزی و خدمت کاری نیت و عملی
چند دارم تا چاشت گاه بکار سازی ایشان مشغول می آید و خیر میکنم یا آن می بزم یا دعوی دیگر اندک توقف که است

سبب آن نمی باشد سوم آنکه هر مایه یک روز با وقت خود می افتد و جامه و بدن خود را بجز کس نمی بایم یک روز
بدان مشغول میشوم و خود را از دست جمیع کان خلاص میدم چهارم آنکه در زمان جاهلیت که در مکه می بودم
روزی کنار قبرش چند تن از صحابه پیغمبر علیه الصلوه والسلام کبر رفتند و می گفتند یکی از آن خبیث بود رضی
عنه و او را بردار کردند و کافران کردی بر آید بود من در میان ایشان بودم یکی از کافران با خبیث گفت
چون با این المهاراضی مسیحی که محمد بر جای تو بودی و تو خلاص یافتی خبیث جواب گفت و الله که هزارالم ازین سخنتر
بر خود روا می دارم و در غاری نخوام وجود مبارک او بسیار درین سخن بود که کافری داشته بر تهنی گاه وی زد و
روح مبارکش گشت اعلا بر و نذر وقتی که مرا آن قضیه را می آید میگویم میگویم که آیا اگر در آن وقت حق تعالی
منظر قدر بران قوم کرده باشد که آن ظلم می کردند من در میان ایشان بودم اگر چه من مباشر آن کار را نمی شدم آنقدر
میان ایشان بودم از آن خوف از نموش می روم و حق تعالی برینت و ضمیر من مطلع و آگاه است که من درین
اوقات یک لحظه بر او خود ننشسته ام عمر رضی الله عنه بگریست پس بر آن غلایین بگریه در آمدند و آن مدعیان
بگریه در آمدند و بقدیم سعید افتادند و توبه کردند و عذر میخواستند سعید نیز میگفت که می گفت اگر تقصیر می
کرده ام مرا احلال کنید که کار من خطرناک تر است پس عمر رضی الله عنه فریاد میکرد که وای بر عمر حال من چون
بود اکنون تو با خود فکری بکن که کسی که خدای تعالی در قرآن قدیم این بر من مدح ایشان فرموده و حضرت
رسالت بشارت به بهشت داده از عذاب قیامت چنین می ترسند حال این حاجت یوسف ظالم و جمعی که در
حکومت متابعت او میکنند در ظلم خود خواهد بود انشاء الله حق تعالی با دشمنان عادل بدو و رعیت را صلوات
در راستی کرامت کند و تا آن کند که سبب استگاری باشد اکنون دانستی که خدای تعالی عمل حلاله بر نیات همه
و اناست آورده اند که یکی از او با بزم غزا بیرون رفت می گوید در منزلی یکی از رفیقان توبه می فرود
من آن را بخردم و ضرورت نبود گفت اگر در منزلی بر اداری را در باریت بود باز فرود شدم شب در خواب دیدم که دو
شخص از آسمان فرود آمدند یکی با یکی میگفت بنویس نام عازبان بس بزیستند که فلانک ستمنا آمده و فلانک
بر آمده بس در من بگریست گفت این کس بجات آمده من گفتم الله العبد در کار من نظری کنید که پیغمبر دارم
باز گمان نیست من خاص از بهر خدایت نه برای باز گمانی یکی از آن دو گفت یا شیخ نه توبه خرییدی تا با فرودشی

من گفتم و الله

من گفتم و الله که من نه باز گمانم الا به نیت غزا بیرون آمده ام و بگریستم یکی دیگر میگفتند که
بغز آمده اما در راه توبه خریده که باز فرود شد و سود کند تا حق تعالی حکم فرماید از نیت که فرموده
صلی الله علیه و آله و سلم که اندک اخلاص بجات آید است و لیکن اخلاص غزیز است گفته اند که بر مثال
تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و عمل با اخلاص و سید دعاست چنانچه در صحیح بخاری این
حدیث آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در زمان ساله و قرون ما ضمیمه است
در صحیحی می رفتند و باران عظیم ایشان زیاد گرفت میل می کردند و در غاری رفتند سنگی از کوه فرود
آمد در آن غار بگرفت و ایشان در آنجا ماندند کوفته شد پس این چیست یکی گفت جاره و غیر
نیست که در همه عمر علی با اخلاص کرده باشیم آنرا شمع ساریم باشد که حضرت حق ما را خلاصی
یکی گفت من روزی مزدوری گرفته بودم که شب اجرت وی می دادم مضایقه میکرد
و من ظننت می کردم ختم گرفت و حق خود را نگردد و بر رفت و آن چند من آرزو بود زراعت
میکردم آنرا در کوفته بیفتادند حق تعالی بگریست در آن پدگرا تا مدتی بر آمد از آن وجود گدای چند
ماده و کوه سفید بخردیم و می زایدند تا صحرایی پر از گاو و گوسفند شد روزی آن مرد بسیار گفت
حق من باز ده گنیم چنین گنیم دست وی بگریتم و بدان صحرایم و آن کلهها بدو تسلیم کردم
بار خدا یا اگر این عمل خاص از برای تو کردم ما را خلاصی بده آوازی از آن سنگ بر آمد و شکافی پیدا
شد آن یکی دیگر گفت من دختر علی داشتم و عاشق وی بودم او قطعاً ملتفت من نمی شد تا که قحطی
دست داد و من قوت بسیار داشتم آن روزی بجان من آمد او را ضیافت کردم و صد
طلی بوی دادم و غله بسیار نیز تقبل کردم تا راضی شد آن وقت که سنگام موصلت بود
دختر با من گفت شرم از خدای نداری که در خدای بی فرمان او بر میداری میبستی بر من کار کرد و باز
در کد شتم بار خدا یا اگر آنکه ترک کردم ترا بود سنگ پاره و دیگر پیش رفت اما سوز بیرون
توانست رفت آن یکی دیگر گفت من پدری و مادر پدر داشتم و عیالی چند نبود و بر روزگوش
می جویندم و شیر می آوردم تا پدر و مادر من بخورند بطلان خود نمی دادم شبی دیر تر آمدم و قحطی بر

با من بود و پدر مادرم در خواب بودند ایشان ز یاد از نگر دم و آن قدح در دست ایستاده بجا
نشینی سر بود تا نزدیک صبح ایشان پیدار شدند سلام کردم و قدح شیر بدست ایشان دادم تا بخوردند
چون از این بگذردم نیت من حالم بود ما را حلاصی بدو آن سگد کو کتی کرد و در غار کشیده شد
ایشان بسلامت پیرون آمدند گویند اصحاب الرقیم ایشانند صدق رسول بعد این هم نتیجه نیت حالم
حکایت آورده اند که بادشاهی بود همیشه دلش متعلق زمان بودی تقصیری
که کجای زنی صاحب جمالت ویرا بدست آوردی پیش وی گفتند فلان امیر زنی جنین دار
که مثل نیت پادشاه شوم ویرا بعلی دستاد و در شب بخانه وی رفت و آن زرا
بست زد و گرفت زن در دست او در ماند و هیچ جا راه نتوانست کرد در وقت
جاحت پادشاه را انکسری در دست بود که نام حق تعالی بر نگین آن نوشته بود پیرون کرد و در
بالش نهاد زن با خدای تعالی در مناجات بود چون آن وقت مشاهده کرد قوی در خود بیافت
روی با ملک گفت *الم یعلم بان الله یزیر الکنس که نامش بر نگینست می دانی که می بیند و شرم از*
حضرت جلال اندازی و از قهر الله تعالی ترسی پادشاه ازین سخن بگریزد و زود از خانه پیرون
رفت و از غایت ترس انکسری فراموش کرد در زیر بالش روز دیگر شومش باز آمد
چون نیت بالش برداشت انکسری پادشاه دید با خود گفت این نشانی بدست منی
زن از خانه بدو دستاد این سخن پادشاه رسید بدو زن و شوم حاضر کرد گفت یکسب
زن را از خانه پیرون کرده حدی گفت ایها الملک در خانه خود پی شیر دیدم و نیارستم پیرون
پادشاه گفت شیر اینجا آمد اما شکار نکرد دل خود فارغ دار و نیت خود با زن بود که کسیرت
نیت حالم زن تو خدای تعالی من کرد و بخدای تعالی باز گشتم و بشکر از انکسری من حق شما
باشد بیاور و بعد مراد نیار طبعی من فروشش تا بدانی که کسیرت نیت آن نیک زن پادشاهی
چنان ظالم فاسق تو به نصح کرد و ایشان غنی و توانگر شدند و نام نیک ایشان تا قیامت ماند
بس مردان که قدم در راه طریقت نهادند باید که از زنی کمتر نباشند چنانچه یکی از راه پیر رسید که

رشته این طلب از کجا یافتی گفت من سوت ساله بودم قطعی در بصره دست داد و بدو مادرم دست
کرد و خواهر من متفرق شدند و حرار را به از آن می کشند که سه خواهر دوازدهم چهارم ایشان من بودم
از آن حرار را به نام کردند پس بدست ظالمی افتادم و حرار پیش درم بنزد خست و خواهر مرا کار می نمود
روزی نیامدم و دو سه شبگی بر خاک نهادم کنه بار خدایا بر من غریب بی مادر و پدر را بفرست
شکسته بی کسی رحمت فرماید و ازین همه هیچ چیزی نمی خواهم الا رضای تو اگر تو رضی از جاک او از شنیدم
که غم خواری بگره که فرود ای ترا جامی خواهد بود که مقربان آسمان بتو نماز بندس بجایه خواهر بار آمدم و
آن روز روزه بودم و شب بان گوشه رفتم و بعبادت مشغول شدم در نیمه شب
خواهر از خواب بیدار شد چیزی مشاهده کرد و من با کس مناجات میکردم و می گویم *اللهم انی تو*
که سوای دل من در موافقت فرمانت و روشنائی چشم در خدمت تو و تو بر نیت من
مطلق که اگر کار بدست من بودی یک ساعت از عبادت نیاسودی ولی تو هم از غفلت
اسیر کرده مگر خواهر مگر خواهر این مناجات شنیده بود و آنچه دیده بود و قذیبی از نوبی پسید از
بالای سر این ضعیفه آویخت بودند در خانه از آن روشن بود روز دیگر مرا بجا اند و بنوعیت
و از او در بس کس توری خواستم و از آنجا پیرون آمدم و در ویرانه شدم که کس ندانست بعبادت
مشغول شدم چنانچه در شبی هزار رکعت نماز کردم و گاه گاهی بو عطر حسن بصری رفتی تا عزم
سفر حجاز کردم در آن راه که امتهای عظیم ظاهر شدند و آن در تذکرة الالدیاء مسطور است
ابتدای احوال او این بوده آن زمان که بمقامی کشف رسید و متقاضی از او استعادت می کرد و نیکی
با او گفت تو عورتی برودر گوشه نشین چه کار با کار مردان داری گفت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم الی آخر الحدیث یعنی هرستی که نظرتن تعالی بر صورت
و بر مال شما نیست بلکه او نظرتن بر دلنهای شما و نیتنهای شماست و فرموده که حشر مردان بر نیت
ایشان خواهد بود و فرموده که دو نیت دین از عبادت رقی الله عنهما و اگر بدین نیت این تعلق
نذار داصل نیت است و پرتو نور ولایت انجا افتد که عنایت باشد و باید که اعتقاد

بر ولایت اولیای ثابت بود و طالب انوار بود که مقصد طایبان این راه است و چون این دولت میر شو اظهان کنند که بوقت ضرورت با کسی که محرم بود در معامله احوال جو که بجا نماند برنی فرض اظهار نبوت و معجزات بجهتین فرض است بر اولیا که کرامات بهمان دارند اما جامع می شوند که بر دلها اطلاع دارند که آنکه کشف قلوب گویند و بسیاری از اولیا بوده اند و چون حق تعالی خواسته که آن ظلم شود جهت ارشاد و مرید ظلم میشود و مریدان صادق پدار دل آنرا در یابند و تا از خود غافی نشوند این معانی در نیاید چنانچه حسن بصری رحمه الله علیه را بعد از آنکه کتبت داری تا نکاحی کنیم و عهدی به بندهم را بعد کتبت عهد نکاح بوجودی فرود آید بجا وجود بر خواسته است و از خود نیست گشته ام و بدوست شده و همه از آن است خطه از و باید خواست کتبت ای را بعد این یا فحی کتبت بانکه عمر یافته کم کردم در وی حسن کتبت او را چون دانی کتبت ای حسن تو او را چون دانی یا همچون دانیم زن مرد صفت به از مرد صفت بیت زن صفت مرکز نیک کس استانش مرد جان استین می آید نشه آن امانت کان دو عالم زن است صد عالم امین می آید نشه فصل پنجم در بیان احوال اولیا و خدای تعالی و حقیقت و اثبات و ولایت ایشان که بود اند و تا انقراض عالم باشند و در عالم برکت مقدم ایشان باشد و ایشان را و تا مدتی خوانند یعنی میخ زمین نه و حق تعالی در کلام مجید در شان دوستان خود میفرماید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الاتحافوا ولا تجرؤنوا ابشر و ابالجنة التي كنتم توعدون نحن اولیاءکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة یعنی آنکسانی که گفتند پروردگار ما الله است پس استقامت بران نمودند و ثبات قدم بجای آوردند در وقت رحلت ازین عالم فرود می آیند پایا طایفه رحمت و با میگردند مترسید و اندوه میرید و بنارست با دشمنان را به پشت که وعده داده اند شمار و ما شماریم هم در حیوة دنیا و هم آخرت و مثل این آیات در قرآن بسیار است پس بدانکه همچنان خدای تعالی بعبادت محبوب اندوز مجتبی که با اولیا خود دارد قصه که بعد از چند

سال واقع خواهد شد بزبان قرآن با حقیقت خود صلی الله علیه و آله و سلم بیان میفرماید که بعد از تو قوی ترند شوند در دین پس کسی بیرون آید که ما او دوست داریم و او ما را دوست دارد و در چشم باشد با مومنان و غالب و در شرف خوی بود با کافران و جهاد کند در راه ما و ترسید از طاعت میخ طاعت کنند و این خبر در شان ابوبکر صدیق آمده رضی الله عنه و این جناب بود که چون مدتی گذشته بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرده بود قومی از اعراب پیش خلیفه رسول آمدند گفتند توقع داریم که امسال زکوة از ما نطلبی ابوبکر رضی الله عنه کتبت بجای رسید پس ایشان بخشم رفتند و مرند شدند پس عمر خطاب و جمعی از اصحاب رضی الله عنهم با ابوبکر گفتند ایشان قومی غلبه اند اگر امسال اینها را میباید میبندیم مناسب باشد ابوبکر از غیرت در غضب رفت کتبت والله که اگر یک پای بند شتر از زکوة پیش ایشان بماند جنگ کنم در راه خدای تعالی ایشان بر خاست و خود زین بر مرکب نهاد و تسک مرکب می کشید از غایت در دین حرکت را از زمین بر گرفت پس بر پشت و تنه روی بدان قوم نهاد صحابه چون صلابت او مشاهده کردند بیکبار از عقب او بر پشتند و بسیاری از ایشان هلاک کردند و در حکام ملزم شدند و کردند بنهادند و ایشان همه مجتهدان بودند پس روی با صحابه کرد کتبت بسخن سر یکی ازین طایفه ز خصمی بد بنیم جمعی گویند که ما نماز نمی گذاریم جمعی گویند نج نمی رویم بعضی گویند بغزای روی آن زمان امور دین بیکبار منقط شود و در شجاعت او تا حدی کتبت الله که او ایمان آورد از شرق عالم تا غرب عالم محمد کافر است پرست بودند باقی یهود و نصاری و همه دشمن پیغمبر بودند صلی الله علیه و آله و سلم پس صدیق رضی الله عنه بدتن شهادت رسید اهل عالم تیغ ملامت بر کشید پس بدلیل این آیت که پیش از وقوع خبر داده آیت دوم دلیل میشود که آیت اما و ولیکم الله و رسول الله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم رکعون در شان امیر مومنین علی مرتضی است رضی الله عنه از برای آنکه این آیت کلی است و این عمل در مدینه کرد امیر پس حق تعالی از ایشان خبر داده پس این آیات دلیل است

غیرت

بر خیمت ولایت صحابه که صحابه کلمه اولیا الله و آن عمل که علی کرد رضی الله عنه آن بوده که در سجده
در نماز بود و در پیشی برابر او ایستاده در رکوع اشرار فرمود که یا انکشتی از انکشت من بر آورد
پس یا نماز انکشت مبارک او انکشتین پیرون آورد و خود از مسجد پیرون میرفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم او را بدید بنور نبوت آثار خوبی بر جبهه در پیش فرمود حال توجیهش
گفت یا رسول الله سخت محتاج بودم آمدم تا احسانی با من کنند آن جوان قرشی در نماز در حالت
رکوع این انکشتی بمن داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بغایت خرم شد چنانکه آثار آن
صحابه مشاهده کردند بعد از آن این آیت بغایت بر خوانده معلوم کرد مذکور در شان او بوده
پس در پیش انکشتین پیش نا نوا می برد که بفرود شد تا نوا جهودی بود انکشتین علی را دید گفت این
برابر بنان میدم در پیش صادق بود گفت تو دانی آن در رکعت نهاد و مر جندان که در کجا
داشت می نهاد انکشتین سکنین تو بود یهودی بی طاقت شد پیش حضرت رسالت
آمد و مسلمان شد و این کرامات علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه و اعتقاد کن که صحابه
کرامات بوده و کرامات اولی حوت و ما آنچه از احادیث استماع کرده باشیم که از
صحابه ظاهر شده باشد بگویم آن زمان آنچه در آثار علما آورده باشند بیان کنیم اول جز حدیث
صحیح در فضیلت خلفا در این جای و بریم آن شمه وقت از کرامت ایشان بگویم در فضیلت
امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم که مصافحه ابو بکر کرد رضی الله عنه فرمود بشارت باد ای ابو بکر که حق تعالی
جبل بلال فرمود یک تجلی کنم بر خلائق را و تو که ابو بکر یک بجای گم خاصه و امیر المؤمنین علی رضی الله
روایت میکند که رسیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که از مردمان که دوست
میداری فرمود عایشه گفت من نه از زمان سوال میکنم فرمود بیا و یعنی ابو بکر و امیر المؤمنین
گرم الله وجهه روایت می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی من لیکن یا رسول
فرمود که این دو مبتلایند که سید کمال اهل جنت اند از اولیسان و آخونیان بعد از پیغمبران و رسولان

یعنی ابو بکر صدیق و عمر رضی الله عنهما و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که دوستی ابو بکر و عمر از ایمان است و بعضی ایشان مرد و کفر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
بدستی که در آسمان دنیا بهشت است و در ملک استغفار می کنند از بهر دوستان ابو بکر و عمر در آسمان
دوم شتا و در ملک لعنت می کنند بر دشمنان ابو بکر و عمر و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود
قریش دروغ گفتند میگوید محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر است میگوید محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بیرضای تکما او را نام صدیق نهاد پس فرمود و آلهی جاهل بالصدق و صدق بر یعنی ابو بکر صدق
رسول الله و صدق ولی الله در فضیلت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه یروی رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم انه قال اللهم اعز الاسلام بعمر فرمود با رضایا غالب کردن اسلام را بر عبد الله
ابن مسعود رضی الله عنه می فرماید بدستی که اسلام عمر فتح بود در اسلام و بجز او حضرت بود
و خلافت او رحمة در دین عمار یا عمر رضی الله عنه می گوید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با من گفت ای عمار بدانکه جبرئیل پیش من آمد و من سوال کردم که منم یا جبرئیل با من بگو ای فضیلت
عمر بن الخطاب در آسمان پس جبرئیل گفت ای اگر من از فضیلت عمر گویم در آسمان بگویم که
اگر نوح با قوم او نماز سال که پنجاه ماه گویند نگویند باشد شمه از فضیلت عمر بدستی که عمر یک
نیکی اینکویهای ابی بکر است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عمر خطا
جوان اهل بهشت است یعنی نه آنکه یک نوبت او را ببینند در بهشت بلکه در شش ماهی
روی او حرا اهل را همچنان باشد که روشنائی آفتاب بر اهل دنیا را در فضیلت امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه روایت میکند عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت ان قول خدای عز و جل من
موقانت اناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو ارحمه ربیه که آیت در شان عثمان
نازل شده است رضی الله عنه و روایت است از جحر بن محمد که او روایت میکند از پدر خود
که او روایت میکند از جد خود که فرمود که بر عمرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله
ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان دی النورین که بگشتند او را بظلم و روایت است از حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر باسنان بر دندیس در بهشت رفتن از حوریان یکی در رعایت زیبایی
ذیدم پسیدم که تو از آن کسی گشت از آن خلیفه تو بعد از تو که او را بظلم بکشید یعنی عثمان بن عفان رضی
عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شرم او جانت که ملائکه او شرم میوراند
و دست که مسجد من فراخ و بزرگ گردانید و جاه زوعمه از بهر مسلمانان خرید و حبشش عشر را بچهن
پس این دعا در شان او فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اللهم لا تحسن لعنتم هذا اليوم و فرمود صلی
که او را در نور است یعنی دو دختر من در نکاح او است یکی رقیه و یکی ام کلثوم
رضی الله عنهما در فضیلت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از جمله ما می که
در شان او نازل شده یکی اینست الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سر و علانیه بالآ
یه و یروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو ان السموات و وضعت فی کفیه
و ایمان علی بنی کعبه لرج ایمان علی یعنی همه آسمانها در کف نهند و ایمان علی رضی الله عنه
در کف نهند ایمان او زیادت باشد دیگر روایت از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم که اگر او است در آید که خدای تعالی در بهشت عدن درختهای شمارا بدشتا
باد که دست در دوستی علی زیند رضی الله عنه و کسی که خدای تعالی این همه آیات در شان
او فرموده باشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم این همه احادیث در فضیلت
او فرموده که اگر از چند حدیث یکی نرسیم خود کتابی بود بر خود تو کلیمی کن که منزلت او نزد خدای
در رسول جی باشد غرض از این آنست که در همه کتب احادیث در مناقب صحابه چهری نوشته اند
درین کتاب نیز بیست و تیرگان از سر یکی شده از فضایل ایشان نوشته شد چون درین فصل بیان کرد
اولیا بود و اول اظهار کرامت صحابه خواهد بود بعد از آن از تابعین و اتباع ایشان الی یومنا اولی که
فضلی که خدای تعالی برین امت فرموده بر هیچ امت نکرده و تا دامن قیامت در میان
این امت اولیا حق باشند و مدار دین بوجود ایشان بود خدای تعالی محافظت دین اسلام نماید
و این معلوم و محقق است که موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم پیرون رفت تا کتاب تورات

از حق تعالی آورد و بر غیر چون مار و نعلیه السلام در میان قوم غلبه خود کرد چون باز آمد قوم
همه گو ساله پرست شده بودند تو عنایت خدای تعالی مشاهده کن در شان این امت که برست
مجزه محمد صلی الله علیه و آله وسلم که مقصد و مشیت او شست سال گذشته از سوره که این
کینه این کتاب تالیف می کند و درین مین هر روز قوی تر و در هیچ قرن فرقه ازین دین
برگشته و عبادت غیر خدای نکراند و نیت و غیر نیت بر ایمان ثابت دارند و اگر
بر دال این امت نوشته که اولیک کتب فی قلوبهم الا ایمان چون او نوشته کسی در حق تو اندک
در فضیلت این امت فرموده قال الله تعالی کنتم خیر امتیه اخرجت للناس و قال عز من قائل
موسى کرم الله وجهه من قبل یعنی در همه کتب منزله پیش از قرآن آمده و فی هذا یعنی قرآن و قال عز
وجل ثم اوتینا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم معقود و منهم سابق
بالخیرات باذن الله در آیت اول فرموده که بهترین که احم ایشان اند و در آیت دوم فرمود
در همه کتب آسمانی و در قرآن نام این امت بمسلمانان مشهور و معروف است و در آیت سوم فرمود
که این امت رطایفه اند با بقاء ایشان بی حجاب در بهشت روند و مقصد از احباب
آسان کنند و ظالمان بر نفس خندان بداند که گمان خود بشناسند آن زمان در بهشت برند
ایشان بعضی رحمت بی منتها پس گویند الحمد لله اذ صب عنا اللزین ان ربنا لغفور شکور نذیر
کنمان بزرگ ما و قبول کرد عمل اندک ما و عمر خطاب رضی الله عنه فرموده که سابقان سابق
و معتقدان ناجی و ظالمان مغفوره که گشت فضیلت این امت خدای تعالی خاص کرده بفضل
یکی روز جمعه است چنانکه یهود را فرمود که روزی اختیار کردند کنید شبه اختیار کردند
و نصاری یکشنبه اختیار کردند و شب قدر که بهتر از هزار است این امت را داد
و تو به این امت استحقاق کرد و تو به بنی اسرائیل قتل بود و از فضیلت این امت گفتن
ان الله وانا الیه راجعون است چون مصیبت برسد و فضل دیگر آنکه حق تعالی این امت
این عطا داده که دعوتی استجب لکم و این و بسیاری دیگر از عمر خطاب منقول است

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از خیر نیل برسدیم از حال خود نزد هر کس ایشان پس
آورد از خدای عزوجل خبر نسل گشت بشارت بادای حبیب من محمد که ناسم جان امت تو ما اول
بشارت ندیم ایشان را زودتر از زمین بیرون آورم و بزرگ باشند بر جمیع اعم و بدستی که حرام است
بهشت بر همه امتهما اول امت تو انجا فرود آید و روشنی چشم من در آنست و فرمود صلی الله علیه
و آله و سلم بر همه امتهما که اهل بهشت صد و بیست صفت باشند شتا و از امت من
باشند و جمل از آنم اهل بود و قاده می گوید که موسی صلوات الله علیه گفت یا رب
درین الواح امتی می نامم که در آخر باشند و در قیامت سابق باشند ایشان را از امت
من گردان خدای تعالی نماید این امت محمد است دیگر گوید امتی یا محمد که بهترین امتهاست
امر معروف کنند و نهی از منکر کنند ایشان را امت من گردان گوید این امت محمد است
این بسیار می گفت جواب می آمد که امت محمد است آخر گفت بار خدایا چرا این امت محمد گردان پس
شکر این نعمت واجب و لازم بود اللهم العالیین حمد ایواچی نعم و یکانی عزیزه
ذکر که امامت المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نعت شنبی ابو بکر صدیق رضی الله عنه
چند همارا بر سید زن را گفت و بگر که طعامی پیش این نهان برید و خود حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم و دیر باز ماند و همانان گفتند ما خبر میکنیم تا صدیق بیاید چون او بیاید طعام
حاضر کرد و گفت جو اطعام تا این وقت پیش همان نبردید پس ازین و فرزند خشم گرفت گفت
والله که من ازین طعام نخورم زن نرسو کند خور که من نیز نخورم و همانان تیر سو کند یاد کرد
که ما نیز نخوریم ابو بکر از آن باز آمد فرمود که این سو کند تا همه شیطان بود اکنون گفتارت آن بر من
بیاید تا بخوریم همه از یک گاه چیزی می خوردند و هر چند که بخوردند که از شب گاه بر می آید تا همه
بخوردند و گاه بخان بر بود آنرا حضرت رسالت و ستاد جمعی از صحابه حاضر بودند و از آن
بخوردند و بخان بود فرمود که بیاید بزرگات که امت ابو بکر هر چه دارد و رضی الله عنه این
مستد را اشارتی است که اگر چندین احکام متعرض آن شویم کتاب ظرف آن باید کرد که اگر است

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کرامت او خود پیش اهل دین روشنست که چندین احکام که در او
اول بر زبان او گفته شد بعد از آن آیت آمده یا رسول مبارک او آمده و آیت بر وفق آن
نازل شده و آنکه لشکری بطرف روم فرستاد تا غنای آن دشمنان از پس کوهی که لشکر اسلام
جو کرده بودند و ایشان از آن عاقل بودند و بر میز خطبه میکرد و بانگ زد که یا ساریه الجلیل یعنی ای ساریه
حاضر پس گوید باشد صحابه از او شنیدند و بعضی روی باز پس کردند و لشکر شکستند
دیگر آنکه سعد و قاص رضی الله عنه با لشکری بطرف مدین فرستاد که آنجا بگنجک زد کرد که آخر
پادشاهان عجم بود که هر یک از ایشان مشهورند بکسری جان مغرور بود که میگفتند لشکر اسلام کنار
فرات رسیده و از غایت بگریه طفت نمی شد و زنی سعد و قاص با لشکر رفته و بگنای فرات
آمدند گفت یا امیر المؤمنین و مرکب در آب راند و بروی آب روان شد چنانکه سم است بر می نشاند
لشکرمان چون آن کرامت بدیدند یکبار در آب رفتند و همه سلامت بروی آب بگفتند
خبر بکسری بردند که لشکر اسلام بروی آب گشتند خونی عظیم بروی دست و او پس بگریخت
بعضی از لشکر اسلام از عجب او بر خشتند و در جویره او را در یافتند و بگشتند و آتش گدازه چندین
سال بود که می افروختند باز نشاندند و کافران بسیار بقتل آوردند و گنجهای کسری بدست لشکر
اسلام افتاد و همه را پیش عمر بردند و در میان صحابه بخش میکردند در آشنای غنیمت بخش کردند
یکی از لشکرمان بیاید و صحبتی بزرگ پیش امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نهاد و آن بر گرفت جدا
جو امر بود که قیمت آن کس نمی دانست همه اکابر صحابه در آن حیران ماندند عمر میگوید ای مرد
چون این صحبت بر گرفت کسی بر تو حاضر بود یا نه گفت بدان خدای که محمد برستی بخلق فرستاد
که در یافتن این جو امر هیچ کس بر من اطلاع نبود و از ترس خدای تعالی نترسیدم که در امیر المؤمنین
رضی الله عنه میگوید والله که این برکت راستی تو است در راه خدای تعالی آثار عدل تو پس همه اهل
در میان لشکر اسلام سویت کرد که همه مسلمانان تو انگر شدند و جهان عیالیتی بیافتند که باروی تو
و گویند برده آورده بودند زینت حرم و باره باره کردند و بخش کردند و باره از آن جنایت عیب

امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسیده بود چهارصد هزار درم بفرودخت پس لشکر اسلام قوت
گرفتند و دروم و فارس و عراق و ملک مغرب همه فتح کردند چنانچه پیشتر بجا و اسلام در خلافت پیغمبر
عنه فتح شد ذکر امانت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فضیلت او بسیار است و کرامت او بی شمار
اجون از مکه بی بیان میکنیم تیمت و تبرکات گویند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه شبی نیت در خاطر مبارکش
بیدار شد و چهارصد آماده کرد و کار ساری آن مرتب کرد و باید آید که حضرت رسالت آمد رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم در خاطر مبارکش چنان پیدا شد که لشکری بطرفی فرستد روی با صحابه کرد
فرمود که چهار صد شتر میاید که هر کسی آن مقدار که تواند بدی از آن لشکر اسلام بد عثمان گفت یا رسول
من آن بدیم حضرت رسالت بسیار فرمودند دیگر فرمود که شتر رسیده شما کار سازی آن بکنید عثمان
گفت یا رسول الله کار ساری آن تمام کرده آن نیز بمن رسید فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که چهار صد
سلاح و خرج میاید تا سوار شوند عثمان گفت آن نیز بمن رسید حضرت رسالت از غایت فری خود
بار خدا جانکد این بار از خاطر من برگرفت بکمال کرم بحساب آخوت از عثمان برگرد و اوجی
در بهشت فرود آریس جبرئیل بشارت ده تن آورد که بی حساب اهل بهشتند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این بشارت داد آن ده تن عشره مبشره خوانند و در بهشت
صحاب احادیث آمده و ثابت شد از آن ده یکی ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان دو النورین و
مرتضا و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن عوف و ابو عبیده جراح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایشانند
سابقان او این ذکر امانت امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه کرامت او خود از طرف من
الشمس است همچنانکه آفتاب همه آفاق منور کرده نور ولایت او دل های عارفان این است نور
کرده چنانکه اولیا و علما و ائمه عالم اقتدا بفرزند او کردند و در ارتداد بر عالمیان گشوده اند
و بجهت جناب او منتهمی می شوند و حکمت خدای تعالی این اقتضا کرده بود که دعوت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم در آخر بود تا انقضای عالم دعوت او بود و فرموده ما کان محمد ابا احسن من رجا لکم و کن
رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما پس او را خاتم پیغمبران گزینید و امیر المومنین علی کرم

وجه آخر خلقا گردانید تا بعد از و نه اهل ایمان در بیعت او باشند و پیشوای امت باشد و از جمله اولاد
او یکی این بود که در روز خیمه صحابه بنوبت هر روز یکسنگ رفتندی و آن فتح میسر می شد روزی
رسالت فرمود که فردا علم بدست کسی دم که خدای و رسول دوست دارد و خدای و رسول او را
دارند و این قلعه را فتح کند با ما اعلی را طلب کرد گفتند او را در جبهتی مست بر حاضر شد آب دهن
مبارک در جهم او کردنی لاله شنایافت علم برگرفت و روی بدان حصار نهاد در اثناء حوب
سنگی بر سر مبارک او زدند و پیش از دست بیفتاد بر رفت و در حله سپر کرد تا آن قلعه را گرفت
و سوره انما فتحناک قول انت که در فتح خیمه فرو آمد و آورده اند که آن روز که در شب او را زخم
میا و نه آن بدخت دنیا و آوت می نوشت یعنی این طم لعون کافر چون بود او در رفت
ما آن کیم عطا می دیم ششده خود را بعد از آن سخن معلوم کردند نکتست که در این صحابه
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیرون آمدند و شبی بیایت تاریک بود و یکی را عصبی در
بودنا که نوری از سر دو عصا ظاهر شد پس در آن روشنایی می رفتند چون بدر و از رسید نو سمرکی بر
برفتند سمرکی را نور خود همراه بود تا بجای تمارفتند و بداند که کرامت صحابه بسیار است و اگر آنان
مشغول شوم حاصل این کتاب ضایع شود غرض ذکر ایشان بود تا زیادتی و فضیلت این کتاب باشد
باز آیدیم بسنجی که تعلق باب دارد که نیت عمل است و در باب دل را چه حالات بوده چنانکه
یکی از علماء بزرگوار که استاد و ائمه احادیث بود این نقل بارسید که شهر تبریز خواج بود و او را خواج
خواجگان کتشی رحمة الله علیه و از جمله زاهدان و متقیان آن عهد بوده و حق تقا در نعمت ظاهر و باطن
بروی گشاده بود چنانچه انواع نعمت داشت طلال پاک و دایم لشکر آن قیام می نمود و از سر نوبی
زکوة تمام پستخان می رسانید و بغیر از آن دایم درویشا ترا نواختی و شب در روز خانه او از اولیای
حق خالی نبود و همه ساعات عمر صرف طاعت و خدمت کرده بود و اهل غیب گاه گاهی
ظاهر شدند و صحبت ایشان مشرف شدی روزی در پیش آمد گفت در شراب سفت تن
دیدم و مرا گفتند چون بشهر روی خواج را بجای کوی که آن یاران سمنت کمانه در شراب در فلان موضع

انتظار تو می بر ندومی گویند دست رسته بولاوی بیز و خود بر گیر و بیا و در بس نجاذ رفت و کار
آن بگرد جانچه هیچ غلام و کینه با خود شریک نکر و تا تمام کرد پس آن دیک با کار و کج و سفر و سپری درم
و بر سر خود نهاد و بان مقام بردایش از دید سلام کرد و بنهاد و بانب سفره نهاد و طعام بر کشید
و پیش ایشان نهاد ایشان بسم الله گفتند و چیزی میخوردند و خواجه از دور با ادب ایستاده بود تا که
در دل خواجه این معنی بگذشت که خوش مرتبتی است که حق تعالی مراداده تا خدمت این صاحب
و دولتان می کنم بچنین که این در دل وی بگذشت ایشان دست از آن طعام باز گرفتند و نظر تیز در
کردند گفتند بیا بر گیر و پیش آن سک بر که مانعی خواهیم برتر سید اما مخالفت علم ایشان نمی توان
سگ نیز بخورد و خواجه بغایت ملول شد و منتقل هر چند فکری کرد که مگر شبه درین طعام است
و در مال خود هیچ شبه ندید با خود گفت این مگر از نیت تو است پس در دل توبت کرد ازین که در
حاضر بیدار در حال تبسمی کردند گفتند این زمان بیا و تا بخوریم چون خود را در میان طعام اکلندی
که ما از آن بخوریم پس خواجه سر برهنه کرد و در پاچان بایستاد ایشان او را عفو کردند تا با او که حق تعالی
بنده چند دارد که بعالم حکاشات رسیده اند جانچه بر دلها مشرفند و یقینهای ایشان می دانند که
عالم البر و الحقی است سری که هنوز در دل بنده نیامده اند و شبان روزی سیصد و شصت
بر دل بنده مومنین میکند ضرورت نیت و عزیمت خود را از نیت که و رات صافی کردن تا نیت
اعمال را راسته و نیاید آن حضرت باشد حکایت همین بزرگ دین فرمود که بر سیدم شهر
ار و ویل روزی بعزم زیارتی بیرون رفتم و مشایخ آن دیار را زیارتی میکردم جای بدو قبر رسیدم بهم
متصل از روح ایشان فیضی عظیم بمن رسید از بزرگان آن شهر سوال کردم از حال آن دو قبر گفتند ازین
پری بوده آهنگر روزی یکی از مغلان صواشین پیش وی آمد گفت آن پاره آهنی میخوام که زمین
بدان خیش می کنند از برای من بساز پر گفت کاری که داری بگذار چون باز آیی تمام شده باشد
آن مرد برفت و کاری که بود بگذار و باز آمد آن ساخته بود گفت مردان وعده خلاف میکنند
گفت معذرتا را بایست پس دست در میان آتش برد پاره آتش سرخ بیرون آورد و در مشب

بر آن زود راست کرد گفت صبر کن تا سرد شود و بر گیر و بر مغل مردی صاحب کمال بود در اول
از پیر بنجید و دکان وی بر کن زد و دکان بود پیر زبان معنی اشارت کرد بدکان آهنی که بر
دکان بالآت و سر که در آن بود روان شد و در میان آب خواست شد که غرق شود پیر منکر در
قدم وی افتاد و بپوش بر پای پیر مغل میداد که بد کردم و توبت کردم پس ریحی بگرد و اشارت
دکان باز جای شد و بعد از آن گفت نیتی کن که مرکز دیگر این جوکت کنی و برین مقام راضی نشوی
ای بخاره در راه طریقت این مثال حیض زمانست تو آنرا در بازار می فروشی پیر آهنگر دست
او توبه کرد که دیگر مثل این جوکت نکند پس میان ایشان عقد برادری پوست و گاه گاهی بهم رسیدند
و صحبت داشتندی و پیر نیز منزل وی رفتی و نصیحت از وی فراگرفتی و التماس کردی که میخوام که
ملازم تو باشم پیر گفتی تو بکار مشغول باشی و نیت حلال کس می کن تا من پیش تو ایم روزی پیر مغل
بیاید گفت هر معاوضی که با کسی داری آنرا کن که نیت سفری دارم تا با من باشم هر هر حسابی که با کسی
آنرا کرد و باین اندرون آمدند و مردمان تجب میکردند پس آن مرد با پیر آهنگری که بید من
آنوقت میروم او گفت من نیز موافقت می کنم با تو درین سفر پس پیر مغل گفت اول شما دین
بگفت و روح تسلیم کرد پیر نیز بخت و شهادت بگفت و ازین عالم برفت و جمع خواهد
میکردند احوال ایشان تراکس مشایخ آن عهد جمع شدند و مردوار الجادفن کردند رحمة الله علیهم
زمان هر کس که الجار رسد البته این روح از ارواح ایشان بیا بد تا به انی که هر کس که بجای رسیده نیت
نیگور رسیده حکایت آورده اند که شخصی بود که محبت از وی بوی خوش آمدی چنانکه اگر
در جایی بگذشتی تا چند روز معطر بودی کسی از وی پرسید که این بوی خوش از کجا میخوردی تا
مانیز بجزیم گفت من مرکز بوی خوش نمی خورم این کس تجب کرد گفت حال این پیر
بگوی گفت قصه من از عجایب قدر است و با من کسی نمی توان گفت او مبالغه کرد گفت
و قتی بر آزی میکردم روزی زنی با کینزکی بدکان من نشیبت و مناجی جذب طلب کردم و راجع
کردم قیمت آن معین شد گفت با ما بیا تا وجه تسلیم کنیم من با وی رفتم او در خانه رفت

با ذر و ن خانه آبی و در جبهه استان من برستم اول صیافی بگرد آن زمان زنی دیدم در غایت
حسن جمال و خود را با انواع جواهر مزین کرده پیش من پیشکش و طمع در من کرد اول زبان سخن جنبه
لطیف آفرید گفت و مراد دعوت بخود میکرد و نفس من بیجا است تا بل شربوبی پیچ بود
که در فتنه افتدم که از عالم غیب الهامی بدل من رسید که حق تعالی فرموده و نهی العن
عن الهوی فان الجنة می الماوی نیست خودم کردم که قطعاً سر باین معامله فرو نیاورم
پس دست باز می نمودم و بسخنان خوش مزاجی فریفت من طعنت می نشدم سخنان
آغاز کرده من از نیت خود تجاوز نکردم کینه از او طلب کرد و مرا بگریز فتنه و حاکم بستند
و خوب آوردند گفت اگر مطلع نشوی ترا بچوب هلاک کنم پس چند خوب سخت
بمن زدند چنانکه خون روان شد با خود فکری کردم که درین نیت ثابت باشم اما در هر حال
فرو نگذاز فکری بکردم که منم منم که راضی شدم در حال مرا بکشاید آب طلب کردم
و راه متوجه پرسیدم چون در رفتم قصاص حاجت کردم و در سر تا قدم خود با لیدم و مردود دست
پراز نجاست کردم و بیرون آمدم و برایشان زدم ایشان از من بگریختند من از خانه بدر رفتم
و زود بکتاب آبی رفتم و خود را پاک بشستم چون از آب بیرون آمدم شخصی بر من ظلمت و چرخ
بر من مالید و جانم در من پوشید گفت خوش باش که جزای نیست تو در آن عالم همی که راه انداختی
و تا بدید شد از آن وقت باز این بوی خوشش از من می آید که مرکز زایل نمی شود و این نعمت
ظالم است حق تعالی بعضی آن نیست بنگو که درم چند آن نعمت بنمان بمن داده که حد و احصای
آن کس نماند و این آیت بر خواند که و ان تعدوا نعمت اللعالم الا انکم لایحسبنها باید که
در همه وقت خدا را جل جلاله بر خود حاضر دانزد و در ظلم و باطن ادب را رعایت کند و ستر
آیت سخن بقریب الیه من جبل الورد بداند یعنی از رک کردن توبتو نزدیکترم که اگر شما بود
یا با دو کس مانا ما چهار ما ما داده و اندک که خدای تعالی حاضر است و اشکارا و نمان پیش
یکسانست که اگر بلند سخن گوئی و اگر مشورت کنی میداند که در کلام مجید فرموده تا کیون من بچوئی

نعمت الی اسور با بعم و لا خبیة الی اسور و لا ادنی من ذلک ولا اکثر الی اسور معنی باشد ستر از
شما که مشورتی کنید الا انکم من جهارم شما هم و هیچ پنج باشد الا انکم من ششم باشم و خواه ازین کمتر
و خواه بیشتر الا انکم من با شما هم و هیچ تمام اعمال شما پس مرد مومن موصوفه باید که حدیث حسان
نصب العین خود کند و ظاهر و باطن خود را با دلب دارد و داند که یک لحظه یکدیگر
لحظه از نظر او غایب نیست و ذر از اسرار و اعمال بر حضرت جلال او پوشیده نیست که او
یعلم اسرارم و هم درین سوره فرموده و اللعالم الی اسور پس مرد عاقل دایم با حال خود آفتد و نیست
خالص گرداند و از شر شیطان برجم با پناه خدای رود که هر چند از بعثت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم دور تر میشود و سوره او اثر بیشتر دارد نقل است که شیخ ابی عبد الله محمد بن
اللطیف رحمه الله علیه بیشتر نماز جامع عتیق که از روی شیبی بگناه عزم مسجد کرد در راهی زنی دیدند
و بزیر آراسته شیخ چون او را بدیدند ایشان کرد که این زمان مرا محافظت می باید کرد و میاد که
کسی این رختهای او بردارد که کوشه رفت و بنام مشغول شد تا که زن از خواب در آمد آواز بگفتن
می کرد بداشت که در خانه خود دست شیخ فرمود که اینجا میان راه است بر خیز و بجانم روز
با خود آمد برخاست و براه خانه خود برفت و شیخ بمجد رفت جمل سال برین بگذشت
شبی این معنی در خاطر شیخ بگذشت که جمل سال است که تا من آن زتر دیدم و کس ندانست اگر از
حظ نفعی بشدی همان بودی چون این و سوره در نفس شیخ باز دید آمد فریاد بر آورد و بر سر میزد
و گریه بسیار کرد گفت و ای برین خنیفت تا جگر کرده که شیطان چنین فرصت یافته تا خفاها
چنین می آید نیمه شب چشمش در خواب شد حضرت رسالت راضی الله علیه و آله و سلم در خواب
دید که یار رسول الله جگر کرده ام که شیطان بر من دست یافته حضرت رسالت فرمود که غم نخورد
و اندوه مبر که از اولیای حضرت عزتی و حق با تو نظر دارد عنایت اما این بدان که هر چند از بعثت
من دور تر میشود اما بیس بر مردمان بیشتر مستولی می گردد ازین خبر حال اجون بود که چهار صد
چند سال دیگر گذشته و بیشتر علامات قیامت ظاهر شده و سواد نفس بر مردم غالب شده

بکر عیانت حق نشاء یا و شود تا ایمان بسلامت باخوت بر انشاء الله تعالی فصل ششم
این فصل ششمست بر حکایت جن که ابوليث رحمه الله علیه در تفسیر الغافلين آورده و بعضی
از اخبار در باب نیات تا اهل ایمان و معرفت در آن تا ملی نمایند و ازین قصصا حصه برد
باشند که ازین غفلت باز آیند در تفسیر الغافلين آورده که مردی از مردان راه دین و مبارکی
از مبارزان صاحب یقین بود و عمری صالح داشت و جز طفلی جز دوستی کردی و از طلا
چیزی بدست آوردی و رعایت اهل و عیال کردی و ایکنش از یاد حق تعالی و طاعت او
خالی نشدی و کاروی آن بودی یک زمان سستی بر سر نهادی و چیزی در آن بودی و بگو جفا
رفتی و طوائفی کردی تا آنکه معاشی بدست آوردی جهت عیال آن زمان در طوط
بطاعت برداختی و نور صلاحیت از چهره او تا بان بودی در کوی کثیری او را در خانه بردتا
چیزی جز خاتون آن نظرش بر روی افتاد و شیفته جمال او شد کثیرا که راکت تا کالی
دی بر گرفت و در اندرونی نهاد آن جوان کنت کالای من بازده مید که از پی معاش
بروم که اهل و عیال منتظرند کثیرا می گوید چه جای این سخنست خاتون من که سر بادشا
فرو دینی آرد با تو نظری دارد و با تو صحبت و خلوت خواهد و جنان ترا مال بد بگو دیگر چنان
این سخن نباشی و همه عمر در نعمت و ناز بسرری این جوان نیات مخیر شد که جمعی کثیران حساب
جمال آمدند او را و در چهره بردند نظر کرد و سخنستی زده در رعایت تجمل و زنی بران نشسته در
جمال و خانه را جان معطر ساخته که پیم بود که پیم بی پوشش شود تا که کثیری آمد و دستی جاهه در رعایت
تکلف آورد کنت این را در پوشش و بران کنت رو و از بخت خود کافرانی بردار
این مرد مردانه در دل با جذای رازی می گفت این را در پوشش می گفت و نیت خود را
بران کما شسته بود که اگر او را پاره پاره کنند دست بران زن نهند از ترس خدای تعالی
پس تو کل و توجهی نام بگرد کنت مردی دست و پا چون اول مرئی و مید تا نظافتی حاصل کنم
از زمان این جا داد بر پشم خاتون را ازین سخن خوش آمد مجلسش یکی نمرار شد کثیری آب تاب آورد و بام

طلب کرد او را بنمودند در راه زرد بان نفس با وی در سخن آمد که چه توان کرد چون افتادی جا
نیست بهر حال امشب با او بسر بر بعد از آن تو به کن خدای تعالی مید که تو گرفتاری و بیان
تقصیه راضی نیستی درین اندیشه بام خانه بر آمد و از ندای خفتن شنید که بر روی دست
داد بان نفس خود می گوید مرا تبلیس می دمی تا زنا کنم گیرم که تو به کردم با شرمساری حضرت
جگم و الله که نیست جنان جویم کرده ام که ترا هلاک کنم و آرزوی تو ندیم پس کرد بام کشت
از هیچ طرفی راه گیر زید قصری بود معلوم کرد در ایوان کشیده با خود فکری کرد که خود را
بام پر تاب کنم تا کجا افتم و حال کج رسد به از آنکه محصیت خدای کنم پیش از هلاک خبری
نخواهد بود پس نفس خود را نیت قربان حق کرد و خود را بر تاب کرد حق تعالی ملک
که فرمود که بنده مخلص مرا در یاب آن ملک بفرمان خدای او را گرفت و بر زمین نشاند
چنانکه هیچ الهی بوی نرسید آن مرد برخواست و در مسجدی رفت و نماز خفتن بگزارد
بجماعت و بخانه رفت اهل و عیال او همه گرسنه و منتظر او زن می گوید این طفلان
گرسنه اند چیزی با تو نیت کنت جگم امر و مرا چیزی بدست نیامد بهر حال این طفلان را
در خواب کن باشد که حق تعالی در می بکنید آن نیک زن برفت و آتش در تنور زد
کنت شما بخت مید زن نیز بخت که نان از برای شامی بزم طفلان بختند زن نیز بخت
آن مرد در کوشه بهماز مشغول شد که از مسایه زنی آمد و آتش طلب کرد زن کنت بر خود
بر گیر آن زن بر سر تنور رفت دید که تنور پر از نان سفید لطیف کنت ای زن این همه
در تنور ما کرده و خونه بر خاست و بر سر تنور آمد نان بسیار دید همه را بر گرفت و پیش
شور آورد سجده شکر بکرد زن می گوید هیچ سنگ ندارم که تو پیش خدای تعالی روی داری
و عاکن تا حق تعالی رزقی بر ما بکشد و او از فقر و نا مرادی بر عیسم مرد کنت صبر کن که مر آید این چند
روز دنیا بهر آید زن الحاح کرد کنت بر و بخت تا مسکام دعا برسد من دعا کنم پس وضوی
تازه کرد و در نماز ایستاد تا نیت آخر شب که مسکام اجابت دعاست که در حدیث صحیح آمده

که حق تعالی مرتب در دو دانگ آفرینش نزول می کند با سمان دنیای جون و چگونه و تا صبح
صداق می فرماید *هل من سائل هل من تائب هل من مستغفر* یعنی هیچ خواسنده مست
پنج آفرینش خواسنده مست بن مرزنده که درین ساعات دعای کند البته بجل اجابت
رسد بس آن مرد دعا کرد گفت بار خدا یا این ضعیف دلا ز چتری بده تا ایشا زار فایستی
بود و مرد را طاعت حضوری بود و سنو ز این دعا می کرد که دستی از زمین بر آمد و یک
چار سوسوی شفاف بوی داد ای مرد که بیدار کردی که همه آن خانه نور آن بگرفت حمد
خدای بجای آورد پای زن زد زانش بیدار شد گفت چه کردی ای مرد که لیا پیدا کردی
و من خواب خوش می دیدم گفت چه دیدی گفت مراد بهشت می کردانیدند و مرا
در جای بردند که از آن خوشتر جای ندیدم گفتند این جای تو و شوهرت است تختی دیدم
همه پر و جوهر صحر من در آن حیران مانده بودم از پیشگاه تخت جای لعلی جبار سوسوی
حالی دیدم سوال کردم که جو این تخت ناقص کردند گفتند این تخت از آن شگفت
شوهرت از آنجا چیزی طلب کرد این لعل از آنجا بر کنده و بدو دادند تا در دنیا خرج
شما کند درین سخن بودیم که تو پای بر من زدی و بیدار شدم مرد گفت نظر کن مگر این لعل
زن نظر کرد همان لعل جبار سوسوی دید که از پیشگاه تخت آن بر کنده اند گفت زینهار
ای مرد این لایت همان جای است ما از سر این نعمت فانی که شستیم که اگر تو نیز شست
از آن می دیدی مرکز نعمت این جهان اتعانت نمی کردی بس مرد دعا کرد گفت بار
خدا یا این را با ز جای خود برد در حال آن لعل از دست او غایب شد و حق تعالی عز
و علا روز بروز روزی ایشان از حلال می رسانید لاجرم چون او در نیت و اخلاص با حق
راست بود و از ترس او از آن تخت ایمن اجتناب کرد و ترک لذات این جهان
کرد حق تعالی تختی جان او را که امت فرمود اکنون ازین قصه چند چیز معلوم می شود اول
مرتبه نیت نیکو که مرد از پیرامی بر آه می برد دیگر برکت تقوی و پرین کاری است

که گفته

که شخص سعادت ابدی می رساند دیگر آنکس بر چند که در دنیا نعمت بیشتر بود از
نعمت آخرت کم و او می شود از نیت که انبیا و اولیا همه فقر و درویشی و فقر ادبی اختیار کرده اند
درین جهان تا بدان دو لنگه آن جهان رسیدند دیگر آنکس صبر کردند در طاعت و مخالفت
با نفس حق تعالی کمال کرم بهشت باقی ابد کرامت می فرماید بعضی نیت ابد حکایت
در کتاب تنبیه العاقلین این خبر مسطور است که روز جنبر ایل علیه السلام بجزرت بنام صلی الله
والله وسلم چون ادای وحی بجای آورد گفت یا رسول الله مردی از بنی اسرائیل حق تعالی او را در
سر کوهی جای داد که همه طرف او دریا بود و پانصد سال عمر بیانت و هیچ آفریده مزاحم وقت
نمی شد و همه صرف طاعت و عبادت کرد و چشمه آب و یک درخت انار در آن سر کوه آفر
بود و مرد نزدیک انار از آن درخت قندت او بود و از آن آب می خورد و غسل میکرد و وضو
می ساخت و پیسجابت دعوت بود تا عمرش با قور رسید دعا کرد که پیش از حرکت مرا خبر ده
حق تعالی روز او را پیشتر خبر داد آن روز طاعتی از سر جدی تمام بجای آورد پس گفت بار خدایا
روح مرا در سجود قبض کن و مگذار که زمین در چسب من تصرف کند تا چون اسرافیل در صورت دید
من از سجود بر خیزم و در عرصات حاضر شوم خدای تعالی اجابت کرد و این زمان بجهان در سجود
جنانک مبارکی که ما بر زمین می آییم او را در آن سر کوه می بینیم که در سجود دست حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با اخی حق تعالی آنچه معامله فرمود گفت چون روح او را قبض کن
در حضرت عزت حاضر کردند حق جل و علا فرمود برو بفضل ما در بهشت آن زاهد گفت پس
جزای طاعت پانصد ساله من بکار رفت حق تعالی که را کت حساب کند عمل سنده مراد لایک
کردند طاعات او مقابل آن چشمه آب و آن درخت انار نبود در نجات در پیش آنکند حق تعالی
فرمود که ای مرد این خود نعمت ظالم است که رزق تو بود این ارکان و جوارح که عبادت
بلان کردی که آفرید و این عقل و فهم و معرفت که بتو داد و این هدایت که مرا بشناختی و تو فرست
عبادت که بتو داد و تو خود دشمن یک نعمت ازین نکردی و مر جواز ما خواستی مراد تو بودیم

این زمان نام طاعت فی بری بس و برابری دوزخ بر بند چون منظرش بر دوزخ افتاد و مومل
 و خستی آن مشاهده کرد خود را و طاعت خود را کلی فراموش کرد و در سر تضرعی نمود چون گفت
 فرمود تا ویرا باز کرد ایندنگت ای معالمت مالدست و نظر ما بر نیت بندگانت اول
 کرد هیچ طاعت نکرده بودی نیت و غیرت تو بر آن که ابداللا بدین مگر از مانگودی و عیادت
 غیر مانگویی ما بیشتر است این نام زد تو کردیم چون نظر بطاعت خود کردی ما را طاعت ترا بتواند
 نمودیم این زمان که در نیت تو نیستی دیدیم ترا بخشیدیم در ازای نیت اول و غیر نیت
 پس دانستی که بیشتر جاوید عوض نیت جاوید است و عمل در دنیا نیت است که نیت و دنیا
 با خود رسد و آخرت باقی خواهد بود پس عمل چند روز بر خلل کردی آن نیت که نظر عجب در آن کنند
 که اگر وعده بهشت نبودی و ترس دوزخ این بنده بندگی با نیستی کرد پس این خبر چند چیز
 اول آنکه نیت را خالص باید کرد دوم آنکه بطاعت مغرور نباید شد سیوم آنکه بی نیازی حق
 بداند و بجز و مکنست و چهار کی پیش آید که درین حضرت آب دیده و سوز سینه و قی دارد
 جانگی یکی از شوکر سخنان وی نه بر پنج حکمت بود چون اجلش برسد آغوش این بگفت
 پادشاه ما رفته در گردن خود کرده ایم بنده در بندگی پادشاه آورده ام جاوید آورده ام باری
 که در کج تو نیست نیستی و حاجت و جرم و گناه آورده ایم بعد از وفات ویرا در خواب
 دیدند که حق تعالی برین دو بیت بخشید پس بندگی می آید که در از حق او رسیدن امید
 بر حمت او و داشتن ایست لطف آنرا که بجز آنچه که تواند که برانده هر که ملک تو بخشید که از
 باز ستانده تاره موسی که از طره به بتخانه فرستی که بر زمار ضلالت در میان در کسلا ند
 تا از خود روی تابی بخوار آید و اصل آنست که خود را از خودی باز ماند تا هدایت نبود کسی سودند
 بنده عاجز چاره خود این راه ندانم هر کس این را بیاورد سلامت ای بساره روح و اندک
 در راه بماند در بیا بان طاعت کعبه مقصود نیاید با معطلان بلکه که تحمل نتواند اگر کلمه
 عنایت بوز و نوحه لطفی از دل خار که کافر کل ایمان بدمانده ای چنین آنکس ازین عصر برود کسی

کربان

که جهان مرکب ایمان سلامت بماند چکایت در بیان آنست که طالب رابی شیخ مرشد
 کامل بجای نرسد و اگر بی پیری راه بر قدم درین طریق نهد البته راه را کم کند چرا که آفت درین راه
 بسیارست و شناختن آن دشوارست اگر نه پیر مرشد باشد که بر ظاهر و باطن مرید شرف
 بود و او را از آفات نگاه دارد و از عقبات بگذرانند در معنی ملامت شود پس اول شیخی
 کامل محلی باشد چون سید الطایفه جنید بغدادی رحمه الله علیه تا مرید را از عقبات بگذرانند
 که حتی از مریدان شیخ شیوخ عالم شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه روزی از خلوت پیر
 آمدند شیخ حاضر شدند شیخ تخلص احوال ایشان می نمودند و ایشان بیان احوال که از عالم غیب
 بر دل ایشان مبعیثی شده بود بیان میکردند شیخ از عالم مکاشفات نظری بر دل ایشان
 کردند که عجیبی در نفس ایشان بیافت شیخ ازین حال متحیر و متفکر شد و سر یکی را ازین مملکت
 بیرون آوردن مشکل می نمود در دل با خدای تعالی حاجتی کرد گفت بار خدایا مرا اجابت
 که سر یکی از ایشان مرشدی عالمی باشند و نور متابعت سنت محمدی بر تو کافه عالمین اند
 بگرمت که ایشان را ضایع مگذار اول دعا کرد و در زمانی مراقب شد تا از عالم معنی جبر روی می نماید
 بعد از زمانی برخواست و بیرون رفت یاران در عقب شیخ می رفتند چون پاره راه
 برفت خبر بهلول از ایشان پرسید گفتند او دیوانه است فرمود او را طلب کنید که در ابا او
 کاری هست تخلص کردند او را در ویرانه بیافشد شیخ پیش وی بردند نظر کردند نیم خستی
 شب سر نماده و خفته و در تمام حیرت مانده شیخ زمانی توقف کرد تا از آن حال باز آمد
 سلام کرد گفت بلکه السلام چه کسی فرمود جنید گفت جنید چه کس باشد گفت ابا القاسم بغدادی
 گفت آری تو شیخ بغدادی که از شرنا و خلق می گویی گفت بلی گفت باری مان خوردن می دان
 گفت آری گفت چون میخوری بگویی گفت اول لبم الله میگویم و از پیش خود میخورم و آنچه که بک
 بر میدارم و نظر بلغم دیگران میگویم و در طرف راست می نهم و در خوردن از یاد حق غافل نمی نهم
 و در سر لبم الله و الحمد لله میگویم و در اول و در آخر دست می شویم و نصیب خود با دیگران میکند ارم

بس بحمد آداب و سنت بیان کرد و بهلول برخاست و دامن بر شمع افشاند گفت تو مرشد صلیقی
و مان خورون ندانی و ازان ویرانه بدر رفت شیخ از عقب وی میرفت مریدان گفتند یا شیخ
او دیوانه است فرمود که ما را با وی کارست بهلول در ویرانه دیگر رفت شیخ نیز الجا رفت
و پیش وی نشست گفت چه کسی گفت چنین گفت شیخ بعد از آن که مان خورون نمی دانی گفت
بله گفت باری سخن گفتن میدانم گفت بله گفت چون سخن میگوید فرمود که در وقت حاجت
می گویم و بعد رفتم استمعان می گویم و در قایم علوم در ظاهر و باطن و دعوت خلق بخدای می گویم
و چندان نمی گویم که ملول شوند و بعد از رغبت استمعان می گویم و قایم علوم در ظاهر و باطن آن
رعایت میکنم پس هر چه تعلق با آداب کلام می دارد بیان کرد و بهلول گفت چه جای مان خورون
که سخن گفتن نیز نمی دانی و برخاست و دامن بر شمع افشاند و برفت مریدان گفتند این دیوانه
دیوانه است فرمود که ما را با وی کارست از عقب وی برفت دیگر او را دریافت
گفت چه میطلبی از من گفت چون مان خورون نمی دانی و سخن گفتن میدانم باری خواب
کردن میدانی گفت بله گفت چون خواب میکنی فرمود که چون از نماز شب فارغ شدم
آن در دمایمی که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بار سیده هم را بجای می آورم چنانکه
آن سخن من این دعائست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و بخواب رفته
گفت اللهم که خواب کردن نیز نمیدانی و قصد کرد که برو و شیخ و اعجازش بگرفت گفت
میدانی ما را با موز گفت تا دعوی دانای میگردی از تو اعراض میگردم این زمان که بنا داد
معترف شدی ترا با موزم اول زمان خورون ایها که گفتی هم فرج آمنت که اصل سخن تو اصل
حلال بود که اگر از خواب بود و من از چندین آداب رعایت کنی سبب و بال بود و شیخ
چون که خیر او دیگر سخن باید که نیست خدای را که بی بر عبارت که باشد که باشد که اگر از نه چندی
باشد هر وضع که بگویی سبب خسران بود و در خواب کردن ایها که گفتی هم نیکوست اما اصل
که در دل تو کینه هیچ مسلمانی نبوی شیخ دست بهلول بگرفت و بر داد و برفت مریدان

چون آن حالت مشاهده کردند خود را و عمل خود را هیچ مقدار ندانستند و آن نحوت بکلی
نفس ایشان بدر رفت چون بخلوتها باز رفتند شیخ رحمه الله علیه چون رنج ایشان بچشم معنی
دیدند و او ای ایشان بدین طریق فرمود و برکت بیت شیخ این عقده از راه مریدان بر
خاست غرض آنکه عجب خصیج بدست و بنده را از اوج درجات با سلسله در کلمات سینه
بمخون ای علی علیه السلام ازین نقل ما را چند دقیقه معلوم شد اول آنکه سالک راه بی شیخ مرشد
بجای نمی رسد دوم آنکه عجب در مطاعات مذموم است سیوم آنکه شیخ باید که نیست و احوال
مریدانند تا او ای او تو اندک در چهارم آنکه اگر غمی بود آداب خوردن و سخن گفتن و خواب
کردن از دو مرتبه چنین بیاموزد و پنجم آنکه از آموختن تنگ نثار و چنانکه چندین بعد از پیش بهلول
رفت تا با موز در ششم آنکه بچشم خمارت در کس ننگ و چنانکه مریدان شیخ او را دیوانه میخوانند
معنی آنکه مرید باید که مطیع امور پیر باشد که وقت باشد که او را امری فرماید و ظاهر آنکه نماید
پیش مرید اما حقیقتاً محض محروف و صواب بود و درین زمزمی بگویم حکایت
در کتاب بغیة المصالح آورده که خواجه بنایت صالح پیش یکی از مشایخ نام دارد رفت و توبه
کرد و قدم در راه درویشی نهاد شیخ او را در خلوت فرستاد چون از بعین بداشت شبی
خواجه را بخی روی نمود روز دیگر شیخ او را طلب کرد و بنور ولایت آنرا در نظر او مشاهده
کرد فرمود که از آن مال حلال چندی داری گفت دارم فرمود برو و بعضی از آن بردار و یک
شک خمار فلان محلت بخور در پشت حال کن و همراه خود کن و بنلان محلت برو و چهار زن فاحشه
خوب روی اجرت بده و با خود بیا و در فلان گوشه معده دار تا امشب بگویم که چه میاید
کرد آن خواجه متعجب شد اما امتثال امر شیخ می یافت برفت و زری چند گرفت و بخوابت
و یک شک خمر بخرد و صالی در پشت کرد و در عقب خواجه میرفت تا آن موضع رفت
و چهار فاحشه مطرب را اجرت بداد و با خود همراه کرد و در میان شهری گذشت و مردمان
بروی خندیدند تا بیاورد و در جایی بنهاد و ز نماز جایمی که شیخ فرموده بود بنشیند و پیش شیخ

آمد گفت آنچه فرمودی کردم فرمود برو و سوزنیک پیش زنمان برآیند و قضا را شب جمعه
شیخ چون از نماز خفتن فارغ شد برخواست و پیش آن زمان رفت گفت امشب در احوال
گفته شد بی فرمود که توقع دارم که امشب علی برآورد و نماز خفتن بگذارد و شام و پسین و پیشین
و صبح فضا کنند و خوشن بخشد ایشان عظیم نوم شدند بر خاسته و غسل کردند و بناز مشغول
شیخ پیش آن خمر رفت فرمود تا گوی برکنند و آن خمر در کور ریخت و خاک بر سر آن کرد و خواج
طاعت مانند گفت یا شیخ چون این خمر ریختی بود و زمان بطاعت فرمودی این رسوایی که
بر من رفت چه بود شیخ فرمود کسی باز وقت تو افتاد گفت بی که خلق این شهر بر من می خندند
شیخ فرمود که طاعت و پارسای که داشتی در نظر تو چون می نماید گفت بگویم یا شیخ اول صالح
بودم نام من بزهد و پارسای مشهور بود و تا بصحبت شام شرف میز از چندان بود این زمان
از همه فاستان این حکمت بدترم و قطعا نام صلاح بر من نماند شیخ الحمد لله دوش بعد از آن
ماز خفتن بخاطر داری که ریش را شانه می کردی و در خاطر می گذاشت که سالهاست تا در
خلایق طاعت میکنم این زمان چون ازین اربعین بیرون بروم همه خلق این شهر زیارت
من کنند چون مردمان معتقد من باشند از شا و خلق کم و بزرگان و سلاطین زیارت من
آیند من تا این مقدار بر نیست تو واقف بودم بعد از آن از تو اعراض کردم اگر ت بحال خود
برایم که دم فردای قیامت بر چهار پایان خد بردی این از برای آن کردم تا از خود پرستی
باز آورم بیا و از تو بکن در این پستی پیش گیر تا بجایی برسی و بدان که ما را این ورود است
که بدتی پاره خمر بریزیم تا آن مقدار معصیت کم شود و این زمان از زمان امشب باز خریدیم
و نیت ما بر چند مسد بود و نیت بزرگتر آنکه تا آنکه ترا از عجب و سودای بچا حاصل خلق
دیسیم چون نیت شیخ برین بود باید از نماز اجازت داد ایشان بیک نیت بر
ذوق طاعت بجان رسیده بود است شیخ نوبه کرد و در اولات رفتند و بعد از
طاعت کرد که از جمله عباد شدند و آن خمر فروشان چون زربستند گفته این وجهی حکمت

آزاد

آزاد امشب قوت خود سازیم آن شب از آن بخورد نذیر است آن که حلال سحرگاه نذیر است
در دل ایشان بید آمد و توبتی کرد نذیر خمر با بر خستند و ترک آن کار کرد نذیر پیش شیخ آمدند
و توبه کردند و از صلحا و زمان شدند اکنون ازین ترا چند چیز معلوم شد اول آنکه شیخ می باید
کاشف قلوب باشد دیگر ثمرات نیات نکند بداند دیگر آنکه اگر آن عمل که مرید از فرمود
ظاهر ابد و می نمود اما این همه خیرات در تحت آن بهمان بود و در راه طریقت این را
ملا مت نشکونید اما بدین طریق که هیچ معصیت بظهور نیاید و جزین عاصی پناه بر راه باز
آیند بخلاف جمعی مخلصان که در صورت درویشان باشند و ظاهر اخر خود را نذیر و زنا کنند
و در خرابات نشینند گویند ما اهل ملائمتیم این قوم از مخلصانند و هر قدر راه شریعت اینده و خدا
و رسول از ایشان پزیر است اهل ملامت آنان باشند که خود را بچیزی بخلق نمایند و
مگر خود سازند و سر میوی خلاف شریعت و طریقت گفته چنانچه سلطان با نذیر در صحنه
المدینه در ماه رمضان بشهری در رفت و او را بشناختند و ضلایق در پی او افتادند و توبه
بردست و پای او می دادند و او را وقت مشوش می شد میخواست که آن خلق را از پی
باز کند چون مسافر بود در روزه ماه رمضان بخلق یکبار رازی او داشتند و نشان اهل اللذان
باشد که از شهره گیرند و در سلامت و وحدت آورند شهره شوی بشهر شایسته
ور که شکر گفته شود و سواسی به زبان نبود که خضر و الیاسی کسی تو نشناسد و تو کس نشانی
فقت از سید الامام شیخ ابی الحسن شافعی مغربی قدس الله روحه الخیر که قدوس شیخ
اهل مغرب بود که از او پرسیدند که کمال عقل چیست زمانی توقف فرمود گفت حسن
بندگاری از بهر کاری آفریده و از ایشان چیزی می طلبد و آن چهار قسم است و آن حاصل
نمی توان کرد الا بعقل کمال اول ابلا می کند بمعنی تمام در دنیا اگر چنانکه شکر آن بجای آورد
برکات آن در دنیا و احوال می باید و اگر قدر آن نمی داند و بگور آن و معصیت صرف
می کند در عذاب گرفتار می شود آن زمان گوید کجا چکی مرکز نبودی و از کس تقیر تر بودی

شکلی

استلا و در آنکه ویرا در دنیا فخر کرده اند و او در آن صبر کند بک نعمتی دادند از حضرت عزت ثمره
آن در دنیا و آخرت بیاید و اگر بی عقلی بشکایت و ناسپاسی بر آید در دنیا آن بملای مقدر
بگردد و در آخرت عقوبت و شرمساری حق تعالی باشد استلا و سبب آنست که وی را بگناه مبتلا
کند اگر عقل کامل بود و زود بتوبه و ندامت باز گردد و سعید باشد شود و اگر عقل او ناقص بود
و اصرار کند تا بهلاک آید رسد استلا چهارم طاعت است چنانکه در امور دین مقتضای
فرموده حق عز و علا و متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورد و کلمه
ز سلوک طریق مستقیم تکمیل نماید اگر او را عقل کامل بود آن طاعتها ناکرده آنکار و قطعاً نظر
نکند و با نفس خود گوید با وجود آنکه بتوفیق حق از تو صادر شد اما این جز این بارگاه عظمت است و بود
جایی که این همه طاعات ملائکه و انبیاء و صدیقین باشد این طاعت شکستنی است آلوده
توجه وزن دارد پس دایم خود را مقصد داند که به کند و امرشش خواهد و اگر در عقل وی
نقصانی باشد با خود نخوتی و عجبی پیدا کند چنانچه خود را از همه خلایق بهتر داند پس مشابه
دلیس شود که او همین گفت که انا خیر منه این تصور است در شان خود کرد با ابله
دو رخ ترین شود و این همه سعادت و شاد است هم تعلق بنیات می دارد
بس هر بنده که از این چهار ابتلا سلامت بیرون آید سعادت ابدی یافت و اگر چه عقل
مجرد اصل این نیست اما این از وی نصرت می یابد و در حدیث درست آمده که دو شخص
پهلوی یکدیگر نماز کردند و رکوع و سجود ایشان یکی باشد و صورت و میان نماز یکی تا آن
دیگر چندان تفاوت باشد که میان آسمان و زمین و علماء و محققین در شرح این حدیث
گفته اند که تفاوت میان ایشان بسبب عقل ایشان است طاعات و اخات
در آن فصل ششم در دوستی و دشمنی بود بعد از آنکه این فصل مشتمل بر بسیاری فریاد
در دین و دلیل از قرآن و احادیث بر آن بسیار است و هم تعلق بدین باب وارد
نیات می دارد و بناست آنکه نیست عمل دولت و محل محبت نیز دولت و محبت ثمره

معرفت است و شوق ثمره معرفت و سپید کل شیء بر محبت منوط و مربوط است
که اگر نه سلسله شوق بودی اطلاقه دوزان نگر و گوازی سیر باز ماندی پس سر بجهت خود بپوشیده
نیست و حق عز شانه از غایت هر بانی بر بندگان که و الله رؤف با العباد و زبان بهتر
عالمیایان محمد مصطفی صلی الله و آله و سلم این پیغام به بندگان خود فرستاد که قل ان کنتم
تحنون الله فاتبعونی یحکم الله و یعرفکم انونکم و الله عفو رحیم قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
فان تو کونان الله لایحب الکافرین می فرماید بگو ای محمد که اگر شما دوست دارید خدا را
پس روی کنید و آنچه بشما آورده ام حق تعالی شمارا دوست دارد و بیامرز کنان شما و حضرت
اوست آمرزنده و بسیار رحمت و مهربان و بگوی فرمان الله تعالی برید و رسول او اگر پشت
بتو کنند و فرمان تو نبرند بدستی که الله تعالی دوست نمی دارد و کار از این آیات معلوم
می شود که هر بنده مؤمن که خدای تعالی دوست دارد و متابعت پیغمبر کند حق تعالی او را دوست
دارد و اگر خطایی از وی صادر شود در گذارد و عفو آن و رحمت او را اگر است فرماید پس این همه
انعام نتیجه محبت است پس محبت حق تعالی جل جلاله بر کافران مخلوقات فرض عین است پس
اصل همه سعادتها دوستی خدایست بعد از آن هر چه دوست دارد از برای خدای تعالی است
و از هر چه در کس دشمن دارد از برای خدای تعالی دشمن دارد چنانچه معاذ جیل رضی الله عنه
می گوید که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که کمال ایمان در چیست و بگو
حاصل میشود فرمود که در سجده خصلت اول آنکه خدایا دوست داری و هر کس دوست
داری از بند خدای دوست داری دوم هر چه در کس دشمن داری از برای خدای دشمن داری
سیوم آنکه زبان تو دایم بزرگ خدای تعالی جاری بود چهارم آنکه هر چه از برای نفس خود دوست
داری از برای مسلمانان آزاد دوست داری پنجم آنکه هر چه از برای خود نخواهی بر هیچ مسلمان
نمایمان ترا کمال حاصل شود و از این حدیث صحیح معلوم میشود که کمال ایمان نیز تعلق به محبت
حق دارد و جای دولت و خدای تعالی را دل میداند و این محض نیست باشد خدای تعالی حاضر

بر سراری که در نفس تو پیدا خواهد شدن و صریح فرمود که زنگم اعلم بما فی نفوسکم یعنی پروردگار شاهی
 میداند آنچه در غمها و شامست اگر صلاح است جوای آن بشما عاید می شود و اگر فساد است نیز
 آن هم شمار خواهد بود و اصل سعادست و شقاوت بد نیست بی کرد و خواه در طاعت
 و خواه در معصیت و در صیحه و کلمات و سکناست در خوردن و پوششی و در عمارت و زراعت
 و شہوات و موافقت و مخالفت و مجالست و ظلمت علم و کسب کردن حلال بجز بیزقنی که
 در راه می رود مشکری بکنند که بجا می رود و جوایم و ذکر امیر و در دوران تاملی نماید و اگر اصلا
 باز دید کند و نیت در آن نیکو کرداند تا در آن روز که نامه اعمال بدست او رسد و خطاب
 کنند که اقرأ کتابک کفنی بنفک الیوم پس بیا گویند بر خوان نامه خود را که کافی است
 نتر ترا امروز بر تو حساب تو چون این معنی بدانی باید که باز وقتی خود افغی و آخر و بچسب
 نفس خود مشغول شوی تا در آن روز حساب بر تو آسان کنند و اگر از حال خود غافل باشی یا
 حر است که آن حضرت ترا باشد و شیخ فایده باشد پس ای برادر بر خود رحم کن و این
 نصیحت از روی برادری بشنو که این کلمه خاکی اول با نفس خود معاملات می کنی آن زمان می
 نویسم و چنانکه مراد از قلم می بگذر خون از دل این کلمه می بگذر مباد که خلاف این اقرار می
 واقع شود آن زمان که طاقت و عید بود که فرموده لم تقولون الا لاتقولون کسیر متقا عند
 ان تقولوا اما لاتقولون امیدواریم بکرم عظیم دلطف جسیم او لاجول و لا قوه الا باللہ العظیم
 چون زمان فرصت باقیست غم حال خود خوردن آسانست باید که زود بر تو است
 و انابت رود و نیت با جزای معارست کند و ساعات و شب و روز صرف دین کند
 بعضی از آن با حساب آنوقت افتد چنانچه غم فانی می خورد غم باقی نیز بخورد که در اخبار آمده که
 شخصی بود در شب زمانی باز وقت خود افتادی و حساب آنروز بگردی و اگر چیزی بد
 صادر شده بودی استغفار کردی و در ازای آن طاعتی بجای آوردی چون وفات کردی و روح
 او را در حضرت عزت حاضر کردند حق عز و علا فرمود او حساب خود کرده است

پس روح او را در بهشت بردند اگر کسی در بطن عالم و افعال در اول سج کند و نیت را خالص
 کرد اند حال او در آنوقت بنیابت نکو بود و در پیشتر کتب بابی در نیات آورده اند
 اما علما آن رموز و اشارات در بیان این کلمه را بعد از فهم چیزی روی نموده و چنین روشن بیان
 کرده تا منہوم شود و بدان که طالب اول پای بر سر نرسد و سوا نهند درین بجز کرمی نیاید
 الا ای خونی که سستی از خود منزه در با نیست خود بر خود فرو بندد اگر شایسته راه خدا را
 بکلی میل کش چشم سوار راه مردان راه حق آنچه دانسته اند سعی کرده اند که مسلمانان از آن بزمیب
 باشد که اگر شده بودی این همه خون بجز خوردندی و این همه کتب نساخندی خواهد نیات
 اگر چه فواید نیات بسیار است و بی شمار است و هیچ کس از عمده آن بیرون نماند
 اما آنچه بجا طر آید از سر کی شمه بیان کنیم فی المتل کسی مسواک خواهد کرد نیت آن دارد که دندان من
 شود و بر این مسیح ثواب نبود اما اگر نیت کند که راه که از ذکر خدای تعالی پاک می کنم نما
 خشنوی خدای حاصل شود و سنت پنجاه بجای آورد و با ششم به نیتی ازین ثواب بسیار
 حاصل و گویند شیخ ابو سعید ابو اللیث رحمہ اللہ علیہ مسیح دندان گذاشت و در نماز مسواک
 کردی و بعد از طعام خلال بدان بر دی سوال کردند که چون دندان نیست مسواک و خلال
 چه فایده دارد و کونست نیت انبرای سنت است پس چون این نیتها باشد ثواب دندان
 خود سفید میشود کسی مان بخورد تا سیر شود مسیح ثواب ندارد الا اگر به نیت آن خورد تا
 در طاعت او را قوی باشد او را ثواب بود بکند اگر اعتقاد کند که طعام او را سیر کردنی بود
 بلکه طعام پسین داند و پسیری خدای می آید و آب نیز همین سبب است چرا که حق تعالی قدرت
 که شخص هر چند چیزی خورد سیر نشود اما عادت اینست که باران از او بار بار دو جام که
 چیزی بخورد سیر نشود آب بنوشند نشکی کم شود حق تعالی قدرت که بی بار باران بارد
 اما عادت اینست که باران از او بار بار دو جام که بنوشد یا از آن که در پای کنه بیا که نیست
 ستر عورت کند در نماز و غیر نماز او را ثواب بود و اگر بی نیت بود مسیح ثوابی ندارد

و اگر کسی حامی می سازد یا جوتی از آن حاصل شود همان پیش نبود اما اگر نیت آن سازد
که مسلمانی بسایید و در سر ما از جنابت پاک شود و یا کسی وضو بی سازد و نیت مسلمانان
ثواب بود و اجرت خود مرسد اگر کسی زراعتی کند و نیت او آن بود که تمتع از آن بخلق
خدای رسد از آدمی از جوعان و موران و دیگر حیوانات و نیت کند که زکوة مستحقان رساند
یا خود را از قید احتیاج برماند بر مرتبتی ازین ثوابی حاصل آید و اگر از برای جمع مال و دوستی
و تناخ و تکاثر مال بر مردمان و بال آفت باشد و خود یک عملت دیگر کسی بطلب
کسب حلال بیرون آید به نیت اهل و عیال پس هر قطره که از وی فرو جسد او را ثوابی بنویسد
و در حدیث است که چند قطره آنت که در حضرت عزت قدری دارد و منترجی دارند
اول قطره خون شهیدان و قطره که از خون قلم منتری فرو جسد آن وقت که فتوی نویسد
دیگر آن قطره اشک که از دیده بنده گشت کار فرود جسد از پیش خدای دیگر قطره که
از مرد کسب کننده فرو جسد تا آن کار کند ثواب وی می نویسد الا بجز شرط اول که
نماز پنج گانه بجای آورد و دروغ نگوید و انصاف نگاه دارد و کس باشد که همین بس
کند و آن وجه حلال در فسق صرف کند جان کند و گناه حاصل کرده خسر الدنار و الآخرة
اگر کسی از خانه بیرون آید که بجد رود و نماز جماعت بگذارد البته نیت می باید که در دل
بودن تا نیکه قدیم می نویسد و اگر کسی دوستی کنی باید که از بهر خدای بود و بهر کسی رسد
و اظهار دوستی بشرط آنکه کسی نه نوی در دل تو نبود و اگر مصافحه کند دست بدو می
و چون سخن گوئی با وی کنی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چنین کردی و در
حدیث درست آمده که هیچ دو کس از امت من با یکدیگر مجتمع نشوند و نیت ایشان
خدا را بود و از هم جدا شوند الا آنکه خدای تعالی بر ایشان رحمت فرماید و از گناهان
پاک شوند و در حدیث صحیح بخاری آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که سنت طایفه فردای قیامت که هیچ سایه نباشد الا سایه عنایت خدای تعالی

دران سایه ایشان از جای دهند اول پادشاهان عادل و دوم جوانی که بعبادت برانده باشد
سیوم برادر مسلمانی که با مردم دوستی از بهر خدای کرده باشند چهارم کسی که در خلوت از ترس
خدای که بگریه کرده باشد بچشم کسی زنی بزرگ قدر او را دعوت بخود کند و از ترس حق تعالی
وی در گذر دستم کسی که چون از مسجد بدر آید دلش معلق ب مسجد باشد معنی آنکه صدقه ب دست
راست بدو و دست چپ او نذر خدا و صدقه بهمان بود پس دوستی که از بهر خدای کنند
این هم ثواب دارد اصل دوستی محبت جناب حضرت عزت است که فرض عین است
دیگر نه ملائکه دوست دارند بخلاف یهود و نصاری که جبرئیل را و جند ملک دیگر دشمن میدانند
و سبب دشمنی ایشان در جای خود گفته آید و جمعی احمقان پسندند که عزرائیل علیه السلام دشمن
می دارند و کافرند و نمی دانند که هر کس یک ملک کافر همه کافرند و این در میان مردمان عاقل است
که اگر دشمنی به بینند گویند چون فلانکس می بینیم کویا ملک الموت در حال کافر شود و آن
که در شو گفته که ملک الموت از لقای توبه آنت که توبه او محقق است و الا کافر بودی تا
که این بلیت سرگز نخوانند پس که ملائکه صلوات الله و سلامه علیه هم اجمعین دوست باید است
و همه اینها صلوات الله و سلامه علیه هم دوست می باید داشت و حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم دوست می باید داشت و خدای تعالی در کلام مجید فرموده که مومن نباشد
تا محمد را از پدر و فرزندان و از خویشان و مال و مرجع است دوست نندارید بعد از او اهل بیت
و زمان او و یاران او و خویشانش او که با سلام مشرف شدند که بسیار خویشان نزدیک
او که مشرک ازین عالم بدر رفتند و دوستی فرزندان رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و صبی که او از ایمانست و در دنیا و در آخرت سود مندست و دشمنی ایشان سبب
وبال و نکال آخرتست و در حدیث است که در آسمان اول شش تا دوازده ملک استغفار میکنند
از بهر دوستان ابو بکر و عمر و در آسمان دوم شش تا دوازده ملک لعنت می کنند بر دشمنان
ابو بکر و عمر و در خبر است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر خاستند

شکر کرد و سلام باز داد و دیگر برخاست و سجده دیگر کرد و دیگر یک سجده کرد و چنانچه سره
تکبیر و سلام در آن بود پس سوال کردند که این سه سجده برای چه بود فرمود که جبرئیل آمد گفت
حق تعالی رضی الله عنه را دوست می دارد من سجده شکر کردم دیگر آمد و گفت حق تعالی
حسن حسین را دوست می دارد من سجده شکر کردم دیگر آمد و گفت حق تعالی حسن حسین
می دارد و سجده دیگر کردم بار دیگر آمد و گفت حق تعالی کس که ایشان را دوست می دارد دوستی
گرفت من سجده شکر کردم و حق این نعمت بر خود بدانستم که حق تعالی امت من
دوست دارد پس نشان مومن آن بود که همه صحابه و اهل بیت دوست دارد و بعد از آن
تابعین و تبع تابعین اتباع ایشان دوست دارد و شهید و صالحین و اهل ایمان نیست خدایا
دوست دارد تا در قیامت هم نشین ایشان بود که المرء مع من أحببت جنانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که من تشبه بقبولهم فهو منهم و من أحببت تو ما
حشرهم يوم القيامة بعد از آن هر کس در شرف و از بهر خدای دشمن دارد اول
ایلیس لعین یا به اتباع او و از فرزندان آدم هر کس که بکفر رفته باشد ازین عالم از قوم
نوح و قوم سواد و قوم صالح و قوم لوط و غرود با قوم فرعون با قوم و کفار قریش که با حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دشمنی کردند و منافقان مدینه و همه جهودان و نصرانان
که بر دین باطل اصرار نمودند و بعد از آن قومی که با صحابه و دشمنی ورزیدند و مخالفت امام
کحق کردند و جمیع اهل بدعت و ضلالت دشمن دارد بعد از آن قاسمان را بدعت
فلس ایشان را دشمن دارد بعد از آن سرجه اسباب فسق باشد مثل خمر و خورنده آن
و فرود شده آن و جنگ و رباب و آن کس که سازد و انگس که نوازد و قمار و آن کس که صابون
آن شود و سحر و انگس که بعل آورد و ربا و ربا خوار و دزدی و دزدان و ظلم و ظالمان و دروغ و
دروغ گوینان و غیبت و غیبت کنان و نمانی و نمانان و فرستنده و فرستنده انگیزان و بی
نمازان و بخیلان و فحاشان و مسخرگان و هر کس که خلافت شریعت زندگانی کند به شرط ایشان را

نیت خدایا دشمن دارد و شرط اول آنکه اگر بدست امر معروف تواند بکند اگر مودی بفرستد
نشود و دوم بزبان نصیحت کند اگر فایده نکند آن زمان بدل منکر شود و آن عمل خدایا دشمن
دارد و از حیوانات آنچه شرعاً دشمن باید داشت دشمن دارد مثل مار و عقرب و شیره
و پلنگ دیوانه و زنبور و کلان و هر چه در آن اویختی ظاهر شود و باشد چون شته از نواید دوستی
و دشمنی گوشت شده و معلوم شد که آن نیز عمل دلست و به نیت تعلی دارد حق تعالی کرم کند
نه از سر صدق و عزیمت باشد مواظبت بر این فرماید و کفارت در آن لازم نکرده اما کفایت
که قصد دل بآن بود از کفارت فرمود و چنانچه گوشت لایق آید از کفایت لغوی آنجا بنویسند
و لکن بخواهید که با عهده ایمان فکهارت بدست بسو کند عمل دلست و آن نیز نیت است پس از بگویند
بذریع اجتر از باید کرد که از جمله کبایر است و سحر از کبایر است اما اگر توبه کنند از هر معصیت
که باشد خدای تعالی قبول می فرماید جایی سحره فرعون نجس و آفتاب رب العالمین که گفتند حق غرور
از کفر و سحر چند سال ایشان در گذشت پس قصه ایشان درین باب مناسبی دارد بدعت
آن نیت جازه و ثبات ایشان در ایمان در بیان سحره فرعون چون موسی صلوات
الله و سلامه علیه از مدینه مراجعت فرمود و در وادی ایمن تشریف و کلمه الله موسی تکلیماً
بیانست و خلعت نبوت و رسالت در پوشید و معجزه عصا وید پستان او را که امت
فرمودند و از حضرت عزت جل جلاله امر آمد که فرعون را دعوت کنن با موسی اول
دعا کرد گوشت ریت اشخ لی صدری و یسری اهری و اخلل عتده من لسانی یغفره و اقول
و اجعل لی فی ذلک من اهل هرون اخی اشد ذیة اذری و اشترکه فی امری حق عز و علا دعای او
مستجاب کرد و مار و زاصلوات الله علیه با وی یار کرد و با اتفاق بدر فانه فرعون رفتند
و مدتی در از ملازمت که دیند و هیچ کس باز وقت ایشان نمی افتاد و روزی کسی با فرعون گفت
حق تعالی تا سحری در بندگت تا حاضر شود سال کرد که از کجایی می آید چه مصیبت دارد پس موسی علیه السلام
فرمود مار سولا نیم از پروردگار عالمیان گوشت و مار رب العالمین چه کس است رب العالمین

موسی گفت رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا قَدْ أَخَذْنَا مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مَوْتًا قَدِيمًا
و آنچه در میان آنست اگر یقین دارید فرعون چون دانست که راست می گوید نجات
که حاضران بشکافتند روی با ایشان کرد گفت اَلَا تَسْتَمْعُونَ یعنی می شنوید چون کسی که
تجرب کند از چیزی موسی فرمود رَبِّكُمْ رَبُّ آبَائِكُمْ الْأَوَّلِينَ یعنی پروردگار شما پرورد
پدران شما فرعون روی با اشراف قوم کرد گفت رسول شما از آنهاست که همچون
یعنی دیوانه است موسی نفی سخن او کرد فرمود رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَالْمَغْرِبَيْنِ و یا یسئیرنا
ان کنیم متعلقون یعنی اوست پروردگار مشرق و مغرب و آنچه در میان آنست که اعلی
و اریب یعنی شاد و ابله کنید فرعون دید که دلیل قاطع می آورد و نزدیکست که طرد شود
اظهار خشم و غضب کرد و این قاعده جاهلانست که چون در جواب خصم عاجز آیند خشم برانند
و ستمت کنند گفت ای کسی بغیر از من جزایی دیگر جز اگر البتة ترا نجی بر رسیده
تا سخنی چنین نزد من میگوید موسی فرمود من آمده ام بجزیره روشن فرعون گفت بنمای اگر
از راست گوئی من عصا را بینداخت در حال از دمای من شد روشن پس لب
ورزیر قصر فرعون برد و لب بالا بزد کند قصر نهاد و گویا فرو خواهد برد در تفسیر آورده اند
که بیت نزار امیر از امیران فرعون از ترس بزدند آن بد بخت مجرّمه چنین بدید و او
پشتن بود که موسی علیه السلام راست میگوید از رعایت بی شرمی گفت بگیر او را که دانستم
بدستی که تو ساحری و انانی مانیتر ساحران طلب کنیم تا با تو مقاومت کنند پس موسی
بر گرفت و بر رفت فرعون بفرستاد و از همه بلا و ساحران طلب کردند و در عدد
ایشان اختلافست تا ستمتاد نزار گفته اند پس روزی معین کردند و جای نیز وعده کردند
و بکار مشغول شدند چنانکه صحرا بی بختت پر از سحر ساحران بود و چندین نزار نزار خوب
در میان بشعده بر ساختند و در آن صحرا بر پیشه و این اوب رعایت کردند که با موسی
گفتند تو اول اظهار کن حق عز و علا بپرکت آن ادب که رعایت کردی ایما نزار ایشان عطا

کرد و گویند سحر را استادی بود بغایت پیر و نایب گفت با فرعون بگوید که ما غالب
شویم اجرا خواهد بود فرعون گفت شما از مقربان من باشید یعنی پیش از همه کس حاضر شوید
و بعد از همه کس بیرون روید و بیکر گفتند ما در سحر خود مسح شک نداریم اگر چنانکه موسی غالب شود
آن مجرّمه ما بود ما ایمان بوی بیاریم فرعون گفت چنین کنید الا بدستوری من کنید چون
این شرطها بگردند پس که علایق در آن صحرا حاضر شدند آن سحر تا بیکبار بینداختند و آفتاب در
تابید و جان نمود که در حرکت آمدند و روی بموسی نهادند موسی علیه السلام از روی بشریت بر
حق تعالی فرمود مترس و عصا را بیندازد و ما را عظیم شد و حله کرد و همه سحرها را ایشان بیکبار
فرو برد و روی بسحر و بشکر یان فرعون نهاد موسی علیه السلام دست در دامن از دما
برد و او گرفت همان عصا بود ساحران پیش استاد فرزند و احوال بگفتند استاد گفت چون
عصا بر گرفت شکش بزرگ شده بود گفت قطعاً هیچ تفاوت نکرد استاد گفت بر دید ایمان
بجذای وی بیاورید این سحر است نه سحر و باید که در ایمان ثابت باشید بیکبار سجده کردند
گفتند انما یرب العالمین رب موسی و مارون و همه مومنان و موحد شدند فرعون چون
آن قضیه بدید ترسید مبادا که خلایق نیز متابعت ایشان کنند بگفت تا بیکر گفتند گفت
برگردید و ترک دین موسی کنید و اگر نه شما را عذابی کنیم که عالمیان از آن بگیرند عبرت ایشان
در دل با خدای تعالی نیست کردند که سر عتوبت که گند از دین برنگردند پس بگفت تا دستها
و پاهای ایشان بر خلاف می بریدند و بردار ما بر می کشیدند و حق تعالی حجاب از پیش
بر می داشت تا جای خود در بهشت می دید و با وجود آن رنج و بلا که می کشیدند می
گفتند لا صیرنا الی ربنا مشعلیون انما نطع ان نعزلنا ربنا خطایا ان کن اول المؤمنین
یعنی ما را هیچ رنج و زحمت نیست و ما نمی آیم به پروردگار خود باز که دندکانیم و ما طمع
داریم که کنان ما پسر زنده و ما اول آن طایفه باشیم که ایمان آوردند که ندانیم این دعا کردند
ربنا افرغ علینا صبراً و تو فنا مسلمین و این دعا در سورت اعرافست و از اول قصه تا آخر آن

در سوره شرافه فرموده و اگر کسی سوال کند که جو نست که قصه موسی در یک جای نغمه بوده
چون قصه یوسف چند جو است گفتند اما بیشتر بر آنکه در زمان حضرت رسالت جهودان
بسیار بودند و با وجود آنکه در همه توریه نام و نعت او دیده بودند و همیشه انتظار مقدم
سارک او می کردند و چون با کافران و مشرکان خصوصیتی بودی گفتندی اینک وقت
ظهور پیغامبر آخر الزمان رسید او بیاید و ما را از شما براریم چون حضرت رسالت صلی الله
و آله وسلم اظهار دعوت کرد ایشان از غایت حسد انکار نبوت او کردند و در توریه
خیانت کردند و تحریف کلام خدای رواداشتند و حق تعالی در مجید مذمت ایشان بسیار کرده
از جمله فرموده که قوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم از پدر و مادر و فرزندان خود بهتر می شناسند
که اوست بنی مبعوث اما از غایت حسد ایمان نمی آورند و هر وقتی آمدندی و سوال کردند
و حجتی که نشندی حق تعالی حکمت مقتضای جواب ایشان آن مقدار که جواب ایشان بودی
نستاد و اگر یک قصه در چند جای مکرر فرموده باشد بنا بر مصلحت سائلیست که وقتی
می بود که چند طایفه بیامدی و یک سوال کردند پس جواب هر یکی بر وفق حال آن طایفه
فرود آمدی چنانچه جمعی از علمای یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
و سه سوال کردند اول از کیفیت روح دوم از قصه اصحاب الکهف سیوم از ذوالقرنین
پرسیدند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فردا بسا سده که جواب گویم و گفت
انشاء الله با بجزه روزی نماید یا بیشتر مخالفان زبان طعن دراز کردند چنانچه گفتند خدای محمد
و داع کرد آیت آنکه ما و دعک ربک و ما قلی ربه سخن ایشان بعد از آن آیت آمد
که از تو سوال می کنند از روح بگوی روح امریست از پروردگار من و کسی ان علم نداند الا
انذکی و عرض ایشان آن بود که اگر در کیفیت و چگونه روح سخن گوید بدانند که پیغامبر است
چون گفتند آن امریست که بجز از حق تعالی ندانند و ناستند که راست می گوید و در حقیقت
الا قليلاً علماء محققین که این را صوفیه گویند در عالم مکاشفات بر حقیقت سری رسیده اند

که مشاهده عالم ارواح کرده اند و این دولت بی علم و شرح حاصل نمی شود که شریعت مثال آن
شاه راه بزرگ است که اهل ایمان بر آن می روند اما جمعی از عارفان با یک بین آن جاده
باریک که راه طریقت است در میان این شاه راه با زجریند و بخدمت جد و اجتهاد در
طریق سیر نمایند و بعد تو قیقت الله تعالی بر حد جمعیت رسد و این را می بنایند خطرناک است بر راه
ولی بخود نتواند رفت بلکه پیری کامل مکل باید و قدم راسخ و ذمینی فایق تا درین عبادت سیر تواند
کرد و شرایط و قیقت این راه بی شمار است شیخ شهاب الدین در عوارف المعارف بحسب
سیر خود نشانی چند فرموده و شیخ ابو نجیب سهروردی رحمه الله علیه در کتاب آداب اللمیدین
شرح بسیار گفته هر طالب آن رموز و اشارات بحسب نور باطن آنرا دریا بند اما جمعی
محققان در مینی چند رموزی گویند از جمله در ویشی این چند بیت گفته است
تو آن بازی که صیادان عالم ستودش بدو دند و تو در غم ترا از آشیان عالم جان
بیاور و زبهر دست سلطان تو بردست و سواهی خود نشستی به بند و حص با می خود پستی
ترا جهم خود بر دوختی پیشند به عمارت جزع آموختی شده جو کوران بر سر ره می نشستی
تو دیده باز کن تار به بیستی کلاه تن بیند از از سر جان زبهر ذوق تن جاز از هر جان
ببر بند مو او حص و پستی به پر بر آشیان خود که رستی اگر مردی رمی موری مبارز
که موری اندرین ره نیست پکار و کر خواهی که در عالم جو جا که هند خلق دو عالم در پایی تو
کلاه سروری از سر بیند از سر خود در ره کمتر بیند از ره جو جانت قطره پای آیت
رجوعش باز در یاد آیت درین عالم غریب افتاده تو جو اول بر جان بنماید تو
مشغول تن جاز از هر جان ناز بهر نشستی آمدن جان عرض آنکه هر دو ساک بر زمین
عرفت نغمه و فقد عرف ربه ندانند و چنین غافل و افسرده ولی حاصل نشیند و بهر مقدار که
پودسی نماید که بهت بجه غایت بان قدر که توانی و حق تعالی فرموده *الآن لا یزالن و الا لا یزالن*
یعنی از آن عالم اعز بود با ز آمدیم بعالم خلق قصه اصحاب الکهف آورده اند که

در زمان گذشته پادشاهی بود نام وی دقیانوس و حکمی داشت و لشکر و خواندنی جدا این بود
 نعمت که در شان وی کرده بود و سر بکفر و طغیان بر او زد و دعوی خدای کرد و هر کس که خدای
 پرست بودی عموماً بتها کردی و بکشتی گویند شش جوان نیک بخت بزرگ زاده پیش
 بغایت معزز و مکرم بودند و در خلوات ملازم وی بودند و هیچ کس از امیران و وزیران
 آن منزلت نداشتند که ایشان را بود پس حق تعالی روزی در اول ایشان باز دید کرد و همیشه
 نیست ایشان بر خدای پرستی بود و از ترس دقیانوس از یکدیگر پنهان می داشتند روزی
 دقیانوس بر تخت بود و ایشان پیش وی حاضر بودند که دو کوبه با هم آویخته بودند از بام
 در تخت او افتادند و دقیانوس از جای خود بر جست و بیفتاد و از موشش بر رفت ایشان
 بخنده درآمدند و سر نامی جنبانیدند چون او با خود آمد ایشان غایب شد از جای خلوت بهم
 رسیدند آن قضیه با میان آوردند گفتند از خاکمانی ما خدمت این کافر ظالم کنیم کسی که
 از کوبه چنین ترسد شاید که نام خدای بر خود نهند که گشته حاشا ما مدعی تائین در خاطر داریم اما
 از ترس او پنهان می داریم مصلحت آنست که لعنت ازین شهر بر رویم و در جایی که کس با این
 عبادت خدای تعالی پردازیم و از صحبت این کافر این باز رسم پس یکدیگر در سرخ بستند
 با خود بر گرفتند و هم در شب بیرون شدند نیم شب رسیدند به شبانی ایشان را بخت
 گفت درین شب پیاده بجای روید حال خود باز گفتند آن مرد گفت من نیز با شما موافقت
 می کنم پس رفیق ایشان شدند چون روان شدند که آن شبان از عقب ایشان رفتند
 هر چند که او را می زدند باز نمی گشت حق تعالی از برای ثبات ایشان را یقین زیادت
 شد پس آن مرد شبان ایشان را دلالت بنمائی کرد و در از راه مردمان چون بان غار
 در رفتند و توکل بر خدای کردند و در عبادت ایستادند و سک بر در غار سر بردست
 نهاد و بخت و ایشان این دعا میکردند که اربنا آنتا من اللذینک رحمة و منی کنتم من ربنا
 رشتاه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در هر درمانی که این

ایشان آن سک بجز این بود گفت ای مردان راه حق من نیز
 یکبار خلق صلوات در دست شما می آیم صح

دعا بخوانند البته توجیح یا بند و بر حمت خدای رسند بعد از زمانی در خواب رفتند
 حق تعالی جل جلاله سیصد و نه سال ایشان را در خواب کرد و ملائکه را فرمود تا ایشان را در بام
 و شام از پهلوی بران پهلوی کردند و اندک زمین در ایشان تصرف نکند و سک نیز در خواب رفت
 تو در حال خود فکری کن که سگی در راه طلب با طالبان حق قدمی چند بر رفت مستحق آن شد
 که حق تعالی در صبح او فرماید که و کلهم باسط ذراعیهم بالوصیة و هم من عارف اگر از هر صد
 قدمی در طریق یقین بنده فیضها بردل او رسانند و عظمت خدای تعالی از آنست که گویی
 آن رسد که از عرش تا به تری هیچ جای نیست که نه جمعی از ملک و غیر ملک بعبادت
 حضرت او مشغولند و او از میبوی نیاز و در حدیث صحیح است که خدای تعالی فرماید
 میفرماید که اگر اول شاه و آخر شاه و انس شما بر یک دل واحد باشید در توحید من در ملک من بر می
 نیوزاید و اگر اول شاه و آخر شاه و جن شاه و انس شما هم یک کله شوید بر کفر در ملک من بر می
 نقصان باز دیدن یا صدق الله تعالی پس درین بارگاه بعزاز عجز و تسلیم هیچ راه و رویی
 نیست و خود را از همه ذرات کمتر دانستن بیت من خاک کف پای سگ کوی کسی ام
 که خاک کف پای سگ کوی تو باشد آخر یعنی که سگی بعوض بلعام که چهار صد سال طاعت
 بریا کرده به بهشت گشت و او را بد و زخ بر ندانست مقام بی نیازی دیگر آنست که
 در عدد اصحاب الکلف چیزی گفته اند حق تعالی در قول هر یکی می فرماید در کلام جمید فرمود که
 جهودان می گویند که ایشان سه بودند و چهارم ایشان سک بود و ترسایان می گویند پنج بود
 و ششم ایشان سک بوده حق تعالی میفرماید که زجبا بالغیب یعنی باطلت ظن ایشان
 باطلت پس شما که مو منانید بگوید که مسنت بودند و مشتم ایشان سک بود پس رجوع با
 پروردگار خود کنید یعنی او عالم است بر کلیات وجودی است و ما ندانیم از علم الا انکلیس
 حق تعالی بعد از سیصد و نه سال ایشان را پندار کرد و از یکدیگر سوال می کردند که چند وقت است که
 ما در خوابیم یکی گفت یا بعضی از روزی بعد از آن چون احوال خود باز دیدند

رختمای ایشان پوشیده و ریخته شده بود گفتند پروردگارا ما دانستیم که چند
تا در خوابیم در حال که سینه شدند کسی یکی از آن سمعت تن برخاست و زری خیزد
گفت بروم و چیزی خوردم بیایم چون بشهر آمد آن ملکیت نه بآن وضع دید و بعثت
ایشان سبب حکمت بود که در آن شهر که همه خدای پرست بودند آن بعضی اعتقاد
بخشند اشتد حق تعالی از سبب هدایت آن قوم کرد ایند چون بدگانی رفت
تا چیزی بخورد و گاندار مردی نه بوضع آن زمان چون زری بوی داد نام دقایقوس بران دید
برخواست و درین مرد او بخت گفت این زراورد که مگر کجی یافته که از زمان دقایقوس
سید و نه سال می رود پس خلافت برایشان خج آمد و هر کسی سخنی می گوشت پس اتفاق
کردند و او را پیش پادشاه وقت بردند پادشاه چون او را بدید رحمت داشت
و نزد خودش بنشانند این مرد معلوم کرد که این پادشاه و خلق این شهر همه خدای پرست
پس این شد پس با آنکه حق تعالی صلابه فرموده که اصحاب الکلف و الشرفیم منیران
بر آنند که رقیم نام لوجی است که چون ایشان از میان قوم بدر رفتند لوجی از زرب
و نام ایشان بر آن لوح نوشته و آن دست بدست بدان پادشاه رسیده بود
و نگاه داشته بود چون دید پادشاه آن لوح را طلب کرد و نام ایشان را پرسید و نام
خود و یار کعبت همان نامها بود که بر آن لوح نوشته بودند و تاریخ آن سید و نه
سال بود پادشاه بوسه بر قدم او می داد و میدانست که دعای او با جابت رسیده است
آن زمان قصه حال خود از اول تا آخر بیان پادشاه بیان کرد پادشاه بنایت خرم شد
دانست که خدای تعالی بوی نظر عنایت دارد و این نشانه است بر اثبات حشر
س منادی کرده در شهر تمام خلافت جمع شدند و او قصه خود و یاران باز گفت آن طایفه
توبه کردند از آن عقیده بدو ایمان بخشیدند و در نزد پادشاه با همه خلعت روی بریاریت
نهادند این مرد گفت اجازت دهید تا بروم و ایشان را خبر دهم که شما قوم خدا پرستید

و زیارت ایشان میروید نه بقصد ایشان او را اجازت دادند ایشان از آن غار و
که خلافت روی در ایشان دارند ترسیدند و دیدند که آن یار ایشان از پیش آمد گفت بودند
که مدتی سیصد و نه سال تا ما درین غار آمده ایم و حال این ملکیت از آن کردیده و پادشاهی خدای
خدای شناس و قوی خدای پرست و همه زیارت شما می آیند و در دعاء شما رغبت دارند
ایشان خدای تعالی حاجات کردند گفتند بار خدایا تو می دانی که نیت ما خاص برست
تو بودی و مگذار که بر پای حلیم آلوده کردیم ما را باز حال اول بر ما از نظر غیر آسوده کردیم آن حشر
برسیدند و ایشان را بدیدند بعین البصیرت در حال در غار با هم آمد و از چشم آن پوشیده شدند
پس آن قوم گریه می کردند و زیارت آن غار می کردند قوی دیگر آنست که چون دعا
کردند همه بر دند پادشاه بفرمود تا ما بوتهما از زربا خستد و ایشان را در آن دفن کردند در آن
شب بخواب پادشاه رفتند و گفتند ما را جو درین تابوت زربین کرده و خاک
نه که ما از خاکیم روز دیگر پادشاه رفت و ایشان را بدر آورد و بجاک سپرد و بسای آن مسجد
بگرد پس بر در آن غار مسجدی بساختند از بهر عبادت اینست که می فرماید علی اکرم
لن یخدن علیهم مسجد این بود قصه اصحاب الکلف و العلم عند الدیس ازین قصه چند چیز
معلوم شد اول آنکه در هر چه کوی انشا الله بکوی دیگر آن نیست مردان راه حق دیگر تحقیق
حشر و ایجاد دیگر عبادت که از بهر خدای گفته اند از بهر شدت تا خلقی معتقد شوند و هم
دیگر بر سینه قصه ذوالقرنین جواب سوال سیوم از قصه ذوالقرنین بدانکه او پادشاهی
بود از روم که وی را چهار نگری باز دید آمد از آنجا که آفتاب بر می آید تا آنجا که آفتاب
خرومی رود و علمار اجز قوت است که ویرا ذوالقرنین بر می گویند قوی آنست که ویرا بعض
روح کردند و دیگر زنده و اگر دند تا دو قرن بیافت قوی دیگر آنست که در شاخ کوه
دانست جانکه در علامه بنیان بودی قوی دیگر آنست مطلع شمس و مغرب و در نیت
و چند قول دیگر گفته اند و در نبوت او نیز اختلاف است بعضی گویند نبی بود اما اصح آنست

قوم

ولی بود اما بسیاری از انبیا علیهم السلام با او بودند و بسیاری از اولیا و علما و حکما
نیز بودند پس به طرف که توجه کردی آن ملکت پس خردی وی شدی و در قصه او بسیار
بسیار عریب و عجایب نوشته اند و بسی کتب پرداخته اند و حق عزتانه در سوره الکاف
بیان آن فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب یهود آن زبان
که در تالی تعالی و سلوک عن ذی القرنین یعنی از تو سوال میکنند از ذی القرنین پس بر خوان
برایش که گو ما اورا حکم کردیم در زمین و بدادیم اورا آنچه خواستیم تا برفت باجای که آفتاب
فرود رود در آبی گرم که درین آن کل سیاه بود و باجای قومی یافت حق تعالی فرمود که
اگر خواستی ایشانرا عذاب کن و اگر خواستی نیکو کن علی هذا تا دیگر بطلع شمس رسید پس
بجای قومی دید که سیخ ستری ندا شده و قصه آن نیز طولی دارد اما بسبب تنبیه آن
بنا کنیم که بگذریم و حکایت کردند که در فلان ملک پادشاهیست که در رعایت شوکت
و عظمت و کج و لشکر بی حد قیاس دارد و از احوال تناسیح و عیشی ندارد و
اورا نام نوشابه است پس هر کس رسالت پیش وی فرستاد چون مراجعت کردند جوابها
عجیب آوردند که همه در عقل او معجز شدند پس ذی القرنین نامه نوشت و شبی از میان لشکر بدر
آمد بشکل قاصدی و بیامد بدرگاه نوشابه پس خبر دادند و پیش تخت وی حاضر کردند و نوشابه
نظر کرد و اورا بنشاند گفت من مراکز ندیدم که پادشاه خود نامه خود را بر بند پس بکنند
بر خود بلرزید ازین سخن با خود گفت سخت در دام بلا افتادی خواست مانعی آن قول
کن گفت این چه سختی تو شوکت اورا ندیده او مراکز مثل این امر باقیام نماید نوشابه
در حال جویر پاره پیش وی فرستاد و اسکندر صورت خود بران دید بعایت حیرت شد و
چون اورا عاجز یافت بر روی پانگ زد که مترس و پیش من آئی پس وی را بر تخت
پیش خود بنشاند و بسی نصیحتهای شایسته کرد بعد از آن جوانی بگسترانید و انواع نعمتها کشید و گاه
ارکان حاضر شدند پس طبعی زرین با چهار کاسه بلور پیش اسکندر نهاد یکی پر از خرد و دیگری

پراز لعل و یکی پر از زبرجد پس همه دست بطعام دراز کردند اسکندر چیزی نمی خورد نوشابه
گفت جو نیست که تو چیزی نمی خوری تو همان میخوری که دیگران خوردند گفت بی نوشابه
گفت در ملک تو این مقدار چیزی نبود که تو بخوری تا همیشه این زحمت کشی با این همه
لشکر عالم کردی این نیست الا اوص و اهل زمینها را ازین لشکر باز آئی که اجل در کین است
این تیسری شد همه را بعد از آن مال بی حد و لشکری بوی داد و روان کرد چون مراجعت
کرد شب و روز در لشکر مرکب بود روزی پنجمی استا پیش وی حاضر بود گفت بی
خواهم که معلوم کنم که اجل من کی خواهد بود او گفت وقتی که زمین تو آسمن بود و سقف
باشد یعنی این مکن نبود روزی در راهی میرفت میان سیابانی و میاتب گرفت جانچه
قطعه نخی توانست رفیق فرود آید یکی زرمی بر کند و در شب وی انگند و آفتاب بفتاد
گرم بود یکی سپرزین بر بالایی سروی بداشت چون چشم باز کرد فرسش خود آسمن کرد
و سقف خود زرین بداشت که اجل رسیده است بعد ازین وفاتش در مکان خود
گفته آید بعد ازین قصه سلیمان بیان کنیم فصل ششم در قصه سلیمان و یوسف علیهما السلام
حق تعالی سلیمان را دولت بنوت و پادشاهی ارزانی فرموده بود و چون دانش و
وحش و طرب و باد سخن وی کرده بود در کلام مجید فرمود و سلیمان الحج غدو ما شهز و روا
جنا شهز یعنی باد باحر ما باهم داد یک ماه راه شافروان سلیمان بردی و شبانگاه یک
راه باز پس آوردی و شافروان او باطلی بوده صد فرسنگ و تخت وی بران در جند
نزار که سی از زر و نقره در پای تخت وی نهاده جنانچه بیست و پنج فرسنگ آدمی بودی و
بغ فرسنگ جای دیو پری بودی و بیست و پنج فرسنگ جای وحوش و سبع بودی و بیست و
و بیست و پنج فرسنگ دیگر جای طیور بودی و باد آنرا با باد یک ماه راه بردی
و شب باز پس آوردی و با وجود این عظمت و باد شامی از بنیل باقی وار کسب حلال خوردی
و البته با مسکینی بنشستی و کوفتی مسکینی با مسکینی نشیند و حق تعالی فرموده که هیچ دل مسکین

از دل سلیمن نبود که اگر نه چنین بودی این دولت بوی ندادی و گویند و گویند او را امر از مردم
بیشتر است کرد که بر همه زمان بگذرد و با همه جمع شود و از هر کی پیری آید و در راه خدای عزرا کند
چنین نیستی در دل آورد اما گفت انشاء الله تعالی پس جهان را حق عز و علا از میان بکنی نه
حامله شد و فرزند می آورد که نه چشم داشت و نه دست و نه پای سلیمن عجیب در ماند و حی
که چون تو اعتماد بر خود کردی و نگفتی اگر خدای خواسته بود لا جرم چنین شد پس بنده باید که هیچ
نگذیری نیستی و چون نیستی در دل آورد و حول و قوت خود را باز پس بند و زود انشاء الله
نکوی پس تو کل نجایب حضرت عزت کند که با انبیا علیهم السلام محالست چنین
چی کشید پس این معلوم شد که نیت عمل دولت و آنرا بعمل آوردن است قدر خدایت پس
اعتماد کنی بر حضرت او باید کرد و از ریا احترام باید کرد تا عمل خالص بماند و امام غزالی رحمه الله
علیه در کتاب احیای فرموده که ریا چیزیست که جان و دل را می سازد که این عامل قطعاً
از آن خبر ندارد و جهان در میان عمل نهانست که مثال مورچه خرد سیاه که بر روی بلباس
سیاه رود به بین که چه تیز بینی باید که تا آنرا در یاد و این حاصل نمی شود الا بعلم و بسیار
کتاب باید خواند تا این حاصل شود و مادر عقوبات خوی بد در فصل ریا بعضی از فروع
و شعب ریا آورده ایم و البته این علم دانستن است تا هر مقدار از عمل که صادر شود
چون نیت و اخلاص در آن باشد در دنیا و آخرت سودمند و اخلاص نیز بر خود کار و بار
و در قایق بسیار بر آن مرتب است و در باب اخلاص شمه از آن گفته آید و اصل نیت
که خود را در میان نه بیند و همه کس را از خود جدا نکند که گویند امام حسن بصری رحمه الله علیه
کس از خود بهتر میدانت روزی بر کن رشت می رفت سیاهی دید زنی پیش وی نشسته
و گاه با هم میخوردند در دلش آمد که ایسان از من بهترند باز نفس او می گوید او خرم میخورد و وفا
پیش خود نشاند و تر این صفت نیت در حال کشتی در آب پیدا شد و در آن
بودند در حال غرق شدن سیاه فرو رفت و نه تن زنده بیرون آورد روی چسب کرد گفت

این بدتر از کس بیرون آورد تو که بهتری یک کس دیگر بیرون آورد حسن در قدم وی افتاد گفت
تو به کردم و این اول حال امام حسن بود گفت ای حسن سعی کن تا از صورت بینی بدر آید
و در معنی روبرو شوی گفت بدان خدایی که ترا بر نیت من مطلع گرداند که حال خود با من بوی
گفت بدان که من ظلمت عالم ترین اهل بصره ام و خلیفه میخو است که مرا قاضی گرداند من هر چند
که عذر می کنم نمی شنیدند این وضع اختیار کردم تا این قضاء بد از سر من بگذرد این زن
خواهر منست و اگر جمله صالحاتت و نسبت او بجا حشته کردی و این که خودم آب بود
حلال و نسبت بچگر کردی این نمکنا کپره بیک نیت بد که در خاطر آوردی و از حال انیس غافل بودی
که گفت من از آدم بهترم و مردود اید شد پس حسن بصری بدست وی تو به کرد و خود را کمتر خشن میداد
پس روز بروز احوال او در ترقی بود تا افضل تابعین شد رحمه الله علیه بعد ازین قصه یوسف که مناسبت
این باب است تمامی بیان کنیم آن وقت در باب علم و فضیلت آن شروع نمایم انشاء الله تعالی
فصل بدانکه این کتاب مشتمل بر بسیاری از حکمت و اسرار و قصص و امثال و لطایف
خواهیم که قصه یوسف صلوات الله و سلامه علیه تمامی در یک جای نویسیم تا طالبان راه تحقیق
آنرا شرح طریق خود سازند و از هر نکته فایده بردارند و حق عز و علا این قصه از برای عبرت
الوالا لباب منزل فرمود سوره تا آخر آن نیستها نیکان و از آن غیر ایشان بر بندگان حضرت
خود روشن می گرداند تا در آن فکری کنند و بدانند که نیات نیکو شخص را از کجا بجا میرساند و با
که خدای تعالی بنیاد بدست و مسیح دل روانست که محبت غیر حق بود و نشاید
که میان مادر و فرزند جدایی افکنند و نشاید که محال خود در نظر خود آورد و نا فرمانی پدر نباید کرد
و کید و مکر با هیچ کس نشاید که کنند و دروغ نباید گفت و در کار ما صبر نیکو بجای می آید که شنید
آورد و در همه احوال به بنده خدای تعالی باید رفت و نیتش می باید کرد و در عصمت می باید کرد
و چون خدمت دست دهد خدمت باید کرد و چون بند باید داد بند برسد و چون رفعت
بزرگی یا بند بزرگستان رحم و شفقت کنند و در اچنان سعی نمایند تا خدای که مکرش با تو بدی کرده

بود بجای وی نیکویی کنند و آن کردار بزرگی بر روی نیارند و در جمیع احوال صواب را بر خود چنان
 دانند و خدای تعالی امر را بر همه میدانند و هیچ ذره از ذرات آسمانها و زمین بر حضرت او پوشیده
 نیست که این القادری علیها شیء فی الارض و لافی السماء پس سعی می باید کرد تا در همه احوال و
 اقوال و اعمال نیت و عزیمت خود را از همه خصلتهای ذمیه پاک و مطهر کرد و مانند قصه
 یوسف علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الرتلک آیات کتاب المبین اول باب که
 این سوره یکی است و صد و یازده آیه است و در سبب نزول آن علامه تفسیر خلاف
 کرده اند قوی آنست که اهل کتاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که
 سبب بنی اسرائیل که از نام بصر رفتند چه بود فرمود که سبب یوسف بود علیه السلام گفتند
 اگر راست میگوی آن تمامی با بکوی حق تعالی سوره بابرکت فرستاد قوی آنست
 که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شنیدند
 گفتند در میان قریش همیشه قصه رستم و اسپند یار و کافران گذشته می خوانند و تکرار آن میکند و ما از آن
 که اوستی عظیم داریم ما را قصه می باید جمیع که حق تعالی فرستاد تا قطعاً ما را هیچ شکلی در آن
 نباشد و دل ما با آن آرام گیرد حق عز و علا این سوره بر از حکمت منزل کردانید و چندان اسرار
 در تحت سر آتی ازین سوره مخرج فرموده که اگر همه علماء و اولئین و آخرین معنی آن گویند یا تو
 از صد هزار معنی ظاهری آن یکی نتوانند گفت و اهل معنی در هر نکته ازین سالها در بحار تفکر سیاحت
 کرده اند و مرکز با جهل حقیقت آن نرسیدند پس این مکتب بسبب حکایت جانانه از علماء
 معانی و بیان استماع کرده اگر چه از عهدی که اقوال مفسران بدر نتوان آمد آنچه بتوفیق میسر شود
 بگویم توقع جانست که از باب فضل عذر این مکین بی بضاعت از روی گرم بنهند تا
 القی بر دل باو زبان و قلم ما آن رود که رضای حضرت عزت باشد و از خطا ما نگاه دارد و تحت
 محمد و آله معنی بسم الله بنام مجبوری که هیچ کس و هیچ چیز شری پریش نیست الا حضرت
 الله تعالی بخاند بسیار در زبان و در اول سوره این حروف مقطعات آورده اند و اولت

سنانی

کند بر اعجاز قرآن و علماء درین معنی اقوالست اول ابو بکر صدیق رضی الله عنه می گوید این
 که هیچ کس نداند الا حضرت رب العالمین و دیگر میگوید که این اسمیت از نامهای اعظم
 خدای تعالی یعنی الف انا الله اعلم و آری یعنی من آنم که میدانم و می بینم و لام اشارتست بظرف
 و را اشارتست بر اوست و رحمت او و بعضی بر آنکه نام سورتست و جمعی می گویند که نام قرآنست
 و اختیار صاحب کشف آنت که ایضا و قرع عصاست یعنی کسی بخواب باشد بیدار و آنگه تک
 اشارتست یا به آیات یا بکتاب المبین یعنی روشن و آنگه آنچه درین آیات و درین کتابست
 پس ما فرستادیم این قرآن عربی باشد که شما تعقل کنید یعنی اگر شمار اعتلی باشد شکری بکنید در
 اسرار آن پس این قصه که بهترین قصه است که وحی کرده شد بتو درین قرآن و بودی تو پیش ازین
 از غافلان یعنی این زمان که ما بر تو وحی کردیم تو آنرا بدانی اما پیش از آن غافل بودی این که در
 سوره یاد کرده ایم و گفته اند که أحسن القصص فرمود که همه قصص که در قرآن است آمده هر باره در پیوسته
 فرود آمده و این قصه یکبار درین سوره منزل شد اما این مکتب در خاطر می آید که چون از اول این قصه
 تا آخر حکایت شکسته و دلانست مثل خون یوسف در جاه و زندان و کید زمان و فراق
 بدر و مادر دیگر خزن یعقوب علیه السلام در فراق دیگر سوز دل زلینجا دیگر دلهای شکسته اهل مصر
 در سالها فقط در عذاب جوع دیگر ذلت برادران پیش تخت یوسف علیه السلام چه از طلب
 کردن دیگر از شرمساری که در بد خویش در آن حالت که یوسف را بشناختند پس از اشارت
 عند المنکرة قلوبهم این قصه بهترین قصه آمده و علامه جندوج دیگر گفته اند پس ایکن آن زمان
 یوسف با پدر خود گفت ای پدر من خوابی دیده ام اول بدانکه یعقوب دوازده پسر بود هر چند
 از زنی اما یوسف و ابن یامین مادر پدری بودند و یوسف پس از آنکه کوچک تر بود و حق تعالی نوری
 در جمال او نهاده بود که عکس جمال او بر در دیوار افتادی چون آفتاب و این سحره او بود چنانچه
 علم به نوح داد و دل سلیم به ابراهیم داد و حسن به یوسف و صلابت به موسی و آواز خوش به داود
 و ملک به سلیمان و خط خوش به عیسی و خلق عظیم به محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند یعقوب

یوسف

یوسف را از محب فرزندان دوست میداشت و یک لحظه او را از خود جدا نکردی هنوز در سن بیست و سه سالگی بود
روزی پدید گرفت در خواب جهان دیدم که درختی دوازده شاخ داشت یکی از آن که بزرگتر جهان
بزرگ شد که سایر بر سر انداخت یعقوب ازین سخنان دیگر گوی میا و برادرانت بشنو نزد
بز تو حد بر نماندش بدوازده سالگی رسید روزی آمد و با برتری گوی بدستی که جنین دیدم پاره
ساره و آفتاب و ماه هر اسبده میکردند یعقوب گفت ای پسر که من زینهار این خواب
پیش برادران نگویی مبادا که مگری کنند و قصد تو کنند که شیطان مرادی را دشمنی روشت زنی
این سخن بشنید و با برادران یوسف بگفت ایشان با یکدیگر گفتند پدر ما یوسف را عظیم دوست
میدارد و ما که میم بر شوکت و همه کارهای پدرمانی کنیم و او از ما کوچک تر و پدر و مادر محبت او
کرمی روشن پس با هم راهی زدند که یوسف را بکشند مادر ز معنی اندازند تا آنجا بگریه و پیر یکبار
روی با ما کند بعد از آن تو به کنیم و از جمله صالحان باشیم پس بودا که بزرگ ایشان بود گفتند
یوسف را و برادرهای اندازید تا بعضی از کار و ایسان او را بر گیرند و بجای بر نماند همه مراد شما بر آمد
و او زنده بماند بعد از آن پیش بر آمدند گفتند تو جو ایمنیستی از یوسف بر ما و ما از نیک خوانان
اویم وی را با ما بفرست تا در صحرا با هم بگرییم و بازی کنیم یعنی دویدن و تیر انداختن یعقوب گفت اندوه
من آنست که می ترسم که گرگی او را بخورد و شما از وی غافل باشید گفتند اگر گرگی او را از میان برود
چون ما بر باید ما از میان کار باشیم پس یوسف را پیش پدر بردوش نشانند تا از کنعان دور
دور شدند و بر ابر زمین زدند پس هر یکی طبعاً بجز روی وی می زدند او فریاد می کرد که شما یا پدر این
شرط کردید او را جندان بزدند که پشم هلاک بود یهودا گفت نکشیم او را نکشیم پس دست و پای او بستند
و جاه از تن او بر کنند و بر سر جایی بردند در راه اندم و در آن جا انداختند جبرئیل فرود آمد و او را
بر گرفت و بر سر سگی نشانند درین آن جا که سگ آن جا که بر ابرایش پوشانیدند آن روز که او را در آتش
انداختند آن بجز یعقوب رسیده بود از غایت محبت از انعمی کردی کرده بود و در بازی او
بستد بود جبرئیل آنرا بکشود و در وی پوشانید فرمود مترس که تو بیغایر خواهی شد و نشان تو عظیم خواهد

بود پس ایشان طایفه یوسف بخون بزغال ایسا بودند و در شب پیش یعقوب آمدند که ایان و شک
ریزان یعقوب چون آن زاری ایشان بدید گفت آفر بگوید گفتند ای بدر ما ما هم مسابقت می کردیم
و یوسف را پیش رختها نشانده بودیم که گریه ویرانچو کرد اگر چه تو ما را با و رنداری و ما را آینه
از راست کویا نیم پس آن جامه بخون بدو رخ آلوده بدست یعقوب دادند پس احتیاط کرد
و آن جامه قطعاً نذریده بود گفت سبحان الله که گری بود که فرزند مرا و جامه او را نذریده و ایشان
گرگی در راه گرفته بودند آورند گفتند این گرگ یوسف بخورد و یعقوب نظری بدان گرگ کرد
گفت ای آفریده خدای یوسف من تو خوردی گرگ با هر خدای گفت یا بنی آدم من یوسف
نخوردم و گوشت انبیا بر ما حرام است گفت درین صحرا چه می کردی گفت برادری داشتم
و مدتی بود تا و بر اندیدم بودم آدم تا ویرا ببینم پس فرغ یعقوب زیادت شد گفت
گرگی رحم برادری دارد و فرزندان من رخم برادر خود نکرده فرمود که نغمهای شما شمار فریب
داده است من در این امر صبری نیکو کنم و خدای سبحان است بر حال ما پس سه روز مردوز
یهو دارفتی و طعامی از برای یوسف ببردی پس کار واتی را انجام داد پس کسی بر سر جاه
آمد که او را مالک و عر خدای می گفتند چون دلو در جاه کرد یوسف در دلو نشست چون نخل
جاه رسید شعاع روی وی همه جاه روشن شد مالک چون او را دید با غلامان خود گفت
اینک غلامی صاحب جمال گفت او را بنهان کیند از مردمان درین حالت برادران یوسف
بیامدند گفتند این غلام ماست و ما ویرانی فرودیم پس ویرا بجنب عیب بیست آنچه تا سوز
بفرود شد و یوسف هیچ سخن نگفت پس او را با خود با هر بردند پس ویرا بازار کردند
عزیز مصر را خبر شد که ویرا پادشاه مصر بود و او را قطفیر نام بود و بهای او بجای می رسانیدند که هیچ
کس با وی بر نمی آمد و از آن قیمت کسی زیاده نمی توانست کرد چون بیع کرد او را بجان برود
و او را زنی بود بغایت صاحب جاه و جمال نام وی زلیخا با زن گفت کرامی در جای این غلام
شاید بود که از و منفعتهار رسد ما را یا بفرزند او را قبول کنیم زلیخا یک نظر که بوی کرد و دلش از دست

برفت و هیچ جای گرامی ترازد دل خود ندید جای او کرد چون یوسف در مصر مگر یافت خدای تعالی
اورا علم تعیین بداد و او است عالم الامر تا هر چه کند از علم و حکمت خالی نباشد پس بدتی زلیخا
آن عشق یوسف بنهان میداشت روزی دایه از وی پرسید که چرا چنین می کنی که از ای از آن
باز که این غلام کسغانی به این خانه آوردن حال تو متغیر می بینی زلیخا حال خود با وی در میان
نهاد آن زن می گوید این سهل کاریست او غلام تست و در خانه است ازین آسان تر
مغشوقی را دست ندید گفت این چه سخن است که تو می گویی هر چند که من اظهار بیشتر می کنم او
هر گشتی بیشتر می نماید آن زن گفت بفرمای تا خانه از سنگ رخام ببرد از نزد و می دیوار آن صورت
یوسف و از آن خود نقش کن و بر یکدیگر انداز پس ویرا با خود بداند خانه برو آن خانه را راست
و معطر کردن و در نا محکم در بند که او نوجوان است البته در جهان جای با شهوت بر نیاید و هر
تو از وی حاصل شود زلیخا بدان کار مشغول شد چون تمام کرد یوسف را اینجا برد و دست در
بر اینجا بست تا بجا نه آفرین رسیدند یوسف علیه السلام نظر کرد و سختی از او بر زده در غایت
تجمل و آن صورتها بدان وضع بدید زلیخا خود را بدو عرض کرد گفت هیئت نگ یعنی از آن
تو ام و شهوت تو میجویم یوسف در آن حالت گفت معاذ اللہ انی احسن من شوا ای
حق تعالی فرموده و لقد نمکت به و انتم بها لولاء ان رأی برمان زبیه یعنی او قصد کرد
یوسف را در او آویخت پس از روی بشریت آن خواستی و شهوتی که در جلد آدمی ^{آید}
در وی نیز قصدی بدید آمد و در قصد یوسف اقوال صحابه و تابعین بسیار است اما آنچه صحیح
اقوال است و با دلب نزدیک تر است اینست که در دلش این آمد که اگر زن حلال
من بودی خوش بودی و در آن برمان پروردگار نیز چند قولات قولی آنست که دیوار
شکافه شد و صورت یعقوب بدید گفت ازین گناه که تو از بندگان مخلصی یعنی از بیگانه
یوسف خود را از دست وی خلاص کرد و از پیش وی بگریخت و او در عجبش می دید بهر
در که می رسید قفل گشاده می شد و زلیخا دامن و گریبانش می گرفت تا بد آفرین رسید

و کشت

و در گشاده شد عزیز مصر بر در ایستاده بود دید یوسف آشنو و زلیخا از عجبش بریشان در
کمان بد افتاد پیش از آن عزیز سخن گوید زلیخا گفت جزای آنکس که در اهل تو گناه کند نباشد
الا انکد او را در زندان کنسند یا وی را عذابی سخت کنسند یوسف در جواب گفت او
نفس من از من طلب کرد چون چنین گفتند محتاج بودند بگواه گویند طفلی اینجا در کهواره بود با
یوسف گفت برین سخن گواه کیست گفت این طفل کهواره پس آن طفل با هر حق سخن آید گفت
اگر جامه یوسف از پیش در دیده زن راست میگوید و یوسف دروغ و اگر جامه یوسف از پس
در دیده باشد زن دروغ میگوید و یوسف از راست گوید است بس بدیدند و جامه یوسف
از پس در دیده بود عزیز بد است که گناه از آن زن اوست گفت این شماست
و مگر شما مگر بزرگت پس عزیز روی با یوسف کرد گفت اعراض کن ازین حکایت یعنی تا
ندانند و استعفا رکنید از گناهان بعد از آن مهر خبر یافته و زبان طعن در زلیخا نهادند
و در محفلها این سخنان می گفتند که عزیز جهان عاشق غلام خود است که در آن کم راه شده است
زلیخا چون این سخن بشنید بفرستاد و ایشان را طلب کرد همه حاضر شدند و همه خواست
بزرگ مهر بودند و جهل تن بودند و هر یکی را تمکلی راست کرد نشستند طبعها و
الوان نعمت پیش هر یکی بنهاد و یکی را ترنجی و کاروی بدست داد پس یوسف را
فرمود تا بیرون آید ایشان چون یوسف را بدیدند بزرگی قدر او بدیدند پس آن کار
که بر ترنج نهاده بودند از غایت حیرت دستهای خویش بدیدند یکی بعضی دست از خود
ببنداختند و همه می گفتند حاشه لکما هذا بشر ان هذا الاملک کریم یعنی آدمی را این لطافت
نباشد زلیخا گفت اینست که ملامت من میکنند و او خود عصمت اختیار می کند
زلیخا چون این قضیه مشاهده کرد عجبش یکی فرار شد و هر چند که با وی گفت نمی شنید
گفت در زندانت کم گفت من زندان خوشتر و دو پسترد ام از آنکه مراد عصمت
بدان می کنی پس دعا کرد و اجابت شد و مکر ایشان بایشان باز گشت و رفتن

کیوم

زندان نامتی در آن روز و غلام ولید بن ریان که پادشاه بود بکنای می بگفته و زندان
آوردند و جاج با یوسف در زندان شدند و آن دو غلام کی شراب دار ملک بود و یکی
جوچ دار و جمیع از اهل ایشان گفت بودند تا زمر در طعام و شراب ملک کنند و بخوردند
شراب دار فکری کرد که حق این مرد بر من بسیار است من این غدر با وی کنم
با داد که طعام و شراب پیش ملک آوردند و شراب را با ملک گفت این طعام خورد که
زمر در دست آن یکی گفت شراب نیز زمر آلودست ملک بترسید شراب است
غلام داد در حال بخورد با وی گفت ازین طعام بخورد بخورد باره ایسکی دادند چون بخورد و دیگر ملک
مردور از زندان فرستاد و زندان مهر از قتل بدتر بود و هر که کسی از آن خلاص یافتی
پس اهل زندان بیدار یوسف عظیم خرم شدند و بیک را ندو از دل ایشان بدست
تو خود فکری کن و اسرار این کلمات در باب یوسف آنچه وظیفه خدمت بود
با اهل زندان بجای آورد و دایم و عطا از برای ایشان می گفت و نصیحتهای کرده و قنط
وقت خود کردی و مبعرات نمودی و توبه خواها کردی و با غلامان گفتی این زمان از خانه
فلان چه خواست آورد و بجان بودی تا پنج سال برین بگذشت و بی از زندان بدست
او ایمان آورد و روزی این دو غلام گفتند ما دوش خوابی دیده ایم و بدیدیم تعبیر خواب
با کین یکی گفت من جان دیدم که خرمی فرودم و سه کاسه پر کردم و بدست ملک دادم
آن دیگر گفت من جان دیدم که پسند نان بر سر داشتم و مرغان از هوا می آمدند و آنرا
می بردند یوسف زود تعبیر ایشان نکرد اول گفت که از گانهای شما فلان طعام فلان
طعام خواست آورد و چون راستی قول او مشاهده کردند اعتقاد ایشان در شان او زیادت
شد و ایشان را بزداد از وحدانیت خدای و آخرت سخنی چند بگفت آن زمان گفت
من متابعت بهر آن خود میکنم یعنی ابرایم و اسحق و یعقوب و هر که بر خدای شکر کند
رواندارم و هیچ چیز و اینها فضل است از خدای تعالی ما و پدران ما و بر قومی که پی روی ما کنند

و بیشتر مردمان شکر این نعمت نمی کنند چون این نصیحتها فرمود آن زمان تعبیر خواب ایشان
آغاز کرد فرمود آنکس خرمی فرزدی بعد از سه روز دیگر را خلاص کنند و همان جا و منصب که
که داشتی ترا بدست آن یکی دیگر بعد از سه روز بدو بر بند و برادر کنند و مرغان خرمی روی در
موا بر بند گفتند تا این خواب در یافته بودیم یوسف گفت قتی الامر الکتبی
فینب تستفتیان یعنی تصاک کرده شد بعد از آن یوسف با شراب دار گفت البت
مرا پیش ملک یا کین حق تعالی این سخن از وی به رسد و ایشان را بعد از سه روز بدو بر بند
و جنان شد که یوسف گفته بود پس حق عزتانه آنرا از خاطر او بدر برد و نسبتی از سلطان
بین غلام دست داد که سخن یوسف از یاد رفت تا چند سال دیگر گذشت تا آن است
که خدای تعالی پست بود بر آمد شبی ملک مصر خوابی دید که صفت کا و فرزند از آب بر آمدند
و صفت کا و لاغرد آمدند و آن کاوان فرزند فروردند و صفت خوشه گندم سبز که بخت
بخشگی رسیده بود خوشه چند خشک در آن بچیدند و آنرا عاجز و ناچهر کردند روز دیگر که
عقلا و حکما و مخرج کرد و خواب را با ایشان بگفت این گفتند آن اضعاف و اعلام
است و ما علم این تاویل نداریم پس آن غلام را یوسف بیا و آمد و پیش ملک زانو زد
و صفت یوسف و علم تعبیر او که چون واقع شد که را بیان کرد ملک او را با جمعی از خواص خود
پیش یوسف فرستاد و از شهر تا به زندان بقایست دور بود چون رفتند غلام پیش
یوسف گفت ای راست گوی ملک ما خوابی بدین صفت دیده تعبیر آن چه بود گفت
ملک را بگویی که وقتی که من این خواب از تو بشنوم از زمان تعبیر آن توان کرد آن علماء و حکما
انجا حاضر بودند همه تصدیق کردند و زبان بدهج او بر کشیدند ملک بفرستاد تا او را بیاوردند
گفتند بدو ای ملک را طلب ترا می کنند گفت من نیایم تا ملک از زمان مصر سوال کند
که چه دستهای خود بر میدهند پس در صبر یوسف علماء بسی سخن گویند اول آنکه پیران نیاید تا
عصمت او روشن شود تا غلتهای بد از خاطر ما بدر رود دوم صبر بر جنای برادران سیوم چون او را

می فرود شد گفت که من سر یعقوب چهارم صبر از شهوت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که چه صبر داشت بر آدم یوسف که بعد ازین همه مدت بیرون نیامد که من بود
از زندان بدر و بدی این از غایت تواضع فرمود پس ملک آن زمان از ابار الی حاضر کرد و از
احوال یوسف پرسید ایشان یکبار گفتند ما غلنا علیه من سوء یعنی ما میدانیم که او هیچ گناه
ندارد پس زلیخا گفت ما طلب نفس او کردیم و او از جمله راست گویانست چه بر سر آمد گفت
حق تعالی هر نماز که در این زمانه رسوا کردی برایت نفس خود را و آن میل خاطر خود بهمان آن کردی
یوسف بترسید و عذر خواست گفت و ما ابروی نتمی تا آخر آیه گفت آن رحمت تو بود
بدستی ای پروردگار من که تو آمرزنده و رحمت کننده وی چون این عذر بخوانست او را
پیش ملک بردند ملک گفت آبدی بر ما از همه نعمتی پاک و جاه و امانت تو میکنی یافت پس
یوسف را مغز و مکرم بنشانند در معالم التشریح می گوید که یوسف فرمود تو از غایت و منت
خواب خود نیکو تقریری نمی توانی کرد پس من خواب ترا با تو بیان کنم ملک تعجب کرد گفت بگو
فرمود چنانکه دیدی از دریا یا نیل سمعت کا و فر بکنید بزرگ بیرون آمدی جان شیراز
پستان ایشان میر خجست ترا دیدن این خوش آنس دیدی که در باکم می شد چنانکه پند
که خشک خواهد شد پس سمعت کا و لا غر ب شکل ایشان از پاره پاره کردند و بخوردند و سمعت
خوشه گندم سبز خوش دیدی که در میان آب بود پس از پهلوی سمعت خوشه خشک
بر آمد در آن بچید و او را ناچیز کرد ایند ملک چون این بیان از یوسف بشنید و چند خمر که از
او رفته بود همه را باز گرفت عظیم معتقد یوسف شد گفت تعبیر این چه بود گفت سمعت سال
فراخی بود و سمعت قحط و تنگی گفت بگو که وظیفه حیرت فرمود درین سمعت سال فراخی
گشت و کار بسیار کنی و غلها چنانکه بدو بد بخمان بنهند تا بداند آن آفت نرسد
دوم آنکه توست چهار پیمان نیز باشد درین سمعت سال قناعت کنی و باقی ذخیره پیش
و درین چند حکمت بود اول آنکه از تنم خود و کنند دوم آنکه نعمت پیشتر ذخیره کنی سوم آنکه

در زمان قحط خود گشته باشند و صبر تو اندک در ملک مرجع او بگفت همه را به بسند و بگفت
فکر کنی که این امور بهتر دانم و صحبت این احوال من به تو انم کرد پیش از آنکه ملک منصب او را معین کند
گفت خزان من مصر من سپار که من محافت آن از سردانش کنم ملک را این در خاطر بود اما چون
یوسف خود بگفت او را خوش نیامد و قاعده ملوک اینست که امیری یکسوی دستند که نخواهند نه
با نگر که طلب کند پس یکسال توقف کرد اما ملک لحظ از صحبت خودش دور نگردی بعد از آن
بعد از آن بفرمود تا نخجی از زربا خسته که کسی که بلندی داشت و ده که پنهان و همه بگوهر صحر
کردند و شصت قریش حیر بران انداخت و کلاً از اسپرت بر بالای آن بست و با جی صحر
و جامه صحر در یوسف پوشانید و بران تخت نشاند و کلید فر این مصر پیش وی فرستاد و همه
سلاطین و امرای مصر را بفرمود تا مگر بطاعت او در میان جان بسته و می منتقاد امر یوسف
شدند و خود را کوشه بنداشت و اختیار کلی حکومت در قبضه اختیار روی نهاد و عالم بزرگ علم و
عدل بار است اینست که حق تعالی فرماید که ما چنین میدیم دولت بد کس که میخواهد و او هیچ
کس ضایع نمی کنیم این از ان دنیا است از ان آفت بهتر خواهد بود و بعد از آن یوسف بفرمود
تا انبار خانه های ساختند و حسن تقا برکت بداد و نعمت بچید جمع کرد پس در آن نزدیکی عزیز
مهر و فاکت کرد و زلیخا را در نکاح آورد پس شب که با هم بخلوت رفتند یوسف گفت
نه چنین بهتر است از آن که مجرم بودی گفت زهار عیب من کن حال آنکه من ملامت بودم
و با این همه جاه و جمال شو من قطیف عقیق بود و سیج عردی نداشت و من سمنوز بگرم دود
کسی بمن نرسیده پس با هم خوش بر آمدند و بانگ مدتی دو پسر شایسته از یوسف علیه السلام
بیاد رس یوسف جان صاحب اختیار مهر شد که با وی سیج شریک نبود و پادشاه
نیز میا و ده او خوردی تا آن مدت فراخی در گذشت و سال قحط پیدا شد خلائق مرجع ذخیره
کرده بودند در یک سال همه بخوردند سال دوم هر نهدی که داشتند پیش یوسف آوردند و طعام
فرا گرفتند سال دیگر مکه غلام و کنیز دادند و طعام شدند سال دیگر مکه الماک و کله و زبانه

بناه

و طعام بستند سال ششم زن و فرزندان یوسف فرو خشد و طعام بستند سال ششم
نم خود را بوی بفر خشد چنانکه بر مصر یک درم و یک وجب زمین و یک حیوان از ادبی
و غیر آذنی نبود که نملک یوسف بود و این حکمتی بود از حکمتهای خدای تعالی که اهل مصر را به اعلام
عبری خوانده بود و در حق تعالی خواست تا خواجه و مالک همه شود و آن قحطی بود که در همه بلاد
و شام بود و از اطراف می آمدند و طعام از یوسف می خریدند این خبر یعقوب و فرزندان
رسید آن ده پسر یعقوب غرمت مصر کردند چون بصر آمدند بر دربار گاه یوسف آمدند یوسف
را خبر کردند و حاضر شدند از عظمت یوسف او را شناختند یوسف ایشان را نیز نمی شناخت که
تا و برادر جاه انداختند تا آن زمان که پیش تخت او حاضر شدند چهل سال گذشته بود یوسف پرسید
که شما از کجا هستید از کفان و پدری داریم یعقوب نام و ماد او زده برادر بودیم و یکی
طغی هلاک شد و یکی دیگر پیش پرست و ما آمده ایم تا ملک را طعاجی و هدیه اهل بیعت در
سخنی اند یوسف چون برادران خود شناخت گفت شما دروغ می گوید شما ملک با کجا پس
آمدید ایشان گفتند ما پیغام برزاد کا نیم این نه کار ما است گفت بیچ کوی دارید درین
شهر گفتند ما غریبانیم یوسف گفت شما را یک کاری باید کرد تا شما را طعام درم کمی از شما
پیش من بگردانید و باقی طعام ببرد و آن برادر پدری یا خود بیاورید تا ازین نعمت
برسید و یک خوار دیگر شما را زیاد است بدیم به هم ایشان فرمودند در تمام شمعون برآمد
پیش یوسف را که درندلس بفرمود تا بارگای ایشان راست کردند و یکت نامرجه
ایشان از بهای طعام آورده بودند در میان بار ایشان نهادند و روان شدند پس چون پیش
پدر رفتند چندان از گرم یوسف بازگشتند که فرجی در دل یعقوب پیدا شد چون بارها
بگشتند و در مساعی خود دیدند که گفتند آنچه آنچه این ناما کرده اگر پسری از آن تو بودی چنین
بگرددی پس طلب این یامین از پدر کردند یعقوب زمانه غلطی تو وقت فرمود ایشان
گفتند بیچ اندیشه کن او را با ما بفرست تا یک خوار دیگر زیادت بیاوریم و ما حافظان

او یوسف گفت من ایمنیستم بر شما از قضیه برادر او و خدای تعالی بهترین حافظانست
و او سکت ارحم الراحمین چون آن بضاعتها بیرون آوردند چندان پدر را بغیرتند که اجازه
بفرمود تا این یامین با خود ببردند و توکل بر خدای کرد اما سوگند داد ایشان را که مادام که شما بلا
باشید او را با زمین رسانید بعد از آن وصیت کرد فرزند را که یکبار از دروازه مصر
مرود متفرق روید مباد چشم زخمی بشمارسد و گویند مراد یعقوب از آن گفتن آن بود که
متفرق روید باشد که از یوسف خبری با زیابند چرا که میدانست که یوسف زنده است
که روزی ملک الموت بریارت یعقوب آمده بود از وی پرسید که روح یوسف را قبض
کردی گفت نه اجل او هنوز نرسیده پس بفرمان یعقوب متفرق بشد مصر رفتند
چون بهم رسیدند پیش یوسف رفتند یوسف چون ایشان همه با هم دید بنیابت نوم شد
بفرمود تا خوان آنرا بسته پیش ایشان نهادند چون دو دو با هم چیزی میخوردند این یامین
تنها با یوسف گفت او را پیش من آرید او را بر تخت بردند و پیش خود نشاندند
چندان بیعت از یوسف داشت که نظر بر روی نمی توانست که در آشنای چیزی در
نظرش برساند یوسف افتاد و خالی بر آن بود آنرا بدید بگریختند که چه جو میکنند این
منزلت که ترا حاصل شده جای گریه نیست گفت برادر من یوسف نشانی برساند
فران او را بگوید آورد یوسف گفت که من برادر تو باشم دلیر شد گفت ترا بپوری چون
یعقوب بیاید و ما در چون را حیل تا برادری مرا شای شب بفرمود تا جای مرد و برادر
راست کردند و این یامین را پیش خود جای کرد چون در جامه خواب رفتند این
یامین بوی یوسف شنید نعره زد و پهنوش شد یوسف او را در کن گرفت تا با خود
آمد چون چشم برداشت روی بر روی یوسف نهاده بود او را شناخت گفت برادر
منی گفت بلایا بشرط آنکه فاش کنی تا ایشان بدانند پس آن شب با هم رازی
گفتند یوسف گفت با برادران خویشی رفتی گفت من سرگزوست از تو نمی دارم

یوسف م

یوسف گفت هیچ کس را با خدا حکم خداست حق جان کنم و ترا به تنی باز دارم و حکم من است
یعقوب ترا پیش خود باز دارم او گفت تو دانی عرض من است که مرا از خود جدا کنی
که پیش این در فراق تو نمی توانم بود یوسف بفرمود تا کار سازی ایشان بگرداند و انواع
طعام در بار ایشان نهادند چون بار این یامین راست مگردند تا صاع یوسف در باروی
بنیان کردند و درین صاع چند قوست که مشرب بود از زر سرخ و مرصع بجا آمد و ملک مصر
آب از آن خوردی یوسف از ابناء طعام کرده بود چون بار ایشان تمام کرد و دعا
و ثنا بر یوسف گفتند و بر خستند چون از شهر باره دور شدند جماعتی از عتبات ایشان
بفرستاد یکی با او از بند ایشان را آورد او داد گفت صاع ملک میجویم سر کس که آواز بیاورد
یک خوار دیگر او را بدم ایشان سوخته خوردن که ازین خبر بداریم و ما در دین بیستیم
پس ایشان را باز گردانیدند تا پیش تخت یوسف حاضر کردند بفرمود تا اول بار نشسته
برادران بکشند و نیافتند آخر همه بار این یامین باز کردند و صاع بیافتند برادران
همه سر تا در پیش آمدند از عایت شرمساری پس روی یامین کردند و گفتند همیشه
از پسران راجیل ملاحظه ما می رسد این یامین جوابی سخت بداد یوسف گفت شما
جنگ بکنید من بشریت شما عمل میکنم و اگر حکم ملک است که روز را جواب نینم
و در جندان عوض بستانم اکنون بگویند که شریعت پدر شایسته است که این شخص کسان
خدمت صاحب مال کند فرمود من بدین حکم راضی شدم ایشان بخشم رفتند گفتند
این نیز دزد است همچون آن برادر دیگر که داشت یعنی یوسف و یوسف تحمل کرد و هیچ
گفت و آن نسبت که یوسف کردند چند قوست گویند یوسف طفل بود و عمه داشت
و او در سخت دوست میداشت می خواست که پیش وی باشد مگر وی که از اسحق مانده بود
در زیر چانه یوسف در میان یوسف بست آنکه فریاد میکرد و مکر بوده اند پس اهل خانه
اجتیاط میکردند و در میان یوسف دیدند بسته بود عمه گفت از عایت دوستی که یک

سال پیش من باشد ایشان در آن مجمع از ارباب گفتند آن نیز تحمل کرد و در دل خود می گفت
آنم شرمگانه ایشان گفتند ای عزیز ما را پدر پیری است بزرگوار فراق دیده بهتر
از خدای و این سر ما کن و یکی از مانگاه دارد که ما ترا از نیکو کاران می دانیم و خود ما متاع
معاذ الله ما متاع خود پیش او یافتیم ایچ دیگری اگر بعضی او بگیریم از جمله ظالمان
باشیم ایشان چون دیدند که او را را ناخواهد کرد و بخشم رفتند یکی گفت من لغزه زخم زده زبان
مصر کج بیند از ندکی گنت من هر که بیایم بکشم یوسف دید که مویهای روی او در خانه
وی بیرون آمده بود پس خود بفرستاد و دست بروی نهاد خشم وی ساکن شد پس ایشان
سر تا پیش یکدیگر کردند و گفتند چه توان کرد به هیچ طریق او را را نمی توان
یهودا گنت من ملازم او می باشم تا حال وی بچرخد رسد پس آن نیز برادر دیگر باز گشتند
چون پیش پدر آمدند گفتند ای پدر ما پسر تو دزدی کرد و ما کو امی نمی دیمم لایا بکن
و دیده ایم و مانگه بان عیب نیستیم یعنی آنچه ظاهر بود ما دانستیم اما آنچه در تحت او بود ندانیم
اگر از ما باور غیباری از کار و انیان که با ما اند باز پرس آبدانی که ما راست می گویم بچوب
بگریست گنت این و سوره است که نوش شما شمارا امر کرده پس من بکنم و خبری نیکو
شاید که بشنوم بود که خدای تمام ما را باز با هم رساند و اوست و ما بر همه حال حکمت
و حکمت و اسرار حکمت او کس نداند گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
از جبرئیل پرسید از جن یعقوب که در چه حد بود گفت چون مادری که ویرا نمود فرزند بکشند
فرمود که ثواب وی چند بود گفت ثواب همد شهمید با وجود جنین خونی امید می رود
چرا که هنوز تعبیر خواب یوسف واقع نشده بود اما در سمری گنت یا اشعی علی یوسف
و اینضت عین شاه من البرزین فتمو کظیم حق ثنا فرمود که شکایت می کنی
گنت ابا اشکو ابی و حزنی الی الله یعنی شکایت بنویسید و خون بنویسید و بد
مقربان حضرت عزت با خطاطی بایشان عتاب کنند و گفته اند که این قضیه که

بر یعقوب دست داد از آن بود که گیزی پرسی داشت و آن گیزک زاده را بفروخت
و در شرع ایشان جایز بود آن گیزک در فراق فرزند بیوخت حق تعالی یعقوب را بفرات
یوسف متبلا کرد و گویند یعقوب نامه نوشت به یوسف که اگر پسر من پیش من هستی
دعای کنم بر تو که بهیوت نسل تو برسد بعد از آن فرزند از آن گت برود و شخص کنی
و بگوید یوسف را و برادر او را و از رحمت خدای نا امید شوید و نا امید انگ ساند که
کافرانند پس دیگر بصر فرستند پیش یوسف حاضر شدند و تضرع بی شمار کردند و صدقه خوا
و نامه یعقوب بر ساینده چون سخن برادران بشنید و عجز ایشان مشاهده کرد و نامه برد
بر خواند خاطر مبارکش بهم برآمد و آب از دیده روان کرد و روی با برادران کرد گفت
می دانید که چه کردید با یوسف و برادر او آن وقت که از جاهلان بودید یعنی در آن وقت
که جوان دنا دان بودید ایشان آنکار این معنی کرده اند گفتند ما ازین خبر ندانیم یوسف
گفت جام من بیاید برید جام زرین بیاید و ندانم است در خشان و بر کف خود نهاد
و جوی بران زد و آوازی برآمد از آن که ایشان همه بر رسیدند گفت میدانید که این جام
من جمعی گوید می گوید که شما برادر خود یوسف از پدر بستید که بصر ابرید پس او را خواستید
که بکشید تا یکی از شما گت او را کشید بک و برادر جاه انداختید و بدان راضی نشدید و جو
کار و ایسان او را بر آوردند او را به بیت اقی بغر خستید و با پدر گتید که او را که کی خورد
و آن پسر بزرگوار را در فراق او نابینا کردید و در حضور من نیز دروغ میگوید و آنکار می کشید
گفت تا پرده از پیش تخت بر کشیدند این یا مین را دیدند بعد فرار و عزت بهلوی
یوسف نشسته چون نظر بر روی یوسف کردند و جمال او را دیدند نشناختند یوسف
تا جی که بر سر داشت پاره باز لس بر دیک نقطه سفید بر پشت ابروی راست
داشت که آن از ساره با صحن رسیده بود و یعقوب نیز داشت ایشان چون آن نشان
دیدند گشت ای تو یوسفی گفت من یوسفم و این برادر منست و منست خدای راست بر رسید

و بر سر کاری پیش کردید و صبر کنید که حق جل جلاله ضایع نمی کند ابو نیکو کاران را یعنی من صبر توی
شعار خود کردم حق تعالی ضایع نکند است برادران همه بر خود بلرزیدند و همه جمل
سر برادر پیش آنرا خسته بزم بود که واگذارند و در زمین فرود و ندان ایشان گشتند و الله که
آثار لطف خدای با تو است و مرا آینه ما از خطا کارانیم یوسف در جواب ایشان
گفت لا تتریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یعنی امروز بر شما هیچ گرتی
و سر زشتی نیست و بیامرزید الله تعالی شمار او دست بخشد و بخشایدگان پس
یکدیگر را در گنار گشتند و عذری یوسف می خواستند اما سر جالت در پیش می انداختند
یوسف می خواست تا ایشان را از آن انفعال بدر آورد و گفت من از شما متهم دارم
و این همه دولت و شوکت از من بر شما بود تا از زندان بدر آمدم خدای تعالی دولت
مرا کرامت فرمود تو گرم بین که نام جاه نبرد و نام زندان برد تا ایشان مستغفل نشوند پس
فضل خدای بر خود بشناسید که ما را چنین حالتی بهم رسانید جاهه خود را بیاورد و با ایشان
سپرد گفت این جاه بر روی پدرم اندازید که چشمش روشن شود و با یکدیگر جمع متوجه شوید
گویند دولت شتر آراسته باز بسیار و غلامان جلد با ایشان روان کرد و برین
شکر از اهل مصر را طلب کرد و همه را آزاد کرد و همه املاک و اسباب و زن و فرزند ایشان
باز داد پس اهل مصر او را بشناختند و گرام و بدیدند و انشدند که او را علام بود پس ما بر
زاده بدر بر بدر بوده درین قصه امید و آریست که مخلوقی اهل با از این همه جفا از برادران
دیدند عجز ایشان مشاهده کرد بر حال ایشان بخشود و دعوت کرد حضرت ارحم الراحمین جمعی
بندگان که کار با دست تپی از خاک نذرند بر خاسته پیش خود حاضر کنند سر بارند
و عاجز و شرمسار گم اوجه احتضار کنند امید داریم که بر پستی که کار عاجز بلا کشیده هم
و بخشند و بخشاید بفضل و عنایت بی منتها چنین گویند که چون کار روان از مهر پرون آمد
شمعون گفت حال آنکه من جاه خون آلود پیش پدر نام اولی آن بود که این جاه من برم

مصر

آن جا به پروان آوردند که بوی دستها را در صبا با مرزاد بوی بر امن بویست به یعقوب
رسانید با مدادی یعقوب گفت بوی یوسف می شنوم اگر چه مرا بی عقل گویند پسر زادن
گفتند و اندک که تو بعبادت خوف شده یوسف جنین سال شد تا نام و نشان ندارد
بوی وی از جا کشید که گویند چون بود که از شش تا دفرسنگ بون آن بر امن کشیدند
زیرا که بوی بهشت شنید و آنست که بغیر از آن جای بهشتی درین عالم نیست و در
و در جائه یوسف را معجز گشته اند یکی آنکه جائه خون آلود که چون دید که نذریده بود و آنست
که یوسف زنده است جائه دیگر آنکه کوهی را که گناه زلیخا است دیگر این جائه که چشم
یعقوب بنا شد اما شمعون چون جائه بر گرفت شش قرص نان با بوی بود پای تهر
شش تا دفرسنگ بیاید و یک قرص پیش نخورده بود پس این بشیر که حق تعالی میفرماید شمعون
و جائه یوسف بر روی یعقوب باز نهاد و چشمش روشن شد پس همه فرزندان یعقوب
جمع آمدند و زاری کردند و می گفتند یا ابا ناسا یا ابا ناسا یا ابا ناسا یا ابا ناسا یا ابا ناسا
گفتند ای پدر ما استغفار کن کنمان ما را که ما از جمله خطاکارانیم فرمود که من استغفار کنم
در وقت سحر گاه شمارا که بدستی که الله تعالی آمرزنده و مهربانست پس کار سازی کرد
و راه مصر در پیش گرفتند چون نزدیک مصر رسیدند همه ایشان همتا دو دو تن بودند یوسف
پیش ملک اعظم رفت و گفت پدرم با فرزندان پیش می آیند و طینت جادو با شد گفت اورا تعظیم
کن باید که همه اهل مصر بیرون روند و تحت تو نیز با همه لشکر بیرون برند و استقبال نمایند بجز
تا کار سازی کردند و تحت یوسف بیرون بروند و چهل هزار امیر لشکر پیش شدند و اهل
مصر یکبار بیرون آمدند تا بهم رسیدند یوسف از تحت فرود آمد و پدر را در بر گرفت و با
بخت برد و خاله نیز با برادران بر سر آمد در تحت سجده کردند و پدر روزی برادران یازده
گانه در سجده قولست یا سجده تواضع بود یا سجده ^{شکر} بود خدا را یا یوسف را قبله ساختند و سجده
کردند یا در شریعت ایشان سجده غیر روا بوده این احوال گشته است که خدای می فرماید

درین آیه

ورفع ابوی علی العرش و خرواله سجد ابوسف علیه السلام گفت ای پدر تیر خواب من که
پیش ازین دیده بودم البتة آن حق و راست بود و عذر برادران میخواست پس همه با هم جمع
شدند بعد از شدت فراق به جمعیت وصال رسیدند و روزگاری بخوشی ایام میگذراندند تا
بیست و چهار سال برین بگذشت یعقوب را اجل رسید پس فرزند از اجماع کرد
و وصیتهای نیکو بکرد فرمود و در پیش پدران خود برید یعنی زمین شام بعد از آن اورا الجار بردند
و دفن کردند و صلوات الله و سلامه علیه پس دعا کرد که ربنا قد آتیتهن من الملك و علمتی
من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و الآخرة تو فنی
مسلما و الحقنی بالصالحین یعنی ملک و نبوت و علم تو بر من فضل خود مرادادی تویی مولای من پس
و مسلمان بپسیران و مطبق کردن به پدران خود یعنی اسحاق و ابراهیم علیهما السلام چون این قصه
تمام فرمود تشبیه خاطر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید ما این خبر را غیب
بتومی فریستم پس اگر این کافران و مشرکان از کلام ما اعراض می کنند تو خاطر خود را که مادر قیامت
عذاب در دناک کنیم ایشانرا و ثواب نیکو و عاقبت خیر از آن متقیان است
و این قصه عجز نیست خداوندان عقل خالص را و این قرآن نه سخنی است و ربانیه ملک
راه نماید اهل ایمان را چون این قصه عالی الجلال بقدر وسع بیان کرده شد جهان خواهیم که
از عظمت مملکت مصر هم شمه بیان کنیم درین آیه است که حق تعالی فرموده است که و
کذبت کلنا لیسف فی الارض و مراد زمین مصر بود و در همه بلاد عالم مملکت تر
از مصر نبوده آن زمان گویند جهل فرسنگ بوده و چندان خلائق در آنجا بودند که حد و عدد
آن خدای میدانست و حق تعالی ملکها بقریه خوانده الامصر که ملک خوانده و سیب یاد
را ملک گفت الا پادشاه مصر و انجا مطلق زمین فرمود و بدانکه مملکت مصر جائت که در آنجا
بسی عجایبهاست که اگر نویسیم خود کتابی بسر خود بود اما از جمله جایی از طرف مصر است که
آز امرمان می گویند و فلسفاتی چند آنجا است ساخته اند و قبه بسیار بر آورده اند و از قبه البر

عالم

می گویند و آنرا در این معانی ساخته که بوجی معلوم کرده بود بعد از وی در زمان نوح علیه السلام
طوفانی خواهد بود که همه عالم آب بگیرد پس بکینجا و جوامع انجا جمع کرد و این قهباخت
و طلمها بر داشت و از چشم مردمان بنمان کرد تا بسبب طوفان ضایع نشود و عمارتی جان
استوار بفرمود که بطوفان جان خواب نشود و این زمان بجهانت و مسافران انجا میروند
و صفتهای عجیب و غریب آن مشاهده می کنند و این کینه غامبی از لفظ مبارک شیخ الاسلام
و معتدای علماء اهل شرفا و غربا بجزا شیخ مجد الملة و الدین ابی طاهر محمد بن یعقوب الغیور
آبادی اعلی الله شأنه چنین استماع کرده که انجا قهبا بسیار است بعضی بزرگ و بعضی
کوچک همه دور و سرهای آن باریک و بن آن بعبایت فراخ و جندان بلندی دارد که از ابر کشیده
و پیچ یکی درندار و پیچ آسن از سوراخ نمی توان کرد و در اویم خلاص کرد آن فی کردند و از ان طلمها
جزی می جویند و می یابند و در محراب ایشان را طالبان گویند پس هر کس که نجه از طلمهای می یابد
و کجهای زرمی بیدرس از انچه شیخ مشاهده کرد و بود بعضی با با بیان کرد از جمله کتبی حرمی شریای
در مصر نا نویسی میکرد و یک چشم ندانست و هر وقتی بصبحت با آمدی روزی از وی سوال
کردم که این چشم تو چه رسیده کنت روزی در دکان نشسته بودم شخصی آمد گفت چند استرداری
گفتم چهار گفت آنرا باشت تا و او یک توبره کوچک با خود بیار که باری چند دارم تا بشتر دریم
من استران با آلت بر گرفت و با وی بر فتم تا بعبته الله مان رفت و بر سر جامی رسیدیم بر آب
نجه بردار و در بر خواند و در آن جا و مید آب بیکبار فرود رفت پس رستی در آن توبره
کوچک بست و در آن جا رفت و جندان زبر کشیدم که چهار خود را راست کردم آن توبره
کوچک بر کرد و خود بسا لال آمد و چیزی بر خواند و جا و دیگر بر آب شد کنت این توبره کوچک
از آن تو باشد من خرم شدم بار بر استران نهادیم و در آن شدیم چون باره را بر فتم از من پرسید که کوسند
کنتم بلی دو مان بمن داد من آن مان می خوردم دیدم که سرم بشکست و از پای در افتادم و بهوش
شدم او استران بر اند و برفت جمعی بر من بگذاشتند و جا از تن من بر کشیدند روز دیگر من

باز بهوش آمدیم دیدم کلاغی این چشم من می خورد پس این چشم من در آن قضیه تیار شد و من هرگز
اورا ندیدم آن کس طلم کشای یا فیه بود و دیگر فرموده و شخص از بزرگ زادگان مصر بگذاشت
در ویش شده بود و ندو مدتی در فقر بسر می بردند و قهبا بترمان میرفتند روزی پاره دق میدیدند
بر آن نوشته بود که از قبه کوچکترین از فلان طرف بیست کر به پیمانند و زمین را بشکافند
که البته چیزی بیاید پس هر دو برادر بشهر آمدند و کلنگی بر گرفتند و با انجا رفتند و بدان
نشانند و بهر دو بکنند در انجا صندوقی دیدند و قفلی امکنین بر آن و کاسه دیدن قرصی طلای در آن
کاسه پس صندوق را که در دند و باز پوشانیدند و کاسه و طلی بر گرفتند چون بشهر آمدند بندگان
صرف رفتند و آن طلی بفر و خشت و آنچه بستند چون رفتند که خرج کنند آن طلی در میان آنچه
بود کشتند مگر صرف بهر ما کرد و جایی دیگر بردند و بفر و خشتند و دیگر طلی در میان آنچه بود
و آنست که خاصیت این طلی ایست که هر چند بفر و خشتند دیگر باز آید پس مال بی قیاس از آن
طلی پاره حاصل شد اما آن کار خاصیتی داشت که چون آب بر آن بر گرفتند شریف صرف
بودی و خمر بودی که در همه مصر مثل آن نبود ای پس در کنار رود نیل خانه بساختند و خمری فرو
پس همه مصر روی بایشان نهادند آنچه می بستند و بدان کاسه آب در ظرف ایشان می کردند
خمری می بود بهتر از خمرهای دیگران پس مال بخر و قیاس جمع کردند پس خمر فروشان مصر بنگ
آمدند شخص کار ایشان میکردند و قطعاً هرگز بکن انگور یا با انچه خمر از و حاصل شود و خانه ایشان
نی رفت و آن همه خمری فرو خشتند معلوم کردند که ایشان از آب رود است که در دست
ایشان خمر میشود پس پیش ملک مصر رفتند و گفتند دو جادوی بر کنار نیل خانه ساخته اند و آب
بخمری فرو خشتند و همان خاصیت خمر دارد ملک بفرستاد و ایشان را حاضر کرد و گفت جادو
کر ایند گفته ما شاکنت حال خود با من بگوید ایشان احوال خود را راست بگوشند و طلی و کاسه پیش
ملک نهادند هر دو را امتحان کردند و بجان بود ملک گفت هر مالی که ازین حاصل کرده ای از آن
شما باشد اما این طلی در بند می باید کرد که در وی می کند تا مردمان از آن برهند اما ما را هر روز خمر

بسیار می باید این کار به من بخشید ایشان راضی شدند و دیگر باین بهرمان فرستند تا آن چند وقت
بدست آوردند هر چند که بختند نیافتند با وجود آن همه مال داشتند هر بیص بودند بجهان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اگر فرزندان آدم را دور و دکان از دنیا باشد
طلب بخند الا سیوم صدق رسول الله و عجیب قدر الهی است بسیار است و بی شمار و در کتب
آثار البلاد و سی آورده اند اما این کسب آنچه از لغظ مبارک شیخ استماع کرده آن روایت
می گویم از جمله فرموده که در مصر ملکی بود و طلسم گشایی یافته بود و سالی التجار رفت و پیش آن قبه بزرگ
جایی بود که نظر بان جاه می کردند چندین باره از و تاجی دیدند طلسم گشایی در آن جاه انداخت
و همه نابید شدند پس ده تن از خاصان با شمعها در آن جاه رفتند ز راهی دیدند بر رفتند
تا شب قبه رسیدند چهار صند بعمود دیدند در هر صند و خرده زرین بر آن زرین بر سر هر
طبعی از زنده ناده در بر هر طبعی شیری از زنده ناده که اگر دست پیش آن می بردند دست ایشان
می ربود و در هر صند چندان جوهر ریخته که حد آن کس ندانند اما هیچ تصرف نمی توانست
کردن چون بازمی کردیدند فراشی خاص در وقت همه بود دست کرد و سردان از آن در دست
نهاد آن تن سلامت بیرون آمدند هر چند که اول بگویند قطعا جواب نداد و نظر کردند و از
دیوار قبه شکافی پیدا شد و سر بریده آن مرد پیدا شدند و دیوار باز بهم رفت و آن
طلبهاست دیگر پیدا شد پس آنکه دیده بودند با ملک بگفتند و باز گشتند و گویند دیوار آن
قبه از سنگی ساخته اند که تبری بر آن کار نمی کند اما در زمان مارون الرشید سالی التجار رفت
و پیشها با خشت و الماس بر آن تعبیه کردند و استادان از اطراف طلب کردند و در
سوراجی در آن قبه کردند و قطعا با ندرون آن رسیدند تا که تبری رسیدند و پاره زر سرخ
یافتند و پیش مارون الرشید آوردند محاسبان حساب کردند و نمان مقدار بود که غلظت
منگ کرده بود پس دست از آن برداشته و باز به بغداد آمدند شیخ فرمود که آن سوراج
بجهان مست و من در آنجا رفتیم و آن قبر را دیدم و فرمود که سری بشکل آدمی بر دیوار آن ساخته

یکی از یاران ما انگشت در گوش او کرد و چیزی انگشتش بگریزد آرزوی فریاد فریاد بسیار کرد
و در شب وفات کرد آن نیز نم طلسم است و عجایب آنجا بسیار است این مقدار که از لغظ
مبارک شیخ استماع کرده بودیم درین آنجا باب آوردیم و این قصه سرمان در بی کتب آورده اند
از جمله صاحب کشف در ربیع الا برار آورده اما ما بدین قدر اکتفا کردیم تا عقلا در آن نامی کنند
باز آمدیم با بیان این معنی که حق تعالی این قصه یوسف چون یک قصه است بر اقصص فرموده
که سخن نقص علیکم احسن القصص علما چند قول گفته اند قولی آنست که مراد بقصص همه قرآنت
قولی دیگر آنست که این سوره خود مشتمل بر چند قصه اول خواب دیدن یوسف دوم
کید برادران سیوم فروختن چهارم فروختن در مصر پنجم عاشق شدن زلیخا و کید با او ششم
دست بریدن زندان مصر هفتم یوسف را در زندان کردن و صور قهلماسی که در زندان
واقع شد هشتم خواب دیدن ملک مصر نهم او را از زندان بدر آوردن و تعبیر خواب کردن
دوم قصه یگن یا فتن یوسف در محاکم مصر و محافظت ملک کردن و ذخیره کردن
و یعقوب و همه فرزندان بمصر آمدن و این همه نیتهای مختلف که ظهور یافت مناسب
بود درین باب نیات آوردن تا مرد مومن عارف از سر نکتها بنامه بردارد و هر
راه خود سازد و تمام شد باب نیات بعون حق تعالی و منه و الحمد لله بعد ازین در باب
علوم شروع کنیم انشاء الله تعالی **بسم الله الرحمن الرحیم** و به نیتین چون معنی نیات
معلوم شد بدانکه هیچ عملی بی علم راست نمی آید چرا که سر همه خیر است و سعادت و سیادت
و دجهانی و اصل حیات جاویدانی و کامرانیهای آن جهانی و دنیا و مقامات راه حق
تعالی جلالت از زهد و معرفت و تصوف و دین و ایمان و مسلمانان و ملت همه امانت
علم است اما نه سر علمی ملک علمی که از حضرت عزت باشد که بفضل و عطا بر دل اینها علم
یا بواسطه ملک بانی و واسطه جنانکه با موسی سخن گفت که و کلم الله موسی تکلیما یا جانکه و اما کان
بشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب یا انک او بر سئل رسولا فیو حی یا ذی القدره

خاصه آنکه حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمده باشد که این امر و کافه امور
بعده از بعثت او و نزول وحی به و عمل و طاعت و عبادت بر سبج علمی و کتاب نیست
و راست و قبول نیست الا بر علمی و کتابی و وجهی که بر آن حضرت فرو فرستاده چنانکه
فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون باسما و در فضیلت علم و علما
خدای تعالی فرموده فان علموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا الله ویکروا لیسئلوا الله واکفوا
فان علم الله لا اله الا الله یعنی اول بدانید آنچه فرو و آمد از علم الله تعالی آن زمان بیان توحیدی فرماید
که بدانید که سبج خدای نیست لایق پرستش الا ذات الله تعالی و بدانید او را بیکتایی و یگانگی
اوست معبود و بدانید که او بر همه چیزی قادر است و معنی علم دانستن است چیزی را که ندانند
و علم صفتی از صفات حق تعالی است که والله اعلم بید است الصدور و علم را در جاست که و
الذین اوتوا العلم درجات و بر جمیع درجات کابنات داناست که این ان الله یجعل شیء علم
لس معلوم شد که کمال علم خدای است و سبج یکی از انبیا بکنه علم او رسیدند و همه در مقام است
اقرار بنا دانی کردند چنانکه موسی بنزد خضر فرستاد تا علم بیاموزد آن وقت که منارت می کردند
حرکتی بر کنار دریا منقار در آب زد خضر گفت ای موسی علم تو و از آن من و علم من انبیا و همه
طایفه و جمیع آفرینش در جنب علم حق تعالی این مقدار بود که بر منقار این حرکت مانند نسبت
با این دریا و منور کمتر جو که این دریا هر آینه گمانی شود و علم حق تعالی از ازل تا باقی خواهد بود
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که افضل و اعلم انبیا است فرموده لا اخصی شئا
علیک انت کما اثنیت علی نیک که ای ایا روز سره باشد که نسبت خود انبیا می کنی
چون موسی کلیم بر من بود کسی پرسید که از تو دانای تر کسی هست فرمود نه حق تعالی پسندید وحی
کرد که برو پیش خضر و علی چند بیاموز که تو آنرا نمیدانی و آن قصه در مکان خود گفته آید انشاء الله
غرض آنکه در آن حضرت بغیر از عجز و مسکنت چیزی دیگر نیست و نمی پذیرد لیس و طبع
اهل طلب آن باشد که هر چند فیض بیشتر رسد لب طلب ایشان تشنه تر و نیاز مند تر باشد

و در بی کاری باشند به این باب مشتملت بر شست فصل همه در فضیلت علم و علما از انبیا
که خدای تعالی فضلها بر ایشان کرده فصل اول بدانکه حق تعالی جل جلاله از دریای علم خود
شماره دل انبیا فرو فرستاده و هر پیمان بر آنچه فرخورد احوال او بوده که امت فرموده و کتاب
از کتب آسمان که منزل گشته منتهمای علم آن نبی مرسل در آن کتاب بیان فرموده و هر
پیمان بری را امتی بوده که بعد از وی اعلا می دین و شریعت آن پیمان کرده اند و از میان امت
بعضی برگزیده اند که علماء آن امت بوده اند و باقی امت متابعت ایشان فرموده چنانکه انبیا
فضیلت بر یکدیگر بود امت نیز متفاوت باشند و فضیلت حضرت رسالت از همه
پیشتر است صلی الله علیه و آله وسلم و امت او از همه اجم فاضلترند بلکه همه آفرینش طفیل او بوده و
توریه و انجیل از آمدن او خبر دادند چنانچه عیسی علیه السلام با بنی اسرائیل گفته که انی رسول الله الیکم
مصدقاً لما بین یدی من التوریه و منشر ایاپی من بعدی استمناخه بلکه همه انبیا شارت
مقدم مبارک او داده اند و کتاب او فاضلترین همه کتب است و قرآن یکم حجرات
حجرات اوست و لفظ قرآن است آن همه و درین آفرینش همه ادیان است و کتاب او مانع
همه کتب و حکم او مانع همه کتب و فرموده که بعد از من پیمان بری نباشد که لا نبی بعدی ولی بعد از
من علماء باشند بر مثال انبیا بر بنی اسرائیل که علماء امتی کابنیا بنی اسرائیل و در فضل علماء بری آیات
و احادیث آمده و ما بعضی از آن بیاوریم آن زمان اقسام علوم و درجات و شرایط آن و شرط
و بزرگی علماء ربانی و فضیلت طالبان علم و ثواب عالمان و تقصیر مقصران در طلب علم و شتات
فخائن علم در قول و در فعل سر یکی ازین در فضیلت ما کنیم بعون الله تعالی اگر چه این را بجزی است که نتواند
دارد و نه هر علمایی در آن خواصی تو اند که در این کسبه خاکی است عالی بران داشته که از روح فیاض
افضل انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سر خط فیضی و فتوحی برسد همچنین از عرفا و علماء استمداد
میرود تا این کسبه را بدعا و خیر یار و کشتند نظم می که در راه طلب در و نیازی داری
فرست با خوش نیت و ناری داری و می که از در و دل سوخته می نالی زار و راه این برده که دار که سازی داری

مستندان بدار بدعا کن بدوی ای که با حضرت راز و نیاز می داری هم ازین آتش دل کار تو کید بالا
تو که چون شمع شب سوز و کدازی داری آنکه در خط آفاق نمی آرد بود که مبرون آور اگر خط جوازی داری
پس بیابان بدار قدمت فرسودیم راستی سخت عجب شب فرازی داری ای جیندار در خط جوازی خواهی طلب
شکر حق کن که جوا بنده نوازی داری حدیث بروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انه قال
من یر و الله به خیر البقیة فی الدین و یقیمه و یرشد فی الدین میفرماید که چون حق عز شانه ارا دتی
دارد که چیزی بگسی رسد او را فتوح کرداند در دین و الهام کند او را بزرگی در آن دیگر فرموده فضل
العالم علی العابد کفضل علی اونی رخص من اصحابی یعنی فضیلت عالم بر عابد همچون فضل منبت
بر کترین مردی از یاران من دیگر فرود که فضل عالم بر عابد چون باه شب چهارده است منبت
دیگر ستارگان و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که هر که سلوک نماید در راهی و در علم من او سلوک
در راه خدای میکند تا به بهشت دیگر فرموده که ملائکه می گسترانند پرهای خود از برای طالب
علم و راضی است از و آن طلب دیگر فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که هر طایفه شفاعت
می کنند در روز قیامت انبیا و علماء و شهدا و دیگر فرموده که استغفار می کنند از برای طلب
علم هر که در آسمانها وزمین است تا مرغان در هوا و دریا و فرموده منظر در روی عالم که
طاعت است و فرموده که کم کند بنده خدای تعالی چیزی که بهتر باشد از حق وین جزا که فقیه در
سخن باشد بر شیطان از هزار عابد و هر چیزی راستی است و ستون این دین فقه است
و با معاد گفت که بیا موزع و ما را علم دین که اگر یک مرد راه نمانی بهتر باشد از دنیا
و هر چه در آنست و فرموده منافق را و خصلت باشد سخن نیکو گوید و فقه در دین ندارد یعنی
در حسن عبادت بنیاد رسا ند و سخن نیکو گوید و در دل او علم دین هیچ نباشد و ابوال
در و امی گوید مسکن از علم که بیا موزم دو پسته دارم از آنکه شب هفتاد که دارم و حسن صری
فرموده که مداد علماء وزن کنند روز قیامت با خون شهدا و عیسی علیه السلام فرموده که هر که علم
بیا موزد و بجهل آورد و بر دمان آموزد دعوت او در آسمانها بنیاد عظمی باشد و حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که در روز قیامت حق تعالی عابدان را و عازمان را بفرماید
تا در روز قیامت و علماء را فرماید بفضل علم شما و تعجبی که در راه من کشیدند نزد من گمان
شمارا پس شفاعت کنند هر کس که خواهمید با خود برید به بهشت و بعضی از حکما گفته اند که چون
عالمی بمرد نامیسان در دریا و مرغان در هوا آید که کند و اگر چه روی ایشان از خلق پنهان شود اما ذکر
ایشان در میان خلق ماند و ابوالدردی رضی الله عنه می گوید علم است اول آیات حکمت
دوم حدیث مسند سیوم آنکه چیزی ندانند که بگویند نمی دانیم آن در علم صواب است این شهاب و زمهری
می گوید علم برست و دوست ندارد و الا مردان نزد حضرت و حضرت رسالت فرموده
صلی الله علیه و آله وسلم که بدستی که حق تعالی علم نمی کند از مردمان الا نفع علم بآن می باشد که علماء
و فاضلات می کنند و هر یکی آن مقدار علم که با ایشان است با خود می برند و جمیع جهال بازمی مانند که خود
کم را بهشتند و کم راه گفته و داریم از بی ظالمان و دوزخ و طمع در مال و عوام ایشان گفته و خورند
و در ظلمت خود مانند امام مالک ابن انس فرموده لولا النسیان لکان اکثر الناس علماء شمر
العلم ذین و تشریف لصاحبه فاطلب هدیت فتون العلم و الا و یک العلم کثر و ذخر لا توادله
تعم القرین اذا ما غاب فلا تحبها و جامع العلم مقبوط به ابداء فاحبها و من قوت و لا سلبها
و جامع العلم نعم الذخر تحسبه لا تعدلن به و زاد و الا و حبا نظم ای بپر کج سعادت با و با فقه اند
و طلب باش که این در طلب یافته اند ایچد عشق در آموزد و کوا از آب حوله که درین راه مراتب کج
بروای ساده دل و کفایت خود فاش کن که کرامات نماز نام لقب یافته اند سالک راه طلب باش و دم ز خویش
که سعادت بجز خودی نب یافته اند مست غفلت مشوای دوست که ارباب حضوره
روشنایی و صفاد دل شب یافته اند هیچ بر و ندیسی بارسیدند کج خار خور و نرسد تا که طلب
یافته اند اگر است معرفتی مست درین راه چند راه ادب آموز که دولت با و با یافته اند
در کتب بعد از این همه آیات و احادیث و حکمت که گفته شد و صد هزار چندین در فضیلت
علم و علماء چون قطره است با دریا و از برای آن شکر گفته آمد تا ارباب عقل و ایمان و معرفت

یافته اند

قدر علم و علما بدانند و مراد علماء را سخن اند در دین نه علم و عالمی بعلم دین ندارد مثل علم نجوم
و سحر و شروط و مندرج و میات و شناسوری و اسب و و ایندین و تیر اند خستین
و کوی زدن و مسابقت کردن جناج در همه امور دنیا هر یکی را علمی خوانند و شمرده آن بجا
مشکلت و همه البته ضرورت است دیگر آن علمهای باطله را ایند که در کتاب مثل و سخن
آورده اند مثل منطق و فلسفه و جبریه و معتزلیه و مشبهه معتزله و ناصبیه و حوریه و غیره
و خارجی که هر یکی ازین مذہبها بجز فرقه شده اند که همه کفر را مانند هر یکی را ازین علم نام کرده اند
و همه راه ضلالت است و پس رویشان شیطان است تا بدو نزخ نس آن علمی که خدای
تعالی آن در قرآن فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این همه در فضیلت
مراد علماء دین است و علماء ربانی حسانی و آن علم چهارست که اصل کبریا است اول
علم قرآنیست و آنچه تعلق بمیات آن دارد و جهت معانی و بیان تا از عهد معنی قرآن
بر آید دوم علم حدیث است سیوم اجماع است چهارم قیاس است پس جماعتی که
درین علم بدرجه اجتهاد رسیده اند ایشان تدوین فرموده اند و ازین چهار علم استنباط
مسائل کرده اند و کار بر مسلمانان سهل کرده اند تا هر سلسله که سوال کنند از هر بابی جز آن
گویند و کار اهل دین بر آورند جز آنکه بعد از آن علماء و مجتهدان دین بسیار اند و هر یکی قولی
و مذہبی دارند و سعی بسیار در دین برده اند اما اتفاق بر چهار امام کرده اند و باقی تقلید
مذہب این چهار کرده اند و ازین چهار یکی امام ابو حنیفه کوفی است رحمه الله علیه و دوم
امام شافعی مطلی رحمه الله علیه سیوم امام مالک رحمه الله علیه چهارم امام احمد جنبل
رحمه الله علیه بدانکه ایشان هر چهار در علم و فتوی میجکس کبر و ایشان نزد سنده و احوال
و احوال هر یکی در مکان خود گفته آید انشاء الله اول بدانکه مرتبه علم است آموختنی است
که آن بسبب تکمیل شود و دوم آنرا علم استدلالی گویند که مذکور در مصنفات است و بدانکه
آنرا در یا بندس معرفت هر چیزی حاصل شود سیوم آنرا علم کشفی گویند و آنرا علم لدنی خوانند

صالح

که در طایفه

که هر لحظه نوری بر دل طالع شود و معنی است روی نماید و این مرتبه اعلی است که در علمها
من لدنا علماء و این موهبتی و عطایست از حق هر کس که خواهد و بدان آن علمی که بر همه مسلمانان
جهرد و جز آن فریضه است و طلب کردن آن بر همه واجب است که طلب العلم فریضه
علی کل مسلم و مسلمة این امری عظیم است و هر کس که از آن غافل بود البته در پایان جهنم
و ضلالت گشته باشد تا خود بداند مرتبه رساند که ایک اصحاب الیوم و لازم نیست
که کسی فنون علم بیاموزد که آن سنت باشد اما آنچه فرض است آن علم عبادت است تا این بنده
کاری که کند از سر و دانش کند تا فریاد رسد و شود و درین خود ضایع نگردد باشد آن علوم که
علماء دین اگر مهم اند تقاضای درجات الجنات سعی جمیل کرده اند تا ممنوعات جمع کرده
اند از علم و منطق و اصول و نحو و صرف و از همه شریکها آنچه مقدمات و از مهمات علوم
بود حاصل کنند تا خود را مقام درس و فتوی رسانند آن کاری بغایت بزرگ است و آن
پایه هر کس نباشد این کار دولست کنون تا که رارسد در هر هزار سال بیج دلی رسد از آسمان
فضل بدین شان ستاره و بزرگان کوزه اند که صد هزار نطقه که بر جسم پیوندند یکی قرار گیرند و ظهور
آید و از صد هزار بظهور آید یکی از اهل ایمان و معرفت باشد و از صد هزار نفر یکی را داعیه
طالب علمی باز دید آید و از صد هزار طالب علم یکی مقام درس و فتوی رسد تا قدر علماء بزرگوار
بدان که چه سعی بر اندازد و خون خورده اند تا این راه بر آید و اندوختن فرموده و اما بخشند
من عباده العلماء یعنی هر چند عالم عارفتر و هر چند عارفتر ترس ایشان بیشتر و هر چند ترس بیشتر
قرب بدان حضرت زیادت تر و جان قربی و جان قربی می یابند که با حضرت حق بسط
و برمان سخن گویند و از برای شرف ایشان حجت ایشان قبول می کنند که در نقل درست
آمده که یکی از علماء بر رک بود در زمان خلفا عظیم صاحب جاه بوده و سخت پیر شده بود
چون ازین عالم برفت او را در آن حضرت حاضر کردند حق تعالی با وی خطاب کرد که ای
پیر بر آواز سبقت این خطاب خود را مستحق دوزخ دید و این از جهت مجالت با خلفا

و حسب جاه بوده در حضرتی جنان و با خطای جنین در آن حالت نور علم ویرایا و رشت
گفت یارب روایت میکند از استاد خود که او روایت میکند از اعمش و او روایت
می کند از زهری و او روایت میکند از عایشه که او روایت میکند از رسول تو و رسول تو
روایت میکند از حضرت تو که فرموده که بنده که موی در اسلام سجید کرده باشد او را
با تشقش سوزانم حق تعالی فرمود که راست گفت رسول من در راست گفت عایشه و راست
گفت زهری و اعمش و استاد تو بفرمود تا ویرا به بهشت برند و در روایتی دیگر هم بین
استاد و کنت تو فرموده که من نزد کمان بنده ام بمن و من همیشه کمان می بزم که مرا پیامبری
در رحمت فرماید حق تعالی فرمود تا ویرا به بهشت اعلا بر نوازینت خاصیت علم اما
تو با خود فکری بکن که در آن حضرت ترا حاضر خواهند کرد و درین عالم کسی را عیش و خوش
چگونگی باشد و مرتبه علمای بغایت بزرگت و کسی قدر ایشان ندانند قدر و اناناکسی دانند که
علمش حاصلست تو خود فکری بکن که وقتی باشد که مستند دست دهنده چنین عالمی
در تار یکی شکلی مانده باشند چون آن مستند بر منتهی عرض کردند و او جواب آن نوشت
آن نور علم او همه را بر و شناسایی میکن آورد فکری بکن که کد ام بآن برابری کند و اگر جاهلی
او را بیند که بر خصی شرع مباح کاری کند در پی او افتد که علم را عمل باید و ایشان بی علم
خود عمل نمی کنند و ندانند که عمل او آن علمست که حاصل کرده و وقت باشد که مستند
جواب گوید و برابر باشد با طاعت همه اهل روی زمین و جمعی باشند که بجز طاعتی چند
که کنند و مردمان ایشان را بید و پارسانند و معتقدان ایشان باشند بدان اعتقاد عوام
جنان مغرور شوند که خود را از بیمه علمای بهتر دانند و اگر یک مستند از اصول با فروغ برسی هم در
اول مستند در مانند و عاجز شوند و بدان عمل نامرغوب آورند و با مریدان عینیت علماء
کنند که بپند ایشان محبوب علمند و عوام پیچور منس طاعت شکسته بسته نیز بسبب
عینیت میباشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که کوششت

علم از نور اوست هر که عینیت ایشان کند در هلاک خود می کوشد و در اسباب رده آورده اند
که اگر کسی جهت استحقاق گوید گفت فلان عالم کافر شود و در نقل درست آمده که یکی از اهل کشف
بر در مسجدی می گذشت ایس دید که پای در آن مسجدی نهاد و پروان می آمد فرمود ای لعین درین مسجد چه
می طلبی کنت زاهد جاهل در نماز است و عالمی در خواب است من قصد زاهد میکنم و نسبت آن عالم
مرانمی گذارد چرا که او خواب از سر علم میکند و او نماز از سر نادانی می گذارند که فرموده تو هم
العالم خیر من عبادت الجاهل پس سعی باید کرد خود را از تار یکی جهل بر و شناسایی علم آورد و طلب
علم ازین بر سه فرض کرد اینده که تا عاقلان و زیرکان این معنی بدانند که حق عز شانه این همه کتاب
فرود ستاده از برای کاری فرستاده و هر یکی بزبانی مختلف پس هر طایفه بدان لغت که در آن
طلب علم و دانستن کتاب و حکم حق شان می باید کرد چرا که هیچ کس از مادر عالم نمی زاید یک
بشریت در طبیعت او هر کوز است چنانچه فرموده و الله آخر حکم من بطون اقبانکم لایعلمون
یعنی حق تعالی پروان آورد شمار از شکمهای مادران شما در حالتی که هیچ نمی دانستید پس بدادیم
شماره گوش نشنوا و چشمهای بینا و دلنمای دانانگر که شما شکر کنید چون این همه نعمت گراست
فرمود و پیغامبران و کتاب فرستاد و علماء را به نیابت فرستاد تا علم بارسانند چون
ما تقصیر کنیم در طلب آموزش آن مرآینه موجب بازخواست بود و کراهت کتاب
خدای باشد پس هر کسی بدان متدار که سعی تو اندر کرد کوششی نماید و در از حضرت عزت خواهد که البته
سعی و طلب ضایع نباشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با معاد گفت
که من ترا دوست میدارم که دار و صیبت من و بسیاری میکوی اللهم اعنی علی ذکرک و حسن
عبادتک و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بروید از پی علم اگر چه در راه دریایی بود و غرق شوید
که جزای آن ماوری تصور شما باشد که مثل من و آنچه مرا بدان بعث کرده اند از علم و راه نمایی
مثل ما بران دین زنده بسیار است که بر زمین آید زمین باشد که آنرا قبول کند و از آن بهره
براید خود بسز و تازه بود و دیگران از آن نفع رسد و زمین باشد سخت و آب میل بدان کند و آنرا

نگاه دارد تا مردمان از آن منفعت یا بند و زمین باشد شوره که نه آب قبول کند و نه
نگاه دارد پس نه خود از آن تمتع یا بدون کسی از وی بهره مند شود پس ازین حدیث معلوم میشود
که هر کس که از علم نصیبی یافت خود همتی شد و اگر دیگران رسانید سعادت ابدی
یافت و در خبرست که یک مسد که بدانند از شخصت سال طاعت قبول تر و فاضلتر است
و در حدیث است که منظر بر روی عمار کردن از جهل سال طاعت فاضلتر است پس ازین احادیث
معلوم شد که اگر نه خود دانست و نه دیگران آموخت مثل آنکس بود که گوش دارد و گوش نوازی
ندارد یا چشم دارد و بینایی ندارد و دل دارد و انبیا ندارد و پس از بهام کمتر باشند و از غافلان
شمرند پس سی باید کرد و با آنچه معتدور باشد نکویست بجه غایت بان قدر که توانی اگر عربی دانستی
و لغت و کتب است و علمای پیشند در درسهایی کن تا بدوست علم برسی و اگر عربی ندانستی
کتاب فارسی بسیارست که آنچه لابد شریعت در آن آورده اند اما نه مکتوباتی فارسی که بسی مو
ضوعات در کتب فارسی مطالعه رفته است اما آنچه علما آنرا پسندیده اند معین است
اول در فقه دین یکی ترجمه الاحکام است و کتابی است که فاضل کاشانی و غنیها ازین کتب بدر آورده اند
این نامه احکام شریعت است و آنچه امام غزالی رحمه الله علیه فرموده مثل ترجمه احیاء علوم دین
و کیمای سعادت که مرجع طلب کنندگان بیابان و این معرست که هر مقدار از کیمای که بر چیزی نیند
آنرا در خالص می گرداند پس عجب ندارد که این ضعیف بنظر کما صفت علمای ربانی بر چشم دیگر
سعادت رسیده امیدوارم که حق تعالی را بر جا ده سنت محمد با درود از علما و غنیها
پاک گرداند نظم ما خود چه آوریم که وزنی نماند در حضرت جلال تو نزل چه ماه اگر کما صفت تو باشد که در
در بونه قبول تو قلب کسیر ماه نو میدی شویم لطفت که هر چه آید از حضرت تو نزل کما صفت
خوش باش کن برای تو آماده کرده ایم کتب عطاء و از نزل کثیر ما فصل دوم این فصل در بیان
که علم چند قسم است و هر قسمی از آن بجهت قسم منقسمی شود و فنون علوم از آن اقسام منقسمی کرد
و حق تعالی کسی را آن مقدار که قسمت کرده است از ادوی یا بند و بدار اضحی می کند و عالم آن بود

بداده حق راضی شود چنانچه آن معدن علم و حیاء و کرم وجود و عطای حق رضا علی رضی الله عنه
فرموده شرر رضینا قنیه الجبار فیستاء لنا علم و للماعدا مال فان المال یعنی عن قره
فان العلم باق لا یزال و معنی اینست که راضی شدیم بتبسمی که حق تعالی ما را داده است که ما را علم
داد و دشمنان را مال داد این مال عن قریب فنا شود و علم مرکز فنا نشود بلکه ماتی خواهد بود
س عاقل طلب چیزی کند که ابدی باشد و زوال نپذیرد و هر کس که شیرینی علم در مذاق جان آورد
و مرز و چیزی بداند که دی روز نمی دانست آنرا قطعاً با سلطنت سنت اطلاق برابر کند
چنانچه آورده اند که در بغداد جوانی بود عالی نسب بغایت عاقل و زیرک و بحسب سیرت
و صورت بدرجه اعلا رسیده پس همه اکار بغداد اتعاق کردند که او لایق صحبت خلیفه
است پس او را پیش خلیفه تربیت و تمشیت بسیار بکردند چنانچه نادیده او را در
داشت جمعی از خواص بپرستاد و آن جوان حاضر گردید خلیفه او را نزدیک خود بنشانند
صد جینان بود که در صحنش کرده بودند با وی سخن در آمد و عمل و ادب و بزرگی اخلاق و تخصص
فرمود همه در غایت کمال دید اما از علم او را نصیبی نبود خلیفه گفت ای دروغ که آنچه اصلت
ندارد با این همه فضیلتها می شایسته لایق مانیست پس او را ب تحصیل فرمود گفت
که عالم شوی مجالست ما را شایسته پس آن جوان بطلب علم رفت و سعی بیخ نمود چون همه
سباب مهیا بود بانکه مدتی عالم شد اول پایه جوانی بود و عقل کامل و زهن قایت و معاش
مرتب و کتب نفیس مصحح و استادان مشوق و داعیه و جاه و صحبت خلیفه پس بانکه مدتی
صیبت علم او بکوشش خلیفه رسید او را طلب کرد و علما حاضر کردند و سوا آنها مشکل در میان
آوردند جوان همه را جواب گفت چنانچه همه علما حاضر تحسین کردند جوان نیز سوال بکرد
و هیچ کدام مرد میدان او نبودند خلیفه بغایت خرم شد فرمود این زمان شایسته صحبتی ماری
آن جوان گفت بحق خدای که شیرینی علم جان در دل من کار کرده و مذاق جان من لذتی یافته
که از صحبت دو ستر میدارم بلکه از پادشاهی ممالک ری زمین عزیز تر می دارم و یک مسیله که

یا دیگرم و آن ذخیره آخرت من باشد مرا بهتر است از دنیا و مرجه در آنست
خلیفه ازین سخن نبات خوشش آمد و او را مال بسیار و اطلاق بحدی بخشید تا از سر بقایت
بجھل علم مشغول شد ازین حکایت ترا معلوم شد که اگر کسی هزار نفر دارد و دو علم نذر و از آن قدری
و اگر هزار عیب دارد و علمت از برکت نور علم آنها می منبری کرد و حق تعالی علم را نور
خواند که **وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا** و جای دیگر فرموده **وَاشْتَبَهوا النُّورَ الَّذِي أَنْزَلْنَا** معناه
و دیگر فرموده **وَالنُّورَ الَّذِي أَنْزَلْنَا** و نادانی را بظلمت تشبیه فرموده و کافر تا اول علم الیقین
حاصل نشود بنور ایمان منتدی نشود و سحره فرعون علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین هر سه را
بوده پس فضیلت علم در آیات و احادیث بسیار آمده و ما در فصول ششم بیان کنیم عرض
آنکه در طلب می باید بود که البته طالب روزی مطلوب رسد که من طلبت شیئا جفقت و جفد و
این علم دام معرفت است تا مگر شاه باز قدس تجلی کند و این کس را از ما سوالی بماند و از خود
خانی شود و از سر یقین گوید فقر و الی بعد آن وقت کیمای در وی اثر کرده باشد و علم او
بنوعی بوی رساندند که امام غزالی را بر ادوی بود احمد نام گاه کامی صحبت یکدیگر می رسیدند
و امام محمد با علم ظاهری بر می برد و اویم به تصنیف کتب مشغول بودی چنانکه مشهور است که
نزار کم یک کتاب در علوم دین تصنیف کرده از جمله کتاب در فقه تصنیف اوست
کبیر و وسیط و چهره امام احمد مدنی صوفی بود و او را کشف قلوب شده بود یک روز احمد
با محمد می گوید آخر تا کی درین ظلمت سی کنی وقتت که باز حال باطن افنی تا کی از آب جوی مردمان
خوردی سعی کن تا چشمه صافی از دل تو روان شود بلکه مغنت آسان طالب یک جرم باشند
امام محمد او را گفت سخت بطل افتاده بیا و چیزی بخوان که این کار است که ما داریم وقت
نماز پیشین در رسید امام محمد کبیر نماز درست و احمد اقتدای بوی کرد تا بعضی از نماز بکر از دهن
امام محمد سینه در حیض می نوشت و بروی پوشیده بود در اثنای نماز او را بخاطر آمد و او را گفت که
میکرد تا نماز فارغ شود و بنویسد احمد آنرا در دل او بیافت نیست منافقت و نماز خود را از

حضور تمام کرد امام بروی اعتراض کرد که چرا چنین کردی احمد گفت پیش شما بجه مقدار نجاست که
بر جامه باشد نماز باطل شود فرمود بدان مقدار که بکشم تو این دید گفت این مقدار چون بر جامه باشد
نماز باطل شود دل تو در میان خون حیض غرق بود من چون از عقب تو نماز گزارم امام حمد
قدم بر او افتاد و کردید میگرد که از بهر خدای مرا زین علم را می بنای احمد گفت ای دولتی است
که سر سری حاصل نمی شود اول آنکه از خودی خود دور گذری و قدم در کوی فغانی و طریق خودت
پیش گیری و از خلق عزت جوی و پسر کنی باشد که بکسی رسی که ترا بیک نظر بدین
تمام رساند پس امام غزالی بشب از خلیفه بگریخت و قدم در راه طریقت نهاد و در پناه
عظیم می کشید با شری رسید دوران مرشدی بود پیش وی رفت آن بزرگ ملت
او نشد فرمود تا مدتی مستوصای شست روزی با خود فک کرد که عرض شیخ این شغل
که فرموده چیست در خاطرش آمد که می گوید اول نفس خود از خوبی پاک کن تا شاید پسته
شوی چون این در خاطرش بگذاشت شیخ او را طلب کرد و جامه خودش پوشانید و برتر
خودش و در بازار آن شهر او را بگردانید و باز پیش شیخ آوردند و جامه از وی برگذند و
سبتی پر از سنگینه کوسند بیاوردند گفتند این را بر سر نه و هم بدین راه که آمدی بصر آورد
بریز و پاک بشوی و بیاور برفت و بجان کرد و باز آمد شیخ فرمود درین راه که آمدی
از مردمان کسی سخنی گفت که این کس چیست گفت ز شیخ نام او برد گفت غزالی تو
سنوز در حجاب نام خویشی تا ترا این اسم خوش آید هیچ در بر تو نکشیدند این نام خود و اموش
کن و بر و تا بکمی که ترا خوتی فرماید و تو از جمله آن برد آبی کار تو تمام شود پس از اینجا سفر کرد
آخر روزی بشهری از شهرهای شام رسید و جان بی سرو پا بود که او را در مسجد خانقاه
راه نهادند پس ریاضی سیل بود که بی سرو پایان اینجا بری بردند اینجا رفت چون قدم در
ریاضی آب نهادند سیل سیاهی دیدند رنجوری افتاده سلامی کرد آن مرد نظری بوی کرد
گویا تیری بردل غزالی زدند برفت و پایش بود و از سیاه گفت بجه کار آمده گفت بجه

گفت ملا محمد باقر پس او را اسمالی بود و موسی که لحظه لحظه طرفی می بایست نهاد که بگریزند
 پس از نماز خفتن که بگزارد تا صبح صادق و چشمه از راه رسیده و کرسه آن خدمت بجای آورد
 از طرفی نگاه کرد صبح دید و بانگ نماز شنید و آن نوری که طالب بود در دل وی فرود آمد
 و در میان متحیر ماند که اگر بنام میرود آن خدمت که سبب دولتت از دست میرود و در
 آن وقت رسیده بود در غایت می بایست کرد در میان این امور متحیر بود سیاه بر حاکم
 گفت ای محمد غزالی این وقت بر تو باقی باد که با صحت یافتیم و برو اول نماز بگذار این
 بگفت و از چشم او غایب شد او نماز صبح بگزارد و آن وقت بروی ماند و آن سیاه احمد
 اسود بود که در آن وقت قطب بوده پس امام غزالی بدان رسید که روزی شاکر وی دردی
 از ده مای شام بوی سید و خوقه پارچه چند بهم بسته بود و بر سر نهاده آن شاکر در قدم امام افتاد
 گفت ای امام عالم گفت خاموش و دیگر این سخن مگوی گفت خلیفه دستار ترا بصدق من
 اقبیحی خرید این چیست که بر سرداری فرمود آن وقت بر من از آن دستار به بود این زمان
 این از سر من بهتر است برو با ما سخن مگوی که این مقام فاست و تا اینجا از نظم
 ز خود سرگزندان تا خبر شده کنی کویا و دان از خود بدر شد که نور الله نهدش سالکان نام
 و کبر بکافی تا بد زمانی و فرود کرد نور او جهان را جز در هر سره و عون آن نور
 جهان زد یک شمشیر جهان آورده و کبر باقصی تا بد ما عازان و جو خرقانیش کرد اندر او از
 و کبریک از با معروف کرده از ز سالی بدین موصوف کرده و کبر پیش فضیل آید بیدار
 شود از ره زنی باره اسراره و کبر بر جان ابن ادم آید و دلش سلطان مرد عالم آید
 و کبر بر تن زند دل کرد آن خاک و کبر بر دل زند جان شود پاک و جو جان در خویشتن آن نور یابنده
 و کبریتی راز سیسی دور یابنده باز آیم بر سخن که معاللات در و مندان است و حالیم دردی
 نمی یابیم تو دردی نداری که دردت مباد از انت خبر نیست از درد من
 اقسام علم سه قسمت اول علم تفسیر است و هر چه تعلق بآن می دارد از آن بود پس هر چند از عجزیت

بلکن کبریا از دست او نام

که آنرا

که آنرا باید خواند مثل خود صرف و شافیه و کافیه و کلام آنچه در معانی و بیان بکار آید که علما گفته اند
 که چهارده علم می باید دانست که معنی قرآن توان گفتن و نقل یک تفسیر قرآن برای خود گفتن فرموده
 که من قرآن را برای خود گفته ام دوم علم حدیث است و مایه آن عربیت بکمال است و شرط
 محدث آنست که در طلب حدیث سعی بلیغ نماید چنانچه اگر چند ماه راه باید رفت
 تا یکی حدیث را استماع کند باید رفت و چون حدیث خواند چنان تصور کند که از لفظ
 مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می شنود و بشرط آنکه حدیث صحیح و نسخه درست
 باشد و بیک معرفت روایت و آشنایی معتبره و اسامی صحابه رضی الله عنهم همه بدانند بیکه نسبت
 سریکی بدانند بیک فضیلت ایشان بر یکدیگر معلوم کند و همه عدول داند و ثقه اوست کوی
 و مدارا دوست دارد و در ضوآن فرستد و مانع و منسوخ بداند و فرق میان صحیح و حسن
 و ضعیف و غریب بداند و موضوعات را بشناسد که روایت کرده اند که امام خلی
 رحمه الله علیه چند هزار حدیث موضوع یاد می گرفت تا آنرا شناسد و علماء ربانی حدیث
 موضوع نیک می شناسند از رکاکت لفظ و در ضعف در معنی که دانند که نه سخن افصح
 و عم است و باید که بهر حدیثی که بخوانند البتة بعقل آورد پس سعی می باید کرد تا هر حدیثی که بتو
 رسید بر آن عمل کنی همیشه و اگر نتوانی چنان کن که در همه عمر یک بار بدان عمل کرده باشی که البتة
 ثمرات آن در دین و دنیا بیایی چنانچه آورده اند که یکی از پادشاهان شیعی در خانه خود از هر
 که در مپایه او بود آواز جوی طالب علمان شنید مسند چند در باب متوضعاتی گفتند
 زمانی با سماع ایشان مشغول شد این یک ادب بیا موقت که چون بآید دست کردن
 مشغول شوند باید که بینی خود بگیرند پس همیشه باین حدیث عمل میکرد که گویند سعی امیر از امر
 لشکر او هم گویند که قصه پادشاه گفتند او را یکشنبه شخصی معین بر جای وی نشاند
 روزی این پادشاه عزم شکار کرد این امیران آنها از فرصتی میگرددند که پادشاه از میان شکار
 بدر رفت و آنپسند که قضا حاجتی خواهد کرد در کوی رفت و بقضا حاجت مشغول شد

و این سنت را بجای می آورد این امیران کسند ما را بردست خود جمع کردند و یکبار دردی
انداختند چون او یعنی خود گرفت بود آن کند ما را پشت ساعدوی افتاد پادشاه دست
برافشاند و کسند ما را سر خود بر انداخت برخواست و شمشیر کشید لشکران چون قصیدی
جان دیدند و پادشاه سلامت با تیغ بر سر برشت آن سی امیر را در میان گرفتند و بکشند
و سلامت باز بشد آمد تو خود فکری بکن که یک مسئله که بقصد و غیرت کسی یاد کرد
و محل بدان گذار حسین بلا حاجی رهد و ملک و پادشاهی بازمی یابد کسی از سر اخلاص برود و بیا
و بران عمل کند چه سعادت های ابدی خواهد یافت و هر کس در مدد طالب علمی بگذارد
بلا حاجی نگاه دارد گفت که ذوالنون مصری رحمه الله علیه روزی در صحرا
گذشت عتقی را دید که بتجیل میرفت شیخ از عقب آن میرفت تا بکنار آب مصر
رسید و زغی دید که از آب برد آمد این عقب بر پشت آن وزغ پشت دیوان
طرف آب رفت شیخ از پی او برفت دید که عقب از پشت وزغ بر زمین جست و می دوید شیخ
و انت که سری درین دست میرفت تا بپای درختی جوانی دید در خواب ماری عظیم از
درخت فرو آمده تا قصد آن جوان کند عقب بیاید و زغی در سر آن مار زد و بگشت
و باز گشت و بر پشت آن وزغ رفت و بان طرف آب شد شیخ باز آمد و آن جوان بیدار
کرد و نظر کرد ماری عظیم افتاده دید در قدم شیخ افتاد فرمود این مار قصد تو داشت حتی
تقا عتقی فرستاد و او را بگشت بگو تا درین چند روز عمل کرده گفت من نیک ندارم اما
دی روز در راهی میگذشتم و طالب علمی پیشه میزدم مجتهد و در معاملات در مانده بود من رفتم
و برادری بخویم و خود با وی برگزیدم و بجای او پردم این قدر میدانم پس شیخ این حدیث
خواند که هر که معاشرت برادر مسلمان بکند در آنجا که در مانده بود حق تقاضا جز یاد او رسد هر کس
که معاشرت طالب علمی کند لاجرم او را از بلاهای جنین نگاه دارد و ثواب آفت نیز باشد
دیگر بدانکه کتب در حدیث آنکه صحیح است شش اول صحیح بخاری و مسلم ترمذی و نسائی و دارمی

و این ماجه و موطا مالک نیز یکی میگرداند اما باقی ازین کتب پس روایت کرده اند چون جامع
الاصول و شکات و مصابیح و منابر کتب حدیث اما علما اتفاق بر فضیلت صحیح بخاری
کرده اند و گفته اند بعد از قرآن هیچ کتاب فاضله از آن نیست که اگر کسی طلاق خورد که آن
احادیث سخن پیغمبر است طلاقش واقع نشود پس اسناد آن بیان باید کرد که از کجا برخواست
و چون احادیث صحیح کرد و آخر او بچه رسید در سیرت امام محمد بخاری چنین روایت
کرده اند علماء دین و این شرح سید المرسلین که چون امام محمد بن اسمعیل الطبری البخاری از مادر وجود
آید هر دو چشم نابینا بود و مادر و پدر او در بخارا پسر می بردند و ایشان را شش سر دیگر بود و مال
و املاک بسیار داشتند پس شب در روز طاعت می کردند و صدقه می دادند و دعا می کردند
و چشم او از خدای میخواستند تا بسن شش سالگی رسید و در سنت سالگی شروع کرد و برادرش
که صاحب جلالان بود نزد شیعی مادرش ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در خواب دید پسید که
توجه کسی فرمود ابراهیم گفت یا نبی الله دلم در بند این طفلت که از منم کوچک تراست
و چشم ندارد ابراهیم فرمود خدای تعالی بگرم خود چشم بنا و بر داد و او را و شناسایی اهل علم خواهد بود
تا قیامت مادرش از نوحی از خواب در آمد و پیش فرزند رفت دید نشسته
و دو چشم روشن باز کرده مادرش سجده شکر کرد و پدرش را بشارت داد روز دیگر زور
بسیار بدرویشان دادند و پسر را بگفت فرستادند تا قرآن بخواند بعد از آن تحصیل علم
مشغول شد تا بسن بلوغ رسید پدر و مادرش ازین عالم رحلت کردند امام روزی روز علم
و عقل او کمال می یافت تا بعنایت عالم شد روزی برادر ان می گوید من سفر خواهم کرد
و بطلب احادیث بنعمه امیر صلی الله علیه و آله و سلم خواهم رفت برادرانش گفتند
پدر و مادر سعد و نعت وصیت ما کرده اند که تا زنده باشیم تو کنیم خدمت و ملازم تو باشیم
هر جا که باشند و با منی هر املاک و اسباب بود چشم ندوزند و دینار طلای بر میان بپسندند
و با صنعت مرکب و اسباب سفر مسافرت کردند و در آقا لیم عالم سیر می کردند و احادیث

جمع می کردند تا مقصد نماز حدیث جمع کردند روزی بشهری رسیدند از شهرهای مغرب جانبا
از بخارا که طرف مشرق است تا مغرب سفر کردند اما مالی که داشتند همه از دست رفتند و
بس در آن شهر فقیر و غریب در مسجدی خوابی فرستند و در شب آنجا بودند و هیچ کس باز نداشت
نعمتاً و نذبات ضعیف حال شدند و درین شبانه روز هیچ نخوردند و درین شبانه روز
بودند شب چهارم برادران روی بوی کردند و گفتند این چه بود که روی ما را از خانه و شهر خود
پرون آوردی و مال از دست رفت و حال برین رسید که گرسنه و برهنه و غریب این چه بود که
کردی از غایت ظلم کتبت حق بطرف شاست راست می گویند که گناه از آن منت شماست
و از بدین بخت و در نماز است و ایشان بگریه درآمدند در آن شهر با دشمنی بود بعبادت صالح و
عادل در آن شب حضرت رسالت را در خواب دید صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رواداری که
محمد اسماعیل بخاری در شهر تو باشد و تو باز وقت او نیستی کتبت یا رسول الله من هرگز این نام
نشنیده ام بزمای که ویرانجا طلب کنم فرمود در فلان محلت در فلان مسجد مسنت تن اند
یکی از آن محمد بن اسماعیل بخاری نام دارد که گرسنه و برهنه بادشاه از خواب در آمد و شاه
خواجگ سزای خاص داشت او را طلب کرد و با وی گفت هم درین شب سفره نیکو برگیر و مسنت
دست جان نیکو مسنت که هر یکی هزار دینار علی و بنفانه مسجد بر که مسنت هر دو آنجا نیکو مسنت
بخاری نام دارد اینها با ایشان ده و عدد بسیار بخواه و حال من بگوی که من بشت تر و نمی توانم
من با ما و بیایم و عذر منده شایخ اسم و استانه شایخ اسم بر و بر آن غلام کار سازی کرده و بیاید
و در آن مسجد نزد ایشان در بکشند آن غلام سلام کرد که گفت شما چند تیشند مسنت
گفت محمد اسماعیل بخاری در میان شما کدام است گفتند آنکه در خواب نشسته آن غلام با دست پای
وی بر روی او آن سفره و رختها و کسبهای زربنها و عذر خواهی کرد و بیستاهای پادشاه
برسانید و شوی که داشت پیش ایشان نهاد و بر رفت ایشان بیایست فرمودند از آن خبری بخوردند و جا
در پوشیدند و هر یکی کسب زر در میان بسته امام محمد فرمود این زمان سیر خورید و بجا می آید

و حق تمام عوض یک هزار سنت فرار و او این زمان جو خواهم کرد برادران گوشه حق تمام این پادشاه را
تیب کرد و عظیم معتقد است با ما و بیاید و حومت دارد پس اهل مملکت بتقلید
پادشاه معتقد باشند آنکه از سر فراع بتحصیل مشغول شویم امام محمد در جواب فرمود مسنت
من از آن عالی تر است گفتند رای رای است ما متابعت امر تویم سر جان که فرمای جان
کیم فرمود من جان می بینم که پادشاه عظیم معتقد است و ما با ما و مال بسیار ما دهد
و تربیت کند و اهل مملکت روی ما نهند و کسی خدمتی کنند و ما غرق دنیا شویم و این از
برود مصلحت ما در است که چون حق ما را تو آنکه کردانید و از قید فقر بر ما نید که درین شب
این شهر بدر رویم و سفر کنیم دین سلامت با ما برادران برخاستند گفتند هر چه تو فرمای جان
کیم پس هم در آن شب از آن شهر بدر آمدند و بر رفتند پادشاه با ما در نشیست باشو که تمام
بر در آن مسجد آمد و در آن مسجد رفت و هیچ کس ندید هر چند طلب کردند هیچ نشانی نداشتند
پادشاه در آنجا رفت و سه روز چیزی نخورد و با هیچ کس سخن نگفت از فراق ایشان اکابر
در رکان پیش وی آمدند گفتند حال مملکت بهم بر آمده شما باز وقت خود آید تا از اطراف
مردمان بفرستیم و تخصص نمایم ایشان جنین زود از مملکت ما بدر نخواهند رفت و پسکین
پادشاه بگردند بعد از چند روز پسری متعدد است و بر جای خود نشاند و آن مسجد اعلاست
کرد و خانهای برابر آن بساخت و اطلاق بسیار وقف آنجا کرد و خود آنجا فرود رفت
و داریم خدمت در ایشان می کرد باشد که شاه بازی جان در دامنش افتد اما امام محمد
چون پروان آمد عزم که مبارک کرد و در حرم خدای جا و رشد و میخواست تا آن اجاد است
جمع کرده بود بنویسد در رس مقام ابرایم معکف شد و بهر حدیثی وضو می کردی و دور کتبت
ناز گذاردی و توجه بر روح پر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کردی و بروی
متکلف شدی و سوال کردی و بنوشتی جانبا از آن مقصد هم ار کرده بود مسنت فرار
با نصد و پنج بیت و پنج حدیث بنوشتی تا این کتاب مبارک جمع کرد و نامش صحیح

بخاری کردی در خواب دید که گنجه سخن و این کتاب را نشر کن تا اهل ایمان و اسلام
از آن یابند پس از که سفر کرد در شهری که بر سید اورا تنظیم و توقیر کردند و حدیث بروی
خواندند چون به بغداد رسید اجماع علماء و عالم انجا بود که در زمان خلفا بود پس علماء بیکبار
روی نهادند و در سفری که او را بیازمودند از همه بر آمد و همه شاکر و معتقد او شدند پس
جمعی جهال که ظالم عالم می نمودند بجد او برخاستند گفتند جو اوضاع و شریف از ما بر کردید
و روی بروی آوردند ما نوعی کنیم که ویرا در نظر خلق بشکنیم تا دیگر روی با ما کنند پس آن
اصحان جمع شدند و سر یکی ده حدیث بنوشته و اسناد آن بگردانیدند و چیزی بر جای
آن نهادند چنانچه حدیث برین نوع تغییر کردند روزی جمهور خلافت بودند ایشان خلغ
شدند گفتند آمده ایم تا حدیث بخوانیم چون آغاز کردند سر یکی که برخواندند او هیچ گفت
نکرد ما برخواندند همه را انگار کرد خلافت چون آن بدیدند بعضی منکر شدند گفتند علماء ما او
مؤمن کردند پس علماء بهتر است که بزرگان گفتند که دوستی عوام را اعتبار نداد
چون برخاستند که بروند ایشان از باز خوانند خلافت دیگر متوجه شدند فرمود این
احادیث که خواندند همه حدیث درست است اما اسنادش راست نیست پس
اسناد سر یکی از آن حدیث بر جای خود بر خواند چنانچه ایشان متعجب شدند و در قدم و پا
افتادند گفتند ما را آرزویم پس خلافت بیکبار رسید و معتقد او شدند چون از
بغداد بد آمد روی بطرف عراق آورد و خراسان و همه این ملکها بمقدم مبارک
منور شد و نسخه های صحیح بنوشته و بخواندند و اجازتها اخذ کردند و سد ما بنهادند و
احکام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و بارک بگردان وقت شد غم خود کرد چون
بزرگی بخارا رسیدند اهل بخارا سه روزه راه بیرون آمدند و در منزل چهارم روی رسیدند
پس اهل بخارا مرقومی می خواستند که ویرا در خلعت خود بر بند و فرود آورند پس آن
بجند فرقه شدند و با هم جنگ آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند و چند نفر از یکدیگر کشته شدند

چون آن فتنه شاهده کرد و عظیم ملول شد شب در خلوت رفت و نمازی چند بگذاشت
آن شب سر بجه نهاد و دعا کرد و گویا رب آن امری که مرا فرمودی بجای آوردم تو فریق
این زمان مردمان در فتنه می افتند روح مرا قبض کن پس هم در سجود وفات کرد رحمه الله علیه
این بود سیرت امام محمد بخاری ازین قصه ما را چند چیز معلوم شد اول قدرت با کمال حق
که نایبنا بینا کرد و سبب روشنائی عالم بود و دیگر منجربانیا و دیگر جد و ثبات در راه حق
و طلب حدیث و مرقوم ایستاد و دیگر صبر در فقر و مقام رضا بقضا و دیگر مال و جاه دنیا
فریفته نشدن و محافظت دین کردن و مکر خدمت علماء و فقر ابر میان جان بستن
باشد که شاه با زبانی در و ام آید و کار سرد و جهان بر آید و دیگر آنکه مر که بار و روح منور حضرت رستا
صلی الله علیه و آله و سلم آشنا شد سعی او در دین و دنیا مشکور و طاعت او مقبول و دعا او
مستجاب تا صورت را بر خلق اختیار کند مرد عاقل باید که در سر یکی ازین تدبیر بلین نماید
تا در حکمت و اسرار بر دل او کش ده شود امیدوارم بپرکت ذکر این بزرگوار دین حق
تقاً ما را از علوم ظالم و باطن بهره تمام بدهد و از نور ولایت ایشان بر توی ما رسد انشاء الله
و لا حول و لا قوت الا بالله العلی العظیم حالیا این ضعیف خاکی کاری چنین بعظمت و باری
بدین میبست بر دل و جان خود نهاده و و ایم در بس زانوی تدبیر و تفکر نشسته و دل را
متعرض نجات سبحانی کرد آینده تا از عالم غیب جو لطیف روی می نماید و این معاطله
دانند که همه عمر مثل چنین دردی گرفتار شده باشد و قدمی در کوی محبت نهاده بود حال این پس
نظم کمرت شود خبری ازینا ز اهل درون . بسا که بر رخست از دیدگان سار خون
دوای در دل زارم ز طیب پیرس طیب حال درونی چه دانم از پیرون . دلکی عشق نزارد کجا خبر یابد
که حیات حال کاشان محزون . بار زو و موس راه عشق نتوان نیست . که عشق کار خدایت نرف
قسون . کمال صورت لیلی بعقل نتوان یافت . مگر گنجد لکامشش بدید آه محزون
نشسته در پس زانوی محترم شب روزه بریزم ز ندامت دوست کرده ستون . نهاده است دم عهد بگردن خویش

که ذره نتوان زود نهاد بر کردون . دل ضعیف من این بار خود جگر ز کشته که آسمان فرود است با عرض فرزند
چند غمزه چند آنکه میکند زاری . دعای او با جابت نمی شود مقرون و کثرتی نشاید چند وسیع خوشتر
فتاوه بر در لطف و عیالتم اکنون . بهر حال که سمت عالی گردانیده و امید بملطف بی منتها بسته
و بهمت دوستان و عزیزان در کار آمده باشد که بسبب رسکاری سرد و جهان کرد
انشاء الله تعالی قسم بیوم فقه است بدانکه فقه اصل دین است و میزان علم است و در اجماع
اعمال بر آنست و در قرآن مجید حق تعالی فقه فرموده و در احادیث مع علماء فقه فرموده
و اگر چه اولو العلم را انبیاست اما اهل علم نیز داخل اند و علماء ربانی جماعتی باشند که علمها
و انبیه و علمهای نادر است بدست تو اند آورده و بقوت نظر و بصیرت و اجتهاد و استنباط
نادانی جاهلی را در تعلیم و تربیت کشند تا دانی چون خود یا نزدیک بخود گردانند چنانکه
فقها و علماء صحابه مثل خلفا را شنیدن و ابن عباس و عایشه رضی الله عنهم و غیر ایشان و علمای تابعین
چون حسن بصری و امثال او و ایام و مجتهدین مثل امام ابو حنیفه و امام شافعی و امام احمد و امام
مالک رضی الله عنهم که بقوت نظر و بصیرت و اجتهاد و استنباط از اصول نصوص آیات
محکمات و احادیث و اجاب صحاح فروع احکام فقه و مسایل مذاهبت بیرون آورده و حق
و بهنادنه و تعلیم کردند فروعی که موافق اصول بود در علل احکام و موجبات و مقتضیات
و شواهد اصول باعتبار آن بر فروع چنانکه از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایتست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود العلم ثلثة آیة محکمة او سنة قاطنة
و فریضة عادلة یعنی آنچه تمام بران افتد است اول معنی قرآن دوم حدیث پیغمبر
سیوم فریضة عادله و ما کان سوی ذلک فهو فضل و رواه ابو عمرو و مراد فقه است و احکام
آن و اول این سه بدان که اگر کسی وصیت کند که مال من بعد از من بعلما و سید یا کنس و منند که این سه
علم داند یعنی تفسیر حدیث و فقه و مذاهبت و آنکه در شریعت این سه را معتبرست یعنی
نه آمان که علم لغات و طب و نجوم و شعر و عطا و مستحکم و امثال آن که بایشان نتوان داد

و حق تعالی در قرآن مجید مثل علماء شریعت به بیسیان زود و مثل جاهلان و نادانان بکوران
زود که انفقن بعلوم انما انزل الیک من ربک الحق کمن یسوا علی انما یتذکر اولو الالباب
و جای دیگر فرموده و ما یستوی الناعمی و البصیر یعنی برابر باشد کور با بینا و قرآن نور خوانده
و ما انزلنا الیک نوراً مبیناً و سه را مبتدعت این نور فرموده که و ابتجوا النور الذی انزل
معناه اگر چه اطلاق با ایمان نیز کنند اما علم نیز در آن داخل است که ایمان بی علم نتواند بود و حق
تعالی عظم بر ایمان مقدم فرموده که و قال الذین و اتوا تو العلم و الایمان و حق تعالی مثل علمای زنده
زنده و مثل نادان بمرده زنده اگر چه بعقل و زیرکی کسی مثل خود ندانند چون از علم بهره نبرند
گویا کور اند که در تاریکی گرفتارند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که دنیا
ملعونست و ملعونست من جرد انست الا ذکر خدای تعالی یا علم یا متعلم یا مستعمل و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرموده مردمان سه طایفه اند یا عالم ربانی یا متعلمی که بر راه نجات باشد و یا
مخج و سح خاشکی باشد که در آتش ریزند و روایت کرده اند از سهل عبد الله پسر سمری که
مردمان سه در هلاک اند الا عالمان و عالمان در هلاک اند الا عمل کنندگان و عالمان سه در هلاک
الا مخلصان و مخلصان نیز بر خطری عظیم اند غرض آنکه بدانی که سر جمله طاعات و عبادات
علم است و سر جمله معصیتها جهلت و مرتبه علم و علمای بسیارست و بی شمار فصل بیوم
در بیان ایام اربعه و سنی و اجتهاد ایشان در دین و اختلافی که در فروع دین دارند که بسبب
رحمت مسلمانانست که فرموده اختلافات ائمتی رحمة بود بلکه اول کسی که در ارشاد
و اجتهاد بر این امت گشود و تدوین کتب فقه کرد و بنیاد درس و فتوی نهاد امام و
استاد ابو حنیفه کوفی بود رحمه الله علیه و بنیاد مذموب او نهاد و احکام شریعت در میان
مسلمانان او منتشر گردانید و میزان فقه او رفیع کرد و زینب امام ائمه دین المسلمین زبده
اهل البیت الطیبین الطاهرین امام ناطق جعفر بن محمد باقر بن زین العابدین بن حسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین او امام وقت بود و عالم بنور علم او منور بود

وخلایق از بلاد اسلام التجا بوی می کردند و بنور علم او معتمدی می شدند و پیشتر بر آنکه بعد از
وی از اهل البیت بعلم وی رسیدند اما حیات او و ایم مستغرق حال بوده و آن کتاب
کشفیات مرتضی علی رضی الله عنه او فهم کردی و دیگران فهم نکردند پس وقت او
از آن عزیزتر بود که به تصنیف و تدبیر پرداخت و پیشتر اوقات با اهل حال بسر بردی و بعد
اوتیا آن عصر ارشاد از وی فراگرفتی و ولایت و کرامات اوی شمارست از جمله و
لایت آنحضرت یکی این بود که اگر کافری روی او بدیدی البته مسلمان شوی مادام که چشم
بر جمال وی افتادی چون جناب او ملکی و طایفه عالمیان بود و خلایق از اطراف روی بوی
نموده بودند منصور بن جعفر و ائمه که خلیفه دوم بنی عباس بود خوئی از وی داشت
ظلم اجمت جاه او و منصب عالی او روزی با وزیر کوفت از برای مصلحت ملک
جعفر را بخواهم کشتن وزیر کوفت چون او بجال خود مشغولست و طبعی در ملک تو ندارد
و شمار از وی رنجی نمی رسد ویراکشتن چه فایده هر چند بکوفت نشیند وزیر بر رفت
و امام جعفر را بیاورد چون در بارگاه خلیفه آمد خلیفه جانش بر جمال وی افتاد از تخت فرود
آمد و عذری میخواست و در آن عذر خوانی بیفتاد و از نموش بر رفت جانچه به نماز ازی
فوت شد و امام باز بجان خود رفت چون باز با خود آمد از وی سوال کردند
که ترا چه شد گفت صادق بدیدم از دما می بدیدم که در من باز کرده کوفت متعرض او مشوا
والا ترا با قصر فرود بر من از آن میبست پهوش شوم روز دیگر امام جعفر را بخواهند
در تختش بنشانند و عذرش میخواست گفت چیزی از بطلب تا ترا بدیدم کوفت
آن میخواستم دیگر پیش خود خوانی گویند او و دطایحی پیش امام جعفر آمد کوفت ای
فرزند رسول الله را بنده بدیدم یا اباسلمین تو را بعد از زمانی بنومن چه سود و پدر ترا گفت
ای فرزند پیغمبر بنده از آن شاست گفت یا اباسلمین من از آن می ترسم که روز قیامت
جد من دست رد بر من زند که بیدجو متابعت من نکردی و او دطایحی بگریخت کوفت

بار خدا یا او که جدش محمد است و مادرش بتولست چنین می ترسد و ای بر ما گویند یکی پیش
امام جعفر آمد کوفت حق تعالی بنمای گفت نشنیده که موسی این تمنا کرد و در جواب بن ترانی
شنید کوفت این دین محمد است و تو فرزند اوی بی بفرمود تا او را در جلا انداختند چند بار از
آب بر آورد کوفت العیاش یا جعفر او طغفت وی نمی شد یک نوبت سر بر آورد کوفت
الکلی العیاش کوفت تا ویرا بر آوردند فرمود دیدم تا امید بغیر داشتیم نمی دیدم چون امید
معمبر دیدم از درون دلم روزی گذارده شد حالی بدیدم آنچه مقصود بود گویند روزی از ابوی
بر رسیدند که عاقل کفایت کوفت انگس که میان خیر و شر تمیز کند فرمود که حیوانات همه این تمیز
دارند ابو حنیفه کوفت شما بفرمایند فرمود انگس که تمیز کند میان و خیر و خیر الطیرین اختیار کند
و از دو شر خیرترین برگزیند و حالات او بسیارست اما ابو حنیفه از طفلی مادرش زن امام جعفر
بود و او ایم ملازمت آن جناب کردی و علم از او اخذ کردی و امام را بابوی نظری حاصل
بود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی خبر فرموده بود بنور ولایت
در وی مشاهده کرده بود پس همیشه تربیت امام ابو حنیفه کردی و از سر چشمه علم خود او را نسیب
کردی چون صیبت علم و عمل امام جعفر در عالم منتشر شد از علماء بزرگوار چنین استماع افتاد و
کتاب معتبر آورده اند که جمعی از علماء یهود و نصاریج شدند و گفتند دین محمد سرور است
می گیرد ما فکری می یابد کرد که مگری کنیم و این دین بر رسم زینیم و اختلافی در میان اهل
اسلام پیدا کنیم چون اختلاف باز دید آید باشد که این دین به رسم بر آید پس کس که بدین
ایشان بودند یکی ابن مسعود اطعمون و ترسانی دیگر کتابی با خستند و از همه دینها و مذ
هبهای باطله چیزی در آن درج کردند و در بعضی جز از قرآن و حدیث اختراع کردند
و آن کتاب در کینه نهادند و بسبب امانت بدست امام جعفر سپردند و باز
پس نیامدند تا امام از بین عالم رحلت فرمود چون وقت جو فاش رسید فرزند را
وصیت کرد که دست از قرآن و حدیث بردارید ایشان خود مکی قدوه اهل عالم بود

و قطعاً مبارک حکومت دنیا شود که بعد از کتاب جفر ما را وصیت جنین فرموده
چون وصیت تمام کرد روح مبارک او را بجنّت اعلیٰ بردند رضی الله عنه و او را در
مدینه دفن کردند و یک دینار از مال دنیا از وی ماند مگر کتابی چند پس فرزند آن احتیاط
می کرد آن کتاب امانتی بود بدینند چون بکشند آن سخنان غریب دیدند که مرکز مثل آن
از پدر خود شنیده بودند ابو حنیفه گفت من مدت العمر در خدمت او بودم یک کلمه
ازین اوی نشنیدم و امر فرمایند کتاب می پسندم و نمی دانم که از کجاست پس جمعی
مبتدیان که نوب صحبت امام جعفر رسیده بودند و سنوز علی حاصل کرده بودند و هنوز
معرفت جناب او نداشتند تصور کردند که مگر این مذنب فاحشه اوست و این
سخن در میان انداخته امام موسی کاظم رضی الله عنه با چند برادر و ابو حنیفه همه الحاکم آن
کتاب کردند و جمعی جهال تصور می کردند و بان جماعت اتفاق کردند بر آن کتاب
سهمان ایشان همان روز بشوی آن کتاب اختلاف افتاد و پیداست و غرض آن
و دملعون همین بود پس امام موسی کاظم با چند برادر و قومی مجانب ایشان غریبت
مدینه کردند و بعبادت مشغول شدند چنانکه از پدر خود دیده بودند پس آن جماعت
آن کتاب در میان آوردند و در آن بحث می کردند ابو حنیفه گفت چون آن بختها
می شنیدند خلاف دین و شریعت عظیم می ریختند و می دیدند که بسیار جاهلان و نادانان
و بیفیته آن می شدند او را غیرت دین بگرفت و حق تعالی نصرت دین متین
کرد و برخاست و پیش خیز رفت و آن حال بعرض خلیفه رسانید جمعی از پی ایشان
رفتند و بگرفتند و بعضی جمعی بگریختند و در اطراف منتشر شدند و مرد
گراه می کردند تا این که اهل بدعت و ضلالت پیداشدند و اصل این شر آن کتاب
بود که این مشهور است و آن ترسای خسته لخته الله و المتابعین الی یوم القیامه بعد
خلیفه از اطراف علماء تابعین و اهل حدیث جمع کردند و بر امام ابو حنیفه کردند و در

قرآن و تفسیر قرآن بیان می کردند و احادیث و احادیث و احادیث و احادیث
و استنباط میکردند از قرآن و حدیث تا کتاب فقه تمام کرد و نوشته احکام دین کرد و تا آن
پرتو بر روی انداخت و اهل هدایت بروشنمایی آن درستی شدند و اهل بدعت در تاریکی
ضلالت تا قیامت بماندند و حق تعالی نصرت دین خود میکند از نزد خود می باید و تا
النصر الامن عند الله و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در هر دوری از دور
و در هر قطری از اقطار در میان امت من شخصی پیدا شود که تقویت و تمسک دین متین
و شرح سید المرسلین نماید پس در این زمان این دولت به امام اعظم اکرم کرامت فرمود
و در فضل بروی بگشود و در فضیلت امام ابو حنیفه ائمه دین آورده اند که در علم و ریاضت و تقوی
و خلوت با قضی نهایت رسیده بود و در اصول طریقت و فروع شریعت در حد فنی
داشت تا نزد نظر می داشت و در فراست و کیاست و حرور و قوت یکسان
جهان بود و انس روایت می کند رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمود مردی باشد در امت من که او را نفعان بن ثابت گویند و کینت او ابو حنیفه باشد
و صفت او در توریته بوده و ابو یوسف که یکی از مجتهدان مذسب اوست گفت نوزده
سال در خدمت او بودم و درین نوزده سال نماز با او ببطهارت نماز ختم کرد و امام
و امام شافعی فرمود که جمله علماء عالم عیال ابو حنیفه اند در فقه و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود
شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود آن کسی که مرادیدند و خوشا آنکه
امان دیدند که مرادیدند و امام ابو حنیفه چند تن از صحابه یافته بود و شاکر امام جعفر صادق علیه السلام
بود و بسیاری از مشایخ یافته بود و مثل داود طایفی و بیشتر خانی و فضیل و ابراهیم و محمد و عبد الله
مبارک و با ایشان صحبت داشته بود و در اول حال عزت اختیار کرده بود و از او
از خلق چسبته بشی در خواب جان دید که استخوانهای پیغمبر را بگرد میگرد و بعضی از بعضی
اختیار میکرد از میبست این از خواب در آمد پس یکی پیش ابن سیرین و سواد که افضل تابعین

و در علم تعبیر کسی بوی رسیده و احوال او نزد جای خود نشسته آید انشا الله گفت آنست که
تو احکام بفرمان نامح از منوع خبر کنی و صحیح از سقیم تمیز کنی و حفظ سنت او کنی و یک بار دیگر
در خواب حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم دید فرمود یا اباجینتو ترا بسبب
زنده کردن سنت من گردانیده اند تا سنت من ظاهر گوی و قصد عزت کن آورده اند که من
خلیفه الممالک جند و قف کرد چون حجت تمام کردند پیش شیعی فرستاد که قاضی بغداد بود و
کوهی بران بنوشت و همه فقهاء و علمای بنوشتند و پیش ابو حنیفه آوردند می فرماید که کوهی بران
بنوشت امیر المؤمنین کجاست گفت در خانه یادی انجا آید یا من انجا روم و از وی
بشوم کوهی بنویسم یا بس خلیفه او را سخن سخت گفت چون قاضی نوشت همه پیران
عالم بنوشتند تو جز افضلی میکنی فرمود لانا ما کفبت این سخن بخلیفه رسید شیعی حاضر
کرد گفت در شهادت دیدار شرط است گفت هیت تو کی مراد دیدی که این کوهی بنوشتی
شیعی گفت دانستم که بغر است گفت این سخن از فرستاد و حق دور است
او را معزول کرد از قضا بانگ است و ابو حنیفه بود مشورت کرد در امر قضا هر کسی چیزی می
گفتند منصور گفت ابو حنیفه لایق این کار است و سفین ثوری یا شریک بن خوام یا مشر
پس هر چهار طلب کردند در راه هر چهار با هم مشورت کردند و عالم ترین آن عهد ایشان بود
گفتند ما جلدی می باید کرد تا این قضا از ما بگردد ابو حنیفه گفت من این جلدی از سر خود بگردانم
و سفین در راه بگریزد و مشر خرد را و بواند سازد و شریک قاضی شود پس سفین در راه
بگریخت و در کشتی نهان شد ملاح از وی پرسید که چگونه کرده فرمود که از حضرت رسالت
علیه و آله و سلم بمن رسیده که هر که قاضی گردانیدند ویرانی کار داشتند ازین که بخندام
ملاح ویران نهان کرد ایشان هر سه را پیش خلیفه بردند اول ابو حنیفه را گفت ترا قضا می باید کرد
ابو حنیفه گفت ایها الایسر من مردی نامزد از عرب و سادات عرب بگم من راضی نشوند
خلیفه گفت این کار است که تعلق به نسب ندارد این را علم باید ابو حنیفه گفت من این کار را

نایب و درین قول که گنیم خود نشایم و درین که اگر راست گنیم خود نشایم و اگر دروغ گنیم دروغ
گوی نشاید که قاضی مسلمانان باشد و تو خلیفه جهانی رو انداز که دروغ گوی را خلیفه خود کنی اعتماد
خود و مال مسلمانان بروی کنی این بگفت و نجات یافت پس مشر پیش خلیفه رفت
و دستش بگرفت گفت تو جوانی در زمان فرزند انت جو نند منصور گفت او را پیرون
که دیوانه پداست پس شریک را گفتند ترا قضا می باید کرد گفت سوامی دارم و ماغم
ضعیف شده است منصور گفت اطباء را بگویم تا معالجه کنند تا صحت یابی پس قضا شریک
قرار گرفت اهل دین از حکومت جین می گریزند گویند جمعی کو دکان گوی میرزند گوی ایشان
در میان درس گاه ابو حنیفه آنها را سبج گوید که گوی باز آرزو هست و مت امام
یکی از میان ایشان کس تا خانه بر رفت و بیامورد امام فرمود این کودک حلال زاده نیست
تخصر کردند بچنان بود سوال کردند که از چه دانستی فرمود از منی شری او گویند در چهار بود
افتاب گرم استاده بود گفتند درین سایه دیوار زمانی بنشین گفت حرار صاحب این
خانه قرضی است اگر در سایه دیوار او بنشینم ربا باشد که در حدیث هست که فرموده تا
کل قرض خیر منفقو فرمود ربا یعنی هر قرضی که جز منفقی کند آن ربا باشد گویند مشرب بصد
نماز میکرد و جایی میکشد زنی بازنی می گفت این مرد مشرب بانصد رکعت نماز میکرد
او بشنید مشرب بانصد رکعت میکند اما ایشان نگفته باشند و جندان نماز گزارده بود
که سر زانوی او چون سر زانوی شتر شده بود و بودی که مسند بروی شکل شدی چهل ختم قرآن
بگردی تا آن مسند بروی روشن شدی گویند بدینی مبتدعی امیر المؤمنین عثمان را سخت
دشمن می داشت و او را جهود خوانند این سخن را با نام رسانیدند او را بخواند گفت دختر
را بجهود ختم می دهم گفت تو امام مسلمانانی رو داری که دختر مسلمانانی بجهود می دمی من
هرگز دهم گفت سبحان الله تو رو داری داری که دختر خود را بجهود می دمی روای داری که محمد رسول الله
و دختر بجهود می دهد آن مرد دانست که آن سخن از کجاست در حال توبه کرد از آن عیب بدبار آمد

برکت علم و علم او گویند شخصی پیش وی آمد گفت کیسه زر جامی نهاده ام و قطعاً راه
باز بر آن نمی برم تو امام مسلمانان بگو که کجا نهاده ام فرمود که من غیب نمی دانم اگر مسئله تر
باشد بدلیل قرآن یا حدیث جواب بگویم آن مرد مبالغه می کرد که البته ترا این پدای باید کرد
فرمود برو جای خالی و دو رکعت نماز بجز آنجا که هیچ چیز در خاطر تو نیاید که آنرا باز بینی آن
برفت و تکبیر نماز در پشت و یک رکعت جان بگذارد در رکعت دوم آن زرش بیاورد
که کجاست و کجا نهاده بود بر گرفت و پیش امام آورد رکعت شکرانه را بشما می بخشم فرمود که
حساب کن و زکوة آن بردنشان ده گویند ملک الموت علیه السلام شبی خیمه او را در خواب
دید از وی پرسید که از عمر من چند مانده است او پنج انگشت برداشت روز دیگر
علما و معبران جمع کردند هر یک تعبیری و تشبیهی میکردند یکی می گفت اشارت به پنجاه سالست
یکی میگفت پنج سال و دیگری می گفت پنج ماه یکی میگفت که شاید که پنج روز باشد کسی بطلب
امام ابو حنیفه فرستاد چون بیاید خواب بگفت فرمود او می گوید که پنج علمت که بجز
خدای تعالی نمی داند و این آیت بر خواند ان الله بعثه علم البشاعه تا آخر سوره
بر خواند گویند شیخ ابو علی بن عثمان الجلالی در شام بود رکعت ششمی بر سر قبر بلال حبشی رضی
در خواب رفتیم جان دیدم که در یک بودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که
از یاب بنی شیبیه در آمد و پیری تنگ در بر گرفت جانکه اطفال در بر گیرند از غایت شگفت
من پیش رفتیم و بایش بوسه دادم گفتم یا رسول الله این چیست فرمود این امام دیار است
ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نوفل بن حیان رحمه الله علیه گفت چون ابو حنیفه وفات کرد در شب
قیامت را بخواست دیدم و جمله خلایق در حساب گاه ایستاده بودند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر لب حوض ایستاده بود و جمعی خوش روی از راست و چپ او ایستاده
بودند من امام ابو حنیفه را از میان جماعت لبش ختم که برابر پنهان ایستاده بود و سلام کردم
و گفتم مرا آب ده گفت تا پیغام اجازت دهد فرمود که او را آب ده جامی آب بمن داد

و من و اصحاب از آن بجز دیدم هیچ کس نشد پرسیدم از ابو حنیفه که آن پیر که بر سر است چه حکایت
چه حکایت گفت ابراهیم خلیل گفت آنکه بر جب اوست گفت ابو بکر صدیق بجنین می پرسید تا
سنت کس نام بگفت و من انگشت فرو می کردم چون پیدار شدم عقده بانگشت گرفته
بودم بحی بن معاذ در خواب حضرت رسالت را دید صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول
ترا کجا طلب کنم فرمود نزد علم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه در فضیلت امام شافعی رضی الله عنه
رحمه الله علیه آن سلطان شریعت و قدوه و برهان حقیقت و ارث علم نبی شافعی مطلبی
کلمات او خود بر عالمیان پوشیده نیست چنانچه از نور آفتاب ذرات کاینات
بهر مندی شوند حاصل ایمان و معرفت بر روشناسی علم او متمدنی و متمدنی می کردند
و او را شافعی مطلبی از آن میگویند که از پسران عبد المطلب مکی را شافعی نام بود و او فرزند
زاده اوست چنانچه عم زاده حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و آله و سلم و تقدم او
بر عالمیان این یکی بود که قدمو القریش شرفی دیگر آنکه دختر زاده ابو بکر صدیق است
رضی الله عنه شرفیوم آنکه در طفلی او را فمی و در ایسی بود که علامای بوی محتاج بودند چنانچه
امام احمد حنبل رضی الله عنه روزی در میان علما سر برهنه کرد گفت که او با شید که من غایب
دار شافعی ام و شاکر و او ام لس علما بروی اعتراض کردند گفتند تو مرد بزرگ بر چه سر
که همه علامای محتاج اند تو در صحبت کودکی و ششمینی و ترک صحبت مشایخ و استادان
احمد گفت سر چه بیا داداریم او معنی می داند که ما او را نمی یافیم و بر در بخواهیم ما ندانیم
او حقایق اخبار و آیات فهم کرده و ما حدیث پیش ندانستیم ایم و در فقه بر خلق بسته
بود حق تعالی آن در سبب او گشت ده کرد و دم احمد گفت نمی انم کسی را که منت او بزرگتر
بر اسلام در عهد شافعی الا شافعی نعت است که در حسن شش ساکنی بود که شبی با روض شید
در حرم رفت زبیده بروی سجاده بود تا زخمتن بگذارد تا روض گفت اول بیا که من بخواهم
حاجتی دارم زبیده گفت من اول نماز بگذارم او تحمل نداشت گفت که اول نماز گذاری

از من بطلاق بائنی و آزمايش می کرد او را در جنت خود زبیده ازین سخن برنجید اول امر
حق مقدم داشت و ملتفت خلیفه نشد و نماز بگزارد و خلیفه پشیمان شد اما او را بجای
دوست میداشت در خلوتی رفت و تا صبح میگریست باید او چون بخت نداشت
و ارکان دولت همه حاضر شدند بفرمود تا همه علماء حاضر شدند آوازه در شهر افتاد که واقعه چنین
بر خلیفه دست داده و عظیم ملول است و همه علماء اینجا جمع می شوند امام شافعی بکتاب می رفت
این سخن نشنید او نیز رفت مارون حال خود بگفت همه علماء سر ما در پیش انداختند و فکر
بسیار بگردنید پس همه گفتند چون طلاق بنماز معلق بود و او نماز گذارد این طلاق واقع
باشد پس همه با اتفاق فتوی دادند پس غمی عظیم بر خلیفه و همه حاضران دست داد و جانچه
از غایت تحیر همه خاموش شدند امام شافعی در آن طغنی قدم در میان آن دایره نهاد گفت
السلام علیکم همه سر ما بر آوردند و جواب گفتند روی با خلیفه کرد گفت ملاک شما از چیست
گفت مسئله در میان است و همه علماء در آن در مانده اند گفت بتوفیق العتقاد من آنرا
بکتابم تحیر خلاص زیادت شد و هر کسی سختی می گفتند مارون حکمت بگونه می کشی گفت
حالی تو حاجت بمن داری اول مرا جایی که لایق من باشد نشان و حاجتی که داری عرض کن
تا من آن را بر آرم مردمان چون این بشنیدند جمعی گفتند این سرک جنونی دارد مارون
او را بر تخت نشاند پیش خود و صورت مسئله آنجا نماند که بود بیان کرد شافعی گفت
زبیده را حاضر باید کرد و درس برده جان ما آواز او را شنویم خلیفه فرمود تا برده
پسند زبیده درس آن حاضر کرد امام شافعی از وی نیز سوال کرد و او بجهان بیان
کرد که علماء در آن احتیاط عجیب بمانند فرمود یکبار فائقه بخوان جانچه علماء و ایامه
قرا بشنوند زبیده یکبار فائقه باواز بلند بر خواند و از چهارده تجدید که در فائقه فریضه
است چهار تکفوت شافعی از استادان قرا آن پرسید که درین فائقه چند تنه
گفت گفتند چهار گفت پس فائقه بخواند باشد گفتند گفت حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا صلوة الا بفاتحة الكتاب و چند حدیث دیگر با شما
بر خواند بعد از آن گفت چون فائقه درست باشد نماز بگزارد و باطل است و او طلاق
معلق بنماز کرده که بگزارد این طلاق واقع نشده همه علماء گفتند مسئله اینست و حق
که او گفت پس همه خرم شدند و طبعتهای زبر بر سر او افتادند و همه معتقد او شدند گفت
غیبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم مرا گفت ای پسر توستی
گفتم یا رسول الله یکی از گروه تو فرموده که نزدیک من آی پیش او رفتم آب و دهن
خود در دامن من کرد جانچه بلب و زبان و دامن من همه برسید و برو که خدای تعالی را بود
و هم در آن شب حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه در خواب دیدم که اکثرین
خود پیرون کرد و در آن گفت من کرد پس علم بنی و علی در من سرایت کرد و گویند من
در بکبت بود و شخصی امانتی با در وی سپردند یکی از آن دو شخص باید و آن امانت
بازستد بعد از چند روز آن یکی دیگر باید و طلب امانت کرد و ما در شافعی عظیم در
و معلق خواست شافعی چون باید ما در حال آن قضیه با وی بگفت گفت هیچ غم خود
او را حوالت بمن کن مدعی چون باید شافعی گفت امانت تو آنجا نهاده است
بر و لو انگس که با تو بود با خود بیا در و بستان آن تعجب کرد و رفت نقلت که
شبی مارون باز بیدار گفت و گوئی بود و با هم در مناظره بود زبیده از سر ختم گفت
ای دوزخی مارون گفت اگر من دوزخی ام تو از من بطلاق آن شب از من جدا شدند
چون او را دوست می داشت روز دیگر علماء را حاضر کرد و این مسئله بگفت
بیچ کس جواب نداد گفتند خدای دانند که مارون دوزخی است یا بهشتی خلیفه
گفت آن کودک ناشمی مطلبی کجاست برستند و او را از مکتب بیاوردند تعجب
کردند که همه علماء درین مسئله عاجز اند شافعی باید و او را با عرار بنشانند و مسئله بعض
وی رسانیدند فرمود که تو در همه عمر بر معصیتی قادر شده و از ترس خدای ترک آن کرده

گفت بی گفت بگو و الله که مرکز جنین کرده مارون گفت و الله که چند نوبت جنین کرده ام
فرمود که من حکم میکنم که تو بهشتی و از اهل جنتی و علامت آن بر آوردن آنکه بجز دلیل این حکم می
گفتی گفت بدلیل کلام خدای و این آیت بر خواند و اما من خائف مقام ربیه و نهی الترنس
عن الهوی فان للربیه الماوی الس ملزم شدند بعد از آن خلیفه سه وقت تربیت
و تقویت شافعی میکرد و حق تعالی در این راه او را کرامت کرده بود که هر چه کسی با آنها
حاصل نتوانستی کرد او با نذک روزی درس آن کنتی پس جمعی اصحابان بروی حسد
بردند و همیشه جنین بوده کبری میزان سز مندان نمی اندید پس پیش خلیفه گفتند
شافعی حافظ نیست خلیفه تعجب کرد گفت چون معلوم توان کرد گفتند ما رمضان
نزدیک رسیده او را امام سازید که معلوم شود که قاعده ایشان آن بود که هر شب
یک جزو قرآن در نماز تراویح میخوانند پس یک روز پیش از ماه رمضان خلیفه شافعی
را گفت میخواهم که درین ماه رمضان شما امامت ما کنید امام در آن شب یک
جزو قرآن حفظ کرد شب در نماز بخواند و روز دیگر جزوی دیگر یا در وقت چون
عید رسید همه حافظ قرآن بود پس بسبب حدیثان عطایی جنین بیانت
و این خاص او را بوده و کسی مثل این میرفتند که بیک ماه همه قرآن یاد گیرند و جا
بیافت که منصب امامت خلیفه بود بعد از آن اجازت طلبید و پنج خانه کعبه
رفت چون عزم زیارت مدینه کرد تا حدیث بر امام مالک بخواند با شاه که نامه
نوشت به پادشاه مدینه و بسی از کمالات شافعی بنوشت که جوان جنین استعد
عزیمت انجام داد او را پیش امام مالک بزد و تربیت کن تا آنکه طریق اشفاق
باشد بتقدیم رساند چون مدینه رسید و از زیارت حضرت رسالت خارج شد
پیش پادشاه رفت و نامه برساند و اعزاز و احترام وی بجای آورد روز دیگر پیش
امام مالک رفتند او جهت تعظیم حدیث بر تخت نشسته بود پس نامه پادشاه مکه

بوی رسانیدند او را از آن خوش نیاید پادشاه مدینه عذر میخواست و برت امام
شافعی بابت نبشت احوال وی باز پرسید که از کجایی و چه خوانده آنچه احوال خود
بود گفت و بنیاد چیزی خواندن بگرد امام مالک چون فهم و عقل و استعداد او را برید
فرمود حق تعالی ترا دولتی جنین داده چه حاجت که کسی تعریف تو کند پس آنکه طریقت
بود باری بجای آورد تا در علم حدیث نیز بدرجه کمال رسید و مدتی ملازم امام مالک
بود و چون امام جواب فتوی بنوشتی او اجرت میاگردی اگر راست بنودی گفتی
بهر ازین بفرمایند چون بیدید حق بطرف شافعی بودی روزی پیش شخصی امام مالک
آمد گفت زخم در وقت زادن بر روی من شکست می جنبد او فکر کرد و پس از قرآن
و حدیث نیافت گفت برو او را دفن کن آن بدرفت شافعی از وی او بدر
رفت گفت پهلوی جب زن بشکاف و بجز پیردن آورد گفت امام جنین فرمود گفت
و مرادش خود بود آن برت و جنین کرد و پسری بود او را تربیت کرد تا چهار سال
شد روزی پسر را با هدیه چند مس امام مالک آورد گفت من این پسر بیگت فتوی تو دارم
چون شخص کرد از اجتماع شافعی بود مالک بدانت که علم او از جایی دیگر است و کار او
بنهایت بلند است پس در آن نزدیکی امام مالک ازین عالم رحلت کرد و او را در تبعیض دفن
کردند رحمة الله علیه پس آوازه شافعی در عالم منتشر شد خلیفه او را به بغداد طلبید که بید
از بلا دروم هر سال از مال جزیه بسیار مالی پیش خلیفه می آوردند یک سال چهار صد عالم نصرانی
بیا شدند گفتند عالمان شما حاضر شوند و ما سوال چند داریم اگر جواب بگویند ما مال تبرک
تسلیم کنیم و اگر ما غالب شویم یک درم هرگز ندیم خلیفه منادی کرد تا همه علماء برکنار و جمله حاضر
شوند و آن چهار صد دانشمند ترا حاضر شدند و خلیفه و اهل مملکت بیکبار انجا جمع شدند و فر
ایم امام شافعی باید سجاده برداشتن بگذشت و التماسات بآن رسانیدان نکرد و قلم
بر روی آب نهاد تا بایمان رسید سجاده بیداخت و بنیشت گفت سر کس که با بختی دارد

کویجا یا تاجت کینم ترسانان چون آن بدیدند همه مسلمان شدند و ربیع بن جهم رحمه الله علیه
گفت آدم را در خواب دیدم که وفات کرده بود و خلائق جنازه او بیرون می آوردند چون
بیدار شدم پیش منبر رفتم گفتم گفت عالمترین خلق وفات خواهد کرد که علم اول خاصیت
آدم بود رحمه الله علیه و علیه السلام که و علم آدم الأنا شاء کلما س در همان نزدیکی امام شافعی وفات
نکست که در وقت رفتن وصیت کرد که فلان کس را بشوید چون او را طلب کردند آن
شخص بفرود بود او را دفن کردند چون آن شخص باز آمد گفتند شافعی وصیت چنین کرد
و تو ایجا بنودی گفت او را قرضی هست گفتند بل هزار درهم قرض دارد گفت از شستن او مراد
او این دین است پس قرض او بکار آورد و ربیع بن سلیمان گفت شافعی را در خواب دیدم که
خدا ی با توجه کرد گفت حق تعالی را بر کسی نشانده و زور و مراد بر من نشانده و منصفم از
بار چند دنیا از بهشت بمن داد رحمه الله علیه و مرقد مبارک او در مصر است و اوصاف
او در فضول سان کرده شود انشاء الله تعالی در فضیلت امام احمد حسن بن محمد علیه السلام
که از جمله متقیان بود در تمام درج و تقوی کسی بوی نرسید و شیخ و امام اهل سنت و جهات
بود و در ریاضت و اکرامت شانی عظیم داشت و در فراست یگانه بود و مستجاب
الدعوه بود و در علم و درج بدرجه بود که بر سرش معنی خیرت طینت آدم پدید می گشت
و دست از آستن بیرون آورد با پسر گفت چون سخن در نزد الله گوی بدست اشارت
کن و بسیار مشایخ بزرگوار یافته بود چون ذوالنون مصری و پسر خافی و سری سقوی و معروف
گرفتی گویند جوانی مادر چهار داشت چنانکه از دست رفته بود پیش امام آمد و حاجت گفت
و او دعا کرد چون بخانه باز شد بکی صحبت یافت بود گویند بر لب آبی روان و وضو می ساخت
شخصی از بالای دست امام وضو می کرد و جهت حرمت امام ریاضت و شب دست امام
رفت و وضو کرد و هم در آن نزدیکی وفات او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه
با توجه کرد گفت بر من رحمت کرد و از برای آن حرمت امام احمد که داشتند در وضو

یکبار بکعبه می رفت و از قافله راه می کرد در آن بادیه عربی دید و در گوشه نشسته پیش او
رفت و از راه پرسید گفت که شما نامان داری گفت بلی دارم پاره نان بوی داد بخورد
و شوری در وی پیدا شد گفت احمد بداد و خدا را رضی شو تا راه کمی کنی او از غیرت گفت
بار خدا ایبتکی بن جهم و از وی در بهمان میداری گفت ای احمد خدایا ایندگاست که اگر گویند
دیند خدایا که همه زمین و کوهها زگره دان همه زرشود احمد گفت نظر کردم همه آن زمین
و کوه زرشده بومن از سوسن بر فتم تا قتی آواز داد گفست ای احمد او بنده ایست که اگر
خواهد از برای او زمین و آسمان بر من زمین اما او را بتو نمودیم جهت کرامت تو دیگرش باز
نقیص که در سینه او می بود و مان بنده او نمی خورد گفتمی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این
زمین را وقف نماز میان کرده است پس زربنوصیل فرستادی و آورد بیا و در دنی از آن
خوردی گویند پسرش صالح بن احمد قضای اصفا مان فرستادند و یک انجا سال قاضی بود
قطعا مان اصفا مان نخورد و آورد و طلالی با خرد برده بود و همه شب در خانه می در نشسته بود
مبادا که در شب کس می مصلحتی باشد و هیچ مانع نباشد چون باز آمد روزی کینک احمد آرد خیر
می کرد و پاره خیر مایه از خانه صالح بستاند چون مان پیش امام احمد آورد گفت عجب بویی
ازین مان می شنوم گفتند پاره خیر مایه از خانه صالح در انت گفت من نخورم
گفتند مال سرت طلاست گفت آفرینیکال قضای اصفا مان کرده است گفتند بدوش
دیدم گفت چیزی که بخورد نمی پسندیم ربیع مسلمان رواند ازیم بعد از چند روز آن
خواب شد کینک آن را در شطرنج بازی ریخت پرسید که آن را چه کردی گفت در شط
ریختم بعد از آن مایه از آن نخورد شبی شاگردی پیش وی بود کوزه آب بوی داد و باد
کوزه پر بود گفت جو کوزه طلب علم سنوز پرست گفت چه کردی فرمود شب
وضو کردی و نماز بگردی پیش علم از بهر چه آموزی و احوال و کرامت او بسیار است تا
درین باب علم از مریکی از علما شنیدم که گویم اما قصه وفات او چنان بود که هموز امام شافعی

در بغداد بود و خلیفه وفات و پسرش قائم مقام او شد و جوان و جاهل بود جمعی معتزلیان
بصحت وی افتادند و او نیز معتزلی شد و علماء را تکلیف می کرد که درین چند مسئله
با ما موافق شوید بعضی موافقت میکردند و بعضی مخالفت روزی شافعی و احمد را طلب
کرد چون بدر خانه خلیفه رسیدند در بانی میگوید بمان ای اهل دین حاضر دین خود باشید
که مرا وقتی بزرگی بگرفتند و من را خوب بخوردم و اقرار نکردم شما بر حق ثابت
باشید چون برابر خلیفه رفتند گفت اقرار کنید که قرآن مخلوق است شافعی از کمال علمی که
داشت گفت توریته و انجیل و زبور و صحف و قرآن سرخ مخلوق است و سرخ انگشت
خود را برابر خلیفه داشت خلیفه از غایت خونی فهم نکرده که او بگفت خلیفه گفت چه میخوای
از من گفت آن استر خود بمن بخش بفرمود تا استر با من از دنیا شافعی دادند و آن
استر هر روز پنج مره می رفت شافعی بر پشت و راه مصر پیش گرفت و باز نیند بود
در مصر بود تا وفات کرد و مرقد او در مصر است خلیفه احمد را گفت بگو که قرآن مخلوق
فرمود کلام غیر مخلوق و هر کس که قرآن مخلوق داند کافر بود خلیفه گفت شافعی اقرار کرد
تا انکار میکنی و او از تو عالم تر است گفت او راست گفت و من نیز راست میگویم
خلیفه احمد را گفت بگو که قرآن مخلوق است گفت قرآن مخلوق نیست خلیفه در غضب
رفت گفت او را خوب زیند او پیر و ضعیف بود چون جنذب بخورد بی خود شد
او را حبس کردند روز دیگر آخر روز او را حاضر کردند گفتند درین باب چه میگوینی
فرمود کلام خدای صفت خدایست و چون منکلم قدیم بود کلام قدیم باشد و مخلوق
سر آینه محدث باشد ای خلیفه تو در تاریکی جهل و نادانی مانده ترک این مذمت باطل میکنی
و توبه کن آن ظالم گفت ای پسر زنت شافعی با ما مستحق شد تو جو انکار میکنی گفت چاشما
او معتزلی شود او سحنتی گفت و ترا از راه انداخت و جان خود را سلامت بدر برد
گفت او چه گفت فرمود او نام این بیچ کتاب آن زمان انگشتان خود را بتو نمود

گفت این سرخ مخلوق است و آن استر از تو بستد و دین خود و خون خود از دست
ظالمی چون تو سلامت بدر برد این زمان صد فرسنگ راه رفته تخلص کردند جان
بود پس در غضب رفت گفت من کیستم او از تو بخوام دیگر او را خوب زدند احمد
گفت ای ظالم من مزد پیرم و همیشه آرزوی من آن بود که جان خود فدای دین محمد کنم
الکون بدان رسیدم اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و اشهد ان محمداً رسول الله قرآن
کلام الله غیر مخلوق است جمعی با خلیفه گفتند او ازین جان نبرد او را بخانه بردند و بخوردند
مرض بجا رحمت پیوست چون جنازه او برداشته شد و خلیفه بغداد از اطراف
جمع آمدند و می دیدند که مرغان از سو او خود را بر جنازه او می زدند و خلیفه فریاد می کردند
گویند در آن روز جهل هزار کبر مسلمان شدند و نغمه می زدند که لا اله الا الله محمد رسول الله
وزنارهای بریدند و می انداختند خلیفه چون آن حالت مشاهده کرد توبه کرد و از
مذمت اعتزال باز آمد و معتزلیان را از شهر بدر کرد و تعظیم و تمثیت علماء سنت
و جماعت می کرد و می دینها بر روی کوه می کردند و از بزرگی سوال کردند که جوشت
که می طلبی او را دوست میدارند فرمود که او را دعای مستجاب بود و دوایم این عالم
کردی که بار خدایا هر که ایمان نداد و بده و سرگرا ایمان داد و باز مستان پس این سر
دعا را حق تعالی اجابت فرمود یکی در حال حیات او تا هیچ کس از اهل ایمان مرتد نشوند
و در وفات او همه کبر و ترسا مسلمان شدند بعد از وفات احمد را در خواب دیدند
گفتند خدای تعالی با توجیه کرد گفت مر بیا مرزید و در دار السلام بر دو تا جی بر سر
من نهاد و تعلیم در پای من کرد فرمود یا احمد این کرامت از برای آنست که گفتی
قرآن مخلوق نیست رحمة الله علیه ^{مسئله} حصار هم این فصل در بیان آنست که
علم در پای بزرگی و کبر سن حاصل می توان کرد و در طلب فضایل تکامل راه بخود دنیا
داد و همت عالی بکار باید آورد و ثبات قدم که البته در نای دانش گشته ده می شود

استقامت و مداومت و ثبات بر کارها اثر دارد و بسیاری از علماء و محققین
 و مشایخ بزرگوار در زمان کهولت بنیاد کار کرده اند و بدین طریق علماء رسیده اند چنانچه بسیاری
 از صحابه و تابعین که در زمان بزرگی با سلام آمده اند و برکت صحبت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بنیام فتوی رسیده اند و حاجت شرح نیست که بیشتر جنین
 بوده اند و از آن ماکه در طفلی ایمان آورده اند پد است که جنس مشعل علی و عبد
 عباس و عبد الله عمر رضی الله عنهم و چند تن دیگر معین بعد از ایشان بسیاری از تابعین
 در بزرگی تحصیل کرده اند تا بمقام اجتهاد رسیده اند از جمله اقام لایوسف که از ایما
 مذنب ابو حنیفه بود و امام محمد شیبانی رحمه الله علیه هم از ایما شافعیه قفال مروزی بود
 رحمه الله علیه و گویند او مردی بود و قفل کرده چهل سال در آن پسر بود و در چهل سالگی او را در
 طالب علمی پیدا شد چون در کار آمد و منی کند داشت چند روزی چیزی برخواستند اول
 شد و ترک کرد و روزی بر کوی می گذشت دید که از بالای کوه آبی میجکید و بر تپه سنگ
 می افتاد و بمرو را بام آن سنگ سوراخ کرده بود و آب چشمت و با خود شکری که
 گشت ای قفال ای تو ازین سنگ سخن نیست چون این نقطه آب دوامی بود
 و در سنگ اثر میکند تو نیز جدی بکار آور و ثباتی باز دید کن باشد که حکم من طلب
 شیا جد و جد در یکتا ده شود بعد از آن بجدی تمام در کار آمد و شب و روز یک
 لحظه نیامد و چهل سال بدین طریق تحصیل کرد و حق تعالی کمال کردم در علوم بروی شود
 و بمقام درس و فتوی رسید حق تعالی برکت علم عمر او را بصد و بیست سال رسانید
 چهل سال منتهی بود در مذنب شافعی و در زمان او علمای شافعیه بسیار شدند و صحبت او
 در عالم منتشر شد سلطان محمود غزنوی در آن عهد پادشاهی عادل دین پرور بود ایم
 غزا کردی و بست که نا خواب کردی اما هنوز تقلید امامی نگرفته بود و سه سینه در خاطر
 داشت می گفت وقتی که این سه سینه روشن شود من تقلید مذنبی کنم آن سائیل

باصح کس نمی گشت اول آنکه مادرش سریت بود و در حج خواست که بمقین بداند که او
 پسر سبک است و دیگر میخواست که بداند که از اهل بهشت است سیوم آنکه این
 حدیث صحیح است که علماء و رتبه انبیاء اند شنبی بر بالای بام حرم میرفت روزی
 در مدرسه بود و نظری با بجانب کرد طالب علمی فقیری نشسته بود و بتاریکی تکراری
 میکرد و گاه گاه در می ماند سلطان آن شمع که در پیش وی بود بفرمود تا پیش آن
 طالب علم فقیر بردند با انعامی چند جهت خراج او شب که در خواب رفت جماعت
 از ای سید عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که ای پسر
 سبک سبکین بهشت بروی بانگ حوت میراث گیر ما داشتی پس این سه سینه بروی
 روشن شد و روز دیگر طالب علمی که در ملک او بود طلب کرد و مکان و معاش
 مرتب ساخت شخص مذنب کرد و در آن ملک سه حنفی مذنب بودند و خاطر
 وی بشافعی داشت پس کسی بر او خراسان فرستاد و قفال طلب کرد چون
 حاضر شد جمعی از علماء حنفی نیز حاضر شدند و مسایل بسیار در میان آوردند وقت نماز پیش
 در رسید هر قومی بمذنب خود و وضو ساختن و بنماز مشغول شدند محمود احتیاط و صوفی
 و نماز هر یک می کرد حق تعالی وی را بمذنب امام شافعی راست کرد و ایندو شافعی مذنب
 شد و تربیت و توفیر علماء شافعیه که تا ما برده مدارس بوجود ایشان تربیت
 گرفت و بسیار دیدم که در پیری منم نشدند و بمقامات عالی رسیده بعضی به
 نیکو و ثبات قدم و بعضی از عظامی الهی در اول ایشان می کشیدند و از علم لدنی ایشان را
 بجهنم میگرداند که در راه طریقت ساکت بود و مرتبه می باشد یکی را ساکت مذنب
 گویند و یکی را مجد ذنب ساکت و کمال در هر طریق می یابند و مرد و پسر دیده است
 باید که در طلب باشد که نه فیض کسب است و نه فیاض بخلت هر تقصیری که
 مست از است قدمی است نظر گشت آیت جوخت جوان ناگهان ز دره

عزیزت کا نظارہ و ہم پیری کندہ فیض عطایای نیر زمزم در بخت بخت منبت کین بر تو تصویر میند
فایز شوی چنیدرتدیر کار خویش تا خود قضای رفته جو تقدیر میکند سر چند که هیچ چیزی تقدیر
نیست اما سعی نیز بی تقدیر نیست الحسی چنین است که انبیاء تا بحال من نمی رسیده
وحی بر ایشان نمی آمد چنانچه صدر عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم در جهل سالکی وحی پوی
فرستادند و بیشتر صحابه و اولیا بچنین بوده اما کانی بعالم لدنی مشرف شده انزان عطا
تا که او سزا از جمله قاضی بابوسی رحمه الله علیه در سیرت او آورده اند که کردی بود بخت
پیران و طریقت قدیمی چند را رخ داشت و در شب هیچ نمی دانست با مداد عالم
و باطن او را حاصل بود و چنین فرموده که امینت کرد او و صحبت عالم یعنی شب
کردی بودم با مداد عالم شدم و از قدرت حق تعالی عجب و غریب نیست و مدتی
قاضی و منتفی بوده از عرفانها که در زمان او واقع شده کسی خانه کسی فروخت انگرس که بخیر
گنجی بیافت پیش مالک اول رفت گفت من درین خانه کجی یافتیم ام باید بر که
او گفت من خانه بتو فروخته ام از آن تو باشی پیش قاضی بابوسی آمدند و حال گفتند
هیچ فرزندان و آری یکی گفت من ببری دارم او گفت من و فتری دارم پس عقد ایشان
بامم بست و آن گنج ایشان دادند لاجرم قومی جهان منصف قاضی نیز در خورشید
باشد و انسی که علم عطایست که حق تعالی هر کس که خود میخواهد میدهد فصل پنجم
در بیان آنست که هر که در طلب علم قدمی می نهد اول نیست خود را حاضر کرد و انداخت
و هیچ غرض از اغراض دیگر در دل دی نبود و در حقیقت بعد از آن شروع نماید ازین است
در اول که بکتب حدیث انما الاعمال بالنیات آورده تا این کس را تمیزی بود که
تیک با خود آید که این جوامع کند باید که مقصود طلب رضای حق تعالی باشد و پس تا در دنیا
و عقبی از آن نفع را فرزند که آورده اند که چون نظام الملک مدینه نظامیه بخت
در بعد از علما از اطراف روی بدانجا می آمدند و سر یکی در حجره فرود آمدند امام محمد غزالی را

ابتداء حال بود چون بدان مدرسه رفت هیچ حجره خالی نبود که وی فرود آمد در شب
در بان مدرسه کوشش بود اینجا ساکن شد و بکار خود مشغول بود روزی الملک
مدرسه رفت و همه طالب علمان را طلب کرد تا نظری کند ایشان را و ما ههای ایشان را
بخت کند و خرج همه را باز میزد و میباید هر کس بحسب حال وی بنویسد و مراتب سر یکی را باز میزد
از یکی از ایشان که صورتنا بزرگ تر می نمود سوال کرد که این علم از برای چه میخواهی گفت بدم
قاضی فلان ملک بودی خوام تا منصب بدر خود باز بیاوم از یکی دیگر سوال کرد گفت بدم خطیب
سمرقند بودی خوام که در خود باز بیاوم چنانچه از یکی که سوال کرد غرضی از اغراض دنیوی
در میان آوردند پرسید که هیچ کسی دیگر است گفتند در ویشی در زیر زبان بری بر او را
طلب کرد حاضر شد پرسید که از کجی گفت از خراسان گفت از برای چه میخواهی گفت تو
رجعت گفت دانستم که صنعتی از صناعات حق تعالی است خواستم که بدان صنعت صناعات
حاصل کنم تا معرفت قربی بیاوم یا بشود که بدان علم عمل کنم که رسکار شوم نظام بعایت
خوتم شد گفت و الله که اگر نه این مرد بودی من یک بیک اجزا این مدرسه بر کندهی و در شرط
در حقیقت کنون برکت این مرد عالم ربانی وقف بسیار از برای این مدرسه بنویسم و امان
قیامت میاوند طالب علمان حربت باشد تا بدانی که در همه حالات در طلب رضای
حق می باید بود تا از آن عمل ثمرات خیرات بیایند و درجات علم از آن بیشتر است که در
آن توان کرد تا حدی که او را ندانند که مومنان چون در بهشت قرار گیرند حق تعالی نماید چیزی
از من بخوانید ایشان چون که مرادات حاصل باشد قطعا ندانند که چه چیز از حضرت عزت
بخوانند گویند بار خدایا ما نمی دانیم که چه چیز از تو بخوانیم چون ارر و نای ما به حاصلت
فرمایید علما روید و سوال کنند تا شمار تعلیم کنند آن زمان بدانند که چه می باید خواست
از اینجا بدانی حربت علماء و حق تعالی علمای علما بنور هدایت منور کرد دانند تا از هر نکته
معانی بسیار فهم کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس از خانه

پیرون آید بطلب علم او در راه خدایت تا باز آید ازین بود که بزرگان سلفت
به یک حدیث سفرد از کرده اند و شعبی می گوید که اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه
از علم بیاموزد در راه دین بود فایده از آن بیاید سفر او ضایع نبوده هر که علمی تعلم
کند باید که برای زاد و آفرینش بود تا بتدیلی در نفس او بیدار آید و صفات او از حال خود
بگردد و چنانکه از حرص بتساعت و از زیاری با خلاص و از دنیا با قوت و از پرستی بند
خلق بپرستی حق تعالی علم نافع بود و اگر نه چنین بود سبب نقصان بود و در
حدیث درست آمده که آن نقطه که از قلم منقذ فرود جلد برابر باشد با عمل حسن و انیس
و معنی وقتی بدانی که قضیه بر تو درست دهد و مضطر شوی چنانکه برابر زن حلال خود شوی
رفت و فرزندان و متعلقان همه پریشان خاطر باشند چون معنی روی و سلف
بگوئی و او جواب بنویسد که از بند غم آزاد شوند از زمان قدر عطا بدانی و آن سلف که
در زمان ما واقع شد یکی آن بود که دو خواجه بزرگان شریک هم بودند و کینه کی صاحب
جال در میان ایشان بود و یکی از آن دو میلی تمام با کینه ترک داشت و آن یکی فهم
کرده بود هر چند که با شریک میکند حصه خود بمن فروش این مرد نمی فروخت تا این
مرد راضی شد که بهای کینه تمام بوی دهد و آن نیمه بیع کند او راضی نمی شد چندانکه زیادت
یکم کرد که راضی شد که نیمه مال خود بدهد او راضی نمی شد و طبع در همه مال وی کرده بود این مرد از
غایت ملاکت بر در کاروان سرای نشسته بود و اشک از چشم او میرفت از فتنه
عصر رحمة الله علیه فقری عظیم داشت و فرزندی در راه داشت و نزدیک ولادت
رسیده بود و هیچ ندانست از غایت فقر از خانه پیرون آمد و از حق تعالی
جهت آن فرزند زنی حلال می طلبید که ارش بر در آن کاروان سرای افتاد
نظری بر آن خواجه کرد او را در آن خزن و کردید بر آن غریب سلامی کرد و خواجه از دیدن
او فرحی یافت پیش خودش بنشیند پرسید که سبب طلال شما چیست اگر خسرانی واقع شده

اندوه بسیار بر خود منتهی میا و اگر در بخور شوی در غریبی که دنیا اعتباری ندارد و این است
بر خواجه کجی که تا سوا علی ما فاکتکم و لا تغرخوا بما آتیکنم یعنی حق تمامی فرماید غناک شود
اگر از شما چیزی فوت شود که فرجناک نشود به آنچه بشمارسد و ازین نصیحت و مواعظها
بزدی خواند و آنچه طریقت شوق است بود از وی درین نغمه نمود و خواجه گفت مرا قضیه عجیب
دست داده پس احوال کینه ترک و شریک با وی بگفت که این مرد طبع در همه مال من کرده
خرن من ازین است پرسید که مال توجه قد باشد گفت صد هزار دینار گفت بر خیر تا ترا
ازین غم بر بانه بنور علم و بر ایملد شر قاضی برد و او را پیش قاضی برد گفت این شخص کینه
شرکت کسی دارد و نیمه که تعلق بوی میدارد اعتنا کرد و می خواهد که ویرا نکاح کند قاضی
در حال دگلی دستا و شریک وی حاضر کرد و فرمود شریک تو کینه را آزاد کرد و نکاح با
خواهم کرد توجه می گوئی گفت حاکم شرع قاضی ترا دور است یا آنکه نیمه خود آزاد
کنی یا بیعتت الوقت بود فرشی تا آزاد کند او چاره ندید و بیعتت وقت
بهای کینه کرد و آزاد کرد و هم الجانک کرد و از نیمه غم برست پس آن عالم با
بجزه بر دو سه روز و سیار اقمه و قماش چند بشکرانه بدو داد و شب کینه ترک در بغل
گرفت مالش همه سلامت ماند و آن عالم شب چون بخانه رفت فرزند با
عزم مبارک مولود شد و بهرکت مقدم مبارک او فقر از آن خاندان ببرد رفت چون
بحد کمال رسید همه علماء عالم بعلم او استنیدند و او از شرق تا غرب با همه علماء و البزر
متهور شد رحمه الله علیه غرض ازین روایات آنست تا شمه از فصاحت علم و علماء و بجا
بدانی پس طالب علم باید که اول وقت را خالص کرد و اندو بداند که اصل علم بر معنی قرآن
پس اول قرآن بر خواند و قرآنت سبب متواتر نیک بداند و روایت چهارده گانه
نیکو حفظ نماید و حل الفاظ و تجوید و ترتیل و قواعد آن حاصل کند و بر چند استاد بر خواند و هر
کلمه چند فرآید بعد از آن در نحو و صرف شروع کند تا اعراب و توجیهات لغت تو انز کرد

و کجی که مکتبی معتبرست وقتی که نیک بداند و اصل آن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تصنیف کرده پس در علمی و کتبی که شروع کنند سهل ندانند و در نکته های آن تدبر و تفکر نمایند و شرحی که متعلق بمعانی و بیان دارد نیک بدانند و قاعده درسی و اب صحبت استادان و معرفت کتب حاصل کند و استادی مشفق و ممد درسی موافق و تکرار برود و ام که شرط علوم این راست و وقتی که این همه جمع شود کار به توفیق الله تعالی باز بسته است که حسن خایق و طبع لطیف و دل فارغ و معاش مرتب و کتبی صحیح و عقل کامل و تنوی ظلم و باطل بد بد تا طلب لطف حلال کند و از حرام و شبهه او اجتناب نماید تا هر قدری از علم بداند بدان عمل کند تا نفع آن بوی رساند آفات علم بدانکه با وجود این همه درجات و مشربا که علم راست و این همه مناصب علیّه و مراتب سنیّه که علم راست آفات بسیار دارد و آن آفات دانستن از ضروریات دین است و علمایان بدانکه این آفتهای نیک است تا از این اجتناب نمایند حضرت بهترین کاینات صلی الله علیه و آله و سلم از عبادت شغفت و محبت که بر علماء دارد این همه احادیث فرموده تا آنچه سبب نجات و درجات باشد فرا کرده آنچه موجب وبال و نکال بود از آن دوری جویند از حدیث درین فصل بود ضرورتی روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان الله انزلنا هذا یوم القیامت عالم لم ینفعه العلم بعلمه یعنی بدستی که سخت ترین مردمان که عذاب کنند روز قیامت عالمی بود که منفعه نیافته باشد از حدی علم خود دیگر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که نباشد عالم تا نباشد بان علم عمل کنند یعنی هر چند که علم باشد چون بعمل نیاید از آن علم هیچ نمی داند و روی عن رسول الله علیه و آله و سلم انه قال العلم علمان علم علی اللسان فذلک حجه الله علی ابن آدم و علم فی القلب فذلک العلم عالی الشافعی فرمود که علم دو است علمی بر زبانست پس آن حجتی است خدا بر روز قیامت آدم و علمیت در دل پس آن نافع است و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در آخر الزمان

بسیار باید عابدان جاهل یعنی عبادت از سر نمانی کنند و علماء فاسق یعنی از بی مال هم روند و صحبت با اهل دنیا دارند و فرمود که علم نه از برای آن آموزید که تا مباحث بر آن کنید یعنی سینمان با علماء در افتند تا جاهلان بیکبار روی ایشان کنند پس هر کس که چنین باشد و در آتش روزخ بر نهد فرمود که کس که علمی و ابوشد و بگردان نیاموزد و روز قیامت بجای از آتش در دمان وی کنند فرمود که عیسی علیه السلام وقتی به ابله رسید و در دست او خاک پاره دید و سره دانی و لجامی و طرفی غسل گفت ای لعین اینها از بهر چه داری گفت خاک از بهر غافلان دارم تا بر سر ایشان می باشد تا غفلت ایشان زیادت می شود و این که از برای چشم صالحان و قرآن خوانان تا خواب برایشان مستولی شود تا از عبادت بازماند و این لجام از برای عالمانست تا از بی مال حرام روند و بصحبت ظالمان روز ناز برای طمع و این عمل از برای جماعتی دارم که غیبت کنند من آنرا در دمان ایشان کنم تا آن غیبت و مدیان در دمان ایشان شیرین شود و در آن مصر تر شوند و علی کرم الله وجهه فرمود که خیر نیست در خاموشی عالم چنانکه خیر نیست در سخن گفتن جاهل و سلمان فایسی گفت عالم نفع نرساند جز بکسی باشد که از اینجا هیچ خرج نکند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم زود بر نذر آتش انگس که زود جواب فتوی دهد چرا که کار مشکلت و این مسعود فرمود که انگس که سرجه استفتا کنند مردمان از وی و همه را جواب گوید او دیوانه است و فرمود جنه العالم لا اذری فاذا اخطانا اصبیب معاتله یعنی سب عالم است که گوید نمی دانم که اگر خطا کرده آنرا بقتل خود رسیده یعنی خود را هلاک و حسن بصری مردی با ابو مریره گفت رضی الله عنه که میخواهم که بیاموزم علم را می ترسم که آنرا ضایع کنم گفت اگر ترک علم کنی آنرا ضایع کرده باشی و خلیل بن احمد بصری رحمه الله علیه فرمود مردمان بر چهار قسم اند یکی آنست که می داند و می داند که می داند پس او عالم باشد متابعت او کنید و دیگری باشد که می داند و نمی داند که می داند پس او در خواب است

و بر بیدار و آگیند و یکی دیگر آنک نمیدانند و نمینداند و نمیدانند که نمیدانند و می نماند
او را ترک کنید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کس که زیادت
شود و بر علم و زهد او زیادت نشود از حدای تعالی او را الادوری و کجول دمشق رحمه الله
فرمود که هر کس که قرآن بداند و در بین فقیه شود و بعد از آن با سلاطین صحبت دارد
و با ایشان بجا بوسی زید تا از ایشان چیزی بوی رسد و در آتش دوزخ گوید یا شروع کرده است
بعد از هر کاری که نموده است گویند بزکی نامه بنوشت پیش برادر دینی که ای برادر من
بدستی که ترا علمی داده اند باز منشان نور علم خود را بطلت کن مان که در طلعت
بانی انروز که اهل علم بنور علم خود در بهشت بروند و حسن بصری رحمه الله علیه می گوید
عقوبت علماء به انست که دل ایشان بمیرد بسبب آنکه در طلب دنیا باشند
نه بعمل آخرت و فضیل عیاض فرموده که هر از جم بر سه طایفه می باشد اول عزیز قومی که خواهد
و دوم تو انگری که درویش شود سیوم عالمی که دنیا با وی کند و از آخرت بماند
ماند و آن قومی باشد که قول مخالف فعل باشد که مردمان را به تنگی فرمایند و خود را
فراموش میکنند یعنی فرمایند به نیکویی و خود بدان عمل نمی کنند حق تعالی میفرماید که
کبر مقتدا عند الله ان تقولوا اما لا تفعلون این وعید از آن کسی است که گوید و خود نمیکند
فصل ششم در خاصیت علم است و علم بسیار خاصیه دارد و نیمه اولش
از خاصیت علم باندک و بسیار بهره می یابند شاید که علماء از آن بی نصیب باشند
س هر عالمی خواهد که از علم او را نصیبی باشد او را چند خاصیت می باید که باشد تا او را
نفع رساند هم در دنیا و هم در آخرت اول راه تقوی نگاه داشتن و خاصیت علم
تقوی است چرا که چند عالم تر ترس او بیشتر ترس از چند علامت مست اول آنکه
طلب حلال کند و از حرام و شبهت و اجتناب کند که اگر لقمه حلال بود نور علم
زیادت شود و ضلالت بدان نور معدی شوند و اگر نفوذ آبا بعد لقمه حرام باشد

علم را بطلت حب جاه و مال دنیا و مصاحبت حکام ظالم و مدا مینه کردن با ایشان
چنان باز پوشاند که قطعا سخن حق ننویسد و گفت و بسیار منکرات بیند و جهت
خاطر ایشان نمی بخند بک در بعضی با ایشان موافقت کند و تاویل باطل گوید جهت
دل خوشی ایشان پس در سر کار ایشان کند و عذابها بر رخ و عصات و در کت
دو رخ بر خود روا دارد جهت چند روزه حطام خانی این جحانی و باندک لذتی و همه
آن لذت های وجدانی باقی بگذارد و مالی چند حرام بر هم بندد و مکنی چند حاصل کند و کتابی چند
نیتش بخرد تا که در دست همان ظالمان گرفتار شود تا هر چه بدت سی سال حاصل کرده
بیکبار بستاند و او در آن غضب میرد و فرزند آن اوصالیع شوند و بسیار ازین جنس
دیدیم و شنیدیم پس ازین علم و جنین عالم به ناه حق تعالی باید رفت و این همه
مصیبت غنچه لغو حرام است که چندان غضب حق تعالی ایشان می رسد که نسل
شان منقطع میشود و خلفی از ایشان باز نمی ماند و آن کتب نفیس در دست ظالمان می افتند
و هیچ کس از آن نفعی نمی رسد امام کس که تقوی و ورزید و طلب لقمه حلال کرد یا آنکه
بکسی حلال خود را مشغول کرد یا توکل بر خدای کرد و ستر این حدیث دریافت که حق
عز شان نبشت پیش آفریدن آسمان و زمین متادیر خلقت به بجا نه سال پس
علیمی که ازین حدیث قدسی خبر ندارد از خاصیت علم تقین و توکل تامست
و سعی کند و باندک حلال قناعت کند تا نور علم و عمل روز بروز زیادت شود
بگو در نسل اثر کند چنانچه منشاء عبد الملک پیش از تابعین رفت تا او را زیادت
کند قطعا اجازت نمی فرمود جمیع شاعت کردند که الوال امر است حرمت او باید
داشت چون در خلوت او رفت جوایع بود او را بکشت هشام سلام کرد او
جواب گفت گفت جوایع بکشتی تا روی ظلمانی ترانه پیغم گفت کینه زرترا آورده ام
بستان گفت بستانم بیک شرط مرا صد رطل جو حلال است از آن خود بردارد

و با سیاه بر که من زرتو بر کیم مشام گفت من خلیفه روی زمین و لشکران و چهار پادشاهان
دارم تا ببرد گفت من چنان خوانم که خود حال شوی و آن بار کبری گفت من کز
نوتانم فرمود جایبی که تو صدر طل جو حلال من با سیاه نمی توانی که اندک مسافتی دارد
من این انتقال مال و نام چگونه تحمل تو آنم که بقیامت بر من و در از عقبات آفت چون
بگذرانم تو خود شکری کن که با این همه بار مظالم بار مسلمانان بر صراط چون خوابی گذشت
هشام کردی بسیار بگرد گفت امروز نیت روزه دارم از آن رزق حلال که می خوری
اندکی مراد به تا امشب بدان افطار کنم مشتی آرد جو بدو داد و بر رفت شب بدان افطار
کرد و برفت آن لقمه حلال عبد العزیز بن هشام مولود شد و او مردی بود بعبادت
عادل و صالح و از حلال خورده از وی عمر عبد العزیز در وجود آمد که تا دامن قیامت
در سربلندی از علم و عدل او باز میگویند و در بسیار از کتب ذکر او مسطور است
و خاصیت او در مکان خود گفته آید و مناسبی این حکایتی بخاطر آمد حکایت
روایت کرده یکی از صلحای متعین بر لب آبی و ضومی کرد سیمی را دید که با آب
می آمد بگرفت و عاقلانه بخورد با خود فکری کرد که سیم ملک تو نبود و جو خورده
البت این از باغی بیرون آمده باشد بر دم و حلالی بخورم آب بالارفت
تا باغی رسید و احتیاط کرد و در آن موضع بغیر از آن باغ نبود و یقین دانست که
از آن باغ است بد آن باغ آمد صاحب باغ را طلب کرد گفت سیمی این آب
من آنرا خوردم از تو حلالی میخواهم گفت سبحان الله این باغ خاصه از آن مرغ نیست
دو دانگ از آن نیست من ترا حلال کردم گفت باقی از آن دو برادر نیست
گفت ایشان را کجا بینم گفت چون ده فرسنگ بروی دمی مست یکی انجامی باشد
یکی دیگر در شهر شجر می برد آن مرد در آن قدم در راه نهاد و می رفت تا بدان ده رسید
خبر آن مرد پرسید او را نشان دادند او را بدید و حال بگفت او نیز حلال کرد خبر آن

یکی دیگر رسید گفت او در شهر غزاله می باشد بس نام و نشان او باز پرسید از این
ده تا بشهر نیت و سکن بود رفت و مشقت بسیار بکشید تخصیص کرد تا ویرانید
اول رسید که در فلان باغ حصه باغ دادید گفت بلی گفت سیمی از سر غفلت خورده ام
و برادرانت ترا حلال کردند تو نیز ترا حلال کن گفت برادران مرا کجا دیدی گفت
یکی در باغ و یکی در آن ده و ترا درین شهر گفتم ترا حاجتت نبود وقتی که حاجت من برای
من آن حصه دیگر ترا حلال کنم گفت ترا دوستیست که چشم نذار و پای نذار و اگر روی را
نگاه کنی ترا حلال کنم و الا ممکن نیست این مرد در ماند مر جند که شناخت کرد که من مرد
غریب در پیش مر جند گفتم بجای رسید عاقبت آن دختر آن عیب قبول کرد
و او خواج صاحب مال بود چون نگاه کردند او را در حمام فرستاد و جند غلامی با وی همراه
کرد و حمامهای نیکو بر حمام فرستاد چون بیرون آمد آن در پوشید او را بجان آورده و نزد
نیکو پیش وی آوردند و بخورد چون نماز ختم بگزارند و پدر بیرون رفت شمع و آ
و دختری آورد که از عکس جانش خانه منور شد در غایت حسن این مرد چشم بر هم نهاد
گفت کب باوی میگوید چشم بردار و حلال خود را پیش خود بنشان گفت انگس که من
نگاه کرده ام بر عیب بود این بغایت صحیح است بدوش در اندرون
آمد گفت بدانک این دختریت که با تو نگاه کرده ام اما آن چشم نذار که در بیگانه
نگاه کند و آن پای نذار که از خانه بیرون رود و بداند که این دختری بغایت صالحه است
و سالهاست تا من طلب بر میز کار می کنم تا بوی دهم تا ترا یا نتم که از بهر سبی
سی فرسنگ بیایی دانستم که از تو مستی تر نیام و شاید این دختری و اولایق
نت خوش باش و فکرمعاش کن که حق تمام ما را از حلال عنایتی بخشیده
و احتیاج به هیچ چیز کس نذاریم بر تو با که در طاعت کوشی آن مرد بغایت
خرم شد و از سر فراغت بطاعت پرداخت و دختر نیز بغایت عابد بود و از میان

است

ایشان دو فرزند کرامی و دو کومر نامی حاصل شد یکی امام محمد غزالی و یکی امام احمد غزالی
هر یکی آقبای بودند که مغرب و مشرق طریقت و شریعت منور کرد و ایندین است
خاصیت علم و تقوی و لطف حلال ازین است که در خبر آمده که نتیجه لقمه در نسل اثر می کند
و حق تمام فرموده که نکلوا فإنا نزلکم الله حلالاً طیباً و اتقوا الله لعلکم ترحموا
و طلب حلال که از خاصیت های علم یکی تقوی است دیگر آنست که نصیحت از برادر
در بیخ نذار که نصیحت جامع امر معروف و نهی از منکر است و از خواص علم یکی دیگر آنست
که معانی بسیار در تحت اندک سخن درج باشد چنانچه آورده اند که یکی از شاگردان امام
محمد غزالی رحمه الله علیه نامه نوشت بوی که در انصیحی فرمای جامع مختصر یعنی لفظ اندک
و معانی بسیار پس حکم خیر الکلام ما قل و ذل امام از برای وی رساله نوشت بنایت
کوتاه اما فصیح آن پنج جنان مرشدی بود و برادر راه طریقت فرمود شبیه که چهار
صد است و خدمت کردم و چهار هزار حدیث برایشان خواندم و ازین همه حکمت
اجتیار کردم و عمل بدان می گفتم چرا که من درین حدیث تامل کردم و اعمال اولین و آخرین
در آن مندرج دیدم گفت جنین بمن رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم
فرمود با یکی از صحابه که عمل از بهر دنیا جنان کنید که اینجا مقام خواهد رسید و عمل از
بهر آخرت جنان کنید که اینجا خواهد رسید بود و عمل از بهر خدای جنان کنید که
حاجت دارید بوی و عمل اهل دوزخ جنان کنید که شمارا جبر و طاقت آن باشد
پس هر کس که درین یک حدیث تامل نماید و اسرار آن بداند جمیع خیرات و برکت
دنیوی و اخروی احترار تواند کرد و دیگر نوشت که حاتم احمد رحمه الله علیه یکی از شاگردان
شیخون بلخی بود قدس الله روحه علم روزی از حاتم سوال کرد که جنان است که در
صحبت مایی گفت سی و رساله گفت درین مدت چه علم از ما فرا گرفت و چه فایده
حاصل کردی گفت هشت مسئله از تو آموخته ام و بدان عمل میکنم گفت اما بعد

ای حاتم من عمری در سر کار تو کردم و تو خود هشت مسئله ازین یاد گرفتی گفت
یا شیخ اگر راست می پرسی همین است و من خود پیش ازین میخواهم چرا که خلاص
و نجات من در دو جهان درین است شقیق گفت بگو تا این هشت مسئله چیست
گفت اول آنکه درین خلق نگاه کردم دیدم که هر یکی بحسبوی و معشوقی بازمانده اند و این
همه با ایشان تامل کردم و نبود و او را تنها بگذارند من این اندیش کردم که محبوب
انکس باشد که در کور مونس تو بود و شقیق تو باشد و آنست که این عمل صحت
س از آن محبوب خود ساختم تا در کور مونس من باشد و روشنی من کرد و
شقیق گفت ای حاتم نیکو کردی فایده دوم آنست که درین خلق نگاه
کردم دیدم درلی هوا و نفس افتاده اند و همه بجزاد نفس می زنند من درین آیت تامل کردم
و نهی النفس عن الشهوات الجثه بی الاثام وی دانستم که قرآن صدق است
پس بجا لعنت نفس بد آدم و در بوته مجاهده نهادم بکدام احتیاج تا در طاعت خدای تقا
آرام گرفت شقیق گفت ای حاتم چرا که اندخیر فایده سوم آنست
درین خلق نگاه کردم دیدم که همه در طلب دنیا سعی می کردند تا دنیا حاصل کنند من درین
تامل کردم که ما عند الله بقدر ما عملنا و ما عند الله بقدر ما عملنا پس محصولی که ازین دنیا بدست
آورده بودم در راه خدای نفعتم کردم تا باقی بماند شقیق گفت نیکو کردی بارک الله
یا حاتم فایده چهارم آنکه در خلق نگاه کردم دیدم که همه در پندار مانده اند و هر یکی بجز بجزئی
می کردند و آثار خلق می کردند من درین آیت نگاه کردم که این اگر کم عند الله
انقیصکم و بس تقوی شمار خود کردم و دانستم که آن پندار ما همه بی حاصل است شقیق
گفت نیکو کردی یا حاتم فایده پنجم آنکه در خلق نگاه کردم دیدم که همه بر یکدیگر حسد می کردند
بسبب مال و جاه و با هم دشمنی می ورزیدند پس من درین آیت نگاه کردم که کس منما
فکری کردم و دانستم که در ازل قسیمی کرده اند و کس را درین اختیاری نیست بعد از آن

بر هیچ کس حسد نبردیم و حسنت حق را ضعیف ننمودیم شقیق گفت بارک الله ای حاتم فایده ششم آنکه
درین خلق نگاه کردیم که خلافت بود دشمنی می ورزیدند سر یکی پس یکی من درین آیت
نگاه کردیم که ان الشیطان لکم عدو و انکم لعدو لعدو و انکم لعدو لعدو و انکم لعدو لعدو و انکم لعدو لعدو
او دشمن نمی باید داشت پس شیاطین را دشمن بشم و فرمان وی نبردیم و راه را
شس گرفتیم شقیق گفت احسنت یا حاتم فایده هفتم آنکه درین خلق نگاه کردیم که
سر یکی در طلب رزق و معاش سعی بلیغ میکردند و بدین سبب در عوام و شبهت
می افتادند و خود را حوار و ذلیل می کردند من درین آیت فکری کردم که و ما من ذل
فی الارض الا علی الله عز و جل و ما من ذل الا علی الله عز و جل و ما من ذل الا علی الله عز و جل
من بمن خواهد رسید شقیق گفت احسنت یا حاتم نیکو کردی فایده هشتم آنکه
درین خلق نگاه کردیم که سر کسی اعتماد بچیزی دیگری کرده اند و امید بر آن بسته بودند
من درین آیت نگاه کردیم که و من یشوکل علی الله فمواحبته پس توکل بر خدا می
کردیم و اعتماد بر فضل و کرم او کردیم و نظر از مخلوقات بجای فرود رفتیم و احتیاج بغير خود
دوایم و در خود کردیم که حیثنا الله و نعم الوکیل پس همه کار من ساخته شد بکرم رحمت
حق عز و جل و الحمد لله شقیق گفت و قتلک الله تعالی یا حاتم که من در توریته و تحلیل
و زبور و قرآن نگاه کردیم و خلاصه این کتاب برین مبحث فایده می کردیم و احکام
آن ازین بزرگیت سر کس آید برین مبحث فایده کار کند و بعمل آورد برین چهار کتاب
کار کرده باشد پس خاصیت علم آنست که بدان عمل کنند تا بدرجه عجبان برسند
و پرتوی از انوار ولایت بر دل وی افتد و این دولت از چهار خصلت حاصل میشود
و از نور علم نصیب تمام دارد و در دنیا و آخرت بعیش خوش می رسد اول آنکه
بعضا احتیاضی باشد در ریخ و جود در راحت دوم آنکه بهر مقدار از علم که خدایش روزی
کرده باشد بدان عمل کند سیوم آنکه از صحبت بدان و بدکاران و اهل دنیا دور باشد

چهارم آنکه بی روی آثار انبیا و اولیا و صالحان کند و دائم طالب اقوال و افعال ایشان
باشد تا با احوال ایشان برسد و راه محبت بر دل او کشوده شود و آنرا جندشانه
مست و قتی که آن نشانهها در خود بسیار معلوم شود که سلطان تجلی کرده اول
آنکه سر محبتی که غیر محبت حق باشد بکلی فراموش کند و هم سر طریقی که راه محبت
در او میگرداند دشمن دارد و سیوم و چهارم آنکه هر چه فرمانهای محبوب بود از انجام
قبول کند و بجای آورد و پنجم آنکه هر چه مخالفست محبوب بود مخالفت آن نماید
و ملتفت آن نشود بلکه از آن اجتناب کند ششم آنکه دوستان دوست را دوست
مثل انبیا و ملائکه و اولیا و علماء و شهدا و عرفا و صلی ستم آنکه دشمنان حق را دشمن دارد
مثل ابلیس لعین و متابعان او چون کبریا و بت پرستان و جهودان و ترسیان
و ظالمان و متکبران و فاسقان و مثل ایشان که در مشکات قریب سی حدیث صحیح در
در بیان این دوستی و دشمنی آورده است ششم خلوت و عزلت و مراقبت البته
دوست دارد و تا لحظه بلحظه نتجات و جذبات روحانی بر دل او تجلی کند نهم
آنکه چون این دولت روحانیات ویرا دست دهد و برایش ماکشف شود
از خود نماید و در طلب زیادت باشد و بدان خوشند نشود و دهم آنکه چون
بتمام کمال ولایت رسد خود را از همه چیز و همه پس کمتر داند که این کمینه از شیخ
و مولانا استاد البزرجه علیه جنین استماع افتاد و آنکس که دایره زمین بوجود او
قائم است که عبارت از وی قطب است خود را از پوست پایز کمتر می شناسد
آیات تانیاید در این کارت بیده قصه این در دستنوی شنیده که تو خوامی تا شوی مردی بزرگ
بیچ در مان نیست جز در دایه بسره چون ترا می بینم از آزادگان کی شنای او کار افتادگان
ذره این در داکر بر خیزد است اول بصد در داکر بر خیزد است که بود این در دامن کبر توه
س بود این در دایم بیره توه در محبت تا که غیر می مانوست در درون کعبه و بری مانوست

چون غاندر و دل از اغیار نام پرده از محسوب بر خیزد تمام هجده کن پیش از اجل ای خود پرست
تا ز خلقت ذره آری بدست ه ای برادر عزیز زینهار از از زینهار که درین کلمات
نگری بلیغ بکنی و آنرا حکایتی شمری و سرسری ندانی و در کلمه ازین تا ملی تمایی که مرشدان
عالم جان سپاری کرده اند تا این راه بر مار و شن کرده اند که بشنوی ترا به و در شنوی
تو دانی حکایت آورده اند که حسن بصری رحمه الله علیه در طفلی در خانه ام سلمه می بود یکی
از حرم رسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم روزی کوزه پنجاه بر گرفت و آب از آن
بخورد و پرسید که ازین کوزه که آب خوردی گفتند حسن فرمود این قدر آب که شامید
علم در وی اثر کرد دعای در شان او فرمود گفت میبایستم به برکت آن دعا بود امام
حسن از بزرگان تابعین بود و صدوسی تن از صحابه یافته بود و منقاد تن از صحابه
بدر یافته بود و از شاکردان امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و علم از وی فرا گرفته
بود که نیند روز امیر از دروازه بصره درآمد چهار شتر بر میان خود بسته بود و پسه
در بصره بود و در بصره من فرمود پس در مجلس حسن حاضر شد از وی پرسید
که تو عالمی یا متعلمی گفت هیچ کدام سخن از پنجاه بر من رسیده و بازمی رسانم امیر سخن
دی کرد حسن ویرایشناخت و از من فرمود آمد و او را در خانه برد و در آن سه روز
چندان علم از او اخذ کرد که حد نداشت گفت میخواهم که وضوی کنی تا من بیاموزم
طشعی حاضر کردند تا علی رضی الله عنه وضوی کرد و چنانچه از حضرت رسالت دیده بود
هر عضو بر سه نوبت پشت چنانچه پای مبارک سه نوبت آب ریخت و پشت
آن آب وضو نیز بنوشید آن نیز سبب زیادتی علم وی شد روزی وعظی گفت
منگری گفت طبیب که بیمار بود و علاج دیگران چون کند از غایت حکم گفت شام
سخن من بشنوید که علم من شمارا سود دارد و نادانی و کمالی من شمارا زیان ندارد
و انستی که بر جهان کسی اعتراض کرده اند و عالم از حاسدان خالی نیست گویند در وعظ

او مردی بود که چون او سخن گفتی خود را بر زمین زد و فریاد کردی میگوید او را
گفت ای مرد اگر آنچه می گویی توانی که کنی اگر کنی الش تمام بینی در معاط خود و اگر نتوانی که
کنی کار تو بنیاید نیکوست و کت الصعقة بمن الشیطان یعنی هر که با یکی
از وی بر آید آن از شیطان باشد و نه همه وقت چنین باشد که اگر تواند که آنرا باطل
کند و نکند از شیطان بود که اگر ذوق جان غالب شود که نتواند که خود را نگاه دارد
آن معانی بنیاید عزیز است پس این معاط است که میان بنده و حضرت عزت
کویند عمر العزیز نامه نوشت پیش حسن بصری که مرا نصیحت کن که نامه که یاد تو انم گرفت
و او را امام خود سازم حسن بر پشت نامه این مقدار بنوشت که امیر المؤمنین
خوای با است امید که می داری گویند روزی امام شافعی و امام احمد پیش شمشیه
بودند حبیب عجمی باه احمد گفت من امروز سوالی خواهم کرد شافعی گفت از وی
سوال کن که ایشان قومی عجب اند احمد گفت البته سوال خواهم کرد چون حبیب
بشست گفت چه گویی در حق شخصی که ازین پنج نماز یکی از وفوت شود و نداند
که کدام است او را چه باید کرد گفت این دلی باشد بنیاید غافل از حق او را ادب
باید کرد و پنج نمازش قضا باید کرد احمد گفت در جواب او عجب بماند شافعی
گفت نگفتم که سوال نباید کرد و وقتی که پیش حبیب قرآن می خوانند داد
می گریست گفتند قرآن عربی و تو عجمی فرمود من عجمی ام اما دلم عربی گویند روزی
قنالی بردار کرده بودند و حبیب می گذشت و گوشه چشمی بوی کرد شب او را
در خواب دیدند که در بهشت می جوید و چلهای سبز پوشیده بود گفتند این مرتبچه
یافتی گفت در آن دم که بردار بودم حبیب عجمی بگردشت و بگوشه چشمی در من
نگریست این از برکت آن یک منظر است خاصیت علم و پرستگاری ایت
حکایت آورده اند که جوانی مجلسی ساخته بود و جمعت خمر خوردن چهار باقی

بنظام داد تا نقل بخرد برای مجلس شرب غلام کدرش بر مجلس منصور عمار افتاد زمانی استماع
کلمات شیخ می کرد در میان و عطر درویشی بر خاست و چیزی طلب کرد منصور
فرمود که کس که چهار راجه باین درویش دهد من چهار دعا در شان او بکنم غلام با خود گفت
هیچ معادله ازین بهتر نیام آن چهار درم بدرویش داد منصور گفت چه دعا میخواهی
غلام گفت اول آنکه از ادرم دوم آنکه خواجها مرا توبه روزی شود سیوم آنکه عیون
این درم بیایم چهارم آنکه حق تقابل من و خواجها و تو و مجلسیان رحمت کند منصور دعای
کرد غلام باز پیش خواجها رفت گفت چه آوردی گفت در مجلس منصور عمار
بودم و چهار دعا با آن چهار راجه خریدم خواجها گفت آن دعا چه بود غلام دعا با باز گفت
خواجها تعمیر عظیم در باطن یافت گفت ترا آزاد کردم و از بهر خدای توبت
کردم که باقی عمر خرم تو درم و بعضی این چهار درم ترا چهار صد درم بدیم این سه که بدست
من بود کردم آن یکی بدست من نیست شب این خواجها در خواب دید که با وی
گفتند توبه با وجود ضعف آنچه توانستی کردی ما با تو انبیا می و گرم بر تو و بر منصور
و بر همه مجلسیان اور رحمت کردیم لاجرم چون شرب پاک بود و عا جین مستجاب
اینست خاصیت علم با عمل حکایت آورده اند که یکی از علماء بر کردستان
آدریا بجان گذر افتاد قومی دیدیم سر به اباحت بر آورده بودند شب پیش شخصی
بسر برد اظهار علم خود بگردان مرد گفت زینهار قطعا در میان این قوم اظهار این معنی
کن که ای طالب علم از دشمنی دارند گفت سبب چیست گفت ایشان را
شیخی است بغایت جاهل و این قوم عظیم معتقد وی اند جانچه آب غسل و وضوی
میخورند و در خود می مالند لکن شیخ چون که خلاص جین معتقد او اندر ایشان جنان
شد که غسل و وضو بکلاب کند تا مردمان معتقد تر شوند و چند سال چنین می کرد روزی
عالی انبار رسید و چند روز با شیخ بسر برد و دید که وضو بکلاب کرد گفت امروز

چنین کردی یا همه روز چنین می کنی گفت چند سال است تا من وضو و غسل بکلاب
می کنم آن عالم علمی و عقلی نداشت که نصیحت او در خلوت کند از سر حکمت
میان خلایق از سر خشم گفت و غضب گفت نیک نمی کنی و چندین سال تا در جنایتی
و نمازت درست نیست آن شیخ جاهل از سخن حق برنجید و در میان خلق مشغول شد
بانگ زد که ویرا بکشید او را بکشید مدتی است که هر عالم انبار رسید بی محاباتی
زینهار تا قطع اظهار علم خود نکنی تا سلامت بروی آن مرد عالم عاقل دین دار با خود
فکری کرد که من سالهاست تا در راه سعی برده ام و علمی حاصل کرده ام و در میان قوم
چنین بگمراه آیم و ایشانرا بجهنم بگذارم فردا جواب خدای تعالی بدیم بس رای وی
بدان قرار گرفت که خود را طیب سازم و به معالجه این قوم مشغول شوم و محبت
بر آن شیخ جاهل بکارم تا که او را مرضی دست دهد پس این عالم متقی دعا می کرد تا که او را
مرضی پیدا شد روز تشخیص مرض او بگرد مرض شیخ زیاد شد گفت این رنج را
بوی کلاب نازد آن ترک آن بگرد اما بجهنم آن مرد از طالب آب وضوی
او می بود ندان آن قوم را گفت از آب وضوی شیخ احترام کنید که رنج او سیرت
می کند مبادا شما بدان رنج گرفتار شوید قوم نیز از آن عمل منع کرده و او در آن رنج ببرد
عالم در میان ایشان نشر علم کرده و همه را راه صلاح آورد این نیز یکی از خاصیت علم است
و علماء بر بانی لسن علم را نتوانی می باید و عقلی بکمال که جایی باشد که خود را نادان باید ساخت
چونکه هر کس بعلم خود مغرور شود حق تعالی او را بعلم دیگری محتاج گرداند تا بداند که بالا
سر علمی و کبر است که تفرق کل فی علم عظیم است این در بیان آنست که
علمای باید که از نخوت خود بینی و در با شند مر چند که کمال و ربیت و نسب عالی
و صفت علم و رفعت علم و روح و قبول خلق و منصب و جاه در اقصی الغایت باشند
باید که ظاهر او باطن خود را از مسا کین شمرند و نظر بکمال انبیا کنند که با وجود آن قدر و منزلت

که ایشان را بوده با خلق بجز خلق زبیر اند با وجود کمال نبوت اگر بطریق ندرت
از دل مبارک ایشان اندک خدش صادر شده باشد بهمو ایشان را از احتیاطهای عظیم کرده اند
چنانچه با حضرت فخر عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که **وَلَوْلَا أَن تَتَنَكَرَ لَقَدْ كَذَبْتَ**
تُرْكُنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا تَاللَّهِ لَإِن كُنَّا لَنَرِيكَ أَعْيُنًا نَّصِيرُ اگر چه از غایت آنکه میخواست تا جماعتی با سلام
در آیند و جمعی جنبدی آوردند و خاطر مبارک او میل کرد که مراد ایشان بدست آورد تا مسلمان
شوند حق تعالی خطاب عینف با وی فرمود که اگر نه ما ترا ثابت می داشتیم و اندک میلی
ترا بخشایند مانی در حیات و مم در حیات بس آن زمان از مادت نیافتی جایی که با حجاب
او چنین عتاب می رود دیگر آن نشاید که با کمال بی نیازی او بهوای خود سخنی گویند آخر
فکری کن که موسی علیه ان صلوات الله علیه که بعد از ابراهیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فاصلترین انبیاست در زمان نبوت در بالای منبر در انشای آنکه احکام خدای بندگان
می رسد کسی از وی سوال کرد که از تو عالم تر کسی هست فرمود حق جل جلاله این مقدار
از وی نه پسندید خطاب آمد که در حضرت ما رجوع دانای می بخورد میکنی با ایستی که بگویند
که خدای بهتر و اندک کون بود از پی کسی که از تو عالم تر است تا بدانی علمی و اسرار کی توان
ندانی پس امر فرمود به موسی که سز کن تا بکسی رسی که از تو عالم تر بود گفت بار خدایا آنکس
چه نام دارد و او را بجایم حق تعالی موسی را گفت که نام او حضرت است و ایجا او را بیایی که
ماهی بخت از تو کم شود پس موسی علیه السلام با بر شع بن زن سفر کرد و زن و نامی با خود
برداشتند و روی بر آه آوردند تا به مجمع البحرین رسیدند یعنی جایی بود که دو دریا با هم جمع
می شوند و میان علما خلافت بعضی بر آنند که در مابقی طریقه بود و قوی دیگر که **بَلَدُ الْبَصْرَةِ**
بود چون انجا رسیدند بر سر سنگی نشینند انجا مایه فوت شد ایشان خبرند شد بر خاستند
و پاره راه رفتند موسی طعام را طلب کرد و مایه را نیافتند بر شع گفت این فراموشی بود
الا از شیطان پس بدان راه که رفته بودند باز گشتند تا باز انجا رسیدند حضرت را بیافتند

و سلام با هم کرد و موسی گفت هر از فرموده اند تا متابعت تو کنم بر علمی بران علم و اناتری
خضر گفت ترا صبر بود که با من باشی گفت انشا الله بیا می که از صاحبان باشی در حال کشتی
بر روی ظلم شد و جماعتی در آن بودند خضر برفت و تخته از آن کشتی بر کند و آن کشتی دست
ناقص کرد و ایند موسی گفت این کشتی چنین صحیح را بر اشکبستی خضر گفت نه ترا گفتم که ترا
صبر باشد موسی گفت بر من سخت میگردم فراموش کردم از انجا برفتند جمعی طفلان دیدند
که بازی می کردند خضر از میان ایشان طفلی صاحب جمال بگرفت و سرش از تن بر کند
موسی گفت چرا کشتی نفسی پاک بی کنه خضر گفت ای نه ترا گفتم که با من صبر نتوانی کرد
موسی گفت اگر بعد از این سوالی دیگر بکنم با من صحبت مدار و عذر من گشتن از انجا برفتند
تا بدی رسیدند که سبب بود و سبب کس ایشان را ضیافتی نمود پس در پرون آن دو دیواری
میل کرده بود و نزدیک بود که بیفتند پس خضر موسی را در کار کل کشید و کل بسیار جمع
کردند ستونی بدان دیوار باز نهادند و آن دیوار را راست و اگر دند تا نیمه موسی
آخر از این کار از که خواستی شد مثل اعتراضی کرد بروی خضر گفت هذا فراق یعنی
وینک فراق میان من تو افتاد که با من صبر بجای نی آوردی موسی گفت سز این کار ما
با من باز گوی گفت **أَمَا السَّفِينَةُ** آن کشتی از آن جمع میکنان بود و انجا که رفتند
ملکی بود که کشتیهای درست بغصب از مردمان می ستد من آنرا معیوب کردم تا از
شروی برید و آنرا نستاند اما آن پسر که بگشتم و مادر او مومن بودند اگر او بزرگ شوی
سر بگردد و طغیان بر آوردی و شر بسیار مردمان رسیدی اما آن دیوار از آن دو پسر تم
بود که درین شهر اند و پدر ایشان مرد صالح بود و کبخی در شب این دیوار نهاد و بود جهت
فرزندان اگر این دیوار می افتاد آن کج ظلم شوی و دیگر بر گرفتندی مایه دیوار را
راست کردیم تا ایشان بزرگ شوند و بر گیرند موسی انصاف داد چون و داع یکدیگر میگردند
هر یکی کجک بر لب دریا نشسته بود و منتظر در دریا فرود کرد خضر می گوید ای موسی علم من و تو و

آفرینش در جنب علم الله تعالی این مقدار کمتر است که بر مقدار این عزیزان مانده بنسبت این
زوال پذیر است و علم خدای زوال ندارد پس نسبتی که بیان سخن که موسی گفت او را تنبیه
چنین کردند و تعلیمی است که عالم را تا هر چند که فیوض ربانی بیشتر یا سبب طلب
ایشان تشنه تر باشد و بدان خوشند نشوید شکر اگر در کعبه پست رفت مگذارید که ای
که مردان تشنه می میرند و در نایب حیوانی ... و در این مملکت در جان مسخر کرد دست
جو موری مور شو مسکین جن لاف سلطانی ... چون این فصل بیان علم انبیا بود و علم خود
تشریحی است خاص بر قدر انبیا حق عز و علا ایشان را با و العلم خوانده از آدم تا حاتم علیه السلام
مغضل گردانیده از جمله منت می نهد بر او و دو سلطان علیهما السلام که اوله آتینا و او و
سلیمان علما هر چند انعام حق تعالی است نثار در جهت شرف علم بر او پیغام جناب منت
می نهد می فرماید ما دویم داود و سلیمان از علم پس ایشان بشکران نعمت قیام نمودند حق
تعالی انعام کرد انواع نعم ایشان را کرامت فرمود قصه داود نبی علیه السلام آن جهان بود که
شکری از کفار متوجه نبی اسرائیل شد پادشاه ایشان جالوت بود و مردی عادی بود که با نام
تن می زد و حی آمد با شموئیل علیه السلام که قتل جالوت بدست یکی از پسران ایشان خواهد بود
و ایشان را سزده پسر بود همه جوانان خوش قد خوش صورت و داود از همه کوچک تر بود و در
کوتاه بالای سره چشم میگون بود او را شبانی که سفید ستاده بود در میان خلق نمی آورد و
و برادران بنظر حقارت با و می نگرستند حق تعالی او را برگزید ایشان آن دوازده پسر با خود
بیاوردند مگر یکی چون بستونی و حی آمد با شموئیل علیه السلام که آن پسر در میان ایشان نیست
این کار خواهد کرد با ایشان گفت تو بیج پری دیگر داری گفت بلی اما او شبانی که سفید
می کشد پس شموئیل با جالوت که پادشاه بود با همه بزرگان روی بداد آوردند چون او را دیدند
بر لب آبی که یک یک که سفندان بر دوش می گیرند و از آب می گوزانید گفتند جوایم در آب
نمی رانی یکبار گفت من را می ایشانم و رعایت ایشان بر من است شموئیل بدانت که او را

شانی عظیم خواهد بود و در دل پادشاه نیز پیدا شد که او مستحق تمام شایسته است او را با خود نزد در راه
سنگی باوی گفت مرا برگیر آزار بر گرفت پاره راه دیگر بیا به سنگی دیگر گفت مرا برگیر آزار بر گرفت
یکی دیگر گفت مرا برگیر پس مرسد در توبره از اذاحت چون مرسد و لشکر بر ابرم رسیدند جالوت
بمیدان مبارزت در آمد داود همچنان پیاده بمیدان رفت جالوت بنظر حقارت در وی
نگرست گفت درین لشکر از تو حقیر تر نبود که بچنگ من آیی داود گفت بسم الله و دست
دران توبره کرد و سر سگ در دست او یکی شد و در قلماسک نهاد و بیداخت و بر پشته
جالوت زد چنانکه از تعایش سر برود رفت و جند تن دیگر پلک شدند جالوت بینتا و
شکریان چون آن ضربت بدیدند همه بهر نیت رفتند اینست که خدای تعالی فرماید که
وَسَمِعْنَا مَوْمِنًا يَبُذُّنَ الْقِدْرَ وَقَتْلَ دَاوُدَ جَالُوتَ وَآيَةَ اللَّهِ الْمَلِكِ وَالْحِكْمَةَ بِسِطْرٍ طَالُوتَ وَعَدَّةَ
که باوی کرده بود همه بجای آورد و ما این قصه تمامی در باب دیگر بیاوریم انشا الله تعالی این مقدار
برای مناسبست مکان کوفه آمد اما چون داود علیه السلام مقام نبوت بنا داشت می رسیدند جبال
کوه و مرغان باوی تسبیح می کردند و آسمن بر دست او نرم گردانید و این همه معجزه او بود و او را
جند فرزند بود و سلیمان کوچک ترین بود و حق تعالی در پیرا داد بود روزی دو شخص مرافعه
پیش داود بردند یکی گشت من بستان پراز انکور و ایشتم و آن کس که گوسفند را
کرد و همه بخوردند داود حکم کرد که گوسفندان بعضی بخردند باغ دهند چون پیردن آمدند
سلمان پرسید که چه حکم کردی میان شما حال باوی بگوشه فرمود باز کردید بگویند فکری بهتر ازین
درین باب بکن چون باز آمدند و بگوشه گفت کیست این سخن میگوید گفتش ببرت سلمان او را
طلب کرد گفت درین جگه فکرست گفت آن زرا و بکلی تلف شده گفت نه فرمود که شمر امپالش
باشد گفت بلی فرمود که گوسفند پیش این شخص باشد و سبب و ثمره امپال او بردار و تا زرا و باز
بصالح آید و بارور شود و گوسفند باز بخوردند و هر یک از مال خود منفعت بردارند او را ازین
سخن بیعت فوم شد دانست که بعد از وی او خواهد بود و گفت که عورتی انبانی آورد داشت باوی

برآمد و انبانه بر زمین زد و دریده شد و نمه آرد و باد پیر آن عورت پیش او در دست
گفت باد انبانه مرا ببرد و آرد مرا ببرد و او فرمود تا یک انبانه آرد بوی دادند پیر آن
سیمان بر در ایستاده بود حال پرسید آن زن حال بوی بگفت گفت باز کرد و بگوید او من بوده من
آرد نمی خواهم و او بفرمود تا ده انبانه آرد و بزرگ و بزرگ و بوی بر گرفتند و پیر آن او را سیمان
گفت راضی شدی بدین ده انبانه گفت بلی فرمود باز کرد ای ابله و او خود بخود باز گشت
گفت که ترا با زنی کرد اند گفت سیمان پیرت او را طلب کرد گفت جو این زن با زنی
کردانی گفت یا نبی الله و کان تا حق تعالی آن باد که این ظلم کرده برین عورت پیش تو حاکم کند
و او مظلوم از ظلم بستان داد و دعا کرد و سلیمان آمد گفت شخصی از در در آمد و سلام کرد
گفت یا نبی الله من آن بادم که آرد این زن برده ام گفت جو این ظلم برین عورت کردی
بعزمان خدای کردم حال آنکه گشتی در دریای بود و جمعی در اینجا بودند و کشتی سوراخ شد و نوزده
بود که غرقه شوند و در اضطراب و در آنک مال نبرد کردند و خوار اجتنقا فرموده که ما آرد
این زن بر دم و در روی دریا جمع کردم و سوراخ آن کشتی بگرفتم و ایشان سلامت بسا حل آمدند
رسیدند بغرست و مال بستان وزن خشنود کردان جماعتی بفرستاد و آن حاضر کرد
و مال تمام بسروند و او و نمه آن مال بدان زن داد سلیمان از آن پرسید که چه عمل کرده بودی گفت
گفت در ویشی آمد و مرا پیش از یک نان در خانه نبود بوی دادم و بخورد گفت مرا بس نیست
گفتم خبر داری که گفتم با شما برم و آرد کنم و بیاورم گفت آری من آنرا آرد کردم در راه این
قضیه واقع شد از اینجا معلوم شد که حق تعالی علم سلیمان بداد و نمود اینست که حق غرقه علا در قرآن
فرموده که فخشسنا ما سلیمان و کلا آیتنا حکما و علما دیگر آورده اند که دوزن مرکی پسرکی
داشتند و در راهی می رفتند جای نشسته تا استراحتی کنند طفلان بازی می کردند که یکی با
دیگر پسر از آن پسر دعوی میکردند که این پسر از آن منست آن مادر بچه هر چند فریاد میکرد
او می گفت این خود از آن منست پس پیش او آمدند تا حکم کند که او می در میان نبود آن زن

مادر این طفل بود فصاحتی نه داشت آن یکی که دعوی باطل می کرد زنی فصیح بود و او در دست فرزند
از آن بود سلیمان گفت یا نبی الله من در میان ایشان حکمی خواهم کرد و فرمود حکم از آن تو باشد
این طفل را بچو با بنید و شمشیری بر کشید زمان گفتند چه خواهی کرد گفت او را دو نیم کنم مرکی
نیمه بر گیرد آنکه مادر طفل بود در فرخ آمد گفت ای سلیمان من از سر این دعوی برخاستم با ری این
طفل زنده بماند و آن زن دیگر باین گشتن راضی بود و او در همه خلافت معلوم کردند که طفل
از آن اوست که بگشتن راضی نبود پس پسر با مادر خود دادند آن بود که بعد از او سلیمان
علیه السلام خلیفه او شد و تشریف نبوت او را کرامت فرمود و اصناف نعم او را بداد
چنانچه جن و انس و وحش و طیر او را مسخر کرد و ایند و با و نر از فرمود تا منقاد او شد که اگر رج
سخن مکتبی آرد اسمع او بر سائیدی چنانکه روزی سلیمان در سوامی گذشت و بوادی نخل
رسید آن مور که سالار موران بود گفت اذ خلوا منا کما کلام لا یخطنکم یعنی در روید هر کس
خود رو ندمیا و از حیوانات یکی بسوایی بر ایشان نهند و حق تقا از من بازخواست
گفت سلیمان بگریست و باز حال خود افتاد و گفت آلی موری چنین ترسیانست من
مسکین بکنم پس معلوم شد که خدای تقا گاه موسی را بخضر تنبیه می کند با وجود آنکه صد مرتبه
خضر بمقام موسی بر نهند و گاه داد و پسر سلیمان تنبیه می کند و گاه سلیمان باین شوکت
به مورچه تنبیه می کند تا بداند بی نیازی و جبر و تقی حق تقا تا هیچ کس بر موسی بی عمل
خود مغرور نشود و قصه مورچه بنده نامه ایست همه ملوک و سلاطین جبارا اگر در آن
تا اعلی کنند و بداند که چه امری خطرناکست که متکفل آن شده اند بیکه جمیع خلایق ازین
سخن مورچه و از آن حدیث کلکم راع و کلکم مسؤل شما همه بر مثال را رعایانید و شما را
سوال خواهند کرد از رعیت خویش باید که چنانکه حق رعایت بجای آورند تا حدی
جراحت تو نیز رعیت تواند و از آن نیز سوال خواهد کرد و حکومت نیز بی علم میفرستد
که اگر جاهل بود میان احکام نیز نتواند کرد و بعد و آنکه در حکم او بوده از وی سوال خواهد بود

وقطعا نتوانند گفت که مرا خبر کردند و آخر این همه کتاب از بهر تنبیه غافلان ساخته بود
چنین غافل نتوانند بود باشد که حق تعالی همه را بیداری بخشد از خواب غفلت بیدار
ای دل غافل زمان کارسازی کردنت هر چه کشتی بجهانت میس بازی کردنت
مبداء عشق حقیقی که می پرستی که حیرت ای برادر تو به از عشق مجازی کردنت
که می خواهی که باشد از نمازت حاصلی حاره کار تو اول دل نمازی کردنت
اشک گرم در روی زرد و سوز دل آید بکار همه بچو شمع که سواهی سوزازی کردنت
آنکه دارد در جهان اسباب جاه و دولتی که گویند دان که روزی دلخوازی کردنت
کو دک را می بینید اندر صف مردان میاید پیشه بین کورا سواهی شاه بازی کردنت
کویند روزی سلیمان علیه السلام با جنود او در سواهی رفت پر در پر زده بودند تا که آفتاب
بر روی سلیمان افتاد و منظر کرد جای همه بد حالی دید سوال کرد کسی از وی نشانی ندانند
که ویرا عذابی کنی سخت یا آنکه او را بکشم یا آنکه بیتی روشن بیا و بس مرغی بطلب
فرستاد او را دید که بازی آمد سوال کرد که کی بودی گفت بملکتی بودم که تو آنرا نمی دانی
و علم و حکومت تو بد انجا رسیده و آنرا ملک سلجا گویند و زنی پادشاهی انجا است
و او را تختی است بعایت عظمت که کس را مثل آن نباشد و جهان باقیم آن قوم را که
سجده آفتاب می کردند از فرود خدای تعالی و شیطان آنرا در نظر ایشان آراسته کرده
و بعایت که آمدند سلیمان بفرمود تا نامه نوشتند پیش آن زن و در اول نامه این بود
که ان شاء الله من سلیمان و ان شاء الله بسم الله الرحمن الرحيم الا تغفوا علی و اتوبی مسلمین و او را اول از
توحید خبر داد یعنی الله اوست که سزای پرستش است یعنی این آفتاب ذره از پر
انوار اوست دیگر صفت رحمت عام رحمت خاص او کرد آن زمان فرمود که
چون پیش ما آیی که از مسلمانان باشی و نامه بدی بدهد داد و بر رفت بلیقین را بر تخت
در خواب دید از روزی در رفت و نامه بر سینه بلیقین نهاد و چون از خواب در آمد

آن نامه بر سینه خود دید بر سیدر خاست و در بانان طلب کرد گفت که بر شما گذشت
و این نامه آورد گفتند ما بر در حاضر بودیم و هیچ جانور نیز بر ما نگذشت پس بزرگان
طلب کرد گویند او را در دست و زیر بود و دوازده هزار امیر شکر داشت همه را جمع کرد و
را بر خواند همه در آن متحیر شدند بلیقین گفت از شما را می میطلبم درین امر چه میگوید جمع بزرگان
از شهنشک و عظمت سلیمان شهنشک باز گفتند که اگر او بر این مملکت دست یابد همه این دریا
بغنا آید و بسیار بزرگان خوار شدند چون از هر نوع سخن در میان آمد آخویدان قرار
گرفت که هدیه چند از هر نوع از پیش بفرستند و آن هدیه گفتند چند خشت از زر بود
و هزار غلام و هزار کبوتر صاحب جمال جهت امتحان دختر از او بوضع مردان بر آورد و غلامان
بوضع دختران و دو جوهر یکی خسته و یکی ناپخته و در آن نیز امتحانی بود سنه اسوراخ
بنیاد کج بود گفت این یکی ریسمان درش باید کشید و ناسنه و آن ناسنه که بی آهن
سوراخ کند و بی الما پس دانند آن و این امتحانات جهت آن می کرد تا بداند که او پست
بس ایشان زار و اندک در جهنم نیل او را ازین همه خبر داد سلیمان بفرمود تا در سر راه ایشان
خشت زرین بردند و جای آن چند خشت خالی بگذاشتند ایشان چون انجا رسیدند
آن خشتهها انجا نهادند مبادا گویند از انجا بر گرفتند آمد چون پیش سلیمان رسیدند سلیمان
نظر کرد بدان غلامان و کهنه نیز آن آنها که در وضع مردان بودند بخرم کرد تا دو آنان که
وضع زنان داشتند پیش خود باز داشت پس آن دو جوهر حاضر کردند و حال گفتند
دو جانور که خود طلب کرد یکی ریسمانی داد و در اندرون آن رفت و از آن طرف
پرون آمد و یکی دیگر تا بر سر آن نشست و آنرا سوراخ کرد ایشان باز کشیدند و پیش
بلیقین نشستند و احوال سلیمان تقریر کردند و کار سازی کردند تا بخدمت سلیمان آیند و در
حاضر مرد بود که نگاه کنند روزی سلیمان گفت میخواهم که پیش از آنکه بلیقین بیاید تخت او پیش
من آوردند پیش از مسلمانان او عفریتی گفت من آنرا بیاورم پیش از آنکه شما ازین مقام برخیزید

و حال آنکه من قوت دارم و هم امانت پس اصف گفت پیش من علمت از کتاب
یعنی اسم اعظم خدای تعالی بدان مقدار که تو چشم بر هم زنی آنرا حاضر کنم پیش تو پس برخواند حق تعالی
آنرا در زمین فرود آورد و پیش سلیمان برآمد نظر کرد و تجلی دید که مثل آن ندیده بود و حق تعالی
آنرا اعظم خواند و سلیمان زبان بشکر پروردگار برکشود و فضل خدای بر خود بشناخت
بفرمود تا اجزای آن تخت از حال خود بگردانند و در آن نزدیکی بلقیس رسید چون
سلیمان میخواست تا عقل او را بسازد فرمود که این تخت از آن است او در جواب
گفت گویا آنست اما من چون آنرا میگذاشتم مسلمان بودم پس معلوم کرد که صورتش
و سیرتش بغایت کمال است پس خواست که او را در نکاح در آورد و جنیان حسد بردند
با سلیمان گفتند او را ساق پر مویت باشد که ویرازن بکنند و غرض ایشان آن بود که بلقیس را
مادر از جن بوده گفتند اگر فرزندان او میموتد شود جنیان همیشه در دست ایشان گرفتار
شوند سلیمان بفرمود تا قصری از اینکین بساختند و آب در شیب آن روان کرد و در جنون
بلقیس در آمد تصور کرد که آبت جامه بر کشید چنانکه ساق او پیدا شد و بدیدند که موی بود
نه چنانکه جنیان گفته بودند بفرمود تا حاجی بساختند و نوره را ترتیب کردند و آنرا
رایل کردند و او را زن کردند این قصه نیز چند چیز معلوم شد اول آنکه با وجود نبوت و آنکه
اصناف مخلوقات در تحت فرمان او بود این علم بروی پوشیده بود تا همداورا خبر داد
دیگر علم اصف بن برخیا بدو نمود تا هر مویی بچو در مغز و نشود و حق تعالی فرموده که در میان
دلمای بندگان من هیچ دل مسکین تر از دل سلیمان نیست که اگر نه چنین بود این دوست
به و نداد می پس دولتی چنین بدو داد و بعد از وی بکس نخواهد داد و السلام فصل هشتم
در بیان فضل عالم بر عابد و بیان پادشاهانی که ایشانرا علمی و عدلی بوده و جماعتی از رعیت
که طریق راستی و صلاح پیش کردند تا پادشاه ظالم برایشان مسلط نکند چنانکه آورده اند
پادشاهی بود و همیشه تربیت علمای کرد و معتقد ایشان بود و زیری داشت و مرید و معتقد

کوشه نشینان بود همیشه میان ایشان مناظره بود پادشاه تعصب علما کرد و می
دو وزیر از آن زاهدان پادشاه چون عالم بود میخواست که بدین وزیر را مژم کند شبی
شبی وزیر را طلب کرد و دو جامه غریب در پوشیدند و بدر خانه یکی از علما رفتند و سعی
کردند و از راه خانه همسایه بیام خانه عالم رفتند و او را بجز آنند بنام او و بدر او عالم
برخواست و بیام خانه آمد ایشان سلام کردند گفتند ترا بشارت باد که مادو ملک ایم و وحی
بتو آورده ایم و تو بیام بر زمانی آن عالم گفت استغفر الله شما دو شیاطین ایهای ابلهان
شاهدیت لانی بعدی شنیده اید و در نبوت بسته شده اعوز بالله بگفتند و شب
رفت و شب برایشان کرد ایشان بدر خانه یکی از رما و رفتند و او را بجز آنند و همین
سخن گفتند زاهد گفت خورش آمدید و صفا آوردید و من مدتی شد که تا انتظار شما می کشیدم
و تو اضع بسیار بگردایشان برفتند پادشاه با وی گفت دیدی که چند فرقت میان ایشان
روزی یکروز پیش آن جاهل رفت دید زاهد نخوتی و تکبری در خود بدید آورده و حومت
وزیر جانچه و طینه بود بجای نیار و در چون مجلس خلوت کرد سردار کوشش وزیر نهاد و گفت
سری با تو خواهم گفت و نیکو نگاه دارد دشمن ملک پیش من آمد و بشارت داد و در بعد ازین
هر چه دست دهد با تو گویم وزیر ریش خندا کرد و منکر از وی بازگشت بدانست
که هر چه دست علم است پس معتقد علما شد چنانکه است آورده اند که یکی از علمای دین
پسری داشت و سعی بسیار در شان آن لری بجای آورد تا علوم بسیار او را حاصل شد چون
بسن بلوغ رسید یکی از شیاطین انش در پی او افتاد یعنی رفیق بدو او را بکارهای دلمات
می کرد آن سرمدتی احترامی کرد عاقبت او را در انداخت ازین است که گفته اند یار
بد بدتر است از کار بد نظم باید آن کم نشین که صحبت بد هر کس با یکی ترا پیدا کند
آفتابی بدین عظیمی راه زده ابر نا بدید کند نه فی الجمله آن پرخاری فاستی شد مر چند برود
نصیحت او می کردند نمی شنیدند بر طول شد گفت ای پسر چون نصیحت ترا فایده نمی کند اولی آنست

که سوزگنی که ما از معاش تو بکنگ آمده ایم پس خوجی بوی داد و برفت مدتی سوز کرد و در
غربت سیلی روز کار بخورد و مشقت بسیار بکشید روزی بشنوی رسید خسته و کمر سوز
شب در مسجدی رفت و بخت و کردید بسیار بکرد روز دیگر دید که دید که خلق
این شهر یکبار عزیمت کردند و نیز پرسید که این خلایق کجا می روند گفتند درین جوانی از این
سخت و در سالیکبار از صومعه بیرون می آید و خلایق اینجا جمع می شوند و خیرات بسیار
می کشند و آن را به بیرون می آید و دعای در کار ایشان می کند و دیگر رفت تا سالی دیگر
این جوان چون فقیر بود از پی ایشان رفت که صدقه نیز بوی دهند رفت تا بهر آن
صومعه رسیدند و صدقه بسیار کردند این جوان نیز نفع بدست افتاد پس این زاهد
بدر آمد و دعای کرد و باز بصومعه رفت و خلایق برشتند این جوان اینجا توقف
کرد و زاهد شب هنگام بیرون آمد جوانی دید اینجا نشسته گفت جی اینجا چه هست
که کسی اینجا باشد گفت مرد غریب و اعوز که رسیدم بدولت دعای شما رسیدم و درین
شهر کسی نمی شناسم اگر چند روز اجازت فرمایید تا در خدمت شما باشم باشد که بر برگشت
سمت شما در بی زمین کشاده شود زاهد زمانی سر در پیش افکند که بگذارم یا نه این
پسر عشق قرآن بر خواند زاهد مدتی بود که قرآن شنیده بود او را ذوق و روحی دست
داد و او را بصومعه برد و چند روز با وی بسربرد چون عالم بود گاه گاهی میسید
با وی نمی گفت و اعتراضی می کرد و دید که یک چشم زاهد همه وقت بسته بود و پرسید که
این چشم شما را چه رسیده است گفت حال آنکه ما ترک دنیا کرده ایم و مرجع ما را بکار
نمی آید ترک می کنیم چون بیک چشم کار ما راست بود آن یکی محو کردیم پس گفت آنرا چون
محو کردی گفت چیزی بران حسابانیدم پس گفت چند سال تا چنین کرده گفت ده سال
باشد گفت درین ده سال مرکز ترا اجابت دست داد گفت بسیار گفت چون
غسل میکنی آنرا بر میکنی گفت بدان که درین ده سال در اجابت بود و همه نمازت

درست نیست و همه را قضا می باید کرد پس بدلیل علی در خاطر او بنشانند زاهد بدست
او راست می گوید پس آنرا از چشم خود باز کرد و غلبی بکرد و بنماز قضا مشغول شد
این جوان شب حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید فرمود حق
تعالی کنان ترا در کار این یک مسله کرد و ترا بخشید اکنون توبت کن پس توبه
نصوح بکرد و زاهد را وداع کرد و باز پیش بدر رفت اکنون معلوم شد که یک مسله
علمی زاهدی جان از ظلمتی جنین خلاص کرد و این جوان بهر کت علم بجه دو لتهای
باقی رسید نطقت که یکی از رسایان در سر کوهی مدتی در طاعت در ریاضت
سر برد تا اندرون وی جان صافی شد که سر کس که پیش وی رفتی سر جبر روی گذشته
بودی بگفتی بلک نام بدر و مادر و جد جد بر جد بگفتی بس خلایق بسیار روی در کوه نماده
بودند و مرید او می شدند پس علماء آن ملک جمع شدند گفتند روان باشد که ترسای
این همه مسلمانان از راه ببرد و چون او را دوست دارند جمعی بی عملان عامی
میل بدین او کنند و از مسلمانان بگردند و فکری درین باب بیاید کرد و یکی
سخن می گفتند از میان ایشان جوانی بر قامت گفت من تنها می روم و تو بچی هیچ
حضرت رسالت کرد او را ملزم کرد آنم و شتر از دین محمد کنایت کنم پس
نمده علماء فاتحه بخوانند و نعمت در وی بپشتند آن جوان عالم ربانی روان شد جمعی
پیش آن ترسا حاضر بود گفت قومی اتفاق کرده اند که ما را بهم برزنند و یک جوان
بدن شکل و بدین وضع از میان ایشان دعوی کرده که شتر ما کنایت کند اینک از شهر
بیرون آمد و در راه است اینک بای کوه رسید و این لحظه با خواهر رسید درین سخن
بود که این جوان بر رسید بهمان نشان که گفته بود سلام کرد مسلمانان همه تعظیم وی
کردند و حال نام وی و پدرش و مرجع بروی گذشته بود با وی بگفت گفت اکنون بگو که
بچه توست با من معارضه خواهی کرد آن جوان عالم گفت از تو سه سوال دارم جواب

و بنور علم

من بگوی آن زمان سرجه داری بگوی تا جواب گویم ترساگفت چه سوال داری گفت
راستی بهتر است یا دروغ گفت راستی گفت بجز خدای که راستی بگوی که این کرامت
بجایافته و این درازگی بر تو کشیده شده است گفت از آنست که سرجه بر نفس
عرضه کردم و نفس مرا آن کرامت داشت من مخالفت نفس کردم و بدان مشغول
و نفس را قدر کردم آن عالم ربانی گفت راست گفتی سوال دیگر دارم درین مدت
الحرکه کبر مسلمانان بر نفس خود عرضه کردی گفت نه گفت که آنرا بر نفس خود عرض
کنی و مخالفت با نفس توانی کرد راست گفته و این دعوی از تو مسلم باشد پس آن مرد
زمانی حراقت شد و دین مسلمانان بر نفس خود عرضه کرد و بغایت نفس او از آن کاره بود
پس بجای آنکه بسیار با نفس بگرد عاقبت برکت بجز پناه بر صلی الله علیه و آله وسلم
و بعلم علماء ربانی مخالفت نفس کرد و مسلمان شد تا بدانکه مخالفت با نفس بچنانکه از
بجه مرتبه میرساند و این کرامات در سبحان محققان گفته اند که بر مثال آن آیت که
در کوی ایستاده است پر از نجاست و به تاثیر آفتاب و مرد در ایام صافی می شود
چنانچه همه چیز در آن می توان دید دل ایشان از غایت ریاضت بچنان صافی می شود
اما از نجاست کفر و جهل نمی توان خورد و نه غسل و نه وضو بر آن می توان کرد بلکه
چیزهای پاک بدان نجس می شود اگر چه منزه از قله باشد که از کندان نزدیک آن نتوان
رفت اما آب شط و رودخانه و همه آبهای روان که خود پاک است و همه چیزها
بدان پاک شود قطعا چیزی در آن نتوان دید اما اگر در جایی پاک جمع شود و چند
روز بر آن براید همه چیزها بر آن بتوان دید آن نور و ولایت بود آن خود پاک و مرجه
بدان رسد پاک شود و آن بچنان پاک بود و پاک کننده حکایت کونین پادشاهی
دین داری روزی عزم شکار کرده بود در نیمه روز از شکار دور افتاد از غایت
کرامت شده شد و طلب سایه می کرد تا استراحتی کند پس خانه و مزرعه از دور دید

دید میل بانجا کرد چون بدان خانه رسید زنی دید و دختری صاحب جمال ابی
طلب کرد زن با دختر گفت شربت از برای این سوار بیار و در آن مزرعه فی
می و زیدند و خرد و قلم فی شکر گرفت و یک قدح شربت پیش پادشاه آورد و
انکه خانها کی بر روی گذاشته بود گفت ای دختر جو آن صافی نکرده گفت
بقتصد چنین کرده ام حال آنکه شما از کراماتی آید اگر صافی بود شما بیکبار در کشید و مزاج
تحل نکند و تا که سده ظاهر شود پس از استراحت بیایا میاید و در مجاز شما قرار گیرد و بس
صحت شما باشد پادشاه خود معتقد صورت او بود چون عقل و علم او مشاهده کرد او را
خوش آمد میخواست تا با وی سخنی دیگر بگوید گفت این قلع از چند قلم حاصل کردی
از دو قلم چون استراحتی بیافت سوار شد و باز به شکر پیوست شنبی وزیر چیده
حکمت پیش پادشاه برده بود و حساب می کرد چون نام آن مزرعه بگفت سوال کرد و خواج
آن مزرعه سالی چند است گفت چندین گفت بغایت اندک نسبت آن موضع
حال آنکه از دو قلم فی شکر یک قدح شربت حاصل میشود و وزیر بانجا چیزی اضافه کرد
هم در آن سال دیگرش اتفاق افتاد میل بدان خانه کرد و فرود آمد زن او را نشان
که آن معاملت دختر بر رفت و دیر آمد و قدح نیمه آورد پادشاه گفت من یک نوبت
دیگر اینجا آدمم و زود تر آمدی و قدح پر بود این نوبت دیر آمدی و قدح نیمه است
دختر آسمی نزد گفت آن قدح اول از دونه بود حاصل شده بود این از دونه بی
پادشاه گفت این خسران از چه واقع شده است گفت مگر پادشاه دل با رعیت بد
کرده است حق تعالی برکت باز گرفته است پادشاه چون این فرست از دختر
بود از آن گفتن پشیمان شد و توبت کرد گفت بهر حال ماره دیگر بیاورد دختر رفت
و بیک لحظه باز آمد و قدحی پر بیاورد گفت ای مرد حق تعالی یک زمان دل پادشاه را
بگردانید و برکت باز داد پادشاه چون عقل و اعتماد و علم و حکمت و سیرت و صورت

و فرست آن دختر مشاهده کرد و صبر کرد تا لشکر باین انجاء جمع شد و بشهر فرستاد و
قاضی را طلب کرد و آن دختر در جلاله نکاح خود آورد و آن موضع با دروی بخشید و دختر
در حرم فرستاد تا بدانی که علم و عقل و عدل چه فاصیبتما دارد و مراتب بین صحیبتما
بلند میشود در دنیا و آخرت از انجا معلوم شد که چون پادشاه دل با رعیت بد بود
برکت نبود و چون رعیت با هم خیانت کنند حاکم ظالم برایشان کما رزما تها
برایشان ظلم کند و دعای ایشان بجل اجابت نرسد و درین باب حکایتی آورده اند
و از علماء روایت کرده اند که شهری از شهرهای اسلام بود و سبب حاکم انجانی زیت
مرمذار ظلم که بگردی بدعای ایشان نیست شدی پادشاه بکنک آمد و بیچ کس من حکومت
آن شهر نمی کرد و ایشان قومی بودند بغایت صالح و پرینز کار که قطعاً خیانت
در مال یکدیگر نمی کردند و امر معروف و نهی از منکر می کردند بس دعای ایشان مستجاب
بود پادشاه گفت بهر حال کسی انجانی باید فرستاد یکی از امرای مکار گفت من انجا
روم بس حکم دی بنوشند و برفت چون بدان شهر رسیدند آن قوم استقبال
و می کردند و نعمت بسیار با خود بیاوردند و قطعاً طعام ایشان نخورد و سبب هدیه قبول
نکرد تا بشهر آمدن سبب چیز از ایشان قبول نمی کرد می گفت من سبب طمع بشما ندارم پس
بزرگان آن شهر مبالغه کردند که البته چیزی از ما قبول کن گفت چون خاطر شما بر
اینست هر یک تن یک تخم مرغ بیاورید همه خرم شدند و هر مردی تخم مرغی بیاوردند و در
میان خانه او بر بالای آنها دند و برفتند روز دیگر منادی در شهر گستاخ که همه حاضر شوید
گفت دوش فکری کردم و قطعاً در مال شما تصرف نباید کرد بیا بید و هر یکی از ان خود
برگیرید پس آن قوم هر کسی از ان خود نمی شناختند کسی یکی بر گرفتند همه مال ایشان
شبهت شد بعد از ان آن حاکم دست بظلم بر آورد و هر چند دعای کردند اجابت
نمی شد پس وی مدتی در میان ایشان حکومت کرد ازین حکایت معلوم شد که چون

مردمان با هم خیانت کنند سلطان ظالم برایشان کما رزما طمعا و عشر و سندس و مواشعی
و اصل و فرع مجدد و حق الله بدروع و مستطیزی و قمری و غمری و امانی دایم ستانند
و خارجی و سهام و حق التقریر و چند چیز دیگر که روزه از خلق می ستانند و چون پادشاه
ظلم کند و ز بران و کما شتکان ایشان هر کسی از پیش خود تصریفی کند شکران پیشوایان
مخلفات و کزیران دایم طمع در مال کنند و گناه در گردن پادشاه باشد چون سر حبه تیره باشد
چو بیها بخش بود بیست بی پنج پیخته که سلطان تم رو دارد ز نند شکر بانش هزار مرغ
تا این مصیبتها در میان خلق پیدا شد لهما پیشتر و ام شد و باقی شب است بس باطنها
علماء و مشایخ بواسطه آن مکرری شود و از غایت فقر و ضعف حال از ایشان به
یکبار رفته و همه بخود باز مانده اند و سخن حق نمی توانند گفت بکده جالت صاحب
اختیار اند و علمای بزرگوار در مقام حیرت مانده اند انشاء الله از میان این ظلمت
نور عدلی ظاهر شود بدانکه از استغای حق تقا به بیا حق می باید رفت و بعلم خود نرسد
نمی باید شد که جمعی از صحابه با وجود آنکه مجتهدان بودند و قوی می بود که اجتهاد و خطای
افتاد هر چند که در شرح از ثواب عالی نیست و قواعد شرع اینست اما از روی عرف
و عادت ظاهر ابدا می نمود و جانجه اجتهاد معاویه که خطا بوده که در میان او و المؤمنین
رضی الله عنه مدتی خصومت افتاد و هر دو اجتهاد کرده بودند و از ان علی صواب
بود پس او را دو ثواب بوده و عاقبت بصید انجا میدو بدیل قاطع روشن شد که
علی امام بحق بود و معاویه خطا کرده بود اما او نیز یک ثواب داشت و مذمب
حق و صواب اینست و در ضمن آن بسی حکمت و اسرار بود تا دو طایفه که در ازل
رقم شعادت برایشان کشیده بودند به فضولی برخاستند و طعون ابد شدند همی
با یکدیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برخاستند که جو اصل کردی و ناصبی شدند و راه
دو رخ گرفتند و جمعی دشمنی با صحابه پیش گرفتند و را فضا شدند و هم راه دو رخ فرستند

سیخ م

وایش از اهل بدعت و ضلالت کویند و اصل این قصه آن بوده چنانچه علماء در کتب
معتبره آورده اند اول استماع و باید کرد که خصوصیت ایشان نه از بردنیا بوده بیک
ایشان بر دو صحابه بودند و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودند و خویش مکرر بودند
و معرفت یکدیگر نیک داشتند نه آنکه هر یک از اقلای بودند و وقتی آن فتنه واقع شد که
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه شهید گردید معاویه در مکه مکرمه و شام بود و در آنجا
بود تا در حکومت مستحکم شده بود و چون خلافت عثمان با فرسید و مسند خلافت
بوجود و با وجود امیر المومنین و امام المتعین علی کرم الله وجهه و زینت یافت جمعی از
بزرگان صحابه جمع کرد و با ایشان مشورت کرد در شأن معاویه ایشان گفتند مصلحت
در آنست که او را بچنان بدان امر مقرر فرمایید که او با جماعت کراهت و نظر ایشان
بر مصلحتی چند بود که مبادی باغی شود که معرفت او داشتند امیر شیب که در خلوت رفت
فکری کرد که چون من خلیفه ام نشاید که در زمان من کسی مبارزید عقدها شود که بسج مبارک
وی رسیده بود که معاویه بطریق ملوک می زید چنانکه در کلام عالی و طبل علم و جبر و این
اسبابها که سلاطین را می باشد و آن طریقهای ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم یکبار
را کرده بود اجتهاد جان فرمود که ویرا معزول کند روز دیگر نامه معاویه نوشت که
چنین بار رسیده که شما از طریق خلفاء الراشدین تجاوز کرده اید اکنون ترا حکومتی پیش
ازین بود معزول کردیم چون نامه بوی رسید در جواب نوشت که خلافت شما معلوم بود
و ما خود بخلاف تو را رضی نستیم بیک بجنین دلیل و برهان من بخلاف اول ام و دلیلی چند
بنوشت و بفرستاد امیر چون جواب بر خواند دانست که سر مخالفت وارد بودی
واجب شد دفع وی کردن چرا که هر کس که مخالفت امام بحق کند با وی جنگ باید کرد
پس لشکری بسیار جمع کرد و بر بالای منبر برآمد و این آیت بر خواند که **وَإِن تظَاهَرُوا عَلَيْهِمْ**
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ آتَاهُم مِّنْ أَفْجَاءٍ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ این آیه که پس صحابه بد است

که این در شان این واقعه بود و این از مخرجات قرانت که پیش از وقوع خبر داده بس ابر
بالشکری بخلت روی بدان طرف آورد معاویه را چون خبر شد او نیز لشکری را
کرد پیش امیر باز آمد و صفها کشیدند و مجربا رفت بسیار از هر دو طرف
کشته شدند و بد آنکه در شریعت کشتگان بر چهار قسم اند بعضی آنست که کشته
بهشتی است و کشته دوزخی و آن غزای باشد با کفار که کافر کشته دوزخی باشد و غزای
بهشتی و قاتل دوزخی این دو قسم رفت اما این کشتگان که میان لشکر علی و معاویه کشته
شدند ایشان همه بهشتی اند چرا که جنگ با جهاد بوده نه از برای دنیا و نه اهل اسلام صحابه
بودند و در لشکری از آن دو لشکر نماز جای بانک و نماز بجماعت بود این سه قسم
چارم آنکه دو لشکر مسلمانان از برای ملک و غارت با هم جنگ کنند کشته شده و کشته
دوزخی باشند و قاعد شرع اینست اگر جاهلی یا مجتهدی بخلاف شرع چیزی گوید
عاقلان و عالمان نشنوند پس دو سال و شش ماه صاف برابریم کشیده بودند و این
جنگ صفین کویند و درین منقاد جنگ پیش نشن باقی دو ماه و چهار ماه هفت روز اند
و جنگ نمی کردند روزی یکی از علمای یهود پیش امیر المومنین علی آمد گفت ای علی شرم
ندارید که سنوز پنجاه مرتبه در قبر آب نینداخته شما با هم جنگ می کنید غرض آن بود
که سرزنش او کند از آنجا که علم علی بود گفت ای بابی دین بی خودی اسرائیل با موسی از
دریا خلاص یافتند و سنوز پای ایشان تر بود آب دریا و بر قومی بت پرستان
بگذاشتند با موسی گفتند ما نیز خدایان جنین میجو ایم با وجود کرامت جنان
که حق تعالی در شان ایشان کرده و معجزه جان دیده میل به بت پرستی کردند دیگر
دیگر آنکه موسی جبل روز از میان قوم بدر رفت تا کتاب خدای تعالی آورد و پنجاه مرتبه
چون مارون در میان در میان ایشان بود و چون باز آمد همه کوساله پرست شده بودند
و ترک موسی و دین خدای کرده بودند آنرا میان ماسیح مخالفتی در دین نیست

و درین دو لشکر سه هزار مؤذن با نیک نمازی گویند نزاع ما از بهر خلافت پس آن
جهودان خوار و متغفل بر پشت مذکورند در انتهای آن مدت امیر رضی دست داد و جنگ
صاحب فراتش بود نیم روزی در غایت که با سواری دیدند بر مرکب بلند سواری بود
و جانهای سفید مصری پوشیده بود و تحت العنقی بسته بود در لشکر امیر آمد و با کس
سخن نمی گفت و آمد تا باز گاه امیر و فرود آمد و در خیمه رفت و پیش امیر نشست
و سلام کرد و دست بر پیشانی مبارک وی نهاد و فاجعه بر خواند و عاودت را بر خواند
و امیر آمین بگفت و عذروی بخواست و بر رفت و همه نزدیکان امیر انجا حاضر بودند
بعد از زمانی سوال کردند که یا امیر المؤمنین این مرد چه کس بود فرمود شما او را نشناختید
گفتند نه فرمود او معاویه بود که آمد و مرا عیادت کرد و باز به لشکر خود رفت
گفتند جو اجبر ما نکردی تا ویرانی کردیم و این فتنه باز می نشیند امیر فرمود که مؤمن هرگز
غدر نکند او از برای دین و مسلمانی از شما نمی ترسید و تنها در میان شما آمد و حق تعالی
او را از چشم شما پنهان کرد تا وی را نشناختید که من آن باشد که با وی عذر کنم باقی
میان ما زود باشد که بصلح انجامد که وعده خدای تعالی اینست و این آیت بر خوانند
که ایها المؤمنون اخوة فاصبروا معی اخوتکم کس چون از آن مرض صحت یافت
نیست صلح کردند و قرار بر آن گرفت که در میان میدان خیمه بردند از اویم و دو مرد
عاقل از لشکر یکی بیایدند و دلیل بر خلافت ایشان بیاورند بگویند که ما که عا
مرد و سر بدان بنهند پس ایشان بگفت بگردند بسیار و دلیل بی شمار در میان آوردند
و قرار بر آن گرفت که خلیفه بگنج امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باشد اما هر دو نام
بازون امیر المؤمنین علی باشد و معاویه رضی الله عنه باز بمصر و شام رواند شد پس
همان سخن بود که اول پیران صحابه گشته اما در ازل تعدد چنین رفته بود بعد از این میان
ایشان همه دوستی و موافقت بود در همه احوال گویند یکی از اکابر دین شریف حضرت

رسالت بر اصلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید طول ششصد و نوبت که علی باید دردی
بود او را در آن اندرون فرستاد و از عقب او معاویه بیاید و او را نیز در اندرون
فرستاد اول علی بیرون آمد خرم و تازه و فرمود که حق تعالی بر من رحمت کرد دیگر معاویه
بیرون آمد خرم و تازه گوشت یا رسول الله حق تعالی مرا عفو کرد و بسیار زید حضرت
رسالت عظیم خرم شد پس هر کس را که علمی و عقلی باشد در سخن ایشان مرد و فکری کند و
حال هر یکی معلوم کند پس سخن در میان ایشان باد بی باید گفتن و اعتقاد خود
نگاه دارند تا سخنی نگویند که موجب شرمساری حضرت رسالت باشد که ایشان
هم صحابه بیعت رضوان بوده اند و حق تعالی وعده بهشت ایشان را داده که کلاماً
وَعَدَ اللَّهُ لِلَّذِينَ ابْتَدَعُوا دِينَهُمْ بَابًا مِّنْ بَابِهَا يَأْتُونَ الْبَابَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ
و لعنت بر هیچ مسلمان نمی باید کرد که باز صاحب لعنت می گردانند مذنب حق رضوان
و همه ایمن دین و علماء سنت و جماعت بر این اند و غیر این این مذمبه های باطله زاینده باشد
و اهل دوزخ باشند پس بعضی از اهل شقاوت بدین صلح راضی نبودند و زبان طعن در
در امیر نهادند و غیبت آن باک می کردند و ایشان را احترام بر زمین گشتی و از امام
بجحت روی بگردانیدند و خوارج ایشانند پس امیر از عقب ایشان بر رفت بسیاری
از ایشان بگشت باقی ماندند کیسه او در در دل گرفتند و او را دشمن می داشتند
تا مستحق دوزخ شدند و جسمی بی دین جاهل با صحابه دشمنی آغاز کردند و در حدیث صحیح
جنین فرموده که دشمنی ابو بکر و عمر کفرست و دشمنی عثمان و علی نفاقست یعنی ایشان
با کافران در دوزخ و ایشان با منافقان در طبقه زیرین دوزخ پس ازین مرد و طایفه
احترامی باید کرد و ایشان را از بهر خدا دشمن می باید داشت پس مؤمن بود و بال پرواز
می کند و بر قصر بهشت می نشیند کجی محبت صحابه و یکی محبت اهل بیت است
اللهم و فقطنا بالحب و ترضی وجه در آن می باید کرد که دین را نگاه دارند که حضرت

رسالت فرموده که دین نگاه داشتن مثال خورک آتش است در کف دست فکری
بکن که مشکل بود و دین اینست که علماء بر سر منبر نامی گویند و در مدرسهها طلبه بدرست
آن مشغولند و حق تعالی همیشه نصرت دین متین می کند و تا دامن قیامت علم علمای
برافراخته تا هیچ یک از آنها یا مبتدعی درین دین دخلی نتواند کرد و در حدیث صحیح آمده که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطی بر زمین بکشید راست و از اطراف آن خطی
جذ که یک بشید صحابه دانستند که فعل بیجا م بازی نباشد پس خود فرمود این
خط مثالی است بدانند که امت بر آدم به منقاد و یک گروه شدند یکی اهل نجات بودند
و منقاد دیگر بدوزخ رفتند و امت بر آدم عیسی بعد از وی به منقاد دو گروه شدند یکی
اهل نجات و منقاد دیگر بدوزخ رفتند و امت من به منقاد دو گروه شدند
یکی اهل نجات باشند و باقی بدوزخ روند گفتند یا رسول الله این یک طایفه کدامند گفت
سارک بر اول آن خط نهاد راست و تا آخر بکشید و این آیت بر خوانند و آن بذا صراطی
مستقیم تا آخر آیت فرمود این آن راه است که من برانم و اصحاب من و این خطهای که یک
بر اطراف آنست راههای باطل است و بر سر راهی شیطان لیستاده و مردمانی
خوانند زینها ر دست از کتاب و سنت مدارید و در میان شما تا دامن قیامت علمای
خوانند بود پس دل خود را بر ندب سنت و جماعت ثابت می باید داشت و ملازم
عمل صالح می باید بود و امید بر رحمت می باید داشت و ظن نیکو بخدای می باید که باشد شعر
الهی انت ذو فضل و من و ابی ذو خطایا فاعف عنی و فظنی فیک یا ربی جمیل
مخترق یا الهی حسن ظنی که دل آدمی بر مثال بری است در بیابانی که باد آید و او را
گرداند و در حدیث دیگر فرموده که دل بندگان در میان دو انگشت خدایت چنانک
خواهد می گرداند ازین بود که دایم فرمود یا متعب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک
مر جند که این فرق مخلوق از اهل اسلامند ظالم امر قومی را شبهه دست داده و شیطان ایشانرا

بر آن مضر جان که صاحب کشف محترمی بود اما عاقبت توبه کرد پس طریق اهل بدعت
آنست که اول از آن بدعت توبه کنند که اگر همچنان در بدعت گرفتار بود از کفر گناه
دیگر که توبه کنند قبول نباشد و این در وقت حرکت بد اند چون درین خواب علم عقیده
سخنی چند گفته شده خوانم که در حکایت اهل البیت حکایتی بیان کنم که سب سعادتها
بدانکه علی رضی الله عنه هم صحابه بود و هم اهل البیت پس دوستی او و فرزندان او بر همه
مسلمانان فرض عین باشد و هر کس که ایمان بحضرت رسالت دارد البته فرزندان
او دوست دارد بک زنان و فرزندان او و خویشان او و کثیران او و غلامان او دوست
دارد و حق تعالی فرمود قل لا انا کم علیہ اجر الا المودة فی القربی یعنی بگو من درین تبلیغ
رسالت مزدی از شما نمی خواهم الا آنکه اقربای مراد دوست دارید و بیچکس از علی وفاطمه
و فرزندان او بوی نزدیک تر نیست رضی الله عنهم و فرمود اولادنا الیادنا یعنی فرزندان
ما بگره کوشکان ما اند هر کس که ایشانرا بخشم آورد مرا بخشم آورده باشد و هر که مرا بخشم آورده
خدای بخشم آورده و فرموده مثل فرزندان من چون پهنه نوحیت یعنی دوستی ایشان
سب نجات و درجات است تا صدر جنت چکایت آورده اند که خواجه
بازرگان بود و همیشه رعایت اهل البیت کردی و مرجه بایشان دادی در دفتر حساب
آنرا بنوشتی چنانک یک ورق بام علی و آل او نوشته بود از تقاریف روزگارانش
از دست بر رفت و بغایت فقیر شد روزی آن دفتر بارگزیده و نکاسی در آن می کرد شخصی
پیش وی نشسته بود چون بدان ورق رسید با وی گفت این معادله بررکت تو کجاست
ازین سخن معلوم شد که آن ناکس بگفت و کردید بسیار بگردش حضرت رسالت
در خواب دید علی در عقب او بود و خواجه سلام کرد روی با علی کرد گفت یا علی وقت
وقت نیست که فرض این درویش با زدی گفت بلای رسول الله اینک آورده ام
و کیبه بدست وی داد آن مرد از خواب در آمد کیسه بر از ز سرخ در دست خود

دید روز دیگر دفتر را احتیاط کرد آن ورقها همه سفید شده بود پس هر کس که با فرزندان
حسن و حسین نیکی کند جزای آن هم در دنیا و هم در عقبی میاید روزی حضرت رسالت با علی
که مثل تو در دنیا چون علی مریم افتاده که جمعی در دوستی تو غلو کنند و بدو زخ رو ند و بعضی در
تو از حد ببردند و بدو زخ رو ند اما مؤمنان سنت و جماعت که ترا از بهر خدای دوست
دارند و متابعت از سر علم کنند ایشان اما مؤمنان سنت و جماعت که ترا اهل بهشت
باشند و شرط دوستی اهل بیت دوستی صحابه است که بی دوستی صحابه دوستی اهل
البیت هیچ نفع نرساند آورده اند که شخصی در مسافرت بشهری رسید دید که
خلایق آن شهر دست از کارها برداشته بودند و متفکر نشسته سوال کرد که شما را
چه افتاد گفتند مردی در میان ما بصلاح مشهور بود وفات کرده و قصه عجب بروی دست
داده همین که بمرد ماری آمده سیاه و در گردن او پیچیده و زبان وی میخورد و کسی بغض و دهن
او مشغول نمی تواند شد این مرد گفت او را بمن نمایند او را بمن بوی نمودند او دلیر پیش
رفت گفت ای آفریده خدای ترا بکاری فرستاده اند و ما را امری کرده اند تو یک زمان
دور شو تا ما امر خود بجای آوریم آن زمان تو دانی آن ما را زوی جدا شد این مرد غسل او بکرد
و در کفن گرفت مار باز آمد و در گردن او پیچید و زبان او میخورد مردمان می رسیدند
گفت مترسید که او را بهر عذاب او فرستاده اند بس در قبر رفت و او را دفن کرد
این مرد گفت مرا پیش زنی او برید تا سوالی کنم که این مرد چه طریقه داشت زن گفت
شومرم مرد صالح بود و دایم خیرات کردی و روزه گرفت اما وقتها دشنام به صحابه دادی
بغیر از این عیب او را نبود این مرد غریب مذاکره تا اهل شهر یک جای گرد آمدند و این
قصه بایشان بگفت و بداند که این عقوبت اوست در کور از آن قیامت صحب تر
خواهد بود پس هر کس که این عقیده بد داشت در آن شهر از آن توبه کردند و راه راست
باز آمدند و این عقاید بد از جهل میخیزد که اگر ملازم علما باشند مرکز به مثل این فتنه گرفتار

نشوند تمام شد باب علم بعد ازین در باب طهارت شروع کنیم و الحمد للهد رب العالمین
بسم الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین بدانکه
در باب منج شریعت و سالکان مسالک طریقت و ملت جنین فرموده اند که چون شایسته
پر تو تو را هدایت گشت و راه تو حید و معرفت برو گشت و ده شد و قدم در راه دین نهاد
و نیت خود را بر عبادت حق تعالی جازم کرد ایند و دانست که هیچ عملی بی علم راست
راست نمی آید پس سعی نمود و با نجه مقدر بود از علم حاصل کرد اول چیزی از اعمال که
فریضه است آموختن و دانستن علم طهارت است که تا اول طهارت نباشد هیچ عبادت
شروع نتواند کرد و احاطه طهارت امری بعایت بر رکت و اصل همه ادیان است بلکه
بنیاد دین است و حکم آن در قرآنست و دلایل بسیار از حدیث است و بر همه بنده
خدای فرض است و عامل آن همیشه پاکت و شایسته حضرت آلی است و در کلام محمد
فرموده است که این العذبة نجیة التوابین و نجیة المتطهرین **باب**
سیوم و طهارت چون دانستی که طهارت شان عظیم دارد از آنکه صفتی از صفات
حق سبحانه و تعالی است پس هر کس که موصوف بدان صفت شود لا هم در وصف
او این فرماید که من دوست پاکانم و ملائکه مقربین که اصل ایشان از نور پاکت است
عصیان بر دامن ایشان مرکز نشسته است که خود دشان ایشان فرموده که لا
یعضون الله ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون تا ایشان را آفریده اند و ما باشند جان
عزت حق جل جلاله همیشه باکی یا دمی کند که سر موی می مرکز فائز و طول نمی شوند و جنین
فرموده در شان آن پاکان که یسبحون الکیل و التهازل لا یفترون و همه رسل و انبیا
از آدم تا بجا تم صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین حضرت جلال او را باکی ستوده اند
و همه اهل ایمان و معرفت زبان ز او دل را بیاد جان فزائی او برتر نعم سبحان الله استقامت
داده اند بلکه سر چیزی که از عدم قدم در راه وجود نهاده هر یکی بلغتی خواه عالی و خواه

حالی همه تسبیح و تحمید حضرت عزت خدای تعالی بتقدم می رسانند که در این من شیء
إلا تسبیح و تحمید و لکن لا یفتنون شیء یعنی تسبیح و تحمید الا انک تسبیح و تحمید
الله تعالی می کنند و لکن کسی آزاد در نمی یابد الا آن جماعتی که دلهای ایشان بنور ولایت
روشنست بیست کوه و دریا و درختان همه در سجده نهیم مستحق فهم کنند این اسرار
چون معلوم شد که جمله آفرینش همه او را با یکی او را نشان می گویند و حضرت جلال او می فرماید
که تو بر کسندگان از او طهارت کسندگان از دست می داریم پس آنکس که دم از دست
حق میزند اولی بود که در طهارت ظاهر و باطن سعی جمیل نماید تا شاید تمام متابعان
حضرت ذوالجلال شود پس واجب بود علم آن دانشمندان فرایض آن و سنت و آداب
آن و تقدیر آن بدانند و آنکه ظاهر شود و مطهر بشناسد و مستعمل و نجس که کد است
و اختلافی که میان ایتمه و مجتهد است آنچه ضرورت باشد بدانند و آنچه طهارت را باطل
کند جذبت و آنچه غسل بدان واجب شود و آنچه واجب نشود و آنچه قهقهای دین
بیان کرده اند آن مقدار که این کینه بران و قوف یافته بود و از کتب معلوم
کرده بیان کنیم پس مرد طالب چون سر رشته علم باز دید توفیق خود او را بتمام
اعلی خود رسانید اکنون ازین مقدمه معلوم شد که عمل بی علم درست نیست و طهارت
منفاج عملت پس اول بیان باب طهارت باید کرد و چون بدین منفتح فتح الباری
عبادت مستحق نظر عنایت شود انشاء الله تعالی بدانکه این باب مشتملست
برده فصل در مفضل ستری از اسرار کلام مجید و احادیث بیجا بر صلی الله علیه و آله و سلم
معلوم می شود و بدانند اول طبعات باکی را ظاهر او باطن آن زمان شرایط آن و دیگر
اقسام نجاسات و آداب قضا حاجت و استیجاب کردن و دیگر کیفیت وضو و دیگر فرایض
وسنن و آداب وضو و دیگر در فضیلت وضو و دیگر کیفیت غسل و دیگر کیفیت
تیمم و دیگر در اجناس فضیلت تن و دیگر آنچه تعلق غسل بیجا بران و قصهای غریب که از قرآن

و حدیث معلوم شده دیگر بیان شطها و دریا و نهرها و جامها و آبهای که علماء در کتب آورده اند
غواصی می باید تا درین بحر سعادت غوصی نمایند تا کوه مرئی معانی بتباید ربانی بیاید و خود
بسعادت سرمد رسانند فصل اول این فصل در بیان طبعات باکی است و معلوم شد
که حق تعالی ما کزاد دوست می دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم الطهور
شطر الایمان یعنی پاکی نیمی ایمان است و در حدیث دیگر فرموده منفتح الصلوة الطهور
یعنی کلید نماز طهارت است و روایت چنین کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم کسی ندیدم که متوحنا بیرون آمدی الا انک وضو کردی و فرمود صلی الله علیه و آله
و سلم که وضو بر سر وضو نوز علی نور است و در حدیث دیگر فرموده که هر کس که وضو
کند بر طهارت خدای تقابنویسد او را عشر حسنات یعنی ده حسنه فرموده که بی بی
الدین علی النطاقه یعنی بنیاد دین بر پاکی است بنا برین احادیث پاکی شانی عظیم دارد
و این فضیلت و بزرگی که در شان طهارت آمده نه مراد طهارت ظاهر است که باستعمال
آب باشد در بدن یا در جامه بیکه این بر چهار طریقه ستری اول طهارت بر دست از زجره
غیر خدایت چنانکه حق تعالی می باید قتل الله ثم ذرم و مقصود ازین آنست تا چون اند
حق خالی شد بجز مشغول و تصدیق کلامه الا الله بود و این درجه ایمان صدیقانست
و این پاکی از غیر حق یک نیمی ایمانست که تا از غیر حق پاک نشود بجز حق آری استیجاب
دوم پاکی ظاهر دست از اخلاق بلید چون حسد و کبر و دریا و حرص و عداوت و دروغ
و غیر آن تا آراسته شود با خلاق پاک بسندیده چون تواضع و قناعت و تقوی
و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه متقیانست و پاکی از اخلاق بد بیک
نیمی ایمانست سیوم طهارت جوارح است از معصیتهای حق تعالی چون غیبت
و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نا حرم کفر یقین و غیر آن تا آراسته
شود با دلب و فرمان برداری در همه فرموده و این درجه ایمان پارایانست چهارم

پاک داشتن نیست از پلیدها و جامه نیز تا جمله تن را است بر کوچ و بجز و ارکان نماز
و این در پاک مسلمان است که فرق میان مسلمانان و کافران در معالجت بدن ناست
و این پاک نیز نیمه مسلمان است پس بدین وجه معلوم شد که در همه طبقات ایمان طهارت
یک نیمه ایمان است ازین فرموده بنی الدین الشافعه اما این طهارت بدن و جامه که اطلاق
روی بدن آورده اند وجد و جهد در آن میکنند که درجه آخر طهارت است از آنست
که آسان ترست و نشانی از آن خوش می آید و از آن راحت می یابد و نظر نفس نیز بر
و پارسایی و صلاحیت وی بدان می دانند بدین سبب بر مردم آسان ترست طهارت
باطن که نظرگاه حق است در آن رغبت نمی کنند و آنرا بجهان میکنند از آنکه بگذرد
معاصی و اخلاق و میم آنرا که در می گردانند و این طهارت ظاهر ظاهر است نفس خشن
می نماید جندان مبالغه در آن میکنند که بجز اسراف و کنه می رسد و ما اول مثال بوم
آن زمان بیان شرایط طبقات کنیم مثل آنکه در طهارت ظاهر مبالغت نماید قطعا
سعی در طهارت باطن نماید چون کسی باشد که سلطان را بخانه خود می آورد در خانه
و که جهاد را با هم پاک گرداند و آب زند و بوی خوش بر آتش بندد لیس الجا که استگاه
آن سلطان بود پاک نکند بجز چیزی چند که سلطان آنرا مکرده دارد الجا بند پس کسی
چنین کند از غایت جهل باشد و عارف دین آن بود که همیشه سعی در پاک باطن کند
و ظاهر بجز صاحب شریعت راضی شود و از آن تجاوز نکند که طهارت ظاهر نیز
فقیهت بسیار دارد و لیکن شش شرط و آن شرطها نگاه دارد و آداب در آن رعایت
کند و قطعا و سوره بخورد راه نهد و اسراف نکند که چون بگذرد سوره رسد و اسراف
مکروه شود و بزه کار کرد و این جمعی صوفیاست که جویدی در پای کند و از آری بر سر
فرود کند و در آب پاک یقین مبالغه نکند و آب تا به نگاه دارند و کسی دست
بران نهند و جز این طریقه نیکوست و فقهایی ازین انواع نگاه ندارند ولی ایشان را اعتراض

نرسد هر چند که این احتیاطها نیکوست به این شش شرط اول آنکه روز کار در هر کار
کار این احتیاطها نکند که کار با فاضله نماند شود مثل آنکه تا آنکه از پی علمی برود که در عرض
بود یا فسق که زیادتی عمل وی شود یا آنکه کسی حلال تواند کرد که او را و اهل و عیال او را
کفایت بود تا محتاج نشود شاید که روز کار در هر کار این احتیاطها نکند و بدان ببرد
س ازین سبب بود که صحابه مرکز بجهنم احتیاطها مشغول نشدند که بجز او طلب علم
و کار هم تر ازین مشغول بودند ازین بود که پای بر زمین بر زمین رفتندی و بر زمین
نماند که در کندی و بر خاک نشینند و چون چیزی خوردند دست بر کف پای ما
لیدندی و از عرق چهار پا میان احترام نکردند و جهد در پاک دل کردندی و در تن جامه
و اگر کسی از کاهلی پاکی ظاهر نکند او را از رسد که اعتراض بر اهل احتیاط کند شرط دوم آنکه
خوشتن را از زیاده در عیونت نگاه دارد و چنانکه دایم در آن گوشه که ظاهر او مادی کند که
من حردی پارسا ام و در عجب گرفتار شود که مرکز پای بر زمین بر زمین نهد و نکند از آنکه
کسی از آب تا به او وضو سازد پس اگر مثل این صفات بر خود بیاید بعد از او ای آن مشغول
شود و پیش هر دو مان پای بر زمین بر زمین برود و اگر نفس این را خوش نیاید باید که بر پا
گرفتار نکند و ریاضت و احتیاط سنت شرط سوم آنکه گاه گاه جوخت
کار کند و احتیاط بر خود فرض نکند و آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت
مشک طهارت کرده و عرضی نمودند از سبوی ترسا طهارت کرده و بیشتر نماز
بر سر خاک کردندی و بر خاک خفتندی پس متابعت سیرت ایشان باید کرد و اگر
نکند دلیل آنست که لغزش شرعی یافته است از ریاضت و آنکه در جمیع مسلمانان آن
باشد در احتیاط ترک آن بکنند و اگر از دل خلق حرامست و ترک احتیاط حرامست
چنانکه کسی متصافه با معانقه تو کند و اندام او عرق کرده باشد که خلق نیکو و تقرب مسلمانان
کردن بهتر است و فاضله و اگر کسی پای بر سجاده وی نهد یا از کوزهی آب خوردن محبت

بگوید اینها نیاید کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عباس اب زمرم طلبید
گفت یا رسول خدا این دست بسیار در آن کرده اند و آشفته شده است
بروم و دلوی خاص تر از کرم فرمود حاجت نیست من برکت مسلمانان دو
دارم اما جمعی باشند که درین باب با بدرو ما در و رفیقان سخن سخت گویند و بر مردمان
تکبر کنند گویا منتهی بر مردمانند و این از غایت جهل بود که متابعت علما کرده باشند
تا این آفتاب اندلس این دلیل بود بر نجاست باطن ایشان شرط پنجم این احتیاطها
در خوردنی و پوشنی و کوشنی نگاه دارد که آن از همت دین است چون از آنچه مهم است
دست بردارد محتقن شود که آن احتیاط ظاهریا بوده است باید که اول شکم از
حرام نگاه دارد تا طعام حرام نخورد و تا دست بصابون نشوید نماز
تکرار دیا حرام نباشد و چون کار بر بیاورد خود بیک آب دیگر بشوید این ریت
و از بهر نظر خلق است یا چون سخن گوید پیشتر غیبت بود شرط ششم این احتیاطها
بمنهتیاقت و منکرات ادا کنند چنانکه در اعضا شستن بر سه بار زیادت کند
چون که چهارم نمی است و باید که و در از باز نکند که اگر امام بود جماعت در انتظار
دارد یا و عده با مسلمانی کرده باشد و او را در انتظار بدارد یا در مسجد سجاده فرود
تا کسی بپوشد نه ایستد که درین عمل منکر کرده باشد یکی آنکه پاره از مسجد غضب
کرده باشد دوم آنکه صفت پیوسته نداشته باشد که سنت آنست که دوش بر
پیوسته بود سیوم آنکه گویا از مسلمانان حدیثی کند چنانکه از سک و از نجاست
پس اینها همه از جهلت است چون طهارت ظاهر و باطن معلوم کردی بدانکه طهارت
ظاهر بر قسم است فصل دوم بدانکه اقسام نجاست یک قسم آنست که طهارت
از آن با پیکر و خواه از حدیث اصغر و خواه از حدیث اکبر و یکبار از زیاده و تهمای که در بدن
بود چون ناخن و حرک و موی و غیر آن قسم اول بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است

از جمادات همه پاکست مگر شرابی که پس از آنکه آورد که اندک و بسیار آن جلد پیدا شود و هر چه
جانورست همه پاکست مگر کرمک و حوک و هر جانور که میرد پیدا است مگر چهار چیز
مامی و بلخ و مرغ جویون در تن آن نباشد چون کس از بنور و کز دم و کرمی که در طعام افتد
پاک باشد اما اگر بدست آنرا برگیرد دست باید شست و این مسیله است
که بسیار کت مطالعه باید کرد تا بداند از هر چه در باطن جانوران متغیر و کز دیده
شود دم پیدا باشد مگر آنکه اصل جانوران بود چون منی و تخم مرغ و کرم پریشم و عرق و اشک
که همه پاک باشد و هر چه پیدا است آن نماز نموان کرد مگر پنج چیز که از آن عفو کرده اند
بسبب عسر از یکی اثر استنجایی که بعد از سنگد یا شستن بماند دوم کل شاه راه کل
شاه راه به نوع است اگر معین دانند که پاکست خود پاک و اگر شک می کند اصل
طهارت شک اعتبار نکند اما اگر معین دانند که نجس است آنکه آن معفو باشد
و فعها گفته اند که آن مقدار بود که در نظر بسیار نماید که اگر چنان نماید که با
افتاده است از آب یا بد شست و اگر نقطه جذب باشد معفو باشد سیوم آنکه نجاست
بر موزه بود چنانکه از آن حدز نموان کرد معفو باشد باید که بر زمین بمالد چهارم خون
یک اندک آن معفو بود اگر چه در آن عرق کشد پنجم خونابه که از بن مویها بد آید
که پوست آدمی ازین خالی نبود اما آنها که از دهن و از غیر آن بیرون آید آنرا باید شست
که در آن نماز کند نماز اقصا باید کرد که درین عذر نباشد و این مسایل از یک کتاب
نیست بلکه آنچه در در وضع و در حاوی و در قوی و در شایع و در سایر کتب فقه قویما
بیان کرده اند مالا بد آن علی الاجمال درین اشارتی کرده سود تا بعضی مردمان
که در مطالعه کتب قصوری دارند بقدر فهم خود از مسایل بدانند و درین کتاب
مسایل چنانکه در کتب مطول و فعها تطویل داده اند نکات و اسرار بیان نتوان
کرد اما بدانکه هر چه نجس باشد یکبار که آب بر روی بگذرد پاک شود مگر که عین نجاست

بر آن بود آن زمان جنان باید پشت که عین نجاست زایل شود و اگر رنگ
و بوی زایل نشود سعی باید کرد تا از من تکلیف صفت یکی زایل شود پاک باشد و نیز
که حق تعالی آفریده همه پاک و پاک کننده است مگر چهار یکی آنکه یکبار در حدت
بکار در آن پاکت اما پاک کننده نیست اما اگر آن آبهای مستعمل جایی جمع شود
تا با نصد رطل شرعی شود آن زمان دیگر پاک کننده باشد و صفت اولش باز حاصل شود
و مستعمل آن آبی بود که یک نوبت بجز فرض گذشته پس آن دو نوبت دیگر که نوبت
مستعمل نبود اما در آن که در کثرت اول آب به اعضا و فریضه رسیده بود پس اگر
کسی نجاست از خود زایل کرده باشد و وضوئی بسازد بعد از وضو غسلی سنت جمعه
جمله یا غیر جمعه کند آب آن غسل پاک باشد و پاک کننده بود و مستعمل نباشد دوم آنکه
در نجاستی اگر بکار داشتی آن پاک کننده نیست اما اگر بوی یا رنگ یا طعم وی بسبب
نجاست نکرده باشد پاک باشد سیوم آنکه با نصد رطل آب نباشد و بلیدی
در او افتد اگر چه متغیر نشود بجز سبب امام شافعی رضی الله عنه پلید بود اما اگر با نصد رطل
پیش باشد و متغیر نشود و نجاستی که در او افتد پلید نشود و باید که بدانی که این با نصد رطل
که نام است رطل است که همه سنگها یکسان نیست بلکه مراد رطل شرعی است که
آن در که در زمان حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و فقها آنرا تقدیر
کرده اند چنانچه رطلی شرعی صدوسی درم است و در می چاه جو و دو خمس جوی باشد
چنانچه احتیاط کرده اند هم از مساحت و هم از مشک و صد و پنجاه من سنگ شیراز چاه
الله تعالی عن الآفات با نصد رطل شرعی است و مساحت یک کز و چهار یکی در دراز
و در پهنا و در عمق اگر چه جوی بود که خاکستر آن یقین دانند که از نجاست بوده پاک
بود یعنی شک خود بخشی نیست و صاع نیز هم برین تقدیر کرده اند چنانچه اگر در من
یک چهار یکی از غالب قوت پلید بود از عمد و قطره بدر آمده باشد تمام و در تقدیر

مبین حکم بود که یک رطل شیر از مدی شرعی است چهارم و زیاده آبی که رنگ و بوی
و طعم بجز بی پاک که آب را از آن نگاه توان داشتن چون زعفران و اشنان و صان
و آرد و غیر آن که این همه پاکتند پاک کننده اما اگر تغییر آن اندک بود پاک کننده
باشد قسم دوم طهارت حدت است و انداز پنج چیز است اول ادب
تضا حاجت دوم استنجای سیوم وضو چهارم غسل پنجم فصل سیوم در آداب
تضا حاجت باید که اگر در صحرابا باشد از چشم مردمان دور شود اگر تواند در پس حجابی رود
یا در کوی رود و عورت پیش از نشستن بر سینه نکند و پشت بقبله نکند و اگر از بزرگ
و بی بسیار قطعی روی بقبله دارند و روی بافتاب و ماه نشینند اگر در عمارتی بود
رو باشد الا اولی آنست نزد فقها که قبله بر راست یا چپ باشد و جای که مردمان
حاضر باشند حدت نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار
نکند و در هیچ سوراخ نکند و بر زمین سخت و برابر با بول نکند و رشتا باشد با وی باز
نیاید و بر پای ایستاده نکند مگر بعد از وضو و غسل کند بول نکند و چون در
مشو ضامی رود باید که مرجه نام هدای در رسول بران بود از خود جدا کند اگر خوف
فوات نباشد الا معذور باشد و اول پای چپ فرایش نهد و سر بر سینه انجا
نزد و پیش از در رفتن بگوید بسم الله اللهم انی اعوذ بک من الجنه و اللئالیث
چون نشینند اعتماد بر پای چپ کند و انگشتها به بینی باز نهد و چون بیرون آید
پای راست بیرون نهد و بگوید غفر انک الحمد لله الذی اخرج عنی الازی و عافانی
ادب دوم در استنجای کردن باید که سه کلوح با خود ببرد و بدست چپ بر طرفی نهد
که نجس نباشد و نجاست از انجا بر باید تا اطراف آن تلو تلو نکند و اگر سه کلوح پاک
شد چها و الا دو دیگر تا پاک شود باید که طاق بود که چندین حدیث درین وارد است
آن قضیب بدست چپ گیر یا در سنگی یا در دیواری مالده تا پاک شود و اگر او را

شکلی باشد باید که سه کام بنهد و سه بار دست از شیب قضیب بر کشد و سه بار پای
بیفتاند و سه بار تخم کند چون این دوازده حرکت کرده باشد در آخر وضو آب باره
در ازار پای ریزد باید که خود زند آن زمان مسح و سوسه بخورد راه نهد و این فعل حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و کفایت بود اما اولی آن باشد که میان کلون و آب جمع
کند و جایی دیگر رود و بدست راست آب ریزد و بدست چپ آنرا بشوید تا هیچ اثر
ماند و چون فارغ شود دست بر زمین یا دیوار باله و بشوید تا هیچ بوی نماند و بگوید
اللهم طهر قلبي من النفاق و حصن فرجی من الزنا و اغوا جنتی فصل چهارم در کفایت
وضو در ابتدای وضو باید که مسواک کند و ابتدا از طرف راست کند بعد از آن بحسب
اورد و بکام و زبان بگرداند و مسواک را از نهات دین داند که در احادیث صحیح فصلت
آن آمده بر روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان افوا بکم طرق القرآن
فطیبوا لهما بالمشواک فرمود بدست چپ که دهان پای شماراه گذرست از آن قرآن پس خوش
بوی گردانید مسواک و فرموده که بر اثر مسواک بود بهتر است از پنجاه و پنج نماز که بی
مسواک بود و در حدیثی دیگر فرموده که اگر نه دستار بودی بر امت من امر کردی مسواک
در نزد من وضویی و از ابن عباس روایت است که گفت من همیشه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم امر را مسواک کردی تا طن ما جان بود که مگر آیتی منتر شده است
و فرمود بر شما باد که مسواک کنید که دندان شما پاک شود و راضی شود پروردگار شما
و علی رضی الله عنه فرموده مسواک حفظ را زیادت می کند و بگویند نیست کرد این چند
حدیث در فضیلت مسواک بحسب مکان گفته شد پس در اول وضو و در شرط است
اول و دوم نم بدن از نجاست پاک کردن و در اول وضو بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
در روی بقبله نشستن و بگوید رب اغفر ذنوبی من نعمات الشیاطین و اغفر ذنوبی
رب ان حضرتون و بدانند که وضو حکمی از احکام خداست و نص قرآنست و فرموده

یا ایها الذین آمنوا اقموا الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و ارجلکم الی الکعبین
یعنی ای آنکسانی که ایمان آوریید و اقرار بکتابی ما کرده اید چون بر خیزید نماز بشوید
رویها، خود را و بشوید دستها، خود را تا آرنجها و مسح کنید سرها، شما و بشوید پایها
تا کعبه پس این چهار عضو فریضه است و در مذنب امام ابو حنیفه رحمه الله
علیه پیش از این فریضه نیست اما بمذنب امام شافعی رحمه الله علیه در وضو شستن
چیز فرض است اول نیت و دانسته که قصد غسل دست دوم روی شستن باید که
مستارن باشد و همه حدود روی باید شستن طول و عرض و آب بجه روی رسانند
از موی پیشانی تا شیب زنج و از گوش تا بگوش اگر محاسن نبود آب بظاهر آن بیاید
الاخذ جایی که آب به بن موی بیاید رسانند بر و آن مقدار که برابر گوش افتاده موی
عنه که آب باطن آن بیاید رسانند اما اگر محاسن تنگ باشد چنانکه چون سخن گوید
پوست روی پیدا شود آب به بن موی بیاید رسانند سیوم هر دو دست شستن
با مرفق پس آب باید که بجه دست بگذراند و دست و آب بهم براند که اگر آب
از طرفی رود و از دست تر در طرفی دیگر مالد درست نباشد و انگشترین در دست
بجانبند تا آب بزیر آن برسد چهارم مسح سر کردن و پیش امام شافعی هر مقدار از سر که
مسح کند کافی بود از هر طرف که باشد اما بمذنب ابو حنیفه کم دانگی و نیم سر نشاید که
مسح کنند بجم پای شستن است تا کعبه و نیک احتیاط بکنند تا از پائین و میان
انگشتان در نهان شسته مانند حدیث وین لا اعتنا بکم تذکر کند ششم ترتیب نگاه دار
و ترتیب آنست که اول روی بشوید و دیگر دستها و دیگر مسح سر دیگر شستن پای این
بود فرضهای وضو اما سنت و وضو اول آنست که بر جای بلند نشیند تا ریششوی
باز نیاید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که عذاب قبر از آنست
که خود را از ریشهای نجس نگاه ندارد و دوم روی بقبله کند و اگر طرف آب سرفراخ بود

بر دست نماون سنت بود و اگر سر شکت بر جفت نماون از آداب صو
فیانست سیوم بسم الله الرحمن الرحيم گفتن و پیش امام احمد واجبست چهارم آنکه اول
وضو نیت در دل آورد و که رفع حدث می کند یا نماز بر خود مباح میکند و در دل نگاه می
دارد تا روی شستن تا مضمضه و ابنتشاق از نیت بیرون نباشد پنجم سر دست شستن
است و پیش امام احمد چون از خواب برخیزد سر دست شستن و نیت است
ششم دعاست در همه وضو در سر دست شستن بگوید اللهم احفظ کفی من البسقه
والجلائت واجعلنی من الحاقطین للهد والانا انت معتم آب در مان کرد ایندن
و غزوه کند و اگر بزوزه باشد بگوید اللهم امح لسانی من الکذب و البهتان و البسقه
اللهم اعنی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک کس آب در بینی کند و بیفتا ندر سه نوبت
و بگوید اللهم ریحنی رایحه الجنة و انت عنی ریح و اعوذ بک من رواج النار و کور
بار روی شستن است و خلال ریش کردن که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
رحمت خدای بر خلال کنندگان امت من باد در وضو و طعام خوردن بس این دعا
کند اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجه اولیایک و لا تسود وجهی یوم تسود و تجوه
اعدایک و سه بار سر دست شستن و اجماع وضو کردن و در همه ارکان بس
باز و ما بر کشد بگوید اللهم اعطنی کتابی یحیی و عابثی حسابی و ادر دست جب
گوید اللهم لا تعطنی کتابی بشالی و لا من و در اطلالی بس سه بار مسح سر کند و همه مسح کردن
سنت است و اگر ما بود و نوبت دیگر بر عباد کند و بگوید اللهم غشینی بر حمتک
وقتی عذابک و انزل علی من بر کانت و اطلتی عرشک یوم لا اخل الا اخل عرشک پس
مسح کوش کند بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیسمعون احسن مسح کردن
کند بگوید اللهم اعشق رقبته من النار پس بای بار بشوید و میان انگشتان خلال
کند با کشت که یک ابتدا از انگشت کبیر راست کند و ختم بر کبیر جب کند و بگوید

اللهم ثبت قدمی علی الصراط المستقیم و لا تزل لهما یوم تنزل الاقدام فی النار و در پای جب
گوید اللهم اجعل ذنبی مغفورا و سعی مشکورا و از اول وضو تا آخر وضو صلوات فرستادن
سنت است و چون فارغ شود نظر با سنان کند بگوید اشهد ان لا اله الا الله و صده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بگوید اللهم اجعلنی من التوابین من المتطهرین که در
حدیث پیش ازین نیامده بس کوبید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و اتوب الیک در مصابیح این حدیث آورده که بگوید اللهم اغفر لی
ذنبی و وسیع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و حدیث صحیح آمده که هر کس که وضو بخشد
بنازد که فرایض و سنن و آداب رعایت کند حق تعالی مشقت در بهشت بر روی
آن بنده بکشد که بعد از هر کدام که می خواهم در رو این دعا معراج نیز بخواند اللهم انی اسألك
الطیبات و ترک المشکرات و حب المساکین و ان تغفر لی و ترحمنی و تتوب
علی و اذا اردت فتنة فی قوم فتونی غیر مغتوب بر حمتک یا ارحم الراحمین مکروبات
بدانکه در وضو شش چیز را بهشت اول سخن گفتن دوم دست بروی زدن و دست
افتانیدن سیوم آنکه به آنجا بمسی یا آن چیز که در زیر مطرقة آمده باشد گرم کرده باشند
در جانب گرمی سرد میگردم آب بسیار ریختن جانچه از سه بار زبانه بشوید
دیگر اعضا خشک ناکردن تا آثار وضو زایل نگردد باشد که کسی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که فردای قیامت ما را در میان این همه آب بکشند تا می
که با نثار وضو یعنی مر جایی که آب وضو بدان رسیده باشد آن سفید و نورانی بود پس
من شمار بدان بشناسم بس باید که نود و نود بار دست کشید یعنی دست از موضع
فرض بالا تر برید تا نود شمار زیادت شود چون فرایض و سنن معلوم شد آداب
در ظاهر و باطن نگاه باید داشت و حرمت نظر طلال آن حضرت واجب و لازم است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که در همه عبادات اگر ترک آداب

کینه از سینه محروم گشتند و اگر ترک سنتها کنند از فرايض شان محروم گردانند
و از فرايضها کسی محروم گشتند که رقم شقاوت بر جبين او گشند و از درگاه رحمتش برانند
نحوه با عدلس هر کس که در حضرت عزت که حاضر می شود آداب آن حضرت داند و سنت
به سونو عست فعلی و قولی و تقریری اما سنت فعلی آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم کرده و آنرا دیده اند و فرموده اینست که استماع کرده اند و تقریری آنست که
از صحابه دیده اند که کرده اند و منع نموده و مقرر فرموده و بنا بر بلال رضی الله عنه هر وقت
کردی دو رکعت تحیت بگذار دی چون بشنید فرمود نیکوست و در حدیث است
که هر کس که او را حدیث واقع شد و وضو نکند بر خود جنایی کرده است و چون وضو
ساخت دو رکعت نماز نکند بر خود جنایی کرده است و اگر نماز بگذارد و حاجتی از
خدای تعالی نخواهد بر خود جنایی کرده و چون حاجت خواست حق تعالی میفرماید
ومن حاجت وی بر نیارم من بروی جنای کرده باشم و من خدای جنای گشته است
یعنی البسته حاجت وی بر آورم و در شب معراج فرمود که در چند موضع آواز غیلین
بلال شنیدم چون باز آمد پرسید که ای بلال این منزلت بچه یافتی گفت یا رسول
الله هر وقت که وضو کردم دو رکعت نماز سنت طهارت میکند ارم و این بهتر از
دو رکعتی که بگذارم این حاصل شود خواه تحیت مسجد یا سنت را بجا می آید یا فریضه صحیح
ادایا قضا بداند که این سنتها که از حضرت رسالت نقل کرده اند در هر یکی چندین
چندان اسرار است که کسی حد و احصای آن نتواند کرد و در تحیت هر یکی بسیار
حکمت چون در اول بیان آب فرمود که باید که رنگ و طعم و بوی باید که هر سه
سلامت باشد تا وضو بر آن توان کرد و طهارت را شاید اول سنت است که
در دست بشوید که چون در دست آید رنگ آن معلوم شود و چون در دمان کند طعم
بماند و چون در بینی کند بوی آن بشناسد و دیگر آنکه دست بخیر می رسد خواه با اختیار

و خواه بی اختیار شاید که نجس باشد و نداند اول دست بشوید و دمان و بینی بسبی چند
متغیری شود زایل کردن آن از حکمت باشد و دیگر حق تعالی فرموده که رویها بشوید
دمان و بینی گشت آن نیز از روی است و آنکه فرمود در عضوای را سه بار بشوید حکمت
آنست که در گره اول اگر آب نرسد و اگر در دوم نرسد در سوم برسد تا وضو
درست و صحیح باشد و کمال بدان حاصل شود و گوش و گردن و بازو و ساق جهت
اسبغ وضو را تا نور زیادت شود در اثناء وضو صلواته دادن بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم از آنست تا مرد عایبی که درم عضوای میخوانند محل اجابت رسد که
که در حدیث آمده که در عایبی صلوات با اجابت نمی رسد و این دعا مانع است از سلف
و تابعین و گفته اند در وضو این دعا مانع است از فاضله است از قرآن خواندن در وضو
و سنت حضرت رسالت بسیار است و علم آنرا با چهار هزار و چهار صد و هجده
چهار آورده اند و محققان آنرا در چهار خصلت جمع کرده اند تا هر بنده که با این چهار
که اصلت مواظبت نماید از ثواب همه سنتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم بدر آورده باشد چنانکه از این چهار مشیت می شود و اصل سعادت دنیا و
آخرت در این چهار معنی درج کرده اند اول آنکه حق عز شانه از نفس خود دست بردارد
در همه احوال رضای حق بر رضای خود برگزیند دوم آنکه آخرت از دنیا دست بردارد
بس همیشه در معموری آخرت سعی نماید سیوم آنکه در ویشی از توانگری دست بردارد
تا از مقام رضا تجاوز نکند چهارم آنکه از تدبیر بد آید و یکی متوجه تقدیر شود تا از فضا
لات باز رهد اسباب سعادت یکی نمیشود و یکی از کارهای فرموده که راه
رسنگاری از دوزخ و رسیدن بخت و تقاد در چهار چیز منحصر است که آنرا نگاه
اول در خلوت دل نگاه دار نو فکرمای باطل فاسد و تفکر در صنایع قدرت حق کند
دوم در بیرون میان خلق چشم نگاه دارد تا در فتنه نفس شیطان نیفتد سیوم در خوردن

حقیق و شکم نگاه دارد تا در حرام و شبهه نیفتد چهارم در سخن گفتن زبان نگاه دارد که آفت
زبان بسیار است تا در دنیا و آخرت در عصبوبت گرفتار نشود پس هر آن اهل
سعادت که از این مشقت خلاصت پسندیده بهر مند شد کلید بهشت بافت
و بدولت سرمد رسید غرض آنکه متابعت سنت کنند در کل احوال و ترک
سنتهای حضرت رسالت نکنند و در حدیث صحیح بحال صحت و ثبوت رسیده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر خصلت نگاه دارد که البته
بهشت و رضا و لقاء حق تعالی در دنیا بید اول زبان باید که در حکم شما باشد تا چیزی نگویید
که بدان مواخذ شوید دوم ملازم جانان باشید یعنی عزت اختیار کنید سوم آنکه
در خلوت چشم شما اشک ریز بود از خوف حق تعالی و پشیمانی از عمر بغفلت گذشته
و فرموده رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس ترک سنت کند و رغبت در
نگذارد از ما باشد و آنکه جمیع جهال در وضو ترک سنتها کنند بلکه در فریضه نیز تقصیر کنند
و نماز بی وضو گذارند و ندانند آن اعضا بود که بعضی از اعضا فرض آب بدان
نرسانند آن جاهل که نشوید و مسح بر پای کشد حال او چه باشد و در حدیث درست
آمده که شخصی در مسجد آمد تا نماز بگذارد پاشنه پایش باره آب نرسیده بود حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و نیل لاسعقابکم فرمود ای شخص آن جامی که
در دوزخ است جای پاشنه پای تو است یعنی جای خود بگیرد در دوزخ و در حدیثی
دیگر فرموده که هر کس که پاره از مایه در وضو نشسته باشد روز قیامت چون قدم بر
صراط نهد پایش بلغزد و در دوزخ افتد تا صدی مبالغه فرموده صاحب شریعت
که اگر حواصتی بر پای باشد تا در زمستان شکافها در پای می افتد و مردمی با او ای آن
بیان بود یار و غنی البته از اینجا باشد باید کرد تا آب باصل آن برسد با دام
که بر محل فرض باشد یعنی از کعب تا ناخن پای و اگر ناخن دراز بود و بر کعب

در آن کرده انده باشد بر زبان نرسد وضو درست نباشد و نماز بی وضو کرده باشد
س حال جمعی جهان بینی که اصلا پای نشویند چه باشد نقل درست کرده اند از امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که چون دست شستی تا باز و بشستی و اگر پای شستی تا زانو
بشستی و فرمودی نور خود زیادت میکنم با وجود نور ولایت که باطن داشت
در نور ظلمت نیز چنین مبالغه می کرد و مستمع بدبخت خود در ظلمت بدعت گرفتار و ظلمتی
دیگر بر ظلمت خود می افزاید فصل بیستم درین فصل حدیثی چند در فضیلت وضو بیان
کنیم بعد از آن آنچه وضو باطل کند بگویم و از فضیلت آنچه زایل باید کرد و آداب حمام
رفتن و جنسی دیگر از فضیلت که پاکست و بعضی از سننهای ابراهیم خلیل صلوات
الله علیه و آله بیان کرده اند بتوفیق الله تعالی گفته آید بر وی عن
رسول الله صلی علیه و آله و سلم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استقیما اولن تحضوا
و اعلموا و غیر اعمالکم الصلوة و لا تحافظ علی الوضوء الا المؤمن فرمود که راست بایستد
و آزار مشربید و عمل کنید به بهترین اعمال شما که آن نماز است و نکنید محافظت بر وضو
مگر مؤمن و از امانتهای خدای تعالی وضو است یعنی مؤمن محافظت این امانت
کند و در حدیثی دیگر فرموده که هر کس که در وضو ساختن ذکر خدای تعالی کند جسد وی پاک
شود از همه گناهان و اگر ذکر خدای نکند از گناه پاک نشود و آبی چند بهره ریخته
بود پس این آیت بر خوانند فیه رجال یحسون ان یسطروا و ابو عبد الله یحسب المظهرین
و این آیت ایشان اهل قبا ظلم شده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از
قبا سوال کرد که این چه ظلم است که شما می کنید که حق تعالی این شما در شان شما
فرموده گفتند ما رسول الله ما میان کلوج و آب جمع میکنیم و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر بنده مسلمان که وضو سازد چون آب در دهان
کند هر گناه که از دهان او صادر شده باشد با آب از دهان وی پرودن آید و چون

آب در بینی گذرانی که از بینی صادر شده باشد با آب پرون رود و چون روی
بشوید گمانی که از روی صادر شده باشد چنان بپیر که از اثرهای چشم او پرون شود
و چون دستها بشوید پرون شود گمانی که از دست صادر شده باشد چنانک
از شب ناخنان وی بدرود و چون مسح سر کند پرون رود گمانی که از سر او صادر
شده باشد چنان از گوشهای وی بدرود و چون پای بشوید پرون رود گمانی که
از پایهای او صادر شده باشد چنان از زیر ناخنان پایش پرون شود پس رود
براه مسجد و نماز گذارد از همه گنا مان پاک شده باشد و در صحیح مسلم چنین وارد است
که از هر عضوی یا قطره آغوش رود تا چون وضو تمام کند از همه گنا مان پاک و مطهر
شده در مقام مناجات قدم نهد و در صحیح بخاری و مسلم این حدیث آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که دیدم خدای تعالی یعنی پروردگار خود را تبارک
و تعالی در نیکوترین صورتی و صورت انجا کف بودی چون و چگونه پس ملائکه
آسمانها در وجه خصوصت میکنند یا محمد گفت نمی دانم یا رب پس آن دست
بی چون بر میان شانه من نهاد چنانکه خنکی در میان سر و پستان خود بیافتم پس
علم اولین و آخرین بر من منکشف شد و بدانستم دیگر فرموده که در وجه خصوصت
می کنند ملائکه آسمانها کفتم در کفارات و درجات یعنی در چیزی چند که سبب
درجات بلند است و کفارات گنا مان فرموده که آن چیست گفت اول سبب
وضو یعنی آب از موضع فرض فراتر بر بند دوم رفتن بسا جد سیوم نظارت
نازدیک کردن چهارم طعام دادن بختا جان و غیر ایشان پنجم سلام فاش کردن
ششم در دل های شب نماز کردن چون مردمان در خواب باشند این عیبت که
سبب درجات بهشت می شود و کفارت گنا مان می کرد صدق رسول الله
پس طریق مرد مو من عارف آنست که همیشه در طلب رضای حق باشد که این عمر عزیز

بر مثال داعی است که ترا داده اند و چون صیادی باید که درین ساعات میل و نماز است
فرصت باشد که ازین مشروبات چیزی صید کنی و وقت باشد که طاعت است
که تو آنرا قدر ندانی در نظر حق تعالی سمت قبول یا بد و بملطف از تو راضی شود و بدان
پروزی ابد بیاپی و تا مرغ جان درین دام وجود است صیدهای معانی روحانی می
توان کرد پس غنیمت باید دانست بیت منت دامت و جان مرغ عزیز
نه تن دانی نه جان تا خود چه چیزی است بوقت نزع در خود سهوت افتاده
که مرغ ناکرفته کردی آزاده نهادی بر دم و بر دم نماندت حسابی بر گرفتگی و الخوانت
پس سعی باید کرد تا درین چند روز حیات فانی چیزی حاصل کنند تا در آن روز که تو
لا ینفع لال ولا یمنون الا من اتى الله بقلب سلیم دلی سلامت و تن با طهارت
حاصل کنند که در آن روز نه مال بفرماید رسد و نه فرزند پس در طلب رضای حق می
کوشید تا رسد کار شوی بیت نه مال دست تو گیرد نه جاه دار و بای
عزیز من بهوس مال و میل جاه مکن چه پادشاه و چه درویش چون اجل برسد تو هیچ
فرق ندر ویش و پادشاه مکن بگور یا تو نیاید اهل و خیل و تبع برو عس و روز
بسیاری سپاه مکن و لا تخالفت مر که است یکی نیست و لا تخالفت حضرت اکرم
ز سبزه زار جهان رخ باغ رضوان آرد بهمه و ارقاعست بدین گیاه مکن بطلات
بر آنکه چند چیز آنست که وضو باطل کند اول چیزی که از راه قبل باید پرون آید از آب
یا باد یا بجا است دیگر آنکه دست شود یا پوشش کرد و یا بجا آب رود بهر حال که باشد
مگر آنکه درست بر زمین نشسته بود و معتقد درست و محکم بر زمین نهاده باشد
و علامت آنست که آدمی مثالی انبائه است سر بسته و بند سر انبائه چشمت چون چشم
بسته شد بخواب سر انبائه کشاده شد ازین که در مذمت امام شافعی ابو حنیفه رحمه الله
چون چشم در خواب رفت و وضو باطل شد اما بجز سبب امام شافعی رحمه الله علیه

نمای

بحديث کرده که انس رضی الله عنه روایت می کند که صحابه در اشطار نماز ختم نشستی
و در خواب فرستندی تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی و نماز
کردندی و احادیث بسیار در مشکلات و سایر کتب درین باب آمده اما
انکه مقعد از جای برخیزد که اگر میل بطرفی کرد و مقعد از جای خود برآمد و وضو باطل بود خواه
که دست بر زمین زند و خواه نزنند که اگر دست بر زمین زند و مقعد از جای خود
تجاور ننگد وضو درست باشد اگر سفت وضو باطل شود اما اگر در اثنای افتادن چشم
برداشت و پیدار شد و خود را باز نتوانست گرفتن و افتاد وضو درست باشد
اما اگر کسی در رکوع یا در سجود بخواب رود البته وضو باطل شود و اگر شک کند که وضو
دارم یا نه یقین داند که وضو در آن شک را اعتبار نکند چرا که یقین را می باید که یقین
برابری کند وقتی که یقین داند که وضو باطل شده باطل بود که در حدیث آمده که یا
آوازی یا بویی بشنود وضو باطل بود دیگر آنکه مرد و کف دست خود را بر زانو خود
یا از آن دیگری زند یا بجلوه در زانو یا زان بفرج خود یا دیگری زند خواه کوچک
و خواه بزرگ و خواه زنده و خواه مرده که وضو باطل میشود دیگر آنکه وضو باطل میشود
دیگر آنکه اندام مرد باندام زن رسد بر سینه وضوی مرد باطل شود بجهت امام
شافعی رحمه الله علیه اگر زنی باشد که نگاه وی نتوان کرد بسبب خویشی یا مصاهریت
یا رضاع وضو باطل نشود و طبعی که سنوز بسن تمیز نشده بود یا بفرج حیوانی
وضو باطل نشود دیگر اگر رک زنی یا جامت کند یا قی کند وضو باطل نشود اما بجهت
امام ابو حنیفه رحمه الله علیه بر این سه وضو باطل شود و خنده بقی در نماز باطل کند
و پیش ابو حنیفه نماز وضو باطل کند پس این سه کما و السنن از ضروریات دین است
پس البته سعی باید کرد تا از علم دین آنچه ضرورت باشد بداند و همه اجابت عمر در هر
مغاش نباید کرد که غم دین خوردن اولیست از غم معاش گویند یکی از اکابر علماء در

فزاری همیشه کتب فقه دین نوشتی روزی مسایل وضو غسل می نوشت چنان سخن
آن مسایل شده بود که شب رسید و قطعاً بجا طرش نیامد که چیزی بخورد و جو آن ابواب
بآز رسانی باز وقت خود افتاد سخت کرد سنه بود بر خاست کرد حجره بر آمد هیچ نبود
و از دنیا می یک فلوس نداشت و هیچ نبود که بگو و توان کرد جز و دانی داشت
گفت بهر حال آنرا ببرم باشد که بدو عدد دمان کرد و گفتم داشت بر آن بر برم چون
بیرون آمد دید وقت بود و مسج و گمانی نبود باز در مدرسه رسید که که بعضی
دید که می آید چندین فانوس مشعل با وی چون بر رسید جوانی امر دید مکرر صبح است و اسباب
تجملات در غایت پرسید که این کسیت کفشت از شوک حرم سلطانست باز و هیلتر
مدرسه آمد در آن تاریکی شب بنالید و بزارید از عالم بشریت گفتم بار خدا یا بده
یک روز چندین نفر از مسند در دین متین بنویسد و او را دو مان ندی که سدر من او
شود و این همه بنا کسی که نمی نمودی بود و نه زنی و مست لای عقل درین مناجات مافعی باوی
گفت اگر میخواهی علم ترا بدو سپردم و اسباب او و صفت او ترا بدیم آن بزرگ پدار
و اندک گفتم استغفر الله تو به کردم ازین سخن باز گفتم بجزرت تو و یک مسند ندیم که
محمد پادشاهی این عالم بستانم غرض آنکه علما که سنگی و بی جوانی و سختی کشیده اند تا راه
دین بر مارش کوه اند و ما چنین غافل آلهی بیداری بخش فصلاتی که آنرا دور باید
کرد و آن دو نوع است نوع اول آنکه هر کماست که در میان سروریش باشد و این
در حمام بآب و کل و شانه ازاله باید کرد که نقلت که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم چه در سفر و چه در حضر شانه از خود جدا نکردی دیگر آنکه در گوشه چشم کرد و آید
بانهشت ازاله باید کرد و آنچه در گوش و در بینی و بر دندان بود ازاله باید کرد
دیگر آنکه در بند انگشتان و بر پشت پای و پاشنه پای و سرناخن کرد آید همه را ازاله
باید کرد و هر جری که بر اندام باشد که مانع آب باشد که پوست رسد ازاله باید کرد

و اینها بمجام زایل شود پس آداب حمام بیان باید کرد در آداب حمام رفتن کوبید
سر کس که در حمام رود جار چیز بروی فریضه بود و ده چیز سنت باشد اول فرغ است
مستمر عورت کردن و دیگر آنکه چشم نگاه دارد از عورات دیگر آن سیوم آنکه حجت
کند آن کس که عورت را کشف کند اگر بیمی نباشد که اگر نکند عاصی از حمام بیرون آید
و گویند این عمر رضی الله عنهما چون در حمام رفتی روی در دیوار کردی چهارم نمی است
زمان بجام رفتن الا بعد ری ظام و ستر عورت برایشان نیز واجب است
اما سنتهای غسل اول نیت باکی طهارت دوم مزد حمام از پیش بد بد تا اورا خوش
بود بآب ریختن سیوم چون در خواهد رفتن بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و به بناه
خدای رود و از شیطان و اول این مسیله بدانکه در جنابت قرائت قرآن نشاید
بقصد اما بسم الله تمام و همه ذکرها و صلوات بگوید که رواست و هیچ منعی در شریعت
نیست چرا که بنده را کشفاید که از ذکر خدای تعالی عاقل شود در همه احوال چهارم آنکه نم
جانه از تین بیرون می آورد آن دم یا آورد که غسل جامه از تن وی ببرد و دعا که خواهد
کند الا قرآن خواندن که نشاید در جنابت بخواند و وقتی رود که حمام خالی بود و در خانه
بنشیند تا عرق کند و چون آب ریزد و جنابت ریزد که اگر حمامی ببیند او را اگر دست
بود شست در رو و سلام کند و اگر کسی سلام کند گوید عفاک الله سمعتم سخن بسیار گوید
و اگر قرآن خواند اما اعوذ بالله بعد بنده شایده که بگوید همیشه در وقت فرو شدن آفتاب
و میان شام و خفتن بجام زد و که آن وقت انشاء شیطانست نه آنکه از یاد
حق عاقل نباشد چون در خانه گرم رود و از دوزخ یا آورد و در تاریکی ظلمت قمر بگذرد
و اگر صورت زشت بیند از زبانه دوزخ یا آورد و چون بیرون خواهد آفتاب
سرد برای زیزد تا از ریخ نقرس ایمن شود و در دستش نباشد و آب سرد بر سر
نریزد که زیان دارد و چون بیرون آید زمانی بیشتر باز خفته که از شربتی بهتر بود

دسم آنکه چون بیرون آید دعا کند گوید بار خدایا ظامری که حوالت آن بمن بود پاک
کردم اما باطن بدست تو است تو آنرا اظهارتی بخش و گوید یا حی یا قیوم یا لا اله
الا انت استسک بعزمتک آن تحیی قلبی بنور معرفتک در خبرست که هر که در هر
روزی چهل بار این دعا بگوید دل او زنده شود چنانکه هرگز نمیرد اما جنسی دیگر از فضیلت
که باکت آن صفت است اول موی سرست و ستردن آن اولیترست و باکی
نزدیکتر بود دیگر اهل شرف را اگر بعضی بترشد و بعضی را نکند نشاید و گویند علی رضی الله
عنه هرگز نکند آشتی که موی وی از جوی زیادت شدی گشتی من از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم شنیده ام که در زیر موی جنابتی است دوم موی لب بردا
است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر چه موی بال لب راست کردی
و فرموده من لم یاخذ شاربہ فلیس منی یعنی هر کس که کوتاه نکرد اندیشه است شارب
بس او از ماینت و این در غزایی گفته که بسیاری از مسلمانان و کافران گشته
بودند و صحابه گفتند یا رسول الله این کشتگان خود باز نمی شناسیم فرمود هر که موی
لب بر گرفته است از ماست و هر که نکرفته است از ماینت و اعتقاد
جنین باید که در مامری که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اول
کسی که بران عمل کرده علی بوده رضی الله عنه و این معنی کسی دانند که بارها او را در خوا
و مشاهد روی مبارک او کرده اند دانند که او موی لب تمام بر گرفته و
و شارب بین او بر روی محاسن فرو آمده و از یکی از علماء اهل البیت این نقل استماع
افتاد که روزی علی کرم الله وجهه کسی را گفت تا موی لب او بر کبره آن مرد از
غایت میبست او دستش بلغزید چون متراض براند باره از لب مبارک او
مجرع کرد و خون روان شد پس بر سید و در نکش متغیر شد امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه عذر آنکس میخواست کونت و الله که اگر مرد و لب من در سنت رسول الله
برگردد پیش من باکی نیست و ما می خواهیم در متابعت او کنیم تا به آنی که دین
داران چنین بوده اند کسی که خود متابعت بیغما مبر نکند و دروغ چنین بر جناب معوش
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و کوفید من دوست علی ام و الله در قیامت علی رضی الله عنه
دشمن جان آن بدجنسی که مخالفت حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و طریقه او کرده باشد
بس آن کس که ازین دولت محروم است که یا منح صورتش کرده اند ولی آن کس
ببیند که نظری دارد سیوم موی بغل است برداشتن با نچه آسان تر بود چهارم موی
عورت ستر کردنست و نشاید که از جمل روز زیادت بگذرد پنجم ناخن است
باید که نکند آن رسد که جوک در آن ظاهر شود که اگر کرد آید طهارت باطل بود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن جوک در ناخن کسی دید که نمازی کرده فر
مود تا ناخن باز کرد و نمازی که بآن کرده بود قضا کرد و در خبرست که ناخن که دراز
شد شپکاه شیطان است باید ابتدا از انگشت مسخه راست کند
و آخر ختم بر ایهام راست کند ششم ناف است و آن در وقت ولادت است
هفتم خسته کردن است مرد را وزن را اما چون محاسن دراز شود یک قبضه تمام بود
باشد که رها کند و باقی بزند و این عمر و جمیع از تابعین بر این اند و جماعتی گفته اند رها
باید کرد و دو چیز در محاسن مکره است اول رنگ کردنست که در خبرست که
خضاب اهل دوزخ است و خضاب کافرانست و اول کسی که این کرده فرمود
بوده لعنه الله علیه و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حضرت رسالت
فرموده صلی الله علیه و سلم که در آخر الزمان تومی باشند که ریش را سیاه کنند
و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبرست خبرست که بدترین پیران آنها نشنوند

که خود را بچوانان مانند کنند و بزرگی فرموده که کسی که چنین کند در میان خلق
حرمت پیرانش نباشد و در جائه خواب مردی جوانانش نبود پس تبلیغ
فاسد نباید کرد و دوم خضاب بر رخوی و زردی کردن بود اگر جهت غرا کنند
تا کافران بنظر پیری در ایشان ننکند از این سنت بود و بدین غرض بعضی علما
فتوی داده اند و اگر این غرض نبود تمسک با شد و نشاید سیوم سفید کردن
محاسن است بگو کرد تا بداند که مردی پیرست و حمتش پیش دارند و این
کسی بود که ز علمش باشد و نه عقل و دانش روایت می کند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم چون وفات می کرد در مکه موی وی سفید بیست تاره
موی سفید بود چهارم آنکه موی سفید بر کنند که از پیری ننگ دارند و این
از غایت جهل است اینچنین از اول تراشند یا کنند تا میث امر باشند
این نیز جهل باشد که تسبیح بعضی ملائکه اینست که پاک آن خدایی که مردان را محاسن
بیار است و زنان را بکیسوششم کسی که بناخن پیرا کرد و آنگه چون گویو تر تا مکره
چشم زمان نیکو نماید و بوی میل کنند منتم آنکه موی سرد ریش افزایند زیا
از عادت اهل صلاح هفتم آنکه در سیامی و سفیدی خود بچشم عجب نگاه
کنند و نشاید که خدای آزاد است نمی دارد نهم آنکه بسیار بشاز کنند
جمت نظر خلق درم آنکه مرکز باشد نکند جنان و اطمینان بگذارد از نوار بر
اظهار زهد یعنی از غایت عبادت بریش خود نمی بردارم پس اینها را باید
و نشاید کیفیت غسل هر کس که جماعت کند یا منی از وی بیرون آید در
خواب یا در بیداری بهر وضع که منی بیرون آید غسل واجب شود و بیک وقت
که خست نگاه مرد بخت نگاه زن رسد اگر چه منی نیاید بر مرد غسل واجب
شود و اگر از غایت ضعف چیزی بر دارد و منی از وی بیرون آید غسل باید

کرد و اول منی را با شناخت و صفت مذی و ودی و منی بدانند و مذی
و مذی دو آب تنگ باشد و بدان غسل واجب نشود اما منی آب
سفید غلیظ بود که بوی خیر ترش کند بان غسل بایند کرد و گفته اند که بوی منی همچون
بوی طلع باشد و تشبیه کرده اند به بوی اسپتخوان در جوع سبزه تر باشد یعنی آن
شاخ که در اول فصل بهار بیرون آمده اما آن دو وضو باطل کند و اگر بجا نرسد حکم بدل
داشته بود بیاید شستن اما منی پاکست تا دام که بر طهارت بوده باشد
و در غسل کردن دو شرط است و دو فرض شرط اول آنست که هر جا که آلوده بخا
ست بود اول بشوید دوم کلمه شهادت بگوئید که اسلام شرط است اما فریضه
و غسل دو است اول نیت کند که رفع حدث می کنم یا جنابت از خود میبارم
یا نماز بر خود مباح میکنم ازین مری که در دل بگذرانند درست و کافی بود و باید که
نیت بآبی که بر سر میریزد متعارن یعنی آن دم نیت کند که آب بر سر میریزم
دوم باید که آب به اجزای اعصاب رسد چنانچه باصل همه موها برسد پس آب
ریزد و دست مالده تا شکنهای اندام همه را آب برسد اما نیت آنست که
اول توبه کند و بسم الله بگوید و وضوی جاگه گفته تم با زود پای شستن تا خیر
و بقولی دیگر پای را بشوید بعد از آب بر سر ریزد و ابتدا از سر کند پس بر جانب
راست ریزد بعد از آن بر جانب چپ و اگر در اثنای غسل دست بر عورت
خوردند یا بسبب دیگر وضو باطل شود وضوی دیگر با زود والا وضوی اول
کافی باشد و اگر صبح جمعه در آن داخل بود اما اگر آبی دیگر جهت جمعه بر خود ریزد
مستحب باشد کیفیت تیمم اگر کسی آب نیاید یا اگر یا بدوان مقدار شش
نباشد که خود بخورد یا رفیقان یا جانوری در راه باشد که از بیم وی لبر آب نتوان
رفت یا دیگری دارد ولی بعینت زیادت فروشد یا جو احتی دارد که اگر آب

بدان رسد هم هلاک بود یا هم آنکه در از بازگشت صبر کنند تا وقت نماز در ایوان
زمان خاک پاک طلب کنند و در دست بدان زند چنانکه در از آن بر خیزد انگشتان
بهم بزنند و نیت کند که نماز بر خود مباح می کنم و دست بر روی فرود آورد چنانکه
بهم روی برسد ظاهر آنکه باطن موی رسانیدن حاجت نباشد بعد از آن باید که انگشتین
بیرون کند و دست بر خاک زند و انگشتان نکشاید و پشت انگشت چپ
بر شکم کف راست نهد و انگشتان راست بر شکم انگشتان چپ نهد اول بر است
دیگر بر چپ برساند و بدین طریق مشکلات اما علمار خست فرموده اند که باید که خاک
بر سر و ساعد دست برساند اگر بجز نوبت برساند شاید و مرد و کف در دم مالده شود
و انگشتان میان یکدیگر بکوزانند چون چنین کند یک تیمم یک فریضه توان کرد و سنت
نرخند که خواهد و اگر فریضه دیگر خواهد که بکند تیمم با زود سر گیرد و فریضه تیمم پنج است
اول نیت دوم نقل خاک سوم روی را خاک آلود کردن چهارم سر و دست
تا آرنج بجاک آلوده کردن پنجم ترتیب نگاه داشتن و این تیمم از فضلهای خدایت
و جای باشد که قایم مقام وضوی شود و جای باشد که عوض بعضی وضو بود چنانچه
اگر عضو ای از اعضای وضو جز احتی رسیده بود چنانکه آب بدین نتوان رساندن
وضو کند تا بدان موضع رسد عوض آن لمحه تیمم کند از زمان وضو تمام کند و این بدلیل
شافعی باشد که ترتیب زود او فریضه است و بعد همب امام ابو حنیفه چون وضو
تمام کند عوض آن عضو تیمم کند و کافی می باشد که قایم مقام غسل می باشد چنانکه کسی را
چنانچه رسید در جای آب نباشد یا آن شرطها که گفته اند شد وقت نماز در آید
تیمم کند و نماز بگذارد و وفا کند بر خواندن از قرآن مرجه خواهد و آن نماز را قضا نباشد
اما چون بآب رسد غسل کند اما جایی اما جایی که آب نبود و خاک نیز نیاید چون
وقت نماز برسد بجز وقت و نیت نماز اما قرآن نخواهد ولی مقدار فاخره

و کوی جنبه بگوید بعد از آن چون بآب رسد غسل کند و نماز را قضا کند اما مسح بر آنکه
مسح بر موزه و آنچه مانند بود بر بدن مثل کلاه و با پوشش که از کعب گذشته بود آن
مسحی صحیح است در پای کند مسح بر آن می توان کرد و بجز شرط اول آنکه بای در آن نتوان دید دوم
آنکه مسح سوراخی در آن نبود که با در آن تواند رفت سیوم آنکه شب آن تکلیف
که فقها گفته اند که می باید که در آنک فرسخی بدن توان رفت که نه در ذمه روم آنکه
از کعب گذشته بود و وقتی که چنین باشد یک شبانه روز در شهر یا در وطن خود
بتوان مسح کردن و در سفره شبانه روز و ابتدا از آن وقت باشد که وضو باطل
شود که اگر یک روز وضو داشته بود آن روز نه از حساب بود یعنی ابتدا از وضو
باشد نه از طهارت اما باید که وضو تمام کند و پای در موزه کند که اگر یک مای شود
در موزه کند آن زمان پای دیگر بشود درست نبود مسح کردن پنجم آنکه مسح بر آنچه که
آلوده نجاست نبود بلك احتیاط کند و بر زمین مالده تا پاک شود با وجود آنکه زایل
شود همچنان موزه نجس بود بجز ماب امام شافعی رضی الله عنه این مقدار گفته شد
از مسایل جهت ضرورت اما قایت هر یکی چند است که مسح کس بجز وعده آن نرسد
امیدوارم بحضرت حق جل و علا که دلهای ما را و زبان ما و قلم ما از خطا نگاه دارد و انانیات
ما و اقوال و افعال ما موافق شریعت سید المرسلین محمد رسول الله باشد صلی الله علیه
و آله و سلم فصل ششم در بیان آنست که چون طهارت این سه ثواب دارد آنکس که
طهارت خانه می سازد او را چند ثواب باشد اول آنکه هر کس که آنجا طهارت کند و
بطاعتی مشغول شود حق تعالی بکمال رحمت مثل ثواب آن عابدان را بدو بدهد مسح از آن
وی کم نشود و نزد خدای تعالی رحمت فراوانست و دیگر کسی وقت نماز رسید
و طهارت جایی می طلبد تا که بدان رسید چه فرمی بدل وی می رسد و در حدیث
درست آمده که هر کس که شادی بدل بنده مؤمن رساند آنچه موجب شادمانی قیامت

بدان رسد که آن بهشت و لقاء حقیقت دیگر آنکه مسح جسدی از طعام کز بر ندارد
و در دنیا بر آن محتاج است و تا که شخص را فرود گرفت چون جای آن یافت
و استراحتی بدو رسید و از آن ریج عافیت یافت و بر زبان او گذشت که الحمد لله
الذی اخرج عنی الالذی و عافانی یعنی شکر و ساس آن معبودی را که این ریج از من برد
کرد و مرا عافیت بخشید پس طهارتی کرد و مستحق مقام مناجات شد تو فکری
می کن که ثواب صاحب خیر چه باشد و بیکر اگر کسی آبی روانه کند و خلائق از آن نفع
یابند و غسل کنند و وضو سازند و بر بند و خوردند به بین که وی راجه ثواب بود
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که جامی بکند تا مسلمانان از آن
منفعت یابند حق تعالی بهشت مخصوص بدان بنده دهد و نقلت که امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه جاه آب شیرین در مدینه بود و بخرید و وقف مسلمانان کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدان خرم شد و دعاء خیر در شان او کرد و فرمود که
مسح صدقه بار و اح کد شکران چنین نمی رسد که آبی در سر رای نهادن از بهر مردمان گویند
روزی غنیمتی چند پیش حضرت رسالت آوردند علیه السلام و آنرا بخش کرد یکی از
منافقان گفت این قسمت نه بعدل کرد این سخن بسمع مبارک او رسید بعبادت
برنجید جناحه راوی می گوید اثر خشم در روی او ظاهر شد فرمود رحمت خدای بر او
موسی با که چه اذیت از قوم بدو رسید و او صبر کرد و این حدیث در صحیح بخاری
مذکور است پس سوال کردند که یا رسول الله از آن اذیتها که بآن بیغابهر رسانیدند
چه بوده پس این قصه بیان فرمود پس درین مقام مناسبت غسل این حکایت
بیاوریم فصل هفتم در بیان مناسبت غسل بر حکمت که تعلق به غسل و تم
میلاردیم معنی قرآنست و احادیث و چندین مسایل در میان مندرج و این حکایت درین
کتاب برای چند نایده آورده ایم اول مناسبت یا سخن سابقه دیگر جهت بند و موغله

مستعان سیوم حمت تفریح قلوب چهارم برای دفع طلال خوانندگان پنجم از بدو از توب
 در رسیدن بر حمت خدای تعالی که ذکر الصالحین تمیز من الرحمة یعنی در هر مقامی که ذکر
 صالحان کنند رحمت حق بریزان باشد خصوص ذکر انبیا و مرسلین علیهم الصلوات
 والسلام و ذکر صحابه و اهل البیت و تابعین و ائمه و اولیا و علماء و صالحین امیر حضرت
 عزت جنانت که خواننده این کتاب و هر کس که استماع کند و بفعل آورد و به
 مغفور و مرحوم شوند و این کسینه بده عایاد کنند نقت که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم حکایت فرموده که موسی صلوات الله و سلامه علیه مردی بنیایت
 شرم کین بود و حیای عظیم داشت و هر گاه که غسل کردی از چشم مردمان دور شدی بنیایت
 شرم و در حدیث است که حیاشاخی از امانت و مرکز نکند اشقی که چشم کسی بر اندام
 مبارک وی افتد بنی اسرائیل زبان در شان او بگفتار بد بگشودند و مرقومی با محمد یکر
 مشورتی می کردند قومی بران بودند که اندام مبارک او ریج برص دارد یعنی باره
 جند از بدن مبارک او سفید شده است و قومی دیگر می گفتند آذره دارد یعنی
 با وی در خصیه اوست و بزرگی می نماید ازین جهت از نظر مردمان دور می شود
 و ازین سخنان در شان آن ناک می گفتند و این همه از برای تسلی خاطر حضرت است
 صلی الله علیه و آله و سلم تا بدانکه انبیا جا کشیده اند از دست و زبان نادانان بی
 یقینان و بی ادبان روزی موسی علیه السلام بر سر آبی روان غسل کرد جای بنیایت
 حالی و جاها بر سر سکنی ننماده بود چون غسل تمام کرد رفت تا جامه در پوشد
 آن سنگ با بر خدای تعالی روان شد و چون موسی از آن سنگ می دوید و فریاد
 می کرد و می گفت ثوبی یا حجر یعنی جامه من ای سنگ بفرمان خدای میرفت تا در میان
 اسباط بنی اسرائیل بگذشت و موسی بر سینه مادر زاد از بی اومی دوید تا نمک بنی اسرائیل
 وجود مبارک او بدیدند و دانستند که او ازین رنجها پاک و مطهر است اینست

که حق تعالی می فرماید اذ و ان موسی فی سبأه اللدما قالوا او کان عمدا الله و حیما و درین چند حکمت
 بود اول آنکه جناب موسی علیه السلام از آن بتر شد دوم خلقی بسبب این غیبت پیغام
 از عذاب اید بر ما نهند سیوم قدرتی چنین که سنگی را قوت رفتار بدو چهارم آنکه
 معجزه ظاهر در آن سنگ بقینه فرموده بود و می خواست که ظاهر شود چون سنگ بفرمان
 خدا باز ایستاد موسی جامه در پوشید از روی بشیریت با سنگ در غضب بود خواست
 که بعضا او را بزند حق تقا فرمود که عالی او را عزت تا آن وقت که ماتر امر کنیم پس
 او را بر گیر که بر تو حق ثابت کرده و با خود می دارد که روزی ترا بکار آید پس چند سال موسی
 علیه السلام آن سنگ را می کشید تا آن وقت که با بمبونی اسرائیل در آن بیابان گرفتار
 شدند و از بی آبی پیش موسی شکایت کردند موسی با حضرت حق مناجات کرد و حق
 تقا فرمود که عصا برین سنگ زن بفرمان ما موسی عصا بر آن سنگ زد و از ده چشمه آب
 از آن سنگ روان شد مفسران گفته اند آن سنگی بود که چهار طرف داشت از هر طرفی
 مثل سه بستان شتر آب بیرون می آمد پس دو از ده جوی در میان اسباط بنی اسرائیل
 روان شد و حق عز و علا در کلام مجید در دو موضع این قصه فرموده اول در سوره البقره
 فرمود اضرب بصاک الحجر فابخرت من اثننا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم
 و در سوره الاعراف فرموده فابخرت منه و در مخالفت نظمی علما را چند قولست
 پیشتر بر آنکه فابخرت یعنی اول عرقی بر سنگ ظاهر شدی آن زمان منفر شدی و آب
 روان شدی پس مرقومی جوی خود دانستند ای این نیز معجزه دیگر بود موسی را علیه السلام
 داورانه معجز بوده و هر یکی در مکان خود گفته آید انشاء الله تعالی چون حکایت موسی بن عمران
 شنیدی حکایت غسل مریم بن عمران بشنو که تعالی درین قصه حکمتها مندرج فرموده
 و بسی اسرار ازین قصه معلوم می شود و حق تعالی این قصه در قرآن مجید از برای آن فرموده
 تا الالباب فهم کنند و از آن حصه بردارند و یکرا اول این مسئله بدان که جمعی خیال

غسل

تصور کرده اند که موسی و مریم خواهر و برادر اند و حال آنکه میان ایشان نزدیکی است که
بدون ارسال جبرن علم نزارند بدو جهت این تصور کرده اند یکی آنکه بدر موسی عمر آن تمام
نام داشت و بدر مریم هم عمر آن نام داشت دوم آنکه چون قوم مریم را با بجه یافتند
با وی خطاب کردند که ما آخت مارون یعنی خواهر مارون از انجی ایشان نخط افتادند
و معنی این نه است بلکه منبر آن درین خطاب چند قول گفته اند اول آنکه شاید بود که او را
نیز برادری بوده مارون نام قوی دیگر آنست که مروی بود مارون نام در آن زمان بنام
زاهد و عابد و در میان قوم بزهد معروف بود و مریم نیز بزهد و صلاح مشهور شده بود
این خطاب بسبب سرزنش با مریم کردند یعنی تو در صلاح مثل مارونی جو اگر می چنین
شبیخ از تو در وجود آمد قوی دیگر آنست که در آن وقت مارونی بوده که در فسق و مجور
بکمال بوده او را نسبت بخواهری او می کنند این بود اقوال علمای تفسیر و العلم عند الله
نقشست که چون مادر مریم حامله شد بریم و مدتی بران بگذشت بدوش ازین
عالم بر رفت مادرش شبی با خدای تعالی مناجاتی کرد و گفت بار خدایا این فرزند که
در شکم منست بتو بخشیدم و توازن قبول کن بدرستی که تو شنوایی و او را نذر کردم
که در بیت المقدس خدمت انبیا و عبا و انجا کند و تصور کرده بود که مگر پسری باشد
چون وضع حمل کرد و دختری بود آن زن بنیاست در مانده گفت چه توان کرد خدای
عز و انما ترست برین حال باری من بند خود و فامی کنم و نام او مریم نهاد و او را دعا کرد
او را در توریته او را بناه توی دم از شیطان برجم پس قبول کرد و برود کار عالمیان
و عا و او را قبولی نیکو حدیث است که سر مولودی که می شود البسه شیطان دستی
در روی حق مالد الامریم و علمی که است ایشان نتوانست کرد برکت آن دعا بعد از آن
مریم را مسجد اقصی برد و بنها و همه پیغمبران که در آن عهد بودند با ذکر تا و جلا عباد که
در مسجد الاقصی بودند بر سر او کردند آمدند مرگد ام که منظر بر روی مریم کردند و بدیدند آن نوری که

در روی نهاده بودند پس همه رغبت کردند در کفالت او و ذکر با علیه السلام گفت
اولی بر منست که مکفل او شوم بدو دلیل یکی آنکه خویش منست دوم آنکه خواهر زاد او
منست ایشان نیز هر یکی برین دعوی می کردند و همه رغبت در کفالت او داشتند
لا جرم چون قبول کرده خدای بود قبول همه دلها شد چون گفت و کوی میان ایشان دراز
کشید زکریا گفت حاجت بزناح نیست ما این همه قلمها که در دست داریم که
احکام خدای تعالی بران می نویسیم درین جوی آب اندازیم قلم هر کس که درین آب بایستد
و نزد صاحب آن قلم متکفل او شود همه بدین شرط راضی شدند و همه قلمها در آب اندا
ز آن قلمها آب برفت الا قلم زکریا علیه السلام که در میان آب راست بایستاد
و زرفت پس زکریا مکفل مریم شد و او را پروردگار تا بسن تیر ز رسید جندان آثار
علم و حیا در او بدید آمد که زکریا در اوقات او عجب بماند و در مسجد منظره از برای او
راست کرد و محرابی جهت عبادت او و مریم در انجا بطاعت بر می برد و در آن
همیشه بسته بود و کلید آن با خود می داشت هر وقت که پیش او رفتی دیدی انواع نعمتها
گفتی ای مریم این از کجاست گفتی شو من عند اعدان اعد برزق من نشا و بغیر حساب
گفت این از نزد حق تعالی است بدرستی که خدای تعالی روزی میدهد آنکس که خود خوی بد
بی حساب زکریا بد آنست که او را نزد خدای تعالی جاه عظیم است و این نشانه ولادت
مریم بوده پس گاه کامی بزیا رت مریم رفتی و این بدان که مسیح زن پیغامبر نبوده چون
بحد بلوغ رسید او را احتیاج بود بغسلی در جوار مسجد بر سر آب جایی ساخته بود و جهت
غسل کردن مریم در انجا رفت و درش محکم در بست و بغسل کردن مشغول شد چون غلغله
شد و جامه در پوشید تا که جبرئیل علیه السلام بشکل آدمی بروی ظاهر شد ترسید که این
کس از کدام راه آمده است این معقار از سوره آل عمران معلوم شده اما باقی
تمامی در سوره مریم مکتوب می فرماید یا دکن ای محمد درین کتاب یعنی در قرآن که مریم در آن

خشم

مکان شرقی از مسجد که بغسل مشغول بود و جبرئیل بشکل بشری بروی ظالم گردید و مریم گفت
من بنام می گیرم بر حمل و من امتقیا نم جبرئیل گفتم من فرستاده ام از پروردگار تو ستم
که پسری ترا خواهد بود پاک از هر شبهه ای و شمار آیتی کرد اینم میان خلق پس بادی در جیب
دیده و رفت بقدرت کامل آبستن شد و مدتی حمل خود را بهمان می داشت تا مدت
حمل بر آمد چون در روز ادنش بگرفت از میان خلق بدر رفت و از شهر بیرون شد
تا جایی رسید که نخل خشک ایستاده بود و در اینجا کهریزی بود که سالها بود که خشک شده بود
و آب از آن افتاده بود الهام ربانی برداشتن آمد که اینجا رو بر رفت و توکل رضای
کرد پس در آن حالت می گفت ای کجای من بگردی پیش ازین حالت یا آنکه حراموش
گردیدی که کسی مرا یاد دنیا و روی درین تصریح عیسی السلام بوجود آمد نوری از وی تابا بید
که اینجا روشن شد پس آوازی شنید از شب آن جای که مترس و جبرئیل حاضر شد
و آنچه وظیفه طفلان بود بادی بجای آورد و مهدی بالالت بیاورد و در حال آن آب
روان شد و آن نخله سبز و بارور شد و رطب تازه از آن در آویخت پس
س جبرئیل گفتم تو اینجا باش و ازین رطب می خور و ازین آب می آشام
و اگر کسی از تو سوال کند بگو من بروزه ام یعنی سخن نمی گویم و اگر توی بر تو آید و با تو
چیزی گویند تو بگو ازین طفل سوال کنسید و بیخ خوف بگو در راه مده بس قوم طلب
مریم می گردند تا با بنجار رسیدند زکریا علیه السلام با قوم گفتم این نخل سالهاست
تا خشک شده بود این زمان بارور شده و این آب روان شده از ستری خالی نیست
قدم در آن کاریز نهادند مریم را دیدند نشسته و مهدی پیش او نهاده با وجود آن تقوی
و کمالات که از وی دیده بودند از عالم بشریت در مکان بد افتادند پس سنان زبان
بر روی دراز کردند و مرگس سخنی می گفتند چنانچه از پیش رفت او خاموش می بود
آخو زکریا گفت ای مریم این قصه چیست و حال این بر ما روشن کردان چون دید که زکریا

تنها سوال می کند حرم اشارت بهمد عیسی کرد یعنی از وی سوال می کنی سید ایشان تم تجب
افتادند می گفتم چون طفل و روزی سخن گوید زکریا علیه السلام بدانت که این
امر بی نهایت بنیابت بر رکت و از ستری خالی نیست که او را در رفت نظر کرد
نوری دید که مثل آن مرکز ندیده بود پس سوال کرد که تو چه کسی عیسی علیه السلام سخن آمد
فرمود انی عبد اللہ آتانی الکتاب و جعلنی نبیا مبارکاً اینها گفتم و اوصالی
بالصلوة و الزکوٰۃ ما دمت حیا حق تعالی در علم قدیم می دانست که جمعی او را بخدای فرخواستند
گرفت اول سخنی که بر زبان او رفت گفتم من بنده خدایم و او زنده کتابم و مرا گردانیده اند
پنجاه مرتبه و برکات و بمن در آمدن منت و او زنده غار و زکوٰۃم و بدم من مرده زنده
شود و در جایی دیگر فرموده که اسم من مسح است و عیسی بن مریم روی شتاسم در دنیا و
آنوت و سخن گویم میان مردمان در کوهاره و در بزرگی و مراد زمان نبوت است و گفتم
مرا با مرکن فیکون بیا فریدی پدر بدستی که الله تعالی پرورگار منست و پروردگار شما
پس بندگی او کنسید که اینست راه راست صدق بعد قصه عیسی صلوات الله علیه
بنیابت در ازست اما اینمذار بنیابت مکان گفته شد و العلم عند الله و فضیلت
مریم بسیارست و حق تقاضی او فرموده که ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک
علی نساء العالمین باین همه پاکی و طهارت و شرف در بهشت زن حضرت رسالت
خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم چون از فضیلت حرم شتم گفتم در بیان غسل در آمدن
تمم از فضیلت عایشه صدیقہ رضی الله عندها شتم و فضیلت نزول تمم بدانکه
حق تعالی و تقدیس بسیار فضلی در شان این امت فرموده است که هیچ امت مثل
این نبوده اول آنکه امم سالف را معبد گاه معین بودی که اگر عبادت نه اینجا گردیدی
درست نبود می چون نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید
معه روی زمین برای او سجد کرد و ایند تا امت او سر جا که خواستند عبادت کنند در همه

عظمت عظیمت مرا بود والا که جمع کردندی و آتشی در آمدی و همه را نیست کردی و این
امت حلال کردند و پیش ازین مردمان را مسح کردند چنانکه با خاک و کبکی شدند و آن
نیز ازین امت برداشته شد و این همه فضل و رحمت خداست که در باره این امت
فرموده پس حق نعمت حق تقا بر خود بیاورید شناخت و بشکر آن قیام باید نمود و تعداد
نعم که می تواند کرد که و آن تعد و نعمت الله لا تحصى ما و که از عهده شکر بر تو اندام که
تا شکر ناک حق شکر یکدیگر تمام است که عطا نیست خاص این امت را و قدر
این همه خدای تقا دانند و شکر کن که در جایی در مانی و آب نمی یابی و وقت نماز فرض
رسید خواه جنب و خواه عایض و حادث چون درت در خاک زد و روی دست
آوده کرد شایسته مناجات و درجات شد پس جنبین بعظمت بیاورد است
که از کجا بر خاسته و سبب چه بوده و برکت که بود بدایک حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم مبارک که بغزافتی میان زمان قرعه زدی بنام آنکس بر آمدی با خود
بردی چون عایشه رضی الله عنها محبوب خدای و رسول بود و میل خاطر مبارک
بسلامه صلی الله علیه و آله و سلم با وی بیشتر بود قرعه بنام وی آمدی پس وی را با خود
بردی یک نوبت در سفری با او بود در مراجعت در منزلی از منازل شب
انجا بودند سحر چون وقت کوچ رسید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوار
عایشه بر نمی نشست فرمود که سبب توقف چیست گفت کردن بندگم کرده ام
و باز نمی یایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد پس مبارک در کنار عایشه
نهاد و چشمش در خواب رفت و جمعی آنرا طلب می کردند و نمی یافتند و صبح
صادق بدید و لشکر بایان میخواستند که بتجیل برانند و بر سر آب روند و نماز
صبح بکنند و دیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سر در کنار عایشه نهاده و
چشمش در خواب شده و آنرا نمی یافتند صحابه در سخن آمدند که از برای کردن بندگی

چندین هزار خلایق از نماز خوانند شد ابو بکر رضی الله عنه ازین سخنها عظیم طول می شد
پیش عایشه آمد و سر انگشتان در پهلوی عایشه زد و گفت دیدی که بسبب کردن توج
سخنها می گویند و حق بر طرف ایشانست و عایشه میسج حرکت نمی توانست کرد
ای بدر من آنرا ترک کردم تو را ز یاد کن تا برویم ابو بکر گفت اگر این زمان بیدار
شود کجا آب رسیم که وقت گذشت و نماز همه در کردن تست عایشه ازین سخن
دلش بدرد آمد بگریست گفت بار خدایا سمعی و علیمی کردن بندمن از چشم عایشه
کرده و رسول خود را در خواب کرده و مردمان زبان بر من دراز کرده اند و شنیدی
که پدر چه گفت بخرمت آب روی این مرد که ما را فرجی بده در حال آثار روحی بزجین
مبین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و این آیت با عنایت
فرود آمد که *فلم نجدوا آلاءه فثمنوا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوههم* و آید یکم در حدیث حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر خاست و ندا و این آیت بر خواند و حکم آن بفرمود
صحابه همه خرم شدند و یکبار را و از بر آوردند که این نیز هم از برکت آل ابی بکر است
این چه خبر ما است که خداوند در آل ابی بکر نهاده است پس دستها بر خاک زدند و نماز
صبح بجاعت پیجا بگرز آوردند و حمد خدای بجای آوردند و شاد و خرم کوچ کردند و عایشه
ابو بکر و فرزندان او گفتند چون بود عایشه بر گرفتند کردن بند در شب آن
آن بیاختند و این هم از مجزه او بوده این سبب آمدن تیم و عبد الله مسعود رضی
روایت می کنند در غزای بودیم و آب نیافت شد و همه یاران در تشنگی بودند
و آدمی و چهار پاییان نزدیک بود که هلاک شوند و همه فریاد می کردند حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مسیح کس آب باره دارید من کهنتم دارم از برای
تو نگاه داشته ام گفت بیاور من آن آب در قدحی کردم و پیش حضرت رسالت
بردم اول دست مبارک در آن بشپست و در میان آن آب نهاد و حق تعالی از آن

پنج انگشت او بکمال قدرت جثمانی آب روان کرد فرمود بیاید و آب بر کمر پس
 مجموع آن بشکر مشکها بر کردند و چهار پایا را آب دادند و آب غسل و وضو بر گرفتند
 بعد از آن دست مبارک در ممالید و آب باز ایستاد و تا بدانی که اگر موسی عصی بر سنگ
 زد و آب از آن بیرون آمد این معجزه بار بار از آن زیاد تر بود و چون در عالم عرف
 و اسباب آب از سنگ بیرون می آید این عجب تر باشد که آب از انگشتان مبارک
 او روان شود و باید که بدانی سر معجزه که پیغمبری را داده اند او را داده اند و زیاده معجزات
 حضرت رسالت جمع کرده اند و در او دست معجزه آورده اند و هر یکی بنا سبب
 وقت گفته آید انشاء الله تعالی این معجزه مناسب بود درین باب خصوص درین فصل
 چون بحث زمان گفته آمد در ولایت و کرامت نیک زنی نیز بشنو حکایت
 آورده اند که زنی صالحه بود و در حدیث شیخ سمری سقطی بود و در حدیث ابو سعید و سمری داشت
 محمد نام و او را بکتاب فرستاده بود استاد آن پیش از سیلابانی فرستاد جهت مصیحتی
 سر چون ایجا رفت جو می آب عظیم ایجا بود لیسر ایجا باری می کرد و پایش بهم بر آمد
 و در آن آب افتاد و نماید شد آسایان عظیم مضطرب شد پیش معلم دوید و حال پسر
 بگفت استاد نیز معجزه شد با تفاق سش سمری سقطی فرستاد و حکایت با شیخ بگفتند
 شیخ نیز بقایت ملول پس سر با تفاق پیش ما در وی فرستاد شیخ نصیحت آغاز کرد
 و او را بصبر می فرمود زن گفت یا شیخ این سخن و این نصیحت بان می ماند که در مصیبتی
 رسیده است شیخ فرمود اعظم الله اجرکم بدانکه سر تو در آب غرق شد و خدای تعالی
 ترا زود ما داد آن نیک زن هیچ چیز نکرد زمانی نیک تا علی و تدبیری کرد پس سر بر آورد
 و گفت والله که پسر من زنده است و حق تعالی او را بمن نمود شما آن مقام بمن نایید
 پس هر چهار بر سر آن آب فرستاد پس بگفت ایجا بود آن زن او از کرد گشت
 پسر از آب جواب داد گشت بس که در آن آب فرود رفت و آن پسر زنده

بیرون آمد و پس جلد خلاص معجزه شد که کینه شیخ جنید انجا حاضر بود شیخ سری از سوی آن
 کرد از حال آن در راه طریقت شیخ فرمود این کرامت غنیجه عقل و معرفت است
 یعنی اول مقام است این نقل از طریق الاولیاست چون مناسب و اثبت درین
 فصل بیان کردیم تا فواید آن بگفتن و اصل کرد و فصل هشتم چون درین باب
 بیان طهارت مناسب بود قصه آنها و شطها و هر ما و جاها و عجایبها می که تعلق بر آن
 دارد و علامه در کتب آورده اند چند حکایت مناسب بیاوریم و بگویم اول آنکه در جلد
 بغداد و فرات واقع شده درین فصل بیان کنیم حکایت آورده اند که در زمان شیخ
 شهاب الدین پنده دردی رحمه الله علیه درویش بود از صوفیان خانقاه و سجاده شیخ و اصحاب
 با و منسوب بود و سر روز جمعه سجاده مسجد بردی و سر یکی بجای خود بینداختی یک
 روز جمعه سجاده را بر گرفت و می رفت در راه درین آیت تا علی می کرد سبحان اللهی
 اشرفی بعبدہ یسئلکم اللحد للرام الی المسجد الاقصی درین قصه معراج تدبیری و تذکری می کرد
 در خاطرش بگذشت که حق تعالی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در یک
 لحظه از مسجد الحرام مسجد اقصی برد و امامت همه انبیا کند و از صخره بیت المقدس زبانی
 بیدید آید بر آسمان و بر اقیانوس بر نشیند و جبرئیل در رکب او باشد و از
 سمت آسمان در گذرد و از سدره المنتها که منتهای عقول عقلاست در گذرد چنانکه
 جبرئیل از وی باز ماند پس با سماع اذن منی آن حجیب انوار طی کند تا بمقام
 قرب رسد و چندین هزار گله بگوید بشنود و قضایای امت و احکام همه فصل کند
 و در مراجعت احوال بهشت و دوزخ و عجایبهای آسمانها همه معلوم کند چون باز آید
 مسنوز جامه خواب او گرم بود آمو و صدقنا که درین معراج سر مویدی شہت نیست
 هر چند که در اولش ایمان برین داشت اما در گذشتن زمان او را شکی و شکری روی نمود
 در خاطرش آمد که مسنوز نگاه است در گذرد و جلد غسلی کنم سنت جمیع را که در جبرست

که هر کس که غسل جمعه کند گناه یک هفته از او در گذارند مادام که نماز جمعه بگذرد این صوفی
بکنار شط بنهاد آمد و سجاده نهاد و جامه بر کند و در آب غوطه خورد و چون سر آورد
خود را در آب نیل و معرودیدس در کنار نیل بایستاد بر سره و غریب و میتر شخصی او را
بدید گفت ای مرد ترا چه شده است گفت جامه نمی یابم آن شخص ردایی پیش
او انداخت و آنرا در خود پیچید آن مرد در ویش را با خود بجان برد و این مرد خواجه
بود زکر چون چند روز این صوفی در خانه او بود دید مردی بنیایت صلاحیت
و در طاعت جدی عظیم داشت محبتی در ویش در خاطرش پیدا شد و ختری صاحب
جمال داشت و بزنی او داد و زرگری او را بیا موخت و چند سال زرگری کرد و با ایشان
بهری برد و پسری حق تعالی بوی داد و هیچ اظهار حال خود نکرد و روزی در کنار نیل غسل
می کرد و سر در آب نیل فرود برد چون سر او در گذر شط بنهاد دید و جامه خود
و سجاده و ما دید بجان نهاده زود جامه در پوشید و سجاده را بر گرفت تا بجهت بر دید
صوفی از پی او می آید که زود باش که شیخ بمسجد رسید این مرد در تعجب که هم آن روز است
بلکه همان ساعت است و آن قضایا گذشته تذکر می کرد تا بمسجد رسید سجاده
شیخ و از آن یاران هر یکی بجای خود دیدند اخلاص شیخ آمد و نماز گذار و نزد چون بخانقا
باز رفتند بجلوت شیخ رفت و احوال خود بر شیخ بیان کرد شیخ فرمود که
در رفتن در چه فکر بودی گفت در آیه معراج تا ملی میکردم و در گذشتن زمان آن مرا
چیزی بخاطر آمد که این قضایا و کار و بار در یک لحظه چگونه بوده باشد شیخ فرمود
که ای ساده دل ترا این معلوم نیست که در قدرت خدای تعالی نشو و زمان و طایفه
و طی زمین مست و بر حضرت او آسانست و این واقع شود و حق و صدق است
حق تعالی با تو نظر عنایت داشت و بدین سبب ترا از شجاعت برماند اکنون
غم نخورد که من بمصر فرستم و زن و فرزندان ترا طلب کنم زن نامه بنوشت بمصر پیش آن

خواجه زکر که البته اهل و عیال این در ویش بفرست خواجه چون خط مبارک
مبارک شیخ بدید بپوشید و بر چشم نهاد بس دختر با سر او بر با غلامی جالاک
با نعمتی تمام بیغذا آوردست و بس این قصه شدتی گرفت و او در میان در ویش بصوفی
زکر که مشهور شد و علما در کتب معتبره آورده اند بس ازین حکایت بسی اسرار و حکمت
معلوم می شود و شمه از قصه معراج در انشاء آن بیان کرده شد و دانستی که معراج حضرت
حکایت آورده اند که در بیغذا و نا نوایی بود کسی روزی این بیت میخواند
برونگی کن در وجه اندازه که نیکها رساند با تو حق بازه آن مرد را این بیت در جانش
اثر کرد بس مرور زمان بر آن می نوشت که حسن جبار و در وجه می انداخت
و اعتقاد کرد و بود که این بیان باز بوی رسد بس نیت خدایر امر روز این بیان
در وجه انداختی تا مدتی برین بگذشت که بنده خلیفه در آن عهد بود و غلامی داشت
که گوی حسن از آفاق برده بود و در جمال طاق بود و با وجود حسن صورت بنیایت
کمال داشت و عقلی داشت که در هر چیز که شروع کردی مسخر او شدی و خلیفه
شبیخته صورت و سیرت او شده بود که یک لحظه بی او نمی توانست زیست
و هر چیزی که در جهان بود او را از آن نصیبی بود روزی گفت علم شتادری
میخوانم که بیا موزم خلیفه او را پیش استادشنا و فرستاد تا آن نیریا موزمین
که استاد او را بر سر دست خوابانید و در میان وجه برد از قضا با دی
بر آمد و آن غلام از دست وی بر بود و در آفت انداخت و نا بدید شد چون
این خبر پیش خلیفه بردند خود را از تحت بشت انداخت و جندان بر خود
زد که نزد یک شد بملاک لاجرم هر کس که محبت غیر خدای و زو بلاهای
چنین گرفتار شوند بس با جان بسیار در میان آب و سواران بر کن آب
میرفتند هر چند بگویند و این را ندیدند تا ده روز بگذشت خلیفه بنیایت ضعیف

بشیرت

ورنگ او متغیر و ملکوت و باد شامی بر چشم او تار یک شده بود و شب در روز تازی
و فریادی کرد و از اینها میخواند بیهوش زمانه که مری زیبا بمن داده می بودی بدان گوتم شاد
و یغاکو مردم از دست افتاده ز دست خود گنم این بانگ و فریاده روزی این استاد چون
دید که ملکوت بیکبار مبتدر شده بر کنر شط بر رفت گفت اگر او را یا فتم بنما والا
در بغداد نتوانم زیست ناگاه غلام را دید در میان آب بر سر تلی نشسته بود زنده استاد
او را بر گرفت و بر گردن نشانده پیش خلیفه برد خلیفه چون غلام باز دید که با جانی
از نو روی و میدنلس خلعت و مال بسیار با ستاد داد و بر رفت پس غلام
را پیش خود بنشان گفت چون بودی درین آب و درین ده روز چه خوردی
چو آب چون کردی غلام گفت حق تا گریم است و رحیم و روزی مرغ و مور
و ماهی می رساند درین ده روز چون آفتاب طلوع کردی سه نان لطیف بر سر آب
بیامدی و مرا آن سه نان کفاف بودی اما بران ناهنا نوشتم بود حسن خباز
س میخوردم و باقی با همیان می دادم خلیفه گفت همه این نان نوشته بودی بعضی
گفت همه را این حسن خباز نوشته بود خلیفه بفرمود تا در بغداد تفحص کردند
و چنین خباز پیش خلیفه بردند و او را بر گوشه تخت نشانده و جندان مالی پیش روی
برختند که غیایتی بیافت که سرگز فقیر شد و دایم در دولت و رفاه میت
سر برد اگر بنا بجه معنی این حکایت فتم کردی خوشا وقت تو و الا روشن کردیم
بدانکه پادسی حقیقی نظر لطف با همه بندگان مؤمن مخلص دارد هر کس درین در طه
دنیا نیکوی با بندگان وی کند او را از نعمتهای بهشت جندان بهره که ابد الابد
بدین غنی شود که سرگز روی فقر بنیند چکا کیت چنین آورده اند که در عهد یکی از خلفا
در چشمهای بغداد مردی بود و او را عیسی نام بود و در میان آن قوم که بود او را نعمتی
و ثروتی بود بعد از آن از تصاریف روزگار آن نعمت از دست رفت

دنیار این عادتت که بر کس نماند بسن جناحه عادت اهل دنیا است حمت
آن چه نمی دانستند چون دید که از جهت درویشی خویشان عزتی وی نمی دارند از
میان ایشان بدر رفت اندک متاعی و خیمه کهنه و چند کس خندان و دوسه
جهار بای ضعیف که داشت با زن و فرزندان بر گرفت و از میان قوم بدر رفت
و بر کنر فرات نزدیک تلی فرود آمد و روزگاری بفرستی بر داما طاعتی از سر جگر
روزی خلیفه در شکار بود و از عقب آهوی بر رفت خود بدان آهوی رسید تنها
در آن صحرا بماند و اینجا کوی نشان نیست که راه بدان باز یابد پس روی در آن طرف
که داشت میرفت و از غایت که ماتش شده بود چشمش در خیمه عیسی افتاد گفت
این خیمه آیم آبادانی بود پس اینجا رفت چون رسید مردی صالح وزنی دید در آن خیمه
و چند طفل اما سواد فقر بر جبهه ایشان غلام سلام کرد و فرود آمد عیسی مردی باشوکت
دید و فرود دولت از و تا بان برخاست و آبی سرد بست وی داد و بخورد خلیفه
فرمود که هیچ طعامی حاضرست عیسی گفت من فقیرم چنین که مشاهده می کنی اما اگر صبر بود
طعامی راست گنم خلیفه گفت شاید بامه درویشی که سغندی بگشت و بر سر آتش نهاد
و خلیفه از سر فراغ در آن خیمه نگر کرد اهل دلی درین معنی سخنما گفته اند که آن در حوصله هر کس
نکند حالی این دو بیت می نویسم **بیت** در زره کرده اند نمان قوس آفتاب
بجز محیط هم ز دل قطره با زیاب سلطان بکنج خانه مندر شده متمم پیغمبر شایان کج شک خورده
عیسی شکر کرد از اطراف لشکر دید که روی در خیمه وی نهادند از آن سواران جمله که از
پیش می آمدند هر یک خلیفه بر در آن خیمه دیدند و انپشتند که خلیفه درین خیمه است
این خبر در میان لشکر منتشر شد همه میل بدان طرف کردند عیسی دید که همه اکابر از دور
بیاده می شوند و مراسم خدمت بجای می آورند عیسی بدانت که آن خلیفه است
که در خانه اوست عیسی آمد و غدر میخواند است خلیفه گفت بجا رخو باش که ما همان تو ایم

عسی فرم شد پس اعیان دولت کرد خیمه بر آمدند و از سر کوه نمی نواختند بعد از آن
سایه بان خلیفه بزنده قطعاً رفت و همچنان در شیب خیمه وی می بود پس شیطان خلیفه
بکشیدند و بخورد فرمود ما امروز همان این درویشیم او با همه فقر آنچه داشت
قربان ما کرد و بر ما واجبست که اول بر جوان او شیشم عسی آن طعام پیش خلیفه آورد
خلیفه از سر طوع و رغبت آن طعام بخورد ارکان دولت هر یکی لقمه به تیر می خوردند
هر دو سالک موحد اگر درین سخن فکری نماید معنی عند التکبره تلو بهم بدانند و درین
معنی اختصار اختیار کردیم باقی بفکرست اهل توحید باز که داشتیم تا هر کسی بقدر خود
فکرمندست آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم و انکس که نیافت در دنیا یافت پس
فی الجمله خلیفه در وقت رفتن گفت البته به بعد او بیاتر از آب سیم و یکم اهل جزایر الاچیان
الا الاچیان مکافاتی در خورد خود بجای آورم عسی تقبل کرد و خلیفه روان شد و رفت
به ایمنه از جندان نعمت و اسباب انجا را که در آنکه او بنقده تو انگر شد و درین
موضع این جذبیت بخاطر آمد و مناسب است بیت خوشا کسی که ازین خانه چون بگذرد کند
اساس سعادت و خیر یاد کار کند جهان متابع فرمان بنده باشد که او متابعت امر کرد کار کند
مثال حاکم عادل بود جواب روان که سودمند بود هر کجا که ار کند و طریقه باد نشان این بود
که هر گجا برسد ازین شافع بر دمان رسد بعد از چند روز زن عسی گفت جرن و عده
با خلیفه کرده بسته می باید رفت و الا خاطرش باز ماند عسی متوجه به بعد او شد
و خلیفه با همه در بانان گفت بود که هر وقت که مردی برین نشان بیاید بی دستوری
او را پیش من آورید اگر در حرم باشم بخون بد بر خانه خلیفه رسیدم پیش وی باز آمدند
و او را تا حرم ببرند چون عسی درو آمد دید خلیفه در نماز بود عسی از دور بنشست خلیفه
نماز تمام کرد و دعای بیعایت در از می کرد عسی با خود گفت این مرد بجز تو محتاج است
بر خیزد تو نیز از انکس نخواه که او میخواهد برخواست و بیرون آمد در وی با مکان خود

کرد و رفت خلیفه چون از دعا فارغ شد عسی را طلب کرد در بانان گفتند ما او را
پیش شما آوردیم و بعد از زمانی بدر رفت ما بنداشتیم مگر ملاقات شد خلیفه فرمود
تا از بی او رفتند او را نیافتند گفتند مگر مصلحتی او را بوده باشد باز آید و چون
با مکان خود آمد چون نیمه از شب بگذشت برخواست و وضویی بکرد و نمازی چند
بگزارد و دعا کرد گفت با خدا ایامن از غیر تو چیزی نمی خواهم بک از تو میخواهم هر چه میدی تو
بده که هر چه تو بدی در خور تو بود نزدیک صبح چشمش در خواب شد شخصی دید که با وی
میگویی عسی چون تو از غیر خدای چیزی نمی طلبی حق تعالی دری بر تو کشود این
تل که میخ خیمه بران زده از جای میخ بشکافت که دری بر تو بکشاید چون از خواب
در آمد و نماز صبح بگزارد آن میخ را بر کند و پاره از انجا بکشد دری پیدا شد چون در کشود
و در اندرون رفت جمل خم بران ز سرخ دید نهاد یک مشت از آن برداشت
و بیرون آمد و بنیاد عمارت و زراعت بکرد و بماند که روزی جندان خیل خرم
و چشم کرد وی بر آمد که مجموع آن صحرا که در راه او بود و از اطراف خویش و بیگانه
کرد وی بر آمدند لا جرم هر کس که روی از غیر حق بگرداند و از سر اخلاص غرض حاجت
خود بحضرت عزت بر د حق تعالی خواند که م خود او را چنین بنواز و نسبت
به چنین که آخر قرآن به قتل اعوذ بر رب الناس ختم شده آخر توریست برین چهار کلمه
ختم شده و با موسی این خطاب فرموده که ای موسی تا با باد شامی و عظمت من
باقی باشد باید که پادشاهی سبج مخلوق در نظر تو قدری نباشد و تا در خریه من چیزی
بینی طمع بغیر من کن سیوم تا شیطان زنده باشد از هر دو به او ایمن مباش جبارم
تا قدم خود در بهشت نهی من از مکر من و بی نیازی من ایمن مباش پس بسته شد
مؤمن محقق باید این نصیحتها بکوش جان بشنود که سر یکی ازین کورست که از درای
علم علماء ربانی بدست آورده ایم و درین کتاب ثبت کرده ایم تا اهل سعادت

آنرا زینت و زینت خود سازند تا سعادت مرد و جهان بدین حاصل کشند این کسبه
آنچه سعی بلیغ بود از راه شفقت و برادری خالص صدایر اجمالی آوردیم باقی تو دانی ای
مخاطب است من آنچه شرط بلاغت است با تو میگویم تو خواه از سخنم بگریز خواه طلال
فی الجبل خلیفه را روزی انجا که از افتاد چون انجا رسید حنون عیسی پادشاه آمد در آن نزدیکی
فرود آمد عیسی از آمدن خلیفه خبر یافت برخواست و تبرک بچهره داشت چنانچه
در خور بادشاهان باشد با خود میرد خلیفه چون او را بدید برخواست و عومت نیکو
بجای آورد و نزدیک خودش بنشاند فرمود که وعده بجای آوردی اما زود بر رفتی
و آنچه مقصود ما بود حاصل نشد عیسی گفت من آمدم تا از احسان شما بهره مند شوم
اما مرا از عالم معنی الهامی رسید دیدم که شما در دعا لجاج می کردید با خود فکر کردم که او
نیز محتاج است بر تو نیز از آنکس بخواه که او میخواهد و بیکبارگی توجه بحضرت
او کردم در آن شب حق عز و جل را دری از غیب بر من بکشود ببرت این
احلاص کنون بر خیزد بیات ترا از قدرت حق تعالی چیزی بنمایم دست خلیفه
بگرفت و در اندرون آن کعبه برد خلیفه منظر کرد چهره زرد دید بر من نهاد عیسی
احوال چنانچه بود باز گفت بعد از آن گفت مرا یک خمره بپست و این کلمه
ورید دارم مرا اولاد مرا کفایت باقی از این شما باشند بر گیر و با خود ببر خلیفه
گفت عا شام من جان میخورم که ترا از خزان خود چیزی دهم چون خدای تعالی
چون خدای تعالی ترا از من بی نیاز کرد و ایندرا هیچ طبع و دین نیست چرا که پیش
ازین دارم و مرا حاجت باین نیست هر چند عیسی مبالغه کرد و یک مشتقال از آن
طبع نکرد و فکری کن در حال بادشاهان زمان خود که چه کسبه و محتاجند که از مسکینان
و یتیمان و بیوه زنان که محتاجند به و نان چیزی می ستانند پس عیسی را خلعت خاص
و منشوری نوشت از حیره تا بغداد که در حکم عیسی باشد باشد و از انجا باز گشت

عیسی شب با خود فکری بکرد من مردی پر ارم و این همه مال دارم و جاه و حکومت دارم مرا کاری
می بایزد که بعد از من تا انقضای عالم بندگان خدای از آن منفعت یا بند و مراد خیره آفت
بود که دنیا فانی است و آفت باقی پس مردمان را بفرستاد به طرف از قادیسیه و حیره
و کوفه و جله و از بغداد خلافت را طلب کرد و چندین هزار آدمی انجا کرد آمدند و جدولی نزد
از آب فرات تا شط بغداد می فرستک نهری برید در میانانی که نه آب بود نه آبادانی
پس از آب فرات تا جله بغداد پیوسته شد پس آنرا نهر عیسی نام کرد و نخل جو به از آن برید
و از جمله تا بغداد چندین هزاره و خرزعه و باغ بساختند و آن مملکت بآن نهر عیسی معروف شد
و این زمان پانصد سال است تا خلافت از آن خیرات منفعت می یابند خواه از برای نخل
و خواه از برای وضو و خوردن باقی زراعت و بسایقین خوشا کسی که چون نعمتی از حق
بیاید شکر آن بکند و از آن راحتی بجنس خدای رساند **فصل نهم** این فصل
در بیان جاهلیت است که در حدیث آمده است و بعضی از معجزات حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم چون از پیشش نخل و فرات و جله و نهر عیسی گفته شد شنو
حکایت جاهلیت که در قرآن و حدیث مسطور است روایت می کند جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی
بهمانی بردیم چون از طعام فارغ شد آب طلب کرد گفتم یا رسول الله درین خانه
جاییست بغایت شور چنانچه آب آن نمی توان خورد فرمود تا طر می آوردند و
مبارک در آن شست بفرمود تا در آن جاه ریختند بقدرت خدای آب آن جا
جان شیرین که در منم دیدند هیچ آب شیرین تر از آن نبود و هم در مدینه در میان کوهستان
مسجدی است و آنرا مسجد قبا گویند و اول مسجدی که اسلام پیا خشد آن بوده و قومی انجا
بجست رسول الله بری بر دند و حق تعالی در کلام مجید مدح آن طایفه فرمود در حال آنکه
ان یسطروا و الله یحب المسکین من اقرضهم اقرضهم انما ینتفعون من الله و فضلوا

ان خیر

فرمود آن مردانی بدوستی ما در دریاکی سعی می نمایند برستی که الله تعالی دوست می دارد
پاکیزه و در اجبار آمده که آن قوم میان کلوخ و آب جمع میکردند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پیشتر اوقات انجاری رفتی و در آن مسجد مبارک بعبادت مشغول
شدی و یاران با وی مرافتت کردند و منافقان حد برودند باین قوم و مسجد
ضار بختند حق تعالی منع کرد رفتن بدان مسجد پس فرمود تا آن را بسوزند
و خواب کردند اما بر در این مسجد قبا جایی است بغایت بر رک و آب جاها
تلخ و شور بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وضو می کرد چون آب
در دامن کرد دید سخت تلخ و شور است و آب دامن مبارک در آن جاها انداخت
چنان شیرین شد که هر چند خوری و نوشی در خواهی باید که هر کس دولت ریاست
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی شود و برود و این دولت دریا بند
و او از این فرصت غنیمت دانند که در حدیث صحیح آمده که هر کس از آن جا غسل کند و در آن
مسجد دو رکعت نماز بکند از جهان باشد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
عمره بجای آورده و این حدیث بر بالای در این مسجد قبا نوشته مر که اتوفیق یار شود چون
انجارسد بر خواند و راوی این حدیث بر او بن عازم رضی الله عنه است و آن مسجد بر
مشرق مدینه است و بسیار دور نیست یک جاوه است از بقیع در میان نجدستان
تا در مسجد باید که بی رفیقان نروند و این کسینه مبارکه اتفاق افتاد با جمعی از علماء بزرگوار
و مشایخ نامدار در آن طریق رفیق گشته و از دولت صحبت ایشان پر تو مایافته و هم باها
برسنه کرده اند در آن طریق از شیخ نور الدین شبانکاره سوال کردم که فایده این حدیث
فرمود که این جاوه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار بر آن گذشته
پای برسنه رفته پس آن خاک در چشم می مالیدیم پس باید که این دولت غنیمت دانند
و چون انجا باشند این کسینه را بعد سعی یاد کنند و در آن مسجد مقام حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم و از آن و از آن ابو بکر و عمر و عثمان و از آن علی رضی الله عنه همه
معین است باید که در هر مقامی از آن طاعتی چند کنند تا از برکات مقدم مبارک
ایشان بهره مند شوند و این نقل آورده اند بنا بر چند فایده بود اول بحث جاوه و غسل
و اظهار چند معجزات دیگر تر غیب برادران دینی تا او از جنین دولتی کنند و اثواب
یا بند و عقیق این ابی طالب کی گوید روزی با حضرت پیغام صلی الله علیه و آله و سلم در
راهی در سفر می رفتیم و بغایت تشنه شده بودیم فرمود که برو پیش این کوه و از منش سلام
برسان بگو آبی ده ما را بر فرستم و پیغام پیغام بکزارم بزبان فصیح و اجواب داد که صد هزار
درود بر جان او باد بگو بدان خدا می که ترا بر آستی بخلق و نشنا که از آن روز که این
آیه است بتو آمد که و تو ذماتنا من و الحجاره جندان بگویی که در من هیچ آب نماند این نیز
معجزی بود از معجزات و یکی از بزرگان صحابه روایت می کنند که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا همراه خود کرد و از مدینه بیرون رفت و در باغی شد
و در آن باغ جامی بود در رفت و پای در آن جاوه کرد و بنشست و مرا بر در نشاند گفت
هر کس که بیاید خبر من کن تا من دستوری ندیم کسی را نکن چون زمانی آمد ابو بکر یا بعد
و گفتم یا رسول الله ابو بکر آمده گفت او را بشارت ده بر رحمت و غفران از خدای
و بگو تا در آید او در آمد و بنشست و پای در آن جاوه کرد زمانی دیگر عمر در آمد یا بعد
کردم که عمر آمد فرمود که او را بشارت ده بر رحمت و غفران از خدای و بگو تا در آید
عمر چون در آمد سلام کرد و بنشست و پای در آن جاوه کرد بعد از مانی عثمان بر رسید یا بعد
و گفتم یا رسول الله عثمان آمد فرمود که او را بشارت ده بر رحمت خدای و مغفرت بعد
از بلای که بدو رسد و او را در آور من آن بشارت رسول برسانیدم عثمان گفت
حسبی الله المستعان چون عاقبت رحمت و غفرانت بلامر آینه بگذرد چون
در آمد جای خود در آن جاوه نزیو باره دور تر رفت و بنشست چون دیدم که هر کس که در آمد

و بعد از رحلت و مغزنت می داد خواستم که برادر من باشد که باید و مرا آن روز بکلام چنین
که ایشان مرخص پس هم دفن کنند و قبر عثمان دور تر باشد و بعد از آن مجمان شد و دیدیم
ابوبکر و عمر در رخت پنهان صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند و عثمان در برقع بنهاند رضی الله
عنه و ازین حدیث هم بخبر رسول الله و کرامات اصحاب معلوم میشود و تحقیق است
که پیش از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جاه زمرم خشک بود و نامید شده
بود و جانج مسیح اثر از آن پیدا نبود و ولسی را بدین چشمه آن نمی بود چون عبد الله پدر معاویه
صلی الله علیه و آله و سلم پس نیز رسید و در حضرت رسالت از پشانی او می تابید شبی
عبد المطلب در خواب دید که با او گفتند جاه زمرم فرود بر از خواب در آمد میخواست
که آیا این چه خوابی است شب دوم و شب سوم بخنجر کشید عبد المطلب گفت من ندانم
تا آن گجاست گفتند برابر در کعبه ایجا که شکست به شتر ریخته اند و کلاغی پستی که منقار
بر زمین می زند جای منقار او فرود بر روز دیگر کلکی بر گرفت چون مسجد الحرام آمد
حمان نشانه دید پس بجای مشغول شد قریش جمع آمدند گفتند چه خواهیم کرد گفتند جاه
زمرم پیدا خواهیم کرد پس هر کس سخنی می گفتند عبد المطلب چون اهتمام در آن داشت
گفت اندر دم که چون آب زمرم ظهور یابد از من ده پسر که دارم یکی قربان کنم
پس شب و روز کاری کرد تا جاه زمرم تاب رسید و مردمان آب از آن بخوردند و در
نوبت قرعه بنام عبد الله بر می آمد فریاد از همه قریش بر آمد چرا که همه پس بر او دست
می داشتند از برای آن نوز پس جاعتی که بنام حاضر کردند گفتند قرعه میان
عبدان و پنج شتر بزنید زدن به عبد الله افتاد دیگر زیادت کردند هم بعد الله
افتاد و پنج دیگر زیادت کردند تا بعد شتر رسید بعد از آن قرعه زدند و بعد شتر
بر آمد و آن صد شتر قربان کردند و در میان اهل کعبه قسمت کردند و عبد الله سلامت
با نداشتن است که فرموده انا ابن الذبیحین یعنی من پسر دو قربانم کی اسمی صلی الله علیه و السلام

و یکی عبد الله و ازین است که دیت نغمی کلمه صد اشته است در شرح پس هر کس که دو
دست یابد و چشم ویاد و پوی کسی تلف کند او را دیت نغمی کلمه باید داد و این جاه
زمرم درین نوبت که پیدا شد اثر قدم مبارک پیغامبر بود صلی الله علیه و آله و سلم
و در حدیث آمده که آدمی چون در خواب رفت شیطان سر کرده در سر وی میزند
چون از خواب در آید و بگذرد خدای مشغول شود که از آن بکشاید و اگر نماز مشغول
شد آن یکی دیگر کشاید شود و از قید شیطان برست و اگر غافل نجست تا آفتاب بر آمد
و نماز صبح نیز نکرد و ایستاد بول خود در گوش او کند تا غفلتش زیادت شود و قول صبح
ناصح نشنود و ایم و سوسه او کند و در کنش اندازد نفوذ بالله چون درین فصل بحث
جاه بود مؤثران در تقاسیر قصه اصحاب الراس آورده اند و بجزند قول روایت کرده اند
این گیسوی از علماء در بانی که در قول او شکلی نیست از تفسیر کبیر معتبر بدین عبارت
تقریر فرموده پس بناسبت درین فصل بیان کردن بنایت نیکوست و بسی
اسرار و حکم ازین قصه معلوم میشود اهل بصیرة را قصه اصحاب الراس بدانکه
قرآن چند جای حق تعالی ذکر اصحاب الراس فرموده و در معالم التنزیل و در توار و در
بسیاری از تقاسیر این قصه بکنه بعضی علی التخصیص و بعضی علی الاجمال اما این وجهی بقا
غریب و عجیب است و از تفسیر کبیر نقل چنین کرده اول معنی اصحاب الراس یعنی اصحاب
جاه و مخلص این قصه اینست که پادشاهی در میان قومی بود نام وی ریشاد ملک
و مملکتی و لشکری بعظمت داشت و قتی لشکری با خود برداشت و از ملک
خود بیرون رفت بطرفی از اطراف تا ملکی مسخر کند و مدتی بر رفت چون مراجعت
کرد ملک خود را خواب دید و از آن محمد خلیف مسیح اثر نبود در شاد ملک درین قصه
بنایت ملوک و متحیر با ندر روزی و زرا و عظام و لشکر و ارکان دولت همه را جمع
کرد و حکم فرمود تا در زمین دیگر شهری بسازند که این زمین اول محل قدرت بساط اهل

کیاست منتشر شد تا زمینی بنیاید فسخ نامون پیدا کردند و بنای شهری بنام
بنیادند که طول و عرض هفت میل بود و قصرهای رفیع بساختند چون شهر تمام شد ایشان را
آلای بنیاید جهت زراعت و بساتین و از سیج محل آب بدان زمین بگریخت
از آنکه بنیاید بمنزله افتاده بود پس شبی این رشا و ملک تو جهمی حضرت عزت کرده دعا
و تضرع بسیار نمود و آبی طلب کرد که نظام ملک او بدان آب بود هم در آن شب
پاره زمین بوی نمودند که نوری از آن برآمد باده او بفرمود تا جانی بنیاید فراخ
بنیاد کردند و صد گز فرور بردند و آب ظاهر نشد فرمود که دیگر فرو برید صد گز دیگر
فرو بردند تا آب رسیدند تا چهار صد گز دیگر فرو بردند و آب رسیدند تا آنجا
سین و شترین در غایت لطافت پس ایشان بنیاید نوم شدند شب آن باد شاه
دین دار دعا کرد و کنت بار خدا یا چون عطائی چنین بار کرد است کردی اما کشیدن
آن بنیاید مشکک آنرا باسانی بارسان حق تعالی دعا او اجابت کرد و روز دیگر
در میان روز آب ازین جا برآمد و خلایق جویمها و نهربا میریدند چنانچه آن آب بملکت
برسانیدند و تا آخر روز بچنان بود چون آفتاب فرورفت آب نیز فرورفت
پس هر روز پیشین که آن آب برآمدی و مصالح آن ملک است راست شدی سنگام
فرورفتی پس آن قوم بیکبار روی بطاعت و خیرات نهادند و امر معروف و نهی
منکر می کردند و یک سر موی خلاف فرمان حق نمی کردند و همه مستجاب الدعوه شدند
چون در طاعت بودند قطعاً معصیت در میان ایشان نبود و لاجرم چنین باشد
روزی خلایق پیش رشا و ملک آمدند گفتند دعا کن تا ما آمین بگویم و از عذای
در خواه تا در حوالی شهر ما باغبانها بسیار و اوید که ما را در طاعت و فایدهتی
پشتر باشد او دعا کرد و ایشان زمین گشود روز دیگر دیدند از کمال قدرت معنای میل در
مغنا و میل باغ و بستان پیدا کرده بود چون مدتی تمتع از آن بر گرفته روزی پیش رشا و

ملک آمدند گفتند دعا کن تا ما را عمر دراز بدهد تا از نعمتهایی که با داده خطی تمام بودیم
ملک دعا کرد حق تا چهار صد سال عمر ایشان داد و همیشه در طاعت و تقوی بسر می بردند
و کرد سیج کنای نمی کشند و جهان ضعیفی و نسبی در مملکت کرده بود که مدت سیج
کس راه زنی ندیده بود و شیطان رجیم همیشه از دست ایشان خود را در خاک و خون
میگردانید و سیج کونه دستی برایشان نمی یافت اما چون ایشان را زاعمر دراز و اسباب
دنیا و صلاحیت بحال و دعای مستجاب و باد شاه موافق و همه کاری بمنتهای کمال بود
تا که عین الکمال بایشان رسید و در غرور و عجب افتادند و شیطان برایشان دست
یافت پس این محض عنایت است که در شان امت محمد دارد از انست تا نعمت
ابدی و دولت سرمدی ایشان زبرد پس ایشان را درین عالم ببلایا مبتلا کرده اول عمر کوتاه
و معاش تنگ و نامرادیمها در دنیا و یادشان ظالم و سرزند دعا کنند اجابت نشود و در
پستی نمایند و دایم تضرع و نیاز مندی کنند از برای آنست تا معبود در نشوید بیکبار
مردود شوند و در آخرت از زمره اهل شقاوت باشند پس در حال مستکب بگرد
می باید بود تا رسد تکار شوند عاقبت روزی شیطان خود را بشکل دختری حساب
جمال بر آورد و شش دیو دیگر بچنان جاهای فاخر و جادرمای تنگ در سر از دروازه این شهر
در آمد رشا و ملک بر غرزه نشسته بود آن زمان را بیدار با وزیر گفت این زمان چه
کنند و این عادت در ملک من نبود که زمان در میان مردان آیند پس یکی از حجاز
بفرستاد و ایشان را حاضر کرد و گفت شما از کجا بیاید که عادت ما نمیدانید شیطان لعین
با و از حوزین گفت دختر با شاه مشرق و یکی ملک پدرم بگرفت و ما بیکر تختیم و با و از
عدل تو بملکت تو آمدیم بفرمود تا این را بجرم پیش زنمان او بردند چون آنجا رفتند
انظار پارسایی و صلاحیت میگردند و شب و روز یک طرفه العین آن لعین نیاسود
از طاعت پس حکایت او برایشان در ساینده روزی ما در ملک با و می گوید این همه

طاعت از برای خود میکنی نصیحتی از آن ماکن کنست من وقتی نصیحت و ارشاد شما
کنم که همه زنان ملک پیش من جمع آیند ما در ملک جایی معین کرده و همه زنان ملک
طلب کرد و تخطی نهاد و شیطان بر آن تخت نشاند و نصیحت بسیار بکردار
ترغیب بطاعت و ترسب از معصیت آخر مجلس گفت هر که سوالی دارد باید که
بگوید تا جواب گویم پس هر یکی سوالی میکرد و در جوابی می گفت تا که جمعی زنان برخاستند
گفتند ما دردی داریم گفت بگوید گفتند شوهران پیشد و بسفر دور می روند و چند
سال ما را تنها می گزارند و ما را داعیه شهوت می باشد و تحمل نداریم گفت بدی کنیز چون
در شان شما جنین تقصیر میکنند حق تقاضا از مردان پس گانه منع فرموده بروید
شما خود بخود مشغول باشید و دفع شهوت یکدیگر کنید این بگفت در حال پاید
شدند زنان ناقص عقل چون آن بدیدند عظیم معتقد شدند و فرمان ببردند و بدان عمل
مشغول شدند پس سه سال برفت روزی خود را بشکل پیری عابد بر آورد و در هر
شهر در گوشه بیبادت مشغول شد تا آوازه در شهر افتاد که عابدی مدتی تا در فلان
مکان عبادت می کند خلایق روی بزیارت وی نهادند و بدین وی می رفتند
اول این معنی بود که عبادت خاص از بهر خدای می باید کرد تا در دنیا و آخرت نفع
آن بیایند و اگر از برای شهرت گشته چند وقتی در دنیا جاء و منصبی بیایند اما عاقبت
بی ایمان ازین عالم بروند و در عذاب آید مانند جناحه قصه بر صیصا که اعتبار همه
عالمیانست و اول بدانکه حق تعالی جل جلاله که درون چند شرط دارد اول نیت خالص
دیگر اعتقاد پاک از همه شبههها دیگر بکلی نظر از مدح و ذم خلایق فرود گرفتن دیگر
در بند شرت نابودن و در یک جایی معین قرار ناکر رفتن که پیشتر عبادت سبب
این در فتنها افتاده اند که شیطان لعین دشمنی بزرگست و یکی از فرزندان ملازم
اینجا و اولیا کرده و عباد و دایم کرد ایشان می کرد و بهر طریق که می تواند مکر می انگیزد

عبادت م

پس مدد از حضرت عزت می باید خواست و ملازم علم می باید بود تا آنها شناسند
در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند در معنی این آیت کشتل
الشیطان اذ قال للامثال ان کفره الایة که شیطان از علیه اللعنه فرزند آن بسیارست
و هر یکی بجاری نصیب کرد و یکی را نام او ایض است بر اینها و ز ما و عبا و
کاشته جناحه جز است که بر عیسی علیه السلام دست یابد جبرئیل نبی بروی زد و از
بیت المقدس او را بهندوستان انداخت روزی بشکل وحید کلهی حضرت
رسالت آمد یعنی جبرئیل صلی الله علیه و السلام تا مکرو و سوسه او تو اند کرد و جبرئیل علیه
السلام نبی بروی زد و بز امین مندا انداخت روایت چنین کرده اند که همین دیو
ایض بود که بر صیصا در آن ورطه انداخت تا هلاک شد تا بدانی که جنان گسان
کارهای جنین می کنند تا تو عبرت گیری و حاضر وقت خود باشی این زمان قصه
بر صیصا شنو تا بدانی جنین روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم که بر صیصا عابدی بود در بنی اسرائیل و صومعه داشت و در آنجا بعبادت
مشغول بود و وصیت او در عالم منتشر شده جناحه مرده روز روزه کشی پس
این دیو ایض پیش امیر دعوی کرد که من او را از راه بیندازم پس باید و در نزد
صومعه بر صیصا بعبادت مشغول شد جناحه بر صیصا در عبادت او میختر شده بود
پس رغبت کرد و در صحبت او و او را در صومعه خود برد و ایض هر چهل روز روزه
کشید و صیصا عظیم فریفته شد و معتقد او شد و التجا بدعوات و نصایح او کردی
شبی ایض گفت من پروای صحبت تو ندارم که دل من بچون مشغولست اکنون ترا
یاد کاری بدمم او خرم شد پس اسم اعظم بوی آموخت گفت این یاد کار من نگاه دار که
بر سر بخوری همه اطبا از وی عاجز باشد چون بخوانی شعایا باند این بگفت و نام پیدا
شد پس می رفت و مردمان را دیوانه می ساخت جناحه همه طبیبان علاج آن نمی توانستند

کرد پس با ایشان می گفت که او را پیش بر صیصا، زاهد برید که برکت دعا، او شایا باید
سین بین قضیه شهرتش بر شهرتش بیغزود پس در این شهر یا دوشای بود و ناست کرده
و سه پر و دختری صاحب جمال از و مانند که آوزانه چپش او آن دختر آفاق فرود رفت
و مشکها با چسب آن دختر زندی پس آن دختر را یوانه کرد برادران اتفاق کردند و خواهر
پیش بر صیصا بردند و شفاعت بگردند تا قبول کرد و پیش وی را کردند و رفتند
بر صیصا روز دیگر نظرش بر جمال آن دختر آفاق و شمیمه جمال او شد چنانچه طاقش مانند
پس ایضا او را و سوسه کرد که حق تقا از ان کریم ترست که با این مطاعت ترا
باین قدر کنه بگیرد پس با دختر جمع شد پس شیطان و قوی آنت که عاقد شد پس
شیطان او را و سوسه کرد که این چه کاری شیع بود که کردی اگر این سزا شکار شود
چه کنی اولی آنت که او را بکشتی و شیب خاک بنهان کنی و برادران او عظیم معتقد بودند
مرحبه بکوی ایشان را باور کند پس شب آن دختر را بکشت و در زیر خاک بنهان کرد
ایضا گوشه متع او از خاک بیرون آورد چنانچه او آوزانه پید پس برادران بطلب
خواهر آمدند او گفت آن دیو که دیو که او را همچون کرده بود ویرا برده و من بجای وی
نیفتادم ایشان سخن وی باورد است شد و بر نشد بعد از ان چند شب در خواب
این سر برادران می رفت و میگفت بر صیصا با خواهر سازنا کرد چون دانست
که استن است او را بکشت و در بیرون صومعه دفن کرده است در فلان موضع
برادران بر نشد گوشه معنوه او ظام بود و ویرا بر آوردند پس لغز نمودند بر صیصا
را از صومعه بدر آوردند و دستش باز پس بستن و بهزار خواری بشهر آوردند و برادر
کردند پس ایضا بهمان شکل که با وی عبادت می کرد برابر او آمد گفت چندین سال
سجده خدای کردی با تو این کرد یک سجده از برای من بکن که ترا ازین بلا خلاص کنم
و بر ما نم سجده از برای وی بگرد آن زمان بشت بوی آورد گفت من پسر ارم

از تو و رفت پس او کافر بود و بدوزخ رفت پس علما می گویند حق غرور علا از ان کریم
تر است که بنده چند سال عبادت او کند پس او بدست دشمنی جنین و پد تا ویرا
بلاک کند علما را درین جواب چند ترست اول آنکه طاعت نه از سر اخلاص بود و یا
نوعی از شرکت قول دوم آنکه در عقیده او خللی بوده نوع لطادی بنهانی یا آنکه در ازل
تقدیر جنین رفته بود که عاقبت وی بد بود چنانکه ایلیس ان مطاعت بگرد عاقبت
ملعون شد که و کان من الکافرین پس باید که مرد عاقل ازین قصه بندها بر گیرد و طاعت
خاص از بهر خدای کند و با آنکه کسی در گوشه نشیند و آواز در ملک می اندازد و مردمان
زیارت او روند تا ظالمان پیش وی روند و الهای حوام پیش وی برند و ستانند همچنین
که شیطان با اصحاب الریس کرد تا آوزانه در افتاد و شاد ملک پیش او رفت بنگر که ایشان
چکر و بعد از ان ملک را خیز شد روزی غریبت دیدن او چون پیش وی رفت
خلایق گفتند میخوایم تا نصیحتی کنی ما را او قبول کرد روز دیگر جایی فراخ تختی از زیر برنده
و در خلایق جمع شدند چون از نصیحت فارغ شد گفت هر کس که سوالی دارد بگوید
بعضی ازین خلایق برخاستند و از زنان شکایت کردند که ایشان بکناه جنین مشغولند
و با مردان بدخوی می کنند شیطان گفت شما نیز بعضی ایشان با بر این مشغول شوید
تا ایشان منزه بر شوند و باز فرمان شما آیند و ازین فعل بد باز ایستند بلکه با غلامان
و چهار پایان در برابر ایشان این بگفت و در حال نا بدیدند خلایق سخن وی بشنیدند
و به آن اعمال بد مشغول شدند پس زو مرد می یکبار سر بجای بر آوردند پس دست
برایشان بیافت و دایم و سوسه می کرد تا کنان بزرگ می کردند و بشوی گناه و الهای
ایشان سیاه شد و دست از طاعت برداشتند روزی از در این شهر بدر آمد
و جائه ازرق پوشیده بود و هفت کاپر بار داشت چندین نزار بست بعضی از زر
و جندی از نقره و بعضی از آهن و سنگ پیش رشا د ملک آورد گفت خدای فرموده که

سجده اینها کسید ایشان گشته حاشا که ما سجده غیر خدا می نکتیم گشت چون خدا تان
امر بدین کرده ریشا و گشت ما وقتی این بکنیم که بی واسطه این از حق بشنویم شیطان
رفت و همه شیاطین جمع کرد در جایی که سوت کوه بظلمت بود بگفت تا آن بگفت
کوه در دیبای زربخت گرفتند و پر دمای بظلمت بپرز بخت از پیش این کوهها
بیا و بختند و تختی مرصع بنهادند و شیطانان بشکل تنی بر تخت نشاند و بیا دورشاد
ملک با همه ملکوت پروان بر دنا با نجا رسیدند همه یکبار میخیز شدند چون آن کوهها
آراسته بدیدند پس از آن پروا بیکه شستند و آن تخت دیدند زده و آن شیطان
بآن سینه بران شسته یکبار بسجده در آمدند آن بت کوی بر وید و هر چه شکل
من بود بر سینه و خدای خود و ایند قوم باز کردیدند و همه سر بت پرستی بر آوردند
و شیطان هر تصرف که میخواست در ایشان می کرد بعد از مدتی حق تعالی پیغامبری بعثت
و ایشان فرستاد که سنت الهی چنین است که چون قومی از حد خود تجاوز کنند
ایشان را مهمل و معطل نگذارند عابدی بود نام وی حنظله مردی بود که چهار صد سال بعبادت
در ریاضت بسر برده بود و جوانی و ضعیف بود که پوست بر استخوان او باز بپسید
بود و جبرئیل علیه السلام مشی می آمد گشت حق تعالی از رسالت داد و ریشا و با قوم
دعوت بیاکن تا ترک بت پرستی کنند و بگویند لا اله الا الله و حنظله رسول الله
آن با حق تعالی برفت بهر خانه ریشا و ملک عصامی در دست ایستاده شخصی آمد
و نانی جند آورد که بدو دهد گشت مرا هیچ احتیاجی بنان شایسته با ملک شما سخنی
دارم این پیغام بگردد رسانیدند او را برابر ملک بر و حنظله گفت حکم خداست که
ترک بت پرستی کنید و حق تعالی را بر سینه و من رسول و فرستاده خدایم از غایت
بد بختی گشت این چه سخنیست که تو می گویی خدای بخودی خود ما را این امر کرده است
بدین ما هرگز سخن تو نشنویم خدای کسی از تو بقوت تر نبود که بر رسالت پیش فرستد

هر چند که حنظله صلوات الله علیه مبالغت کرد سخن وی نشنیدند و او را از بارگاه بر کردند
او با حق تعالی مناجات کرد که من مردی پیرام و ضعیف و بیچاره ام بر من رحمت کن جبرئیل
آمد گشت حق تعالی می فرماید تو بر سر فلان کوه رود و عبادت مشغول شو و شب
این ندای کن که لا اله الا الله حنظله رسول الله که ما او از تو بگوش ایشان برسانیم پس
با حق تعالی بر سر آن کوه هر شب تا صبح این ندا کردی و حق تعالی آواز او بگوش ایشان
هم رسانیدی مدت چهل سال این قوم را خواب شب نبود همین که چشم بر هم نهادند
آواز حنظله بگوش ایشان رسیدی و خواب از چشم ایشان بر رفتی چهل سال درین
عقوبت بسر بردی و روزی جبرئیل آمد گشت فرمان حق تعالی گشت که بروی و
ریشا و را بگویی که باز آئی و ترک بت پرستی کنی و الا عذاب حق تعالی خواهد رسید
و نشانه عذاب آن بود که اول این نعمتها که شمار داده اند بازستانند آن زمان همه
هلاک کنند و ابد الابدین در عذاب بمانند و اگر گوید که ام نعمت بگو اول این جاه آب
بشنو که اوج می گوید و جواب جبری دهد حنظله باز بر ریشا آمد و برایش
بر انداخت گشت ای حنظله مدت چهل سال تا ما را در خواب نگذاشتی چه از ما میطلبی گشت
حکم خداست که ترک بت پرستی کنی و الا حق تعالی بلایی بر شما خواهد فرستاد و بر من
آنست که پیغام حق بگذارم و نشانه بلای آن بود که اول نعمتهای خود از شما بازستانند
گشت چه نعمت با داده گشت این جاه آب گشت این من خود کرده ام و خود بدست
آوردم گشت که همه داده چیست و چون خواهد بگویم بازستانند گشت که بازستان
دیگر گشت بازستانند گشت که بازستان سه ام بار گشت کن که بازستانند گشت
که بازستان ما چند کردی که فرود بریم حنظله پشت بر کرد و برفت و جبرئیل گفته بود
که وقتی که سه نوبت بگویم که بازستان تو برود و او را با باز گذاریم روز آب بر نیاید
جمعی در جاه رفتند هر چند که فرود نماند بآب رسیدند روز دیگر آتش در آمد و آن

سفا و فرسنگ بستان و ضیاع ایشان همه با سنگ سیاه کرده و در بازوی ایشان رنگی
دید می آمد و هلاک می شدند پس ایشان را بقلعه رفت و چندین خلایق با سلاح بر درو بام
آن بجا است برداشت و خود بر تخت آهنین نشست و کزلی و سپهری پیش خود
بنهاد تا که ملک الموت برسد او کز بر گرفت که بوی زندگیزش خاک شد و فرود رفت
و روح پلید او را بد و زخ بر دو باقی هلاک شدند این بود قصه اصحاب الرس پس ازین
قصه حصه تو آنست که چند چیز بدانی اول آنکه حق نعمت خدای بر خود بشناسی
و بگر آن مشغول شوی دوم آنکه طاعت هم عطای خدای دانی و بدان مغرور نشوی
که شیطان اول رخه که در بنده خدای میکند او را در عجب و غرور می اندازد آن زمان
در روی دخی می سازد و سیوم زود معتقد ظاهر مردمان نشوند چون قول و فعل ایشان
موافق شریعت نباشد چهارم آنکه اعتبار جمعی نکنند که بیرون شهر نشینند و اوازه
عبادت خود در شهر اندازند تا خلایق بیدین ایشان روند تا حکام جاهل بی عقل خرد شوند
و بیدین ایشان روند و ایشان چنان احمق شوند که در مخالفت خواهند که بالای
علمانشینند البته چون طاعت ایشان برای بودن خلق است یا شیطانند
یا دامن شیطان جو اگر عابدان حق دو طریق دارند یا آنکه عبادت جایی کنند که از چشم
خلق پوشیده بود یا در میان خلق باشند تا کسی باز وقت او نیندند پنجم آنکه هر چند
ایس چیزهای عجیب که در عقل و دهن نیاید بنیاید بنده مومن مخلص باشد که قطعا از راه نیندند
ششم آنکه بدانند که این بلا نامه بشوی گناه است که البته چون بنده گنای کرده و زود
توبه نکند گنای دیگر در نظر او نیکو نماید تا او را با کبر کبار رساند که گرفتار است مومن آنکه
چون مدتی از راه بیفتد و ناصحی او را بنده دهد و یقین می داند که راست می گوید که بسند
وی باشند و هشتم آنکه چون عذاب حق برسد قلعهها و تدبیر با هیچ است و در تکیهها
هست است فصل دهم چون درین باب طهارت بیان سر آبی در روی و شطیهای

که در عقل درست آمده بود درین فصول گفته شد از امر او در یامم شده بگویم تا از عجایب
البحر درین بحر اسرار مثالی چند بهار باب معانی مایم هر چند که فی الحقیقه سر بابی ازین
کتاب است بر خود بلکه هر فصلی بلکه پیش الوالالباب هر ورقی دفتر است از
معرفت وجه جای این اوراق منقوش که ورق هر شجره دفتر است بیست
برک در خان بنز پیش خداوند موش « هر ورقی دفتر است معرفت کردگار
بر آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که *وَمَا تَقْدِرُونَ إِلَّا لِنَحْمِ مِنَ خَيْرِ مَا يَكْفُرُونَ* و عند الله
و مثل این آیت در قرآن بسیار است یعنی هر چه بجز رسید از پیش از برای
خودتان از نیکو بهما البته آنرا بیاید نزد خدای تعالی پس مرد عاقل زیرک
آن بود که هر چه خوبتر و نیکوتر از برای خود با قوت فرستد بلکه هر چه دو پستتر دارد
بدر خبانچه فرموده *لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِنْ مَّا كَرِهْتُمْ* یعنی هر چه نیکوتر و دو پستتر
دارید از پیش بفرستید که تا انجا روید بیاید بلکه اضافه مضاعف می ده و یکی مفضل
بل بجز حساب بشمارسد و علامت حکایتی برین آورده اند حکایتی که نیکو شخصی در
دریای مغربی کرد تا تداوی بر آمد و کشتی شکست و همه غرق شدند این شخصی با
متمک بجزئی شد که سبب نجات وی بود و بساحلی افتاد روی بطرفی کرد
و میرفت با مدای سواد شهر بظلمت از دور دیدید خرم شد چون نزدیک رسید
دید مجموع خلایق این شهر یکبار روی بوی دارند چون بوی رسیدند امر او ز راه پناه
شدند و جاهای باد شامی دروی پوشیدند و او را بر سمند دولت سوار کردند
و جز غرت بر سر او بداشتند و با عز از تمام او را بشهر بردند و بر تخت بنشانند
و همه ارکان دولت دو کمر خدمت بر میان بستند و کلید خزاین و تقاصیل امور
حکمت جله تسلیم حضرت او کردند پس او چند روزی در امور مملکت تدبیری و
تصرفی بکرد روزی با ز وقت خود افتاد و با خود گفت و فکری کرد که آخر مملکتی چنین

آسان بدست من افتاد بی رنجی و تعب با آنکه از غرق آبی جان خدای مراضی و
بهر حال از فکر مال غافل نباشید و از میان آن سه وزیر او احراز کار که در پای تخت
او بودند مردی زرک و دانا برگزیدید و ملازم خود کرد و ایند جا بنجه هم کس بجاری
مفوض کرده بود او را یک لحظه از خود جدا نمی کرد و هر رازی که داشت با وی گفتی
شبی در خلوت با وی نشسته بود گفت احوال این قضیه چیست و این سلطنت
را یکین سبب چیست و مال و آخر این امر چیست و چه خواهد بود من ترا دوست
خود می دانم ترا این کار با من بگو می آنکه گفت ای پادشاه ازین سخن مبرس که اگر
مال این کار بر تو روشن شود ترا عیش خوش نماند و یک نفس بی فکر آن نباشی
گفت البته این راز با من نباید گفت تا اگر جاره و تدبیری تو اینم کرد امروز که
اختیاری و اسبابی داریم بدین پر آن پروازیم و الا چون اختیار فوت شود آن زمان
چه فایده این مرد چون دانست که این کس عاقلست و می خواهد که کار خود از پیش
بازو آن حال با وی در میان آورد گفت بدانکه این قوم را عادت است که
هر چند سال محکوم حکم پادشاهی می باشند و موعدی معین کرده اند چون وعده رسید
اتفاق می کنند و نگهان از در این بارگاه در می آیند و پادشاه را از تخت فرو
می کشند و دست و پایش می بندند و درین طرف دیگر از شهر دریاست و او را
در آن دریا می اندازند و دیگر چند روز ازین طرف که تو آمدی بیرون می روند و کس
دیگر که می آید بر تختش می نشاند این بود احوال که با تو گفتیم پادشاه گفت درین دریا
بیچ ساحلی نزدیک است گفت جزیره است بعایت خوش و دلکش آب
و موسی در رعایت اعدال چشمهای آب روان و مرغان خوش الحان و میوه های
کونا کون و زمینتی در رعایت لطافت که مرمارت که خواهی می توان کرد پادشاه
گفت اولی آنست که استاد بنا با جمعی کارکنان جلد با بنجام فرستیم تا شهرستانی

بنا کنند و قصرهای رفیع بر دازند و کشتیها درین دریا روان کنیم و هر خوبرو و مرغوبتر
از مال و منال و اسباب و غلامان و کنیزان کنیم و با بنجام فرستیم چون آن وقت
معین رسید یعنی که ترا خبر کنند تو از پیش برو و چند غلام باز و رقیما در روی دریا بر کنده
کن تا منتظر این ساحل باشی تا سر گاه که آثار این جماعت بر میزند حاضر باشند
معین که هر او دریا اندازند ایشان زود عاقل و ارادور و زور قوی نشانند و با بنجام برند
پس شب و روز با اتفاق آن وزیر عاقل دست پر آن شهر برداشتند تا درین مدت
سلطنت کار آن طرف بساختند تا وعده رسید و بنیاد مشورت کردند این وزیر
را خبر شد هم در آن شب آنجی توانست برداشت و از پیش رفت و غلامان
باز و رقیما در روی دریا منتشر کرد و ایند در اول روز دیدند که غلبه از شهر بیرون آمدند و با
بروش گرفتند و دست و پای بسته غلامی جست شنا و در آب رفت
و احتیاط می کرد که پادشاه را کجا می اندازند چون یقین شد که کجا خواهند انداخت میل
بان جانب کردنی الحال که او را در دریا انداختند آن غلام غوطه خورد و او را از طرفی
دیگر بر آورد و در زورق نشانند هنوز ایشان بشهر نرفتند بودند که پادشاه را
بشهر خبر رسانیده بودند چون الجا رسید دیدند که اسباب همیا از سر فراغ بختش
بی که دست مشغول شد و سلطنتی یافت بی مدعی و بی ملال اعلی معنی از اول این
حکایت تا آخر هم کلمه ازین معنی دانند و حاجت بشرح نیست اما جماعتی که فهم ایشان
را قصوری بود شده باید گفتن تا بی نصیب نباشند بدانکه آنکس که از دریای غلام
بصرای وجود افتاده است و سلطان روح بر تخت جسد پادشاهی نشانند
اگر چنانچه از حال خود غافل شود و بلند است و شهوات این جهان با پدید آید مشغول
شود بی خبر موکلان قضا و قدر از در در آید و او را از تخت وجود در کشند و سر
و پایش در کفین بندند و در دریا بی بر زخشان اندازند تا با نزار حسرت و بیچارگی ساخته

دشرا

کامرانی

اما آنکس که توفیق مادی او شود و باز وقت خود افتد و با وزیر عقل کامل مشورت
کند و او بمقتضای شرح او را دلالت کند بجزیره آنوقت و هر غزای بهشت بس
فرستد عینت داند و هر چه خوشتر و مرغوبتر با آنجا فرستد و همه عمر تجارت انجام بر او
منتظر بیک اجل باشد همین که او را در دریای کوه اندازند ملائکه رحمت روح او را
بجنت اعلا بر بندس هر د عاقل درین رموز و اشارات خود تدبیر و تفکر نماید و اند
ساعت کند چون درین فصل در دریای معنی سفینه بیان روان کردیم از بحر موی
صلوات الله و سلامه علیه و شکافتن دریا و گذشتن بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون
نیان بیان آن درین فصل بقایات مناسب است **آیه** موسی علیه السلام
بدانکه حق تعالی جل جلاله این قصه را در چند جای در قرآن مجید فرموده و اگر کسی سوال
کند که جونت که قصه موسی بر پاره در جای فرموده و مست که چند قصه در چند
در چند جای مکرر فرموده حکمت درین چیست علامه در تفاسیر چند جواب گفته اند
اول آنکه قرآن بیکبار فرموده بجهت سبب مصالح پنج آیه و آیه و سوره سوره
آمده و دیگر آنکه هر همیشه با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معارضه می کردند
و دایم حجت می گرفتند و سوالهایی کردند پس بحسب جواب ایشان هر پاره
در جای آمده و دیگر آنکه ترتیب قرآن در لوح محفوظ بدین ترتیب است و چند جواب
گفته اند اما این قصه جان بوده که چون موسی صلوات الله علیه بنی اسرائیل را
از اسیری و بندگی فرعونیان برآید حق تعالی فرمود که بنی اسرائیل را از مصر روان
برو با یکدیگر در چهار خانه در یک خانه جمع شوید و در هر خانه بزغال بکشید و خون آن
بر در خانه مالید و زرینه قبطیان بجا ریت بستاید و اول شب همه بیرون
روید ایشان با حق تعالی جان کردند چون بیرون شدند تاریکی در میان ایشان
بازدید شد که نه راه می دیدند و نه هم دیگر موسی مناجات کرد حق تعالی فرمود که

تا بوقت یوسف با خود برداریدس منادی کرد در میان بنی اسرائیل یک پسر زن
آن می دانست بس موسی را با خود بکنار نیل برد و گفت انجاست موسی عصا
برود و نیل زده شکافته شد و قبر یوسف ظالم شد تا بوقت یوسف بر گرفت و آن
تا بوقتی بود از سنگ رخام چون تا بوقت بیاوردند راه برایشان روشن شد میفرستند
ملائکه در خانه قبطیان فرستند و در هر خانه دختری بکشیدند ایشان بدفن فرزندان
مشغول شدند فرعون را خبر کردند از رفتن موسی با بنی اسرائیل و گویند چون یعقوب
علیه السلام با فرزندان بمصر آمدند معناد و دوتن بودند زن و مرد و درین شب
که از مصر می فرستند ششصد و بیست نفر مرد بود و دوازده زن و بچگان چون صبح
روشن شد فرعون با لشکر بآن مجموع بپوشیدند و از عقب موسی روان شدند
و لشکر فرعون سیج عدد نمی توانست کرد اما اینمقدار گفته اند که صد نفر از جانم سلاح
و مرکب ایشان یک رنگ بوده و با صد نفر بیایده در یکب فرعون میفرستند
و در آن روز دوزخه از زرد سرخ پوشیده بود و دریش را بپزد و جو امر مرصع کرده بود
چنانچه در آن چهار صد سال سیج روز بدان شوکت و تجمل سوار شده بود چون
آفتاب بلند شد بنی اسرائیل برکنار دریا رسیدند چون نظر باز لس کردند لشکر
فرعون بآن عظمت بدیدند اینست که خدای تعالی از آن خبری دهد فلما تراء
للصالحان قال اصحاب موسی انما لئذ کون بنی اسرائیل بیکبار فریاد برآوردند میفرستند
ای موسی این چه بود که با ما کردی فرمود من بی حکم خدای نگردم بس دعا کرد و وحی آمد
که عصا بردار و زن و قدرت ما مشاهده کن بس عصا بردار و دوازده راه
در دریا پیدا شد در حال آفتاب بران راهها تابید و خشک شد موسی گفت دروید
مردومی برای ازین چون در فرستند حجت گرفتند که ما قوم خود نمی بینیم نگاه می کردند
آن آب دریا کوه کوه بر زبر یکدیگر نشسته از بسبت خود و ترس قوم را بخت

ساختند پس موسی دعا کرد حق تعالی آن آب را خشک کرد این دو طاقها در آن آب
در بست تا نمیکند بگری دیدند تا سلامت از دریا بیرون رفتند فرعون چون اینجا
رسید دریا بدان وضع دید بر رسید خواست که باز کرد و جبرئیل بر آب مادیان
نشیسته بود پیش آب وی بگذشت اسب فرعون ایستاد و بغایت سرکش
بود از عقب مادیان روان شد هر چند فرعون سعی کرد که زود قضا او را در کشید
و لشکر او در آن راههای دریا رفتند و میکائیل از عقب لشکر او را از تابیکبار در
دریا آمدند گویند که در ابتدا که فرعون دعوی خدا می کرد روزی جبرئیل بشکل آدمی
فتوی بدست فرعون داد که در حق بنده چه میگوید که مدتی در مال و ملک او را در دریا
غرق باید کرد و کل بن دریا در دمانش باید نهاد و خواجه تصرف کند آن زمان همه را بست
فرود کرد و گوید من خواجه ام حکم اوجه بگویند او را در دریا غرق باید کرد و کل بن
دریا در دمانش باید نهاد گفت بنویس که خط شایسته است پس نوشت که بخط
ولید بن مصعب که کنیت فرعون بود در میان دریا آن خط بدست فرعون داد
بعد از آن که حق تعالی او را قهر خواهد کرد دید که آب دریا بر سرش فرود آمد گفت
ایمان می آورم بر آن کسی که بنی اسرائیل ایمان بوی دارند جبرئیل کل بن دریا در حلق او
نهاد گفت این زمان چه سود دارد پس همه بیکبار غرق شدند و روح ایشان
از میان آب با تش دوزخ بردند و یکی از ایشان بر روی آب نیفتادند الا بدن
فرعون با آن دوزخ از طلی و ریش مرصع که بر روی آب افتاد تا نمک بنی اسرائیل
بدیدند و بشناختند و الا قطعاً باورند آشنندی هر چند موسی بگویند که روزی
در آن وقت که بنی اسرائیل خدمت فرعونیان می کردند و کج بام قصر فرعون
می برودند در اثناء نزدبان بجه از ویفتاد و بمر آن زن ناله کرد گفت بخواب
قضا آن روز چون از دریا بیرون آمدند بر لب دریا کانی می کرد و اول کسی که بن

فرعون بید آن زن بود ریش او را بگرفت و آن در و جوامه بارش او می کند
و در حبس می انداخت که از عیب آوازی شنید که دیدیدی که نه در خوابیم
بس آن قوم با وجود آنکه از دریا سلامت بگذشتند و از شر دشمنی جان خلاص
یافتند بر قومی بگذشتند و بت می پرستیدند با موسی علیه السلام گفتند ما را نیز
خدا یان چنین می باید و چه جای این که یهود مردود و از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم این قصههای شنیدند که گویا اینجا حاضر بوده و ایمان نمی آوردند بلکه از
موریه نام و لغت او جهان دانسته بودند و جهان ویرانی شناختند که از پیران
خود بهترین شناختند که او بیغایر آن زمان است و کتاب او حقیقت با وجود
این دانش کافر شدند پس ازین سخن معلوم می شود که ایمان بجز و انستن خدای
و رسول و کتاب ایمان نیست بلکه ایمان واقعی درست شود که تسلیم و منقاد
امور دین شوند آن زمان مسلمان باشند که اگر از حتمای مسلمانی یک حق متفق انکار
کند ایمان نباشد پس ایمان دانستن و احکام دین قبول کردنست و بعمل آوردن
است و هر چند که این معجزه موسی علیه السلام بغایت عظمت بوده اما معجزه
که مانند این بوده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صادر شده از این بالاتر
بوده که آن در زمین بوده و از آن بیغایر ما در آسمان چنانچه اشارت بانگشت
مبارک بماه شب چهارده کند شگافه شود و دو نیمه ماه روشن بر زمینند بلکه
دو نیمه بطرف مشرق و نیمه بطرف مغرب رود چنانکه همه اهل کوه حرادر میان آن
دو نیمه ماه روشن بر زمینند بلکه همه اطراف عالم آنرا مشاهده کنند و زمیند فرمود
اقتربت الساعة و انشأ القمر و معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم در جای خود گفته آید انشاء الله تعالی و درین فصل قصه یونس صلوات الله و سلامه
علیه بغایت مناسب بود و بیسی اسرار و حکم خدای تعالی درین قصص قرآن مندرج فرموده

و چون درین کتاب بیچ چیزی دلیل و برهان نیست بیشتر قصصها از قرآنست چرا که
نشان محبت آنست که سخن دوست از همه سخنها دوستتر دارد و از زبان کویید و
کوییدست از هر چه میرود سخن دوست خوشترست ای پیام شناس سخن روح پرور
قصه یونس به اکی یونس بن مثنیٰ صلوٰة اللہ و سلامہ و علیہ حق تعالی او را
بعث کرد و به نینوا فرستاد تا دعوت آن قوم کند بجزرت عزت جل جلالہ
س مدتی تبلیغ رسالت کرد ایشان دعوت آن پیغامبر قبول نکردند پس بنیابت
برنجید و با قوم گفت اگر مسلمان شوید فلاح یابید و الا وعدہ خدای است که عذابی
بر شما فرود آید ایشان نشنیدند یونس چون دانست که عذابی خواهد آمد از میان
قوم بدر رفت قوم بدانشند که یونس از میان ایشان است بدر رفت قوم بر سر
چون سه روز بگذشت ابری تاریک برآمد که آتش از آن می جست ایشان بشیامان
شدند و یکبار از شهر بیرون آمدند و همه حیوانات بدر آوردند و ما در آن و بجانمانم
جدا کرد و یک فرج در گرفتند و از بی بی می کردند و توبه کردند و ایمان بیاوردند
حق تعالی قبول فرمود و ایمان باس از هیچ کس قبول نکردند الا از قوم یونس حق تعالی
عذاب از ایشان باز کرد و اندک مومن و مومنه طلب یونس می کردند و نمی یافتند
چنانچه مسأله می کردند که هر کس خبر یونس بیاورد و او را تکملکت بدو دهند
و دعای ایشان این بود یا حی یا قیوم لا اله الا انت
اما یونس چون بر رفت بساحل دریا رسید کشتی روانه می شد او نیز در کشتی
رفت چون کشتی بمیان دریا رسید بایستاد و قطعا نمی رفت طلاح گفت که
کاری در میان ماست بشومی او کشتی مانعی رود یونس دانست که بگرده از
میان قوم بدر آمد گفت آن کس کار منم گفتند حاشا روی تو بر روی کتاه کاران
نمی ماند پس قرعه در میان آوردند سر بابر که قرعه زدند پیام یونس برآمد ایشان گفتند

ما را بدر یا بیند از هم او گفت من خود میدانم که بسبب من کشتی نمی رود پس خود
بکنا کشتی رفت که خود را در دریا اندازد مای عظمت دید که دمان باز کرد پس
بطرفی دیگر رفت همان مای دید بطرفی دیگر رفت سمودید دانست که حق تعالی
با وی عتاب دارد پس نام خدای در دهان آن مای افتاد مای او را فرود مای
از و بزرگ تر آن مای فرود تا سموت مای محمد یکر فرودند حق تعالی وحی کرد
بآن مای که امانتت ز طعمه تو است پس آن مای در قعر دریا بنیشت چون
در آمد یونس دل مای را محرابی ساخت در عبادت ایستاد و در آن سه تاریکی مناجات
با حضرت حق می کرد تاریکی شب تاریکی دریا و تاریکی شکم مای و حق تعالی از آن
مناجات او در آن زندان خبر می یابد که فناء فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین خدای تعالی دعای او با جابت رسانید فرمود بعد از
چهل روز و امر کرد مای تا او را بساحل دریا نشانند و جو و او جان نازک شده بود که
چون بجز مرغ که از بیضه بیرون آید حق تعالی درخت کدو برود یا بند ماسیه بروی اندازد
و آهویی ماده امر فرمود تا شب با زوزی چند بار بیامدی و بستان در دمان وی
نهادی تا شیر خوردی تا قوت گرفت روزی چشمش در خواب شد چون از خواب
درخت کدو خشک شده بود که یکر بر یونس دست داد بر فوات آن درخت
جبرئیل بیامد گفت که یکر از برای جیت گفت بر فوات این درخت گفت
حق تعالی می فرماید که از برای درختی اندوه داری برین مکه بندگان من رحم نکردی
و بلا بایشان خواستی و خود از میان بدر رفتی و ایشان همه مؤمن اند و جوایب تواند
بر خیزد پیش قوم رود و احکام خدای بایشان رسان پس یونس بر خاست در روی
براه آورد چون بدی رسید شخصی به یکر قوم پرسید گفت عظیم طالب یونس اند
گفت اینک یونس بر و خبر ایشان بده گفت مرا نشانی بده که تو یونس و الا در میان قوم

بدروغ کوی مشهور شوم بس آن مرد بر صبی بود چنانکه مسهور بود بدان رنج یونس
دعا کرد در حال شتایافت و برفت و خبر قوم کرد که اینک یونس رسید گفتند او را
بچه شناختی گفت بد آنکه دعا کرد و من شتایافتم قوم زربسار ایشاگر که دند و یکبار
با استقبال یونس رفتند و او را با عزاز نام بشهر آوردند و ایمان بر روی عرض کردند و احکام
حدای برایشان آموخت این بود قصه یونس علیه السلام حصه تو ازین آنست که درم
صبری پیش گیری و اگر زلتی از تو صادر شود زود توبت و زود در غضب زوی
که غضب عقل را زایل می کند و آورده اند که علم و عقل و مال و دولت هر چهار را با هم
معارضه افتاد و هر یکی دعوی می کردند که من بهتر و فاضلترم حق تعالیست بفرستاد
تا در میان ایشان حکم کند اول با علم گفت که هر چند تو بزرگی و مدار دین و دنیا بتوانست
اما ترا عیبی نیست گفت آن جیت گفت وقتها اندک حسدی کرد تو میگرد
دوم با عقل گفت هر چند تو امور همه و البته تراست اما ترا نیز عیبی نیست گفت
آن جیت گفت چون غضب آمد تو کز خجستی و رفتی سیوم با مال گفت اگر چه
کار دنیا و آخرت از تو راست می شود اما ترا عیبی نیست که زود پشت میدی
و با صاحب خود و فامی بجای نمی آری چهارم با رم دولت گفت هر چند که تو
تو فرود آیی خلائق میل بسایه تو کنند و چون پروانه گرد تو گردند اما نمی پایم و زود
میکنی و به می روی دولت گفت حال آنکه من غذایی دارم چون مرا عذایند بهند البته
بروم عذای تو جیت گفت عدل و احسان من سر جاک این غذا باشد سرگز برون
نیایم عافیت گفت شما سر یکی که باشید بسلامت بمنزل اصلی باز رسید پس عافیت
بطلبید آمدیم با سر حکایتی که مناسبت با این فصل دارد بدانکه عجایب و زیاریست
و بی شمار است اما این یک حکایت دیگر بشنو حکایت آورده اند که سلطان
محمود غزنی روزی از لشکر دور افتاد و ناگاه با صلی دریا سی رسید طغلی دید و او را در دریا انداخت

گفت ای پسر هر روز چند مای صید می کنی گفت هر روز یک مای فرود آمد و دام از دو
بستد و در دریا انداخت بفر سلطان صد مای در دام افتاد چون بر کشید گفت ای پسر
امروز هم از آن تو بود فردا که حساب کنیم و برفت روز دیگر چون بر تخت
نشست پسر مای گیرش با و آمد گفت روانی باشد که من بر تخت باشم و شریک
خود از یاد و بگو ارم کسی را بان ساحل فرستاد و آن طفل با و در تخت پهلوی
خودش بنشاند گفت دی روز ما اینجا ز تو بودیم امروز تو اینجا ما باش در پادشاهی
و نیمه از مال آن روز از مملکت بدو بدو داد و پیش از رفت از و سو آال
کردند که این دولت بجز یافتی گفت از آنکه هر چه عذای مرا داد پیش ما در بر دم
و هرگز تا فرمانی ما در نکردم و ما در همیشه دعای خیر در شان من میکرد و برکت دعای
ما در حق تعالی این دولت بمن داد این رمز است و این رموز و اشارات
کسی در یاد که شبهای دراز در خواب بر دیده ام کنند و منتظر آن شوند
که نظری بوی کنند پس ملازم آن در باشند حکایت آورده اند که سلطان
ملک شاه را در صحرائی گذار افتاد شب آنجا فرود آمد برنی عظیم در گرفت پسر مای
بود که هیچ چمنه مکتبی نمی توانست کرد سلطان در آن نیم شب برخاست
و از صد با سبانهان که بودند آواز سیج شنید سر از نیمه پروان کرد و هیچ کس از
با سبانهان نیافت مگر یک تن که ملازم بود سلطان پرسید که توجه کسی گفت من
از با سبانهان تو ام و در درگاه تو از من کمتر بنده نیست گفت تو نزد کوشه
آرام گیر که بیعت رساست گفت ای سلطان عالم من خان مانی ندارم بخورد گاه تو
و تاجان دارم سر برین آستانه دارم سلطان از خوش آمد این سخن گفت چنانم داری
گفت عمید با برون خور گاه رفت شمع نهاده بود بدست خود حکم جموع خوانان
بنام عمید بنوشت و او را بداد و هم در آن شب او را بفرستاد و او را عمید مالک

خراسان کرد ایندیس اگر کسی ملازم در حق تعالی باشد البته او را منتظر نام و مشورت سعادت
ابدی از برای او بنویسد بیت ندانم تا شبی از در دین تو برین درگاه بودی بچشم تو
اگر یک ذره و پسوزیت بودی ه شبی آخو چنین روزیت بودی اگر تو هم شبی بر در که یار
بروزاری ز می کار و ز می باره اگر یک شب به بیداری نمی توه بر حد و خاداری رسی تو
ز قوت طبعی بختند جا دیده که یک یک دزه یعنی بجز خورشید که آن دیده به دست آری ز ما
اگر کوری شوی صاحب قرانی بزرگانی که شد کاری همیا بچشم غیبی دیدند اشیا
جو چشم نیستی در کارت آمد شکر زمرت شود کل خارت آید قدم در راه باید نهادن
رعونت بر زمین باید نهادن حکایت آوردند که مردی صالح بود و پسته
طاعتی از سر اخلاص کردی و بکوه رفتی و پسته میزم با خار آوردی و از آن معاشی
حلال بدست آوردی و زنی و چند فرزند داشت و در کار خود و ایشان صبر کردی
و در زمستان بسختی ببردی روز در کوی میزم کردی کردی بخاری رسید با خود فکر کرد
که درین تابستان هر روز پسته ذخیره کنم و پسته بشهر برم زمستان روزی که توان
آوردن آیم و برم و فروشم در آن تابستان آن بن غار پر کرده چون زمستان رسید
شب بی غمی آمد جمعی انجا در کداز بودند میل بدان غار کردند دیدند که میزم بسیار انجا
بود فرم شدند و آتشی بر افروخته و شب انجا بر بردند و بر نهند بادی آمد و آن آتش
پراکنده شد و همه آن میزها و خار با سوخت آن درویش روزی که آفتابی خوش بود
تا از آن پسته آورد چون در آن غار رفت از آن میزها اثر نبود و الا خاکستر
در غار غناک و مضطربت و بگریست روی به بالا کرد که عیالی بکنند در آتشهای جوش
بر چیزی جنافا که آویخت بر دیوار بزرگی بینا و دید ز سرخ خالص بود همه را
بینداخت و در میان خاکستر خیزی یافت بس بعضی انجا ذخیره کرده و آن مقدار
که قوت داشت بشد آورد و باقی برفت و بیاورد و بنیاد عمارت و زراعت ببرد

و چشمها و کاریزها بر آورد و روانه کرد و چندین مساجد و مدارس بساخت و آن فرزندان
و بسا ناما وقف آنها کرد و تا بندهکان خدای از آن منعمتها می یافتند و او بر رحمت خدای تقا
بر رسید بیدیت دولت همه از خدای بچون آید تا در حق مر سنده نظر چون آمد
بر کسی خدایش دولتی خواهد داده تا نگاه ز سنگ خارای پرون آید ازین است که
مجتهان گفته اند که از سر اخلاص می باید که تا که نظر لطیف نبوی کنند و کارم دو جهانش برارند
و چون به نعمت رسید شکر آن بجای آورد چون درین باب طهارت صنعت شطها
و ندرت و جاهها و دریا نامه گفته شد ختم این باب نهر لیلیات کنیم تا حاکمه نمه کار ما
بسعادت و شهادت باشد انشا الله در حدیث درست آمده که چون مہمستان
قرار گیرند و دوزخیان بدوزخ حق عزتانه فرماید که و طبعه اول دوزخ جمع شده که هرگز
چیزی از ایشان در وجود نیامده اما مشعال خود دانند از ایمان در دل ایشان بوده بفرماید
تا ایشان را بر آورند سیاه شده و در در بهشت نریست که آنرا نهر لیلیات خوانند
همه را در انجا ریزند و غسلی بر آورند و آن وجود سوخته ایشان بر وید چون انجا بر آیند چون
مردارید تازه باشند و بر پیشانی ایشان نوشته باشد که هذا عشقنا الرحمن یعنی آزاد
کردگان خدایند و در بهشت باقی شان فرو آورند که کمترین ایشان را جندان باشد
از بهشت که چند بار چند دنیا حق عز و علامه را بر رحمت بی منتها و بفضل خود مید
داز رحمت خود با نصیب کرد و انشا الله تمام شد باب طهارت بچون الله
تعالی بعد ازین در باب نماز شرع کنیم باب چهارم در بیان نماز و شرا
و فریض و سنن و این باب سه فصلت بد آنکه چون علم نیات بد نیستی
و از فضیلت علم شمه معلوم شد و از باب طهارت بعد فرم و استیاعت بیانی کرده
روانستی که تا طهارت خلاصه و باطن نباشد در عبادت حق تمام شروع نمی توان کرد و حق تمام
بندگاری از برای عبادت آفریده جانچه میفرماید و ما خلقت للین و الا لیس الا لعبد و

چون از برای عبادت او را فریاده او را عبادت باید کرد و سر بر همه عبادت او سپارد
نماز است و اول حساب بنده که کند نماز بود و اگر از عمد آن نیک بدر آمد باقی بروی
سهل و آسان باشد چرا که بعد از کلمه توحید و ثنات بودن بر مسلمانی تعلیم نماز است
فصل اول بدانکه این باب مشتمل بر ده فصل است در فضیلت
نماز و آیات و احادیث که در حقیقت نماز و اتمام بر عبادت بران و اخلاص
و خضوع و خشوع در آن که در احادیث قال الله تعالی و ما امرت بالعبادة
اللّه مخلصین للدين خشعاً و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک من القیمة یعنی ما امر
نکردم شما را الا آنکه بر پستی خدا را با خلاص و دین متن را تقویت کنید چنانکه
از همه دینهای باطل میل گشته باشد و نمازهای گفته به برابر بای دارید و زکوة مال بر بند
که اینها دین درست راست و در آیتی دیگر حقیقت بیخ نماز فرموده که اقم الصلوة لعلکم
التشکس الی عشق اللیل و قران الفجر یعنی چون آفتاب از میان آسمان بگذرد نماز بشین
بگذرید و چون آفتاب شب ظاهر شد نماز شام و ختن بگذرید و مراد از فجر نماز صبح باشد
که بگذرید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که این بیخ نماز خدای سیرای
پرستش نوشته بر همه بندگان خواگر ایشان نمایند یعنی چنانچه حق است که بجای آورند
و بیخ چیز از آن ضایع نگند جهت استحقاق از حق آن آسان باشد نزد الله تعالی
تعماد عهده که در آورده در بهشت ایشان را و اگر حسین نکند ایشانرا عهده نباشد نزد
خدای تعالی اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد بخشاید و در بهشت کند و ابو بریره روایت
می کند که هر کس که وضو می نگیرد باز و از خانه بیرون آید از برای نماز ما دوام که از نماز
بیرون آمده باشد ملائکه می نویسند کلماتی او یکی حسنه و یکجایی کنای از وی در گذراند
گفتند یا ابا سریره کسی که از راه دور بیاید بحین حکم داشته بود گفت بی بسیاری
گاهها و در حدیث دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که مثل نماز شما چون مثل نهری شیرین

صافی باشد در در خانه یکی از شما و هر روز پنج فریبت خود در آن بشوید هیچ جوکی بروی نماند
فرمود که آن نماز است که گناه نیست می کرد اند چنانچه آب جو که گاهی می برد فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم که نماز پنج گانه کفارات گناه است که در میان آن بود ما دوام که از
کبیر دوری جویند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که میان ما و منافقان حاضر شدن در نماز
خفتن و نماز صبح است و فرمود عثمان بن عفان رضی الله عنه که هر کس که نماز ختن بجاعت
بگذارد جهان باشد که نیمه از شبست قیام کرده و چون نماز صبح چنین بگذارد جهان باشد که
شبست قیام کرد یعنی ثواب شب زنده داران او را بدستند و فرمود صلی الله علیه
و آله و سلم که هر کس که ترک کند نمازی بقصد نزدیکی است که بری شود از دمه من که تمام
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی در روز قیامت اول نظری که بعبادت
بنده کند نماز باشد اگر آنرا تمام یا بد قبول کند از وی همه عمل او و اگر ناقص یا بد بروی رود کند
با همه عمل وی از انجام است که نماز بر همه عبادت گفته اند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فرموده من لم یصلی فقد کفر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با ابا
هریره امر کن اهل خود را بنماز بد پرستی که الله تعالی بشمار رساند روزی شما از جایی که در حساب
شما نباشد و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که نماز ستون اسلام است و از سعد بن مسیب
منقول است که گفت بیست سال آواز مؤذن نشنیدم الا در مسجد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باید که ختم نماز بدین آیت که سبحان رب العزّة عما یصنون
و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین پس مرد مؤمن صاحب یقین آنست که
غیبت داند و عمر خود را صرف عبادت خدای کند و بداند که سایر عبادات همه آفرینش
در نماز درج کرده اند و اصل اخلاص است چون حسبی روح است که بسیار از آن
بسیار بزرگترند و اندک با خلاص بسیار بزرگترند که با موسی فرمود که یا موسی هر چند خلق بسیار
جایی جمع شوند چون ایشان متفرق نبود ایشانرا متفرق دان و لشکری که نصرت من بآن

نباشد شکبه و بیع انکار و اگر طاعت بسیار و بچد باشد جانچه ملائکه و جن و انس در آن
متحیر شوند چون بی اخلاص بود آنرا وزن بزرگش نبود و اگر کنان بسیار بود جانچه
فی المشی میان آسمان و زمین بر گرداند چون توبه با آن نباشد از اسب انکار زهی فضل و کرم
منتهای اسراف است باید دانستن تا مگر نفی صرف عبادتی کند تا بهر نفی کجی از کجیهای سع
سعادت پیدا کنند که جمعی بزرگان رعایت انصاف و اوقات کرده اند که یکس
صایح نکرده اند گویند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نان جو در آب نهاده ای تمام شدی و در
تا از یاد حق باز نماند و یکی از بزرگان بوده که چیزی نخوردی که بیاستی خاییدن گفتی تا آنرا
میخوایم از بسی یاد خدای تعالی بازمی مانم چون وقت افطار رسیدی چند حبه آش نرم
باز خوردی و گویند روزی حسید بغدادی رحمه الله علیه تالاک کرد که دل حاضران بهم برآمد
سوال کردند که چه واقعه دست داد فرمود درین ساعت دردی از من فوت شد
گفتند در ساعتی دیگر بجایی آور فرمود در آن ساعت نیز دردی دارم تا بدانی که عارفان
حق اوقات را چنین رعایت کرده اند چرا که معنی این آیت دانسته اند که
انحسبهم مدائنهم خلقنا لهم عبداً و انکم الینا لاترجعون چون دانست که او را
نه بازی آفریده اند و نه از برای آفریده اند و امر آفته باز گشت بدان حضرت خواهر بود
او را بصورت کاری می باید کرد و تا معرفت نباشد بندگی جانچه حق است
نخواهد کرد و کاری بنی آدم بنایت بزرگ افتاده که از اعلا علیین تا اسفل السفلین
میدان اوست و استعداد معرفت در وی نهاده اند پس اول سعی باید کرد که خود را
بشناسد آن وقت شاید بود که حق تعالی بشارت دهد که گفته اند من عرف نفسه فقد عرف
ربه چون هیچ چیز از تو بهتر از دیک تر نیست جو تو خود را نشناسی خدا را چون خوا
شناخت و شرح این امام غزالی رحمه الله علیه در اول کیمیای سعادت در عنوان دین
بیانی مطول فرموده و آنرا در جانت اما باز گشت آن سه نوع می آید اول معرفت

صایح و دوم معرفت صفات سوم معرفت ذات اول بنده فرموده اند
تا در صایح و بدایع و آفرینش تفکر و تذکر نماید جانچه در اول عبادت که از خواب در آید
سنت باشد که این چند آیت بر خوانی آن سوره آل عمران این فی خلق السموات
والارض و اختلاف القیل و الثیاب لآیات لادلی الالباب یعنی منظر باز کن
و تامل نمای درین آفریدن آسمان و زمین و اختلافی که در شب و روز است این نشانه
کسانی که خداوندان عمل خالص اند و چون قدرت با عظمت ببینند بزرگ پروردگار شغول
شوند و در همه احوال شکر در آفریدن آسمانها و زمین کند خواه ایستاده و خواه نشسته
و خواه خفته و جهت آن ذکر آسمان و زمین مکرر می فرماید که اعظم محسوسات انبوس
مروقت که منظر آسمان کند باید که بی فکری و تدبیری نباشد نسبت که در زمان
بنی اسرائیل هر کس که سی سال عبادت کردی نشان قبول آن بودی که ابری بر سر او ظام
شدی که با وی رفتی هر جای که شوی جوانی سی سال عبادت نیکو کرد و هیچ ابر بر سر
ظام نشد آن مرد بنیادیت متحیر شد پس مادر رفت و حال خود بگفت مادرش گفت
جان مادر فکری بکن که درین مدت چه گناه کرده آتم فکری بسیار بگرد و مادرش گفت
مگر منظر آسمان کردی که در آن فکری نکردی گفت بلی کرده ام مادر گفت لا جرم چون
در میان طاعت عصیانی چنین از تو در وجود آید آنها نیز قبول نکنند بدانکه مرد صاحب
در دانست که در مرزده از ذرات کاینات که منظر کنده فکری نباشد تا پیشه پاکسی
یا موزی خود که بچشم بر حمت توان دیدن فکری کند که او را سرسیت و شکم و معده
که هر یکی ازین جای چیزی بود و در هر یکی ازین حیوانات بری و بحری جندان امر است
که هیچ کس بکنند آن رسد دیگر با دو باران و ابروف و رعد و آنها که در میان آسمانها
و زمین است چون فرغان که هر یکی بشکلی و رنگی و مریکی اوازی و پروازی که هیچ
بهم نمانند و همه از خوان احسان روزی خود میخورند و می برند و ذخیره می کنند و همه

رافتم و دانیسی داده و راه نموده که شب هر یکی در مقر خود قرار گیرند و اصناف
انسان چند است که حساب آن نتوان کرد از جمله آورده اند که در اقصای
مغرب زمین مرغی هست که مدتی بیضه می بندد و بی رود مرغی دیگر می آید و بر سر آن
بیضه می نشیند تا بجان از آن بیرون می آید و ایشان ترا آب و علف می دهند
تا بزرگ می شوند و بعد پرواز می کنند آن مادر اصلی می آید و بر سر کوی می نشیند و
با یکی و آوازی می کند آن مرغان یکبار میل بآن مادر اصلی می کنند و باصل خود
باز می گردند صورتش چنین بود اما اسرار آن اگر صاحب معاطه بود خود فکر کرد
که محققان درین اسرار ماکلفه اند بیست و دو روزی در سه ایلیس مغرب
گرفتند زیر برستی تو معذور بود که چون کرد و خطاب حق بیدار
بسوی حق شوی ز ایلیس هزاره تو باید که دل خود را در سر خود را متوجه خطاب از
جسی کردانی تا ندای فادخلی فی عبادی بشنوی باز آیی که مرغان این حسن قومی
دیگر ندیدند و بگویند درین ماسیان دریا که اگر کسی سالها در عجایب دریا سخن گوید و عمر همه
دنیا او را باشد از هزار شمشیر بیان نکرده بود و اگر هر یکی ازین سرچی گویم عمر ما با خود
و از بسیاری اندکی گفته باشیم و با این همه مخلوقات که هستند و بودند و خواهند
تبا بود با هر یکی معاطی دارد و هر یکی بزرگی و تسبیحی فرموده و همه بیاد جان فرای
مشغول که و آن من شیء الا تسبیح بحمد و روزی سه معین فرموده و همه می رساند
و ما من ذابته فی الارض الا علی العذر و ثمانیست که یکی از شیخ در سامانی
در گذر بود از درختی قنبره در افتاد و مرد و چشم داشت شیخ باز وقت آن
که یک افتاد گفت این مرغان چشم بر واز می کنند و رزمی یا بنز این چهاره بجه
روزی می یابد درین اندیشه بود که هر یک منقار بر زمین زد و سکوره از زمین
بر آمد یکی از آب و یکی بر از کج سغید او سیر بخورد و آب بنوشید سکوره در زمین

فرود رفت و او بر زمین تا بدانی که حق تعالی با مخلوقات با سر ذره معاطی دارد و باز فکری
بکن درین مکتب که چه حکمتها در آن درج فرموده ایشان را سرداری داده که همه متابعت او می
کنند و در هر مکانی که او فرود آید ایشان نیز فرود آیند و اگر یکی از آن مخالفت کند یا رنجاستی
نشیند ایشان را قتل کنند و از مکان بدر اندازند و هیچ کس بکنه اسرار ایشان نمی رسد گویند
سلیمان علیه السلام میخواست تا بداند که ایشان این عمل چگونه حاصل می کنند بفرمود تا خانه
از آبگیند آب آخشد و برابر خود بنهاد چون موسم کار در رسید اول اندرون خانه بچکن بندد
بس بکار مشغول شدند تا کسی بر اسرار ایشان مطلع نشوند و حق تعالی ایشان را الحام فرمود که این
خانهها بشکل مسدوس و مربع برسم نهند و دیوار خانه ایشان موسم گردانید تا روشنائی اهل
باشد و زینت اهل غفلت بود و الهام کرده ایشان را بر شکوفاتا در وقت بهار از همه
درختها و گیاهها زهر برکشند و حرارتی در ایشان بید آید و از طرفی نوش می شود
و از طرفی نیش و با آتش از سم جدا می شوند بعضی آنت که فرموده فیہ شفاء اللثاس و بعضی
خورش آتش گردانیده در انجا دیده بصیرت می یابد تا رموز و اسرار فریق فی اللب
و فریق فی الشیخ دریا بد و در نقلی یافته ام که الهام بایشان می رسد که صلوات بر محمد و آل
صلی الله علیه و آله وسلم و ببرکت صلوات آن زهر در تن او باشد مصفا می شود و اگر
مرد مؤمن موجود صلوات فراوان بروج منور او فرستد اگر زهر گناه باشد طاعت
شود عجیب و غریب باشد و حق عز و علا در آن قصه نخل میفرماید این فی ذلک لآیه
لقوم یتفکرون یعنی این نشانه است از قدرت ما برای قومی که در آن فکر کنند
و دلایل معرفت حاصل کنند و باید که این فکر با سر سری ندانی که این عباتی بنیاست
بزرگ است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده تفکر ساعة خیر من
عبادة سنة و در روایتی دیگر ستمین ستم یعنی اگر بنده یک ساعت فکر کند در صلوات
حق جل جلاله بهتر است از عبادت یک سال و در روایتی بهتر است از ستمتاد سال عبادت

چه عبادتی بزرگ باشد که ساعت آن برابر باشد با سعتا و ساله آنرا چه قدری باشد پس
بنا برین بنا رست باید که بنده یا ذکر باشد یا از فکر خالی نباشد دیگر فکر کن که این کار بیشتر
که حق تعالی بحال کرم و قدرت از کرمی این همه دیباهای کونا کون رنگارنگ آفریده تا نموداری
باشد از با سپه های بهشت دیگر فکر کن درین بوهای خوش از مشک و عنبر و عود و وزیاد و زعفران
که هر یکی از چیزی پیدا کرده بحال رحمت جانچه مشک از آمو و عنبر از دریا و بعضی از کاو و ک
آن نیز اجناس مختلف است و از کر به زبا آورده و از درخت خشک عود و از گیاههای نادر
و از خار گل های خوش بوی هر یکی رنگی و بوی و از کل کلاب حاصل میشود و همه از برای تو
کرده و ترا از برای معرفت خود آفریده تا بیده بصیرت خدای خود را بشناسی و اگر دیده
صانع بین نواری ازین بوها باشد که بوی معرفتی بیاورد باید که بوی دانه برد و در نه
عالم پیم صباست فصل در بیان بعضی از مخلوقات خدای تعالی که جانها
در شان تو فرموده و این حیوانات را از بهر تو آفریده تا تو از هر یکی تمتعی برداری و در آن
فکر بلین نمایی در صنایع قادر حکیم و نظر کنی در شتر و گا و کوسند که در قرآن فرموده افلا
یتظرون الی الابل کیف خلقت یعنی منظر در آفرینش او کن و در آن فکری بکن که حیوانی
برین بزرگی جهان مسخر تو کرده تا در قطاری باشند و طبعی ایشانرا کشد مطیع او شوند
و بارهای شاکند بلک از شیر آن و پشم او و گوشت او منفعت یابید دیگر درین گلهای
گاو و کوسند که هر یکی از برای کاری آفریده هر یک بر یکی در صنعتی جانچه مالکان ایشانرا
بمشناسند و دیگر این همه حیوانات وحشی که بهر خود می گردند و مالکی ندارند معین دیگر
میفرمایند که من در اندرون ایشان از میان سر کین و خون شیری چنین خالص پیدا کرده ام
از برای نوشیدن تو این آیه است برو حدایت و ذواتت قادر حکیم تا تو آنرا
میدان فکرت خود سازی و سمند معرفت در آن بازی باشد که بهر خود معرفت صفات
برسی دیگر فکر کن در آمدن باران که بحال رحمت بر تو خشک و بر بر تو فاجری بار اندودم

بجای خود قرار می دهد که در خبر است که هر قطره باران ملکی ملازم آنست تا بفرمان خدای
بمقرر خود میرساند که اگر نه چنین بودی عالم بیک لحظه غائب شدی آفریده باشی نقطه
آب که بر زمین نی جگه از اندک مسافتی چگونه زمین سوراخ می کند باران که از چند
فروغ برین سرعت می آید اگر نه ملک آنرا که دارد چون بود دیگر برف و تگرگ که
هر یکی عجیبی از عالم قدرت است و ازین عجیب تر آنست که این قطره شیرین در آن دریای شور
در دامن صدف میریزد و آن کومر نامی نام دارد و در زیر روشن پروت می آورد بحال قدر
و می فرماید بیخروج مثلما الکو کوه المر جان تا هر صاحب جمال زیب و زینت خود گردانند
و شکر آن بجای آورند و چون آن قطره های باران بر زمین مرده آید آن زمین مرده بحال کت
رند مگر دانه و از خاری کلی و از سنگی کیامی بر ویانند تا هر صاحب نظر چون چشم بصیرت
باز کند و در هر برگ درختی و گیاهی نظر کنند و ببینند که همه دست نیاز بحضرت
بنا نیاز برداشته اند و یارب یارب می گویند پس این همه دلیل است بر وحدانیت
خدای عزوجل است که سعدی گفته است بیست کوه و صحرا و درختان همه در پیش
نهیم پستی فهم کنند این اسرار در جانچه آسمان در رکوعیت و کوهها در قعودند و درختان
همه در قیامت و حشرات در زمین در سجودند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و کمی نمودار
از نمودار آنست مثل مار و عقرب و زنبور و عنکبوت که اگر کسی در عنکبوت و خانه
ساختن او فکر کند عمر با سر آید و بگفته آن نرسد تا حدی که محققان گفته اند که کافران نیز در سجود
یعنی سایه ایشان سجود می کنند بیک آفریدن ایشان کوای می دهد بر و وحدانیت است
پس در بیان این مصنوعات که از هر یکی کمی کنیم اما اینقدر اشارت است اهل بصیرت
تا بقدر فهم درین بجز سیری نمایند اگر چه کس بگفته این معنی نرسد بقدر استعدادی بنماید که
سعی نریم بقدر اوست جانچه شیخ امین الدین فرموده بیست و یک
کمن ای دل کین جانی بر این ره بیایانی و کر نه در بیایانی جو خرد کل فرودمانی

و کرد که پیت رفت کذا از کد است که مردان تشنه می میرند و در آن آب حیوان
 و در این مملکت در جان مخر کرد و در زمینها ر... جو موری عورشو مسکین خزن لاف سلیمان
 یعنی این فکر در صنایع مدنی و نهایی ندارد و بعد آنکه این همه که از پیش رفت همه بیرونی بود
 و وقت که باز حال خود افندی و در آفرینش خود فکری کنی که حق تعالی میفرماید و فی الحقیقه
 افلا تبصرون یعنی در نفسهای خود منطقی کنند و در آن تا می نمایند که چه کسی و از کجایی
 و از برای چه کارت فرستاده اند و آفریدن تو برای کاری عظیم است و ترا چنین
 محفل و محفل نخواهند گذاشت فصل سوم در معرفت نفس بدانکه حق غشانه
 در کلام مجید فرموده که و الله خلقکم و ما تعلمون یعنی ترا آفریدیم و علی چند ترا فرمودیم و در همه
 کتب آسمانی این سخن با تو گفتیم برین عبارت که اعرف نفسك بعرف ربک
 این کلمه دلیل بر آنست که اول خود را بشناسی که اول نبودی و ترا پیدا کرد و ترا آید
 کرد ایند تا در وی می نگری و خود را می بینی اگر چه بسیار خلق در خود نگردد و حق را
 پس لابد است شناختن آن از وجه نظر که آن آینه معرفت و این بر وجه است
 یکی آنست که بغایت غامض است پیشتر فهمها از آن قاصر بود و چیزی که مردمان آنرا
 در نیابند گفتن آن را فایده نبود اما آنکه همه عاقلان فهم کنند آنست که آدمی از ذات
 خویش مستی ذات حق تا بشناسد و از صفات خویش صفات حق بشناسد
 و از تصرف در مملکت تن خویش متصرف حق در جمیع عالم بشناسد و شرح این آنست
 که چون اولاً خود را بهستی بشناسد و می داند که پیش ازین چند سال از وی نه نام بود
 و نه نشان که فرموده هل آتی علی الانسان حیث من الله ثم لم یکن شیئا من کون انما
 خلقنا الانسان من طینه احتیاج بتفکیک جعلناه سمیعا بصیرا پس این اصل آفرینش
 خویش بدانکه نطفه بود قطره آب کشیده که در وی نه عقل بود و نه سمع و نه بصر و نه
 گوشت و نه پوست و نه استخوان یک آبی بود پس از یک صفت این همه عجایبها

بود آمد بدانکه نه خود آنرا بدید آورد آن زمان بدانکه کسی او را بدید آورد آن وقت
 بدانکه اکنون بدرجه کمالست از آفریدن یک موی عاجزست و اندان وقت که
 قطره آب بوده ازین عاجز تر و ناقص بوده پس بضرورت ازست شدن ذات
 خویش مستی ذات آفرید کار خود بدانند و چون در عجایب تن خویش فکر در از روی
 غلام و از روی باطن قدرت آفرید کار خویش روشن بیند و بشناسد که قدرت بر کمال
 که سر چه خواهد چنانکه خواهد تواند آفرید و قدرت کاملتر ازین چه باشد که از جان قطره
 آب حقیق چنین شخصی با کمال و جمال پر از بدایع و عجایب بیافریند و چون در خواست
 صفات خویش و منافذ اعضا نگردد که هر یک برای چه حکمت آفریده اند از اعضا و غلام خود
 چون دست و پای و چشم و زبان و لب و دندان و از اعضا باطن چون جگر و پسرز
 و زهره و بدانکه از جنین علم غافل نتوان بودن اگر عاقل عالم دست در مرز تند و عمر
 در از درین اندیش بر بند تا یک عضو از اعضا بر وجهی بیرون آید بهتر از آنکست
 نتواند و درین دندان فکر کن که از آن پیش راست و سر نیز آفریده تا طعام بچرد
 و دیگر دندانهای سرپن است تا طعام خورد کند و زبان طعام را با آسیامی اندازد
 و قوتی در زیر زبانست که آب می ریزد بان مقدار که میخواهد تا طعام تری شود
 و بکل فرود می رود همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند که در این بکمال دریم
 و همچنین پنج انگشت چهار بر یک صفت و ابهام از ایشان دور تر و بیالاکتر تا
 هر یکی کاری می کند و بر همه می کرد و هر یکی به بند ظام و او را دو بند ساخته که چون
 خواهد قسطن کند و چون خواهد تفرقه سازد و از وجهه بسیار بکار دارد که همه
 عقلا عالم خواهد که وجهی ازین خوبتر سازند نتوانند که این پنج است شش یا چهار
 بود یا این سه بند که دارد چهار بودی سر چه اندیشند و گویند که ناقص بود و کمالست
 که خدای تعالی آفریده است پس بدین معلوم شود که آفرید کار بر که محیط است

های

و بر همه چیز مطلع و در هر جزوی از اجزای مجنبن حکمتهاست هر چند این علمها بیشتر دانند
معرفت دی در عظمت خدای بیشتر بود و چون در خاصیتهای خویش نکرده اول
باغضا آن زمان بطعام و لباس و بپسکن و حاجت وی بیایان و بار و بر و بر سر ما
و کرم و بصنعتها که آنرا بصلاح آورد و صنعتها را حاجت بالآت بود چون آهن که
یک اثر از آثار قدرت اوست و فرموده و انزلنا الحديد فیه بآس شدید و منافع
للعنسان یعنی ما فرستادیم آهن را در غایت سختی تا منفعتی مردمان در آن باشد
که مندان احتیاط کرده اند که هر چه اسباب این عالم است بی آهن میسر نمیشود
و آدمی را تعلیم کرده تا از دل سنگ خاره آنرا بیرون می آورد و این برکات حق تعالی
درین کوهها نهاده که از اول دنیا تا آفریننده که برمی گشتند هیچ از آن کم نمی شود و این
اشجار و انهار از آن بیرون آورده که اگر کسی همه عمر در سر کار این فکر کند چه جسمهای
معرفت از دل وی بگشاید دیگر آنکه احتیاج دارد بکوب و مس و روی و غیر آن
و این آلات را حاجت بود بهدایت که چون سازد این همه آفریده و ساخته
بیند بر تاملترین وجهی که آفریده از انجا وی را صفتی دیگر معلوم کرد که حیوة جمله بدست
و آن لطف و رحمت و عنایت است به آفریدگان که بسعتی رحمتی غضبی چنانکه
حضرت رسالت صلی علیه و آله و سلم فرموده که شفقت خدای بر بندگان بیشتر است
از شفقت مادران بر فرزندان و در حدیث درست آمده که شخصی بر سر درختی
اشنایان یافت چند بچه مرغ در انجا بود و در حضرت پیغمبر صلی علیه
و آله و سلم نهاد مادرش می آمد و خود را بر سر آن بچگان می انداخت فرمود چون می
بینید شفقت این مرغ بر بچگان خود گنشد در غایت کمال فرمود بدای خدای که
مرا بر آستی بخلق فرستاد که حق تعالی بر بندگان خود مزار بار ازین مشفق و مهربان ترا
پس این معرفت آینه و کلید معرفت حق باشد و این معنی که گفته آمد شد از تفصیل

موقوف نفس و تمام آن در آن چهار عنوان اول کیمیای سعادت بیان فرموده اما
این اشارت جهت آن کرده شد که در اول باب عبادت نماز است تفکر عباد
بزرگت بس شمه از آن بیان کردیم پس بنده چون درین انعاما فکر کند البته بشکر آن
بقدر استطاعت قیام نماید و شب و روز در فکر مباد و معاد بود که از کی آمده
و بار کی می باید رفت و بازگشت بکدام حضرت خواهد بود و ملاقات با حضرت
بچه کیفیت خواهد بود پس لحظه باید که ازین فکرت خالی نباشد چنانچه در پیش حق
گفت از هیچ مسرید از اعمال برتر رسید تا بسینه نمایند برندان مکافات سعی
بنمایند و حضوری بکف آرید باشد که بدانند بدایات و نهایت و اول این مرتبه
بر خود بدانند این چه بزرگ مرتبه باشد که در علم قدیم حق عزشانه باشد که او را بسا فرزند بعد
چون آفرید او را از میان این همه دنیهای باطل او را از اهل باطل نیا فرید و از اهل ایمان
و معرفت آفریند پس بدین شکرانه خود را غافل و بی حاصل نکرده اند و قدمی در کوی
نهد و بجز خود را بداند و از معرفت صفات شمه دریا بد فصل **حجرات**
در معرفت صفات و این درجه معرفت خاصانست و عمر ما در فکرت یک
صنات بر رده اند و عاقبت بجز اقرار کرده اند اما اول مستی و توانایی دانای
دشنوایی و مینایی و ارادت پروردگاری و قدرت و جباری و قهار و غفار
و ستاری در صفتی از صفات حق سبحانه و تعالی چندان اسرار است که کس بکس
آن نرسد مگر کم ذات بچون او که فرموده منوال اول و الآخر و الظاهر و الباطن
و منوال کل شیء علیکم و بس البینه واجب بود بر مرد مومن موجد که از معنی صفات
صفتی چند معلوم کند و اول باید دانست که اسماء الله توفیقی است یعنی موقوف
کتاب و سنت و او را اسما ربیکوست در قرآن و حدیث که فرموده و یقیناً
الاسمی و نشاید که نامی برای و سواهی خود بر خدای تعالی نمایند مثل واجب الوجود و جاره

پنجارگان ویزدان و صابر قطعا این نامها اطلاق بر ذات حق تعالی گردن روان باشد
و آنچه از حضرت رسالت منقولست این نودونه نام است که ان الله تعالی تسعة وتسعين
اسما بائنه الا واحد من احصاها و قل لبيته فرمود بنده دل زنده که این نودونه نام بر خوانند
او را در بهشت در آورند و در حدیث درست آمده که در روز قیامت بر کافران نودونه نام
بکارند تا ایشانرا همیشه می کنند سوال کردن که یا رسول الله حکمت درین عدد نودونه
حیث فرمود که چون کافران انکار این نودونه میگردند حق تعالی بخواست انکار هر یک
نام ماری بر ایشان کاشته تا عقوبت ایشان کنند فحله اما انکه گویند هزار و یک
نامست آن پیش علم ثابت نمیشود اما علما آورده اند که اسمهای خدای تعالی چهار هزار است
مزار است که خود میداند و پس هزار دیگر جمله عرش و کربان او را بدان نام بخوانند
و هزار دیگر طایفه آسمانها و زمین او را بدان نام بخوانند هزار دیگر سیصد در توریه است
و سیصد در انجیل و سیصد در زبور و صد در قرآن نودونه است و یکی اسم عظمت
و ان چون شب قدر نهانست و در ان نیز اقوال است بیشتر بر آنکه از الله لا اله الا
الله لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
می کند قدرت اول معنی سبحان الله یعنی با کت از تقصیر و عیبی و در ذات
خود جوهر نیست و او در هیچ کالبد فرو نیاید و با هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی
نیست و صورت و جونی و جذبی و جکونگی با وی راه نیست و هر چه در خاطر و خیال
کنند وی آفرید کار آنست و خودی و بزرگی و مقدار با وی راه نیست و وی جسم
نیست و با هیچ جسم پوند نیست و بر جای نیست بک اصل جای گیر و محل بند نیست
و هر چه در عالم است که زیر عرش اوست و عرش زیر قدرت اوست و سحر او
و امر و بصفت آنست که در ازل بود و تا ابد بچنین بود و از همه صفتهای آفریدگان
منزه است درین جهان دانستنی است و در ان جهان بی چون و چگونه دیدنی

و بدانکه آن دیدار از جنس ویدار این جهان نیست و دیگر قدرت با آنکه مانند همه
چیز نیست بر همه چیز مافوق است و توانای او بر کمالست که هیچ عجز و ضعف و نقصان
را بدان راه نیست بل هر چه خواست و هر چه خواهد کند و سفت آسمان و سفت زمین
و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی اند و مقهور و مسخر وی اند و بدست
بیچ کس جز وی هیچ نیست و در آفرینش هیچ انبازی ندارد و دیگر علم چنانکه تواناست
بر همه کردنی است و اناست بر همه دانستنی علم وی به همه چیز نامحیط است و از
اعلی تا شری هیچ چیزی علم نیست بک عدد و یک بیابان و قطره باران و برک درختان
و اندیشه ها که در دلهما آید و در کله که در هوا در علم وی جان روشن است که عدد آسمانها
و زمین پیش تو دیگر سمع و بصیر چنانکه و اناست بر همه دانستنی است بیانش و شنوا
بر همه دیدنی و شنودنی است و دور و نزدیک در شنوایی او برابر است و آواز پای
مورچه که در شب تا یک می رود از شنوایی وی پرون نیست و رنگ و صورت
کرمی که در کت شری بود از دیدار وی پرون نبود و دیدار وی بنوعی و کجاست و شنوایی
بکوشش نبود چنانکه دانش وی با ندیشته و تدبیر نبود و آفریدن وی با کت نبود در کلام
فرمان وی بر همه خلق واجبست و خبر وی از هر چه خبر داده است راست است و وعده
و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعده و وعید همه سخن وی است و چنانکه زنده و توانا
و شنوا و بینا و گویاست و با موسی سخن گفتنی و اسطه و سخن وی بکام و زبان
و لب و دمان نیست چنانکه سخن در دل ادبی بود و حرف و صوت نباشد سخن حق تمام
با کت و منزه تر است ازین صورت و قرآن و تورات و انجیل در زبور و همه کتب
آسمانی سخن وی است و سخن وی صفتهای است و همه صفات قدیم است و قدیم بود
همیشه چنانکه ذات حق تعالی در دل ما معلوم است و بر زبان مذکور است و علم
ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخن قدیمت و در دل ما محفوظ

در زبان مقرر در مصحف مکتوب کلام با مخلوق و کتابت مخلوق دیگر افعال
 عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفریده جهان آفریده که از ان
 بهتر و نیکوتر نباشد اگر عقل آدم زنده اندیش کند حکمت را صورتی نیکوتر ازین
 بنده نشد یا بهتر ازین تدبیر کند یا چیزی نقصان کند یا زیادت کند نتواند
 و آنچه اندیش شد که بهتر ازین می باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن
 غافل باشند پس هر چه آفریده همه بعلم و حکمت و عدل آفرید و جهان آفرید که می بایست
 و اگر بحال ازین ممکن بودی نیافریدی از عجز و بخل بودی و این مرد و پر ذات وی نجاست
 پس هر چه از بیخ و بیماری و درویشی و جهل و عجز که داد همه عدل است و ظلم خود از وی
 ممکن نیست که ظلم آن باشد که در ملک دیگری دخل کند چه هر چه هست و بود
 و تواند بود و هر که هست و بود و باشد و تواند بود همه ملوک وی اند و مالک اوست
 بی سعادتی انباز و بداند که صفات حق تعالی است نزار و که اگر در صفت ازین
 صفات فکر کند عمر با بر آید و از عمده عشره عشره آن بیرون نیاید این مقدار تیمنا و تبرکا
 بیانی کرده شد اما در ذات الله تعالی سخن گفتن از بدعت نهاده اند علماء و دین اما
 آنکه سخن غرضانه بنور ولایت او را مشرف فرماید و نوری در دل وی نهد که وی را
 بذات خود شناسد و اندوز زبان بیان از وی باز ستاند تا زبان بیان نماند
 که من عرف الله تعالی کل لسانه اینست مذمت حق و صواب که مذمت
 سنت و جماعت است و اعتقاد را درین ثابت می باید داشت که اصل
 اعتقاد پاکست از همه مذمت باطله فصل پنجم در بیان اعتقاد و سنت و جماعت
 و حقیقت آن در باطل کردن این مذمیه باطله زیرا که تا از ان مذمیه های اهل بدعت
 دوری جویند پس پیش از آنکه در بیان نماز شروع کنیم از قرآن و حدیث اثبات
 مذمت حق و صدق و صواب بیان کنیم و شمه از ان راههای باطل اهل بدعت

در کتاب عل و نخل تمامی آورده بگوئیم تا اهل حق از ان با خبر باشند اول آنکه اصل
 همه سعادات اعتقاد پاکست و آن مذمت اهل سنت و جماعت است و این
 عقیده مذمت غیر است و همه صحابه و همه اهل البیت و ایضا سلف صالح همه مؤمنان
 در راه راست و نجات ابد درین است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که در شب معراج در آسمان دنیا همه ملائکه رحمت می کردند بر اهل سنت و جماعت
 نسبت که خواجگیان صلی الله علیه و آله و سلم روزی نشسته بود و صحابه نزد
 وی حاضر بودند خطمی راست بر زمین کشید و جن خط کو جگ از سر و طرف آن بزود
 بعد از ان فرمود که بواند که امت برادر من موسی علیه السلام سفنا دو یکا کرده بودند از ان
 یکی از ان اهل نبوت و دیگران بدوزخ رفتند و قوم عیسی علیه السلام سفنا دو دو کرده
 شدند یکی اهل بهشت شد و دیگران بدوزخ شدند و امت من بهفتاد و سه گروه شوند
 یکی از ان اهل نجات باشند و سفنا دو دو دیگر اهل دوزخ باشند گفتند یا رسول الله
 آن یکی کدام است که رسک را اند فرمود آنان که آن روز بر ان باشند که من
 و یاران من امروز بر اینم تا انا علیه و اصحابی الیوم پس انگشت مبارک بر اول آن
 خط راست نهاد و تا آخر کشید و فرمود فاشعونی هذا صراط مستقیم یعنی هر که
 بر طریق سنت من رود او راه راست یافت و بعد از ان اشارت بآن خطها
 جزو کرد و گفت این همه راههای باطل است و بر سر هر راهی ازین شیطان ایستاده
 و دعوت مردمان می کند پس بر شما باد که دست از کتاب و قرآن و احکام
 آن بردارید و از سنت و جماعت دور مشوید که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که منار
 کند از میان مؤمنان و مسلمانان اگر خود یک وجب باشد و بر ان ببرد و برک جاها
 و کافران مرده باشد و در حدیثی دیگر فرموده که ایاکم و الجماعه فان الذی یانخل التما
 یعنی بر شما باد که از میان مؤمنان و مسلمانان بدر شوید که هر که آن کو سفند خورد که

هر که م

صیبه

از کلمه برافند غرض ازین احادیث آنست تا دست از سنت و جماعت نبرید
تا دین سلامت ببرد و تا قیام قیامت علماء شریعت در میان شما خواهند
بود پس هیچ کس را نشاید که برای و موافق خود سخن بگوید و از پیش خود علی بکند و اگر
کسی شبهه افتد از علماء سوال کند و شرم ندارد و این سخن مشهورست که چیزی نباشد
در آن کس که نماند و نماند و فرموده الشان عالم او متکلمه و الباقی تعجب و حیرت
باید که عالم باشند بلکه آموزند و اگر ازین سر و دنیا باشد خاشاکی باشد که در روز
افتانند یعنی علی بی علم هیچ کار نمی آید و دلیل آنکه علم و قرآن را نور خوانند و در جنوهای
یعنی بر دشمنای آن نور راه سپرد و پیغامبر را هم نسبت بچراغ فرموده یعنی بروشنایی
او قدم در راه نهند و صحابه خود را به ستارگان تشبیه فرموده یعنی اگر در دریای جهل
و بیابان ضلالت گم شوید بنور صحابه من اقتدا کنید تا راه را ازین راهی بازن
و آید و دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که از من سر که بزید بسی اختلاف بیند که باز
آید علیکم پس سنی و سنت اللغات الراشدین المهدیین یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله عنهم اجمعین فرمود بر شما باد که دین را بدست و دوزان نکه دارید و آید و در میان
دور باشد و این اهل بدعت طایفه اند که مذمب خود بنمان می دارند و در میان
اطهار نمی توانند کرد و آنرا بقیه نام کرده اند بخلاف دین اسلام که آنرا اطهار می باید
کرد و چنانکه چندین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بضر شمشیر آید از
اسلام را منتشر کرد و آید و فرمود که اثنا بنی السیف و بعد از وی صحابه و تابعین و تا تعرض
عالم غرامی کنند تا دین اسلام ظلم کنند کسی که دین و مذمب خود بنمان باید داشت
او از دایره اسلام بیرون بود بلکه از یهود و ترسا و مسیح و دینهای باطل بدتر بود
چو که ایشان ظالمند و مجزیه که می دهند خون و مال ایشان در امانت آن بی دین
بی بدعت و شریعت قتل او واجب بود و دلیل آن از قرآنست **وَالَّذِينَ كَفَرُوا**

الرحیم است

الذی حرّم الله الأبالجین او داشت و احوال و اقوال اهل بدعت در کتاب مثل و کل بنما
بیان کرده اما ایشان را بسیاری توان ساخت آنکس که نظرها قدر دارد و بجا ننگ
سیاهی صالحان می توان ساخت از آن بر عکس آن بود الله اعلم بدانکه علماء اقوالست
اسم اعظم حق سبحانه و تعالی که قول از پیش گفتند اما بعضی برانند که الله است که
علم ذاتست و نه صفات از آن مستفاد میشود و قوی آنست که در اسم الله الرحمن
و دیگر می گویند که در حروف مقطعات که در اول سورههاست و جمعی برانند که یا
ذ الجلال و الاکرام است و در رساله قشیری آورده که در زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم شخصی خرواری قماش داشت و بسفری میرفت و از کاروان بازمانده شخصی
بوی رسید گفت بیا که ترا بقادر سازم او را بصحرا می پرانند استخوان آدمی و او از مرکب
فرد آورد و گفت چه خواهم کردن گفت ترا خواهم کشتن تا مالت بهرم و این هم گشتگان
من اند که مشاهده می کنی آن مرد گفت مال من از آن مرا کشتی گفت کشتن تو لابد است
و مال خود از آن منبت گفت مرا مجال ده تا دو رکعت نماز بگذارم گفت شاید
او دو رکعت نماز از سر حضور بگذارد و در این دعا بگوید دعا اینست یا دود و یا دود
یا ذا العرش الجید یا فعلاً یا یزید ائسئلک بتور و جهنک الذی تملأ اذان کان عرشک
و بقدرتک الّتی قدرت بها علی خلقک و پر خشتک الّتی وسعت کل شیء یا مغنث
اغثنی یا مغنث اغثنی چون این دعا بگوید سواری پیدا شده نیزه در دست
داشت که نور از سر آن می تابست بنده و آن در دو رکعت این مرد و این سوار
بگرفت در سوخته داد او را که توجه کسی نکند مگر این چون تو این دعا کردی در مای
آسمان بکشند و آند که این بنده مراد را بید من دستور می خواستم از آسمان چهارم
در اول که گفتی اغثنی در دوم رسیدم دوم بار که گفتی در آسمان دنیا رسیدم سوم بار که
گفتی اغثنی پیش تو حاضر شدم او چون باز بگذرد آمد این حکایت پیش حضرت رسالت

الرحیم است

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگفت فرمود که بر تو باد که ملازم این دعا باشی که اسم اعظم ازین
دعا بیرون نیست گویند یکی از بزرگان دین اسم اعظم میدانست که یکی از مریدان
دایم از شیخ خواستی که اسم اعظم را بیاموز شیخ فرمود که باید او بفلان دروازه رود و چون
ببینی بیا و با من بازگویی مریدانجا رفت پری سیزم کش و دید باخرواری سیزم تکی بوی
رسید و سر آن پر شکست و سیزم او بر دین مرد عظیم در غضب رفت و بار پس
ایم شیخ فرمود چه دیدی حال پر و ترک بر گشت فرمود اگر تو اسم اعظم دانستی با آن
ترک جوی کردی گفت دعای کردم و ترک را کردن می شکست گشت بد آنکه
من اسم اعظم از آن پیر آموخته ام و آن دید و تحمل کرد و دعا نکرد و ترا که تحمل بر مثل اینها نشد
اسم اعظم نشاید که دانی پس اهل آن قومی دیگر ندان اسمی است که بر سر جبه خوانند البته
اجابت شود آورده اند که یکی از شاگردان امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از
امام اسم اعظم می خواست امام روزی او را در حوضی آب انداخت جمعی را گفت
ویرانگر از آنکه بیرون آید فریاد می کرد که یا امام جعفر الغیاب است و امام او را خلاص
نمی کرد ایندی مضطرب شد و روی از همه بگرداند و حق تعالی را بنامی بخواند فرمود تا ویرا بر
آوردند گفت خدای را در آن حالت بجه نام خواندی گفت بفلان نام گفتم
آن اسم اعظم است یعنی بنده در حالتی که دل از غیر پاک گرداند و بکلی متوجه او شود و هر کس
ویرا بخواند اجابت کند و از پیشش گفتم که اسمهای خدای تعالی موقوف است کتاب
و سنت و بیان نود و نه نام گویم و بهر آنی ازین که توجه کنند و در آن فکر نمایند بسیار
فیوض روی نماید و هر اسمی ازین صفتی از صفات اوست پس اولیا و اول
قدم درین طریق نماز اند تا شود از اسرار ذات برایشان کشف شده پس اولیا
و اصفیای برین منازل و مراتب سیر کرده اند تا بشرف کعبه توحید رسیده اند
و از عالم بشریت بعالم روحانیت سیر کرده اند پس مرد طالب توجه بهر یکی ازین

اسم که کند بتوفیق اللہ تعالی دیگر بروی کشا و کرد انداخته اللہ تعالی چون در بیان
تذکره گفته شد در فضیلت ذکر و ذکر آن اللہ تعالی بگویم
قال اللہ تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا اللہ ذکرا کثیرا یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده
ذکر خدای تعالی بسیار کنید و جایی دیگر فرموده فاذکرونی اذکرکم یعنی اذکرونی ببطا
اذکرکم بمعرفتی یعنی یاد من کنید تا من یاد شما کنم و از ثابت بنانی روایت می کنند
که فرمود که من میدانم البته که هر زمان که من یاد خدای می کنم حق تعالی یاد من می کند گفتم
چگونه دانستی فرمود که ذکر بنده در میان دو ذکر اللہ تعالی باشد چنانچه اول او را یاد بنده
می کند آن وقت بنده ذکر میکند بدین دلیل ذکر بنده میان خدای باشد و حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که ذکر آن اللہ تعالی در میان غافلان بجا نیست که در
بند در میان در ختمای خشک و فرمود که ایشان یاد حق می کنند میان غافلان
چنان باشد که در غزای جنگ کنند و جماعتی که گریزند و گشت خدای تعالی میفرماید که
من با بنده خردم ما دم که یاد من کند و لبان او متحرک باشد یاد من و فرمود که هیچ
عمل که فرزند آدم کند را مانده تر نیست هر روز از عذاب اللہ تعالی یاد کردن او مانده
سوال کردن که یا رسول اللہ نه نیز غزاکردن با کافران فرمود که نه نیز جنگ با کافران
و فرمود که هر کس دوست دارد که در غزای بهشت جو کند که بسیار یاد خدای کن
و پرسیدند از فاضلترین اعمال فرمود که چون میری و زبان تو تر باشد یاد اللہ تعالی
و فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که باید که با دعا کنی و شب کنی و زبان تو تر باشد یاد
اللہ تعالی که چون با دعا و شب تو چنین بود بر تو مسیح کناه نامند و فرمود که حق تعالی
فرموده که چون بنده مرا یاد کند در ستر من او را یاد کنم در ستر و اگر مرا یاد کند در میان خلق
من او را یاد کنم در میان جماعتی بهتر از آن یعنی ملائکه و چون بنده نزدیک شود بمن
یک وجب من نزدیک شوم بوی بگری و اگر نزدیک شود بمن بگری من بوی نزدیک

دو ذکر

سوم بقدر حاجی و چون او بر قنار آید بر من من بشتاب روم بر او و المعنی بقره الاجاب
 و فیصل فرموده که هرگاه بنده یعنی فرزند آدم یک ساعت بعد از نماز صبح و یک ساعت
 بعد از نماز شام یا عصر یا صبح مشغول شود حق تعالی هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 کند و از علماء روایت است که حق تعالی فرموده که هر بنده من که بر دل او مطلع شوم و بینم که یا من
 بر دل او غالب است چنانکه تم که از غیر من نترسد و همه چیز از وی بترسند و من گمشدن
 او باشم و با من سخن گوید و این را با من با غیر من انش نگیرد و حسن بصری فرموده که ذکر خدای
 بر وقت است یکی آنست که هر یک گناه نشو و یکی آنکه چون گناهی خواهد کرد یا در خدای
 کند و او از آن در گذرد یا اگر کسی کند به نیت آن مشغول شود و او بر سره رضی الله عنه می گوید
 بدستی که اهل آسمان می نمایند بیکدیگر خانه های اهل زمین آن خانه که در اینجا یا خدای
 تعالی کنند چنانکه شماره آسمان بیکدیگر می نمایند بس هر چند شما یا و حق پیش
 کنند ایشان شمارا بیشتر بیکدیگر می نمایند و عظامی فرماید که بدستی که عذابهای
 خدای تعالی فرستد بدان کسی که ذکر خدای تعالی باشد و در روایت آورده که هر کس که
 از دنیا می رود و نشکستگی بوی غالب می باشد الا انکس ذکر الله تعالی است که
 او در آن وقت او را تشنگی نباشد معاد جیل می نماید که اهل بهشت را هیچ چیرت
 نباشد بر چیزی مگر آن ساعتی که بی یا خدای بوده باشند این چند حدیث بود بر عریب
 ذکر اما حضرت رسالت در فضیلت ذکر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که فاضل ترین
 سخنی که من گفته ام آنچه اینها پیش از من گفته اند اینست که لا اله الا الله و حده لا شریک
 له که الملك و ذکر الحمد و منوع علی کل شیء قدیر و فرمود که هر کس که سر روزی صد بار بگوید
 لا اله الا الله و حده لا شریک له که الملك و الحمد و منوع علی کل شیء قدیر برابر بود با یک
 سده آز او کند و صد چینه و صد چینه از دیوان او بگویند و صد و صد
 او دفع کنند و او را حرزی بود از شیطان در آن روز و نیاید کسی بجا فضل ترین عملی از اعمال

الا ان کس که مثل این عمل کرده باشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که قطعاً نباشد احد اهل
 لا اله الا الله و حده لا شریک له در قبر و در آن دم که ایشان بر آنکه نزد جنات است که من نظر
 بایشان می کنم آن دم که صور بر بند و ایشان خاک از سر و روی می خود می افشانند و گویند
 الحمد لله الذی انزلنا لهذا الحزن ان ربنا لغفور شکور و ابو هریره روایت می کند
 که بهترین عالمیان فرمود صلی الله علیه و آله و سلم و زن کنند در روز قیامت نه نیکو بیما که
 کرده باشند الا شهادة لا اله الا الله که اگر فی المثل سفوت آسمان و سفوت زمین
 با لا اله الا الله در میزان نهند البته کلام لا اله الا الله زیاده باشد از آن و فرموده که اگر
 گویند لا اله الا الله و در آن صادق باشد و به پری زمین گناه با وی باشد یا هر زود خدا
 تعالی او را و فرمود که گفت لا اله الا الله از سر اخلاص در بهشت است بی شک و روایت
 از عمر خطاب رضی الله عنه که هر کس که در بازاری از بازار ما که مردمان در آن معاملات
 کنند بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له که الملك و الحمد و منوع علی کل شیء قدیر
 بنویسد از برای او هزار هزار نیکی و خوشبختی نهد و هر که گناه و بیگانه کند او را در بهشت
 و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در روز قیامت شخصی را زود نامه بدست دهند
 نه گناه باشد نوشته آن شخص عظیم متعجب شود تا که کاغذ باره از طرف عرش فرود آید
 و بر آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله بدست او دهند و او را بای میزان بر نهند
 و آن نود و نود نامه در کف نهند و آن کاغذ باره در کف این شخص با خود گوید این بانها
 چه وزن آورد پس آن نامه سبک شود و آن کاغذ باره بر همه بجز خود که هیچ چیز با نام
 خدای تعالی برابری نتواند کرد و در حدیث درست آمده که چون خواب در آید بگویند
 لا اله الا الله و حده لا شریک له که الملك و الحمد و منوع علی کل شیء قدیر الحمد لله سبحان الله
 و لا اله الا الله و الحمد و الله اکبر اللهم اغفر لی بس هر دعایی که از عقب این ذکر بکنند اجابت
 شود که چون حق تعالی جبرئیل یا فرید چندین هزار سال از سبب حضرت بل جلاله سر در

انداخته بود از حیرت لطف و رحمت حق فرمود که هر برادر و در قدرت ما نظر کن
چون نظر کرد بر عرش این کلمه نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون این کلمه بخواند
در وی قوتی و استعدای بدید آمد که پیش از آن نبود بیکت این کلمه طیبه بس
سوال کرد که یا رب این نام کیت که با نام تو قرینیت فرمود این نام بنده ایست
هر چه آفریدم و هر چه خواهم آفرید بدوستی او بود روز در آن حضرت حاضر بود گفت
یا رسول الله من آن روز عهده محبت با تو بستم که نه آسمان بود و نه زمین و بر در
نشسته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و بر نه اشجار بهشت و بر پر جبرئیل و بر دل همه
مؤمنان این نوشته که اؤ لکنک کتیب فی قلوبهم الایمان پس این کلمه اصل
ایمانست و ایمان نعمت و معرفت شاخ دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده الایمان بضع و تسعون شعبه و علما آنرا تعداد کرده اند و کتب مطول
و مختصر در آن نوشته اند اما قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله علیه در شرح مصابیح
بغایت مختصر و مفید گفته چون شمه از فضیلت تفکر و ذکر گفته شد از شعب
ایمان شمه بیان کنیم اول طلب علم و دلیل جستن بر توحید تا معنی لا اله الا الله
بداند دوم معرفت صانع سیوم غمزه حق از هر چه لایق ذات او نباشد چهارم ایمان
آوردن بصفت اگرام و چون حیوة و قدرت و علم و غیر آن پنجم اقرار بیکانگی و یگانگی او
ششم اعتراف بانکه هر چه غیر اوست آفریده اوست و وجود و عدم آن بقضا و قدر او
هفتم ایمان بفرشتگان او هشتم باور داشتن پیغامبران نعم اعتقاد بر اوستی
و عصمت ایشان نهم اعتقاد بحدوث عالم که نبود و پیدا شد از دم اعتقاد ببقیانی
عالم و هلاک اهل او دوازدهم جرم بودن با عادت بعد از فتاوان پسیزدهم اعتقاد بجز
اجساد و عادت ارواح در آن چهاردهم اعتقاد بر روز قیامت و آن متضمن سوال
منکر و نیکر و عذاب قبر و صراط و میزان و نظایر کتب و شتاعت انبیا و ملائکه

و امثال آن پانزدهم یقین بوعده جنت و نجات و خلود آن شانزدهم یقین بوعده
دوزخ و عتاب و خلود آن اما آنچه تعلیم به نفس دارد شتره طعام که نباشد سندیسم
شتره کلام که نباشد سندیسم ترک حب جاه نوزدهم ترک حب مال بیستم ترک ریاضت
سی و یکم ترک حب دنیا بیست و دوم ترک حقد و حسد بیست و سوم ترک حب
سواد و موسی بیست و چهارم ترک عجب بیست و پنجم آراستن نفس بکمالات اما در تحلیله
باطن بیست و ششم تو بیست و هفتم خوف بیست و هشتم رجاست نهم زهد سیام حیا
سی و یکم شکر سی و دوم صبر سی و سوم وفاسی و چهارم اخلاص سی و پنجم صدق سی و ششم
محبت سی و هفتم توکل سی و هشتم رضا بقضای و نهم طهارت از حدت و خبیث
جسم نوازد کذا رو نهم زکوة دادن و دوم روز و داشتن چهل و سوم اعتکاف
کردن چهل و چهارم نماز چهارده که از رو نهم چهل و پنجم قرآن خواندن و ذکر کردن چهل و ششم
زکوة مال دادن چهل و هفتم حج گزاردن چهل و هشتم عمره کرده کردن چهل و نهم قربان کردن چهل
بر نهم و خاک کردن چهل و یکم تعظیم ایمان نمودن چهل و دوم او ای گفتار نما کردن چهل و سوم
احتراف از زنا کردن چهل و چهارم نکاح کردن چهل و پنجم قیام بحق نکاح نمودن در نهمه و کسب
در رعایت قتم بجای آوردن چهل و ششم نیکوئی با مادر و پدر کردن چهل و هفتم صلوات
رحم کردن چهل و هشتم تعظیم بزرگان دین و فرمان برداری ایشان کردن چهل و نهم
نیکوئی با زیردستان کردن ششم بنده آزاد کردن ششم قیام با مارت
بحق میان مسلمانان و حکومت میان ایشان کردن ششم در دم متابعت سنت
و جماعت و موافقت اهل حق کردن ششم مطاوعت اولوالاعراض
کردن ششم در معاشرت مسلمان کردن ششم اجیاء معالمن کردن
ششم نشر علم در میان مردمان کردن ششم امر معروف کردن ششم
نهی از منکر کردن ششم و نهم محافظت دین کردن جای که هر چه کافران باشد

بجز کردن در هر کجا در ششم

مستاد و نگاه داشتن نفس با از حیانت و اقامت حتمی آن و قصاص و دیتهما
مستاد و نگاه داشتن مال با بطلب و دلایل مستاد و دوم نگاه داشتن نسبهما
با قامت حدود و زنا مستاد و سوم نگاه داشتن عرضها با قامت حدود و قذف
مستاد و چهار نگاه داشتن عقلها از چیزهایی که مستی کند مستاد و پنجم حد تعزیری و
شستن مستاد و ششم آنچه رنج مندان در آن بود از راه ایشان برداشتن و دور کردن
از خاری و کلر خج که بود این بود شعب ایمان که بیان کرده شد بتوفیق الله تعالی
اگر علم و عقل بران کجاری و نیک تأمل نمایی درین دوازده باب این کتاب
مهمیابی با همه افروع و اصول آن امید دارم بحضرت حق عز و علا که هر کس که این کتاب
بر خواند و بران عمل کند کمال ایمان که سر همه سعادتهاست و پیرا کرامت گیرد و
و در فرودس اعلی و پیرا فرود آورند و ببقا و کریم مشرف شود و بر مولف و بر کجا
رحمت فرماید انشاء الله تعالی و علا حکایتی در فضیلت کلمه توحید آورده اند چنانکه
چنین آورده اند که یکی از تابعین که او را خالک بن زید ثقفی می گفتند و مردی بغایت
امین بود و متدین بود و بسیاری از صحابه یافته بودند گفت در سفری بودم
و بجزیره رسیدیم و خلق بسیار انجا جمع شده بودند پرسیدم از حال ایشان
گفتند ما را در سالی که روزی اجتماعی می باشد من نیز با ایشان بر رفتم تا بجایی رسیدیم
بغایت فراخ و در انجا دیری بود و آن قوم همه ترسنا بودند تا نگاه از آن دیر پیری
پسرون آمد قدی بلند بغایت ضعیف و درمی صوف سفید پوشیده و عصایی در دست
منظری بدان خلایق و بر مبرزت و تا بالا میرفت نظر با طراف می کرد و
بس نظری با سمان کرد و بیشتر مر جند که میخواست که سخنی بگوید می توانست
گفت بس باروی با قوم کرد گفت در میان شما یکی هست که نه از ملت است
خالک گفت من ازین سخن بترسیدم بس روی بدان جانست آورده که من نشسته

بودم گفت ای شخص بدان خدای که می پرستی و بحق آن دینی که داری که خود را با نظام
کردان من بر خواستم گفت از کدام دینی گفتیم از دین احمد گفت تو از علماء احمدی
یا از جهال گفتیم از هیچ کدام ازین مردو گفت بهر حال سوالی چند دارم جواب
من بده گفت آنچه دانم بگویم گفت پس تا میر شامی گوید که در بهشت انواع نعمتها خوردند
و در انجا بول و غایط نباشد امثال آن در دنیا چه بود گفتیم طفل در شکم مادر است
گفتی تو عالم تر یا ابو بکر گفتیم من قطره با زردی ای او نیستم و گوئی که
در بهشت درختی هست نام آن طوبی و در همه خانههای اهل بهشت از آن شاخچه بود
مثال آن در دنیا چیست گفتیم آفتاب گفت تو عالم تر یا عمر گفتیم بجز ازین من چه
نسبت دارم با ایشان گفت احمدی گوید که چهار جوی در بهشت میرود آب
و شیر و عسل و شراب بطور و آمیخته نمیشود هر چهار با هم مثال آن در دنیا چیست
گفتیم سر آدمی که چهار چشمه در آنست و با هم آمیخته نمی شود گوئی راست گفتی چهارم
سوال گفت چه بود که وحی بر آن آمد که نه جن بود نه انس گفتیم مگس غسل بختم
در بهشت نختماست که با نصد سال بلندی آن بود بهشتی چون بدان داد
گفتیم شتری بدین بزرگی طفلی چون بران می نشیند آن بچنین بود گفت راست
و در کتاب عز و ذر چند سول دیگر میگوید و این نقل در چند کتاب معتبر
گفت تو گفتی که من از علماء نیستم گفتیم اگر تو علماء امت محمدی یعنی مراد چنانچه
نیایدی بهر حال چون همه سوال ترا جواب گفتیم من نزدیک سوال دارم از تو
جواب بگو گفت راست بگو که در در بهشت چه نوشته است را اهل بیت
در مانند هیچ جواب نمی گفت آن خلایق بیکبار بگفت و گوی در آمدند گفتند
از مردی غریب در میان این همه خلایق چند سوال کردی و ترا جواب داد
تو یک سوال اورا جواب نمی توانی گفت و چنین در مانده را سب گفت این

سوال جواب دارد اما بکار شما راست نیست گفتند البته جواب می باید
گفت والا ما را با تو خصومت بود راست گفت شرط بکنید که هر چه من بگویم
بهمه با من موافقت کنید و خصومت نکنید گفتند بی پس شرطها در میان آوردند
راست گفت بدانید یقین که بر در بهشت بنشسته است که لا اله الا الله
محمد رسول الله همه یکبار بگویند شما و تین بگفته و مسلمان شدند و پیرم در آن نزدیکی
در کتبه شب و مدتی در میان ایشان با ندم و علم دین و عبادت ایشان از تعلیم
می کردم سبب مسلمانی آن قوم در قدم آن مرد بود برکت مگر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم و مفران گفته اند در معنی که معالید السموات والارض یعنی کلیه آسمانها
و زمین این جمله است لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و بحمده و استغفر الله
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و فرمود یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت مراد کلمه لا اله الا الله است و ثبات بران چون فضیلت
کلمه توحید معلوم شد به آنکه این بگفتن راست نمی آید بک تصدیق بدل می باید
آن زمان عمل با برکان و عمل با برکان بسیار است و ما بعد ازین بیان خواهیم
کرد اما سر همه عبادت نماز است و دانسته که همه چیز بر عزیز است
و آنکه فرموده همه عبادت ترک دنیا است و همه کما مان دوستی دنیا
بس سر عبادت نماز چون بود و این مرد و سخن صاحب شریعت است
معنی آنست که ترک دنیا ابتدا نماز است چرا که دلی که در وقت گزاردن
نماز مشغول دنیا بود شاید معراج نباشد که فرموده الصلوة معراج المؤمن
تا اول دل از دنیا پاک نکند در مناجات با حق شروع نتوان کرد که فرمود حضور
در نماز که تا دل حاضر نبود نماز راجه قدر بود و در اول نماز که مرد دست بر میدارد
معنی آنست که هر چه غیر خداست باز پس نشیت انداختیم و دل خود را از هر چه غیر نماز

پاک کردم و معنی و جنت و جهنم است که روی از هر چه غیر حجت بگردانیدم و توجه
بذات الله کردم و عظمت الله که چندان بر دل فرود آید که خود را فراموش کند
و جان پیشتر از ذوق مناجات شود که اگر عالم بهم بر آید او را خبر نبود و چنانچه از
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه روایت است که چون نماز کردی جو شوق دل مبارک
از او دو میل راه شنودندی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کسی دید که نماز
می کرد و بارش خود بازی می کرد فرمود که اگر دل او خاشع بودی جو احوال او نیز خاشع بودی
و از مسلم بن یسار روایت می کنند که هر وقت که نماز کردی گفتمی سر سخن که میجو ایسید
که من خبر ندارم و می از وی روایت کرده اند که روزی در جامع بصره نماز می گزارد و یک
طرف مجد فرود آمد چنانچه همه شهر را خبر شد و انجا جمع آمدند و او را خبر نمودند از غایت
خشوع در نماز و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت است که چون وقت نماز
در آمدی بخود بگریزی و رنگ او مبدل شدی گفتندی ترا چه بود فرمودی آمد وقتی
امانتی که بر آسمانها و بر زمین و بر کوهها عرض کردند بس همه ابا کردند از حمل آن و همه
تبر سیدند از آن بس آدمی آن برداشت و روایت کردند از علی بن حسین
رضی الله عنه که هر گاه که وضو کردی رنگ مبارک او زرد میشدی اهل و فرزندان گفندی
این چه عادت ترا در وقت وضو فرمودی شما چه میدانید که پیش کس خوانم
ایستادن و میان من و میان آنحضرت چه خواهد رفت بس ایشان بقدر معرفت
حضرت او در نماز خوف داشتند *شیر الای فی الصلوة الفضل فی الخشوع*
لان بنا الا و اب بعد یخضع و ااول فرض من شریعت و یثناه و آخر ما یستوی الی الذین یرفع
و کان یخیز باب مولاه یقرع و صا رب العرش صلاوة یخافها طوباه لو کان یخضع
عرض آنکه نماز باید که با خضوع و خشوع بود که اهل قرب چنان گزارند که نیند امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه پیکانی در کعب او بود و قطعاً کسی او را بیرون نمی توانست آوردن روزی

در نماز خوف
در نماز خوف

در نماز آنرا بیرون آوردند و او را خبر نمود از غایت استغراق بزرگ خدای چون نتوانی
که نمازی چنین بگزازی باری سعی کن که از حدیث نشکر و فکرها دنیا خالی بود گویند
یکی از درویشان در مسجدی رفت تا نماز جماعت بگزارد چون عمو نماز در دست
در دل امام منظر کرد و دید که در فکرهاست که چون بخاند روم از این بریان پاره شتابم
و از برای غلطان ذراعت کاوی ضرورت و ظلمان فرزند را جانه نیکو نیست درویش
چون این سخنان از دل وی بشنید غیبت منارت کرد و نماز خود تمام کرد و بر رفت
شخصی از پی او بر رفت و سوال کرد که چرا با جماعت نماز تمام نکردی گفت امام شهابی
در محراب است و دل او در بازیگری کرد و نماز از عقب او چون توان کرد این سخن با امام
رسانند از او بیدار و او بعد از آن حاضر وقت خویش شدن بود آخر در عالم صورت
تو خود فکری بکن که در کارهای دنیا تا دل بدان نمیدی میسر نمیشود پس چیزی که در این
بر آنست و امید سعادت ابدی سبب آنست چنین از سر غفلت گزاری نماز
چنین سرگزمازی نباشد تذکره که می خواهی که باشد از نماز حاصلی
جاری کاری تو اول نمازی کردنت پس طریق آن باشد که پیش از آنکه در نماز شروع
کنند شنگی که باشد از پیش بردارند و چیزی بخورد و اگر سخنی با کسی دارد بگوید که سنگی
و شنگی در نماز مکرده است و در حدیث است که فرمود بدستی که دو عدد از
است من با هم نماز گزارند و رکوع و سجود ایشان یکی باشد و فرق میان نماز ایشان
چندان بود که از آسمان تا زمین و این تفاوت سبب عقل و خشوع او باشد
و از حاتم اصم سوال کردند که از نماز کت بر شما با و که اول وضو می نیکو پس از این جمع
کنید ارکان و جوارح خود را چون عقد نماز بسپید کعبه را میان مرد و ابروی خود دارید
و صراط شب قدم پسید و بهشت از دست راست و دوزخ از دست چپ
و ملک الموت از بالای سر و جان پندار که این نماز آخر عمر است و در تکبیر و قرائت

در رکوع و سجود و در خشوع بود آن زمان اخلاص ترین آن بود و با خوف و رجا باشد آنست
ندانی که قبول کنند یا نه پس این سه احادیث و سخن بزرگان که گفته آمدند حضور است
و خشوع در نماز تا نمازت بکار باز آید و نماز است که بکار تو خواهد نشست
حدیث معراج که فرمود یعنی مرا معراج دادند که هیچ پیغمبر را ندادند و بجای خود گفته
آید و از معراج تحفه برای امت خود این نماز پنج گانه بود که آورد و فرمود که این معراج
شماست و نشان راه معراج با امت نمود و کسی که را می دید یا شد و نشان از دیده
و هد بعایت معتبر باشد و فرموده که معراجی چنین در رکعت نماز بنده مؤمن نهاده
و آنرا سه پایه کردانیده اول قیام و در آن پایه سنوز اجسام عالم مشاهده می کند پایه دوم
رکوع است اگر جز این عالم غایب گشت اما وجود خود هنوز می بیند اما چون
قدم در پایه سوم نهاد که سجود است بکلی از هر چه غیر حق است نظر کوتاه کرد و مقام
جمع رسید که و اشجذوا اقرب حق تعالی در آن حالت با وی سخن می فرماید و میگوید
سبحان ربی الاعلی عبارت از آن این آمد که الصلوة معراج المؤمنین و این حرف
مقطعات که بسیار بر آنند که سر آن نمی دانند اما بعضی محققان چنین گفته اند که الم الف
اشارتست بقیام نماز و لام اشارتست بر رکوع و میم اشارتست بحجرت
سجود و اجسام هر چه قایم اند مثل عرش و کرسی و آسمانها و زمین و انبیا هر چه در قیامند
و اصناف حیوانات همه در رکوع اند و همه حشرات و سوا هم در سجودند و همه کوهها
در قعودند پس همه میآت آفرینش در نماز تو نهاده اند بلکه هر چه در آفرینش است
که همه آفرینش میکنند و در نماز تو کرده و آنچه ملائکه هر صنعتی با حری مأمورند که هر موی
از آن تجاوز نکنند چنانکه بعضی در قیامند همیشه و بعضی در رکوعند همیشه و جمیع در سجودند
پس همه و قوی در قعودند تا پسندش بیآت عبادات متوکلان در نماز تو
نهاده اند تا چون دور گشت نماز بگزازی ثواب عبادات همه آفرینش ترا بود

و تو از حال خود چنین غافل نیستی تو بقیامت و رای در جهانی بکنم قدر خود نمی دانی
اگر بدان مشغول شوی که ترا از برای آن آوریده اند بسی اسرار بیایی اگر دیده بصیرت بر کنایی
بیت تا ترا دیده بینا نبود فایده نیست پیش پای توجه سوداگر کبری افتاد
چشم اعجمی خبر از نور ندارد و درنی عکس خورشید به برام و دری افتاد دست که اگر چشم
بر کنایی بدانی که مقصود ازین کارخانه توی و تو خود از خود خبر نداری و بدانکه این
پنج ارکان مسلمانی که یکی از آن نماز است آن چهار دیگر هم در نماز است اول کلید تو
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله در نماز است دوم روزه در نماز
جنازه هر چه روزه باطل کند نماز نیز باطل کند سوم حج نیز در نماز در جنت جنازه بگیر
بر مثال احرام است و سلام بر تحلیل چهارم زکوة نیز در نماز است جنازه می گوئی
ایهدنا الصراط المستقیم یعنی بنمای ما راه راست چون لفظ جمع بود یعنی
بنا اهل ایمان را راه راست ثابت بدار بس این دعا بر مثال زکوة است و آن عمل که
امیر المؤمنین علی کرد رضی الله عنه که در رکوع انگشترین بسائل داد و حق تعالی در قرآن
طرح او فرمود علم او اقتضا آن کرد که صورتها این معنی باطل تحقیق نماید تا شسته اسرار
نماز در یا بنده در حدیث درست آمده که چون بنده بگیر نماز در بست از بالای
سراوت عرش ملائکه حلقه میزنند تا مرجه بنده در نماز که بدختر عز و علا جواب وی دهد
و اگر در آشنای نماز بنده نظر بجای کند حق تعالی فرماید آخر شرم نداری که با من سخن میگوئی
و التفات بدیگری میکنی بسوی را بجای خود بگذار و اگر در خاطرش چیزی آید
محتسبان گفته اند بنظر از وی باز گیرد فرماید تو دانی و آنکس که با وی میگوئی مگو که این
حدیث آورده اند که رابعه رحمه الله علیها پاره خمیر کرده بود چون بگیر نماز در بست
در خاطرش بگذشت که آن خمیر بر آمده باشد چون از نماز فارغ شد زمانی چشمش در حوا
رفت خود را در مبهشت دید قصری دید از یک پاره یا قوت سرخ بغایت عالی

و بعد ستاره آسمان گنگره بران بود می دید که سنگ از سواهی آمد و آن گنگره با خواب
میکرد پرسید که این قصر از آن کیست گفتند از آن رابعه گفت جو این گنگره با خواب میکنند
گفتند در نماز زمانی دلش غایت شد این سنگ از مجنبتین بر دل او است که این خوابی
می کند آن خوف سکری درین احادیث بکن و این حکایت مرشد خود ساز باشد که نمازها
از سر حضور دل در کمر بگری و الا این نمازهای پر و سوسه بجز کار باز آید نمازی می باید
که کنایه را محو کند نمازی که محض کنایه باشد که روایت کرده اند که شخصی بحضرت رسالت
آمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله کنایه کرده ام کفارت آن چه بود فرمود
نماز پنج گانه بشرط بجز آن که کنایه تر عنون کند یکی دیگر آمد گفت یا رسول الله بدو ما آورده ام
و این زمان پیش ما نم و ایشان ازین عالم رفته اند فرمود که پنج نماز بیای دار و شراب آن
بجای آرد که خدا است در گذار و جابر پرسید که یا رسول الله این دو شخص هر یکی در جنت
در دور ایک شربت فرمودی فرمود من عدا دار ابفران خدای کردم و این آیت
بر خواند اقم الصلوة طر فی الثمار روز لقا من اللیل ان الحسبات یند بین السیئات
گفت این نماز پنج گانه که در شب از روزی فرض کرده اند نیکویی است که کنایه است
میکند لیس سعی با بد کرد تا نماز از سر حضور دل باشد و ازین همه احادیث و اخبار باید که
در تو اثری بکند و بران عمل کنی که وقت باشد که یک سجده چنین از تو قبول کنند و هر
عمل تو در کار آن یک سجده کنند بلکه فیضی بدست رسد که کار عالمی بسبب تو بر آورند
فصل بیستم در بیان اوقات نماز است که از مهمات دین است
و دانستن آن فرض عین است بدانکه اول وقت پیشین آنگاه است که آفتاب
از میان آسمان میل بطرف مغرب کند نماز پیشین و نماز پسین در آن اوقات بود و چون
آفتاب شب پیدا نماز شام و خفتن باید کرد و چون صبح صادق برود نماز با عدا
باید کرد و در نماز صبح و نماز پسین ملائکه شب و روز بگرد میگردند پس هر چهار ملک

کوه نمازی شوند و در اخبار چنین آمده که جبرئیل علیه السلام دو روز پایبندی بحضرت رسالت
آمد صلی الله علیه و آله و سلم و اوقات نماز او را تعلیم کرد یک روز در اول صبح صادق آمد
و نماز گزارند چون آفتاب از میان آسمان میل بجانب مغرب کرد آنرا و اما صبح
نماز پیشین کرد و چون سایه کشیده شد جناحه سایه هر چیزی و و مثل آن باشد آمد و اما
نماز پسین کرد و چون آفتاب تمام فرورفت آمد و نماز شام گذارد و چون شفق
فرورفت آمد و نماز خفتن گذارد گفت این اوقات نماز است روز دیگر
نزدیک آفتاب بر آمدن آمد و نماز صبح گذارد و نزدیک پسین آمد و نماز پیشین گذارد
و در وقت آفتاب فرورفتن آمد و نماز پسین گذارد و شام تا نزدیک خفتن می توان
گذارد و نزدیک صبح آمد و نماز خفتن گذارد و گفت آن اول وقت نماز است
و این آخر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درین اوقات نماز حدیث
بسیار فرموده و در کتب صحاح و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که اول الوقت
رضوان الله و آخر الوقت عنوا یعنی نماز در اول وقت رضای در است و
آخر وقت عنوا میکند پس امام شافعی رحمه الله اول وقت اختیار کرده و امام ابوحنیفه
رحمه الله علیه میان این دو وقت اختیار کرده و هر دو طالب رضای خداوند و اول صبح
صادق است که کناره افق روشن شود و هر نفس کشیده تر بود و روشنایی است
می شود و صبح کاذب است که روشنایی بر آید و سر در آسمان کشد و نابدید شود
در آن وقت نماز صبح درست نباشد و نماز خفتن در آن وقت توان کرد
و روزه دار نیز زمان سحر تواند خردن که آن سنوز بعیت شب است این اوقات
نماز دانستن کاری بزرگ است و از آمانتهای خدای تعالی یکی دانستن اوقات
نماز است و بر همه مسلمانان فرض باشد خصوص مؤذنان که البته این علم نیکو بداند
و فرمود که مؤذنان امیسان خدای اند اول آن رعایت اوقات نماز نیکو بجای روند

دوم در جایهای بلند چون بانگ نماز گویند چشم از ناظران نگاه دارند و در خانهای دمان
نگاه نکنند و مؤذن در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودند
یکی بلال حبشی و یکی عبد الله ام مکتوم رضی الله عنهما و بانگ اول بلال گفتی که آن سنوز
در دانتک آخر شب باشد و نه سر مؤذنی آن وقت شناسد و اگر شب
در رازی شود و کوتاه می شود هر دو زنده دل باید که آن وقت بشناسد و بانگ
صبح صادق عبد الله ام مکتوم گفتی و او سر در چشم نداشت اما باطن او جان منور بود
که بیوی صبح می شناخت و مرکز خطا نکردی و چند نوبت که حضرت رسالت
بغزافتی او را در مدینه قائم تمام خود کردی تا میان مسلمان حکم کردی و مؤذنی کاری
بزرگ است و علماء در آن کتب نوشته اند و بر ایشان واجب است که آن
علم بدانند که بانگ سنت است بر همه کس و اقامت نیز سنت است و بدانند که
بانگ چند کلام است و کدام بلند می باید گفت و کدام آهسته و بانگ نوزده کلام است
پانزده بلند می باید گفت و چهار آهسته و بانگ از برای خبر کردن خلایق است پس
سنت باشد از جای بلند گفتن و روی بقبله آوردن و لفظ درست گفتن و معنی هر لفظی
دانستن و در حجتی علی الصلوة روی بطرف راست کردن جناحه سینه از قبله
نگردد و در حجتی علی الصلوة همچنین دنده در آن ناکردن که وقت باشد در الله اکبر گفتن اول
کافر شود و نداند این معنی روشن بگویم تا کسی را شکلی نباشد اول معنی الله اکبر یعنی خدای
تعالی بزرگتر از آنست که در فهم و در آید نسبت سر بزرگی که تصور کنند چون نغمه
در آن کنند الله اکبر شود و نیک فهم کن پس در عریضت معنی آن شود که خدای
آنکس طلبهاست پس ازین نوع احترام باید کرد و کار درین سهل نباید گرفت البته
آنرا باید آموخت و نیک دانستن تا ثواب آن بوی رسد و بانگ و اقامت مردود
سنت باشد و مؤذن باید که بالغ و عاقل باشد و بانگ کودک بقولی درست باشد و امام

وقت شناسد و باید که خوش آواز باشد و عز دستماند و ترجیح در مذنب امام شافعی
سنت است و در بانک صبح الصلوة خیر من النوم می باید گفت سنت است که
مؤذن با وضو بود و انگشت میسج در گوش بند و در میان بانک سخن نکوید و پای کوبید
و هر کس که بانک شنود باید که جواب گوید و در حج علی الصلوة و حتی علی الطلح گوید
لا حول و لا قوة الا بالله و در جواب الصلوة خیر من النوم گوید صدقت و برزت و در
جواب قد قامت الصلوة گوید اقامها الله و اداها ما دامت السموات و الارض
و چون مؤذن فارغ شود این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة
التامة آت محمد الوسیلة و الفضیلة و الدرجة الرفیعة و ابغثه مقاما محمودا
الذی وعدته و زرقنا شفا غنة انک لا تخلف الميثاق و اگر در نماز سنت
باشند جواب مؤذن بگویند یا نه اگر بسبیل ذکر بود شاید و الا نماز باطل شود
بقتصد جواب و اگر نماز تنها گزارد و بانک و اقامت سنت باشد و پیش امام شافعی
اقامت یک یک باشد و پیش امام ابو حنیفه دو دو باید گفتن و باید دانستن که بانک
نماز چون پیدا شده که در سبج ملت این نبوده این نیز مو سببی بود که حق تعالی این
امت را کرامت فرمود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس که
بانک بگوید یا جواب مؤذن بگوید و این دعا بخواند خلقت شفا عی یعنی البیته
شعاع او بکنم بدانکه چون در مدینه قرار گرفتن و مسلمانان در اطراف مدینه بسیار
بودند محتاج بودند که نشانه از برای نماز چون این سخن می گفتند و در آن حضرت
بر یکی را می میزدند می گفت ما تو سی پیدا کنیم و می زینیم دیگری گفت در جای بی آفتی
بر کنیم تا مردمان بدان نشانه بیایند حضرت رسالت سبج نمی فرمود پس آن روز قرار
بر چیزی نکردند در شب یکی از انصار در خواب دید که یکی از آسمان فرود آمد و در
بینه آورد و بانک برین طریقه گفت و از آن مقام باره بیشتر رفت و اقامت

گفت این صحابه پیاموخت با مداد و در حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بیان
کرد چون سخن وی با حوز رسید عمر خطاب رضی الله عنه در آمد و بجانب او گفته بود و بیان
کردیم در آن مجلس نازده صحابه دیگر می آمدند و مثل آن خواب بگفتند صحابه خرم شدند
بلال حبشی را طلب کرد که او را تعلیم کنید که آوازی بلند داشت پس آن صحابه که آن
خواب گفته بود گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا من یکبار بگویم چنانکه از آن ملک
شنوده ام اجازت فرموده او بانک پیشین بگفت و اقامت نیز می بگفت و سنت
چنین است که پس نماز پیشین بگزارند تا بدانی که چه کاری بزرگ است و خواب بسیار دارد
و در حدیث آمده است که فردای قیامت پد طایفه بر تلهامک آسوده باشند
و این از فرغ قیامت نبوده و از کاش کاش حساب فارغ باشند تا مردمان حساب کنند
مردی که قرآن از برای خدای خوانده باشد بی عرضی و امانی که اقامت قومی کند و آن قوم
و آن قوم با امانت او راضی باشند دوم مردی که بانک نماز در مسجد گوید و اعیه و بیت
او خاص از بهر خدای باشد و مردی که او را به بندگی مبتلا گرانند در دنیا و او را از کار خوست
باز در آن شغل دیگر فرموده که نشنود آواز مؤذن از جن و انس هر چیزی که است
الا انک کوی دهن روی تو در قیامت و در حدیثی دیگر فرموده که دست رحمن بر سپر
مؤذن است تا آنکه که از بانک فارغ شود و این در شان مؤذنی باشد که بانک خدای را
گوید و دست و دانسته گوید و امانت و وقت نگاه دارد و بانک بی وقت نکوید
گویند یکی پیش این سخن رفت رحمه الله علیه گفت دوش در خواب دیدم که مغرب می
و در آن فرج مردمان قدم می کردم گفت مگر تو مؤذنی گفت بلی و مؤذنی در رمضان
پیش از صبح بانک می گوید و مردمان از خوردن و مباشرت کردن بازی داری تو بکن او
تو بگو و دیگر نکند و فصل هشتم این فصل در کیفیت ظاهر نماز است
اول آنکه بگویم بعد از آن امر و حقیقت آن نیز شده گفته آید اول طهارت جان و عورت

بجای آورد که این پیش از نماز فرض است پس جایی که بایستد روی بقبله آورد
و این هفت چیز است که شرط نماز است که نماز بی این شرایط درست نباشد اول
اسلام دوم عقل سیوم ستر عورت چهارم استقبال قبله پنجم طهارت از حدث ششم
طهارت از جنبت ستم دخول وقت و اگر مشروطی شرط درست نباشد و معنی
مخواب آنست که از خواب گرفته اند یعنی اول با نوس و شیطان جوی مکن و آن زمان روی
باحت کن و معنی سجاده آنست که سجاده راه در نماز پیش تو نهاده اند و راه شریعت و طریقت
و حقیقت و این سه مقصد از نمازی توان یافت و اگر بشرح آن مشغول شویم سر
سخن از قبضه اختیار بیرون شود حالی سخن در ظاهر نمازی رود چون روی بقبله بایستد
پای چهار انگشت از هم جدا بنهد و پشت راست بردارد و اندکی سر و گردن میل دهد
و چشم بر جای سجود کند و توجه بحضرت حق کند و با هر روی بکعبه آورد و دل را حاضر دارد
و پشت نماز کند و دانستی که نیت قصد دل است پس دل متعرض نماز و وقت و فرض
گرداند چون این رعایت در دل حکم شد اللہ اکبر بگوید و از الف بعد تارای اگر این
به صفت در دل بگذرد و از چهار نیت و نیت پیش از نیت که نماز
و فرض و وقت در دل آورد و اللہ اکبر بگوید و تا دل حاضر نبود این میسر نمیشود و در تکبیر
دست بردارد باید که انگشتان برابر گوش بود و کف دست بر زمین برابر دوش
بود پس مرد دست بر زمین نهد و دست راست ساعد چپ بگیرد و انگشت
میانه و میان بر پشت ساعد چپ نهد و ابهام و آن دو دیگر بر ساعد حلقه کند و اول
فرد گذارد آن زمان بر هم نهد و دست نیفتانند و در نیت و تکبیر میبایست که انگه
و جهت وجهی بر خوانند و سبحانک اللهم و بجدک بر خوانند تا میان روایتها جمع کرده
باشد پس اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بگوید و بسم الرحمن الرحیم و حاجت را بگفت
بر خوانند و تشدید بجای آورد و رعایت مخرج حروف بکنند چون با خورسید آمین بگوید

و پیوسته با خورسوره نباشد و در سکت رعایت کند یکی چون تکبیر بگوید دیگر چون فاتحه بخواند
و دیگر چون سورتی بر خوانند تا آخر سوره بتکبیر پیوسته نباشد و سورتی که خوانند میان بر خوانند
و اگر تنها باشد خود خواند و در نماز قرائت بلند کند در صبح و در شام و در خفتن و در اول
رکوع مرد دست بردارد تا بحد گوش و چون در رکوع رفت مرد و کف بر سر زانو
نهد و پشت راست بردارد چنانکه بصورت لاجی بود و باز و نماز بر بملو باز گیرد و پس
بار سبحان بلی العظیم بگوید و اگر تنها بود اگر زیادت بگوید شاید چون از رکوع سر بر آورد
سبح العظیم حمده ربنا کف الحمد کثیرا طیباً مثلاً کافیه بگوید گویند شخصی از عقیبت
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنین گفت چون نماز تمام کرد فرمود که
بود که این کلمه گفت شخصی گفت من بودم فرمود که سی و چند ملائکه پیشین بر کتف تو میگردانند
تا ثواب این کلمه رفع کنند آن سجود کند چنانکه آنچه بر زمین نزدیکتر است بر زمین نهد
و باز و از بملو جدا کند و شکم از زانو بردارد و پس نوبت سبحان بلی الاعلی و بحمد بگوید
پس تکبیر بگوید و راست نشیند و بگوید اللهم اغفر لی وارحمنی و اعزنی و عافنی
و زکونی بس سجود دوم کند بدین طریق چون سر بر آورد جمله استراحت کند و بر
و تکبیر کوید و رکعتی دیگر هم بدین طریق بجزارد چون بنشیند مرد دست بر زمین نهد
نزدیک زانو و انگشتان دست راست فرد گیرد و انگشت میانه فرد گذارد و
انگیشت بر خوانند و در شهادت در گفتن الا اللہ انگشت بردارد و در تشهد اول
بر یکپای نشیند و در دوم بر زمین نشیند و مرد و سرهای جانب راست
فرد گذارد و در تشهد اول تا انجا بر خوانند که اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و در دوم
کاخلیت و دعائهای مانور بر خوانند و ما دعا ما در باب آخر کتاب آورده ایم چون
سلام دهد بگوید السلام علیکم یا سلام علیکم و روی بجانب راست کند اندکی چنانچه
اگر کسی بر راست وی بر زمین روی او بر زمین و پیش از سلام روی نکرده اند و در دل

آورده که نماز تمام کردم و درین وقت کند که سلام بر ملائکه میکنم و بر سر مومنی که بر راست
منست از زمین تا بعرش جواب از همه بشنود و وقتی که نمازی نمازی بود و اگر غیر حق
خالی بود جواب از حق بشنود و این تعلق بحضور دل تو دارد و اخلاص در آن اما علماء
گفته اند که چون در نماز شروع خواهد کرد چند چیز است که سبکی و تشکی و تقاضای
بول و قضا حاجت و مر جود دل از خشوع باز دارد و بای بایم باز نهد و یک پای از جایی
برگرفتن و از هر جانب نگرستن و اندام خاریدن و با موی در پیش بایستی بازی کردن
و جای سجود پاک کردن و با د بر زمین دمید و سجاده راست کردن و باید که بدانند
که ایستاده و با که سخن می گوید و چگونه حرمت منظر او نگاه دارد و در قصه ایاز مرشد
خود سازد که آورده اند که چون ایاز ازین عالم بر رفت او را پنجواب دیدند که در
بهشت بصد من از نماز و نغم بر تختی نشسته بود از وی پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرده
گفت حرامت کرده و مرا حجت گردانید بر اهل طاعت توئی که در نمازی او بیما
کرده اند فرمود با وجود آنکه این کس خدمت مخلوق میکند مگر در خدمت محمود
سر مویی بی ادبی نکرد و آنچه طریقه ادب بود بجای می آورد و چنانچه روزی پیش محمود
ایستاده بود و عقربی در موزه او بود و شانزده زخم بر پایی او زد و از غایت ادب
میج حرکت نکرد در کرده به خدمت از غایت الم بای جنبانید محمود تعجب کرد از مجلس
برخواست و ایاز پیردن رفت محمود کسی از عتیب ایاز بفرستاد تا حال وی باز داند چون
از پایش در کشیدند عقربی بیفتاد احتیاط کرد و نداننده زخم خورده بود و در هیچ
حرکت بی ادبانه از وی صادر نشده بود او در خدمت مخلوق رعایت ادب
چنین کرده شما دعوی معرفت و محبت من میکردید و در نماز و غیر نماز حرمت منظر من
نگاه نداشتید و کاتی بی ادبانه ظاهر او باطن او از شما صادر می شد پس ایشان همه سر جایت
در پیش انگذند پس بعضی از ایشان بدروزخ حوالت کرده و در بهشت اعلی فرود آورد

اگر مرد صاحب معاملات باشد این رسم و رکن است بود که بنده پرگناه باشد که یک
ادب که در آن حضرت رعایت کرده بود و کنان او عفو کنند و بمراتب عبادت رسانند
و این همه احادیث که از پیش رفت مثال روح نماز است که اگر روح نباشد چون آدمی
حده بود و اگر سندن و اداب در نماز نباشد چون آدمی بود چشم برکنده و بینی بریده و گوش
بریده و اگر حیثیت نماز نبود چنان باشد که چشم مست ولی بینایی نه و گوش مست
ولی شنوایی نه و مرد از حیثیت خشوع در نماز است و سفیان توری می گوید نماز
بی خشوع درست نیست و حسن بصری گوید هر نماز که دل در آن حاضر نبود آن بمعنویت
نزدیکتر بود و ایشان خلل این معنی در عالم کشف دیده اند از برای این گفته اند تا بنده در حالت
نماز دل خود حاضر داند و الا جناب حضرت عزت بی نیار است از طاعت مطیعان
تا بنافلان چه رسد غرض آنکه بنده در مقام تسلیم خود را متمسک بعبادت کند و امید
بر رحمت حق دارد و از عذاب او ترسد و اگر پیشانی مشغول باشد دل خود را متوجه نماز
دارد و چون بانگ نماز بشنود روی مسجد آورید که در سلف چنین بود که اگر آهنگر
بودی و بانگ نماز بشنودی جنگ که بالا برده بودی نزدی و بنهادی و تو می بودی
که پیش از بانگ مسجد رفتندی و انتظار نماز کردندی و حق تعالی فرموده که
هر بنده که پیش از آنکه ویرا بخواند بنیاید مرادی که در پیش از آنکه بخواند او را بگویم
سلس جانی حیثیت نماز دل است و دل منظر نگاه حق است البته باید که آنرا توجه
و انابت بشوی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که انقلب
من الذنوب کمن لا ذنب له یعنی بنده چون توبه کرد که گویا هرگز گناه نکرده پس
پاک بحضرت پاک رود پس با دل شکسته بر تنی خسته چون بنده گریه بای سر جایت
در پیش اندازد و چون روی ظاهر بر بندگی کند روی حقیقی دل بپسندد آورد و بداند که هر حرفی
و کلامی که میگوید سبوح علیم می شنود و میدانند و یک جواب تو میدهد و آنجا که معنی فایده

باب

گویم شرح این گفته آید که چون قیام با ایستادن باید کند که او را در آن حضرت بداند و از
کرده و گفته و شنیده و دیده باید پرسند و به نسبت حضرت عزت جابین وقت
حالت نماز و در قیامت هر دو یکسان است این بحالت تو سب غفلت
تو است و الا علی مرتضی رضی الله عنده فرموده **كُتِبَ الْعَطَاءُ مَا از وقت یقیناً**
یعنی اگر این حجاب عزت یکبار از پیش بردارند یقیناً من ذره زیادت نشود
خدای را چنین باید پرسید که از علم یقین کجای یقین رسیده اند ازین بود که صحابه
چون نماز کردند مرغان از ایشان فرمیدند از غایت خشوع و این وقتی حاصل شود
که سر عظمت حق تعالی بر دل تو مستولی شود و بدانند که بروی نماز است و اول
این بدانکه بجزوری دل از دو وجهی باشد یکی ظاهر و یکی باطن ظاهر آنست که جای
که نماز کند چشمش بر چیز افتد و گوش او از ماستنود پس دل بدان مشغول شود و دل
تابع چشم و گوش است و علاج آن آن بود که جایی خالی نماز کرد تا نبیند و نه بشنود
شود و اگر جایی تاریک بود بهتر باشد و این عرضی است علمنا هر وقت که نماز کردی
جایی رفتی و در آنرا از همه شغلها پاک کردی و شمشیر و قماش و هر چه بودی از پیش بر گرفتی
تا چشمش هیچ چیز نیفتد و روایت کرده اند که جائه بحضرت رسالت آوردند
صلی الله علیه و آله و سلم و علی بر آن بود در نماز چشم مبارکش بدان افتاد چون نماز
تمام کرد آنرا پیش صاحب فرستاد و نعلین او را نشکند بود و او را نود و یک روز
در نماز نظر بدان کرد فرمود تا بیرون آوردند و او را نشکند در آن کرد و یکی از صحابه
در باغی بر نخل نمازی کرد و در چشمش خوش آمد از او قطف کرد بر در ایشان
فصل نهم چون بیان ظاهر نماز و هیئات و فرایض و سنن و ادوات
علی الاجمال همه با هم شمرده بیان کردیم علی التخصیص فریضه جدا و سنت جدا و آنچه از ارکان
زبانی بود معنی آن گفته آید آنقدر که علم بدان راه یافته باشد بیان کنیم بدان را در وقت

نمازی و در غیر فرض است و پیش بعضی سی و نوزده جمعی سی و یک و اول این مسئله بدان
که ارکان نماز بعضی عمل است و بعضی بزبان تعلق دارد و بعضی کجای ارکان و نیت
قصد است و بعضی دیگر بزبان است مثل تکبیر و فاتحه و التحيات و صلوات و سلام
و سنت فرض دیگر تعلق به بدن دارد اول قیام دوم رکوع سوم راست شدن از رکوع
چهارم سجود اول پنجم قعود میان هر دو سجود دوم ششم راست شدن از سجود دوم ششم
نشستن از برای خواندن التحيات فرض دیگر آرام درین رکعتها و یکی دیگر ترتیب
نگاه داشتن درین یک رکعت تا نزده فریضه معلوم می شود و در دو رکعت دیگر
که نیت در آن نباشد یا نزده دیگر باشد بس جمله سی و یک فریضه نماز بود آنکس که
سی و دو میگوید متعارف یکی دیگر میگیرد یعنی نیت و تکبیر با هم بود و شرح آن از پیش
گفتم و باید که تکبیر بلفظ **الله أكبر** بگوید که مسح لفظی دیگر بر جای آن نشاید از برای آنکس
حق عز و علا فرموده **و تكبيره تكبيراً أو لشكراً و الله على ما نهد يكلم** این فریضه های نماز بود اما
علماء در ضمن هر فرضی ازین چند فرض دیگر بیان کرده اند که اگر یکی از این فرضها درین فرایض
نباشد این رکن درست نباشد و چون رکن درست نباشد نماز صحیح نباشد پس
بیان آن کردن ضروری بود و همه آن گفتن در آن بود اما یک دو ارکان بگویم و بانی بعضی
عقلاً باز که از این اول در نیت چند فرض است اول باید که همانند که نماز می کند عبادت
از عبادت جدا کند دیگر داند که فرض است تا تمیز میان فرض دست کند و دیگر
بداند که کدام وقت است و دیگر داند که ادا است که اداست یا قضا این چهار فرض
و دیگر باشد در نیت و در متعارف علماء را بحث بسیارست غرض آنکه در اندم باید
که غیر نماز در دل نباشد آنرا که علم و عقل باشد و در نیت هیچ دغدغه بخورد راه نهد که
شیطان آن دم مجال می یابد تو خود فسق می کنی که اگر گویند در رکعت نمازی نیت بگذارد
مرکز بتوانی بس بر خود سخت میگرد که صحابه را این شبههها نبوده و دیگر قیام است

در سجود

اگر با وجود قدرت بر قیام نماز نشسته گذارد درست نباشد زیرا که خدای تعالی
می فرماید قُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ دیکر قرآن خواندنست و پیش امام شافعی سوره فاتحه
باید خواند و این حدیث دلیل اوست **كُلُّ صَلَاةٍ لَمْ يَغْرَأْ فِيهَا بِعَارِجَةِ الْكِتَابِ**
فِيهِ خِدَاجٌ فَبِي خِدَاجٍ فَبِي خِدَاجٍ یعنی هر آن نمازی که فاتحه در آن نباشد یعنی خوانده نشود
آن نماز ناقص بود و در نوبت فرمود دیکر فرمود **لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَمْ يَغْرَأْ بِعَارِجَةِ الْكِتَابِ**
و پس ابو حنیفه غازی که در آن فاتحه بخواند درست باشد و پیش او معنی **لَا صَلَاةَ** سلب
کمال صلوة است چنانچه فرموده **لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَمْ يَغْرَأْ بِعَارِجَةِ الْكِتَابِ** اما شافعی سلب
اصلت نه سلب کمال است و این حدیث دیکر دلیل شافعی است که حق تعالی
فرموده **قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي نَضْمَيْنِ فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ الْحَمْدَ لِقَدْرِهِ**
الْعَالَمِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى حَمْدِي فَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
عَبْدِي وَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ مَا لَكَ يَا دِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى حَمْدِي وَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ مَا لَكَ
نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِيَدَّيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي وَإِذَا قَالَ الْعَبْدُ هَذَا الصَّرَاطُ
الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَالضَّالِّينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ
وَجَلَّ هَذَا الْعَبْدِي وَالْعَبْدِي مَا سَأَلَ سَأَلَ فَاتَّخَذَ خِرَافَةً وَنَسِيَ فَرِيضَةَ
دیکر در آنت اول ترتیب خواندن بتجلیل دوم تا خواندن سیوم بیای خواندن
چهارم سماع نفس یعنی جان خواند که خود بشنود پنجم چهارده تشدید که در آنت هر یکی جای
خود کنتن ششم فرق میان ضاد و ظ نگاه داشتن اگر تو اند منتم نظم معجز بجای آوردند
یعنی هم بدین عبارت که منزل است چرا که ترجمه فاتحه به زبان بیانی که باشد در نماز درست
نباشد اما پس امام ابو حنیفه درست باشد و دلیل چند دارد اما چند مسئله الحاکم گویم
چون کسی خواهد که مسلمان شود ترجمه شما دینم قایم تمام شما دینم می شود بی خلاف
چه آنکه بر عربیت قادر باشد وجه که نباشد اما ترجمه فاتحه قایم مقام فاتحه نباشد پس

امام شافعی چه در حق قادر بر عربیت وجه چون عاجز اما ترجمه تکبیر و تشدید در حق قادر بر عربیت
درست نباشد اما در حق عاجز روا باشد و درست اما در ترجمه ایجاب و قبول
در نکاح سه قولست قولی آنت که بد لغت که بسطن آوردند درست باشد چه قادر
بر عربیت باشد وجه که نباشد و قولی آنت که نکاح جز بر عربیت منعقد نکند و اگر چه
بر عربیت قادر نباشد قول سیوم آنت که چون بر عربیت قادر باشد جز بر عربیت
قادر نکند و اگر قادر نباشد منعقد شود هر کس که بلغت خود باز آیدیم با فریض نماز در هر
رکنی چند فرض دیکر است در آن چنانچه سجود در چهار فرض دیکر است اول قصد سجود
که اگر سنگی یا تیری بیاید و از ترس آن در سجود شود درست نباشد و در رکوع عین سبیل
دوم شکست یعنی می باید که در سجود نیمه شیب از سر بلند تر باشد سیوم باید که کرانی
نم بدن بر سر و کردن فرود آید که اگر خرمائی یا انگوری سر ما خورده در زیر سجاده بود
اثر آن سجود بیاید دیکر آرام است در هر رکنی چهارم آنکه چون سر از سجود بر میگیرد قصد
آن داشته باشد که اگر از ترس ماری یا عقربی یا چیزی دیگر سر بردارد سجود درست
نباشد و چون یک فریضه درست نباشد باقی در نماز ارکان نماز بر این چند مسئله
قیاس می کن باید که درین مسایل نیک تا عمل کنی و بدان کار بند شوی تا عمل توانی علم
باشد تا قبول کنند انشاء الله **فصل** چون فرضهای نماز معلوم شد
اگر یکی ازین فرضها بقصد ترک کند نماز باطل بود اما اگر سهو ترک تدارک آن
بباید کرد و چنانچه در رکوع باز یادش آید که فاتحه بخواند او را باز قیام باید آمد و فاتحه
بخواند و باز رکوع رود و سجده سهو کند یا در آخر نماز یادش آید که یک سجود نکرده
و بداند که در کدام رکعت بوده بر خیزد و یک رکعت دیگر بکند و سجود سهو بکند
و سلام باز دهد و اگر در رکعات سهو کند که سه رکوع یا چهار کتر نیز تمام کند و سجده
سهو کند و اگر سجود سهو فراموش کند و نکند نماز درست بود و اگر نیز بعد ترک کند

مبطل نماز نیست زیرا که آن است است و آن دو سجده است سهو قبل سلام
 و در دل نیت کند و این دعا در سجده خوانند که *سُبْحَانَ الَّذِي لَا يَشْفَعُونَ وَلَا يُلْهِمُونَ وَلَا يَعْضَلُونَ*
 و پس امام ابوحنیفه سجده سهو بعد از سلام باید کرد اما سنت نماز دست برداشتن
 و بر زمین نهادن در زیر سینه و وجهت و جبهی خواندن و آمین گفتن در آخر نماز و سوره
 دیگر خواندن و اعوذ بالله گفتن و سوره خواندن پیش امام شافعی فاضله از آیات
 و اگر آیات نیز بر خوانند هم نیکوست و از سبع مفصل بر خوانند در نماز صبح و طول
 مفصل و در شام از قصار و در باقی از وسط و طول از حرات است تا غم و اوساط از غم
 تا و الصبح و از انجا تا آخر از قصار و اختصار و سوره در از خواندن بهر کس ببرد و دیگر
 دست برداشتن و پاره سبجان بی العظیم گفتن مانع یا زیاد و بر سینه عضو
 سجود کردن که رسول فرموده صلی الله علیه و آله و سلم اثر است آن *سَجْدَةُ عَلِيِّ سَبْعَةٌ*
 از آب و این سه بیت کف دست و سر و زانو و سر پای و پیشانی و پیشا
 بر سینه باید که سجده گاه برسد و سه نوبت یا بیشتر سبجان بی الا علی گفتن و میان
 سجود زب *اعْقِرْ لِي وَرَحْمَتِي وَعَافِي وَابْنِي وَارْزُقْنِي كَفْتَنِي وَوَرْتَمِدْ اَوَّلَ بَرِيءِي*
 نشستن و در دوم بر زمین نشستن و سر و سر پای از جانب راست گذاشتن و در
 تشهد و علی آل محمد گفتن و در آخر کما صلیت و آن دعا که در حدیث آمده و نشان
 راست فرود گرفتن در عدد پنجاه و سه و در گفتن *اَللّٰهُمَّ اَكْمَلْ لِي سَجْدَةَ بَرَدِشْتَن*
 و سلام دست جب و جل استراحت و بکیرات که گفتن و دعا و قنوت یک
 رکعت آخر نماز صبح خواندن و آن مشت کلا است اینها بر سنت باشد و بجای
 باید آورد **فصل** اول چند حدیث در فضیلت جماعه و مساجد بگویم رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده که اگر کسی مسجدی بنا کند خاص از بهر خدای
 فی المثل جنان بود که جای کجنگ در بهشت خانه از بهر او بنا کنند و فرمود که چون

در مسجد روید و رکعت بجز از پیش از آنکه بنشینید و فرمود که نماز نکرده مسایه مسجد الا انک
 در مسجد گزارد و فرمود ملائکه صلوات بر سر کسی از شما میفرستند تا آن زمان که در نماز گاه خود
 بنشینید و رحمت و مغفرت از برای شما میخوانند اما که سخن نگویند با شید تا از مسجد
 بیرون روید و فرمود چون بنشیند مردی که همیشه در مساجد باشد که ای و میدر ایان آن مرد
 و انس مالک می گوید هر کس که جراحی در مسجدی برافزود ملائکه و حمله عرش استغفار می کنند
 از برای او تا روشنی آن باشد و از علی مرتضی رضی الله عنه روایت است که فرمود که چون
 بنده صالح وفات کند آن زمین که بران نماز کرده بگریه و تاجمل روزگرم که کند هر کس که
 سجده بعد در بقعه کرده باشد البته آن زمین بروی کوهی دهد در روز قیامت و گریه
 کرده باشد بروی در روز وفات او و حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
 که نمازی که در خانه گزارد نزدیک ثواب دارد چون در مسجد محلت گزارد بیت و پنج یا
 بیست و هفت ثواب دارد و چون در مسجد جمعه گزارد با نصد ثواب دارد و چون
 اقصی گزارد یکی پنج هزار ثواب دارد و چون در مسجد مدینه گزارد یکی ثواب پنجاه هزار
 نماز دارد و چون در مسجد الحرام گزارد یکی را هزار ثواب دارد و این حدیث ابن ماجه در
 صحیح خود آورده بدین ترتیب در باب اعتکاف و فرمود مساجد ما بمکه هستند
 در اعتکاف الا مسجد که فاضله بن مساجد است مسجد الحرام و مسجد مدینه و مسجد اقصی
 اما اگر کسی نماز کند که در مسجد اقصی معتکف شود و در مسجد الحرام اعتکاف کند درست
 باشد که آن فاضله است چون معلوم شد که نماز جماعت بیست و هفت درجه از نماز
 فاضله است هر دو مؤمن موحد که بیست در طلب ثواب سعی نماید تجارت مثل این گنایانند
 گویند یکی از اولیای شبی بخدای از نماز خفتن بجاعت باز ماند چون بخانه رفت بیست
 بیست نوبت نماز خفتن بجز از و چون چشم در خواب شد آن جماعت که مرثب بامم
 نمازی که در نماز دید که در راهی میرفتند او را چندانی دید با ایشان نمی رسید گشت چونست که

در مسجد

من بشما نمی رسمت نماز جماعت گزارده ایم او کنت من نیز نیست و سنت نماز
گزارده ام گفتند اگر صد نماز گزارده ای با کسی در حدیث است که نماز خفتن جماعت
بگذارد و نیست کند که نماز صبح جماعت بگذارد همچنان بود که نمه شب زنده داشته
بود و در حدیث آمده که هر کس که قبل روز نماز جماعت بگذارد که تکبیر او را بشمارد امام
باشد و بر او بر او بنویسد یکی از نفاق و یکی از دوزخ ازین بود که سلف اگر تکبیر تحریم
از ایشان فوت شدی سه روز عزای خود داشته شدی و اگر از جماعت بازماندندی سه روز
به روز و بعضی علماء بر آنند که نماز تنها کردن بی عذری درست نیست چون دانستی که نماز
جماعت جز ثواب دارد و از جمله سنتهای مؤکد است پس شرط امامت
و اقتدای جماعت دانست و موکاتی که در نماز کند آنرا بداند و آن بر سه نوع است که یکی از آن
حرکت نماز باطل شود آنرا فاجسته گویند مثل آنکه آواز می آید بر آید یا بر جبهه یا چند قدم
برود دوم را حرکات مشقه خوانند و سه حرکت چنان چون پای بود نماز باطل شود آن
معلق بساعد دارد که اگر در نماز جای خار بود باید که کنار دست برانجا نهد و بانگشت هر چند که
خار دباکی نباشد اما اگر ساعد حرکت کند نماز باطل بود و اگر یک حرکت کرد و در کف در
میان افتاد و حرکتی دیگر بکند بجز حرکت چنین نماز باطل نشود سیوم حرکت مخفیانه گویند
و آن نماز باطل نشود هر چند که باشد و آن انگشت باشد که اگر در نماز صد بار قفل سوا کند
اصد خواند و شمارد حرکت انگشت نماز درست بود و بر امام و اماموم دانستن این
واجبست شرط امامت که اول قوم را رضی باشند با امامت او و کاره باشند نشاید اما
نماز درست بود و اگر کسی را گویند امامت کن باید که قبول کند اما بجز شرط اول آنکه جاهل
نباشد البته او را از علم بهره باشد تا اصول و فروع و مسائیل و اینها حرکتی نکند که نماز خود
و دیگران باطل کند و نداند اول باید که در وضو ساختن رعایت هر چهار بندست بجای آورد
تا اگر کسی از ندبیهی دیگر اقتدای بوی کند نمازش درست بود و در نماز حاضر وقت خود بود از آن

جسمی که نزدیک او باشند تا اگر حرکتی کنند که بطلان نماز باشد یا ایشان بگویند و اگر نماز
نماز نما کرده از مسجد بیرون رود و امام باید که در مسجد جامی توقف کند تا مردم ثواب
جماعت بیابند و اگر کتاب روضه این چند سوره آورده چون قرأت باخورد رسد و دانست
که جمعی رسیدند سورتی دیگر بخواند و اگر در رکوع بود زمانی توقف کند تا ثواب جماعت بیابند
بدو شرط یکی آنکه بسیار دراز نکند دوم آنکه خواص و عوام فرق نباشد و مسایل سهو و اند
چنانکه فقهای بیان کرده اند و آن نهایت ندارد و بجز آنکه ترا در شان کسی اعتقاد باشد
چون عبادت نماز علم کند آنرا قدری نباشد و اتفاق علماء وین بر آنست که نماز از عیب
کوچک درست است اگر داند و فتوی بر اینست و از عیب هر حال مستحق که نداند
درست نیست و اندک مبتدع درست نیست و از عیبت زن درست نیست
اما اگر زنی قرآن درست داند نشاید که از بس کسی نماز کند که درست نداند و کلمه جودت
از فخر خود درست نکوید از بس او درست نباشد و در امامت گفته اند که اگر جماعتی
جامی حاضر باشند آنکس امامت کند که قرآن درست داند و اگر همه در قرأت برابر باشند
آن کس که فقیه تر باشد و اگر در فقه و قرآن برابر باشند آنکس که بسن بزرگتر باشد و اگر در سن
همه برابر باشند آنکس که نسب و عالی تر باشد و شرط امامت آنست که اول وقت
نماز بگذارد و انتظار جماعت نکند و نماز از وقت مختار بر نبرد که فضیلت اول
پیش از آنست و صحابه چون دو کس حاضر شدی انتظار سیوم نکردند و در جنازه اگر
چهار حاضر شدی انتظار پنجم نکردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی
بمسجد آمد عبد الرحمن عوف در پیش رفت و نماز گزارد چون یک رکعت بگذارد حضرت
رسول الله بر سید تکبیر در بست چون نماز تمام کردند انفعالی داشتند فرمود که نیکو
کردید مبراری چنین کنید که ثواب در اول وقت دیگر باید که امامت خدا را کند و خود
نشاند و تا صاف راست نشود تکبیر نکوید و نیست امامت بکند تا ثواب آن بیاید

و از مؤذنی فاضله است و امام باید که متقی و پیرین کار بود و در نماز جهری او از بجاعت
رساند اما از حد مکرار نبرد و جان نرم نیز نخواند که جماعت نشنوند که با او بگر فرمود که
ازین بلندتر بخوان و با عزم گفت ازین نرم تر بخوان و در سکنه بعد از فاتحه استماع ماموم کند
در سورتی بر خواند باید که در از نباشد که ضعیفان بتک آید که نیز معا در ضعیفان
تجوی می کرد شبی بعد از فاتحه سوره التثانی بنیاد کرد و یکی از صحیحی به را کار می بود و نیست
مغایرت کرد و نماز تمام کرد و بر رفت این سخن بمعا در رسانیدند گفت او منافقی است
آن مرد این سخن بشنید حضرت بهترین عالم آمد گفت یا رسول الله ما اهل ستریم و روز
بکار مشغولیم و شب بغایت خسته می باشیم معا در سوره القامی خواندن نماز خود تمام کردیم و فرمود
او گفته که من منافق کسی را بطلب معا در نخواستند چون بیاید آثار غضب در جبهه مبارک
او دید فرمود آفتان یا معا در چه نوبت بفرمود یعنی مرد نماز در فتنه می اندازی ای
معا در جو سوره های میانه خوانی چون طریقه من میدانند از آن تجاوز نکنند اما آنچه پیشتر دیده اند
که در نماز خوانده و در کتب صحیح آورده اند و امت بر آن کردن ثواب آن پیشتر باشد
آنچه در نماز صحیح جمع خوانده سوره سجده و اهل آتی علی الانسان تمام خوانده و در نماز خفتن
و التین خوانده و در نماز شام شب همه قل یا ایها الکافرون خوانده و در دوم قل هو الله
و بیشتر نماز او قل هو الله بود خواه فرض و خواه سنت و در نماز صبح معوذتین خوانده اند
برای آن اینها آوردیم تا سم ثواب قرائت بود و هم ثواب متابعت و فرمود ای
معا در نماز بر مردمان در از مکن که در جماعت پیران و ضعیفان می باشند و مردمان را شغلها
می باشد پس امام را این سوره طمانناک باید داشت اما ماموم می باید که تکبیر با امام نیارد
بلکه صبر کند تا امام از تکبیر فارغ شود و او نیست آورد و استماع فاتحه امام کند و چون فاتحه خواند
استماع قرائت امام کند و حرکت با وی نکند و در پیش امام نیفتد که بدرکن طویل پیش
امام افتد نمازش باطل بود و چون سلام باز دهد پیر سبب استغفار گوید و الله اعلم

السلام و مشک السلام تبارکت یا ذلجلال و الاکرام بگوید و صبر کند تا دعا کنند و ترک
دعا کند که فرموده الذللح العبادة یعنی دعا مغز عبادت است و جای دیگر فرموده الذللح
مغز العبادة یعنی دعا خود عبادت است و فرمود دعا بعد از نماز فریضه اجابت است در میان
جماعت کس باشد که مرجع از حق تعالی اجابت کند پس هر کس که آمین گوید از آن دعا بهره
شود و گویند منصور عمار رحمه الله بعد از وفات او را در خواب دیدند گفته خدای تو
چرا در گفت آن همه عبادت اینچ و غزا و ارشاد و خلائق میری بسببی رد کردند حق تعالی
فرمود ای منصور روزی و عظمی گفتی و در دعا گفتی یا رب بر من و حاضران این جمع رحمت
فرماید یکی از دوستان ما اینجا حاضر بود گفت آمین تر از آن جماعت را آمین وی
بخشیدیم تا بدانی که نماز جماعت کزاردن و دعا در میان جمع کردن جاثرا دارد و
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون بنده متوجه مسجد شد جهت
نماز بجاعت ملائکه را فرماید بنده با این بگو گناه در مسجد گذارید پس آن کنان
از وی برگیرند چون نماز بجاعت بگزارد و بیرون می آید ملائکه قصد کنند که آن کنان
باز بگردان او دهند حق تعالی فرماید مرجع بر گرفتند باز بر دوش بنده منهد پس
بسبب نماز بجاعت از کنان پاک و آزاد میشود پس بی بهره و زیان بکار آن
بدانست که ترک جماعت می کند و گوید البته امام معصوم می باید او در دین منافق باشد
فضیلت نماز جمعه بدانکه روز جمعه روزی بجاعت بزرگت و فضل وی
عظیم است و عید مناسبت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین
چیزی که آفتاب بر آن بر آید روز جمعه است و در آن روز حق تعالی آدم را بسیار فریاد
و در آن روز او را بر زمین فرستاد و در آن روز توبه او قبول کرد و در جمعه وفات کرد و
باشد در قیامت که بر خیزد و همه حیوانات چون صبح جمعه بریدند که شهابا باز کنند که مگر
قیامت خواهد بود الا جن و انس که از آن غافل اند و در آن روز ساعتی است که هیچ

مسلمانان دعا کنند اَللّٰهُمَّ اجابته شود و هر کجا اهدا و را بدیند و فرمود که از جمعه تا جمعه
ایستاده و می شود هر کس می که میان آنست ما دام که از کبیره اجتناب کند و فرمود که
هر کس در روز جمعه بخیرد او را درجه شهادت بنویسند و بنا شد او را عذاب قبر و فرمود
کس بی عذری به جمعه نماز نکند و اسلام را باز پس نهد و اذخسته بود و دلش سیاه
شود و در خبر است که حق تعالی هر روز جمعه ششصد هزار گناه کار را از دوزخ خلاص میگرداند
و در روز جمعه دوزخ را نمی تابند و جبرئیل گفت یا رسول الله من همیشه بر امت تو
ترسان بودم چون آیت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در میان ایشان فرود آمد ایمن شدم و چون
ماه رمضان فرود آمد ایمن تر شدم و چون جمعه فرود آمد بیکبار ایمن و حرم شدم انیس
روایت میکند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیر تر بیرون آمدند
یا رسول الله سبب چه بود گفت جبرئیل آمده و خبری بشکل آینه آورده در غایت
روشنی و خالی سیاه در میان آن بود سو آن کردم از آن گشت این روز جمعه است
گفتم این خال سیاه چیست گفت ساعت اجابت است بس گشت حق نگاهدار
بهشت و آید آفریده است از مشک او در غایت فراخی پر از نوز چون بگذرند
دنیا بگذرد چون کعبه رسد اهل بهشت الحجاج شوند و بر حسب مراتب بر منبرها از نوز
و کرسیها از نوز و نقره و بر کوه دلمی از مسک بر آید حق جل جلاله دیداری مثال خود نماید
فرماید بخو اسید تا بدیم بر طلب رضا کنند فرماید از شما راضی شدم دیگر بخو اسید چون
بمقامهای خود باز گردند در حال ایشان میسر باشد و ایشان نیز در حال حوریان عجب مانند
از غایت حسن مرد که زیادت شده باشد این همه و نماز جنین در فضل اگر گوئیم هنوز
شده نگوئیم باشیم بدانکه هر چه در نمازهای دیگر فرض است و شرط است در نماز جمعه شرط است
باشش و دیگر غیر از آنها اول آنکه چون امام سر از رکوع دوم بردارد و ما موم رکوع دوم نیاید
جمعه فوت شد نماز پیشین باید گزارد اگر چه نیت جمعه کرده باشد شرط دوم آنکه این

نماز در صحرا و بیجا در دست نیست بلك باید که در شهری یا دمی بود که جمل مرد بالغ عاقل
آزاد باشد و مقیم باشد جمعه در دست بود شرط سوم آنکه عدو است که کمتر از جمل مرد
بالغ عاقل مکلف نتوان بود شرط چهارم آنکه بجا عت گزارند که یک یک گزارند در دست
نباشد پنجم آنکه جمعه دیگر پیش از آن نگردد باشد و اگر در یک مسجد کعبه اولی بود ششم و خطبه
است پیش از نماز و هر دو فرض است و در خطبه اول چهار چیز فرض است اول
ایستادن و حمد خدای را گفتن و صلوات بر رسول و استادن و وصیت مردمان
به تقوی کردن و در خطبه دوم یک آیت از قرآن خواندن بر مؤمنان و این نماز بر چند
کس فرض نیست اول بر بندگان و زمان و کوه دکان و مسافران و بعد از بیماری بیماری
داری و باران و وحل و اگر کسی را ازین عذری باشد اولی آن بود که نماز پیشین پیش
از آن بگذارد که جمعه گزارند و اگر بعد از آن گزارند شاید
ده چیز است اول آنکه روز پنجشنبه استقبال جمعه کند بدل و جانه سفید راست کند
و شغلی که باشد از پیش بردارد و نگاه بکند و در جای خالی بنشیند و استغفار
کوبد و درین شب مباشرت با زن حلال کردن سنت است و غسل جمعه بکند که حضرت
رسول خود کرده و نماز ابدان فرموده تا حدی که جمعی علماء بر آنند که نزدیکت بفرض و چون
غسل جنابت کرد اگر چه آن حاصلت اما اولی آن بود که نیت جمعه آبی دیگر بر خود
ریزد و مویها بسرد و تا خون بر کمر و موی لب بردارد و بوی خوش بکارد و در نگاه
بمسجد رود که این مسجد یک نوبت بمسجد رفت و دستن پیش از وی نیت بود که نیت ای نفس
تو در رجب چهارمی و چنین گفته اند که اول بدعتی که در اسلام واقع شد این بود که مردم در جمعه
در مسجد حاضر می شدند و جمودان و ترسیان روز شنبه و یکشنبه زود بکش و کله سالی
و چون در مسجد روند بر در مسجد روند بر در مسجد بایستند و بگویند اعوذ بالله العظیم بوجه
الکریم و سلطانه القدریم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بگو و پای راست در مسجد نهادند

بگوید اللهم افتح لي ابوابك مغفرتك ورحمتك وجون برون رو و بگوید بفضلك
و بعد از تحیت چهار رکعت بگذارد در هر رکعتی بعد از فاتحه پنجاه بار قل هو الله احد حاجت
و نیست نوبت بود که البته جای خود در بهشت به بیند یا بکسی دیگر نماید که این جای
فلا تکس است و نماز تسبیح درین روز گزاردن فضیلت بسیار دارد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که ساعت اول روز جمعه مسجد رود ثواب شتر می قربان
کنند یا بدو اگر ساعت دوم رود ثواب گاوی و اگر ساعت سوم رود ثواب گوسفندی
و اگر ساعت چهارم رود ثواب مرغی و اگر ساعت پنجم رود ثواب تخم مرغی و چون خطیب
پرون آمد این ثواب فوت شد و باید که پای بر کردن مردم دهند که رسول الله کسی را دید که چنین کرد
فرمود که تو جمعه نگزازی اما اگر در پیش جای خالی بود تقصیر از ایشان باشد و در پیش نماز مردم
نکند و قصد صف اول کند پس جواب مؤذن بگوید در خطبه خاموش باشد و اگر کسی لغوی
گوید بدست اشارت کند و اگر سخن گوید او را کمال جبهه نباشد و از بانکه جبهه تا سلام نماز جمعه
صدقه دادن نشاید و اگر خطبه خوانند در رکعت تحیت سبک بگذارد و چون سلام باز دهد
سنت بار قل هو الله احد و سنت بار معودتین بر خوانند که در خبر است که ازین جمعه تا جمعه
دیگر حرزی بود او را از شیطان بس این دعا بخواند اللهم یا عنی یا حمید یا حمیدی
یا حمید یا رحیم یا ودود اغثنی بجلالک عن سواک و بفضلك عن سواک و حدیث
است هر کس که بدین دعا مواظبت نماید حق تقارن روزی وی از جایی رسانند او را
خبر نبود و از خلقتش بی نیاز گرداند و بعد از آن شش رکعت نماز بگذارد سنت جمعه را
که این مقدار از حضرت رسالت دیده اند و اگر تا شب در مسجد باشد ثوابی حج و عمره یا به
و جمیع ساعات این روز باید که از ذکر و تسبیح و دعا و خیرات خالی نباشد که این
ساعت اجابت بیاید و کار مردم و جهانش بر آید و در آن ساعت اجابت میان علما
خلافت جمعی گویند وقت بر آمدن آن است یا وقت زوال یا آن وقت که خطیب

بر میز نشینند یا وقت نماز پسین و این نیز چون شب قدر بهمان کرده اند تا سه ساعات جمعه
متر صد باشد اما بیشتر بر آنکه ساعت آخر روز جمعه است و درین روز صلوات بسیار
می باید فرستاد و صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دادن بحدیث ثواب
دارد و در روز جمعه بیشتر فرمود که هر کس که در روز جمعه سنت نوبت چنین بر من صلوات
دهد کن هشتاد ساله وی بیایم زنده و شفاعت میاید بی مجال اللهم صل علی محمد و آل محمد
صلوة تکون لک فیها رضا و وجهه اداء و اعظم الوسیلة و المقام المحمود الذی وعدت و اجزه
عنا ما نؤامله و اجزه افضل ما جزیت بیانا عن امتی و صل علی جمیع اخوانی من النبیین
و الصالحین یا ارحم الراحمین و اگر این نداند بسیار صلوات فرستد و فرمود که یک
نوبت صلوات بر من فرستد حق تعالی ثواب بوی دهد و این رحمت کند و فرمود که هر
جمعه یا روز جمعه سوره الکهف بخواند میان وی تا حق سبح جایی نماید الا نور که
قرب حضرت او باشد و فرمود جمیع میکنانست چون استطاعت ندارد
باید که درین روز زود نامه را بجای آورد و فرمود که درین روز هزار بار قل هو الله احد بخواند
و هزار بار صلوات دهد و نماز سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید چند تا
باید که خدا آن خدای داند امروز که دستگاه داری و توانی بیچی که بر سعادت آورد
بنشان فصل نهم در فضیلت نمازهای سنت که در احادیث صحیح آمده
که حضرت بهترین عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده اول حساب بنده من
که کنند نماز فریضه باشد اگر تمام نباشد بفرماید از سنتهای تمام کنند و همه اعمال
فریضه برین سبیل باشد از حکمت یکی سنت اینست و فرمود نمازهای سنت
در خانه گزاردن خاصتر است که در مسجد من و این عباس فرموده که دور رکعت نماز
میان با فکر بهتر است از آن که شب زنده دارند و دل ایشان عاقل بود هر کس که
بسیار نماز گزارد بخت است که دایم در خانه پادشاه می زند چون مدامت بران

ما هیچ شک نیست که بسیار در بروی بکشایند پس ملازم در حق می باید بود نمازهای
سنت می باید کرد که در هر یکی بسیار حکمت و اسرار نهاده اند اول نماز سه رکعت
دوم نماز خسوف سوم نماز کسوف و نماز باران خواستن دیگر نماز تله و دیگر نماز
چهارشنبه و کر ستهای راتبه معتم سنت استخاره و سنت طهارت و سنت
تخت مسجد و نافه مطلقه هر چند خواهی بیان شام و خفتن بیست رکعت آمده و پیش
رکعت نیز آمده و این سنت دو نوع است مطلق است و مقید آنچه قیدی آن بنا
مطلق گویند مقید آنست که اسمی بر آن باشد و نمازی که اسمی و قیدی بر آن نباشد در پنج
وقت کرده است اول بعد از فریضه صبح دوم چون آفتاب بر آید سوم آن وقت که
آفتاب در میان آسمان راست بایستد که آنرا وقت استوگویند چهارم بعد از
پسین پنجم آن وقت که آفتاب زرد شود اما آنچه مقید بود در همه وقت توان کرد
و اما آنچه در جانش بر حضرت رسالت فرض بوده و نماز تله نماز شب است
چون از خواب در آیند و احادیث بسیار در فضیلت تله آمده و بر ما سنت
فرموده و اولیا و اصغیاء بر آن مداومت کرده اند و یکی از بزرگان جنید بغدادی
در خواب دید رسید که خدای با تو خبر کرد فرمود و طاعت العیارات و فتنه الانوار
ما نفعنا الا رکعتان فی جوف اللیل یعنی آن همه عیاراتهای مادر راه طریقت و آن
انوار تنها که هر یک از آنها کریم هیچ نفع ندارند مگر در رکعتی که در اول شب کرده بودیم
بسیب آن رستگار شدیم پس تله نوری دارد که دل منور میکند و آن بعد از
خواب بود که اگر کسی قطعا خواب نکند او را تله نباشد مگر نافه چند مطلقه بگذارد
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر یکی از شما سید و شصت
بند و در جود دارد یعنی آن استخوانها که بکمال قدرت بر می نهاده هر یکی از آن هر روز
صدقه واجب با عباد که بر خیزد چون دو رکعت نماز جانش بگذارد از عمده

این صدقات بدر آمده باشد یا مرسیج و تهنیتی که بجای آورید صدقه می نویسند
و نماز جانش از دو رکعت است تا دوازده اما سنت رکعت پیشتر رغبت
فرموده و فقها آورده اند که دو رکعت نماز جانش جای که قایم مقام پنج نماز
می شود و در که معظم قایم مقام شصت نماز سنت می شود و سنت اندکتر جای
نماز جانش بود فقر و محتاجی نباشد و در روزی بروی کشاده بود پس هم در دنیا
نافع و هم در عقبی و اصل همه اخلاص است دیگر سنتهای راتبه است در روایتی ده رکعت
آمده و در روایتی دوازده رکعت و در حدیث درست آمده که هر کس که این دوازده
رکعت سنت راتبه بگذارد قصری در بهشت ویراننا کنند اول دو رکعت پیش از
فریضه باشد که فرموده خیر من الدنیا و ما فیها یعنی بهتر از دنیا و آنچه در آنست و چهار پیش از
فریضه پیشین و دو بعد از آن و دو رکعت بعد از فریضه شام و دو رکعت بعد از فریضه
خفتن این دوازده راتبه است اما بسبیل دعا فرموده که رحمت خدای بر آنکس باد که بعد
فریضه پیشین چهار رکعت بگذارد و از آن پسین از فریضه اما نماز سنت و ترازده
رکعت آمده اما سه رکعت عادت خلق شده و در مذنب امام ابو حنیفه از سه
رکعت کمتر نشاید اما بمذنب شافعی یک رکعت نیز مجتهد است و هم دلیل بر حدیث
است و فرموده که هر کس که سنت صبح و سنت و ترنگزارد هیچ سنت از وی قبول
نکنند و عبادانند که چون سه رکعت وتر کنند اولی آن باشد که بیک سلام کنند یا میان
مذاهب جمع کرده باشند و حکمت درین سنتها آنست که تا هر روزی نماز یک
روز قضا کرده باشد و یک روزه را در مسقطه و ثواب بدین سنت تحیت مسجد
ثواب بسیار دارد دیگر نماز سنت استخاره است که فرموده هر وقت که شمار کاری
پیش آید دو رکعت نماز استخاره کنید فاتحه و سوره قل بر خوانید و این دعا خوانید اَللّهُمَّ
ای اَشْهَدُکَ بِعَلْمِکَ وَ اَشْهَدُکَ بِقُدْرَتِکَ وَ اَشْهَدُکَ بِمِنْ فَضْلِکَ الْعَظِیْمِ

فانك تعدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب ان كنت تعلم ان
هذا الامر خير لي في ديني ودنياي ومعاشي ومعادي وعاقبت اخري فاقدري لي
ويسر فالي ثم بارك لي فيه وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ودنياي
ومعاشي وعاقبتي فاخبرني عنتي واصرفني عنه وادخلني الجنة حيث كان
ثم رضيتي بي يا ارحم الراحمين واكر بعربي مذابح رسي بكوب بار خذ ايا تو داناي من
نادانم و تو تواناي و من ناتوانم اكر اين عزيمت كه در خاطر منست خير دين و دنياي
من در آنت تو آزار است آور و اكر در ان شريت از من بگردان و ذكر ترا
ويج در باب روزه بگويم انشا الله اما نماز عيدين نماز فاصلة و در حديث است
كه مر كس كه روزه ماه رمضان بشرط بدارد و نماز عيده بگزارد و آمرزیده شود و هر طاعتی
كه در روز عيده كنند فاضله بود از ديكر ايام و غسل در مردوست است و از نيمه
شب عيده محسوب باشد و در خبر است كه غسل عيده كه يك ساله نيت كند
و حكمت در نماز جماعت آنت كه اهل محلت در روزي پنج نوبت بيگر بگرددند
و عقد محبت تازه كنند و حكمت در نماز جمعه آنت تا خلايق شهده يك مغفرت
بايگر بگردد طاقات افتد و از احوال هم با خبر باشند و حكمت در نماز عيدين آنت
تا اهل شهرو ولايت در يك جاي جمع شوند و دعايي كنند باشد كه بهر كس يك بنده
مقرب كه در ميان اينان باشد همه را بياورد و در حج نيز عيدين حكمت تا هر سال خلايق
خلايق اطراف عالم در عرفات جمع شوند و همه را بياورند و از ان جمع روز قيات
يا آورند كه خلق اولين و آخرين بيكار جمع آورند و در عيدي دو ركعت نماز
ست است و بجماعت اولي و فاضله وقت آن آنت كه آفتاب نيك
بر آيد دست است كه عيده در تر كزارند تا قطره بسپس تخان برسانند و در عيده
قربان زود تر كزارند تا كوشت قرباني زود تر بر ويش رسد و بگيرد درين روز بسيار

كوبيد و در نماز بگيرد الحرام اول سونت بگيرد بگويد بعد از ان فاتحه و سوره بر خواند و در ركعت
دوم پنج بگيرد بگويد پيش از فاتحه در عديت امام شافعي جنين بود و در خطبه سنت
باشد اما بعض نماز نباشد چون حجه و در مرد عيده سماع حلال باشد بخلاف ما دام
كه منكري نباشد پس همه اين نمازهاي سنت كه آمد با آنچه در شرح ثابت شده باشد بجاي
بايد آورد اما تا كيد در نماز فريضه مشر است و در نماز خفتن پشتر جو اكه در ان وقت
نش كاهل بود و در حديث آمده كه حضرت رسالت صلي الله عليه وآله وسلم از سفر مراجعت
مي كرد و در منزلي فرود آمده بود تا كه شتر ي از طرف بيابان بيايد و در رخمه پيغا بگفت
در حال عربي با تنج بر من بيايد كمت يا رسول الله اين شتر بدر من بود و بغير است بمن رسد
مذتي شد كه كاهل شده و بار نمي كشد امروز ما بگوشت او محتاج بوديم خواستم تا وي بيگوشتم
از دست من بگريخت و اينجا او را يافتم حضرت رسالت صلي الله عليه وآله وسلم
فرمود ابي شتر جبرامطاعت مالك خود نمي كني شتر بزبان فصيح كويد يا رسول الله
ايشان نماز خفتن نمي كزارند مي ترسم كه بلايي نازل شود و من تر كرفتا رشوم عرب
چون اين سخن بشنيد در قدم بجا بر افتاد و توبه كرد فرمود ابي اعرابي خود نماز بگزار و اهل
خني را بگو تا نماز بگزارند تا بلا بشمارسد و شتر نتر زمان ببرد **فصل**
بدانكه نماز جنازه فرض كفايت است و بر همه خلق واجب باشد كه نماز بر ميت
بگزارند اما اگر يك تن بر ان قيام نمايد از كردن همه بيغته و حكمت آنكه بر همه فرض كرده
آنت كه تا همه از ان ثواب يابند و حضرت رسالت صلي الله عليه وآله وسلم
مر كس كه بر مسلماني نماز كند اركه يك قيراط از ثواب او را بدهند و اگر بنشينند تا او را دفن
كنند دو قيراط او را بدهند و قيراطي چند كوه اخذ فرمود بر ميت كه صد مسلمان بروي
نماز كزارند حق تقابروي رحمت فرمايد و در حديثي ديگر جهل فرموده اين يك برست
از اسرار نماز جنازه پس در ان تقصير نبايد كرد و بهر گامي با ميت بنهند حق تعالي بسپي

کرامت می فرماید و چون دفن کنند چندان توقف کنند که شتری گشند و قسمت کنند
و حاضران باید که فاتحه اول سوره البقره و آمن الرسول و سوره اخلاص و معوذتین که در
بسی احادیث وارد است بخوانند و فرمود حق تعالی مسلمانان بر یکدیگر چند حیرت
اول سلام است چون یکدیگر رسند و فرمود چون دو مؤمن بر یک سلام کنند حق تعالی
صدر رحمت میان ایشان قسمت کند و در وقت از آن انگش بود که اول سلام کند و روی او
کشاده تر باشد و چون عطسه آید بر حکم الله گوید و چون بر بخورد شود عیاده کند و چون
بیر و روی نماز کند و فرموده ملائکه بر سه عمل شام غلطی بر نماز اول نماز جنازه دوام
عیاده چهار سیوم اصلاح میان مسلمانان و اسرار و حکمت نماز جنازه بسیار است
اول آنکه خود باز حال حرکت افتد و بکار سازی آن مشغول شود که عیالیه پر سیدار رسول
بگذارد عمل بد بر خورشید اتوان رسید گفت بد آنکه در روزی بیست نوبت یا در حرکت
کند و بکار سازی آن مشغول شود که در اخبار آمده که پیش از بعثت خلیل علیه السلام
ملک الموت بگذرد و پیش از حرکت خبر مردمان داوی تا باز حال خود افتد و وصیت
بگردندی ملک الموت شکایت حضرت عزت کرد که بنده کمان تو چون این خبر از
می شنوند مرا دشمن میدارند و عاصی میشوند و من بی امر تو جان کسی نمی ستانم تعالی
فرمود که من ترا خلاص کنم من پیش از تو دو بیک رسول با ایشان فرستم گفت چه
بود فرمود یکی موی سفید دوم رنج و بیماری بس اول کسی که موی او سفید شد ابرایم
بود گفت بار خدا یا این موی سفید چیست فرمود این وقار تو و نذر بود یعنی نذری
تو بند رسیده تو پیش دو حرکت موی سفید است بیست
موی سفید است خردمند را نذیره ای غافل از زمانه بیک موی بنیکر موی سفید است و دم سرد
آری بهم ذکر بود این برف در هریره بس حق تعالی این دو بیک اول می گشت باشد که
پیدا شدیم بیک حرکت بد و ماد و خویش و مسایه عینه زبان بند و نصیحت کشا دادند

کسی باید که بشنود و حکمتی دیگر در نماز جنازه آنست که میت آمرزیده است
هر کس که بروی نماز کند کرده او نیز آمرزیده بود یا آنکه جماعت کوی روی نماز گزارند و دعا
بروی کرده خدای تعالی بر روی رحمت فرستد و علما برین دلیل بسیار دارند و در آن چند
حکایت بگویم و ختم این باب بر آن کشیم حکایت در حکایات آورده اند
که شخصی بود ناشی کردی و بد تنها بدین عمل مشغول بود جنازه نماز بر میت بگردی و
شب برفتی و گفتن از روی باز کردی روزی بر دختری صالحی نماز بگذارد شب رفت
تا گفتن از روی باز کند چون بلخ رسید و خشت بر گرفت دست کرد تا گفتن از روی باز
کند آن معصومه گفت ای آمرزیده دست به آمرزیدگان من این مرد رسید و از
قبر برد او با خود گفت که این کار که من میکنم ازین آواز ما نباید رسید دیگر قصد کرد
گفت برو ای آمرزیده و دست از من بردار این مرد گفت تو خود آمرزیده از آن من
چگونه آمرزیده که این کاری کنم گفت هر کس که بر آمرزنده نماز کرد او را امر نیدند تو آخر
با نماز کردی حق تعالی بر آمرزیده آن مرد سر آن قبر باز پوشید و در آن دل شب توبه
نصوح بگرد و با خدای عهد کرد که هرگز آن عمل نکند و این بشمار نیست همه مسلمانان را
در ترغیب بر نماز جنازه که البته ازین مرد یکی آمرزیده اند حکایت حافظ
اسمحل رحمه الله علیه آورده که یکی از عباید بیت المقدس که نام در بیج بود گفت سالی
بشهر رمله میرفتم و در میان بیابان آواز زگری شنیدم که من مهر که مثل آن نشنیده بودم
بس یا شر آن آواز میرفتم و ختری در سن پانزده سالگی در عایت حسن و جمال جا بود پیشینه
پوشیده بود و مقتضای پیشین در سر نفیس از لایف خرمادر پای و در مقام حیرت با حق
میکرد و نور ولایت از روی او درخشان بروی سلام کردم گفتم ای بنده خدای تو درین
بیابان چنین با این حسن و جمال چه میکنی گفت یا حافظ فاعلم خیر ما حافظا و سنو ارحم احسن
بس تجب من زیاده شد و سی درم با من بود و در قسم کردم پانزده درم در دست وی نهادم

گفتم ای ذبیح این را از من قبول کن او چون آن نقره در کف من بیدید نظر سوی آسمان کرد
و از روی سواجزی بگرفت و در کنار من ریخت نظر کردم درستی چند طلی دیدم گویند
این لحظه از زیر سکه بیرون آمده که مرکز بدان لطافت ندیده بودم و بر آن نوشته که
لا اله الا الله محمد رسول الله و یک دست بر زمین زد و یک مشت دیگرم از آن طلی
بسکه در کنار من ریخت گفتم خزانة حق تعالی بالامان است گفتم تو یکا می روی
گفتم بر طه و شش فرسنگ مانده بود بر طه اشارتی کرد گفتم اینک رطبه من نظر کردم
سور رطه دیدم گفتم ای ولی خدا میخواهم که گاه گاهی بصحبت مشرف شوم گفتم آعداء
گاه ما زیر علم محمد رسول الله باشد در روز قیامت چون این بگفت از چشم من تابید شد تا
بدانی که دختر آن بکر نزد خدای تعالی قربی دارند از برای عصمت ایشان و گفتم آن زوی
بود که دست سبیح ظالم بدان نبوده هر چند که از آن خرج میکردم هرگز نمی شناسد برکت او
حکایت آورده اند که ابوالدرداء رضی الله عنه گفتم روزی در مسجدی رفتم
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را تسبیح یا فتم خرم شدم و سلام کردم و بستم
فرمود ای ابوالدرداء حاضر باش که این زمان کسی ازین مسجد در آید که بدشت مشتاق دیدار
اوست زمانی صبر کردیم سیاهی دیدم که در آمد آب و صنوا از اندام وی می جکید سلام کرد
و دو رکعت نماز بگزارد و بدشت حضرت رسالت یکبار روی مبارک بر بیاورد
و با وی بلطف میگفت و میفرمود جونی ای هلال و در دعا ما را بیا میداری گفتم بکنم
یا رسول الله شب و روز در آرزوی صحبت تو ام اما خدمت ما لکی می بید کرد و از
صحبت تو محروم بودم ابوالدرداء گفتم یا رسول الله بفرمای تا دعایی در شان من بکنی فرمود
ای هلال دعایی از برای این برادر خود بکن گفتم یا رسول الله تو از وی رضی هستی
فرمود بلی بس دعایی بگرد و حضرت رسالت آمین بگفت پس برخاست و رفت
بعد از سه روز فرمود یا ابوالدرداء آن برادر تو وفات کرده و جبرئیل را خبر داده بر خیز تا بجزین

اوریم بر خاست و همه اصحاب در عقب وی میرفتیم تا بدر خانه مغیره این شعبه
مغیره را خبر شد پای بر سینه از خانه بیرون آمد گفتم خیر است یا رسول الله من از جانم
فدای مقدم میموم تو با د فرمود که یکی از افاضان حضرت حق تعالی در خانه تو وفات
آمده ام تا بدفن وی مشغول شویم مغیره گفتم یا رسول الله در خانه من هیچ میت نیست
فرمود جبرئیل را خبر داده تخصیص کردند گفتند آن غلام که خدمت چهار پادشاهی کرد و وفات
کرده گفتم یا رسول الله او از آن نبود که شما قدم رنج فرمایید فرمود تو او را چه می شناسی
او را آنها بود که دایره زمین بوجود او ایستاده بود و شش تن دیگر او تا دهن یعنی
تن اندک میخ زمین اند بفرمود تا او را بجا نه ابوالدرداء بر دند که او با او عهده برادری داشت
در حیات پس یکجا سازی مشغول شد چنانکه هر یکی از صحابه کاری بخود و نصب کردند
تا سر را از برکات او نصیبی بود چون جنازه او بیرون آوردند جنازه او بدست
پیچ کس نمی رسید فرمود که آن بدست جبرئیل و میکائیل است تا بدان رسید گویند
آن روز پیغام صلی الله علیه و آله وسلم بر سر انجشت پای میرفت فرمود که چندان ملائکه آسمان
بر زمین آمده اند که جای بای من نیست ولی شما نمی بینید پس خود در قبر او رفت و او را
دفن فرمود گویند چون از قبر وی بر آمد جده مبارکش تغیر عظیم داشت و هیچ کس را
بجال سوال نبود چون مسجد باز آمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سوال کرد که آن تغیر را چه
جواب چون از آن قبر بدر آمدید یا رسول الله فرمود من در آن قبر کاری عظیم کردم او را
با سیصد و شصت حور عقد بستم و همچنان می آمدند این بود قصه هلال رضی الله عنه
تا بدانی که اولیا حق از نظر خلق نباشند و در صحیح ترمذی این حدیث آورده اند
حدیث مثلثات است که بره راوی بدان حضرت میرسد چنین می گویند که شخصی
در مدینه بود و بر نخی عظیم بست بلا بود چنانچه همه خلایق از وی دوری کردند بگفتند
تا در سر راه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خستی بسا خشد و در انجا بر می برد و با

آن پنج

و بلا صبری کرد و وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انجا رسیدی پیش او
رفتی و بر بالین آن دردمند نشستی و دست مرحمتی بر سر وی نهادی و شفقتی با وی بجای
آوردی لاجرم چون رحمت عالمیان بود روزی میگذشت و قدم در آن خض نهاد
تا آن حریفی را پیشی کند جبرئیل و میکائیل وید بر بالین وی نشسته بودند و او نیز
عالم رفته بود فرمود که از برای جوار اینجا حاضر شده اید گشته بد آنکه این کس یکی
از خاصان حضرت عزت است و وفات کرده امر آمد که بکار سازی وی مشغول
شویم فرمود که من باین امر اولی باشم پس صحابه را بفرمود تا بکار سازی او مشغول شدند
و غسل کردند و بروی نماز کردند و خود در قبر وی رفت و او را دفن کرد و بگریست
دیگر قسمی فرمود چون فارغ شد سوال کردند از کبری او و تبسم او فرمود که چون او را دفن
می کردم از غریبی و مرض او یاد آمد و گریه بر من دست داد بعد از آن حور بان دیدم
که بر سر او فرود می آمدند و نماز عت می کردند از آن شادی تبسم کردم صدق رسول الله
تدبیرانی که دوستان حق چه طایفه اند باید که قطعاً نظر حقاقت بهمی رسد کس نکنی که
او را بی سختی ثوابی لایعزتم غیر حاکمیت آورده اند که در شهر بصره دو مرد
بودند یکی ابو عثمان غشالی و یکی ابو یعقوب حقا ر دو مرد مستحق پر مغز کار بود و روزی
با یکدیگر نشسته بودند گفتند ما جعل سال تا این کار میکنیم چه عجایب دیده ایم حقا ر گفت
روزی قبری می کشدم چون بگذریدم سوراخی پیدا شد و نوری از انجا با آسمان پیوست
من بیغمادم و پشوش شدم چون با خود آمدم نگاه کردم بستانی دیدم خوش خوش غم تختی
زده و پیری بران نشسته که نوری تابان بود و مصحفی در کنار نماز و دو قرآن میخواند مرا
گفت قیامت رسیده گفتیم یا شمع این چه جای است گفت تو خبر نشینده
که قبر ما عزیزی باشد از بهشت یا کومی از کوههای دوزخ گفتیم بلی گفت این از آن
مغز از بهشت است گفتیم یا شمع این را بچه علی یا فتی گفت بخوان قرآن از مصحف

بسی خبرده استان پنجاهم را قرآن بسیار خوانند پس آن سوراخ محکم کردم ابو عثمان
غشال گفت روزی مردی بیاد بجایت ضعیف و رنگش زرد گفتم بیاید یکی
را غسل می باید کرد من با وی من با وی بر فرتم و نوری از وی قیامت تا از آبا و اجداد
بگذریم خرابه بود در آن خوابه من زمانی توقف کردم چندان که آواز کردم هیچ
کس جواب نداد در آن خوابه رستم دیدم سر بر نیم خشی نهاد و بروی بتبله و روح
تسلیم کرده من میختر شدم که غسل او چون کنم اسبابی و مدوی که سبوی چند پر آب دیدم
و طشعی و تن شویی که حاضر شد و کسی را ندیدم چون سرش بر داشتیم پیش برداشتم
و تن شونما دند من دست بروی نهادم آب بردست من ریختم چون تمام کردم
کفن بدست من دادند و بوی خوش و همه اسباب حاضر شد چون کار تمام شد آب
زیادت بود من غسلی کردم که آن سنت است پس نمازی بروی بگریه کردم پس از آن
شنیدم که بر دو چپن بصری را بیکوی تاباید و بر این ولی خدا نماز کرد و از عقب
جنازه او برد که قبر او خود پیدا شود و او را دفن کنید من پر دهن آمدم دیدم چپن
بصری با اهل بصره می آمدند و روی درین خرابه داشتند چون خوابیدند گفتند
زمانیست که منادی می شنویم که کسی می گفت بروید و نماز بکنید بر جنازه دوست
خدای در فلان خوابه پس نماز بروی بگریه کرد و او را بگریه گفتند تا بگورستان بروند
قبری دیدند تمام کرده شیخ او را دفن کرد و باز شب شب او را خواب دیدم که در
حسن و جمال در بهشت بر تختی نشسته گفتم یا ابو عثمان غشالی خدای بر تو رحمت
کنا و ترا پاک کرد و انما و جنانکه ما پاک کردی گفتیم این در چه جایی گفت بخوان قرآن
و سننیت بگفت اکنون انستی که قرآن خوانان را چه در جات است پس دعوت
بر درس قرآن می باید کرد و مردن و قیامت برابر چشم خود دارد و بر حست حق امیدوار
باشد و این نقل امام با فعی در کتاب روض الزیاحین آورده ابو لیث رحمه الله علیه

درکت تبیہ الغافلین که یکی از عباد بعد از روزی مهمی داشت در عمارت خانه بان
 بازار رفت که کلیک ان فی ایستد چون برفت جوانی دید که نور صلاح از روی
 وی می تابفت او را با خود بخانه برد و کاری که بود بکرد و نماز بوقت بگذارد و کار
 کرده بکرد و عزت بسند و برفت این عبد العابد به شب در فکر آن جوان بود روز دیگر
 برفت تا او را بیاورد او را ندید خبر او پرسید گفتند او سر حوضه یکبار کاری کند او برفت
 تا حوضه دیگر دیگر بیامد او را بیدید و با خود ببرد و کاری که بود بخانه مراد او بود بکرد و برفت
 تا حوضه دیگر بگذشت عبد العابد بیامد او را ندید خبر او پرسید یکی گفت سر روز شد ما بگذرد
 پرسید که مسکن او کجاست وی را نشان دادند بر رفت دید در مقبره خراب خفته بود
 بر روی خاک بنیابت ضعیف در بخور عبد العابد زمانی بر بالین وی نشست و دست
 مرحمتی بر سر آن جوان غریب نهاد و او را عیادت کرد چون او را دعا خیر گفت عبد
 گفت چون ما را بر یکدیگر حقیقت افتاده بر خیر تا بخانه رویم و جند روی خدمتی بجای آوریم حقیقت
 تا حقیقت نشان کرامت فرماید و میالفت بسیار بکرد گفت اگر مرا بخانه می بری
 سه وصیت می کنم او در طعام و شراب مرا تکلیف نکنی دوم هیچ طیب نیآوری
 و مرا بحال خود بگذاری و یکی دیگر وقت برسد و بگویم پس ویرا بخانه برد و جند روز تمهید کرد
 روز نظر در روی او کرد و آثار مرکب بر جبهه او دید گفت ای برادر کرم کدی خوراک
 و صیبت سیوم آنکه مرا درین کلیم دفن کنی و کن ازین سازی و نیکینی بسند و مصحف حایل
 بمن داد گفت چون از دفن من فارغ شوی این نیکین و مصحف را بپاروی و آن را بشاید بر او
 از من سلام رسان بگرد وقت که ازین غفلت باز آیی و پیدار شوی چون سخن تمام کرد
 روی بتبک کرد و کلام لا اله الا الله می گفت و محمد رسول الله تسلیم کرد من بکار سازی
 وی مشغول شدم و وصیت او بجای آوردم و او را در جوار مشایخ دفن کردم روز دیگر آن
 بر گفتم و بر در خانه بیرون رفتم تا گاه بر پشت چیزی نوشته بودم در تنگ جایی بدست

وی و او دم چون بخانه باز آمدم و آنرا بگو اندکی از حجاب آمد و مرا پیش وی برد و نزدیک
 خود بنشاند من آن مصحف و نیکین بدست او دادم گفتم این از کجا بتو رسید گفت
 اگر اجازت فرمایید بیان کنم گفتم نزدیکتر آئی بیشتر رفتم و قصه همه با وی بگفتم مارون
 بگریست گفت او کار کل میگرد گفتم بی چند آن بگریست که من تجب کردم گفتم
 او را کجا دفن کردی گفتم در فلان جایی گفتم او چه بود از آن شما گفتم پرسید
 من هیچ نگفتم گفتم توقع دارم که چون نماز خفتن بگریزی بدین در حاضر شوی که
 زیارت وی کنم بعد از نماز خفتن بر ختم چون را مها خالی شد مارون با چند غلام
 بیرون آمد و بر فرستیم و با من سخنان می گفت من کس تاخ شدم گفتم بسر شما بود چرا
 چنین بسری بود فرمود که من در اول بلوغ از شهوت در زحمت بودم و از ترس
 پدر زنی نمی توانستم کرد و از ترس خدای زانمی کردم بس دختری صالحه اصیل
 صاحب جمال طلب کردم و با وی نکاح کردم و از پدر و متعلقات بنهانی دادم
 این پسر مولود شد و پدر زبیده از بهر من بخواست من آن زن با بسر بصره فرستادم
 گفتم وقتی که بسر خود حاکم شوم او را طلب کنم و این مصحف و نیکین بوی دادم آن
 زن خود وفات کرده و او به بعد از آمده و خود را با نموده درین سخن بسر قبر وی
 رسیدیم و گریه بسیار بکرد گفتم در وقت رفتن چه گفت گفتم سلام رسانید گفتم
 وقت آنست که پیدار و اشوی خلیفه می گریست گفت کنی ای جان پدر بعد از آن
 گفت ای عبد العبد کاه کامی می آئی تا ترا ببیستم گفتم آفتا الله و هرگز ز فرستم بس
 این حکایت نیکین سیاهی است همه غافلان را اگر نیک فکر کنند و دل از محبت
 دنیا پاک گردانند حکایت آورده اند که همیشه شخص مسافرت کردی و در
 مسجدی گدایی روزی بشتری رسید و در مسجد رفت شب که جماعت کرد آمدند این
 برخواست و حال خود بگفت گفت جامه میخواهم خواجه حاضر بود گفت بدیم دیگر گفتم

پای افزاری میخوام همین مرد گنت من بدو میگفت اگر دستاری باشد خوش
خواج گنت رسید این مرد کدا با خود میگوید حالی این مرد از خیر این جماعت باز
میکنند چون مار بگزارند گنت ای مردمان من جنرالتماس کردم و این مردم را
قبول کرد شایه خرجی راه میخوام خواج گنت این نرمن بدو چون پروین رفت
با وی میرفتم گنت خواج اینها که گنتی بود را بمن خواجی داد گنت بی جواز هم تو مگر قدر
زرنمیدانی که چنین آسان از دست میدی گنت قصه من عجیب است که گنت
حال خود با من بگو سید گنت پدرم چون ازین عالم برفت مال بی قیاس بگذاشت
و من نیز در آن تجارت کرده و ده جندان شد روزی مرا مرضی دست و در اثنا بی رخ
روزی مرا شکسته دست داد و بچو شدم تصور کردند که پدرم و چند فرزند خودم
و سه برادر زاده مسلط بودند و در آنجا کسب و در شب در کجا با خود آدم خود
را کجا معین یافتیم چاره نبود تسلیم شدم قضا در آن شهر ناشی بود و در قبر من باز کرد
دست کرد که گنتی از من باز کند من دست وی بگرفتم آن مرد بترسید گنت
که مرا بخلط دفن کرده اند دست مرا بگرفت و از قبر بالا آمد و او با من بیاید چون
بدر خانه آدم غلغله از خانه خود شنیدم کوشش کردم برادر زادگانم با هم با جنگ آمده
بودند جهت میراث پیم بود که قتل واقع شود من در بزم گنت گنت درین شب
شب گنتی خدایند خانه زن و فرزند نام خرم شدند من در رفتم گنتی در خود پیچیده و
کلید ما از دست ایشان بدر آوردم و ایشان را از خانه بدر کردم و یک مشت زربدان
نباشد و آدم و برفت از آن وقت باز دست گرم گشته ام و اگر بجای تو مشرب
و در ویش بسیار یکی آنچه خواهم بدو من این مال در راه خدای حرف خواهم کرد
بس مرجه تعین کرده بود زیادت تر از آن بمن داد و مرا از گدایی برانید پس این حکایت
بند نامه شد همه غافلان عالم را تا باز وقت خود افشند و امروز جهان انکار کند که آن

عالم رفتند و باز آمدند آخر از قرآن معلوم کرده که فردای قیامت کافران کویند ما را
باز بدینا فرستید تا عمل صالح کنیم که ما را این زمان بقین حاصل شد و از ایشان نشنوند
و همه را در دوزخ اندازند پس این همه احکام که با بنیام فرستاد از برای اینست تا از آن
شود و قیامت و از برای خود کاری بکنی ای که دستت می رسد کاری
پیش از آن که تو نیاید هیچ کار حکایت امام با فنی رحمة الله علیه در کتاب روض
الریاحین آورده که سالی با یکی از اولیاء حق مصاحبت بودم در سفر دریا و جمع با ما
در کشتی بودند روزی کشتی بنزدیک جزیره رسید و باز ایستاد و قطعاً نمی رفت
اهل کشتی یکبار متحیر شدند ناگاه جوانی از آن جزیره ظاهر شد و سلامی کرد گنت
و حاجتی گفت ما در اینجا در روی او نور و ولایت دیدیم ما مردوار کشتی پروین رفتیم
ما را بمیان آن جزیره برد چشمه آب بود بغایت روشن و باره زمین در غایت
صفایس بجهت از زیر خرقة بدر آورد و با داد و وضو می کرد و در رکعت نماز
بگزارد گنت شمارا وصیت می کنم که این خرقة را بشهر صور برید که شهری از شهری
شام است چون در شهر دروید جوانی بپسند آمد در غایت حسن و جمال این خرقة
مرا بوی سپارید ویرا از ما سلام رسانید و کلمه اشهادتین بگفت و روح بحق تسلیم
کرد پس ما بتکفین و تجهیز او مشغول شدیم و نماز بروی بگزاردیم و در آن بجهت جامه بود
سند مقلم و بر انبشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و باره بوی خوش جندان
جدا که در کار او صرف کردیم و بجاکش سپردیم و باز کشتیم بقدرت خدای کشتی
روان شد و سلامت با صلح نجابت رسیدیم چون قدم در شهر صور نهادیم جوانی در
پن سنده سالکی در غایت حسن و جمال و جاهای فاخر پوشیده پیش ما باز آمد و سلام
و تواضع کرد بسیار جنانک ما در صوره و سیرت او متحیرماندیم گنت کجاست
آن امانت که بشما سپرده اند بسیارید و بسیارید ما گنتیم سمعا و طاعة بس و ارادان

نزدیکی بمجدی برد و خرقة بوی سپردیم او جاها می خورد بیدر کرد و با داد و خرقة در پیش
گفت این جاها بفروشید و سفره سازید از عالم درویشی ما و احوالش بگرفتیم گفتم
البته این احوال بر ما روشن کردان که این جوان چه کسی بود و ترا این خبر از کجا شد
گفت بدانید که او یکی از ابدال اربعین بود یعنی جمل تان چون وفاتش رسید خضر
او را گفت تا خرقة بنما فرستد و مرا فرمود تا انتظار شما کنم این بگفت و از جنت
مانا پیدا شد بس ما از قراق او کردیم بسیار بگردیم و تا شب در آن مسجد بسر بردیم
با او بسیار نشستیم تا آن رختها بفروشیم همین که در بازار کردیم ما بگرفتند گفتند
صاحب این جاها کجاست و رختها بستند و ما را با خود بردند بدرخانه عالی رسیدیم
چون در رفیقیم نه زمان و غلامان جزع و زاری میکردند ما را پیش میبردند بزرگواری
نورانی گفت صاحب این رختها بر منست و از دی روز پیدا نیست بگوئید که
حالی چه شد ما قصه جزیره و آن جوان و خرقة و احوال لبر که با ما جگفت و چون خرقة
در پوشید و از ما بید شد پیر ریخت و سجده شکر کرد و اهل حرم را بشارت
داد که وقت که خرقه کنسید که حق تعالی تشریف ولایت بفرزند ما پو شانید
و او را از جمله ابدال اربعین گردانید بعد از آن ده بهای آن رختها با دادند و چند روز
ما را ضیافت کردند از آنجا عزم سفر حجاز کردیم در طواف شخصی سلام بر ما کرد و نظر
کردم آن جوان بود و دعای در کار ما کرد و نا بید شد یکی از اولیا، حرم از ما پرسید
این چه کس بود گفت یکی از جمل تان است فرمود که او این زمان از شفقت
توانست بس امام باقری ابعیت عمر در مکه مجاور شد و بمقام ولایت رسید و در
و در عالم ظاهر و باطن بروی کشا و شد بسیار از مشایخ و علما از وی استغیث شدند
و با جازات او مشرف شدند و این کسیست در صحبت ان بزرگان بآن دولت
مشرف شدیم و از برکات دعای او پرتو ما یا فقیهیم الحمد لله رب العالمین با بگوئید

کرد خرمین صاحب دو تن کردید یا ذکر اوصاف حمیده ایشان کنسید ما از پرتو
احوال ایشان نصیب تمام بیاید حکایت آورده اند که یکی از اهل خرقه
بود او را عبدالعزیز بن رومی گفتندی و نعمتی و شرفی داشت بحرور ایام آن مال
از دست او رفت و لشکر روی نهاد و زنی و چند فرزند داشت و سخت
درویش بود و جگر میکردند ماتی سر با مداد در خانه تحصیل کردی و سر جیبی بفرودستی و خرج
کردی تا بس نماند و از مسج مخلوق چیزی طلب نکردی روزی عظیم مضطرب شد
زنش میگوید هر حال از بی کاری برو و باشد که چیزی جهت عیال حاصل کنی گفت من
سج کار نمی توانم کرد و نمیدانم گفت بدان بازار رو که کار کل می کنند باشد که ترا نیز کاری
دارند آن شب نماز در فکر بود و خواب نکرد باز کردید با دل خسته بسجده خراب
درون رفت گفت بار خدا یا درین مسجد خراب با دلی کباب بجزرت تو نماز
عرضه میکنم باقی تو دانی چسبی اندک گفت و تکبیر نماز در بست و تا شب نمازی
از سر حضور او خشوع بجای آورد و بگزارد در آخر گفت بار خدا یا من وزن و فرزندان همه
بنده تو ایم من آنچه توانستم کردم تو آنچه می توانی بکن شب روی بجانه آورد چون بدر
خانه رسید کوشش بر در نهاد تا حال طفلکان باز دادند که در شادی و حرمتی اند و بوی طعام
از خانه می آید در بزوزن آمد و در باز کرد و گفت چراک ابدای حرد جگر می بود که امروز
کاروی کردی حرد بدالست که در سخن سر بست پرسید که چه آوردند گفت وقت
نماز شام حردی بسز پوشش بیامرد و و غلام خوش صورت با او بود و دو صند بر سر ایشان
پراز الوان نعمت و طعامهای پر بر گشت که سر جند که بر میداریم است و یک
کسی پراز زر سرخ گفت از ما بعد ابد دعا بر سپان که کریمی که امروز کاروی
کردی میگوید که تو از کار باز بگیری که ما از گرم با زنی بگیریم پس وی در طاعت کوشید
با مقام ولایت رسید حکایت گویند شخصی بسفر رفت و زانش

آبستن بود گفت ای مرد تو مردی و من ایستم با این فرزند بکنم و من از خوششان کسی
ندارم آن مرد گفت استودع اللہ فی بطنک یعنی آنچه در شکم است بجزای سپردم
و رفت آن وقت زادنش در رسید زادنش روح تسلیم کرد و او را سپردند
بجاک در آن روز شومش بیامد مردمان تعزیت او باز دادند آن مرد بجا نرفت
ملول و محزون گفت انا لله و انا الیه راجعون و ضویبی کرد بر رفت و بر قبر زن نماز
و در برابر قبر زن بنشیند شب دید که آتشی از قبر این زن بر آمد و در زمان پیشتر
قبر زن بجا دید چون خشت از لحد برداشت پسری دید در شکم او در خسته و پستان
مادر در دهن مرد از حرمی پس از جدا کرد آوازی شنید که آنچه با سپردی با تو
رسانیدیم پس سر قبر باز پوشید و بر جنازه برد و او ایه بگرفت و بر پروردید
تا بدانی که در همه احوال توکل بر خدای می باید کرد و استعانت بر او باید کرد و در باب
توکل حکایتی آورده اند اگر چه احادیث در باب توکل بسیار آمده اما این حکایت اینجا
مناسب بود گویند شبی رحمه الله علیه مرید از ابیه توکل میفرمود روزی غایب
شد و جمل مرید او در گوشه نشینند بتوکل در شبانه روز بیخ رزقی به ایشان
رسید یکی از درویشان بیرون رفت و در هر دو طرف بنوا کرد و دید و بیخکس از وقت
وی نیلنا و پیش طبعی نصرانی رسید و از پای در افتاد از کسکی عشی بگردان طبعی
پنداشت که در بخوریت بیامد و بیض او بگرفت با غلام گفت ایچ او از کسکی
است بر دو یک رطل نان و یک رطل گوشت و در طلی شیرینی بیاورد و رویش چون آن
طعام برید گفت ای مرد اگر بد او میکنی ما جمل تن بدین ریج گرفتاریم بفرستاد
جمل رطل طعام بخرید و بر پشت حال کرد و در راه درویش کرد و خود به بنیان از غیب
او بر رفت تا بدند که راست گفت چون آن طعام بنهادند شیخ در آمد گفت
مخورد این طعام که در اینجا چتری می پسندم این ترسا از شکاف در این سخن بشنید

نقده بزود نماز بر سرید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان بشکر از آن طعام خوردند
البسته توکل نتیجه آن چنین باشد در نماز بر قبر و نماز غایب بیان کنیم و اختلاف
مذاهب که آن ضرورت است در استن امام شافعی رحمه الله علیه بر آنست که بر نماز غایب
و نماز غایب قبر می توان کرد و در لیلنای روشن دارد اول آنکه چون خبر نجاشی برسد که
پادشاه جسته بود با یاران نماز بروی بگزارد و بجز یاران بگفته و اسلام نجاشی در میان خلق
نیگوییان کنیم اما نماز بر قبر گزاردن دلیل آنست که سیامی بود که دایم مسجد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می رفت چند روز او را ندید پرسید که آن سیاه کجا
گفته است روزی تا وفات کرده فرمود جبر اخبر من نکر دید قبر وی بمن نماید صحابه قبر
او بدان حضرت نمودند و نماز بروی بگزارد و هیچ دیگر گفته اند دلیل امام ابو حنیفه رحمه الله علیه
آنست که او می گوید چون جنازه نجاشی در جسته بنهادند جبر نیل او را خبر داد پس او
در اندیشه نظر کرد و نفس نجاشی می دید و نماز بروی می گزارد و تو بهر مذمب ازین چهار
بهیگی که ازین عمل کنی صواب است و صدق است و جان خواستیم درین آفتاب
نماز معنی قرأت و دعا و آفرینان بیان کنیم تا کمال نماز حاصل شود بتامی اما بگویم شیخ
در تامل و معنی و جهت و وجهی زینش گفته شد و معنی فاتحه نیز بیان کردیم بعدی بفار
نیز شاید که دانند چون خوانند آن معانی در دل گذرانند بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بنام خداوند
بخشاینده هر یان الحمد لله رب العالمین یعنی حمد از ان پروردگار عالمیاست یعنی او
که سر او را حمد است و بس الرحمن الرحیم که بخشاینده مدد بانست بر بندگان با ایمان مالک
یوم الدین یعنی خداوند روز جزا است ایماک نعبد و ایماک نستعین یعنی تری پرستیم
و پس استعانت بتوی بریم و بس اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم یعنی ثابت را نماز بر راه راست آن کسانی که انعام کرده ام ایشان را یعنی پسران
و صدیقان و شهدا و صالحین غیر المغضوب علیهم و الضالین غیر انما ان غضب کر فقی

برایشان و گمراه شدن یعنی یهود و نصاری این بود تحت اللفظ فای که در نماز پیش ازین
مقدار معانی در خاطر کنیز اما بعد از نماز کما صلیت - و عا در حدیث آمده یکی اللهم انی
ظلمت نفسي ظلما كبيرا فلما يغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک
وارحمنی انت انت الغفور الرحیم اللهم انی اعوذ بک من فتنه الحیا والمات
اللهم انی اعوذ بک من الآثم والمعزوم اللهم العقری ما قد مت واما اخرت واما
اشرت واما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المخر لا اله الا انت یا رحیم
الرحیم تمام شد باب نماز بعون الله تعالی من بعد ازین در زکوة شروع کنیم ان شاء الله
باب پنجم در بیان زکوة و این باب برشت فصل تمام می شود
بدانکه بعد از کلمه شهادتین نماز است و ذکر نماز از پیش رفت و در کلام مجید حق تعالی
نماز و زکوة با هم فرموده و هر جا که امر بقیام نماز فرموده از عقب آن ذکر زکوة کرده این
دو حکم قرین یکدیگر گردانیده و بندگاری این امور و احکام همسترا کرده تا نقد محبت بنده محکم
امتحان زندگاری کرده و نیندیشیده او می داند جهت الزام محبت چون همه بنوکان
دعوی محبت می کنند مر ج داده و می دهد عطا می دست زکوة را فرض فرمود
تا روشن شود که دعوی او راست بوده اگر چنانچه توفیق رفیع او شود و بعد عقل و شریح
قدم در کوی فرمان برداری نهاد و تسلیم امر شد نام او در جریده سعادت ثبت گردید
و اگر بخل و محبت دنیا او را از فرمان خدای گردانید شقاوت رسید فصل اول
حق تعالی در قرآن مجید فرموده که اقموا الصلوة و آتوا الزکوة و نماز و زکوة جهت
آن قرین یکدیگر گردانیده که اگر زکوة ندی نمازت نیز نپذیرند و هر عده که در نمازت
در زکوة نیز فرمود و وعید نیز همین سبیل و دیگر فرموده که و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و آتوا الصلوة و آتوا الزکوة و الموقمین الصلوة و المسؤتون الزکوة و جای دیگر فرموده
و آتوا الصلوة و آتوا الزکوة جنبه غیب است بر زکوة دادن و معنی بعضی تر

زکوة

زکوة تا دمسندگان بس احکام چنین بر بندگان با ایمان جاری گردانید و ثواب بی حساب
بر آن مرتب ساخت پس آن بنده مقبل مخلص مدین امور عقل که سعادت تمام یافت
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سوال جبرئیل علیه السلام چنین فرمود
الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة الکثیرة
و تونی الزکوة المفروضة و تصوم رمضان و الحج خلیفه رسول الله و ابوبکر صدیق رضى الله
عنه چنین گفته انما القرية بالصلوة و الزکوة فی کتاب الله و اعداها تلتن فرق بین الصلوة
و الزکوة یعنی بدستی زکوة دادن قرین نماز است در کتاب خدای پس سوگند خورد که
و الله من جنک کنم با هر کس که فرق نهد میان نماز و زکوة و فرمود حکم خدایت که
هر که نماز نکرارد و زکوة ندهد و مانع آن گردد مستوجب قتل است و با و بی حال نایم
و بدانکه زکوة در لغت عرب باکی و زیادتی است و درین جنبه تو است یعنی پاکی
از بخل و حرص و حب دنیا است نفس را و زیادت شدن و افزونی در دل و جان بعلم
و ایمان و عمل و فرمان برداری خدایت و پاک گردانیدن و زیادت شدن
مال از برکات الهی چنانچه حق تعالی می فرماید خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و یؤتیهم
می فرماید بستان از مالهای ایشان زکوة فرض تا پاک گردانی نفسهای ایشان از بخل
و حرص و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما نقص مال من الزکوة
و لا من صدقة بل یزید بل یزید بل یزید یعنی نکاست و کم نشد هیچ مال از دادن
زکوة و صدقه بل کسب آید و سه بار فرمود **فصل** بدانکه این باب مشتمل
است بر شش فصل درین فصل اول بیان زکوة دمسندگان است که حق تعالی
جه نظر عنایت با ایشان دارد اول آنکه در نعمت برایشان گشاده و اسباب این
جهان دنیا گردانیده باز هدایت داده تا بشکر آن قیام نموده و دیگر توفیق داده
نماز عهده امر پروردگار بدر آورده و بفرمان حق کار بند شده و خود را از قید بخل و حرص

برمانند و دلنمایندگان حق تعالی از خود شاد کرده و اجر و ثواب بی حساب حاصل کرده
و امید رحمت و مغفرت پروردگار باشد و از مال ایشان چیزی نقصان نشد
بلکه افزونی گرفت و از ناله و آفتها امان یافت و در آخرت یکی را مقصد
و عدله فرموده و در قرآن مجید فرموده مثل الذین یسئفون انما اموالهم فی سبیل اللہ
الذات یعنی مثل آنان که انفاق میکنند مالهای خود در راه خدای یعنی زکوة و صدقه مثل
آن دانه است که در زمین نهند و آنرا تربیت کنند و از آن مغفرت خوشتر برآید و در
سر خوشتر صد دانه باشد و زیادت کند آنکس که خود میجواید که خدای فراخ رحمت
و عطاست و داناست که هر کس چیزی بآید داد و درجه زمان می باید داد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که صدقه بدهد اگر خود یکدانه خرما باشد
از مال حلال خدای تعالی آنرا قبول فرماید پس آنرا بفرماید که پیروید جنانجه یکی از شما
کره ائسب پروردگارتان آن دانه خرما چند کوه احد کرداند و در ترازوی چشمت
و همنده نهند و نص قرآن بر این است که نیست کردانند مالی که بر بآید دست
آورند اگر کوهی بوده گامی شود و مال صدقه داده به پروردگارتان زیادت کنند و دانه
خرما کوهی کرداند و فرمود مال خود در حصار آورید بدان زکوة و در حدیث دیگر
فرموده و سوکت بر آن خورده که از زکوة دادن و صدقه از مال هیچ کم نشود و در
صدقه فرموده که اول در دست لطف حق می آید آن زمان بدست درویش
می آید و صدقه بلا بازمی دارد و در عمری افزایش و مطابق این احادیث هر یکی چند
حکایت داریم اما آن در فضل آفرینان کنیم حالیا در فضیلت زکوة و صدقه و همنده
کان آن چند آیات و احادیث گفته شد بعد ازین و عیدهای شدید که در شان آن
بخیلانست که امروز بکنند حوص و محبت دنیا گرفتار شده اند درین فصل دویم کنیم
فصل دوم بدانکه حق عزانه جانکه زکوة دهندگان از دوست می دارد و

و در عیدهای نیک و بشارتهای خیر است و چشمت ایشان از داده بچنین آن کسانی که
حق نسبت بر خود نمی شناسند و بگفران و ناسی می بیرون می آیند و قدم در کوی عصیان
می نهند حق تعالی در دنیا و در قبر و در قیامت و در روز عذابهای شدید معده و همتها
کرده و بدان گرفتار میکنند و در کلام مجید فرموده وَالَّذِينَ یُکْتَرُونَ الذَّمَّ وَالنُّقُوسَ
وَالَّذِینَ یُکْتَرُونَ الذَّمَّ وَالنُّقُوسَ یعنی بچشم بگفتم که گوی
پهلو چنانچه بگفتم و چنانچه بگفتم بدانان که گفتم لایق گفتم فذوقوا کنتم تکفرون یعنی
ای آنکسهای که مالهای بسیار دارند و بر مردم می نهند و انفاق نمی کنند در راه خدای
تعالی یعنی زکوة فرستادن و در حدیث است که ده ایشان از عذاب بی غایت در زمان
در آن روز که آن مالها بر مثال تختهای مسی بر آتش دوزخ تابند و پیشانی و پهلوهای ایشان
و پشتهای ایشان بدان داغ کنند پس ملائکه عذاب با ایشان گویند این آن مالکست
که جمع می کردید بجز حوص و می نهند و دیدار برای نقره های خود و حق خدای از آن نمیداد و او بدست
بچشمت امروز و تن در عذاب رسید بدانچه جمع کرد و می نهد و رسول الله صلی الله علیه و آله
در معنی این آیت حدیثی فرموده که از آن معنی استفاده می شود که گفتیم تا حساب
میانندگان خدای کنند در آن روزی که درازی آن روز بخانه رسالت بود آن زمان
بروی حکم کنند و در آنچه زکوة دادنی باشد همه چنین باشد مثلاً اگر کسی داشته و کوهی بچشمت
داشته بود و زکوة آن نداده باشد در حدیث درست آمده که فرمای قیامت در آنجا
و آن انعام بروی می گزیند و او را در شب دست و پای خود الم مرسانند تا اهل محشر
از حساب فارغ شوند و در صحیح حدیث آمده مالی که زکوة آن نداده باشند در روز
قیامت مصور کنند چون ماد کل یعنی از غایت زهر موی از سر روی رفته باشد
و در نقطه سیاه بر پیشانی او بود و روی بخداوند خود نهد و مان باز کرده او که نزد ما
از عیب او برد تا او را بگرد و در مردم میکنند چنانچه او از دندان شتر که چیزی شکند و نماید

و گوید من مال تو ام و کنج تو ام و با بود در غفاری گفت شر و کانی ده کسی که مال جمع می کند و نمی نهد
و حق خدای نمی داند از آن بعد از وفات او سنگ کرم سازند و بر سینه وی می نهند تا آن
پشت پیرون می رود و بر پشت او می نهند تا از سینه او پیرون می رود و از حساب خلاص
فارغ شود و در روایت آمده که مال نخیل که زکوة نداده باشد چون عمر و میخما سازند و در وجود
او نهند و این یکی درین عالم مشاهده کرده اند گویند یکی از صدیقان که مرگش از انقیات بفرح
مکرده بود و در راه حق قدمی میزد و حق تعالی روزی از حلال بوی میسرسانید من حیث لا یخترت
یعنی از خزانة بی حساب خود روزی نزدیک شهری رسید و هیچ از حق تعالی زرقی حلال طلب
کرد بگوستانی رسید کوری خراب دید پر از استخوان و کالچه چند دید بر آن استخوانها
بازه برگرفت دیدیم محبت که بر آن استخوان زده اند گفت این زرقی است آیین
چند بغوشم و خرج کنم بنشست از سر فراغ و آن استخوانها خورد میکرد و چند ده من از آن
میخ برگرفت و باقی رها کرد چون بشهر در رفت پیش آنسکری برگشت ای مرد این من
از من بجز آنسکر در ساختن آن میخ بجز مانده بود سوامانی بر یکی زد دید که ز سرخ است
گفت ای مرد این همه زرقا لصل است از کجا آورده او حال باوی بگفت آنسکر مردی دین دار
بود گفت این زرقی است که خدای تعالی ترا داده است و این سر نیست که خدای میداند
این مردی صاحب معامله بود گفت این چیز بمن رسیده که صاحب مال که زکوة نداده
بلد شد او را بجال خود عذاب می کند و این مثل آنست حالی روزی تو کرده پس آنرا بر آتش
عرض کرد و بفروخت و در راه خدای صرف کرد و بستحان می رسانید و خرد از آن متع
می گرفت و آنسکر در عذاب ماند پس هر کس که خدای تعالی او را نعمتی و طالی داده باید که آن بر
مایه آخرت سازد و در آن تجارت کند تا خرد از آن بهره مند شود و الا هر چند که بر نعم
عاقبت بجزیت بگذارد و دیگری بردارد تا بهمان باند چون سنگی در دل کوه و او در
عذاب گرفتار سعدی خوش گفته است **زرا ندر کف مرد دنیا پرست**

سوزای برادر بسنگ انداخت **زرا ندر خوردن بودای بهره زهر نهادن** چسبند که چه زهر
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بخیل و خیل و خیل و خیل ترا از آنکس
نباشد که زکوة فریضه نهد و اگر آن بدید آنرا از آنکس بگویم که هر روز مال بسیار بخشد و خرجهای
ببازد بکند و زکوة نهد او بخیل ترین خلق بود پس باین آیات و احادیث زکوة
اگر بغایت بزرگست و شخصی که از غایت بخل خود زکوة نهد و بسبیل حرو و هدیه
و هدیه و تکلف چیزی بکسی نهد و اگر فلوسی بدو بوسی دهد سخن سخت آن نیز باطل کند و این
کرم وجود صفت خدایت هر کس خورد را بدان صفت موصوف کرد اند حق تعالی او را
اوراد دست دارد پس امری چنین بزرگ از سر نادانی ترک نباید کرد البته علم آن بسیار بود
تا داند که بجه نیست می دهد و بکسی دهد **فصل سیوم** این فصل در بیان آنست که
بر علم زکوة دادن بدانند بدانند که زکوة در چه واجب است و در چه واجب میشود و آن
چند جنس است و از هر یکی چه می باید داد و وجه مقداری باید داد و بچه کسان می باید داد و چگونه
می باید داد و هر کس که میباید خود می باید داد و طریق امام خود رعایت می باید کرد و اما مان
چهارگانند بحکم این آیت **کار کرده اند که انما الصدقات للفقراء و المساکین و العالین**
علیهم تا آخر آیه خدای تعالی حکم چنین فرموده که زکوة با من مشت طایفه دهند اول فقرا و فقیر
آنکس بود که ویر از دنیا میباید نباشد دوم مساکین و مسکین آنکس باشد که دخل او بخرج و بخند
سیوم غایبان زکوة اند آنکسانی که مال زکوة جمع می کنند و بستحان می رسانند چهار جمعی
که بنویسند سلام در آمده باشند پنجم بندگان که خود را از خواجها باز خریدند باشند ششم قرص
و الا ایند بیغتم غازیانند ششم مسافرانند حسن عز و علا زکوة را از روی حکمت برین چند
طایفه مباح فرموده و او مصالح کاینات میدانند پس در شهری از شهرهای مسلمانان که این مشت
باشند بایشان باید رسانید و اگر بعضی ازین باشند آنقدر که باشند بایشان باید رسانید
چنانچه درین حکمت چهار پیش نیست برین چهار که هستند قسمت باید کرد و بنده مبد

امام شافعی هر طایفه ازین سه کس کمتر نشاید داد که اقل جمع سه اند و باید که اول زکوة جدا کند
و هر قسمی به فقیر و سه میکند و سه فرض دارد و سه مساوی طلب کند و بایشان دهد و در وقت
این سه تن اگر تفاوتی باشد شاید اما بحدیب امام ابو حنیفه اگر هر قسمی ازین یک طایفه دهد شاید
این زمان بیان نصاب و حرمان حول بیاید کرد و آنچه زکوة از آن بیاید داد اول زکوة
زرو نقره فرض است و در حیوانات شتر و گاو و گوسفند و در معونات و حیوانات
زکوة فرض میشود و نصاب هر کی صاحب شریعت بیان فرموده اما نقدین از زطلا
بیست دینار نیم دینار و وقتی که یکسال بدان بگذرد باید داد از زر زرباید و او که اگر
نقره دهد درست نباشد و هم در آن شهر و هم در آن موضع که مال باشد باید از نقره از دو
درم پنج درم بیاید داد و تا درست درم شرعی نباشد زکوة در آن واجب نشود و در
درم شرعی درین شهر شیر از نزار دینار بود و پنج درم بیست و پنج دینار بود و وقتی که یکسال
در دست و ذمت او باشد و اگر اجناس باشد جهت تجارت حساب کند و بدهد
اما انعام اول نوع شتر است تا پنج بشود زکوة در آن نباشد چون شتر و یک گوسفند
یکساله بیاید داد و اگر زبود دو ساله و درده شتر دو گوسفند و در پانزده سه و در بیست
چهار و در پنج شتر یک شتر یک ماده یکساله بیاید داد و اگر زبود دو ساله و در سی و شش ماده
دو ساله بیاید داد و جهل و شش ماده سه ساله بدهد و در شش و هشتاد و شش ماده دو ساله بدهد
و در صد و بیست و یک ماده دو ساله بدهد و ازین حساب برگیرد اما در گوسفند در جهل
یکی بیاید داد و در صد و بیست و یک گوسفند و در بیست و یک ماده بدهد و در چهار
صد گوسفند چهار بیاید داد و پس برین حساب دهند و حرمان حول شرط است یعنی یکسال
در تصرف باشد واجب شود چون دو کس گوسفند درم آنچه بود اولم و از اول زکوة
باشند یعنی مسلمان باشد و آزاد باشد و سه و دو یک مال بود و بهر دو جهل بود و بهر دو یک
یک گوسفند بیاید داد اما زکوة گاو و ناسی گاو نباشد زکوة بیاید داد چون کسی تا یک شتر

گاو زرو ساله بیاید داد و چون شتر کرد و دو گاو زرو ساله واجب شود پس در هر سی
یکی زیاده میکند اما زکوة معونات آنچه عشر آن واجب شود پس امام شافعی گنوم است
و جو و برنج و نخود و ماش و باقلا و چا و ریس و مویز و خرما چون بنصاب رسیده من یکمن بیاید
داد و نصاب هشتصد من است یک جنس که اگر دو جنس بود زکوة در آن نباشد
و وقتی که یک جنس هشت صد من بود هشتاد من از آن جنس بیاید داد اما پس امام ابو حنیفه
هر چه از زمین سر زنده یک آن واجب شود الا گیاه و میزرم و پس او نود و عشر بیاید
بیاید داد و جایی که انگور بمویز رسد انگور بیاید داد و خرما بهمین سبیل و چون گنوم و جو
نخت کرد در حصص کند و بدانند نصیب در ویش چه مقدار است و نیز رفت که بدهد اگر
تصرف در آن کند و اما پنج شرط نگاه دارد اول نیت که زکوة بی نیت درست نباشد
و اگر بویکل دهد که برساند و بویکل در وقت دادن نیت کند و بزبان گفتن حاجت نباشد دوم
تجمل کند در دادن اگر چه پیش سال بود دیگر زکوة از همین آن مال بود که چشم درویشان بر است
پنجم باین جنس طایفه دهد و اگر بطالب علم دهد بهتر باشد که درین زمان کسی باز وقت طلبد
علم نمی افتد و شاید بود که از سه طریق مستحق باشند سر بنده خدای تعالی که او را توفیق داد
و از عمده این امر بیرون آمد نماز و زکوة و حج و عمه اعمال او بجز قبول رسیدن جو را که اسرار زکوة
بسیار است و نفس شیطان دوستی مال در دل بندو حکم می گرداند من حق تعالی بندگازا
در محبت خود امتحان می کند پس این امر در راه ایشان نهاد پس کسانی که بسر چشمه این سر
رسیدند و بدانند بجزند فرقه شدند و آنچه شان فرمودند دادند و جمعی بعضی ندادند
و کس بود که همه یکبار بداد و محبت خدای و رسول بر همه اختیار کرد و دولت سر مدای
او را حاصل شد و آن ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از وی پرسید که از برای فرزند آن چه گذاشتی گفت خدای و رسول و از عمر رسید
از برای عیال چه گذاشتی گفت یک نیمه مال فرمود تفاوت منزلت شما بقدر کمال شماست

و بعضی بودند که در ایشان جنان می زدیدند که گویا عیال ایشانند و همه روزها خدمت
ایشان میکردند و در مقام ایشان بودند لاجرم حق تعالی در قرآن مدح ایشان میفرماید که با وجود
احتیاج در مقام بنده ایشان بوده اند که فرموده *و یؤثرون علی النعمهم ولو کان بهم خصاصة*
یعنی آن جوایز و انعامها را که هر چه داشتند با آنها جبران در میان نهادند تا بحدی که اگر
کسی دوزخ و آشتی یکی را اطلاع دادی و گویند شبی سری بریان بخانه صحابه بروند بخانه
در ویشی او گفت بخانه فلانکس برید که از من فقیر تر است چون انجا بردند او حواله بخانه
دیگر کرد و گویند بهت خانه بردند و باز بخانه اول او بردند به بین که چه مردان بوده اند
که با وجود فقری جنان چگونه در مقام ایشان بوده اند و ازین عجب ترکی از صحابه روایت
می کنند که در روز احد بسیاری از صحابه کشته شدند و بسیاری زخم وار بودند و من غل
آب بردم و طلب برادر خودی کردم در کشمکان او را بیافتم و او را حیوایه رمقی داشت
آب بوی دادم خواست تا بیا شد اما زخم داری بشیند نخورد و اشارت کرد گفت
پیش او بر چون سس او بردم بستد و پیش لب برد او نیز ناله کشید حوالهت بوی کرد
انجا رفتم روح بخت سپرده بود چون بگریوم آدم او نیز بجز ارحم پیوسته بود چون سپرد
دوم آدم او نیز جان داده بود چون پیش برادر خود آدم برادرم نیز روح تسلیم کرده بود
آخر فکری بکن که ایشان خود چه قوم بوده اند که در جنان حالتی از حفظ نفس خود نگذاشته اند
و ایشان کرده اند انصاف بده که بیعتی دانی که در مسلمان محتاج بود و ترامل بسیار بود
و باز وقت او نیفتی و خوامی که درجات چون ایشان باشی زسی تصور باطل زخیال
حال و جماعت دیگر بوده اند که در محبت دنیا جان بوده اند که حکم خدای و رسول قبول
نکرده اند و این از جهت دنیا از دست داده اند و ابد الابدین در دوزخ گرفتار شده اند
از جمله عقبه که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسبب بخل کاوشند و مرتد
و قارون در زمان موسی علیه السلام مرد و بسبب زکوة ندادند متوجه عذاب

العلم ابد شدند **فصل چهارم** در بیان جمعی مانعان زکوة اول شعبه که از جمله صحابه
بود و بنیاد در ویش بود و در ویشی صبر نکرد و بعضی حق را ضعیف نشد روزی شکایت
کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از در ویشی فرمود ای شعبه صبر کن که ایام دنیا
این نیست و تا چشم بر هم زنی گذشت و دولت آنوقت بهتر است گفت رسول الله
من طاعت فقر بزارم و ما کن تا حق تعالی دنیا بر من فرام کند فرمود مکن که مباد از عهده
شکر آن بیرون نمانی آمدن و گمراه شوی گویا هنوز نموت معلوم کرده بوده گفت
من از عهده او بیک بزرایم او دعا می کرد حق تعالی جز منم که کسند بوی و او بر کت
در آن نهاد و باندک روزی بسیار شد تعبیه بدان مشغول شد چنانچه از نماز جماعت بازماند
و در حوالی مدینه چراگاه آن بود که کسند نبود از مدینه دور شد تا چند مدت او را ندیدند
روزی خبری رسید که شد یار رسول الله جای کسند آن وی تنگ بود در مدینه بنگران
موضع می باشد چون حکم زکوة فرود آمد و عالمان زکوة با طرف فرستادند یکی پیش
تعبیه فرستاد که حکم و فرمایان خدای از هر جهلی کسند آن یکی بده آن بدیخت حساب
کرد و خیل کسندش می بایست داد و شتاوت بخل کربانش گرفت که این
جزایه ایست یا بدان می اندمن هرگز نمی دهم و کفران نعمت حق تعالی کرد آن صحابه
باز آمد و این سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید بر زبان مبارک بگذشت
که *و کف یا تعبیه حق تعالی بر روی خشم گرفت و مالش روی در نقصان نهاد و انست که*
قد خدای رسیده که کسندی چند گرفت و بعدینه آورد حضرت رسالت آنرا ذکر کرد
و قبول نکرد و باندک روزی مالش از دست بردست جمعی از صحابه میگذاشتند تعبیه
را حده دیدند در سر راهی افتاد که گفتند بهر حال در اینجاک سپاریم چون جامه از تن وی
برکنند ز ناری دیدند بر میان بسته بود و بگفتم برده بود لعنه الله تا بدان که نماز می خوانی
خدا و رسول جوش میهمان دارد و از کجا بگنجی رساند اگر چه بنده بگناه کافر نمی شود و اما

راه کفر است اگر از ان باز نایستد و عادت پذیر شود تا بگذرد رسد که کردن و ناکردن
آن پیش او یکسان شود و از ابد نماند بلکه نیک و اندک فرستد و جناب قارون عم
بود علیه السلام که بقول شیطان فریفته شد حکایت در معالم التنزیل
چنین آورده که قارون عم موسی علیه السلام بود و جامی و منصبی عظیم داشت در میان
بنی اسرائیل و عابدترین خلق بود و بعد از موسی و هرون هیچ کس بهتر از وی توریته
نهی داشت حق تعالی حکم قربان بنام قارون داد قارون چسب برده و ازین معنی برنجید گفت
یا موسی تو خود پیغمبری و او را با خود شریک کردی و حکم قربان نیز بوی وادی و هیچ منصب
بمن حواله نکردی موسی گفت من هیچ چیز به او ای خود نمی گفتم و نمی توانم کرد الا بفرمان
خدای و او را در دل حب و نیا بود بنداشت که امور عقلی بدنیامیدار و گفت بهر حال
علم کیمیا بمن آموز موسی علیه السلام علم کیمیا بوی آموخت و همیشه بدان مشغول بود تا مال
بسیار جمع کرد و تجاره و کارهای خیس کردی از حرص بس کین بسیار بنهاد چنانکه مغروران
آورده اند که حمل خوار کلید کین او بود و در زمینت ظاهر جانها کردی چنانکه در معنی فرج
علی قومی فریفته گفت روزی پیرون آمد و چند هزار غلام صاحب جمال با بوی برشته
بودند همه لباسهای ایشان سرخ و بر استرهای سرخ برشته بود و ندو که کصل پوش از قطیف
سرخ انداخته و همه آلات و اسباب ایشان از زر سرخ مرصع بجز امر و خانه ساخته بود
دیوار آن از زر و سقف و درهای آن از زر و اشراف بنی اسرائیل پیش او رفتند و وصیای
ایشان کردی و هرون تکبرش می افزود حق تعالی حکم فرمود که همه بنی اسرائیل هر یکی چهار سکه
از زر از روی جاهای خود بیاورند و بیاورند فرمان خدای بجای آوردند الا قارون گفت
من بر روی این جاهای نفوس چون این ریسمانها بیاورم پس ازین حکم ابا کرد و متقاعد نشد
حق تعالی زکوة فریضه فرمود موسی پیش قارون آمد گفت خدای تعالی میفرماید که از هزار
دینار دیناری بده و از هزار درم یک درم و از هزار کوسه نیک و قس علی بن کفایت چنین

گفت چون حساب کرد بسیار مالی بود گفت دانستم موسی طبع در مال من کرده است آن
حکم نیز شنید پس بنی اسرائیل جمع کردند و سختمای زشت در شان گفتی و غیبتهای او کردی
روزی زنی زنا کار بود و او را طلب کرد گفت اگر کاری از برای من کنی ترا یک طشت
بر اندازم سرخ بد گفتم آن چه کار است گفت وقتی که موسی بر من سخن گوید حکم
زنا کاران گوید من میان جمع سوال کنم که اگر تو چنین کرده باشی بمن حکم باشد او گوید بلی تو بر خیز
در میان آن جمع و بگوئی نه تو با من زنا کردی چون این سخن بگوئی من این زر بتو بدم زن گفت
و در میان جمع این شرط بگردند روزی موسی علیه السلام بر من سخن می گفت و در باب زنا
احکام خدای میرساند و حد و مجرم آن بیان میفرمود قارون برخواست گفت اگر تو کرده باشی
چون شود پس آن زن برخواست گفت این زن دعوی میکند که تو با وی زنا کرده
موسی عظیم ازین سخن منفعل شد روی بدان زن کرد و گفت بدان خدای که توریست
بمن داد و در باب شکافست که راست بگویی آن زن بر خود بگذرد از ترس خدای نشاء
گفت کلا و حاشای فرستاده خدای که جناب تو ازین مقدس و بریست اما قارون
را این تعلیم کرده و گفته که زری چند بمن و بد من آن زنی خواهم و این افتخرد در شان تو نمی گفتم موسی
فرود آمد و سر سجده نهاد و گفت یا خدایا من تخیل این ندارم و حجتی که ترا بعثت کردم بر وی
و زمین در حکم تو کردم موسی دیگر بر من بر رفت و روی با قوم کرده گفت بدانند که بجهان که
هر افرعون بعثت کردند بر قارون بعثت کرده اند از وی جدا شوید خلافت یکبار از دنیا
جدا شد الا دو کس موسی گفت یا ارض خدایه یعنی ای زمین بگیر ایشان را و تا کعبه فرو
رفتند قارون فریاد میکرد که ای موسی ای کجی خویشی که مرا بر مان موسی گفت فرود بر شا
ای زمین پس فرو میرفت گفت موشا و بار موسی را خواند بود موسی گفت فرود بر شا
تا بدید شد حق تعالی فرمود ای موسی عجب دلی بظلمت و جلال من که یکبار اگر
از من خلاص هر انجوانی او را خلاص کردی و این خواندن با خلاص مراد است که اگر توبه

کردی و بر حکمای خودی کردن نهادی پس بنی اسرائیل میگفتند که موسی از بهر آن که در آن
مالها را او برگیرد و میراث یعنی برادر زاده او است این سخن بلوی رسید گفت باز
آن خانهای او با مالهای او فرو بر بس که کجای او در زمین فرو برد و تا قیامت فرو
میرود و در قیامت در عذاب دوزخ گرفتار خواهند بود جهت نافرمانی خدای تعالی
و محبت دنیا و افرای جان بر حکیم خدای کرد اما جرم در نظر قرار آمد و او را با کافران جا
در دوزخ کرد پس سبب دیگر که بخل از نفس خود بردارند و حق خدا را در ایشان دهند
تا در دنیا به بلا گرفتار نشوند و در آخرت با جرم تمام برسند و علی و خدیجه و امیرالمومنین
در دنیا بیشتر مال بخیل بخارند او و ایش و احوال بخل در دنیا ازین دو پدید
نیست یا آفتی بدان می آید و یکبار تلف میشود چنانکه مشاهده کرده ایم یا اینکه بجز دست
میراث خوار افتاد و بهر چه خواست صرف کرد و بتعه و وبال و حسرت با خود بآن
عالم برود و حبه حساب باز باید داد فرج بعد از شدت آورده حکایت
گویند شخصی را مال بسیار بود و زکوة از آن نمی داد تا گاه در آن شهر عارتی واقع شد
و مال وی همه بردند آن مرد در ویش و بی نوا شد روی بغویت نهاد و در یوزه کردی و روز
کاری گذرانیدی روزی بشهر بصره رسید در کوه رفت مردی بر در خانه نشسته بود
و جامهای گند و دریده پیشیده بود سلامی بوی کرد آن مرد شخص حال آنکس کرد گفت مردی
غریب و از دولت بخت افتاد و از سر احتیاج طوفی میکنم گفت چیزی می توانی
گفتم علی او را پیش خود بنشانند و در حق حساب پیش وی نهاد و چیزی چند از برای او بگو
گفت اگر مصیبت می بینی پیش من باش که مرا معالمت با مردم بسیار است
و تو آزادی نویسی تا ما از این جزویم نصیبی بتوی و بیم در مای یک درم ترا بر بیم آن مرد گفتم
حالی غریبیم و جای می ندارم و گدایی نباید کرد و بقناع علی بر سر مردم چون مدتی با بوی بودم
دیدم مردی بغایت بخیل بود و مالی بچند داشت و معالمت با سراف می کرد و پسری

داشت همیشه او را کرسنه و برهنه داشتی روزی باین مرد غریب میگوید من سالهاست
تا آن روزی سری بر این دارم گفت چرا نخوری گفت زیرا که از من زیادت بود و مال
مال کرده باشم این مرد با خود فکر کرد که تا کی در صحبت این بخیل بد بخت باشم همان روز سفر
کرد و نیست که اگر خدای حرا چیزی بدهد سخاوت کنم و حق درویشان تمام بدم چون دید که
بخل خصیت بدست دل زان پاک کرد و عاقلان عمل نیک از بدان آموخته اند که هر چه
از کسی دیدند که بدست بخلاف آن عمل کردند پس حق تعالی بسبب او را دیگر تو انگر
کرد و این و تجاره میکرد بعد از مدتی بشهر بصره افتاد و متاع بسیار داشت خواجگان بصره
او را احترام کردند روز دیگر گفتند خواجه صاحب کرم در شهر ما مست و مر چند
روز دعوتی میکنند بیاتما بضيافت او رویم پس او را با خود بردند چون رفت آن خانه
دید که مدتی در آن بوده بود اما عمارت بسیار کرده اند و چندان ایوان و بارگاه پر خشت
اندر این مرد تعجب میکرد چون خلایق جمع شدند خوانی یکشیدند الوان نعمت در آن
نماده از جمله صد مهر بر این در آن خوان بود نشانه آنکه در هر ضیافتی صد کوسند گشته
بس سخن امر و بخیلش باز یاد آمد دست از طعام برداشت و چیزی نمی خورد و نظر
سوی آسمان می کرد و در قدرت حق تعالی تأملی می نمود آن صاحب ضعیف
نکران او بود و هیچ کدام یکدیگر باز نمی شناختند چون سفره با خور رسید غلامی را
آورد را باز دار که با وی سخنی دارم چون مردمان بیرون فرستند غلامی آمد گفت خواجه دعا
می رساند که سخنی با شما دارم آن مرد پیشت تا خالی شد آن مرد بیاید پیش وی نشست
گفت در سفره با تعجبی میکردی و با حضرت عزت رازی میکنی از چه بود گفت بچند
سال پیش ازین من در این خانه خدمت کردم بغایت بخیل که سالها در آن روزی
بود و نمی جوزد پس او را باز شناخت گفت آن پدر من بود و من آن پسر کم بر اجنان
کرسنه و برهنه می داشت او بگرد بادی بر چهره و آن مال همه بدست من افتاد و دست

گرم گشته ام و در راه خدای صرف میکنم و بندگان خدا را و خود را از آن تمتع میرسانم او نیز گفت
خدای تعالی در فضیلتی بر من گشود و مرا از درویشی بخواهنگری رسانید و من نیز در راه سخی مرقوم
میزنم او گفت بیاتما با اتفاق خدمت بندگان خدای کنیم چون بعد از شربت بسیار
خدای را فرجی بخشید بقیت عمر در کار آخرت سعی نمائیم تا رسیدن استقامت و شوییم
فصل پنجم در آنست که بخل غفلت است و دوستی دنیا بر کفایت
و جندان غفلت بر دوستان دنیا غالب میشود و در آن غفلت وفات میکنند و در عزا
ابدی مانند و علما آورده اند که یکی از اهل غفلت بود و ماری در خانه او بود هر روز آن مار در سستی
طلا پیش آن بهنادی و او بر کفایت بسبب آن آن مار دوستی داشت روزی مار
بزد و مرغی در خانه او بود بگشت این مرد گفت باین قدر با مار مصایقه نتوان کرد پس
کوسندی داشت آن نیز زخمی زد و بگشت آن مرد بترسید اما گفت باکی نیست
او سر روزهای چند کوسند بمن میرساند متعرض او نیاید شد تا مدتی دیگر بگشت
کینگی داشت شبی او را بگشت و بان نیز بسیار نشد و نظر بدین زرد داشت شبی بزد
و پیشش را بگشت مردمان گفتند ازین خانه بیرون شو مبادا قصد تو نیز بکنند چون
پس بجاک بسپرد و چند روز بگشت و محبت فرزند برداش سبک شد و دوستی مال
مبجنان بود پس چند روز دیگر درست طلائی آورد و روز زارش را بگشت پس دوستان
نصیحتش میکردند که تا یکی چنین غافل باشی پس چند روز بعد سوراخ آن مار نشیت تا آن مار
بگشت دیگر غفلت او را و گرفت مار بیاید و یک مرد را دید شفاف بیاید و این مرد
خرم شد طبیعت این مار از خود گذریده است پس هم در آن شب بیرون آمد و زخمی بودی
ز در روز دیگر مردمان بر بالین وی جمع آمدند گفتند آنچه چند بار با تو گوئیم و نصیحت ما قبول
نکردی تا در آن رنج ببرد غفلت این مثالست که علما آورده اند که اهل غفلت جنان
در دوستی دنیا و مال مستغرق شده اند که هر چند بیشتر میکشد حرص ایشان از یاد است

گفت م

که آورده اند که در شهری بادشاهی ظالمی حریص بود که از غایت دوستی دنیا در ایشان را دشمن
میداشت و جنان حکم کرده بود که هیچ کس چیزی بدویش ندهد بلکه اگر خبر یافتی که کسی چیزی
بدرویشی دادی دستش بر روی وقتی درویشی فقیری بدان شهر رسید و چند روز بر کرد
بسیکس باز وقت وی نینتاید بغایت مضطرب شد از سر کس که چیزی خواستی بوی ندای
نزدیک بود که هلاک شود بدو خانه رسید زنی صاحب جمال دید سفره پیش او انداخت
و الوان نعمت در آن سفر بود این مرد از غایت کرسکی دست طلبی برکشود آن زن
بیا و مرجه خواری بر کرد که مارا بحال صدقه دادن نیست درویش گنت تو خاص از بهر ظلمی
بدو از پیشکس متوسل آن نیک زن دو کرده مان باطعامی چند بدان درویش دادند و از آن
ظالم بر بخت را خورشید بگفت که مرد دست آن نیک زن برید غمدتی صبر کرد روزی
بر کنار رودی نشسته بود و طفلی داشت و در آنجا بازی میکرد بی خبر در آن آب افتاد
و آبس بر آن نیک زن صبر کرد گفت انا لعدنا که شخصی نورانی دید که بر روی می آید
و طفلی وی زنده پیشش وی بشانند و دستش در دست شد و دست در حیب خود
کرد و دست بیرون آورد و بر جای خود نهاد و دعا می کرد و دستش در دست شد
گفت ای زن بدانکه من آن صدقه تو ام که امروز در دنیا دستگیر تو شده ام و در آخرت
به نیکوترین وجهی بتو خواهم رسید و آن بادشاه برنجی گرفتار شد که عبرت عالمیان بود این
حکایت معلوم شد که بخل اگر بر کسی مسلط شود او را در بیابان غفلت و ضلالت کس کرد
میکند و عاقبتش کوبی شد و هر کس که صدقه با خلاص میدهد در دنیا و در آخرت به ثمرات آن
میرسد چون از آن بادشاه ظالم شنیدی از آن بادشاه سخی عادل بشنود از آن درویش
صابر که التماس بغیر حق نکند و کلی امید بجزرت حق بسته که چگونه کار روی می سازد
حکایت آورده اند که در بعد از مردی بود که از درویشی بهره تمام داشت
و در فقر صبری و کمینگی او را بود و چند روز بر روی بگشتی که نه خود چیزی خوردی و نه فرزندتان

و سر کز طلبی از میبگسنگ کردی چون زن و فرزندانش بطاقت رسیدند ز نش میگوید پرواز
بی رزقی بر و آخرین محتاجان در بر می گردند تا رزقی حاصل میکنند آن مرد از خانه بیرون آمد
مولد و خسته خاطر بکنار و جله رفت و وضو می کرد تا زود در آید وضو گفت بار خدایا من
از غیر تو نمی خواهم و با نش خود در گنت و کوی بودی گفت و ایضا که اگر مملکت شوم حاجت
بغیر حق نبرم و اگر رحمت میدی ترا درین آب عذقه کنم بر جاست و در مسجدی رفت
و بنام مشغول شد تا گاه قاضی بانه تن از عدول و متعلقان قاضی در آن مسجد آمدند زمانی
در آن توقف کردند حاجی باید از آن خلیفه و ایشان را بر گرفت و بیرون برد این مرد با خود
گفت بروم و به بینم که قاضی چنین مملکت بیاورد و کجا میرود پس با ایشان بر رفت دید که در
خانه رفتند او نیز در رفت و کسی منع نکرد و لفظ بگذاشت و کس از مقربان خلیفه بیامدند
و با هم عمد نکاحی در بستند و قاضی خطبه بر خواند و ایشان سر و بر رفتند در حال خادمان
خلیفه بیامدند و در بطون بیامدند و پیش هر یکی یکی بنهادند چون سر پوش برداشته شد
بم ز سر رخ بود و بر سر هر یکی کوسری نقیص نهاده و هیچ طبع پیش آنقدر تنها دند خادمان
خلیفه رفتند گفتند شخصی دیگر با ایشانست و چیزی پیش وی نبردیم گفت از قاضی سوال
کنید که چون بازده بودید چرا نام ده نوشته بودید قاضی گفت همان دینم این مرد با خود
در عقب ما در آمد خلیفه آنرا در طلب کرد و گفت چرا ما خوانده در خانه ما در آمدی گفت
داعی ایشان که بود گفت خادمان بودند این مرد گفت داعی من هزار بار معجز تر بود
داعی تو که بود گفت کرم شاد داعی این فقیر بود خلیفه را این سخن خوش آمد فرمود نعم اللداعی
خوش داعی ترا خواند پس در خورد داعی ترا انعام باید کرد در حال منصب وزارت
او را داد و اختیار ممالک در دست او کرد اینست نتیجه خبر در روی و پیشی در خوردند
در دنیا و در آخرت سلطنتها خواهد بود حکایت آوردند اندک شیخ شبلی
رحمة الله علیه در اول حال پیش شیخ جنید رفت و مدتی خدمت او کرد تا چند بابت ربانی او را

روی نمود و خوارق عادت بی اختیار از وی ظاهر روزی خلیفه شیخ جنید را طلب کرد
و ابو بکر شبلی در خدمت شیخ بود چون پیش خلیفه رفتند خلیفه مسوالی از شیخ بگردشید را از او
خوش نیامد جوابی گفت که خلیفه از آن برنجید و سختی بی او بانه در جواب شیخ بگفت شبلی را
طاقت نماند چون اول حال بود دید که خلیفه بر نهال لجه است که در میان آن پوست بچه
بلنگ بود و در لغت عرب بچه بلنگ را شبلی گویند شبلی نظر بدان پوست بچه بلنگ کرد
گفت ای شبلی کبر این ظالم را آن پوستک بعد از آنکه خدازنده شد و در حلق خلیفه آویخت
و نزدیک بود که او را مملکت کند شیخ جنید بانگی بر بچه بلنگ زد و در حال همان پوست شد
و بر جای خود پوست بس روی شبلی آورد و بانگی از سر غضب بر روی زوشلی بینتاد
و از نهوش بر رفت خلیفه از غایت و مشت از گت فرو آمد و سر شبلی در کنار گرفت
و عذر خواهی شیخ میکرد و بر سر بر مای شیخ میداد بدانست که ایشان عجب قوی اند شبلی با خود
آمد چندان میبست شیخ در وی کار کرده که باقی عمر در آن حیرت بماند شیخ فرمود چون در حضور
بابی ایلی چنین کرد او را از شهر بدر کنند پس او را این کینت شد که ابو بکر شبلی بس لوب
بروی بماند بعد از آن مرکز کسی انس نگرفت و دایم در کورستان و در خواها با سر بردی در
مقام تجر بماند بود اما وقتها شیخ پیش او رفتی و با وی صحبت داشتی و معتقد که در طریق
او واقع شدی رفیع کردی روزی جمعی طالب علمان که نو بخدمت شیخ رسیدند
بودند و حال ایشان معلوم شد شاید یکدیگر مشورت کردند که شیخ بابا وجود این مفضل
و کمال پیش شورید ای سر و پای می رود و با وی صحبت میدارد و شاید که در شریعت
بغایت جاهل باشد این سخن بجمع شیخ رسید فرمود پیش وی روید و مسأله مشکل که خواهد بود
سوال کنید تا بدانید که عالمست یا جاهل ایشان میفرستند در راه مشورت کردند که از
سوال کنیم اتفاق کردند که از مسأله زکوة پرسیم که بدین است که او را در سر عمر مان نبود و از
دانشن این علم فراغت داشته چون بوی رسیدند سلام کردند و سوال زکوة کردند گفت

این

از بیست دینار نیم دینار و از دوست در هر پنج درم پس بعد از اب زکوة با فروع و شعب
 آن بیان کرد که ایشان متحرک شده و باز گشتند چون باره بر فستند ایشان را باز خواندند
 زکوة شمس که گنیم و زکوة با چنین نباشد گفتند آن چگونه بود گفت اگر ما را بیست
 دینار باشد نیم دینار بدیم آن زمان آن نود و نیم دیگر بفراموش بدیم که چرا یک سال از نگاه
 داریم تا زکوة در آن واجب شود ایشان از روی طالب علمی گفتند ترا درین قول در
 شرعی باید و معتدای ما باشد شویم گفت معتدای من انکو بکر صدیق است و ویلی
 آنکه حضرت رسالت او را مستحسن داشت و ایشان باز پیش شیخ آمدند و از شماری پرسیدند
 در پیش انداخته شیخ فرمود ای فرزندان آنچه شما میخواهید و او را علم لونی می باشد
 این مسئله زکوة این قصه درین فصل آوردم تا جمعی دون القلتین ظاهری اعتراض بر اهل
 حال کنند و بانگ الفاظی که تکرار کنند مغرور نشوند باید که از سر حد کار گشته و از انقاس
 اهل معنی است خواهند باشد که از غیب دوری برایشان کشاید بیست
 کرت و وجدان نباشد قول صحیح است هر که عرفان در نمی آید بگفتار
فصل ششم در امر زکوة است که حق تعالی جزا بر او در قاین و ضمن
 دادن نهاده است اول مایه است از بخل که این بخل بجا می آید در اول تا از آن پاک
 نشود شاید قرب حضرت حق نشود ازین سبب زکوة با جوک مال گویند و اول از آن
 پاک پاک میشود الا باب کرم ازین بود که زکوة بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و فرزندان او حرام است تا حدی که امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما
 طفل بود و یک خرما از زکوة در دامن نهاد آن حضرت انگشت در دامن وی کرد و چون
 آورد فرمود کج کن یعنی بید از سر دوام اظهار شکر است و مسنده زکوة را که حق تعالی
 از جوان احسان چیزی بمن داده و دیگری را نداده و او را محتاج من گردانیده پس من شکر
 این نعمت در شان او رخصی و احسانی باید کرد و باید که اگر تقصیر کنیم بر ابصفت او کرد و آنچه

این معنی در و این زکوة بتجلیل کند چنانچه پیش از سال بدید و شادی بدل درویش رساند که درین
 چند دقیقه است او ال آنکه بر عمر اعتماد نیست و چه دانند که در آخر سال او زنده باشد
 پس بدست خود کاری از پیش برد باشد بدست غم خویش در زندگی خود که خویش
 برده نبر و از آن خاص خویشش و چون صدقه بدرویش رسید دعاء درویش نیز زود
 با جابت می رسد و بلا دفع میشود که اگر تاخیر کند مبادا که شیطان و سوسه کند و او را از خیر باز
 دارد و دقیقه دوم آنکه در حدیث صحیح ثابت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 سر روزگفتی چند نوبت یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و در حدیث دیگر
 یا مقلب القلوب صرف قلبی علی دینک و در حدیث دیگر فرمود دل مومن دو
 میان دو انگشت بچون خداست هر چنانکه می خواهد میگرداند ازین بود که امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه در نماز درویش بدید و در رکوع اشاره فرمود تا انگشتر من از دست او
 بیرون آورد و از مسجد بیرون بیرون میرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اثر خرمی بر
 درویش بدید از و سوال کرد گفت یا رسول الله عظیم محتاج بودم آن جوان قریشی در نماز
 اشارت کرد و انگشتری خود بصدقه بمن داد و گویند یکی از مشایخ در متوضی بود درویش
 چیزی طلب کرد و شیخ جامه بر کند و بیرون انداخت و درویش برگرفت سوال کرد
 که جو اجبه نکردی تا بیرون آیی گفت رسیدم که مبادا دلم بگردد و ندیم بس در خیر
 بتجلیل می باید کرد که فرموده لنا الخیر الایة الخیر یعنی در خیر تاخیر تاخیر میکنند دقیقه سیوم آنکه
 در لم منها حرام دهد یا در ماه رمضان دهد که هر چند اوقات شریفتر ثواب بیشتر ازین
 بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان هیچ نکند اشقی الا آنکه همه
 بدادی دقیقه چهارم آنکه در بهمانی بد سنند که در اشکارا از ریاضالی نمی باشد که فرموده صدقه
 بنهان خشم خدای نباشد و در حدیث صحیح آمده که از آن منفعت که در سایه عرش باشد
 یکی آنکس بود که صدقه بنهان داده باشد و باید که بزبان نیز نگویید و سلف درین باب

چنان مبالغه کرد که صدقه به نایبانیان می دادند و سخن نمی گفتند تا ندانند که کیست و کجاست و در وی طلب کردی که کجا در خوابت و در جامه او بستندی یعنی تا ستانده نترنند
 اما در دل خود را از ربا پاک کرد و اندو از نفس خود ایمن بود و دانند که اگر بر ملا میدید دیگران بروی
 اقتدای منند شاید دقیقه پنجم منست بر درویش نهند که صدقه باطل بر داند که حق است
 فرموده لا تطلبوا صدقاتکم بالکفر و الا ذلای یعنی باطل مکنید صدقات خود بکفر و رنج
 رسانیدن و گفته اند رنج آن بود که روی ترش کند و پیشانی در هم کشد یا سخنان سخت گوید
 یا بگشمت حقاقت در روی نگر و بس باشد که روی کشاده دارد و عذر خواهی کند و اگر دعا کند
 به عا جواب گوید و از وی منت داند که بسبب درویشی او در فردوس اعلی فرود
 آورند و دانند که درویش صابر به پانصد سال بیشتر از تو انگر به بدت بر نرند چنانکه حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرماید که **يُرْوَدُ الْوَجْدَانِ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْغَنِيِّاهِمُ بِنِصْفِ**
يَوْمٍ وَنِصْفِ سَائِرِ عَامٍ دقیقه سیم آنکه چون صدقه بر درویش دهد هیچ توقع بوی ندارد که
 او را کاری فرماید یا حرمت وی دارد که اگر ندارد بر نبرد و یا اگر سلام نکند گوید من با وی
 چنین کردم و او چنین کرد که اینها هم منت باشد و در حدیث دیگر آمده که **الْبَيْتُ الْعَلِيَّ**
خَيْرٌ مِنْ بَيْتِ الشَّقِيِّ کسی را نرسد که بر درویش منت نهد که دست بالا دست لطف
 هدایت که اول در آن دست میرسد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون صدقه بر درویش
 دادند میزد دعا که درویش کردی ایشان مثل آن دعا کردند می تا صدقه خالص ماندی
 و بدانند که درویش بار از دوش او بر گرفت و ثواب بوی رسانید پس منت از وی دارد
 دقیقه ستم آنکه از مال چیزی بهتر بر درویش دهد و از حلال دهد که آنچه شبیه بود یا حرام باشد
 تقریر آنست که خدای تعالی پاکست و جز پاک بنزد که فرمود **وَالَّذِينَ يَمْتَنِعُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**
وَالَّذِينَ يَأْتِيهِمُ الْإِيمَانُ أَتَى اللَّهُ الْإِيمَانَ حَيْثُ كَفَرَ الْكَافِرِينَ است تا ندانند از راه
 خدای صرف مکنید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یک درهم باشد که بهتر از اتم

تقریر اتمتی ۳

بستت گیرد و این از آن بود که بهترین را دهد و بدل خوش دهد و قیوم مشتم انکه بخورش که درویش
 بود که هم صدقه باشد و هم صلوات رحم اما بخویش که نتوان داد که شرعاً نفی او بروی باشد که آن
 زکوة در خود صرف کرده بود مثلاً بدر و بدر برادر و مادر و مادر مر چند بالارود و فرزند
 هر چند که فرود و برادر و برادر زاده و خواهر و خواهر زاده بخد ميب امام ابوحنیفه برادر زاده
 و خواهر زاده نتوان داد که سس او در نفقه داخل اند بهر حال نیکویی با خویشان می باید کرد که
 احادیث بسیار درین واردست و مادر مر دقیقه ازین حکایتی مناسب بساویم
فصل ستم این فصل مشتملت بر حکایتی چند که تعلیق بدقایق زکوة دارد
 و همه از کتب معتبره و علمای بزرگ بهار رسیده اول در بیان لیل لیل یوخر یعنی فرموده در خبر
 مکنید حکایت آورده اند که در زمان امام شافعی رحمه الله علیه طغی بود بهر
 پیشه که او را میدادند قدر ادنی گرفت بر او و در کار او در ماند بس اختیار در دست
 پسر کردند همیشه که او می گفت او را می بردند و تر از نگر فتی و باز آمدی روزی پدرش او را
 بر گرفت و مس امام شافعی بر دقتضا آن روز روز سه شنبه بود و امام درس نمی فرمود
 و تنها در خانه بود بدر حال آن فرزند بیان کرد فرمود که او را پیش ما بگذار و منظر در روی آن
 پسر کرد بنور ولایت سری چند روی مشاهده فرمود گفت برو و ایمن باش و تو کل رضا
 کن که زود باشد که این پسر حلوائی نبات از دیک فقره بگنج زین در زمان شما نهد و از
 علم بهره تمام باید بدر دست امام بوسه داد و خرم بیرون رفت امام را در خاطر آمد که
 تلقین او را بدید دیگر فکر کرد که فردا که چهارشنبه است او را تلقین دهم این حدیث باو آید
لَيْلَةَ الْيَوْمِ خَيْرٌ مِنْ يَوْمِ الْيَوْمِ گفت لیل لیل یوخر گفت این تلقین امروز تو باشد
 باید که تا شب در آن تکرار کنی و امام را در سه شنبه صلی خدی بود او را در خانه رد
 و بر رفت بسر درین کلمه تقریر و تکرار میکرد قضا در آن ساعت خلیفه از حمام بیرون آمد و خوا
 طلب کرد تا ناخن باز کند زن خلیفه میگوید امروز سه شنبه است ناخن نباید چسبید

گفت هیچ نقلی از حدیث برین سنت گفت چنین استماع کرده ام و بغایت مشهور است
خلیفه گفت اگر نقلی صحیح برین باشد قهراً و الاً مبالغه میکنی زن سخنی دیگر بگفت خلیفه
گفت حاجت بگفت و گوی نیست عرض امام شافعی فرستیم و سوال کنیم پس یکی از حجاب
بفرستادند چون بیاید امام در خانه نمود حاجت باز آمد گفت امام در خانه نیست
گفت هیچ شاکردی از آن او حاضر نبود گفت یکی گفت بر او را بیار حاجت باز آمد
و پسر را پیش خلیفه برد سوال کرد که چند مدت است تا من امام چیزی میخواهی گفت
امروز بخدمت امام رسیده ام خلیفه گفت سبحان الله بهر حال تعلیق امروز تو چیست
گفت لا اله الا انت خلیفه بغایت خرم شد گفت الحمد لله که تعلیق این پسر خود جواب
مسئله است یعنی ناخن بگر فتن سنت است و کار خیر است پس در خیر تا خیر نباید
کرد زن در مقام تعجب گفت لا اله الا الله چگونه تعلیق این پسر موافق مسئله ما افتاد پس
برابر خلیفه دیگری نمره در سر آتش بود و حلوی نبات می ساختند و کعبه از زر در آن بود خلیفه
گفت بدین شکرانه این طفل خرم باید کرد تا شیرینی علم در دل او جای گیرد و بنمود ما آن دیگر
با حلوی و کعبه بدان پسر دادند پس آزار داشت و پیش ما در برابر ایشان چون آن حال
مشاهده کردند گفتند الله اکبر که امانت شافعی چنین نمود واقع شد این قصه پس امام
شافعی باز گفت لا حول و لا قوة الا بالله یعنی هیچ چیز بجز قول و قوة ما نیست
بگو سرجه باشد و خواهد بود بجز قول و قوة خداست و در ما بغیر از عز و نادرادی و بجا کی نیست
پس آن سر را تربیت فرمود تا یکی از علماء آن عصر شد بگفت یکم نظر آن بزرگ بین
پس سعی باید کرد که خود را منظر منظر حاجب دولتی گردانند تا از آن عمر مستحق منظر است
رحمت و عاطفت حق عز و علا شوند بمنتظر آن منظر می باید بود
بگوش ما که گنجی جای خویش در دل مردم که دل منظر که حس است بود که در منظر افندی که گزیر خویش را افندی
بقوه جاه ملامت و نزار بار از آن به که از دلی بدر افندی جای در روزی بصد و شصت

منظر انجا گشتند جز غزنی داشته بود حکایت در کتاب لغت المطالع این عمل
آورده که در زمان ماضی یکی از صلحا و عباد بود و سالهای در طاعت خدا سرده بود و وحی آمد به پیغمبر
زمان که با این بنده بگویی که آنچه از عمر تو مانده قضا چنین برفته که نیمه در نعمت و در فاقه است باشد
و نیمه در فقر و رنج و بلا هر کدام که خواهی اول اختیار کن آن پیغام آن پیغام آن بنده صالح رسانید
آن مرد گفت کاری چنین بی فکری و مشورتی جواب نتوان گفت بر رفت و زنی صالحه
داشت و با وی مشورت کرد و زنی عاقله بود گفت ترا چه در خاطر می آید گفت اولی
آن بود که اول درویشی و مشقت طلب کنیم تا در آخر عمر که پسر و ضعیف باشیم در صحت و نعمت
بهر بریم زن گفت مرا چیزی دیگر بخاطر می آید اولی آن بود که اول خیر از خدای بخوایم چون اول
ماران نعمت و جمعیت بود در آن دولت جمع دوستان بدست آوریم و بگرم و وطن ایشان را
حمید کنیم چون ایام نادرادی برسد ایشان با ما انعامی و شوقی بکنند شوهرش قول او قبول
کرد و به پیغام بر گفت اول ماران نعمت می باید پس خدای در نعمت و دولت بر روی آن
بنده بگردد آن مرد حق خدای تعالی خود بشناخت و در پست کرم بگشت و در نیکویی که
می توانست با بندهکان خدای بجای می آورد تا آن مدت بسر رسید و زوز روز نعمت
و جمعیت زیادت بود روزی بان پیغام بر گفت سخن شما صدقت اما آن مدت
بگذشت و ما بجهان در نعمت و جمعیت بسر می بریم آن پیغام بر با خدای مناجات کرد
وحی آمد که با وی بگویی چون تو حق نعمت ما بجای آوردی و تو با ما نعمت لیمی از بندهکان ما باز نگرانی
ما با ما کرمی نعمت از تو باز نگیریم بشارت ده بنده ما را که همه عمر تو در نعمت و صحت خواهد
و در آخرت ثواب بی حساب او را میدا کرده ایم و بدو رسانیم آن خدای غافل ازین حکایت
بندی بر کرد و چون اختیاری تر داده اند حق خدای تعالی خود بشناخت و از مال خدای
بندهکان او را بنواز بهر مقدار که توانی تو خاصه زکوة فریضة البتة بدی تا دولت و نیا و آخرت
بیایی و سر کس که کفران نعمت کند از وی باز ستانند و محتاج شود تا بجزیرت را کند

و دیگران از آن بیایند و او در عقوبت حساب بماند پس مرد عاقل آن بود که بکار آخرت
پردارد و از برای گذشتگان صدقه و دعای فرستد که صدقه و دعای خلاف مردگان
میرسد و این مردگان عظیم محتاج اند نیکبخت که شیخ صالح حرزی رحمه الله علیه از کابر
مشایخ بود شبی از خانه بیرون شد تا مسجد رود و هنوز بجا بود و در مسجد نشسته بود و دید
روی بکبرستان آورد و زیارتی میکرد و دعای در کار ایشان میکرد و نقش خوش بود و زمان
در که شتر اقبه شد چشمش در خواب رفت دید که نم مردگان از قبر بیرون آمدند و
و ملائکه دید که از آسمان طبعتهای آورند و سر پوشها از نور بران بود و پیش ایشان
می نهادند و ایشان بر می گریستند و در قبر می فرستند جوانی دید شسته بغایت طول
و متفکر و هیچ طبق از به روی نیار و روزی سوال کردم که جماعت همه در خرمی اند و تو
در اندوهی جز این طبعتهای چیست گفت بدانکه این صدقه و دعاست که دوستان
از برای ایشان میفرستند و ملائکه آنها را ایشان می رسانند و ایشان بدان خرمی نمایند
گویم تو مگر کس نداری گفت مادری دارم و شومری کرده و با شوم مشغول شده و قطعاً
مرا یا دغمی کند و من چنین محروم مانده ام شیخ پرسید مادر تو کیست گفت در فلان محله
و ایشان خانه نیکو گنفت و این در شهر بصره بود شیخ از آن حالت باز آمد بر خاست
بمسجد رفت رفت و نماز صبح بگزارد چون آفتاب بر آمد حذایر اقامه می در آن مجلس
نهاد و بدان کوج شد بهمان نشان آن دو خانه دید در بزرگترینی آمد گفت چه کسی گفت
خاتون را بگو که صالح حرزی ایستاده آن زن چون نام شیخ بشنید بغایت خرم شد در
بگشود شیخ در رفت خانه بس تجمل دید پر دانا او کخته زن از بس پرده سلام کرد شیخ
برگشتی رهنه نشیت گفت ترا پسری وفات کرده است زن بگریست گفت بلی
گفت من در خوش خواب چنین دیدم و او نشان تو بمن داده اکنون باز وقت لوافت
و عم کاروی بخورد که بغایت محتاج هست زن گفت راست میگوید و من تا بازو

او نیستادم و کس زربیا آورد و بشیخ داد شیخ هم در آن روز نذر بصدقه داد شب
آن جز از در خواب دید با گو کب و بعظمت بغایت شادان و خرم گفت چراک الله خیراً
یا شیخ مرا از اندوه خلاص کردی و بروح راحت رسیدیم بس معلوم شد که صدقه و دعایت
میرسد و حدیث بسیار درین است و اگر تو فرین باور شود تا بدست خود
کاری بکنی بهتر بود که آورده اند که یکی از صحابه وفات کرد و میراثش کیر نداشت وصیت
کرد و بود که مال فرا پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر برد تا از برای من بصدقه
بس آن مال پیش حضرت رسالت آوردند و وصیت او بگفتند بس آن مال چنانکه
مصلح بود بصدقه بداد در آخر یک درم بماند از برداشت و روی با صحابه کرد فرمود
بحق خدای که اگر این مقدار بدست خود داده بودی ازین تصدق که من کردم بهتر بودی
بس سعی میاید که بدست خود کاری بکنی و سخاوت پیش گیر و از بخل دور شود و ایم حقانیت
بافش اماره کند که این نقل در کتاب تنبیه العافین آورده که زنی سس ام المؤمنین
عائشه صدیقه رضی الله عنهما رفت تا مسئله باز پرسد که از صحابه معین بود که جنس
منفی بوده اند از آن یکی عایشه بوده و فرموده که دو شلش دین از عایشه فرا گیرند آن
زن چون بنشست طعامی حاضر شد چون میخوردند آن زن بدست جیب چیزی
می خورد عایشه پرسید که آن دست راست کجاست آن زن دست راست بنمود
خشک شده بود گفت سبب خشک شدن این دست چه بود گفت من پدری
و مادری داشتم پدرم مالی داشت و همیشه خیرات و صدقات از مال خود دادی چنان
میچسبید محروم نکردی که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود که
سایل از در خود تهی دست باز مگردانند که از هر جای که درویش تهی دست باز گردید
یک مهنه ملائکه انجا نرود بدین حدیث عمل میکرد بس و ایم متر صد بودی که او از
محتاجی بشنودی و حاجتش بر آوردی و ما درم بغایت زنی بخیل بود چنانکه از دادن

بدرم بتنگی آمد روزی پدرم کبودی گشته بود سالی بر در آمد و سوالی کرد ما درم زود برخواست
که مبادا که بدرم کوشت بسیار روی دهد خرده جربی برداشت چندانکه مشتش پر شد و پدران
در ویش داد روزی دیگر در ویش آمد و جانه طلب کرد ما درم رو مالی گدانه داشتیم
برخواست و بدر ویش داد که مبادا بدرم جانم نیکو بوی دهد قضا در دوزخین عالم بر فتنه
شبی بدرم در خواب آمد که در بهشت می خرامید خرم شد گفتم خدای با تو چه کردی گفت
بر من رحمت کرد بدی که بر بندگان او رحم کردم و جز او آن با صفا نه بمن رسانیدند
گفتم ما درم کجاست گفت او با حضرت آمد گفتم بی بلانک روزی از عقب تو آمدی گفت
من او را ندیدم در میان اهل عین او را در میان عاصیان طلب باید کرد من با بخت
قیامت آمدم مادر را در میان گناه کاران دیدم سوال کردم که حال تو چیست از جواب
چنین مبتلائی گفت جان بدرت خیرات و بسبب آن رسنگار شد و من بسبب نخل
گرفتار شدم دیدم که مقننه کند ستر عورت کرده بود و آن خرده جربی در دست او
او بود گفت این دو چهر که بصدقه داده بودم بفریاد من رسید یکی ستر عورت شده
و هر وقت که تشنه میشوم زبان درین جربی می عالم و تشنگی من ساکن میشود جان
هر آبی به من نظر کردم در حوض کوشیدم و بر عدد ستاره آسمان ظرفهای زرین عین
بر لب آن نهاده بود من نظری از آن پر کردم و بدست ما درم و او هم و باز خورد و ملکی گفت
که این آب بود و داد که دستش خشک باد من از بهیبت از خواب در آمد دیدم دستم
خشک شده بود بس عایشه بر حال آن پچاره رحمتش و دعای در شان او بکرد و آخرش
از حق خواست ازین همه نقلها معلوم شد که صدقه دادن و در عطا بر خویش و پیکان
کشادن بسبب رستگاری آخرت و بدرجهای عالی رسیدند و هر چه بدین بسته
باز یابند و ضایع نشود و در عهد الله تعالی حکایت اما امام شافعی رحمه الله علیه
در کتاب روض الریاحین آورده که یکی از بزرگان دین شبی وقتش خوش بود عزیمت کرد

طه
کرد تا زبانی که در اتنای شب در خواب رفت دید که همه مردگان از قبرها بر آمدند و لقا
چیدند و باز بفر میرفتند شخصی را دیدم که شسته و پیچ بر نمی خیزد پرسیدم که جونت که
بچه چیزی بر نمی خیزد و پیچ بر نمی خیزی گفت ایشان صدقه های متعلقان بر می خیزند
و من پسری دارم صالح و پر سر کار و دایم تلاوت قرآن مشغولست و مراد عا او بس است
و ازین لحاظ استغنا می دارم پرسیدم که این سر تو کدام است گفت جوانی طواکراست
که در فلان بازار می نشیند روز دیگر این بزرگ دین برقت و آن جوان را پدید آورد
بشارت داد بخیر و سر وقت رفتی و زیارت آن جوان کردی شبی بچنان مردگان خواب
دید که چیزها بر می خیزند آن شخص را نیز دید که بر می خیزد گفت جونت تو نیز محتاج شدی
گفت بدانکه در روزی که پسرم وفات کرد و بر کات دعاء او از من برده من نیز محتاج
شدم تا بدانکه دعا و صدقه البسته بمیت میرسد پس عزیزانی که ازین عالم رفته اند
ایشان را بدعا و صدقه باید میکن که عظیم محتاج اند حکایت است چندانکه بر صلت
رحم دارد که چه تنجها خیر دارد دیگر آنکه اگر قطع رحم کند چه عمو بنما بران مرتب است
و احادیث بسیار درین مورد آمده اول از ان قاطع رحم بشنو ابولیس رحمه الله علیه
آورده که یکی از جاوران کعبه بود که در میان مشایخ حرم زهد و تقوی معروف و مشهور بود
و امانتی و دیانتی داشت شخصی امانتی بوی سپرد و بر رفت چون باز آمد آن مرد وفات
کرده بود پیش فرزندان او رفت و طلب امانت خود کرد ایشان من طلب کردند
نیافتند این مرد در میان پیش مشایخ حرم رفت و حال بگفت گفتند عجب از وی یابستی که
بافزندان بگفتی که امانت تو کی نهاده است گفتند صبر کن که شب نیند شعبان نزدیک
است بر خواجه رحم نرم رو او را بگو آن که البسته جواب تو بار دهد بعد از ان سوال کن
امانت من کجا نهاده است آن مرد صبر کرد تا شب نیند شعبان بر خواجه رحم رفت
مردی که آواز کرد و او را بگو از پیچ جواب نشنید روز دیگر حال با مشایخ بگفت بگریستند

تعلق

گفتند ما را تصور در شان او نه این بود اما بعد گفتند ای مرد چون روح او در میان اهل بهشت
نیست یقین که در میان دوزخیانست بطرف یمن رو که اینجا جای مس در فلکان شب
روح دوزخیان اینجا جمع میشود آوازی بده که او اینجا باشد آن مرد برت بر آن جاه در آن
شب معین در حال که او را بخوانند جواب داد گفت امانت من کجاست گفت در فلکان
جای در زیر فلکان خبر بهمان کرده ام و در حالت ترخ مر اجمال نبود که بگویم این مرد گفت
آن همه صلاحیت که ترا بود بجه سب درین بلا گرفتار شده گفت بد آنکه من از طرف
خراسان بیخ آمدم و مراد اعینه جادورت باز دید شد و ششم و مراد آن شهر خود زن و فرزند
و خویشان بودند حق تعالی باین خطاب کرد که جو اقطع رحم کردی و اینجا ججا و رشدی ایشانرا
صایح کردی بدین سبب در عتوبتم خدایا مرا بگو تا مراد عیابی مدد کنند این مرد باز
بگفت آمد و نشان امانت خود بگفت آنرا بوی باز دادند پس نزد مشایخ آمد و حال وی باز
گفت این سخن تهنیتی شد بجه اهل حرم را پس مر جادوری که مثل این خویشان داشت برسیدند
و توبه کردند چون موسم حج در رسید آن حج بجای آوردند و مرلس در میان آن قافلہ فرستند
که متوجه شهری از شهرهای ایشان بودند و همه بخانههای خود فرستند این بود و عید جامعتی که
قطع رحم کنند از آن کس صلوات رحم کند بیشتر اجبار در خبر درست آمده که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر در مسجد ایستاده بود جوانی آمد از انصاف
بغایت خوش صورت و نیکو سیرت سلامی کرد و طریق ادب نیک رعایت کرد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نظر عنایت بطرف او کرد اندک محبتی در دل مبارکش بدید آمد سوال
کرد که این بر کسیت گفتند سر فلان کس چون پدرش مسجد آمد سلام کرد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم سبی تربیت آن پسر بفرمود بدارش بغایت خرم شد و محبتی که با فرزند داشت
یکی نزار شد و دانست که هر کس قبول نظر او شد محبوب خدا شد چون باز بخانه آمد و در مجلسی
او میکرد گفت روشنایی چشم بدر امر روز رسول خدای در شان تو سخنان نیک فرمود و مراد

یقین است که هر که در نظر نیک آمد از اهل سعادت باشد بگوی درین عالم چه مراد داری تا ترا
حاصل کنم گفتم مراد رضای خدای و رسول می ماند و رضای مادر و پدر که از من حشود باشد بدگفت
ما از تو حشودیم و خدای و رسول از تو راضی اما میخواهم که ترا و اما و کنیم تا از تو فرزندتی حاصل
بگفت مرجه شافز ما یید جان کنم گفت تا دختر که میخواهی تا از پدر تو طلب کنم گفت دخترم
بدر گفت ای جان بدر عم تو این زمان بغایت درویش است و از دنیا چیزی بروی مانده من
خوارم که از بزرگان مریه دختری بخواهم که ببال و جمال او نباشد که هر کس که از آن برر کتر باشد
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای تو بخواهد البسته اجابت کنند
گفت این مال و جمال در دنیا چیزی نماید اما زوال پذیرست صلوات رحم می باید که در دنیا
و آخرت محمودست بدر بدانت که پسر او از خاصانست پس این سخن با برادر گفتم
او اجابت کرد و بغایت خرم شد و هر کس از خویشان و بیگانه که بشنیدند دعا خیر او
گفتند روز دیگر بر برادر در حضرت بهترین عالمیان حاضر گردانید و عتد نکاح در پیشت
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطبه بر خواند ایشان بیرون رفتند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از صحابه مشورت فرمود گفت این سخن با کسی بگویند
که این پسر تا جهل روز دیگر وفات خواهد کرد که دی روز جبرئیل مرا خبر داد پس دم در آن
شب داماد شد و آن جهل روز بگذشت و دو جهل دیگر بگذشت و او همچنان سلامت
بود روزی صحابه بخلوت پیش حضرت رسالت نشسته بود گفت یا رسول الله این جوان
سنوز زنده است و سخن شما و آنکس که با تو گفت مگر خلاف نبوده در حال آثار روحی
ظاهر شد از آن سر از جبرئیل سوال کرد گفت بروم و سوال کنم بیک طرفه العین بر
و باز آمد گفت حق تعالی تر سلام مرساند که این قضا معلوق بودند بدو امر که هر یکی از آن
که بعمل آورد بر عمر او برکت کنند این پسر آن مرد بجای آورد حق عزتانه هر روزی سالی
گردانید و جهل روز با جهل سال کرد گفت آن دو چه بود گفت یکی صلوات رحم و دختر عم او پیش

قبول کرد و یکی دیگر آنکه در شب و اما دی طبیعتی طعام پیش وی بنهاند تا بخورد سیاهی آواز داد آن
طعام بزرگش داد و بیکت این دو عمل صدقه و صلوات رحم حق تعالی برکت در عمر او کرد
سین معلوم شد که صدقه و صلوات رحم بر عمر می افزاید و در حدیث خواننده زکوة داد چنانست
دارد که حضرت مالک و در آن حکایات آمده حکایت آورده اند که بازار کانز از
شهری بیرون آمد بعزم سفر چون چند منزل رفت نیم روزی در کوهی فرود آمد تا آسایشی
ببیند تا گاه خبر آمد که لشکر باغی رسید آن مرد همه مال در آن کوه ریزه را کرد و خود با غلامان
نقدی برگرفتند و از طرفی بدر رفتند غلامان گفتند جایی بنهاند شویم تا آن لشکر
بگذرد پس باز بس رویم اگر مال برده باشند بگیریم و بر رویم خواجه گفت من زکوة
این مال تمام داده ام من آنرا بخدای می سپارم و یک پال بر رفت و آن نقد تجارت
میکرد که داشت چون باز گشت دید که در کوه ریزه بکل دستک بگرفته بودند غلامان
گفت تا در کوه ریزه باز کردند حسنی بگذار آمدند گفتند این در باز کنید که اثر دانی انجامست
که کس از اینجا نمی تواند گذشت تا این در بگرفتند این راه امن شد خواجه گفت
این مار منش در بند کرده ام در را باز کرد و مال همه سلامت بیرون آورد تا بدانی که هر کس
زکوة مال بدهد همیشه محفوظ باشد **بیت** زکوة مال اگر دادی بینداز
که جمله بگذرد کس ننگر و باز تو نیکی کن که نیکی کم کرد
راه راستان سوی پشت ای کرده یکبارگی از خویش بکشای هر چه بختی بخورد کنی که نه یکدیگر بکنی
نقل کرده اند از شاه سپند رضا یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه که کسی مدح او میکرد و با چنان
گفت خاموش باش که من در همه عمر جیب نیکی با کسی نکرده ام گفتند چگونه یا علی این آیت
بر خوانند این آیه است **لا تقسّموا نعم الله فیکم یعنی سر نیگوی که کسی میکند آن نیکی با نفس خود**
کرده است منت بردیگری چون توان نهاد **فصل هشتم** این فصل در بیان است
که زکوة بچه کسان می باید داد و وظیفه استاننده جلست و احوال درویشان صابر و کورایان

بی صبر حریص مشغ و این بجز شرط باشد او باید که بصالحان دست و اگر مستحق بود بهتر بود اگر
طالب علم یا صوفی بود فاضله بود و اگر خویش و حال مند بود بهتر باشد و آن جماعت که
حال خود را اظهار کنند و تعصفت شعار خود کنند و لجاج نکنند که حق تعالی مدح ایشان فرموده که
لَا يَسْتَكْبِرُونَ التَّاسِ الْجُلَاقَا چون بدین کسان دست ممت ایشان دست را حصار می باید
و دعای ایشان کار نماند و زکوة بجز طایفه نشاید داد اول بسیدان بنی فاطمه که جناب
ایشان از ان عالی ترست که جرک مال بایشان دست اما اگر نه بنی فاطمه باشند که
ایشان را علوی میگویند شاید داد دیگر بجز آن جرک صدقه که خدای فرض فرموده بر ایشان
نشاید داد و دیگر جمعی که یقین دارند که خمر خورند خردید که بخورد یا قمار باز یا زنا کند چون اینها
شناخته نشاید داد اما وظیفه استاننده بر ستاننده زکوة چند چیز واجبست باید که
از برای مال عریض نباشد و وظیفه طاعت در سر کار آن نکند و توکل بر خدای کند و چون
حاجت یافت طلب زیادت نکند و بسیار آب روی خود نریزد و در خود دهر
و قدر نعمت درویشی بداند که چه عطایست از نزد حق تعالی اول آنکه در دنیا تو انگار
را خدمت کار درویشان کرداننده تا جان کنند و از هر جا که بدست آورند بر رویش
رسانند و درویشان صابر مثال آنست که با دشامی چندین غلامان خاص دارد که همیشه
ملازم بادشاند و جمعی دوستایان و بازاریان و اهل حرفت همه کار میکنند و با هم
خراج از ایشان می ستانند و بجاکمی به ملازمان سلطان می دستانند زکوة همان مثال
اگر درویش صابر و شاکر باشد و سخن خدای و رسول باورد و دارد که فرمود در حدیث
قَدَسِي كَتَبْتُ اللَّهُ مَقَادِيرَ الْخَلَائِقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ خَمْسِينَ
أَلْفَ عَامٍ یعنی خدای بنوشت و ثبت کرد در لوح محفوظ از راق نه خلایق
پیش از آنکه زمین آسمانها و زمین به چاه هزار سال پس یقین بدین حدیث از کمال
ایمانست چرا که اگر میدانند که راست است چرا در بدر میگرد و و احتیاج دست

بغیر خدای بر نذ که در حدیث درست آمده که حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه و آله
 و سو کند بر آن خورده که هر کس یک سوال کند حق تعالی در پیشی و حاجی بروی بکشد و هر چند که
 فریاد کند هیچ کس نبردش نرسد پس اولی آن بود که از درویشی شکایت نکند و بداند که
 بدو رشده قناعت کند و از سر حضور بروی دل بر طاعت خدای کند که در حدیث
 آمده که ثواب دهنده پیش از ثواب ستاننده نیست بدین شرطها و دهنده را
 بختش و آنکه که تا حق تعالی در اول بنده بخواهد نتواند داد بکسی گویند سلطان جانی در گذرد
 درویشی اظهار فقری که سلطان التفتاتی نکرد درویش گفت چون تو ندیدی محمود چون
 بدید سلطان توقف کرد تا ز جند بوی دادند دیگر گفت چون محمود بکنند که نه هر
 سلطان چون این یقین و توکل از وی بدید فرود آمد و از درویش بخت طلبید
 محمود را دعا کرد و برفت گویند آن سلطان غازی محمود غزنی سالی بغزای رفت
 و شهری از شهرهای بت پرستان منکر کرد و جمعی مسلمان شدند و بعضی جزیه
 بر خرد گرفتند پس بمستان ایشان بشکرت و بسوخت الایک بت آهنی
 بغایت بزرگ آن جماعت که اهل جزیه بودند گفتند این بت با فروش بدو
 برابر ز قبول نمی کرد تا زیادت کردند و بصد برابر زر رسانید او راضی شد گفت
 این همه زر بستانم و در راه خدا صرف کنم پس با امام الحرمین رحمه الله علیه مشورت
 کرد امام فرمود که اگر چنین نام با نام آرزو قرین کنند او را گویند آرزو بت تراش
 گویند محمود بت فروش محمود فرمود تا آن بت را بشکستند چندان جوهر از
 اندرون آن بت فرو ریخت که مرکز مثل آن ندیده بود پس آنرا در راه خدا صدقه
 کرد و نام نیگوا و باندیک و طمعه ستاننده را آنست که شکر دهنده بگوید که فرمود
 من لم یشکر الله یعنی هر که شکر مردم نکند و اصل درویشی توکل است
 و دانند که رازق خدایست که وفی السماء و رزقکم و ما توعدون گویند درویشی توکل

و تامل

این آیت بشنید در خانه رفت و توکل بر خدای کرد آنست که کلام حق تعالی
 و است و صدق است و هر وقتی منظر بر آسمان کردی پس تو انگری در مسایکی او
 بود روزی کیسه زر بغلامی داد و بدر خانه آن درویش برد آن درویش صبار آرزو قبول
 نکرد زانش میگوید با چنین محتاج تو در از در بازمی کردانی گفت یقین من بر کلام خدای
 تمام است خدای فرمود من زرق شما از آسمان میفرستم علام زرش خواجه برده
 و حال بگفت خواجه گفت من این زر نذر او کرده ام خود بر گرفت و بیام خانه بر آمد
 و در خانه درویش انداخت درویش منظر کرد و کسی زرش او افتاد بر گرفت
 و سجده شکر کرد پس هر کس صبر کند خدای تعالی او را آبی نیاز کرد و اندو روزی از جای بوی دهد که
 نداند که فرمود و من یثق الله یجعله مخرجا و یرزقه من خیرت لای کتبت و مردان
 باید که در راه خدای از زنی کمتر نباشند که در کتاب تجلی الملمات آورده اند که یکی از
 نیک زنان بود نام او نایله و عمری در طاعت و فقر بسر میبرد و درویشی عظیم داشت
 و بیشتر اوقات در حلتهما ذکر حاضر شدی و مردم او را اعتباری نمیکردند چون وفات
 کرد چندین تن از اولیا او را در خواب دیدند که در بهشت با کوبه و بعظمت میرفت
 گفتند ای نایله این کرامت بجز یافتی گفت بدانکه در درویشی صبر کردم و آب روی خود پیش
 بجز خودی نریختم و بداده حق قناعت کردم این همه آیات و احادیث و حکایات در
 باب زکوة و صدقه و در باب دهنده دستا ندگفته شد و ختم برین خواصیم کرد که عبد الله
 مبارک رحمه الله علیه شبی در زیر ناودان کعبه در خواب رفته بود حضرت رسالت را
 در خواب دید صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عبد الله چون به بعد از روی بهرام خوشی را
 از من سلام برسان چون از خواب در آمدت بجنب کرد چون به بعد از آمدت شخص کرد تا او را
 بدید پیری که آتش برست دید گفت توجه نیکی کردی گفت درین چند شب ضیافتی در
 خانه من بود و زنی پیوه در مسایکی من بود و چند طفل متمم داشت من بیام خانه او رفتم

از خلعت ۳

طعمان سیم اومی گریستن من طبعی طعام بر گرفتیم و بجانه او بر دم ایشان سخت خرم شدیم
 گفت ترا بشارت آورده ام از حضرت رسالت که در کعبه مرا گفت که سلام من بهرام خوبی
 برسان من تعجب کردم گفت ای عبدالمعجب کن که من از آن شب آن عمل کردم می بخوام که
 بدست او مسلمان شوم حضرت رسالت ترا بدین کار فرستاده در حال مسلمان شدن و کلمه
 شهادتین بگفت و ذوق ایمان جانان او رسید که نوره بزود جان بداد تا بدانی که صدقه
 با خلاص که بر صد ساله بمقام قرب میرساند پس این همه ترغیب و ترهیب که درین باب
 زکوة و صدقه بیان کردیم مردل که با صلاح نیاید از سنگ سحر بود لغو ذبا لعد تمام شد
 باب زکوة بعون الله تعالی و من بعد ازین در باب روزه شروع نمایم انشاء الله تعالی
 بسم الله الرحمن الرحیم و بدستین بدانکه عبادت خدای تعالی چند نوع است
 و در هر یکی درجه و مرتبه نموده اند و آزادام معرفت گردانیده اند باشد که بسبب طاعت
 بستند که از مخلص بریدند و شاید منظر حق شود و چون مقبول افتد راه معرفت
 بردل او کشد و گردانند پس هر روز آن انوار معرفت قوه میگیرد و بنده بدان روشنی مقام
 قرب و اصل میشود و بمقصود حقیقی میرسد پس قدم در متابعت صاحب شریعت می باید
 نهاد و بر طریقه او سلوک راه دین متین کردن که متابعت او سبب خشنودی خدای تعالی است
 که مقصود طالبان و عارفان و عابدان و زاهدان همه است و از جمله طاعتها که خدای تعالی بر بند
 فریضه گردانیده یکی روزه ماه رمضان است و الله اعلم بالصواب
 باب ششم در بیان روزه فرض قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب
 علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبکم لعلکم تتقون ایما مقدر ذات یعنی ای انگلستانی که
 ایمان آورده اند بشیریم بر شما روزه بجهان که نوشته ایم بر کسانی که پیش از شما بودند باشد که شما
 پیروی میزید و راه تقوی پیش گیرید درین چند روز شرم و فکری در معنی این آیت بکنید که چند
 لطیفه با مومنان فرموده اول نذارتعظیم که ای مومنان دیگر عطایی چنین شمارا دوام یعنی روزه

ماه رمضان دیگر راه تقوی میفرماید این بار بر شما ننماید ایم یکم ساله و قرون ماضیه نیز
 بدین تشریف مشرف فرموده ایم آن زمان بار بر ایشان سبک میکند که این اندک روزی شرم
 پس هر مومنی موعده باید که چون این موسم مبارک برسد در وی نشاطی و سروری برید آید که
 تجارتش تا طاعتی که کند از سر غنبت و در نسبت کند چرا که طاعتی که از سر کاهلی و کسالت
 کند صفت منافقانت یعنی مومنان می باشد که جهان نباشند و بداند که روزه یکی از ارکان
 مسلمانی است در همه مسلمانان فرض است و فضیلت بسیار در قرآن و حدیث در ثواب
 و درجات آن آمده و درین باب پنج فصل است پس درین فصول بیان کنیم فصل اول
 در احادیثی که در باب روزه آمده یروسی عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال الصیام
 حنة فایا احدکم صایما فلما یزفث ولا یخین فان امره قائمه و شاکمه فلیقل انی
 چنین فرموده که روزه سپهری است نسبت با شما خواه از تیر شیطان و خواه از دوزخ پس
 باید که یکی از شما که بر روزه باشد قطعا سخنان زشت نکویند از سر نادانی یعنی نباید که دروغ گویند
 و دشنام دهند و غیبت کنند و با کسی جنک و خصومت کنند و اگر کسی با شما جنک کند یا سخن
 زشت گوید در جواب گویند من بر روزه ام یعنی مگر گرسنید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بدان
 خدای که نفس من بید قدرت اوست که بوی دهن روزه دار خوش بوی مرست نزد خدای تعالی
 از بوی مشک زده شما و خدای تعالی میفرماید بنده من از برای من ترک شهوت و طعام و شراب
 روزه خاص از برای رضای من گرفت جزای او بر من است و همه حسنات یکی ده و یکی
 سفتد بدیم و اصناف آن الا روزه که آن حراست خاص من خود جزای روزه ام یعنی
 آن ایم بنده روزه دار را که در خور من باشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بهشت را در آنست
 و یکی از آن در نماز زمان گویند در نزد از آن در الا روزه داران و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
 که روزه دار را دوزخ باشد یکی آن وقت که افطار میکند و این فرج از جن جهنم باشد یکی آنکه
 از اعده عبادتی بر آورده دیگر از برای طعام و شراب و فرجی دیگر آنکه بلقائی کریم پروردگار

صلیام

زسد و فرمود چیزی را در رست در عبادت روزه است و فرموده خواب روزه واجب است
و فرمود شیطان در اندرون آدمی روانست چون خون در رکب پس راه گذراو تنگ گردانند
بروزه و عایشه رضی الله عنهما که از کوفتن در بهشت میسایند گفتند بچه چیز گفت بگو مشکلی و از شما
ابومرید رضی الله عنه روایت است که گفت چون رمضان در ماهی بهشت بگشاید در ماهی
دو رخ در بندند و منادی ندا کند که یا باغ الخیر ایشرو یا باغ الشر اقصرو حسن بصری در روز عید بر تو
بگذاشت و خنده و شادی میکرد و نوزمانی توقف کرده گفت اگر طاعت قبول کرده اند خوشتر
وقت شاد و اگر نیندیرفته اند جای گریه و اندوه است که اگر این برده بردارند نیکو کاران
به نیکی برسند و بدکاران بید خود گرفتار شوند و اخف بن قیس میگوید روزه دارد دو نوع است
بعضی بروزه باشند و بروزه باشند و بعضی بروزه باشند و نه بروزه باشند یعنی
آنکس که جمیع جوارح خود در بند کرده است از معصیتهای آن کس بروزه است و آن کس که
طعام و شراب نخورد و جوارح و ارکان خود منع نکند از معصیتهای او بروزه نیست معنی این
حدیث است که رُبِّ صَلَاتٍ لَيْسَ كَيْفَ مِنْ صَوْمِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ بسیار روزه اگر
نباشد از روزه او بغیر از کسکی و تشنگی بهره یعنی زبان خود از دروغ و بهتان و بیعت
و خشم نگاه نماند و بدست مردمان آزار نرود و شب بجرام افطار کنند و مرکب صفای
و کبیر شوند روزه چنین کجا محل قبول رسد و غلبی مرتضی فرمود رضی الله عنه که روزه حفظ زبان
گند و بطن نیست که داند فصل دوم در فریضه روزه است و در روزه شش چیز فرض است
اول آنکه شب اول ماه طلب کند تا معلوم شود که پیست و نه است یا سی و بر قول یک عدل
اعتماد کنند و در عید دو کواحه معتقد باید دوم نیست است و هم شبی نیست باید کرد چنانکه
در خاطر آورده که فردا روزه ماه رمضانست و فریضه است و از ان امسالست هر مسلمانی
که این مقدار در خاطرش بگذشت نیست او را حاصل شد و اگر در شک نیست کند که فردا بروزه
باشم اگر چه رمضان بود درست نباشد تا آنکه شک بر خیزد و اگر در شب آتور رمضان نیست

کند و روز دیگر عید باشد باکی نیست که اصل آن بود که سنوز رمضانست و حایض چون نماز
که حیض منقطع خواهد شد نیست کند چون پاک شد روزه درست باشد سیوم آنکه میب
چیز باطن رساند بعد و قصد و محاممت و سره در چشم کشیدن روزه باطل نکند چرا که باطن
قرارگاه چیزی چون دماغ و معده و مثانه روزه باطل شود اما اگر کسی در حلق او رود و روز درست
باشد یا کردی که از ان احترام نتوان کرد یا چیزی بغیر اموشی بخورد و روزه درست باشد
و وقتی که بسیار نباشد یعنی از سه لقمه زیادت نبود و اگر در سحر خوردن بعد از ان معلوم کند
که صبح بوده آن روز اسپاک کند و روزی قضا کند یا پیش از فرود رفتن آفتاب تا یک لقمه
بسبب آن نیز قضا کند چهارم مباشرت نکند که اگر بی جماعت غسل واجب شود که در
خواب احتلام افتد روزه باطل نشود و اگر روزه بجماعت بگشاید قضا بود و کفاره لازم
آید و آن یا بنده آزاد کند یا شصت مسکین را طعام دهد هر یکی را مدی طعام یا شصت روز
بیایلی بروزه باشد که اگر پنجاه و شصت روز بود و یک روز بخورد دیگرش از سه باید گرفت
که اگر روزه بجماعت گناه بود این کفاره لازم نیاید یا اگر غسل جنابت بعد از صبح یا از
بر آمدن آفتاب کند روزه درست باشد اما جمعت نماز صبح مواخذ باشد پنجم آنکه بهیچ طریق
قصد آن نکند که منی از وی جدا شود ششم آنکه استخراجه بقصد نکند که اگر بی اختیار بر آید روزه
باطل نشود که آنچه در دمان بود باز بجلت فرود که اگر فرود روزه باطل شود اما سنت
روزه شش چیز است اول تاخیر سحر و تعجیل افطار و سنت آن بود که بر طب یا بخور باز روزه
که اگر اینها نباشد آب و بعضی علماء بر آنند که مسواک بعد از روال نباید کرد و صدقه بسیار
و قرآن بسیار باید خواند و لیلة القدر طلب باید کرد در شب بیت و یکم و بیت
پنجم و منعم و نهم و در مسجد معتکف شوند و پیش از طعام دست شستن و بعد از طعام هم
است و بهر کاری که از مسجد بیرون رود چون باز آید نیست اعتکاف کند مثل غسل نماز
جنازه و عیادت بیمار حیثیت نیست روزه بدانکه روز بر نوع است روزه عوام

و روزه خواص و روزه اخص اما روزه عوام آنست که گفته اند و غایت آن نگاه داشته اند
که آن بطن و فرج است از هر چه مبطل روزه بود و این درجه کمتر است اما روزه خاص آن بود
که بود که همه جوارح خود را از نا شایسته ها باز دارد و بر بطن و فرج اختصار نکند اول چشم
نگاه دارد از هر چه او را از حق باز دارد و خاصه از چیزی که شهوت خیزد که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نظر بپیکان است زهر آلود از بیگانهای شیطان که هر کس که
از آن حضرت کند از ترس خدای ویرا خلعت ایمان در پوشند چنانچه حلاوت آن در دل خود
بیاورد و انس رضی الله عنه روایت می کند از معتر عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم که پنج چیز روزه
باطل میکند اول دروغ و غیبت و سخن جبینی و سوگند بدروغ و نظر به شهوت دوم آنکه
ربان از پهلو نگاه دارد از آنچه بکار نیاید یا خاموشی با ذکر کند و یا قرآن خواند و پیش
بعضی از علمائست که غیبت و دروغ روزه عوام نیز باطل کند که خبر است که دوزن
بروزه بودند و تشنگی برایش دست داد که هلاک خواستند شد از حضرت رسالت
دستوری خواستند که روزه بکشند قدری نزد ایشان فرستاد تا استغراق کنند از گلو
ایشان گوشت مرده و خون بسته بر امر صحابا عجایب بمانندند فرمود که این دوزن
از آنچه حلال بود روزه بود و بد آنچه حرام بود روزه بکشند و نه یعنی غیبت کرد و نه این
گوشت مرده بود که از گلوئی ایشان بر آمد سیوم آنکه گوش نگاه دارد از هر چه نباشد
چهارم دست و پای از نا شایسته نگاه دارد پس در جوارح از این چیزها احتراز کند مثال چهارم
باشد که میوه نخورد و زهر نخورد و پنجم آنکه وقت افطار از حرام و شبهه نخورد بلکه
از حلال نیز بسیار نخورد تا مقصود حاصل شود که غرض از روزه آنست که شهوتها را کم کند
و فرمود که طرخی که پر شود نزد خدای تعالی دشمن تر از معده پر نیست ششم آنکه بعد از افطار
دل میان خوف و رجاء دارد که ای این روز را قبول کنند یا نه و بد آنکه غرض از روزه آنست که
آدمی شبیه ملائکه شود چنانکه ایشان مقرران اند این بنده نیز همان قرب حاصل کند این روزه

خاص اما روزه خاص لخاص ازین مراتب بلند تر است روزه ایشان چنانست که دل خود را
از اندک مرتبه غیر حق است پاک و مطهر گردانند و از هر چه غیر خداست ظاهر باطن خود را
از آن بر روزه دارند و مرتبه اندیشند که غیر سخن حق بود روزه خود بدان باطل دانند و اگر
از غرض دنیا اگر چه صحیح بودیم باطل دانند مگر آن مقدار که در طاعت و در دو معانت عباده
ایشان بود که آن نیز دنیا بود چنانچه مرکز در خاطر نیاید و روزه که امشب روزه بکشند این مقدار
خطایی دانند که بزرگی که مقدار است و اثنی نبوده ایم و احوال ایشان زیاده از طور خواطر
ناست پس در عارف باید که طلب درجه عالی تر باشد که فرموده است که هر روز او یک
بود زبان زده است پس سعی باید کرد که امر روز از وی بهتر بود و روزه اسالی از بار بهتر
و این بهبودی حاصل نمیشود الا بیکت علم دانش اما مسند چند که لوازم افطار است
بگویم مثل آنکه اگر کسی بعد از روزه فایضه افطار کند عوض هر روزی قضا کند و این معتبر است
سفر بود یا بیمار یا بسبب حیض یا آنکه آبستن بود یا شیر دهد جهت خود آن روز قضا کند
و مدی طعام بدهد اگر از جهت فرزند قضا کند اما کفاره نبود اما اگر مسافر بشدی رسد
در نیمه روز یا اول روز اساک باید کرد و در روز شگ اگر چیزی خورده و روزه ثابت
شود باقی روز چیزی نخورد و قضا بر جای خود بود و اگر مسافر روز سفر کند نشاید که بکشد
و مسافر اگر طاقت دارد که نکشد روزه او بهتر بود از افطار و اگر سپر شده باشد و روزه
در آن روز نتواند گرفت روزه بکشد و عوض روزی مدی طعام بکشد و هر دو را قضا
نباشد و اگر کسی روزه چند قضا داشته باشد و رمضان دیگر آمد قضا بر جای خود باشد
و جهت تاخیر روزی مدی کفاره تاخیر بدهد و اگر چند سال گذشته بود جهت روزی
مدی طعام بکشد و هر دو اگر دو سال گذشته دو بدو کرد و سه سال سه بدو علی بن ابی طالب که
گذشته هر روز مدی باید داد فصل بیستم در فضیلت روزه سنت در خبر است
آنکه یکی روز روزه ماه رمضان فاضلتر است از سی روز روزه ماههای دیگر و روزه

۱۸۱
ماه های حرام ذی قعدة و ذی حجة و محرم و رجب و عرفة ثواب دو ساله او را باشد و در شیخی
ازین شبها که احیا کند و بطاعت حدای بسر در ثواب شب قدر او را باشد و در حدیث
صحیح آمده که نزد خدای تعالی هیچ ایام فاضله ازین ده روز ذی الحجة نیست و هیچ عبادت متعادل
این عبادت است ده روز اول ذی الحجة نیست کما از صحابه رسیده که ما رسول الله از غزاکردن
فاضله است فرمود بی مگر آنکس که سه روز اول او همه در راه خدا برود عمل او زیادت بود آن کس که
از غزای سلامت باز آید اما در روز عید همه طاعات این ثواب دارد الا روزه که در هر دو
عید حرام است و در روز عید از عید قربان و حاجیان را نشاید که در روز عرفة درج بروزه باشد
دیگر آنکه ده روز اول محرم فضیلت بسیار دارد و نهم ماه محرم روزه داشتن مستحب است
اما در ده اول تا یکد پشتر است و در حدیث است که هر که در پنج شنبه و آدینه و شنبه
از ماه حرام بروزه باشد او را ثواب عبادت شصت سال نبویسند و از ماه های ذی الحجة
فاضله است که موسم حج است اما روزه ماه رجب ثواب بسیار دارد که در
خبر است که در بهشت جوی مست که آن را رجب گویند هر که یک روز از ماه رجب روزه
گیرد او را از ان بخشانند و در ثواب روزه داران رجب احادیث بسیار آورده اند و العلماء
اما ماه رجب تمام بروزه بودن مکروه است تا بر رمضان مانند باشد اما اگر کسی در روزی
باشد که چند ماه بروزه بود مکروه نباشد و در خبر است و چنین آمده است که فرمود چون شعبان
پنجم رسد روزه مدارید تا فاصله پیدا شود میان ماه رمضان و استقبال رمضان حرام است
پیش از این دین چنانکه اهل بدعت را این عادت است و دیگر پنجشنبه و دوشنبه در ماهها
سنت باشد و آدینه و تنها نشاید که بروزه باشد با پنجشنبه آن پیوند داشته باشند و اینها
روز عاشورا است که بروزه باشند و چهارم شعبان و روزهای مشترک همه ثواب
دارد و روزه فریضه باشد و اگر کسی را توفیق رفیق شود که همه سال بروزه باشد و اقام که
موجب نشود آن دولتی نماید اما روزه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

ترتیبی نداشت چنانکه صحابه روایت میکنند که وقت بودی که چندان روزه گرفت
که ما تصور کردمانی که مگر نخوابد شود و وصال کردی اما این از حاصل او بود اما دیگر از اجزاست
و گاه بودی که روزه مگر فرستی که ما تصور میکنیم که مگر ترک روزه کرده است اما فرمود
بهترین و فاضله ترین روزه سنت روزه داود است که افضل الصوم صوم داود است
یک روز افطار کنند و اهل ریاضت این اختیار کرده اند که سختی آن زیاد است
و هر طاعتی که سخت تر بود ثواب آن بیشتر باشد چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده
من سه چیز دوست میدارم اول روزه از روزهای تابستان که در رعایت کما در ازای
باشد و وضو ساختن در سرما و صدقه دادن در زمان تن درستی و در ویستی چون نظر او بر ثواب
بود صعب تر اختیار کرده بود و این در آن روز فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که من از دنیا سه چیز دوست میدارم یا داشته ام بوی خوش و زمان و روشنیایی
چشم من در نماز است و درین حدیث بحث بسیار است اگر متعرض آن شوم عنان بیان از
دست میرود و نظم کلام از دست کیسته میشود و آن فنی دیگر است و این کتاب
بجاریت که همه ابدالان که هرگز نشناوری نکرده باشند و در دریای علوم غوامی نموده
باشند چند آن که هر ماهی نامی از ان پرور آورند که نزد انایان حاجت شرح بسیار
باشد و عوام را این قدر کفایت باشد اما این مقدار بگویم که قره عینی فی الصلوة مراد فاطمه
زهر است یعنی وقتی که او را در نمازی پنجم چشم من روشن میشود و در آن روز که این فرمود
یاران سر یکی را چیر گشتند بموا فقت آن حضرت چنانچه ابو بکر گفت من نیز به چیز دوست
میدارم و عمر همچنین گفت و عثمان همچنین گفت بلکه جبرئیل نیز گفت ملک حق تعالی کمال
فضل نیز به چیز فرمود و ما هر یکی کجای خود بگویم اما به چیز که حق تعالی فرمود که دوست میدارم
مناسبت کلام سابقه اول بوی دمن روزه دار است و دیگر آب دیده و سوز سینا
بنده توبه کار است مویوم رحمت و عطران بر بندگان که کند و بیا هر زود در بهشت

فرو آورد فصل چهارم در فضیلت روزه ایام البیض بدانکه اول کسی این روزه گرفته
 آدم صغی بود صلوات الله علیه و قصه آفرینش آدم و حوا و گستادن ایشان بدین عالم و قصه
 ابلیس و عداوت به آدم و فرزندان او بدان که روزه ایام البیض بجایست معتبر است و حدیث
 بسیار آمده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خود گرفته و صحابه را فرموده و در حدیث
 درست آمده که هر که سه روز از هر ماهی بر روزه باشد و ماه رمضان روزه بدارد تو اب صیام کلم
 در دیوان او ثبت کنند بحکم من جاء بالسنه الحسنة عشر اياما یعنی باین سه روز ثواب بی روز
 او را بولس خیان باشد که نه سال بر روزه بوده باشد و هر بنده که باین روزه مداومت نماید اول
 همیشه منور بود بنور معرفت الهی و درین سه روز میان علما خلافت بعضی که بنده روز اول ماه
 و روز میانه ماه و روز آخر ماه و چند قول دیگر گفته اند اما قول درست تر که پیشتر عطا براندگان سیردم
 و چهاردم و پانزدهم باشد و این اصح احوال است و از اسم آن خود معلوم میشود که ایام البیض یعنی روز
 که شبهای آن تاریک و سیاه باشد چنانچه شب در روز آن نورانی بود و در نقل چنین آمده که چون
 آدم بر زمین آمد علیه السلام مدتی در سرزمین میکشت تنها و غریب و ترسناک و در حین
 خود نمی دید و دولت سال در فراق او میکرد و جوانی میکرد است تا در عرفات یکم رسید
 و بدن مبارک آدم بافتاب سیاه شده بود یا بسبب گناه روزی جبرئیل علیه السلام پیش
 آدم آمد و او را غلغله دید گفت چون حق عزت ترا عنو فرمود و جو اباز با تو رسانید غم تو
 از برای چیست گفت وقتی بدن من سفید و نورانی بود این زمان چنین سیاه شده دیدن
 آن بر طول میکند جبرئیل گفت صبر کن تا سیزدهم ماه برسد و آن سه روز روزه بدار که این سواد
 زایل شود قضا ماه رجب بود سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه بداشت همه بدن او سفید
 شد و باطنش نورانی گشت و این اول روزه بود که در روزی زمین گرفتند پس اهل ایمان اولی با
 بطاعتی متبرک مادل ایشان منور شود قصه آدم علیه السلام نقلت که چون در علم
 حق عزتانه بود که آدم ایجا و فرماید چون وقت ظهور آن در سید جبرئیل را فرمود تا از همه

فصل

روی زمین یک قبضه خاک بر کرد و در حضرت عزت حاضر کند جبرئیل چون قصد زمین کرد گویند
 داد او را بعظمت حق تعالی که متعرض من مشو جبرئیل باز گشت میگوید با بخت ما و با بخت
 او را سوگند و عجز نمود او نیز باز گشت امر آمد جبرئیل که برو قبضه خاک از نم روی زمین بر کرد
 و سخن وی شنید و مقبل شو که من بتو باز رسانم عزائیل باید و در چند زمین بنالید و سوگند
 روی نهاد قطعا نشنید و از سر قدر یک قبضه خاک از نم روی زمین بر گرفت و بجزرت
 آفرید که آورد پس بدان دست بچگون چگونه کل آدم را خیر کرد و در جهل صبا که فرمود خیرت
 طینه آدم بنوی آر بعین صبا جا و درین آر بعین علماء محققین بقول بسیار دارند و بسیار
 باید تا امر این نکره در یاد بس عجایب همه آفرینش در وجود آدم تعبیه فرمود و جهان
 اسرار و حکمت در آن درج فرمود که ساکنان عالم قدس در آن متخیر مانند نور محبت خود آدم
 بود یعنی بنهاد بیست دوست جهل با بد او در کل داشت دست
 ماجر کل از دست دوست بدست آدمیم پیش زما جان ما خورده شراب است
 ما هم از آن یک شراب است آدمیم هر دو باید که قطعا تشبیه نباشد مثل بد و وجه
 و قدم و استوا که جمیع از امام مالک سوال ازین معنی کردند زمانی سر در پیش افکند پس سر بر آورد
 فرمود و الايمان واجب و الكيفية مجهولة و السؤال بدعة و این صغی چند است که
 لایق ذات اوست پس چنانچه ذات بچوشت صفات نیز چگونه باشد ایمان بدان می باید
 آورد و اندیشه در آن نباید کرد چون کالبد آدم تمام شد مدتی میان مکه و طایف افتاده
 بود و ملائکه بروی میکوشیدند و در آن ترکیب عجب می ماندند پس حق عزت و علا بخوا
 فرمود که ای جاعل فی الارض خلقه ملائکه چون نام خلقه شنیدند و دلیل باز دید کردند
 دانستند که خلقه کسی باشد که امر معروف کند و نهی از منکر از آنجا گفتند کسی که گناه کند
 او را نهی کنند و پس دیگر آنکه پیش از آدم زمین بدست جان بن جان بود و ایشان
 معصیتها میکردند تا گاه آتشی در آمد و ایشان را بسوخت بدین دلایل بر عصمت خود

تغافل کردند گفتند انجمن فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونذكر
لک گفتند ایشان فساد کنند و خون ناحق کنند و حال آنکه ما تسبیح و تحمید تو میکنیم و ترا بسیار
بیستایم حق تعالی فرمود انی اعلم ما لا تعلمون گفت آنچه من دانم شما ندانید آخر درین آیت
فکری و تأملی نمانی که تو سنوز در عدم بودی و میان حق بقا و ملائکه این سه گفت و گوی از برای
تورفته و تواضع حال خود چنین غافل و از احوال خود بی خبر و تسبیح باز وقت خود نینستی و قدر
خود ندانی بیت تو بقیست و رای دو جهانی مد جگم قدر خود نمیدانی مهربان
آن زمان جامی و عطمتی نزد ملائکه داشت وقتی آمدی و کرد و وجود آدم گشتی و بگشتم حقاقت
در وی نکرستی و گفتی او ترکیب جوف است در و تصرف توان روزی در اندرون وی رفت
پرده دل دید خواست تا قدم در حرم نهد راه نیافت دانست که اینجا مخزن اسرار است
بس نایره حسدش برافروخت و در خود بنهان کرد تا آن وقت که معاطه روح میکرد و فرمود
در کالبد آدم دمید که دمید که و نخواست فیه من رزقی چون روح بدماغ رسید او را عطا آمد
گفت الحمد لله حق تعالی فرمود بر خرم زنگ و لهذا خلقتک یعنی رحمت پروردگار بر تو باد
و ترا خود از برای رحمت آفریده ام چون روح بنشیند نگاه آدم رسید خواست که فرزند
و از آن اسرار که در وی نهاده بود یکی تجلی بود و کان الانسان عجولاً چون روح در کالبد
آدم قرار گرفت اسما همه چیزها او را تعلیم کرد و علم آدم الالهام کلها پس ویرا عرض کرد
ملائکه پس هر جا زوی رسیدند جواب بگفت پس او را بخت دولت بنشانند و حاجتیار
بر سر وی نهادند که تم اجتناباً رَبِّهِ الْاَیُّ لَسْ بِمَ مَلَائِكَةٍ فَرْمُودَ سَجْدَةَ آدَمَ كَسَنَدِ لَسْ
مَلَائِكَةَ سَجْدَةَ آدَمَ بَكَرُونِذَ الْاِبْلِيسَ كَمَا كَرَدُو اسْتَكْبَارَ رَعُودَ و ملعون و مردود شد و آدم
هزار غرور نماز بر تخت نشاند و همه بهشت ملک او گردانید و همه نعمتها و بهشت او را
مباح گردانید الا یک شجره و تعیین فرمود صرح اما بیشتر برانند که گندم بود اما گاه کاسی طویل شد
که هم جنبی نداشت روزی حق تعالی فرمود تا یک پهلوی کوچک او از طرف جب آدم بیرون

آوردند و اصل وجود خود گردانید و حواریا فرید بکمال قدرت در غایت حسن و جمال و درین
مکان مسند مشکل است اول آنرا که بر این زمان بر سخن آیم علماء و دین و فقهاء اسلام گفته اند که
اگر کسی مولود شود و قطعاً نتوان دانست که زنیست یا مرد یعنی نه مرئی باشد که کار مردانها
تواند کرد و آنجا از زمان مطلوبت با وی توان بس شکل خوانند در میراث او را نصیب مرد
و سنیان زن فقهاء اسلام گفته اند که پهلوی دی بشمارند اگر پهلوی جب او یکی کم باشد از جناب
مردان بود و اگر نه دو طرف پهلوی مساوی بود از فوقه زنان باشد پس حصه زنان بوی دهند
چون آدم علیه السلام پدار شد چو ارادید از غایت خرمی در وی آویخت و همه کرد حق تعالی
فرمود او را چنین سرسری در کنار نتوان گرفت که او را عقده می باید بست و کاوین باید داد
و خطبه می باید خواند گفت بار خدا یا کاوین او چیست فرموده ده نوبت صلوات
بر محمد فرست گفت یا رب العزة این محمد چه کسی است که بر عرض نام او می بنماید و بر
بهشت نام او نوشته است و همه ملائکه شای او میکویند حق تعالی فرمود که او یکی از فرزندان
تست و ترا و جا آفریدم بدوستی او آفریدم و این نورا دوست که بر پشانی تست که
نم اهل آسمانها و اهل بهشت در جمال تو حیرانند بر تو نور اوست چون او صاف او صلی
علمه و اله و سلم از جناب حق بشنید بنا دند جنان عاشق او شد که از حوفاغ شد
یا رب العزة میخوانم که او را به بنم فرمود او در آخر فرزندان تو آید بشش هزار سال گفت
یا رب بجلال تو که یک نوبت او را بمن نمای ناگاه از نشانه راست آدم چون منظر کرد
صورت محمد بنید صلی الله علیه و آله و سلم بود و او بر چشم نهاد و باز جای خود رفت
و در سیرت حضرت رسالت آورده اند صلی الله علیه و آله و سلم که آدم همیشه او از تسبیح
او می شنید از آن مقام پس آدم صلوات الله علیه بر حضرت رسالت صلوات بسیار
فرستاد پس حق عز و علا خود خطبه که لایق ذات بی مثال خود بود بر خواند و فرمود و آدم
کینه خود را چو آرا به بنده خود آدم بدین کاوین و همه ملائکه بران گواهند پس هزار عز

و نماز در تخت بادلام آرام خود بهشت حق تعالی فرمود اشکنج انت و ذوق الجنة
 یعنی ساکن باش تو وزن تو درین بهشت و میخور ازین بر نعمتها از هر چه خواهی اما نزدیکی این
 درخت مکن که اگر از آن بخوری از جمله ظلمان باشی پس ایشان در جنات آرام گرفتند
 و روزگاری بجز و نماز میکردانیدند پس انان اسرار که در طبیعت او خیم کرده بود نزدیکی
 از آن اندوه بود میخواست که ظلم کرد و انداز او را ببرد و تراق گرفتار کرد و اندوه مبتلا
 کند تا سر محبت او و فرزندان او ظهور یابد و آن ناله ها و درونک را که نه فلک را طایفه کند
 تا خطاب با ملائکه افلاک رسید که خاموش باشید که این ناله فرار باده از آوارش سبب
 شما و ستر دارم که این المذنبین احب الیه من زجل المسبحین پس عین الکمال باحوال
 ایشان رسید و حکمت حق تعالی جل جلاله خود اقتضا و این کرده بود چنین تقدیر رفته
 بود که ایشان در زمین باشند و در اول صرح فرمود انی جاعل فی الارض خلایق پس او را
 از جهت عبادت این جهان آفریده بود پس اول بهشت بوی داد و ملک او کرد و اند
 تا فرزندان که نسب خود با وی درست کرده باشند با همان آرزای میراث بپزند و گان
 از آن محروم کند چرا که این مسئله در شریعت مقرر است که فرزندان که قطع میراث از
 پدر مسلمان نمی برد پس با همان ثابت میشود و مومنان بهشت میراث از آدم
 می برند اینست که حق تعالی میفرماید ان ملکوه الجنة او رثتموها ما کنتم تعملون
 اما بهشت بفضل بر بندگان میدهد بعد از آن ابلیس علیه السلام چون بسبب آدم ملعون
 و مردود شد کینه آدم در دل خود گرفته بود و بهشت میخواست تا رخت در کار آدم کند
 و مکر با می اندیشید و با هر کس مشورت میکرد و در ای می جست و میخواست که خود
 را در بهشت اندازد اگر کسی سوال کند که اصل او از ملائکه بود یا جن درین علماء چند
 قولست اما اگر اصحاب آنست که از جن بوده و در اخبار چنین آمده که چون حق تعالی
 آسمانها و زمین بیا فرید روی زمین سخن گفت کرد و اندید ابلیس یکی از ایشان بود و در میان

ایشان عزتی و اسمی داشت و یکی از ملائکه دوستی داشت با وی و احیانا بهم رسدندی این
 جتیان هر کس که طغیان بر او راند و از حد خود تجاوز کرده بود و حق تعالی نظری قهری بر ایشان کرد
 و او فرمود که بلا بر ایشان فرود آید آن ملک با ابلیس این خبر بگفت ابلیس گفت مرا با حق تعالی
 ثابت شده چرا ای بنمای آن ملک دستور می طلبید و او را با آسمان بر در چون در او را از
 بهر کاری آفریده بود این ملک هم او سبب کرد و اندید او را با آسمان بر و بعد از آن آتش در آمد و
 جتیان را بیکبار بسوختند و روی زمین از وجود ایشان پاک شد پس ابلیس در آسمان
 بطاعت مشغول شد و شبه ملائکه گرفت و جندان طاعت بکرد که در همه آسمان سبج
 معام نبود که نه او طاعت کرده بود و در این نصیحت ملائکه کردی و وعظ ایشان کنتمی و ملائکه
 در پای منبر حاضر شدند و او را معلم ملکوت نام کردند و این خبر ملائکه رسیده که یکی ملعون
 خواهد شد و نه ملائکه ازین خبر ترسان و لرزان بودند و ابلیس جنان مغرور بود که میگفت
 از شما که بدین گرفتار شوید من شمار شفاعت کنم و بر مانم و قطع این تصور در شان خود
 نمیکرد **بیت** اول بجز و جاه و محبت یگانه بود و سیرغ فضل را دل و جان شایسته بود
 در لوح دیده بند که بلعنت شود کسی و ظلمت بجمله بود و بگویشش گمان نبوده بعد از آن چون
 وقت ظهور آدم در رسید و ندای ربی خالق بشر امین طین از عرش تا ثری فرود رفت
 ابلیس حیدر و تا آن وقت که حق تعالی فرمود که جبرئیل آدم نگریدی و استکبار نمودی
 گنت زیرا که من بهترم از وی بدستی که من از آتشم و او از خاک و من در علمم و ترس
 و او در غایت پستی و خواری حق تعالی فرمود فما خرج منها فانک رجم و ان علیک
 لعنتی الی یوم الدین الایه چون خواری خود را مشاهده کرد آن حسد اندرونی ظلم کرد
 گنت قبیح ترین تک لا تغویبتم اجمعین الایه لک منهم المخلصین و سو کند خورد
 گنت بجزه تر که نه ایشان را از راه برم الایه لک مخلصین استشاره رفان عاقل
 قدر اخلاص بدانند پس حق تعالی سو کند یاد کرد و محبتت خود که بر کرد انم من دوزخ را از تو

م

و انکسائی که متابعت تو کنند و در خاشی دیگر گفته که بعزّه و جلال تو که تا جان در تن آدم فرزند
باشد من قصد ایمان ایشان کنم حق تعالی فرمود که بعزّه و جلال من که من توبه ایشان قبول کنم
ما جان در بدن ایشان بود چون از کلام مجید دشمنی او معلوم شد طریقه آن باشد که دایم بی
پناه خدای تعالی و نزد مخالفت شیطان نمایند و عنایت حق بر خود داشته باشند و میگویند
ما لازم باب توبه باشند و طاعت با خلاص کنند تا از شر او خلاص یابند اکنون
بدانکه اول چگونه قصد آدم و چون مرئی تدریس میکرد که چون چون خود را در بهشت
اندازد و روزی بطاوس رسیده و با وی دوستی اظهار کرد گفت بتوانی که مراد بهشت
بری گفت من نتوانم اما ترا دلالت کنم بکسی ترا بتواند برد او را بتزمار فرستاد
ابلیس حال خود با مار بگفت مار او را در دمان خود برد و او را در بهشت برد چون در رفت
بنیاد مکر و حیلت کرد و در مکر او علما را جدا اقول است اما در معالم التزیل چنین آورده
که خرّش انکور بفرستد دست او بان رسید متعیر شد و نای سیاه بساخت
که آن با اتفاق حرام است و در سر راه جوی بهشت مروت که او که شقی آن نای
زدی و نوحه کردی و جوار را خوش آمدی و زمانی خوش گوشش بان نای کردی و روزی
ابلیس سوال کرد که ترا چه بوده و این نوحه از برای چه میکنی گفت از برای شما مرد که
ناگاه دولت شما آید و عمر شما با خرد و غیرید و شما نمیدانید که خدای تعالی جرم
شما ازین شجره کرده که اگر از بر این درخت بخورید عمر جاوید بیاید و جوار این سخن
باشند پیش آدم آمد طول و حال با وی بگفت پس مرد و با اتفاق پیش ابلیس آمدند و
سخن از مراب در میان آید و حق تعالی از آن خبر میداد چون و سوره شیطان ایشان بگرد
گفت ای ترا دلالت کنم بر درخت جاودانه و ملکی که فتنه شود یعنی وقتی که آن بخوری
مرکز نمیری این بگفت و سوگند بذات حق تعالی که اگر ازین شجره بخورید مرکز نمیرید ایشان
چندان ترس خدای در دل ایشان بود که تصور کردند که هیچ آفریده سوگند بر روح بخورد

ازین دلیر شدند و بخوردند پس اول کسی حسد برد و سوگند بر روح خورد ابلیس بود پس آن
آب انکور بخورد ایشان داد و حال بر ایشان متعیر شد بسبب و سوسه شیطان پس
یک مشت گندم تر تازه پاک پیش ایشان برخت جوی تحمل کرد و جوی از آن بخورد آدم
نیز بفراموشی بخورد و در فراموشی آدم چند قوت است اصح آنست که از و سوره آن لعین قتل
ولا تقرّبوا فراموش کرد پس او نیز بخورد و حق عزّشان از آن خبر داد که قال کلامنا قبضت لهما
سوا اثمهما و طغفا بخصمان من ذوق الجنة و عصی آدم و بینه فغوی یعنی همین که بخوردید آن طلبهای
بهشت از بدن برید آدم بر رسید و مدید درخت عناب موی سر آدم گرفت چون
فرمود که کجا میگری ای آدم چرا نافرمانی ما کردی و گندم خوردی گفت بد کردم بینه ظلمت
افشا گفت ای پروردگار ما ظلم بر نفسهای کردیم و محققان بر آنند که میان آدم و ابلیس
این قدر تفاوت بود که با ابلیس گفت چرا سجده آدم نکردی گفت تو نخواستی بودی هر چند
راست گفت اما ادب بان حضرت رعایت نکرد و لاجرم ملعون شد و چون آدم گفت
که چرا نافرمانی کردی گفت بد کردم و نسبت خطاب نفس خود کرد و حق تعالی او را قبول کرد و
برگزید پس آدم بر سینه وی ستر در بهشت پیش هر درخت که میرفت تا از وی ستر بخورد
طلب کند و سترش میگرداند الا درخت انجیر که در حق جناب ایشان داد و خود را بدان باز
پوشیدند حق تعالی فرمود اتمسوا منها جميعا بضعکم لبعض و بس آدم و جوار ابلیس
و مار و طاوس از بهشت بیرون کردند گفتند بروید و همه دشمن یکدیگر باشید اما مار و طاوس
منع فرمود و از صورت خودشان بگردانید چنانچه مار صورتی خوش داشت و چهار دست
و پای بوده و طاوس پایش سیاه شد و سرش را نیز از حال خود بگردانیدند و این بر آدم نمود
دارست از عجایب بهشت که با وجود آنکه این طراوت دارد چون زمین آمدند
مرکی بجای افتاد چنانچه آدم بمرزب افتاد و در دست گردید مگر در توبه او قبول
کردند و او برگزید که ششم انجیر را بر بینه خناب علیه و هدی بس آن بود که در زمین عرفات

بهم رسیدند و این جوزی رحمة الله علیه در کتاب مستظم آورده که چون آدم از بهشت بیرون
گردید چندین چیز با خود باین عالم آورد اول آنکه برک انجیر است عورت کرده بود و چند
حیوان از آن بخوردند و در هر یکی خاصیتی پدید آمدند خوردن آن صفت مشک حاصل شد
و گاو خوردن آن عینر حاصل شد و گری خوردن آن ابریشم حاصل شد و مگس خوردن آن
عسل حاصل شد و همه آثار قدرت حق است تا بدین دلایل آفرید کار خود را بشناسند و عصاره
از جوب مورد بهشت و سر آن دو شاخ و آن معجزه موسی شد و سی تخم دیگر که اصل تک
میوه های این جهان شد از آن ده آنست که پوست توان خورد و استخوان نتوان خورد
مثل خرما و زرد آلو و شفت آلو و آلوچه و کنا و شیلانه و کینل و آلوهای بزرگ و سبند
و تنوع و ده آنست که پوست نتوان خورد و مغز آن توان خورد چون انار و نارنج و
جوز و لوز با دام و فندق و فندق و بن و جلغوز و خربزه و ده آنست که مغز آن با
پوست توان خورد مثل انگور و انجیر و سیب و به و احمد و مثل این که مرغی در
ملکی می باشد و اینها نمودار است از نعمتهای بهشت و آن سپیدی بزار و با اینها که
در خبر است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بود و در اثنای
نماز قدمی فراموش نهاد و باز سر آمد چون نماز تمام کرد سوال کرد از آن حرکت فرمود
بهشت بر من عرض کردند در نماز خوشه انگور دیدم قصد کردم که آنرا بجیمم چرا
نگذاشتند که اگر می آوردم تا آخر دنیا از آن میخوردند قطعا از آن کم نشدی و آن
از عالم امر است تا به بینی ندانی و جهت ایمان بغیب آن نیار و در حدیث قدسی
آمده که *أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَأَعِيشَنَّ زَانَتْ وَاللَّأَذْنَ كَمَعَتْ وَلَا حَطَرَ*
عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ مِيفَرٍ مَا يَكُ مَعْدَةً وَأَمَادَةً كَرِهَ أَيْمٌ أَرْبَابِي بِنْدَكَانِ صَالِحِي نَعْمَتِي كَيْ يَمِيعَ جَسْمِي
نَذِيرَةٌ بَأْسٌ وَسِجٌّ كَوْشِي أَرْزَانِ شَنِيدَةً بَأْسٌ وَدَرِ حَاطِرٍ مِيعِ أَدْمِي نَكْدَشْتَهُ وَمَوْسِمِ السَّبْتِ
چون وصف بهشت شنود فرجی بدل وی میرسد زیرا که وعده دیدار الهی است و الهی

خواهد بود که آن خانه متقیانست که در لغت دار المتقین جنات عدن بس باب سب روزه
ایام البیض این قصه بیان کردیم علی الاحمال این گفته آمد بس بسی اسرار از سر سخن فهمی توان کرد
و در حدیث صحیح بخاری آمده که روح موسی علیه السلام با سمان برودند در آسمان اول با دم رسد
و بر آدم حجت گرفت گفت ای آدم تو آن کسی که خدای تعالی ترا برگزید و این همه اسرار و حکمت
در تو بهرشت بدست چون خود و نوح روح از خود به تو کرد و در امسج و ملائکه و تر از بهشت
باقی فرود آورد و جو از برای تو آفرید و همه جنات ملک تو ساخت و اهل بهشت خدمت تو
ساخت شاید که تو نافرمانی کنی تا ترا از بهشت بدر کنند و خود را و فرزندان خود را
در عقوبت دنیا اندازی آدم علیه السلام گفت نیک گویی ای فرزند صالح و نبی صالح تو آن
کسی که خدای تعالی ترا برگزید و نبوت و رسالت بتو داد و معجزات ظاهرات ترا ارامت
فرمود و ترا بکلام خود مشرف فرمود بی و ابطه و کتاب بتو داد و تو آنرا خواندی و در
توریه خواندی که آدم در بهشت کندم بخورد و او را از بهشت بیرون کردند گفت
بی خواندم گفت توریت بخند سال پیش از آفرینش زمین آسمان در لوح محفوظ نوشته شد
گفت بهفتاد هزار سال گفت حکمی بهفتاد هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین
رفته باشد من دفع آن چگونه کردی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آدم بر موسی
عالم آمد صدق رسول الله تمام شد قصه آدم فصل پنجم شصت و هفتاد و هشتاد و نود
اول مسله چند در آنچه روزه بدان باطل شود و اختلاف نماز است و دیگر فضیلت روزه
که بیکر آن چه که امتها بر بنده ظالم میشود و ظالم او باطنی دیگر آنکه در روزه سنت
چه حکمتها است و دیگر آنکه روزه یک نیمه صبر است و آداب و طریقه این صبر چگونه نگاه
وی باید داشت اول امساک از منغرات بگویم که آن فرض است و آن شش نوع است
نوع اول خوردن و آشامیدن باید که عادت از عبادت تمیز کند تا بقصد چیزی بکوفت
ببرد که اگر چیزی در دهان نهد و رنگ او فرود برده روزه باطل شود مثل زرد نقره و آتش

کرد ایندم

و بیخ و روی یا آنکه از بقیت طعام چیزی در شکاف دندان مانده بود چون بقصد فرو
 بردن روزه باطل شود تا آنجا که از برکتی چون از مقام حی تمام حتی رساند فرود روزه
 باطل کرد اما اگر هم از مقام حی فرورد روزه باطل نشود و آب دمان بیندازد و پاره تر
 بماند و مو بران زرد و زبان برکیر و فرورد روزه باطل کرد و اگر خسیاط ریسمان در دست
 کشد و دیگر باز آورد آن آب دمن بقصد فرورد روزه باطل کرد اما اگر در راه و کرد آسیا
 و دود و کس پیشه و امثال این که بی اختیار بکوفد فرورد روزه باطل نکرد اما اگر در دمن افتد
 و بقصد فرورد روزه باطل کرد و اگر در مضطرب استنشاق مبالغه کند آب بکوفد فرورد
 روزه باطل کرد و اگر کسی ریسمانی بکوفد فرورد و پاره در پیرون یا بانجانچه بعضی در شکم بعضی
 در پیرون باشد روزه باطل کرد و اگر برکتی باطل و اگر بگذارد و وقت نماز برسد نماز
 بآن درست نباشد زیرا که سر آن ریسمان بجاست پیوسته است و این سلسله پیش
 امام شافعی دو قولست قولی آنست که بچنان بگذارد و بعد از آن نماز قضا کند که در روزه
 شروع کرده است و قولی آنست که ریسمان بکشد و نماز بگذارد و در روزه قضا کند زیرا که
 نماز است و روزه یکی اولیتر آنکه یک قضا کند که سه فرض اما اگر این کس بخواب رود
 و کسی آن ریسمان برکتی اختیار او هم روزه درست باشد و هم نماز نوع دوم چیزی بفرود
 خود رسانیدن است بقصد از سر حرکت باشد و بیادش باشد که بر روزه است یا از شانه یا آنکه
 او را حقیقت کند با دارویی تیز که در چشم یا بینی یا گوشش کند که بدماغ رسد روزه باطل کرد اما اگر
 و توتیا و نرم روزه باطل نکرد اند پس امام شافعی پس امام احمد کرده است
 اما روزه باطل نشود نوع سوم جماعت کردنت در روز رمضان که اگر بقدر خسته
 گاه مرد در خسته گاه زن غایب شود روزه مرد باطل کرد و اگر آب منی نیاید این
 دخول چهار چیز لازم آید قضای روزه و توبه از گناه و امساک آن روزه و غسل و کناره
 از پیش رفته است نوع چهارم مقدّمه جماع است چون بوسه و لمس و معانقه و مطالبه

و امثال اینها چنانچه اگر درین حالتها منی بیرون آید روزه باطل کرد و پس امام احمد اگر منی
 بیرون آید روزه باطل بود البته ازینها اجتراب باید کرد و آن حدیث غایبه درست است
 اما حال هر کس به احوال او شود که بوسه دادن او و شوغلت و حکمت باشد و از آن دیگر غایب
 شهوت بود نوع پنجم آب منی از خود بیرون آوردنت بقصد خود یا غیره روزه باطل
 کرد و درین قضا و امساک و توبه لازم آید اما اگر در خواب مجتم شوی یا باندیش منی
 آید روزه باطل نکرد و از روی فتوی اما در روزه رمضان در خواب کردن نمی فرموده
 جهت اجتهاد نوع ششم چیزی از معده بر آوردنت بقصد الا اگر بی اختیار بر آید
 اگر بقایای آن فرورد روزه باطل کرد و اما اینها در فصل دوم گفته ایم پس در طلب کمال
 روزه می باید کوشید یا ثواب بی حساب بیاید اما در نیت که زمانی دل حاضر دارد تا
 که چه میکند و گرامی کند و آن ایام را بعبادت بسر برد و از حلال طلب کند تا بدان اقطار
 کند و سعی کند که از آنچه خدای رزق او کرده نصیبی برود نشان دهد و در ماه شوال شش
 روز روزه گیرد تا ثواب یکسال روزه او را باشد بحکم من جاء بالحسنه فله عشر مثقال
 و گفته اند که در هر سال هر کس که دو شبانه و پنجشنبه روزه بدارد ماه رمضان حساب کرده
 و دو دانگه سال بر روزه بوده باشد و در روزه سنت حکمتها که اگر بگیرد ثواب بی حساب
 بیاید و اگر نگیرد و ما خورد نباشد و اگر دارد و در چهار عظیم از درون آدمی دفع میکند و این اهل
 ایمان و معروف دانند اما جمعی اهل طبیعت طامری که چون ماه مبارک رمضان برسد
 پندارند که کوه ریخ بر سر ایشان فرود آمده و ناهمای عجب بران نهند گویند عرضان آمد
 و در حال کافر شوند و خمر نافع دانند و مباشر آن شوند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 بدروغ باز دینند که او فرموده لا شفا فی الخمر و حق تمام هر چه حرام کرد اول منفعت از آن
 برداشت آن زمان حرام گرانند و حکمای دین دار گفته اند که معصیت در ریخ از خمری خمری که
 کترین آن نقرص است و حکمت نه آنست که ایشان تصور کرده اند بلکه حکمت آنست که

لنا

تعمیر داده بودند و در قرآن مدح آن فرموده و از وی سوال کردند که حکمت چیست گفت
خاموشی و او در صحبت داد و علیه السلام بسر بردی و در نبوت او اختلاف کرده اند بعضی
بر آنند که نبی بود و بعضی بر آنند که ولی بوده اما صحیح آنست که ولی بوده و حق عز و علا در
بر دل او کشاده و از حکایت او شمه بگویم بعد از آن باز بسر فرمود روزی رویم بد آنکه اهل
تفسیر آورده اند که او سیاهی بود اما حق تفاوت دل او را بنور علم و حلم و حکمت منور کرده بود
گویند او را در بازار کرده بودند تا بفروشد و هر کس در خرید او رغبت نکردند و اگر
آمدی که در آنجا رفتی مرا از برای چه میخری گفتی از برای فلان کار گفتی این کار از من نیاید
روزی شخصی آمد تا او را بخرد گفت مرا چه کار خواهی خریدی فرمود گفت از برای بانی فکری
که گفت شاید آن کس را بخرد و بدربانی خانه او را بنشانند و مدتی بنشیند و شب
و روز طاعت کردی و امانت و دیانت نیک بجای آوردی آن خواجگی بجایی میرفت
و او را به دختر بود صاحب جمال و در حال ایشان ایمن نبود گفت حاضر این در باش این
دختر پرورن مگذار چون او بر رفت این دختر با جمعی جوانان موسس ناک و عده کرده بود
همین که پدر بر رفت قصد کردند که بیرون روند لکن در خانه بگرفت و در بستند چون
گفتند را نمیکرد ایشان او را چندان بزندان که همه اندام او بخرج کردند و ایشان را قطعاً
رنگ کرد و ز صهارا بروی زده بودند چون خواجگی بیاید میبند گفت و آن حال بنهان
داشت و چون دختران دیدی عذر ایشان خواستی تا نوبتی دیگر خواجگی غم جای
کرد و همان وصیت با لکن بگرد چون رفت آن دختران خود را بسیار آیدند و خود
و خواستند که بیرون روند بنده شد که لکن از آن کرده پشیمان است که عذر
میخواهد و از ایشان اظهار نکرد لکن در خانه در بست و را نمیکرد ایشان آن نوبت
از سر غضب او را بزندان و سرش بشکستند او قطعاً نکند داشت چون خواجگی باز آمد
میبند گفت و بجهان حرمت ایشان میداشت تا یک نوبت دیگر خواجگی غم جای

کرد و همان وصیت بگرد و بر رفت دختران بیایدند اول بر رفت و خوشی با لکن بگفتند شنیدیم
بجنگ آمدند و بسیار او را بزندان و قطعاً نکند داشت که بیرون روند اما این نوبت چندان او را
نزداد بودند که جزم بودند که البته با پدر بگویند چون پدر باز آمد قطعاً میبند گفت و پرده ایشان
نزدید و صبر و خاموشی شکار خود کرد و این دختر بزرگتر عاقله بود و باز وقت خود افتاد گفت
این غلام را چندان رنجانیدم و او از ما تحمل کرد و امانت در همان نگاه داشت و پرده ستر بر ما نداشت
و هیچ شکایت از ما نکرد آخر چون از خدا شرم نداشتیم و غمی ترسیم از این بنده خدای ترس آخر
شرعی بدادیم پس با خواهران در خلوت پیش لکن آمدند و ترتیب کردند از سر صدق خبر آن جوانان
رسید که ایشان توبه چنین کردند ایشان گفتند ما چه مردان باشیم که از زنان کمتر باشیم
پس همه توبه نضوج بگردند جماعتی که تابع ایشان بودند بموافقت ایشان همه توبه کردند
بهر حکمت حلم او گویند شبی جبرئیل پیش وی آمد گفت حق تعالی میفرماید که بنوه میخوانی با حکمت
گفت حق تعالی را بخیر کرده گفت بلی گفت حکمت میخوانم دیگر آمد گفت که میفرماید که جبرائیل
قبول نمیکند بنوه کار بر در آن قوم است و با وجود آن قوم منقاد ایشان نمیشوند
که همه خلق بنظر فقر و حقارت دیده اند این منصب مناسب نیست حکمت میخوانم حق تعالی
بجای گرم در حکمت بروی بگشا و عمری در از او را بداد و بصحبت بسی از پنهان رسید و تفریق
ولایت او را در پو شاند و از اسرار و حکمت او زبان قرآن با همه عالمیان محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کرد و تا انقراض عالم علمای آنرا بخلق میرسانند فایده دیگر در روز
آنست که نور دل زیاده میگرداند و کرامت بسیار بر آدمی ظاهر میشود و آن کسی دانگد که از
صدق بران مداومت نماید و تا تواند بهمان دارد و در آنجا بیاورد که بسند که مردمان چندی
خوردند و او بر روزه با شد و خود را از همه خلائق کمتر دانند که بندگان خدای بی خاصیتی نمی باشند
در روزه کار متقیانست و تقوی در روزه پشتمی باشد که در دیگر عبادات چرا که معنی تقوی
خدایست و آنکس که روزه دار است در خلوت انواع نعمت پیش او نهد و نباشد که در

باید از آن ترس خاطر ظاهر آن کن در روزه است

باستان گرم بروزه باشد در میان روز جهان نشسته بود که پیم هلاک بود و در خلوت آب
 سرد بنزد نخورد پس معلوم شد که صبر و تقوی در روزه بیشتر است و صبر یک نیمه ایمان است
 و دیگر آنکه هر که مترب حضرت عزت شود او را روزه باید داشت چنانچه موسی صلوات
 علیه توریست از جن الکاس نمود حق غر شانه او را بر روزه امر فرمود او را تا سی روز روزه گیرد
 چون سی روز روزه گرفت چون عزم مقام مناجات کرد بوی دهن خود متغیر یافت
 به پوست درختی مسواک کرد چون بمقام مناجات رفت خطاب آمد که با هر مار روزه دهی
 و بی دستوری مار روزه کشیدی گفت یا رب بوی دهن خود متغیر یافتم جهت عزت تو از این
 کردم فرمود بوی دهن روزه دار نزد ما از بوی مشک بهتر است نزد شما برود و در روز دیگر
 بروزه باش تا دیگر بوی دهن تو متغیر شود آن وقت بیا روز دیگر روزه گرفت حق تعالی
 او را بکلام خود مشرف فرمود و الواج توریست بدو منزل کرد و ما قصه قوم و کوریا که
 پرستیدن و توبه بینی اسم اینل و احوال سامری در باب توبه بیان کنیم انشاء الله از اینجا
 معلوم شد که اینها نیز علیه السلام بسبب روزه قرب ایشان بجزرت زیادت میشود و او دنیا
 نیز در راه سلوک تنگ بر روزه کرده اند و در مای فتوحات برایشان گشاده اند از جمله در اول حال
 منصور صلاح رحم الله علیه سی سال صایم الهم بود و شب با نذک چیزی افطار کردی و سر جمده شتی
 بر بی نوا بیان ایشان کردی و سر با مداد و بازار بعد آمدی و نان و گوشت و شیرینی نخوردی
 و سفره راست کردی و روی بصر آنها دی جاعتی از عوام بی معنی بسبب انکار با یکدیگر
 مشورت کردند که این مرد بزرگ با مردم ببری برود و مردمان برین معتقد او شده اند که همیشه
 بر روزه می باشد او برابر ما با عواد نعمی چند میخورد و جایی می رود و میخورد یکی از ایشان
 گفت من از عتب او بروم و حال او نیک بازوانم آن مدعی از عتب وی بیرون رفت منصور
 میرفت تا بدی خراب رسید منصور در مسجد خراب رفت که نه در داشت و نه بام و مرد
 نابینا روی بخواب نشسته بود و بطاعت پرداخته منصور آن نعمتها پیش او نهاد و عذر او

میخواست این مدعی از شر مساری جای بهمان شد مبادا منصور او را بیند منصور بر رفت این
 مدعی زمانی در پای دیوار نخت کر سینه شد و از انکار بکلی باز آمد بر خاست و بنزد آن نابینا
 رفت و سلام کرد گفت اینجا افتاده ام و ندانم که راه از کدام طرفت نابینا گفت تو از کجایی
 گفت از بغداد آن مرد بنور ولایت بدانت احوالی او گفت پیچاره این در و سر خود بر خود آورده
 این ده از اقصای شام است از اینجا تا به بغداد دو ماه راه است بلکه چند روز باید رفت
 تا به آبادانی برسی مگر من منصور رخصی کند و ترا ازین هلاک برماند پس از آن سفره نصیبی بودی او
 و با وی گفت در پای فلان دیوار چشمه آب مست برود و ضوی بی بازو بیا رفت طهارتی
 کرد و باز آمد گفت از انکار اولی توبه کن که منصور منظور نظر حق است هر کس که منکر او
 شود مردود شود پس آن مرد توبه کرد و از انکار با قرار آمد آن شب با آن ولی العبد برود
 روز دیگر جانشگاه منصور بیاید و وظیفه امر روزی از نابینا از برای او شاعت کرد
 منصور گفت چون توبه کرد خدای تعالی او را در گذاشت گفت از اینجا بیست روز است
 تا آبادانی او را بر ما نتوان کرد که بسبب ما بگردن نابینا را و داع کرد و او را از ده بدرود
 یک ساعت او را به بغداد رسانید پس آن مرد در قدم منصور افتاد و از سر اخلاص برید و
 بس منصور سوال کرد که این دولت بچه یافته که در زیر قدم تو زمین چنین طعی میشود گفت
 از برکات روزه این جنده است عطار گفته است جوایش دادگت از روزه دار
 به منی که بجز من که روزه داری اگر چون صوم من باشد صیامت از اینجا تا فلک باشد و کامت
 و اگر خواهی که با من هم یار برو بهمان مردم روز میداره جو روزه ستر مردانت آن به
 جو ما بهمان کنی تو از که بود جو دنیا را از دست انداختم من که کرامت قدم در یافتم من با
 نخوردن نان برادم تا بدیدم نخست شب بر فتم مار سیدم بده بام و بخورد شام و بخورد غم
 که روزی هم نکرد و روزیت کم بعد از آن جماعت منکران هر یک معتقد او شدند روزی
 جمعی صوفیان پیش منصور آمدند و از وی سوال کردند که عارف کیت گفت هر که با صفت خود

آرام گیرد عارف نبود که نشد طریق بر خدا چگونه است گفت دو قدم است در سیدی بگویم
از دنیا برگیرد یکی از عیبی اینک رسیدی بمولی گفتند فقیر گیت گفت فقر آنست که مستغنی
باشد از ما سوا الله و ناظر است بالله گفتند معرفت چیست گفت عبارت از معرفت دیون
اشیا و هلاک همه در معنی و گفت چنان بنده بمقام معرفت رسید از غیب الهام بوی رسد و سر او
گنگ کرد اند تا پیچ در خاطر او نیاید الا حق و گفت خلق عظیم آن بود که جنای خلق در تو اثر نگذرد
آن زمان حق شناخته باشی و ازین جنس سخنان او بسیارست زینهارای مرد مسلمان
دین دار که قطعا اعتقاد در نشان آن موحد بحق بدکنی و سخن جمعی اهل ظلام که قطعا از معنی
و معرفت خبر ندارند التفات کنی که اگر شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه و جمعی علماء
آن زمان فتوی بعقل او دادند بنا بر مصلحتی چند بوده و الا ایشان بهتر از دیگران معتقد او
بودند و معرفت او داشتند و بیشتر مشایخ بزرگوار همه معتقد او اند و در کتب ذکر جمیل
او کرده اند که اگر ظلمت کالی معنی آن تصانیف او که در معتقدات کرده بر خوانند البته در وی
معنی و اعتقادی پیدا شود ولی نه همه کوردلی او را شناسد مگر مثل شیخ ابو عبد الله خفیف
رحمة الله علیه و شیخ عبد الله انصاری و شیخ شهاب الدین سپهر روی و شیخ روزبهان
بقلی رحمه الله و امثال ایشان او را شناسند که آن کتب در ذکر جمیل او نوشته اند و بیشتر
اولیا او را موحد خوانده اند و آن سخن او را توجیه بلیغ کرده اند و خلائق در کار او به فرقه اند
جمعی ظلمت تعلیم شیخ جنید و اصحاب او میکنند و جمعی تعلیم این همه مشایخ میکنند که ذکر بعضی
کرده شد و جمعی بکجه سلامت کریمه اند که نشد با اهل توفیق جناب استاد ابو القاسم شری
رحمة الله علیه در نشان او چنین گفته که اگر مقبول حضرت حق است نزد خلق هر دو نشود
و اگر هر دو بود مقبول خلق مقبول نشود و چون فرقه دیگر بوده اند که سربگی نسبتی بوی
کرده اند جناب جمعی نسبت او بر کرده اند و جمعی زنادقه در بغداد بوده اند که از حلول در غلط
افتاده اند و از غایت الحاد خود را علاجی نام کرده اند و سر کس بتعلیم قومی بر خاستند

و سخن او فهم کرده و دو کس را در پنج عین واقعه آقا که حسین را اما تعلیم درین واقعه شرط
نست اهل تحقیق دانند که از درختی انا الله و درخت در میان و از حسین انا الحق بر آمد و او را
روان بود و او را حالات عجیبی باشد و سر کس فهم سخن ایشان نمی کنند اما اهل شرح بر ایشان
واجبت که سزا بآب امثل این سخنان کنند مباد مقلدان بی معنی بمثل چنین سخنان معرود
اما اهل معنی که این نور توحید را دست میدهند ایشان نیز بچند نوع اند بعضی را تمکینی می باشد که
اگر صد دریا بنوشند هنوز لب ایشان تشنه تر باشد و بعضی سر از زبان جنون
بر آورند و از بی طاقتی با وجود عقل بدستی کنند چون منصور شبلی رحمه الله علیه گفت
من و منصور یک چیزیم اما امر نسبت بدو انکی کردند و خلاص ما فتم و حسین را بعقل او را هلاک
کردند و علماء محققین چنین گفته اند مثل منصور چون آن غلام خاص بود که با دشا شعی انگشترین
خود بوی داد که بخزینة رووم چه خواهی بردار آن خبر نکرد تا روز شودیم در شب قصد خزینة
کرده بس خان زمان در کین نشسته بودند دیدند که درین شب تاریکی قصد خزینة
بس ناوکما از کین گاه بکشادند و ادرا بکشند چون روشن شد غلام دیدند انگشترین
یا دشا در دست هم میخشدند با دشا آن کشند کار از تحقیقین کرد گفت جو انگس
صبر نکرد تا روشنایی صبح قیامت ظاهر شود و در ظلمت شب دنیا قصد خزانه و صده
کرد لاجرم خان زمان شرح مطلق او را هلاک کنند پس اختیار ایشانند که گفته اند که ما اهل
سلامتیم و درین باب توقف میکنیم و این مرشد مذمب نیکوست و هیچ یکی را انکار نکند مگر
نباید کرد تا این جناب جسمانی از میان بر خیزد آن زمان بدانند مر کسی مر چند مرده جلا چند
آن زمان بدانند که بر حق بوده اند از جهمت نصیحت روزه این سخنان در میان آمد
تو از مر طایفه که خواهی باشی پس روزه اول قدم سالکانت و بتدریج غذا را کم و میکنند
تا بانکه چیزی قناعت کرده اند چنانکه با یک مغز با دام آورده اند و مرشان راه بس
طریق این را بیان کرده اند یکی آنکه اول پاره خوب تر بر بر قوت کرده اند و چون

غلام ۳

خشک شود و سبک و آشفته و بر بر قوت میگردند تا از رطوبتی با جبهه مشغال آمده و بر آن قناعت
کرده اند و دیگر قومی شب اول سنان خورده اند و مر شب یک لقمه کم کرده اند تا با یک لقمه آورده اند
و بدان یک لقمه قناعت کرده اند و بعضی صد دانه بر بر قوت کرده اند و مر شب یک دانه انداخته
اند تا با یک دانه آورده و بدان قناعت کرده اند و هیچ زبان به بدن ایشان نرسیده و در زمان
شخصی هست که جمل روز با نذر و ن می رود با یک استه خرم او در بروی میگردند و چون بیرون
می آید آن استه پاره سادیده شده او را شیخ او پس گرم سیری میگویند سله الله و آورده اند که در بلاد
شام یکی از اولیا بگری رسد و یکی از ترسایان آنجا بود که همه ترسایان آن مملکت بدو مستطهر بودند
این بزرگ دین با خود گفت روان باشد که انجا رسم و اظهار دین محمدی کنم پیش آن ترسایان گفت
وقت است که ز نار باز کنی و صلیب بیندازی و مسلمان شوی گفت مالدین عیسی ترک کنی گفت جز ترسا
گفت زیرا که عیسی روز جزئی نخورده و پنجاه مرتبه این نداشت گفت من یکی از امت محمدم اگر بخاهم روز
جزئی نخورم تو مسلمان شوی گفت بی بس شرطها در میان آورده و بزرگان آن مملکت بر آن کلاه
و بانذونی رفت و پنجاه روز جزئی نخورد و گفتند بیرون آئی گفت ده روز دیگر نشینم شصت
روز تمام کردم ترسایان مسلمان شدند این نیز معجزه محمدی بود علیه السلام تمام شد باب روز به عنوان
تعالی بعد ازین در باب حج شروع کنیم انشاء الله **بسم الله الرحمن الرحیم** و مستحبین
بدانکه ارکان مسلمانی پنج است اول کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتن است و بعد از آن نماز
گزاردن و زکوة دادن و روزه ماه رمضان گرفتن و دیگر حج کردن است و حج رکنی از ارکان مسلمانی
است و عبادت همه عمر است و از اجنب شرط است اول استطاعت که بدان واجب
شود و معنی استطاعت زاد و راه است و ایمنی راه از آفتها که تعلق بر راه دارد سیوم
انکه عاقل و بالغ و مسلمان بود و آزاد چهارم آنکه از عمدتة فرضهای نماز و سنتها و غسل و وضو و روزه
رمضان و زکوة از عمدتة تمام بیرون آورده باشد و در مظالم کرده پنجم حقوق زن و فرزندان و مادر و نوه
ایشان نموده و همه را راضی کرده و آنچه در رفتن و آمدن راه او را تمام باشد بلکه جنان گذاشته

که چون باز آید از آنوقت سازد و اگر در محبت عالمی باشد بهتر بود و الا آنرا سبکی مستطهر میطلب کند
و بخواند حاج او درست بود یا بس **بسم الله الرحمن الرحیم** مستطهر در بیان مناسک حج و عمره کردن در کتب
بدانکه حق تعالی جل جلاله در کلام مجید فرموده **و بعد علی الناس حج من استطاع الیسر**
و من کفر فکان اللعین یعنی هر کس از این حکم موقوفست بر استطاعت راه و اگر
کسی بر این استطاعت باشد و زود و بدین حکم کافر شود خدای تعالی مستغنی از طاعات
همه عالمیانست و او احتیاج به عبادت میکند ندارد بلکه ثواب آن بعمل کننده میرسد
و همه بدو نیاز مند و او از همه بی نیاز بدانکه این باب مشتمل بر دو از ده فصل مناسب
اجواب کتاب و ازین و بر کات این عدد و دوازده شرحی چند گفته ایم از جمله دلایل گفته اند
که کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله دوازده حرف است پس این بابست احکام حج و عمره و بعضی
و سنتهای آن و واجبات و محرمات و هر حکایتی که تعلق و مناسبت بآن دارد درین فصل
دوازده گانه بیان کنیم بوفیق الله تعالی **فصل اول** در احادیث که در فضیلت
حج و عمره آمده و عزیت آن و درجات حاج بیست الله که بدین عمل جبرئیل می آید در حضرت عمرت
بر روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال العمرة الى العمرة كفارة لما ينشأها و الحج المبرور
ليس جزاء و الا الجنة فرمود عمره تا عمره كفارة هر کس می میشود که در میان آن واقع شود حج که
پذیرفته باشد نیست جزا بر آن الا بهشت و در حدیثی دیگر فرموده که هر کس که حج کند
و بنسخت و پیاده آورده نکرده اند از کنان جهان بیرون آید که آن روز که از مادر در وجود آورده
باشد و دیگر فرمود علیه السلام که بسیار کنه است که هیچ چیز از آن کفارت نکند الا بعرفات
ایستادن و فرمود شیطان زانمی بینند در هیچ روز خوار تر و حقیر تر از روز عمره از بسیاری
رحمت که حق تمام بر بندگان می باشد و از بسیاری کنان بزرگ که می آرزود و در میگرد
و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که بگرد و حج بروی فرض شده باشد و حج نکرده باشد خواه
کوچک بود و خواه ترساید و دیگر فرمود که هیچ کنه بزرگتر از آن نباشد که کسی در عرفات جانم شود

وکان برده که امر زید نیست و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر سال ششصد متر از بنده زیارت
این خانه کنند و اگر ازین کمتر باشد ملائکه بفرستند تا این عدد تمام شود و در خبرست که هر کس که
از خانه بیرون آید بفرستد حج و در راه بگیرد تا قیامت هر سال ثواب حج و عمره در دیوان او
بنویسند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که یازدهمین بگردد و بر حساب بنویسد حساب
او را به بهشت برسد و او در آنکه پسری با پدری برآید حج میرشد و در انشای بیابان بدر دقت
کرد و آن پر غریب و تنها ماند و شب و روز گریه کردی روزی از قافله باز ماند و در آن بیابان
تنهایی نالید و زاری میکرد تا که عربی بر شتر می سوار بوی رسید و او را سوار کرد و پاره راه برفت
خیمه چید و شنید دید زده آن پسر را گفت برو در میان این قوم و زود باز آئی برفت در شب این
خیمه ها مردان نورانی دیدنشسته و محمد قرآن میخواندند طوفانی بگرد و باز آمد گفت چه دیدی آن
حال باز گشت او را بر شتر نشاند گفت فرزندم خود را این آن جماعت اند که درین راه وقت
کرده اند و در روح و راحت اند و پدر تو در میان ایشان است دل خوشتر درین بشارت
دادن او را بقافله رسانید و خود نامید بدین در دنیا یافت جز خدا در مان او نیست گویند
گویند علی بن الموفق رحمه الله علیه گفت شبی در منا در خواب دیدم که دو ملک از آسمان فرود
آمدند با جامهای سبز یکی با یکی میگوید امسال حج شش کس قبول کرده اند ازین ششصد متر از من
از رسول این از خواب در آمدم آن روز تا شب در اندوه این سخن بودم شب دیگر در خواب
سمان دو ملک دیدم که با هم میگویند امست حق تعالی فرمود میان این خلق هر صد متر از
یکی از این شش تن بخشید و همه را قبول کردند از خواب در آمدم خورم و سجده شکر بکردم
و اعتقاد جان باید کرد که در هر سال در روز عرفه همه اولیا و حق از روی عالم همه با نجا
حاضرند و همه ابدال و اوتاد و صفت تان و سه تان و قطب عالم و حضور الیاس و طایفه
مقرب همه در عرفات حاضر میشوند و جو با اتفاق دعا میکنند و حق تعالی میرکست
دعا و ایشان دعا و عاصیان قبول می فرماید و ایشان زمی آمدند و امام باقری رحمه الله علیه

در کتاب روض الزیاحین آورده که یکی از اولیا را نشان دادن که باب الغلام تن از
ابدال پسند پس بزم دیدن ایشان بیرون رفتم و ایشان را در یافتم سه برادر بودند یکی نام
ابراهم و یکی حسن و یکی حسین چون روز با ایشان بر بروم شب خوابم تا عبادت
ایشان احتیاط کنم دیدم که جایی از برای ابراهیم راست کردند و خود هر یکی یکوشه
عبادت مشغول شدند ابراهیم از او را در شب فارغ شد بخت من در گوشه آخر صد
احوال او بودم چون در ساعت بگذشت بر خاست و شش رکعت نماز بگذارد و در
رکعت اول آیه الکرسی و در رکعت دوم آمین الرسول و در رکعت دیگر او از نشاء و قلسو
و در رکعت دیگر از زلزله و قلسو احوال بگذارد و دیگر بخت تا دو دانگه دیگر از شب
بگذشت بر خاست و نماز دیگر بگذارد و دانستم که خواب نموده بودم چنانکه نماز صبح
بوضوء شب بگذارد پس چند روز در صحبت ایشان بودم تا شب عرفه در خاطر آمد
که اگر عزیمت حج کرده بودم ایجا بودم روز دیگر سطلی بر از اقبه بر گرفتند و مرا از شهر بیرون
آوردند و در صحرا نماز جا شت بگزارند و سجده کردند من بموافقت بسجده رفتم چون
سراز سجده برداشتم خلایق دیدم که از منا بعرفات میرفتند ما نیز در عرفات حاضر شدیم
تا شب و در قوف عرفات حاصل کردیم با برادرم آمدیم با من گفتند نیت کدام
داری گفتم در خدمت شام گفتمند ما را وعده مست با جماعتی تو این در امم بر کس
و بخرج کن به طرف که می خواهم برولس آن سطل اقبه بمن دادند گفتم اگر مرا وقتی کاری افتد
و خراش که مرا یاری کنند بکنم گفتمند ما که در مانی بگویند یا یا نجبا یا نجبا که البته ما بر تو
شویم چون این بگویند تا بیدار شدند حکایت نقلت که زنی از بیخ با چهار
پسر عزم حج کردند و سر شهری که رسید پسری وفات کرد چنانچه به بنواد رسید یکی مانده
بود او نیز وفات کرد آن زن صبر کرد در راه خدای تقاضا با حرام رفت چون قدم
در دروازه کرد نهاد او را حیض آمد بیستاد و از موشش برفت چون با خود آمد بر خاست

یزوی بخشید پس آن شرع در زمان طوفان نوح با سمان بردند و در آسمان چهارم نهادند چنانکه
اگر سنگی از آرزو کارنا کنند البته بایم کعبه افتد چنین برابر افتاده و در حدیث است که روز
سفتا و هزار ملک طواف آن خانه میکنند و هرگز دیگر نوبت بایشان نمی رسد و ثواب حاجیان
است محمد صلی الله علیه و آله و سلم می دهند و بجای آن یکی ریک سرخ بود و تا زمان ابراهیم
پس ابراهیم آن و ملائکه زمین طواف آن میکردند تا ابراهیم کعبه ساخت در بنان کردن کعبه
و حی آمد به ابراهیم علیه السلام که خانه کعبه بنا کن و تمام کن و ابراهیم گفت بار خدایا من ندانم
که چگونه سازم و در چه سبب سازم قوی آنست که حق تعالی ابراهیم را بر پاره بفرستاد و سایه بر جای
کعبه گذاشت و بر قدر سایه بنا کرد و قوی دیگر آنست که از طوفان نوح بر جای کعبه تعلق
ریک سرخ بود و چون رود خانه سیاه می بود و نیشی و از دو طرف آن بر فتنی آن روز که امر
کعبه ساختن رسید بادی را بفرستاد و آن تکی ریک از الجا بر کند و بر دس اساس دیوار
کعبه پیدا شد پس ابراهیم بنیاد بر آن نهاد و هر سال و اسمعیل را او مسکند و بنا بر اینند اگر
بگویند که عالم که سنگ از برای کعبه روان کنند سنگ بقدرت خدای عزوجل در سوای آمدن کعبه
تمام کرد سنوز سنگ در سوای آمدن ابراهیم است تمام است پس هر پاره سنگ از آن که در سوای
آمد در موضعی نیست و حق تعالی آنست که آن سنگها ضایع نشود هر جا که پاره از آن بنشیند
مسجدی بنا کردند در اثنای عمارت کعبه جبرئیل سنگ حجر الاسود یا و روی یک پاره یا قوی
سرخ بود از بهشت آنرا بر کن خانه نهاد در خبر درست آمده که چون آدم با سمان دنیا آمد که
بزمین می آمد حق تعالی فرمود تا ملکی دست بر پشت آدم فرود آورد و نمه در پشت از پشت او
پرون آمدند بر مثال مورچه خرد حق تعالی آنست بر یکم ای من هستم پروردگار شما
می بسک رکعتی چون هم اقرار کردند بفرمود تا عهد نامه بر آن بنوشته و همه ملائکه بر آن
گواه شده پس آن عهد نامه بسبب امانت در میان حجر الاسود نهادند پس حاجی اول
چون بر حجر الاسود می رسد است که است که بگوید اللهم امانتی اوتیرها و بیاتنی تعالی

گواهندی با ملو افات یعنی بار خدایا امانت ما که بدو سپردی بودی ادا کردیم و بیاتنی که از ما گرفت
بروی بودی رسانیدیم پس گواه باش بر وفا ی ما ازین است که فرمود که هر که حج کند و نیت
نماید که بکند که خواهد جهود می خواهد ترپاس هر مومن که بوسه بر حجر الاسود داد و ارکان مسلمان
بروی تمام شد نیت که روز امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر الاسود
میداد می گفت ای سنگ اگر نه آن بودی که من حضرت رسالت را دیدم صلی الله علیه و آله
و سلم که بوسه بر تو داده است من بوسه بر تو نمیدادم بلکه تو سنگی ای ترا نیت است
و نه ضرر چون این سخن بگفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در سبب نیت او حاضر بود حاضر
بود گفت ای عمر من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود
او را در روز قیامت دو چشم باشد و زبانی باشد و در عرصات می گردد و هر کس که بوسه
بروی داده باشد یعنی مسلمان که حج کرده باشد او را بدان چشم شناسد و زبانی شناخت
می کند و بهشت میرسد اگر کسی استطاعت بوده و حج نکرده گواهی بروی دهد تا وی با
بدوزخ بر نرسد پس هم نفع داد و هم ضرر داد این حدیث بفرستید بود چون خانه
بنده شد ابراهیم علیه السلام گفت بار خدایا بلند می این خانه چه مقدار بود حق تعالی بفرستاد
گفت حق تعالی میفرماید که بلند می این خانه کعبه تا کعب من باشد تا کعبت آن ملک بلند کند
جهت این نام آن کعبه کردند اما چند اسم دیگر گفته می عشیق خوانده و درین دو معنی گفته
یکی آنکه گفته یعنی درین دو نام آزاد کننده است از آتش دوزخ سیوم آنکه آزاد است
یعنی بیچکس مالک آن نیت چهارم آنکه بسبب زیارت او از گنا مان پاک و آزاد شود
و چند اسم دیگر دارد پس چون کعبه تمام شد ابراهیم دعا کرد گفت ربنا تقبل منانا انک
انت السميع العليم و دیگر گفت بار خدایا این خانه درین بیابان که از هر طرفی جهل روز
ایا دانی نیست که رغبت کند در زیارت این خانه جبرئیل آمد گفت حق تعالی می فرماید
برایم کعبه رو و از چهار رکن عالم ندانم که ما او از تو با صلاب بندگان خود برسانیم

مذاکره در این نیزه قول است قول دوم آنست بر سر سنگ تمام رفت و آن سنگ در صورت
ولایت آنجا مذاکره و قول سوم آنست که بگویند ای بقیس رفت و مذاکره پس هر چهار کلمه
بماخذ از این تمام مذاکره و پس برسانید بگویند آنکس که خود حرام است بود پس ایشان گفتند لیک
انگشتیم لیک پس هر که یکبار لیک گفته یکبار حج بگذارد و اگر کرده و اگر صدقه و بدانکه
وضیعت بسیار است و بی شمار اما حدود و حریم نموده اند طریقی نشانها ساخته اند تا
خلایق زمین محل از زمین حرم بشناسند بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر سوال کرده اند
که این دوری و نزدیکی بسبب چیست علماء را در قول است اول آنکه چون ابراهیم کعبه را نام
کرد شیاطین بکبار حج شدند گفتند حق بسبب این بسی خلایق از دوزخ خلاص خواهد کرد
پس اتفاق کردند که بیایند و کعبه را خراب کنند و از آنجا دوری کعبه نهادند پس حق تعالی
ملایکه بسیار فرود فرستاد که شیاطین را از زمین حرم براندازند پس بعضی نزدیکتر بودند
و جسمی دورتر پس ابراهیم علیه السلام این نشانها ساخت و حدود زمین حرم روشن
کرد و ایند قولی آنست که شبی خدیجه از نور در بام کعبه پیدا شد که نم زمین حرم روشن
شد پس یکی با ابراهیم گفت تا آنجا که روشنائی رسیده است زمین حرم است
پس این نشانها ساخت قولی دیگر آنست که سیاه و در آنجا دریا باشد در پی کوهستان
شکاری می کردند تا ایشان را صید کنند ایشان بناه زمین حرم می آوردند چون
چون بدین حد ما میرسد ایشان بازمی ایستادند و قدم در زمین حرم نمی توانستند
نهاد و بازمی کشند پس بدین سبب زمین حرم بدانستند و این نشانها ساختند در کتاب
منتظم این قول گفته و احتمال هر دو دارد و الله اعلم **مسئله** سیوم
در بیان جای حرم بدانکه جو ابراهیم علیه السلام با ساره از کوفه بشام رفت و در آنجا
قرار گرفت و سر دوراد اعلیه فرزند بود و فرزند ایشان نمی شد پس ساره ماجرا را با ابراهیم
بخشیدم در آن نزدیکی آستان شد و وضع محل نزدیک رسید که آنها از وظاهر می شد

برکت نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون اسمعیل در وجود آمد و خلایق در آن که در پیشانی
او بود متحیر بودند و شکلی در ساره پیدا آمد چند محل وقت عاقبت گفت ای ابراهیم من
این زمان تحمل ماجرا دارم او را با فرزند برگیر و جایی بر که نه آب باشد و نه آبادانی و از
اطراف آن بیابان بود در حال حیرت آنکه گفت حق تعالی میفرماید که ساره بگو بد فرمان
او بر که سخن او موافق علم ماست پس نشان داد که ایشان را زمین کعبه بود و نشان ایشان
با ساره چون تقریر نموده بود که آن زمین بود فرزند آن اسمعیل متصور شود بلکه نور
محمدی از آن جا به شرق و غرب عالم منتشر شود ابراهیم علیه السلام اسمعیل و ماجرا را بر شتری
نشاند و بانگ زمانی بگردد رسیدند ایشان را در پیش آن تلریک بنشاند و یک انبانه خرما و
ظرفی آب پیش ماجرا نهاد و بر رفت ماجرا از عتب ابراهیم میرفت و میگفت ما را در
وادی غیر ذی زرع رها میکنی و خود میروی ابراهیم جواب نمی گفت ماجرا گفت ای ابراهیم
ترا صدای فرموده که با ما چنین کنی روی باز نس کرد گفت بلی من لی امر صدای کاری نکنم
ماجرا چون این سخن بشنید خاموش شد و باز گشت پس ابراهیم چون دید که ماجرا باز پیش
فرزند رفت و خاموش شد دل مبارکش بهم بر آمد و آب از چشمش روان شد پس
پشته بر آمد و دست بدعا بر آورد و این چند بیت که در سوره ابراهیم است بگفت
حق تعالی از اجابت فرمود اول اینی آن بلد طلبید و آنکه فرزند آن او گمراه نشوند
دیگر آنکه مؤمنان متابعت او کنند و ملت او تقصیری کنند در گذارد و دیگر گفت من
این فرزند آنجا را گم و قطعاً زرعی نیست در جوار خانه محرم تو دل بعضی از بندگان
تو مایل این بلاد کردان بگرم خود علی هذا آنجا که یوم یقوم الحجاب پس گفت حسبی الله
و توکل بر خدای کرد و بر رفت و عاده او این بود که در همه احوال توکل بر خدای کردی
آنرا آن وقت که نمود و او را در آتش انداخت در روی سوا حیرت نیل آمد گفت حاجتی
داری بگو گفت دارم اما بتو نمی گویم گفت از آنکس که داری بخواه او می بیند گفت

گفت حسبی الله گفت من سوال علی بحال چون توکل چنین بود چون خود را بدو سپرد چون
در آتش افتاد خطاب با آتش آمد یا تا ز کونی زود او سلا تا علی ابراهیم یعنی ای آتش
سرد شو سردی سلامت برابر ابراهیم در اینجا چند نکته رعایت فرمود گفت سردی سلامت
شکر که اگر نه امر سلامت بودی ابراهیم از سر با عودی دیگر فرمود برابر ابراهیم سرد شو و الا
آتش دنیا سرد شدی تا روز قیامت هیچ کس از آن نفع نیافتی پس آتش بر روی کل دریاکان
گردانید و درختان سایه دار و چشمه آب و چند ملک بصورت غلامان خوب نزد او حاضر
شدند تا تنها نباشند این همه نتیجه توکل تام بود که داشت عاقبت ماجرو اسمعیل
در آن وادی غربت تنها با حق تعالی مناجات میکرد که ای کسی بکسان میدانم که میدانی
حال من پس کن و این پیغام بر زاده تو بر ما رحمی کن بنده پچاره را چون در قبر نماند و همه
اجاب از روی باز کردند او را همین حال خواهد بود پس بجز بجز و تضرع حاجت
نیست ماجر تا آن آب و فر ما بود قناعتی میکرد چون آن مانند یک روز صبر در آن وادی
گرم تشنه شدند اسمعیل گریه میکرد ماجر بر خاست و بگوه صفا رفت و بر اطراف
منظری کرد که نشانی آبی بیابد از برابر مرده دید بر سر مرده رفت و احیای کرد و هیچ
آبی نماند باز بصفا آمد و میرفت تا مسفت توبت میان صفا و مرده بدو دید پس آن نیز
رگتی شد از ارکان حج نشسته که جبرئیل پیش پای اسمعیل پای زمین
زد و چشمه زمزم ظاهر شد پس تا یکی ماجر کرد گفت پیش فرزند خود آبی و توکل بر
خدای کن چون پیش اسمعیل آمد دید چشمه آب پیدا شده بقدرت الله تعالی فرم شد
و خاک کرد آن بر می آوردی گفت زمزم پس آن آب بر جای خود قرار گرفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون این قضیه بیان میکرد گفت خدای تعالی
بر ماجر رحمت کننا که اگر را میکرد این چشمه تا انقراض عالم در که روان بودی اما در
ازل چنین حکم رفته بود که با وجود آنکه در جاه است در همه عالم روانست خواه در بر تو

خواهد در بحر جانچه حجاج از باطراف عالم می برند و شکر گاه ازین بر همه زبان جاریست
که زمزم برکت بس که جز از آن بخورد و بغیرند داد شکر حق بگزارد و هم در آن ایام حتی از آفتاب
عرب را اینجا که از افتاد و عظیم طالب آب بودند و بیم هلاک بود ناگاه مرغی پرواز کرد آنرا
دلیل ساختند که درین نزدیکی آب است پس سواران قوی باخشد تا یکی بر سر ایشان رسید
زنی و طفلی دید بغایت نورانی و چشمه آب نزد ایشان سوال کرد که شما چه قوم اید گفت این
مکان ماست و این آب ملک ماست آن عرب گفت کسی باشد درین آب شکر است دارد
گفت نه باز گشت و خبر پیش قوم برده همه متوجه زمین حجاز شدند و آن قوم را بنی جرهم نام بود
و نسبی بغایت عالی داشتند در میان عرب و نزدیک ماجر فرود آمدند و توضیح کردند
و آب بجز او بخوردند و اسباب معیشت او مهیا کردند و با ایشان انس گرفتند و
دخاها بنا کردند و اینجا مقیم شدند و اسمعیل را بغایت معزز می داشتند و نور حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جبین مبارک او تابان بود و فر نبوت در وجود او ظام
بود پس آن مردم دم از خدمتکاری او می زدند تا پس مبارکش از ده سال در گذشت
و ابراهیم علیه السلام هر چند وقت آمدی و فرزند را دیدی و چشمش بیدار او روشن شدی
و محبتی تمام با وی داشت که غایت نداشت حق تعالی غیرت برد که دل ابراهیم
محببت غیر ما کرد او را مبتلا کرد شبی در خواب با او گفتند که اسمعیل را قربان کن
و خواب انبیا وحی بود پس همه آن روز متفکر بود و این روز هشتم ذی الحجه بود که آنرا
ترویجی گویند و معنی ترویج یعنی روز فکر پس آن روز در فکر بود شب دیگر همچنان دید
و شب دهم همین معنی دید و حق تعالی خواهد که دل هیچ پیغامبر مقید محبت غیر او شود اما جرم
با یعقوب علیه السلام همین معامله کرد و بقول ایشان سال بغایت یوسف گرفتار کرد
بلکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که دل مبارک او با عایشه میسلی بود و او را بطبع دو
میداشت حق تعالی آن تهمت بر عایشه نهاد اما او را با اختیار از خانه خود با خانه بدر کرد و

که دلش از محبت او پاک دید سجده آیت در پاکی و طهارت او فروز ستاد الای مرد محبت
 عارف تا حاضر دل خود با شکی که با نبیا چنین معاشرت می رود بس ابراهیم متقاد امر در پرورد
 شد و پیش فرزند آمد مر جند آتش محبت شعله می زد اما رضای حق اختیار کرد با جبر گفت
 اسمعیل را بر بنیاد کن و سره اش در کش که او را بنزد دوستی می برم بس اسمعیل را بر گرفت و کاره
 در پس با خود برداشت و او را بر راه منابر برد چون بعقیه رسید ابراهیم خود را با اسمعیل
 کرد گفت ای پسر بدتر می برد که بگفته گفت چگونه کرده ام گفت هیچ کنه می گوید که خدای
 مرا چنین امر کرده ابراهیم روی باز نس کرد شیطان را دید که با بر سخن می گوید گفت جان پدر
 شیطانت از روی حذر کن سفت سنگ بروی زد چون بیشتر رفت دیگر ظاهر شد و همان
 سخن گفت سفت سنگ دیگر بروی انداخت پاره دیگر رفتند دیگر ظاهر شد
 سفت سنگ دیگر بدو انداخت گفت ای لعین ما مطیع امر خدا ایم چه در حرکت و چه در
 زندگانی ترا با ما چه کار حق تعالی آن نیز ضایع نکر داند و یکی از واجبات حج شد عرض ازین
 قصه آنست تا سر رکنی و مقامی بگویم که چون پیدا شده و واجب گشته و در سر یکی ازین جند
 ابرار و حکمت درج است که عقول در آن متحرک می شود و اینها محض تعبدی است و قطعاً جای
 سوال نیست بس ابراهیم چون بدان زمین رسید که این زمان مسجد خیف است در آن پای
 کوه با اسمعیل گفت ای پسر مرا بدستی در خواب نمود و در آنکه ترا بگشتم نظر کن تا جوی بینی
 و حق تعالی از آن خبر داده یا بنی ابراهیم فی المنام اذ یحک فانظر ما اذا تری قال
 یا ایت افعال ما تو هر دو سجده کنی انشاء الله من الصابرين اسمعیل گفت ای پدر من
 بکن آنچه ترا فرموده اند و تا خیر در آن مکن که البته بیایی مرا از صابران زمی بنده گان بر کنده
 صبر بر گویم بر امر خدای و صبر بر گویم در تسلیم امر خدای گفت ای سر جبر خدای فرماید بی حکمتی
 نباشد اما سه وصیت میکنم اول دست و پای من ببند تا من حرکتی نکنم دیگر روی مرا
 بر زمین نهی مبادا که حرکتی کنم و چشمت بر روی من افتد و در حکم خدای سستی نیایی دیگر

خاطر ما در فراق زده مرا نکلاه داری و از منش سلام رسانی بس دست و پایش در دست
 و سخن کوتاه شده اما غنچه در طایفه سفت آسمان افتاده بود و همه بر حریت در پیش افکنده
 بودند حق تعالی فرمود در جند انزلیت بار خدایا این جبر بندگانند فرمود که این یک نفر از اسرار
 الهی اعلم ما لا تعلمون است یا در دید که طعن در آدم می کردید من اسرار ما در وی و فرزند آن
 نهادم ام و شما از آن غافل بودید بس ابراهیم اظهار نیجاوه کرد در راه خدای تعالی با وجود
 آنکه بغیر از آن فرزند نداشت بس بر نیز در مقام جان بازی در راه حق روی بر خاک
 نهاد و چشم بر زمین نهاد و متقاد امر خدای شد بس کار در بر حلق مبارکش بر انداختند
 قطعاً نمی برید از سر غضب کار و از دست بند اجنت کار با ابراهیم سخن در آمد گفت
 تو میکویی نیز خدای میفرماید نیز درین گفت و کوی نظر کرد جبر سئل را دید از آن کوه
 بر آبر که کوه سفندی بعظمت دارد ابراهیم گفت اعدا کبر بس از آبر بجای اسمعیل بریان
 کرد خدای او اینست که حق عز و علا از آن خبر میدهد فلما اُسُلما و سُلکة للبحین و نادینا
 ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا که کنگر المبین ان هذا هو البلاء المبین
 و قد بئانه بنیج عظیم یعنی چون این مرد تسلیم امر خدا شدند جبر سئل را کرد که یا ابراهیم
 کردی خواب خود را این خدای او بگش که ما از مرد و قبول کردیم و عظمت آن خدا را
 ثواب عمل ایشان است بس اسمعیل را بسلامت پیش ما در بردند و خود بشام جمعت
 فرمود و جند حکمت در آن بود اول آن دوستی بود ابراهیم سبک شد دیگر قربان کردن
 سنت شد و خدا دادن تبرک واجب تا ارکان حج بدان تمام شود و در سر یکی ازین
 جند سردیگر است بعد از آن اسمعیل بالغ شد و بمقام رشد رسید مادر را گفت زنی
 قوم طلب کند دختری بیدار کرد در گنج او آورد و بای بود بس با جبر اجل رسیدن
 عالم رفت بس اسمعیل بشکار رفتی در زنتی حاصل کردی روزی ابراهیم در خاطر آمد که فرزند
 بی عتد و تغزیت مادرش باز دهد که از خبر سئل خرد فانت او شنیده بود چون سوار شد

ساره گفت بشری که ازین شهر فرود نیای ابراهیم چون بیاید بر اطلب کردنش هر دو
و سلام کرد گفت او بشکار رفته و هیچ تو اضعی نکرد و از روزگار شکایت کرد و پشت
با ابراهیم کرد و بجا نرفت ابراهیم علیه السلام در خلعتی سیاه و باطن او منظر کرد و آنت که این میان
فرزند او نیست گفت اسمعیل چون بیاید بگو بدرت سلام رسانید گفت آستانه خانه
بدل کن این بگفت در رفت آخو روز بیاید بوی پدر شنید گفت ای چه کسی اینجا بود
بدرت گفت چه فرمود گفت سلامش از بارسان و آستانه خانه بدل کن گفت
بر خیز که بر من حوام شدی زن پیش قوم خود رفت و حال بگفت ایشان او را ملاقاتها
کردند گفتند تو قدر ایشان نشناختی کس هم از بنی جرهم دختر خوب سیرت خوش
صورت عاقبا سمعیل دادند بعد از مدتی دیگر ابراهیم علیه السلام بیاید آن دختر بیرون آمد
و مای ابراهیم می بوسید و بر چشم می نهاد و محاسن و کیسوی او از خاک ناه می افشاند و عیبت
می کرد که فرود آید گفت مرا سوگند داده اند که فرود نیایم بس آبی سر بدست و می داد
و بنوشید و طعامی بردست نهاد تا بخورد گفت میخواهم که بر شمار ایشان کنم فرمود
سرجه کنی اینجا بیاید کرد دختر سنگی بزرگ بگردانید و پهلوی شتر نهاد و ظرف آب
و شانه بیاورد و بر سر آن سنگ رفت و ابراهیم قدری میل کرد و یک پای بر آن
نهاد و حق تعالی آن سنگ زخم کرد تا قدم ابراهیم در سنگ فرود رفت و اثر آن سنگ
بماند تا سر او را بشاند کرد ابراهیم آن دختر را ببیند پندید گفت چون اسمعیل بیاید او را
سلام رسان بگو آستانه خانه نگاه دار این بگفت بر رفت زن منظر بر آن سنگ
کرد نشان مای ابراهیم بر آن بود بس آن نشان مای ابراهیم آیتی شد تا انقضای عالم
و آن را مقام ابراهیم گویند و صدای تقا فرموده و فی آیه است بیگناهی مقام ابراهیم
ذکره گنج آینه و این مقام مراد آن سنگ است که نشان مای ابراهیم بر آنست
پس اصل آن نیز روشن شد اما عرفات را از جعفرات می گویند گفته اند چون کعبه تمام

کرد و عا کرد و حق تقا قبول فرمود جبرئیل بیاید و ارکان و فرایض واجبات و مناسک
بنام حق او را تعلیم کرد تا او را عرفات رسانید کس جبرئیل با ابراهیم گفت عرفت یعنی
شناختی ارکانهای حج گفت بلی پس آن مکان را عرفات نام شد اکنون دانستی که هر کس
از ارکان حج از کجا پیدا شده وقت آنست که شرط وارکان و احکام حج بیان کنیم و مناسک
الجناتک علماء اسلام بیان کرده اند فصل چهارم در حج گزاردن
بدانکه هر مسلمانی که خواهد که حج کند باید که اول وقت آن معلوم کند چنانچه هر طاعتی وقتی
معین دارد که اگر بوقت باشد درست باشد و اگر بی وقت باشد درست نباشد
و وقت احرام پنج از اول ماه شوال است تا صبح روز عید اضحی و وقت عمره هم
سال است مادام که احرام پنج نداشت باشد اما آن شرطها که چون حج کند درست
باشد و حج فریضه گذراره باشد آن پنج چیز است اول مسلمانی و آزادی و بالنی دعا قلی
و استطاعت که اگر طفلی حج کند درست نباشد اما چون بالغ شود او را حج فریضه بیاید
کرد و اگر کسی حج اند برای کسی کند باید که خروج فرض کرده باشد و استطاعت دو نوع است
اگر مال دارد و راه ایمن است و در یابی خطرناک در راه نیست و کسی در راه نیست که
قصد مال و جان کند برود دیگر استطاعت بدنی قوت دارد که پیاده تواند رفت
و پیشه و اندک اجرة یک روز بدو روز خروج کند شاید که برود این نیز استطاعت
بود و اگر میرد باید که وصیت کند تا از مال او کسی با جاره بگیرد که حج فرض کرده باشد
تا از برای او حج کند و او بود اما ارکان حج که حج بی آن درست نباشد پنج است اول احرام
دوم توقف عرفات سیوم طواف چهارم سعی میان صفا و مروه پنجم سر تراشیدن
یا کوتاه کردن موی اما وجوب گزاردن حج بر سه نوع است اول افراد دوم قرآن سوم
تتمتع هر کدام که خواهد نیست کند اما پیشش امام شافعی افراد فاضله است که در آن
خدا نباید داد و در آن دو نوع فدای بیاید و افراد آنست که اول نیت حج کند و حج

حاکم کند آن زمان برین حال رود که مسجد عایشه گویند و نیت عمره کند و بکند و بعد از آن اعمال عمره
بجای آورد این را افراد گویند اما تمتع آن بود که در میقات نیت عمره کند تنها و احرام
عمره گیرد چون بگذرد اعمال عمره بجای آورد و جامه در پوشد تا آن روز که بعرفات رود
از نفس که احرام بچ بگذرد و نیت حج کند و درین کوه سفیدی واجب شود و اگر نشسته
باشده روز روزه دارد به نیت فدیة تمتع سه روز روزه دارد در حج و مسافت
روزه چون نجانه آید و اگر در حج نتواند چون بوطن آید سه روز روزه دارد و صبر کند تا
مسافت بگذرد و مسافت روز دیگر روزه کرد که فرموده **عَشْرَةَ كَأَنَّكَ وَفَرَان**
آن بود که چون نیت کند گوید که نیت کردم حج و عمره با هم میکنم و احرام با هم دو
می بندم چون اعمال حج بجای آورد عمره در آن داخل باشد چنانچه وضو در غسل و درین
نوع نیز فدا لازم آید اگر شتر بود بهتر و اگر نه گاوی و اگر نبود کوه سفیدی و اگر ازین
سر سه عاجز آید روزه گیر در روزه بدین طریق که گفته شد و در طریب امام ابو حنیفه این
فاضل است و افراد پیش شافعی و تمتع پیش همه امامان پس این سر سه نوع کلام
میر شود و نیکو بود و بسندیده است **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا فَضْلَ حَسْبِ بَدَانِكِ**
امام نوآوری رحمه الله علیه از کتاب روضه دار سایه کتب احتیاط بلین نموده
و این مناسک مختصر مینویسد بیرون آورده که همه علماء آنرا پسندیدند و کار مسلمانان
و مؤمنان سهل و آسان کرد و اندیشه هر رکعتی از آن کان حج فرض و سنت آن از یکدیگر
جد کرده و تعدا کرده بطریقه حساب نهاده چنانچه بر سر کس شسته نشود
و همه کس فهم کنند چنانچه اگر کسی سوال کند در هر رکعتی چند فرض است و چند
علی طرف الکلبان جواب گوید و همه علماء تجسینند اعتراض نتوانند کرد
رکن اول احرام نیت است و در احرام دو چیز فرض است اول اگر خواهد که
افراد کند بدل نیت حج میکنم و احرام بچ می بندم و اگر خواهد که اول عمره کند گوید که

نیت کردم که عمره میکنم و احرام بعمره می بندم و از آن تمتع گویند و اگر خواهد که حج و عمره با هم کند
گوید نیت کردم که حج و عمره با هم می کنم و احرام بچ و عمره می بندم و این را قرآن گویند فرض
دوم احرام بچ در وقت حج و احرام عمره در وقت عمره و وقت حج از اول ماه شوال است
تا صبح روز عید النحر و وقت عمره سه سالست مگر کسی احرام بچ بسته بود اما از اعمال حج
فارغ شود و از مناسک حج نکند روز دوم یا روز سیوم ایام التشریق عمره از وی درست
نیاید پس عیاشیه رود و احرام بعمره بندد اما سنت احرام مشیت است اول خود را باک
کردن از موی و ناخن و غیر آن دوم غسل کردن سیوم بوی خوش استعمال کردن پیش از احرام
چهارم ردایی و ازاری سفید پوشیدن پنجم دو رکعت نماز کردن اگر نه وقت کراهت باشد
نیت سنت احرام کند و در اول قیل یا ایها الکافرون و در دوم قیل هو الله احد ششم آنک
برخیزد و روان شود نیت کند **سَمِعْتُ أَنكَ بَرَبَانِ نَبِيٍّ كَوَيْدِكِ نَوَيْتُ لِحَجِّ الْعُمْرَةِ وَأَحْرَمْتُ**
بِحَجِّ الْعُمْرَةِ وَأَحْرَمْتُ كَوَيْدِ نَوَيْتُ الْعُمْرَةَ وَأَحْرَمْتُ بِهَا اللَّهُ وَأَحْرَمْتُ كَوَيْدِ نَبِيٍّ
لِحَجِّ الْعُمْرَةِ وَأَحْرَمْتُ بِهَا اللَّهُ شَمَّ بَعْدَ نَيْتِ لَيْكِ كَوَيْدِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ
لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ
وَسَمِعْتُ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ لَيْكِ
فرض است و بعد از لیک صلوات بسیار فرستد و دعا بسیار کند و رکن دوم
وقف عرفات است فرض و وقف دو چیز است اول آنکه لحظه از وقت و وقف عرفات
حاضر شود و وقت و وقف از زوال روز عرفه است تا صبح روز عید دوم آنکه اهلیت عیاشیه
داشته باشد یعنی نه مسنت باشد و نه پهوش که اگر در خواب بود و او را در زمین عرفات
برند و بیرون آورند و جوش درست باشد اما سنت و وقف مشیت چیز است اول غسل
کردن دوم ستر عورت سیوم طهارت از حدث و خبث چهارم در دعای روی بتبلیه کند پنجم
دعا بسیار کند ششم خیرات بسیار کند منتم بر روزه نباشد ششم آنک در موقف رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستند و موقوف انجامست که سنگها و بزرگ آنها است میان کوه
عرفات و کوه رحمت که کس طواف است و فرض طواف مشت است اول نیت کردن
ستر عورت سیوم طهارت از حدث چهارم طهارت که اگر در میانه طواف وضو باطل شود
وضو سازد و طواف تمام کند هیچ آنکه داخل مسجد باشد ششم آنکه نم بدن او بیرون خانه باشد
و بیرون خانه و بیرون حجر نمون آنکه مغت بار تمام کرده خانه کعبه بگردد که اگر یک قدم
کمتر باشد طواف درست نباشد ششم آنکه ترتیب نگاه دارد و ترتیب آن بود که ابتدا
از حجر الاپسود کند چنانکه نم بدن بر حجر الاپسود بگذرد و از اول طواف تا آخر دست جب
باید که بکعبه باشد که اگر چند قدم برود روی یا پشت نگاه کعبه باشد باید که باز بس رود
و دست جب بکعبه کند و طواف تمام کند تا درست باشد و الا درست نباشد اما ششم طواف
مشت است اول آنکه پیاده باشد دوم اصطبلع و اصطبلع آنست که رو از شیب بمن
راست بیاید و در دو طرفش بر دوش جب اندازد چنانکه دوشش راست بر زمین بود سیوم
در مل است و در مل آنست که در سه نوبت کام خردند و پشتاب رود اما مذکور دو چهار آن
بقاعده رود و در مل و اصطبلع در طواف سنت که از بس آن سعی بود چهارم ذکر و دعا پنجم
آنکه حجر الاپسود را بوسه دهد و پیشانی بر آن نهد اگر تواند و اگر نتواند دست بر آن مالد اگر
بمانی را دست فرود آرد اما بوسه بر آن نهد و اگر نتواند دست اشارت کند و بر روی فرود
آورد ششم آنکه ادب در ظاهر و باطن نگاه دارد و سیم موالا است یعنی بیایی ششم دور است
نماز از بس طواف بگذارد و نیز بعضی علماء موالات و نماز فرض است زکین جحش
سعی میان صفا و مروه است و فرض سعی چهارست اول مسافتی که میان صفا و مروه است
تمام قطع کند و نیز بعضی علماء فرض است که هم در صفا و مروه بقدر قاعتهی بالا رود و دوم ترتیب
بود چنانکه ابتدا از صفا کند و ختم بر مروه کند سیوم آنکه مغت نوبت سعی کند از صفا بروه رود
یک نوبت بود و چون از مروه بصفا باز آید یکی ذکر بود چهارم آنکه سعی از بس طواف کند که آن

طواف صحیح بوده باشد که اگر بعد از سعی معلوم شود که فرضی از فرضهای طواف بجای نیاید و روه است
سعی درست نباشد پس مرد و از هر کس در پیش بعضی از علمائست در سعی فرض است اما سنت
در سعی مشت است اول موالات نگاه دارد میان طواف و سعی دوم میان مغت نوبت سعی
نگاه دارد اما اگر در میانه سعی وقت نماز در آید و جماعت فوت شود اول نماز کند دوم ذکر سیوم
دعا چهارم ستر عورت پنجم طهارت از حدث و ختم ششم آنکه چون از صفا بروه رود عبادت
سنت پیاده سعی کند ششم آنکه سعی از بس طواف قدوم کند و از سعی هیچ نمازی نیاید فرض ششم
حلق است فرض حلق دو چیز است اول آنکه می باید که از سعی کمتر نباشد خواه که تراشند و خواه که
کوتاه کنند دوم آنکه در وقت حلق باشد و وقت آن از نیمه شب عید است تا آخر جماد
طواف اجاضت اما سنت حلق شش چیز است اول آنکه نم سر برتر باشد یا از نم سر موی کوتاه که
بیک دفعه دوم آنکه حلق بعد از رمی و پیش از طواف اجاضت باشد سیوم آنکه در منا باشد
که حلق کند چنانکه روی بقبله باشد پنجم آنکه ابتدا از پیش سر کند از طرف راست و دیگر نم
و دیگر باقی ششم آنکه موی را در فن کند و زمان تراشاید که موی را بر تراشند بلکه کوتاه کنند اینست
پنج ارکان حج و الحمد اعلم و اجابت حج شش چیز است اول احرام از میقات بستن
حج و عمره نسبت آنکه از بیرون می رود از هر طرفی جائی معین است و نسبت آنکه در آن
خزانه مقیم و خواه میقات میقات حج نفس که است اگر چه احرام نموده در حرم درست است
اما ترک واجب کرده باشد و ارکان عمره هم ارکان حج است اما وقوف عرفات در آن
نیست باقی فرض و سنن آن چهار رکن دیگر همه را بجای می باید آورد دوم آنکه باره از شب
در عرفات بایستد سیوم آنکه شب عید در خلد باشد چهارم آنکه شبهای ایام التشریق
در منا باشد پنجم آنست و در رمی روز عید مشت چیز فرض است اول آنکه بحجره العقبه
اندازد و حجره العقبه آنست که چون از آنکه بعرفات می رود اول انجامی رسد دوم قصد بجای
کند که سنگ جمع شده است که اگر در هوا اندازد و انجامی افتد درست نباشد چهارم آنکه خود بیند

که اگر عاجز بود بسبب بیماری و غیر آن اگر نایب بدارد تا بیند از شرط آنکه اول از آن خود اجتناب
باشد چه اگر سنت آن تمام بیند از دهم آنکه سنگ بیند از ده که اگر کج یا کج یا نقره یا زربا
بلکه هر چه است که بیند از درست نباشد الا سنگ سنت آنکه بدست بیند از ده که اگر بیای
بیند از دیا بجان کوره درست نباشد هشتم آنکه یک یک بیند از ده که اگر دو دیا بیاید
بیند از درست نباشد در رمی روز عید و در سه روز ایام تشریف این سه فرض است ما چند
چیز دیگر اول آنکه رمی درست نباشد الا بعد از نوال روز عید و در آن سه روز اول بحجره
العقبه اندازد دیگر بحجره میان دیگر بحجره آخر اما در روز آخر اول بآن حجره اندازد که
نزدیک مسجد خیف است دیگر میان آخر بحجره العقبه اندازد هشتم طواف است
به نسبت آن کس که از کعبه سفر میکند و هر کس که فرضی از فرضهای حج یا عمره ترک کند بخش
تمام نباشد و همچنان در احرام بود تا آن قضا کند حرمانت بر وی حلال نشود و اگر ترک
واجبی کند و حج واجب آمد و اگر کوه سفید ندارد در روز زوزه که در جناحه در فدیة تمتع و
قرآن و اگر بتصد ترک واجب کند آنم باشد اما بترک سنت چیزی لازم نیاید اما فضیلت
و ثواب فوت شود که است و اداب در عبادت زیادتی حسن عبادت است
جناحه شخصی را رنگ لطیف بود و چشم و ابرو و خورش بود و در سر تا فقه عیب نبود و بد آنک
فدا که بگردد واجب کند به نوع است و فريضه بود اما قربان کردن سنت است ما شتر
یا گاو یا گوسفند و شتری از سنت کس محسوب باشد و گاو نیز از سنت آن محسوب
باشد اما گوسفندی از یک کس فدا بود و گاو یا بیکه دو ساله بود و در سیوم شروع کرده
باشد و گوسفند اگر میشینه باشد یک ساله که در دو شروع کرده باشد و اگر بز بود دو ساله
یا بیکه در سیوم شروع کرده باشد و بز و فریه و سفید فاضله باشد اما ماده یا بیکه بسیار
لاغر نباشد از سر رنگ محسوب بود اما باید که صحیح بود و هیچ عضو آن ناقص نبود و
کرگزن و لنگ نباشد اما اگر گوش مشکافه بود شاید سنت آنست که بدست خود

بکش و نیت کند و بنام خدای کند و اگر خود نتواند اگر وکیل بدارد شاید اما باید که خود حاضر باشد
و خالص از بهر خدای کند و سنت آنست که خود از آن بخورد یا عیال و دو آنک و شش بخورن
و دوستان فرستد و دو آنکه دیگر بفقیر او مساکین دهد تا باشد که محل قبول رسد و اصل سنت
از مال حلال بود تا هر عضوی قربان عضوی از آتش دوزخ خلاص کند ان شاء الله فصل
سنت چیز است که در احرام حرام میشود اول پوشیدن جامه بهر چه دوخته بود یا ساخته بود
بقدر بدن با عضوی از بدن مثل جامه و تبا و موزه و کتک و عتوق و کرکاو و کیوه طرکی
که نعلین ندارد اگر کیوه در پای کند رو بود دوم پوشیدن سر بهر چه پوشیده شود سیوم
بوی خوش و هر چه بوی خوش در آن بود از سره و دارو و طعام و غیر آن و زعفران نیز هم
از بوی خوش گرفته اند در برنج و حلوانا شاید که خوردند چهارم روغن در سر و ریش مالیدن
اگر بوی خوش در آن نباشد پنجم موی و ناخن باز کردن اگر چه بفراموشی باشد ششم عقد
لکاح معتمه جماعت و معدمات آن ششم صید کردن چیزی که بزی بود و اما گوشت
در مانیدن صید و مد صیاد کردن و خوردن صید بهر یکی از اینها که بکند فدایی لازم
آید الا جماعت که حج بکلی باطل شود و تدارک آن هیچ وجه نتوان کرد الا سال دیگر
و فدای اینهای دیگر گوسفندی بود و اگر گوسفند نبود شش مسکین را هر یکی را مدی طعام
بد هر که رطلی و دو و آنک رطلی بسنگ شیر از بزی باشد و اگر طعام نباشد و ندارد که بد
سه روز روزه بدارد و هر وقت که تواند بدارد و اگر حج جماعت باطل شده باشد سال
دیگر قضا کند و شتری فدا بدو آن سال که این حرکت کرده باشد همه اعمال مناسک
باید آورد و قضا و فدا بر جای خود و بیکه زده نیز حج باطل شود چرا که اسلام شرط است
لس احتیاط آن بود که پیش از احرام تو بکند و کلمه اشها دین بگوید از سر اخص
و بعد از آن حاضر زبان خود بود اگر نداند که گفته یا نه باید که همیشه گوید اللهم انی اعوذ
بک ان اشرك بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم و هر گوسفندی که گشته

در زمین حرم باید کشتن که آنکه در عرفات میگذرد محسوب نیست چرا که نه زمین حرم است
 این بود مناسک حج و عمره که علما آنرا پسندیده اند و در جلد این مناسک که بطریق چاب
 و حکایت گفته آمد معانی دو است و چند حدیث است که در آن وارد است و از جنین
 کتب معتبره این مقدار معلوم تمام توان کرد اما ملکه کردن مشکل بود اما بتوفیق الله تعالی
 درین مقدار بیان کردیم بحمد الله و المنه فصل چهارم در آداب نگاه باید داشت اول
 آداب راه و ساز آن باید که اول غزم کند که بچ میروم و توبه نضوح بکند و زود مطلق
 کند و اما انتهای مردم باز دهد و قرصها باز دهد و نغمه اهل و عیال بپندد و وصیت نامه
 بنویسد و زار راه از مال حلال بدست آورد و از شبیه صندل کند تا بپذیرد و ز از جنین
 بردارد که نصیبی برود ایشان رساند جهت سلامت راه و هر کس بقوت پیدا کند و باوی
 رفت کند و بار او سبک کند تا از راه بازماند و اگر بکیرا که باید که خیانت نکند هر چه در
 باری نهد بوی نماید تا کرامت نباشد و بیک رفیق صالح پیدا کند و مصالح عبادت
 از آن بود رعایت طرف حق کند و با مسلمانان بشغفت باشد که التعلیم الامم الله
 و الشفقة علی خلق الله اینست صفت صالحان و رفیق باید که سفر کرده باشد
 و تجربه سفر او را افتاده باشد که گفته اند الترفیقین هم الطریقین و درین زمان این رعایت
 عزیز و نادر است می دهد بیت رسمی باید که بار بردارود نه صاحبی که من از وی هم تحمل بار
 و بیشتر خلق این زمان بدخوی شده اند پس اولی آن باشد که بار خود بر نفس خود نهی و با
 کس نیامیزی و در کج سلامت کیزی و هم دم خود باشی که گفته اند بیت
 بالنفس مرکه بر آیم جستم مصلحت آن بود که بگریختیم و این قضیه مشکل
 که اگر باری موافق دولت داد و با او عقد محبت بستی چون فرقت دست داد
 شدت فراق بلامی سخت است و اگر لغو ذبالند مخالفت عذاب الهی است
 پس اختیار آنست که السلامت فی الوحدة اما اگر حق تعالی ترا نفس سلیم داده که در زمان

باشد

تو بود و در تو چند حضرت بود اول همه کس را از خود بهتر دانی سقین نه بزبان و در تو صبری
 و سکونی بود که بود که تحمل از همه کس توانی کرد و در باب نشی یعنی بار دیگران رخود نهی و بکلی
 طمع از خلائق قطع کنی و پیوسته خاموش باشی یا همه کس بر تو ان برد و همه کس با تو بر بند
 نقلی از امیر المؤمنین علی کرده اند که هر چه که فرموده که اگر فی المشل موسی بدست من بود
 و سر آن بدست من خلائق نگذارم که بکسل این اشارتست بمقام علم بعد از ان و داع دوستان
 کند و با سر می گوید استودع الله ذینک و اما تنگ و حوائتم عکک و ایشان در جواب گویند
 فی حفظ الله و گفته زود که الله المستوی و پیش از ان که از خانه بیرون آید دور گفت غار
 بکار دو بعد از سلام این دعا کند اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخليفة فی الال
 و المال و الولد احفظنا و ایام من کل آفة اللهم انی فی السفر هذا الیه و المستوی من
 الغل الصالح ما ترضی چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله تو کلت
 علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و چون بر مرکب سوار شود بگوید بسم الله و الله اکبر
 سبحان الذی سخر لنا هذا و ما كنا لنؤمن به من قبل و انا الی ربنا لمنقلبون و در راه
 بگر و قران خواندن مشغول باشد و همیشه حاضر دل خود باشد و درین صحرا و کوها و در
 و در یاما و رودخانه و چشمها و در اصناف جانوران نظر میکند و در آن تابعی و فکری
 کند و از سر یکی معرفتی حاصل میکند ان زمان نظر با نفس خود کند و گوید تو در جنب این
 به مخلوقات خود چه قدر داری و در چه حساب آیی بیت یکی قطره باران ز ابری بکشد
 نخل شد جو پهنای دریا بدید که من پیش این بچر خود کیستم و راوست من پیش این بیستم
 جو خود را بچشم حمارت بدیده صدف در کنارش بجان پروریده سپهرش بجای رسانید کار
 که شد نام اولو که شاهواره تا این سالک راه تحقیق بمقام فنای محض نمی رسد موسی
 بقای و حدتش راه نمی برد و این راه کعبه ظاهر اندک نمودار است در طریق سالک تا در
 عقوبت های این راه سیر عقبات آن طریق تعلق نماید بس هر وقت که خونی واقع شود آینه

الکندی

و شهد الله و قل عموذ و كانه بر خوانند و این دعا بخواند اللهم اني اعوذ بك من شر جميع
 الظلمة والكفرة و احزابهم من ان يعرط علينا و ان يطغى عز جارك و لا اله غيرك و لا اله الا الله
 بهر شهری و درمی که رسد تخص احوال اولیاء حق کند اجیا و اموات و زیارت ایشان رود
 و چون با حرام گاه رسد بفرایض و سنن قیام نماید و بسبک گوید و چون قدم در زمین حرم
 نهاد بگوید اللهم هذا خرمك و امنتك فخرتني على الناس و امني بعدك يوم تبعث
 عبادك و اجعلني من اولياءك و اهل طاعتك و چون خانه کعبه بیند گوید اللهم زد
 هذا البيت تشريفا و تعظيما و تكريما و عظامته و زد من شرفه و عظمته بمن حجة
 و اعظمه تشريفا و تكريما و عظامته و بزا چون در مسجد رود پای راست فرایش بند
 بگوید بسم الله و الحمد لله اللهم صلى على محمد و على آل محمد و سلم اللهم اغفر لي و ارحمني و افرح لي بوزن
 مغفرتك و در پرون آمدن پای چپ فرایش بند و برجای مغفرتك گوید ابواب
 فضلك و ابدا بطواف کند که تحت آن مسجد طواف است و در طواف چند دعا آورده اند
 اما علما اختیار این کرده اند زینا آیتنا فی الدنيا حسنة و زینا الآخرة حسنة و وقتا
 عذاب النار و در برابر حجر الاسود بگوید بسم الله و الحمد لله و لا اله الا الله اللهم انما
 بك و تصدقنا بكتابتك و وفاء بعهدك و ایتنا عالمنا بنبينا محمد صلى الله عليه و آله
 و سلم و در صفا و حروه گوید لا اله الا الله و هذه لا شريك له و لا اله الا الله و هذه لا اله الا الله
 و هذه لا اله الا الله و هذه لا اله الا الله و هذه لا اله الا الله و هذه لا اله الا الله
 و لا تعبد الا اياه مخلصين له الدين و لو كره الكافرون و هر بار که از صفا بمرود و این
 بگوید رب اغفر وارحم و تجا و زعمنا تعلم انك انت الاعمى الکریم و دعاء زینا آیتنا
 فی الدنيا حسنة در سه ارکان و مقامات بخواند پیش بعضی علما این دعا فاضله ترین است
 است که هم دعاست و هم قرآن و شب عرفة در صفا باشد و شب زنده دار و از دعا
 غافل نباشد و آن شمعها که می افزونند بدعت است تو خود مکن و با دیگران جنگ مکن که حق

تعالی فرموده فلما رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج با مداجون برفات رود غسل کند
 و توجهی بکند و تا شب یک ذره از ذکر خالی نبود و قرآن خواند و بسبک گوید و فاضله ترین ذکر می
 در آن روز اینست که لا اله الا الله و هذه لا شريك له و لا اله الا الله و هذه لا اله الا الله
 است است آخر کتاب بیاوریم و شب عید در عرفه تا صبح بایستد و دعا بسیار کند
 و بسبک گوید و روز عید پیش حجره العقبة رود و دعوت سنگ اندازد و گوید الله اکبر کثیرا
 و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بكرة و احيلا و چون سنگ اندازد بایستد و باز کرد و در روز
 ایام الترویج در آن جراه بایستد روی بقبه و دعا کند چنانکه در سورة البقرة بود که در کدی از
 صومرا چون خواهد که برود و آن در فراق بر جان خود بند طواف و دعای بکند و زود از مسجد
 بیرون رود و بچشم حرمت باز نسبی نکرده و آب از دیدار یزد و وسیع جان ندارد و اگر
 میسر شدی باندرون کعبه رفتن عبادتی بس بزرگ است اما از ناسک نیست در آن
 چند روز که انجامت غنیمت داند و هر روز چند بار در قبته از حرم رود و غسل کند و چندان
 آب ز حرم بنوشد که پهلوها بگیرد و اگر میسر شود بسقایی عباس رود و در آن حوض غسلی
 بر آورد و احرام بشورد و چون طواف و دعای کرد توقف نکند و برود بس غریمت مدینه
 طیبه کند تا فضیلت زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در پاید و این
 نیز حکمتی است که اگر نه امید زیارت آن حضرت بودی حاجی بودی از فراق کعبه هلاک
 شد یا رنجور شدی اما نه هر کس چنین باشند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرموده که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان باشد که مراد در حال حیات دیده و زیارت
 من کرده و در حدیثی دیگر فرموده که هر که قصد مدینه کند و نیت او زیارت من بود او را حتی
 ثابت شود نزد خدای تعالی که مرا شیع او کرد اند و چون در راه مدینه رود باید که صلوات
 بسیار فرستد چون چشمش بر مدینه افتد گوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی قیامه
 من النار امانا من العذاب و سلو للصاب باید که در مدینه رسد زود زیارت

نمای

هر کس که

زود درختها را ضبط کند و غلغلی بر آورد و جانه پاک در پوشد و خود را معطر سازد و بتواضع
و توقیری تمام قدم در مدینه نهد و گوید رَبِّ اَوْ غَلْبَنِي مَدْفَعْلٌ صِدْقٌ وَاخْرَجْنِي مَخْرَجٌ صِدْقٌ
و در مسجد رود و در میان روضه و منبر دو رکعت نماز بکزار و چنانکه آن ستون که منبر بر آن
نهاده برابر و دوش راست او بود که مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و انجا بوده
هر کس که آن مقام رسد می باید که از برای دوستان دعا بکند که البته مستجاب شود
خاصه در مقامی که فرموده که رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ بس غنیمت باید دانست
بیت ای که در راه طلب در دنیا زی داری فرصت باد که خوش بخت و نازی داری
مستند آن بلا را بدعا کن مددی ای که با حضرت حق راز و نیاز می داری
سم ازین آتش دل کار تو کیرد بالا هر تو که چون شمع شب سوز و کدازی داری
وی که از درد دل سوخته می نالی زار ما راه این پرده نکه دار که سازی داری
بس قدم در آن روضه مطهر نهد در غایت ادب ظاهر و باطن سلام بر آن حضرت کند
گوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله
السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و یا خاتم النبیین و یا قاید
الفر المجلدین السلام علیک و علی آله و اهل بیتک و ازواجک و اصحابک اجمعین السلام
علیک ایها النبئی و رحمة الله و بركاته و حرمت جان دارد که گویند حضرت ایستاده و با وی
می گوید و بوسه بر دیوار دادن و دست مالیدن حاجت نیت بعد از آن از طرف
راست بقدری کزی برود گوید السلام علیک یا ابابکر صفی رسول الله و ثابته بنی النجار
جزاک الله عن امة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بارک علیه خیرا و پاره دیگر پیش رود
و بگوید السلام علیک یا عمه الذی اغر الله به الاسلام جزاک عن امة نبیه صلی الله علیه و آله و سلم
خیرا بعد از آن دعا کند و حاجت خواهد از برای خود و مادر و پدر و همه اهل ایمان و روح مبارک
مبارک او را شفیع سازد بعد از آن عزم کورستان بقیع کند اول بقعه عباس رود و زیارة

امیر المؤمنین پس بن علی رضی الله عنهم بکند و در آن قبه زیارت امام زین العابدین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق رضی الله عنهم بکند بس از در قبلی بیرون آید و زیارة قاطعه زمرا بکند و بس
و قاسم و طیب و طاهر علیهم السلام هم انجا بکند و برکناره بقیع زیارة امیر المؤمنین عثمان رضی
کنند و از انجا عزم زیارت مسجد قبا کند هم در میان آن نخلستان است و از آن جاه که رود
مسجد است غسل کند و در آن مسجد نمازی چند بکزار که در حدیث است که هر که از انجا وضو
سازد و دو رکعت نماز در آن مسجد بکزار در جهان بود که عمره در صحبت پیغام بکند از ده و ما شرح
این جاه و مسجد در باب طهاره تمام گفته ایم و شب در مسجد بیدار احیا کند و نظاره نور محمدی کند
و مشغول نجات ربانی شود که انجا مقام کرامت است چون وقت رفتن فرارسد
آن مسجد بدو رکعت نماز و دعای کند و آن حسرت نیز با خود بدان عالم برد اگر دیگر میر نشود
بس این دعا کند اللهم لا تجعل هذا آخر العهد بحرم رسولک صلی الله علیه و آله و سلم و یسر فی
العود الی الحرمین بسببک سئلوا عن رزقنی العفو و العافیة فی الدنیا و الآخرة سالمین یا
غافین الی غافین سالمین و زیارت حمزه و شهیدای اهل کعبه و روانه شود و بدانکه در پاره
مقام دعا مستجاب است اول در طواف دوم در طواف و آن شکانی است میان در کعبه
و در کن حجر الاسود سیوم زیر پا و در آن میان حجر چهارم اندرون کعبه پنجم در جبهه زخم ششم
در بس مقام ابراهیم ششم در صفا و حروه ششم در میان صفا و حروه نهم در عرفات دهم
در خلدنه یازدهم در منا و سده دیکر در جبرئیل و کانه با نزد هم در حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و در ده جای غسل کردن است اول از برای اجرام دوم از برای دخول سیوم از برای
وقوف عرفات چهارم از برای خلدنه پنجم از برای صبح روز عید ششم از برای طواف افاضت
سوم از برای تراشیدن ششم از برای جبرئیل نهم از برای طواف و دهم از برای
زیارت حسرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت حج کردن
بدانکه این شرحها که کردیم صورت اعمال حج است و سر یکی ازین اعمال را ببری است مقصود

از آن عبرتی است و تذکری و یاد آورنده از کارهای آخرت و اصل جمعیت آن است که
آدمی را جان آفریده اند که بکمال سعادت خود رسد تا اختیار خویش در باقی نکند و متوک
سوائی نشکند و بدانکه متابعت سوا سبب هلاک وی است بس هر چه کند باید که بسبب سستی
شرح کند و سعادت او در بندگی و فرمان برداری است و در ملت های پیشین بر سبب نیت و سبب
شان میفرمودند و عباد ایشان از میان ایشان بیرون میرفتند و در سر کوهها نیک عمر در عبادت
و ریاضات بنیایان میسازیدند پس از حضرت رسالت سوال کردند که سیاحت
در سبب نیت درین دین نیست فرمود که آن جهاد و حج است بس حق تعالی این امت را
عرض رهبانیت درین دین چه فرموده که در روی هم مجاهد است و هم عمره تبار و روی ظاهر
بس حق تعالی که بر او مشرف فرمود و اضافه بخود کرد بس هر چه منسوب محبوب بود
مطلوب بود بس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و عیال و وطن همه را فرود میگردانند بیک
جان نیز در معرض تلف آورند و روی بعبادت حق تعالی آورند و ایشان را کارهای فرمودند
که عقل ادراک آن نکند و آن تعبیه محض بود مثل سنگ انداختن و سعی میان صفا
و مروه اما طاعتها را دیگر مرکبی و جبهی توان گفت و کمال بندگی آن بود که محض فرمان
کار کند و جمله تصرفات خود در باقی کند تا در وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نباشد
بیت **مراد حق آنست که اندر راه عشق به هر چه کند جمله بفرمان کند**
و درین سفر یاد سفر آخرت کند چون وداع دوستان کند سکرات محرک یاد آورد و دل
از همه تعلقات پاک کند و از سراسر اخص رود و از ریاضت و احترام کند که ریاضت باطل میکند
و چون احوام پوشد آن دم باید کند که وی در کمن بچند و چون بعقبات رسد از عقبات
آخرت یاد آورد باید که خود را فراموش کند **نیت که علی بن ابی طالب رضی الله عنهما**
چون احوام بستن رنگ او زرد شدی و لرزه بر اندام مبارکش افتاد و قطعا بیک نمی توانست
گفت گفتند بوی بیک نمی گویی گفت می ترسم که اگر بگویم مبادا گویند لایبیک و لا شکرک چون

این بگفت از شتر در افتاد و پهبوش شد و این کمال معرفت آن معصوم بود اما در طواف
مانند آن بود که جمعی حاجتمندان کرد قصر ما شاهی می کردند و هر یکی حاجتی دارند باشد که نظری
کنند و حاجتی خود عرضه کنند و در میان صفا و مروه مثال میدان در خانه پادشاه است
که می آیند و می روند و کسی میجو آید که از برای ایشان شناعی کنند و امید دارند که اجابت
کنند و برایشان نظری کنند اما وقوف عرفات بعصا قیامت می ماند که همه بخود فرو
مانند و سر کسی زبانی او را میخوانند و متره در میان زد و قبول و در سر یکی ازین اعمال بسی گزرا
اما سر کسی بچسب مرتبه خود چیزی از آن فهم می کنند بس تدبیر و تفکر باید کرد و بکار
آخرت مشغول باید بود و امید بر رحمت بی نهایت حق تعالی باید بست **فصل ششم**
در بیان آنست ز ادب بزرگ این راه تو کجاست و تقوی که حق تعالی فرموده **فان خیر الزاد**
التقوی نقیب از انس ملک رضی الله عنه که سالی عزیمت حج کردم چون میان
باید رسیدم کلاغی دیدم در هوا که دره نمان در منقار داشت و میرفت من از عقب
او بر نفتم بخواب رسیدم در آن خواب رفتم من نیز بر نفتم مردی دیدم خنده کلاغ بر پسته
اونشسته و نماز پا راه می کرد و در دمان او می نهاد چون نماز بخورد او داد و دیگر رفت
در حال باز آمد و دمان بر آب کرده بود و در دمان او کرد و بر رفت من پیش آن شخص رفتم
و سلام کردم و احوال او پرسیدم گفت من مردی حجام و عریان مرا گزشتند مال و قماش
من بستند و مرا در بستند و درین ویرانه انداختند سه روز گذشت بی طاقت
شدم گفتم یا خدا تو گفته **امن یجیب المضطر اذا دعاه من مضرم فریادرس**
حق تعالی این کلاغ را بگذاشته و هر روز می آید و مرمان و آبی می دهد پس او را گفتم دم و با خود
و با خود ببردم بکه و حج بگزارد و باز پیش اهل و عیال خود رفت تا بدانی که هر که توکل بر خدا ای
بر خدا ای کند حق تعالی کار وی بر آورد **حکایت که گویند ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه**
سالی عزیمت حج کرد و نیت کرد بر توکل قطعا هیچ سبب مدد از غیر خدا نطلبد و باک نپرسد

بگیرد بس تو جبهی نام بحضرت عزت کرد همیشه دور از قافله رفتی چون نیت او خالص بود حق تعالی
کار وی می ساخت شبی تنها میرفت و در بکار معرفت پستغرق بود ناگاه در جامی آفتاب چون
شیخ با خود آمد خود را درین آن جاها دید شکر حق بگزارد و در آن جاها آب بنود جای طاعت
راست کرد و بنماز مشغول شد چون صبح روشن گشت قافله انجا رسید نفس با او میکوبید اینها
بگذرد تو درین جاها بمانی گفت ای نفس اگر ترا آفرید می بیند من یکسر موی از تو کل تجا و زنگنه که اوس
از عقب قافله برسد کند استند این جاها درین راه نیکو نیست خدایا بر آن جاها مگر گشتند ابو حمزه
صبح نمکنت و تکبیر نماز در بست و ایشان برتند شیخ را ذوق زیاده شد تا دیگر شب شد موی
عظیم در آن زیر زمین دست داد گفت ای نفس همان گیر که امشب شب اول کورا است
حالی غنیمت دان و طاعتی بی ریای کن و شکر این نعمت بر خود بشناس که مسلمانان از دست
و زبان تو آسوده اند اما این حج از ما فوت شود خدای دانند اگر باین راضیت الحمد لله
چون باره از شب بگذشت آوازی از بالای جاها بشنید نظر کرد آسمان را دید و ستارگان
گفت شباً ذک الذی جعل فی السما برز و جاً منظر کرد و مثل رسی دید که در جاها آویخته شیخ با خود
گفت درین شب سرت دست در آن زد و بر آبر کشیدند منظر کرد شیرینی بعظمت دید که سر
در بنیابان نهاد و بر رفت مانتی از غیب آواز داد که چون تو در توکل صادق بودی آنچه
بر آن تلف می کنیم ترا بدان می رمانیم بس سلامت بر رفت و حج بگزارد اینست مقام توکل
حکایت گویند شیخ ابی عبد الله محمد بن خنیف رحمه الله علیه در اوال جوانی عزم حج
کرد چون به بغداد رسید و زیارت مشایخ میکرد بصحبت شیخ جنید رسید رحمه الله علیه
سلام کرد و بادب نشست و جمعی از مشایخ کبار در حضور شیخ حاضر بودند و سخن در شکر
می رفت و هر یکی بیانی میکردند چون نوبت بابی عبد الله رسید شیخ فرمود ای جوان تو
نیز سخنی بگو گفت انا صغیر یعنی من کوچک ام و در آن مقام بیستم که در نظر بزرگان سخن
گویم شیخ فرمود چون در صله درویشانی تو بر آنچه با طر آید بگوی گفت غایت شکر آن باشد

که هر عضوی را در آن عمل صرف کنند که از برای آن آفریده اند شیخ چون این سخن از وی شنید
گفت انت کثیر لا صغیر یعنی تو بزرگی نه کوچک چون او خود را کوچک دانست بر زبان شیخ
جبین رفت بس این اسم بر شیخ کبیر بماند و برکت زبان شیخ جنید بدان اسم مشهور شد
بس با وی نظری خاص داشت روزی سوال کرد که بجه نیت از خانه بیرون آمدی گفت
به نیت حج شیخ فرمود تا زاد و راه او راست کنند شیخ کبیر گفت جزا که آمد این کسینه
بچسب توکل با بی درین بیابان خوام نهادم گفت توکل نوع دیگر است خادم را گفت او را
در میان قافله پیش فلان کس برود کبیر با خود بدین شخص غای خادم شیخ کبیر را پیش برد
گفت شیخ می فرماید بار خود بد و غای برخاست و سر بارهای خود بگشود منظر کرد باروی
که رمل بود زود سر بار باز بست بس باز آمد شیخ جنید فرمود هر کس که بتوکل میرود چنین
باید رفت و الا این خرقة و کلاه و عصا همه نعمت در نعمت است و همه کس می دانند
که چیزی بتومی باید بس حال خود جهان ساز که کسی ظن فقر تو نبندد آن زمان مرجه برسد
فرستاده حق بود و توکل ترا مسلم بود بس بارشاد شیخ بر رفت و باز آمد فصل هشتم
در بیان آنست که صدقه با خلاص وقت می باشد که بدان ثواب حج حاصل میشود بیک
می باشد که حج ششصد هزار جهت صدقه دیگری قبول می کنند چنانچه آورده اند که یکی از کابرین
سالانی حج بود شیخی در خواب دید که دو ملک از آسمان فرود آمدند و با یکدیگر می گفتند
امسال حج این همه خلاص حق تعالی قبول کرد بواسطه یک نیکی فلان کس فلان کس باره دوز
که در واسط کرده و خود نیامده شیخ چون از خواب در آمد او را نشان دادند متفکر بر رفت
و در میان اهل واسط رفت و با ایشان بر ختم چون بواسط رسیدم آن باره دوز
برسیدم او را دیدم پیری در غایت نور و صفای روی سلام کردم و زمانی با وی نشستیم
گفت اسم شاجیت شیخ نام خود بگفت پر در قدم شیخ افتاد گفت من که باشم و جازم
که مثل تو بی نظرم کنی فرمود خوش باش که من بکار می سپش تو آمده ام بگو تا درین نزدیکی

بجه عمل از تو صادر شده است گفت از دست من جبر باید که شاید شایسته حضرت احدیت
باشد گفت تو فکری بکن که من سزای تو خواهم گفت البته تو صدقه داده و آنرا قبول کرده
بجه ششصد هزار مسلمان بواسطه تو صدقه قبول کرده اند آنرا بگو تا در راه تو عیبی بود
اهل ایماز گفت آنچه این مسکین را بخاطر می آید آنست که خرده از کسب حلال برود ایام
حاصل کرده بودم و داعیه حج و اشتهام و مسال مانعی دست می داد اما سال جازم شدم که بروم
چون وقت عزیمت شد زن مرا مانع شد جهت حملی که داشت شب عرفه من در خانه
ملول و خسته خاطر نشسته بودم زن مرا گفت برخیز و بجایه مسایه رو و بویی بستان میاد
که فرزند مالتف شود برخاستم و بجایه مسایه رستم و او زنی پوه و جند طبعی شدم
گفتم بویی ازین گوشت بده که زخم آستن است گفت ای مرد این بر ما حلال اما بر شما حرام است
من تعبیل کردم گفتم سبب چیست گفت حال ما حق میدانم گفتم باز کوی گفت من و فرزند
من جند روز است تا چیزی نخورده ایم و بیم هلاک است و درین نزدیکی کوسخندی حره
یا فتم و پاره از جهت سدر من خود و فرزندان برداشتم و بریان میکنم تا فریم از
کرسکی و عاصی شویم این مقدار بر ما حلال بود و بر شما حرام بود من چون این شنید گفتم
زینهار این مرد را بخورید برستم و آن خرده که از برای خنجر راه جاز نمانده بودم بروم
و بروم دادم چنانچه زخم نیز نمانست و دعای خیر در شان من کرد از عملی که امید بود آن
دارم نطق بدین می برم شیخ فرمود من چهل حج بیا ده کرده ام اگر مراد تو حج است بر جمل
بتو حج بشم تو ثواب این صدقه بمن می بخشی پرگفت ما مراد از بهر خدا اگر دیدیم حج
نفر و شیم تو دانی و حج خود و ما و اینم و صدقه خود گفت بدانکه این صدقه چنان قبول
کرده اند که ثواب ششصد هزار حج در دیوان تو نوشته شد و از آن اهل موسم برکت
تو قبول کردند فصل ششم در بیان حج عبد الله مبارک و فضیل عاضد و ابراهیم
اولم آورده اند رحمه الله علیهم کونید عبد الله مبارک در اول حال میخواست که حج رود و بوی

داشت در ریاضتی می کشید و طلب مرشدی میکرد سالی عزم حج کرد و میرشد در ده
ذی الحجه در پیرون شهر در گوشه بیبادت مشغول بود و نیازی داشت و میکرد تا سه
روز مانده بود بعرفه چون آفتاب بر آمد پیر زنی بروی ظلم شد گفت السلام علیک
یا عبد الله بن مبارک گفت علیک السلام ای نیک زن گفت ترا چه شده که از با ما جدا چنین
مخزون کنی گفت ترا چه کارت با حال مردانست در سر سری ترسیت و در مردی در دلی آن زن
گفت باری سز تو آنست که امسال اینج باز مانده عبد الله تعجب کرد گفت و بدانت
که این زن از اولیاست برخاست و تعظیم وی بجای بجای آورد گفت چون تر این
داعیه هست برخیز تا ترا عرفات در پیام عبد الله گفت ای در سه روز مانده آن زن
گفت ترا تعجب می آید از کسی که نماز صبح در سنجاب گزارده و فریضه در کتا بر چگون گزارده
و این زمان در مرد پیش تو ایستاده برخیز تا تر بدان مقام رسانم و خاطر تر از بند ترانم
عبد الله برخاست و در صحبت آن نیک زن میرفت و گفت هر روز بر چندین بود
خانهار رسیدیم که بگشتی بایستی گذشت گفت ای عبد الله چشم بر من چشم بر من نهادی
چون چشم برداشتمی از آن رو و گذشته بودی همچنین غیرتیم روز عرفه نماز صبح در عرفات
گزاردم بعد از آن حجاج رسیدند پس ملازم وی بودم تا خاک حج بر بجای آوردیم
و مرا تعلیم میکرد و مرا بزبانت بسیار از اولیا الله رسانید و نظر ما کردند بعد از آن
گفت مرا بری هست میخواهم که او را به بیستم سیج رغبت داری گفتم بی بس برستم
تا گویی از کوههای که در غاری جوانی دیدم در غایت حسن و جمال و رنگ او زرد شده
و بدن ضعیف همین که مادر بدید روی بروی مادر نهاد و بگریست گفت خوش آمدی
ای در عزیز در انتظار بودم این بگفت **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** میگفت تا روح بکن سپرد و بر کرد
و بیشتر آوردیم همه مشایخ حرم جمع آمدند و تجمیز وی کردند و در کورستان باب معلا اورا
دفن کردند گفت ای عبد الله مرا انگریز او بود این زمان بقیعت عمر در اینجا خواهم

فتم

بود اگر عمر بود بهم باز رسم کار درین عالم تو در دین بالا خواهد گرفت مراد عیسی باد
میکن بس مراد واع کرد و در مکه حجا و رشت و من با قافله باز گشتم و حق تقاد و فضل
بر من بگشود و علم ظلم و باطن مراد و از جناح در حلیه الاولیا اورا راض الفریقین
میگویند یعنی چون سوار شدی جنین اولیا در پیش او رفتندی و در علماء و عجب
او رفتی و درس این مرد فریق کفنی رحمه الله علیه نقلت که فضیل عیاض
رحمه الله علیه در اول حال جمع دزدی کردندی و پیش وی آوردندی و میان ایشان
قسمت کردی زوزی بر کار وانی زدند شخصی از میان ایشان برفت یک کسه ز سرخ
و روی در بیابان نهاد باشد که این نقد از میان ایشان بدر برد از دور خیمه دید میل و انجا
کرد دید مردی نشسته و کلامی در سر و بلاسی پوشیده و تسبیحی در دست این مرد خرم شد
و سلام کرد گفت ترا چه بوده گفت کار و از او زدند و من از میان بیرون آمده ام
و نقدی دارم گفت برو و در آن کوشه بنده آن مرد زردار زرد در آن کوشه بنها و خود در آن
کوشه دیگر نشست بعد از زمانی این دزدان بیا آمدند و آن مالها بیاوردند او میان ایشان
قسمت کرد این مرد گفت در بیخ من مال خود پیش دزدان آوردم پس حق نظری فضل
دادند گویا آن دزدان بگم وی راضی بودند بس صندوقی حلوا قیمت کردندی نصیبی
از آن پیش فضیل آوردند فضیل آنرا نمی خورد این مرد سوال کرد که جو انمی خوری گفت
من بروزه ام گفت سبحان الله این همه احوال او نیکوست جوشت که در میان این
قوم می باشد پس ایشان هر کسی ممکن خویش بازمی گشتند فضیل تنها ماند آن مرد
گفت تو مردی درویشی و بروزه در میان این ظالمان چه میکنی گفت من اینجا مقام
دارم و این دزدان بجهت من راضی شده اند و دل من بجزت عزت رازی دارد نزدیک
است که از میان ایشان بدر روم حالی تو امشب با زتا این بگشهای خود رستند
تو مال خود بر گیر و برو روز از آن نصیب که بفضیل داده بودند هر کبی و قماش جند بان

مرد داد و کسپ ز بر گرفت و او برای روانه کرد که با نذک روزی به بعد ادر رسید بعد از
جد روز قافله بیرون میرفت این مرد گفت چون حق تقاد را از بلا برمانند بروم حجی
بکنارم کار سازی کرد و با قافله بیرون رفت چون بکه رسید و ارکان چ بجای آورد
در طواف فضیل را دید چون شتری مست موی سر کالیده و چشم در معاک افتاده اشک
از چشم باران این مرد سلام کرد گفت حالت چیست گفت ای برادر آن درد و طلب
افکار می بگرد و با ما صلح کرد پس آن سال چ بگرد و در مکه حجا و رشت تا کار بجای رسید
که از انجا بر حرم شد و مشایخ التجا بوی کردندی و ذکر او در بسی کتب آورده اند این
مقدار جهت مناسبت مکان یاد کرده شد نقلت که چون وقت دفاش
بر رسیدم در مکه او را در دختر بود که بزرگترین ایشان در سن پانزده سالگی بود و کوه حکمت
دو ساله بود مشایخ حرم بر بالین او بودند گفتند یا شیخ در شان این دختران و صیتی فرمای
گفت خبشی الله یعنی خدای بس است ایشان را دیگر هیچ نگفت بغیر از کلمه لا اله الا الله
تا روح بجن تسلیم کرد بیت از لطف تو بیچ بنده نا امید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید شد
لطفت بگدام ذره بسوست دمی کان ذره باز منار خود شید نشد چون موسم حج بر رسید
و از اطراف خلایق در کعبه جمع شد پادشاه یمن آن سال حج آمده بود تخلص حال فضیل کرد
گفتند وفات کرد و برفت و زیارت قبر او کرد سوال کرد از وی کسی بازمانده باشند
آه دختر گفت مرا نزد ایشان برید پادشاه را انجا بردند و مرده دختر بدید حق تقاد در
او محبتی پیدا کرد و قاضی که طلب کرد گفت مراده بس مرست میجویم که ایشان با پسران
من عقد نکاح ببندی بزرگان حرم خرم شدند و عقد آن دختران با پسران پادشاه یمن
در بستند چون از اعمال حج فارغ شدند محله را راست کردند و در انجا نشاندند و با خود
بیمن بردند و بجزید بفرزندان می سپرد تا بدان که هر که توکل بحضرت حق کند کار او
چنین ساخته کرد و نقلت که آن پادشاه صوره و معنی ابراهیم آدم رحمه الله علیه

چون اورا جذبۀ اللق برسد و ترک بادشاهی بکنج ببرد و روی براه کعبه نهاد و دل در وی و سر متوجه
کعبه جمعی کرد و ایند اول بد آنکه حق تعالی بنده را خواهد که مقرب گرداند اسبابی چند باز دید میفرماید تا
بنده بدان اسباب و اصل میشود و سبب ترک بادشاهی ظاهر او از آن که شبی بر تخت خفت
و دل او بیاد حق مشغول بود و هر چند که در مجلس بادشاهی دل او خوانان خرقه در رویشی بود و حق تعالی
سزدل او میدانت پس تنبیهی فرستاد اول در آن نم شب آوازی از با هم قصر شنید بغایت
سهمناک بر جت گفت کیت برین با هم گفتند شتری گم کرده ام و میخواهم ابرایم کیت ای ابله
شتر در با هم میجویی کیت ای احسن جزای را بر تخت در میان دیبا میجویی کویا تیر محبتی بر دل او
زدند رخاست و تا روز در شکر بود با مداد چون ارکان دولت در بارگاه حاضر گردند
او در فکرجان مستغرق بود که نظر کسی نمی کرد ناگاه شخصی از در بارگاه درآمد و سبج کس مجال
ند است که با وی بگوید که بجه مصلحت درین بارگاه آمده و او می آمد تا پیش تخت ابرایم
گفت چه کسی و کرامی طلبی گفت حمدی غیریم آمد تا درین کار روان سرای فرود ایم گفت این
کار روان سرای نیست گفت پس حجت گفت خانه منت گفت پیش ازین از آن که بود
گفت از آن پدرم گفت پیش از آن گفت از آن فلان پادشاه گفت جای که سرمدی کسی
فرود آید و جمعی آید و روندند کار روان سرای بود پیدار شوای ای ابرایم این کیت و ما اینجا
نایدید شد و در دل ابرایم یکی صد شد پس غم شکار کرد و بخلعت مرجه تا آخر چون بشکارگاه
رسید آموی خود را بدو نمود او حرکت از بی آمو تا حجت تا صید کند او خود صد آمو شد
چون از لشکرگاه دور افتاد آمو روی باز بس کرد گفت ای ابرایم ترا از بهر بازی فریادند
تا کی پیدار نشوی ابرایم خود را از مرکب در انداخت و متوجه حق شد و قدم در طریق حق
نهاد و بزبان حال این ابیات میگفت بیت روز ازل کزین تن خاکی اثر نبود
جانرا بجز سوای تو کار دیگر نبود خاص از برای عشق تو در عالم آدم در زهر از کوی تو غم نبود
اول تو ام خویش خردای و ز من بودم کجالتی که ز خویشم خبر نبود در کاینات اگر چه نظر از مردم پس

حتا که جز جلال تو ام در نظر نبوده از سر بردار دست که در بارگاه عشق آنکس نهاد پای که در بند سر نبود
میگفت و جان مستغرق بحر شوق شده بود که سر از مای نمی دانست که تا که بشبانی رسید
گفت این کله از آن کیت گفت از آن ابرایم دوم و من غلام دیم ابرایم آن جاوهای پادشاهانه
بوی داد و آن خرقه و کلاه او بستد گفت ترا ز مال خود اراد کردم و این کله بتو بخشیدم بر کبر
و از طرف که میخواهی بر رو بس متوجه شد و در تنها سلوک این طریق کرد و کویند چهارده سال
در راه کعبه بود و هر چند قدم دور رکعت نماز بگرادی چون خبر او بگردد رسیدند مشایخ حرم استقبال
آمدند و احترام نمودند و انجا جاو شدند و هر دور در پیشته میزم آوردی و بفر و ختی نیک بصدقه
دادی و نیمه نفقه خود کردی و سبج از میچکس قبول نکردی بس صیت دی در عالم منتز شد و
مشایخ آن عداقته ابوی میکردند و ارشاد از وی میکردند که کویند چون از بلخ بیرون آمد او را بری
شیر خواره بود چون بالغ شد بر جای بدر عدل کسری می کرد روزی با مادر گفت پدرم در کعبه
می باشد و ما اشتیاق داریم امسال برویم و حج بکنیم و زیارت پدر در ما پیغم مادرش رضا داد
بفرمود تا کار سازی در خورا کردند و غزیمت راه کردند و در اثنای راه بسی خیرات کردند
تا بکه رسیدند شب ابرایم با جماعت یاران خود می گوید امسال نمان و مردان بسیار
از اطراف آمده اند زینهار نظر نگاه دارید در طواف کردن روز دیگر در طواف
ابرایم چشم بر فرزند خود افتاد او را بنور ولایت بشناخت زمانی نیک در وی خج کیت
مردان دیدند که شیخ بکران جوانی شده که کسی مثل جمال وی ندیده بس نظر باسان کرد
و باز بکمان خود رفت بس جوان از طواف فارغ شد احوال ابرایم خود و مادر و چند
غلام پیش پدر رفتند سلام کردند و در قدم پدر افتاد ابرایم نظر در وی می کرد و می گز
و مادرش نیز می گزیت و همه مردان میگریستند مادرش گفت ای ابرایم کیت
او را در باب پدر در گرفت و از روی بشریت مری در دلش پیداشد و با وی زمانی
انس گرفت و محبتت از غیرت حق الحام بدلتش رسید که ای ابرایم غیر مانس

گرفتی و محبت با بر غیر نهادی نوره بزود پهلوش شد چون با خود آمد گفت آنگهی دل با بر تو
انز خواهد گرفت ما را زود بردار و اگر او حجاب ما خواهد بود او را بردار در حال آن بر حجاب
جمال روح تسلیم کرد گفت **إِنَّمَا بَدَّؤْنَا إِلَيْهِمْ رُحْمًا لِيُذَكِّرُوا** زن گفت پس را بگفتی گفت بروا برابر
من و اگر نه غیرت کجاست ترا نیز بگفت مادر فرزند ان بر گرفت و راه بخیزد پیش گرفت و رفت
اینست احوال مقربان این راه که اگر سر موی از ان حضرت غایب شود خطابه های جنین
با ایشان رود که حسانت الابرار سیئات المقربین یعنی آنچه به نسبت بانیک مردان
بود از مقربان گناه شمرند هر چند با زن و فرزند خلق و خوی خوش طاعت است اما مقربان
که دم از محبت زنند چون ذره از محبت غیر در دل ایشان بینند ایشان را تا زیاده قدر زنند
و غیرت الله تعالی افتضای این معنی کرده از نقطه اول که آدم بود تا بخاتم انبیا رسید که آدم
که دل ایشان میل کرد بغیر حق ایشان را بعثت با مبتلا کرد اند اول آدم در بهشت فرود آورد
و حواری بوی داد تا محبت او را بیازماید آدم متعرض غیبتیم بهشت و وصال حواری
غیرت حق در رسید گفت من وجود تو منظر جمال خود کردم و دل ترا محزن محبت
خود ساختم چرا دل بغیر ما نهادی او را از بهشت بدر کرد و دو لیست سال در فراق حواری
کریان کرد و بغرامت او را و فرزند ان او را مبتلای عقوبات دنیا و کور و قیامت
گردانید با نوح علیه السلام بمن معاشرت کرد اول در قید محبت پرسید و دعایی از برای او
کرد حق تعالی خطاب با وی فرمود که **إِنَّهُ لَكَيْسٌ مِنَ الْكَاذِبِينَ** چرا این سوال نه بر جای خود کردی
تا قیامت از ان توبت میکند **إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَام** در ان پیری نظر با سمعیل کرد و نور جمال او
دلش بر بود و دلش بوی خوش شد خطاب آمد که ای ابراهیم دعوی محبت ما کردی در
دل تو غیر می پس او را قربان کن تا جان شد که خواندی از پیش یعقوب **عَلَيْهِ السَّلَام** شمعینه
جمال یوسف شد و محبت یوسف در دل خود جای داشت تا سال او را در فراق او گرفتار
کرد مگر انبیا **عَلَيْهِمُ السَّلَام** که در شان او فرموده **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى** یعنی دل مبارک

او میل بغیر نکردی و مرجه دیده راست دید و چشم او بوی و طغیان نکرد که **مَا زَاغَ الْبَصَرُ**
و نا طغنی بانگ میل طبعی که با عایشه داشت تمسج بروی نهاد تا باختیار از خانه اش
بدر کرد و بجای بدر فرستاد ای که دعوی محبت حق میکنی حاضر دل خود باش اگر از دل
خبری داری که اول بر شاه دنیا نتهی و از قدر دور باش و از حق غافل نشوی بیست
غیرت آید و دلش زود دور باش یعنی ای نا اهل زمین در دور باش تو کدایی دور باش از پادشاه
و ربه بر جانبیت زنده دور باش به آنکه اول قدم عارف محبت است دیگر مقام غرق
دیگر مقام حیرت و در بهشت اگر درین مقام با غیر نگرود و پیرا بر ننده که ز جان خویش
سِیرَى الصَّلَاةِ و رمی توسی تر بر جان لفظ ای برادر با انبیا و اولیا و مقربان این
خطابه می رود با کسیان نشود و سوا و شیطان از مله ملکی نشناسند دل ایشان بچون شناسند
باشد که حق تعالی دلها را با بنور معرفت خود روشن گرداند انشاء الله **فصل نهم**
در بیان شرح این طایفه که بهر مقدار که اریشان صادر میشود ایشان را بیلا تا مبتلای گشتند
آورده اند که شیخ ابی عبد الله محمد بن خنیف رحمه الله علیه مریدی داشت بغایت
در ویش روزی شیخ را دعوت کرد گفت قدمی در خانه این مسکین نه شیخ قبول کرد
رفت و گوشت پاره حاصل کرد قضا آن روز شیخ را مانعی دست داد و نتهی است
رفت نهوا بغایت کرم بود آن گوشت متغیر شد روز دیگر شیخ تنها بخانه در ویش
رفت و طعامی پیش شیخ آورد شیخ از ان بر غبت می خورد در ویش گوشت
پاره میکرد شیخ از ان در دمان نهاد جان متغیر شده بود که هزار رحمت فرود برد
مبادا که آن در ویش فهم کند و خاطرش شکسته شود اما دیگر نمی خورد در ویش پاره
بر گرفت و بدست شیخ داد پاره خود بدمان خود نهاد دید که جان کشیده شده بود
که نتهی است خورد بیرون رفت و بینداخت باز خجل و منفعل سفره بر گرفت
شیخ صبح بروی او نیارود و عذروی میخواست او بغایت شرمسار بود البته کار در ویش

چنین بود قضا در آن سال شیخ را اتفاق سفر جاز کرد چون قدم در بادیه نهادند تن از ابدال
بصحت شیخ رسیدند و مرده بنیت توکل سلوک راه میگردند تا چند روز فرستند
حق عزشان هر روز پس جیبی رزقی بایشان می رسانیدند که هر روز بیچ نیافتند روز چهارم
بیم هلاک بود دعا کردند و روزی خواستند سگی برایشان ظاهر شد و از پی ایشان میرفت
و آنست که آن رزق ایشانست سگ تسلیم شد تا او را بکشند و بریان کردند و آنرا
در نصیب کردند جمعه سدر متق سر آن سگ نصیب شیخ شد با وجود آنکه بهمه مذمبی بر
ایشان حلال بود پیش خود بنهادند و در آن نظر میکردند و غمی خوردند بس آن سر سگ
باشیخ سخن آمد یا ابا عبد الله این جزای آنست که در خوردن گوشت آن درویش چنین
تعلل کردی که او بدانت و جان نخل شد که سنور شبها از آن انفعال گریه میکند و در آن
دردی سوزد شیخ نوره زد و پهلوش شد ایشان بر سر شیخ جمع شدن و هیچ یک از آن
نخورده بودند تا شیخ با خود آمد گریه و زاری می کرد گفت ای پاران این جزای تقصیر
من است بس شیخ سر برهنه کرد و در مقام عذر بایستاد ایشان دست بدعا برداشتند
و مابست گریه میکردند شب جماعتی از اهل غیب ظاهر شدند و بشارت رحمت
و غفران دادند و نعمتهای پاک طیب حاضر کردند و سلامت بگردد رسیدند و چون بجا
آوردند و باز گشتند تا بدانی که اهل حق بانگ چهری بایشان چنین می کنند
فصل بیست و یکم از پیش بود چیزی که کایشان دانند بسیار است لطانی
در آنست که اگر کسی سوال کند که ابراهیم خا که کعبه همانست که ابراهیم علیه السلام ساخت
علامه درین جواب آورده اند و از سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
چنین معلوم شده که در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سن
پنج سالگی بود در میان قریش با مانت و دیانت و راستی مشهور و معروف
بود در آن وقت کعبه خراب شده بود و قریش با اتفاق بعارة کعبه مشغول شدند

چون بمقام حجر الاسود رسیدند بمقبایل قریش دعوی کردند که ما اولی ایم بنهادن آن خصوصت
میان ایشان باز دید جانچه بهم آن بود که قتل واقع شود بزرگان گشتند نظر مابراب
بنی شیبه که بنیم هر کس که اول در آید او را حکم سازیم آنچه ابو بکر و جنان که بنیم همه برین راضی شدند
که تا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد همه حرم شدند گفتند کسی آمد نسبت
او از همه عالی ترست و از همه امین تر همه روی بوی آوردند گفتند یا محمد ترا حکم ساخته ایم
در نهادن حجر الاسود که اولی باشد بنهادن آن فرمود شما همه اولی آید و همه استحقاق آن دارید
گفت کلیبی ما و برید کلیبی آوردند حجر الاسود در میان آن نهاد فرمود بیایید و همه بر کمرید
تا همه را از آن نصیبی باشد بس همه بیایند و آنرا برداشتنند و به نزدیک کار بردند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست کرد و آنرا برداشت و بر جای خود نهاد
و همه برین راضی شدند و کعبه را تمام کردند و در این زمان حجر الاسود آنست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است اما سنگها همان سنگهاست که ابراهیم بریم نهاده
و یک نوبت دیگر حاج یوسف یک رکن خراب کرد و بار جای کرد تا
که چون امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شهید کردند و بزند حکومت بدست فرد گرفت
و مدینه را غارت کرد و قتل بسیار در مدینه بگرد و همیشه شرمانا زوی بر فاست و به
لذک روزی مملکت او زوال یافت و در کفر و علما اتفاق دادند علیه اللعنه بعد
از وی عبد الملک مروان ب حکومت نشست و همه بلاد اسلام منخر او شدند الا که و عبد الله
زیر رضی الله عنهم حاکم بود و با عبد الملک مخالفت کرد و او ایم لشکری بکنک عبد الملک
آوردی و نسبت او بغایت عالی بود اول پسر زبیر عوام بود که عمه زاده حضرت
رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و دختر زاده ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و قطعاً
ب حکومت ایشان راضی نبود و مادرش اسما بنت ابی بکر انجا بود و هر کس که بان قوم
تعلق داشت بگم نمی گذاشت و خلقی بر وی جمع آمده بودند بس عبد الملک هر چه در میان

خطبه موعظه ساخته بود که ای مسلمانان شخصی مخالفت من که خلیفه ام میکند کسی میخواهد که شهادت
از من کوتاه کند بچگونگی اجابت وی نمی کرد و هر چه این سخن مکرر میکرد تا جمعه این سخن
میکند شخصی بر جاست بنیاد کوتاه باو شکلی ناخوش گفت یا امیر المؤمنین این کار
منست عبد الملک نظر بد آن طرف کرد او بنیاد حقیر در نظرش آمد جمعه دیگر همین
جواب گفت چون بجانم رفت او را طلب کرد گفت تو از کجایی و چه نام داری
گفت حجاج بن یوسف نام دارم و از واسطم گمت تو مرا شکر گویی کرده گفت نه
من حردی معلوم اما اگر عنایت شما باشد یعنی که جفا کنم گمت من شکر دارم اگر بفراهم
عالم مسخر گمت اما این قضیه مشکل است اول آنکه بجنک حرم خدای می باید رفت
دیگر با کسی که بمسلمانان او را محترم میداند از جهت آنکه غم دین خود دارند و فرمان
من نمی برند حجاج گفت هر کس که خلاف الوالاحر کند خون او باید ریخت چون مخالف
تو در مکه باشد بجنک خراسان نتوان رفت از تو شکر ترتیب کردن در ترتیب
من بجای آوردن و از من دلیری نمودن و در حرم ناکردن تا آن زمان که کار برادر تو شود
عبد الملک از تقریر او چند چیز معلوم کرد که دلیل بود بر آن که این کار از دست او براید
اول آنکه دنیا از دین دو پستری دارد و کلی آخوت فراموش کرده خرجی بگردان
خود و شمشیر بوی داد و با لشکری روانه کرد چون به نزدیک مکه رسید بنحسین و اسباب
جنگ راست کرد گفت با رضایا مانه بجنک حرم تو آمده ایم کسی با خلیفه وقت
مخالفت میکند آمده ایم تا ویران راه صواب آوریم روز اول که رسید جنگ سخت
بگرد و بسی از لشکری بکشتند پشیمان شد از جنگ کردن فرود آمد و در ضمیمه رفت
و بتدبیر و حیل مشغول شد و با بچگونگی مشورت نمیکرد اول نامه نوشت که ای عبد الله
زیر که این دو لشکر هم مسلمانانند و امدار که این همه مسلمانان بسبب تو کشته
شوند مصلحت آنست که صلح کنیم و ترا پیش خلیفه بریم و منصب تو عالی تر سازم عبد الله

آن نامه پیش او در دست اما در چه فرماید مادرش بگریست گفت زینهار جان ما در باید که بدانی
که تو بر حقی و ایشان باطل زینهار بر حق ثابت باش و متابعت باطل مکن تو خود
از حسین علی عزیز تر نیستی بگوش تا رمعی از حیوة در تو باشد عبد الله بیامد و بوسه بپای
مادر بداد گفت بحق خدای که من همین چشم می داشتم بتو اکنون که ترا در راه حق بصورت
یافتیم می روم تا رضای حق بدست آورم جواب نامه نوشت که ما اقر بای حضرت
رسالتیم و در حرم خدایم و هرگز متابعت ظالمان نمینم و در متابعت حسین شهیدیم آن
بد بخجستی که خصم ما شود و تیر محرم خدای اندازد او را مسلمان نتوان گفت ما غرامی کنیم
تا شهید شویم شمار بر دین که خواهد پدید باشید چون نامه پیش حجاج بردند در حال لشکر
بر نشاند و میگویند خور که فرود نیام تا کار تمام بکنم و از چهار رکن مکه آغاز کرد و
بنحسین باروی مکه خراب کرد و در شهر ریخته خبر بعد الله رسید مسجد الحرام را احصار
و جنگ عظیم در پیوست از طرفی رخنه در مسجد کردند عبد الله با جمعی بیام کعبه رفتند
و جنگ می کردند آن بد بخت سنگی بدیوار کعبه زد و یک رکن کعبه خراب کرد همان
رکن عراقی و شامی پس عبد الله فرود آمد و جنگ می کرد تا ضربی زدند بسروی و بنیاد
آن ملعون عبد الله را بر دار بیا و بخت تا هلاک شد هر چند گفتند او را دفن کنیم
می گفت تا مادرش شقاقت نکند او را فرود نگیرم بعد از چند روز مادرش می گذشت
نظر بفرزند خود کرد گفت اینا لله سنوز این خطیب راه خدا بر منبرست این
سخن حجاج رسانیدند بگفت و او را دفن کردند رضی الله عنه او بر حمت حرم رسید
و حجاج در عذاب الیم ماند و بگفت تا دیوار کعبه باز جای کردند و آن سنگها که
بماند در اندرون کعبه ریخته شد و حجر کرد اینجا بکشیدند و نماند آن نهادند کونندگی
از او بیا در خواب دید حجاج را گفت حالت چیست گفت بهر قسمی که کردم بر ایک
عقوبت می کنند و از برای عبد الله زیر مغتاد و بار خدایم می کنند تا قیامت

فصل یازدهم در حکایت نقلت که عبد الله جعفر سالی پنج میرفت و شی
 بار داشت و بر شتری غلامی نشانده بود چون کعبه رسید بر در کعبه بایستاد و مکه
 غلامان آزاد کرد و آن شتر بار با چند کیسه زر بصدقه بداد و غلامان را و اع کرد
 و در طواف کعبه این ابیات میخواند بیت
 می گردید کرد کعبه پاک
 بزاری گفت کای دارای افلاک مرا از غیر خود در دیش کردان ز کتر بندگان خویش کردان
 توکل بر خدا بهتر که بر مال بریده بود سرهای آمال جز بسنگ کعبه که در کعبه بنور کعبه روشن
 کن جوایم آخر فکری بکن که آن پاکان با آن کرم وجود خود را چنین مقصر می دانند آن
 کس که در آن مقام بادر دیشان مضایق کنند باید که خود را مقداری نهند حکایت
 آورده اند که یکی پیش حبیب عجمی آمد گفت عزیمت حج دارم این ده هزار درم تنوعی
 سپارم که اعتماد بر کسی دیگر ندارم باید که تا آمدن من خانه نیکو از برای من بخری یا آنچه
 آن شجر باشد قباب در آن روانه بود و بر رفت حبیب فکر کرد که خانه چنین از کجا خرم
 اولی آن بود که زر با بصدقه بدیم و خانه چنین در بهشت از برای او بخرم پس آن زر را
 بدو دیشان قسمت کرد و بخط خود بنوشت که خانه بدین صفت خریدم که حدیثش
 خانه ابراهیم خلیل است و حدیثش موسی کلیم و حدیثش عیسی مریم است و حدیثش
 خانه محمد رسول الله است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تا آن حواجر از سفر
 باز آمد گفت خانه من چه کردی گفت خریدم و قباله بدست او داد او بر حواجر گفت
 کجاست گفت در بهشت او سخت طول شد بگفت یا شیخ مرا حالی خانه می
 قباله پیش شیخ بنهاد و بر رفت همان زمان حواجر زیارت شیخ آمد شیخ گفت
 معاطه چنین کرده ام از بهر شخصی و او را رضی نیست تو رغبت داری تا با تو بیج کنم گفت
 بلی آن مرد صادق ده هزار درم بیاورد و تسلیم کرد شیخ با وی بیج کرد و حجت بوی
 شیخ آن نامر و طلب کرد گفت توقع دارم که این حجت در کفن بندی و با من دفن کنی

و نماز بر من بگزار می شیخ بچنان کرد شب که از دفن او باز گشت عظیم طول و متفکر با خود
 گفت این چه گستاخی بود که کردی روزی که همه اینها در مانده باشند و نفسی گویند تو کجا
 از عهد این امر بدر آبی درین اندیشه حتمش در خواب رفت خواج را دید عظیم شاد
 و خرم گفت یا شیخ چراک الله خیر اخذای بر تو رحمت کند که حق تقا آن خانه بمن رسد
 بفضل خود اینجا فرود آورد بدستان این حجت که تو از عهد خود بدر آمدی شیخ چون خواب
 در آمد قباله در دست داشت چهاره آنکس که دنیا اختیار کرد و آخرت از دست بداد
 فصل دوازدهم چون درین باب همه ارکان حج و بیان اجوالی و حکایتی چند
 که نقل بدان داشت گفته شد درین فصل آخر خواستیم که ختم آن حج حضرت رسالت
 باشد صلی الله علیه و آله و سلم و بیان فتح مکه و حجه الوداع آنحضرة آورده اند که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی در خواب دید که با اصحاب در مکه رفتند و در مسجد
 الحرام طواف کردند و سر تراشیدند و موی را کوتاه میکردند و روز دیگر با اصحاب کعبت
 همه خرم شدند و بکار سازی مشغول شدند و روی بکه آوردند و فدایها با خود بر گرفتند
 چون در حدیبیه فرود آمدند خبر بگرفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 عزیمت حج کرده و بز سر جنگ آمده است پس هم قویش جمع شدند و مشوره کردند
 گفتند محمد میخواهد که ما را بگره میزند پس اتفاق بران کردند که پنهان برانگزارند و پیغام فرستادند
 که نمی گزاریم که شما در مکه آید حضرت رسالت بغایت طول شد و صحابه جمعی پس ابو بکر
 آمدند گفتند خواب پنهانم روحی بود جو نیست که صدق آن پدید است گفت
 شام و حکمت این امر مانده ایند صبر کنید تا از حضرت عزت و حی میرسد درین باب
 بعد از سه روز از خیمه بیرون آمد و صحابه پیش او جمع شدند فرمود که ای یاران خدای تعالی
 فرمود که تعبیر این خواب من دو سالی دیگر ظاهر شود پس هر کس فدای دارد اینجا قربان کنید
 در ما تراشید تا حجت کنیم که حق تقا از شما قبول کند این امر بر صحابه عظیم دشوار

بود اول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حلاق را طلب کرد و در مبارک تبراشید
و همه صحابه موافقت کردند و فدایا یک شمشیرش حرم آن رفتن بیدند جمع بفرستادند
و عهد نامه بنوشته و عذر میخواهند که اسالی جمع فکری کردند اما معلوم کردیم و جنان
بنود اما سال دیگر بیاید و حج بکزارید چون عهد نامه تمام شد حضرت رسالت باز گشت بمکه
و این دو سال دهم بود از هجرت و این رسال عیدیه که بنده سالی دیگر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب غزیت حج کردند اهل مکه بیکبار از شهر بیرون آمدند و شهر
خالی بگذراند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با همه اصحاب آمدند و مناسک
حج بجای آوردند بعد از سه روز بیرون رفتند و گنجان باز شهر آمدند در سال یازدهم از
هجرت خبر آوردند که قریش نعتش عهد کرده اند و بر حراعه رفته اند که در ذمه پیغمبر بودند ایشان
عارت کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بفرمود تا لشکر اسلام کار
سازی کردند بقولی شازده هزار مرد بودند و تقوی دوازده هزار مرد آراسته روی بکوه آوردند
باز داده و سلاح و بفرمود تا راهمان نگاه می داشتند تا کسی خبر ایشان بگردد تا در یک منزلی که
فرود آمد بفرمود تا در آن شب بر در همه خیمه چند جای آتش برافروختند و آن شب
طلایه لشکر از آن عباس بود و از اطراف میکشت و احتیاط میکرد و بر استحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود ناگاه از بس سنگی آواز دو کس شنید که با یکدیگر
سخن گفتند عباس با شمشیر کشیده بر سر ایشان رفت ابو سفیان با مردی دیگر از قریش
گفت یا ابا سفیان بیک یا ابا الفضل این چه آتش است گفت لشکر اسلام است
خواست تا کردنش بزند گفت خرازینهارده گفت زینهارت میدم تا نزد حضرت
رسالت بس او را بر بس استر خردنشان در راه ابو سفیان می گوید بزرگ سلطنتی یافت
برادر زاده تو گفت توج میگوئی ای ابو سفیان این نبوت است صد هزار پادشاه
و بنده و کمر بسته بندگی او باید شده باشد که شان قبول کند پس او را در میان لشکر میگذرانید

خوار و بی وقت ناکه بشکر گاه عمر بکشید عمر نظر کرد و ابو سفیان دید بر خاست و کوشید
او را بکشید عباس گفت او در زینهار من است عمر همراه او شد تا نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم آمدند ابو سفیان نظر کرد از هر طرفی چندین هزار تیغ برهنه بر کشیده بودند با خود
فکری کرد که پیش ازین کفر نباید و زید این غیرت جا میت از خود بیرون کن و مسلمان
چون چشمش بر جمال جهان آرای حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه و آله وسلم در قدم او افتاد
فرمود مسلمان شو تا سلامت یابی گفت بلی یا رسول الله بفرمای تا چه گویم فرمود اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد انک محمد رسول الله پس همه صحابه با سلام ابو سفیان خرم شدند عبا گفت
یا رسول الله ابو سفیان همیشه در میان عرب بزرگ قدر بود و چون دولت اسلام با
او را منصبی بفرمای فرمود که هر کس که بخاشد ابو سفیان رود امان یافت او بگردد رفت
و اظهار مسلمان کرد گفت ای اهل که رسول الله با لشکری بعظمت آمده مسلمان شوید
تا سلامت یابید چون صبح روشن شد از طرف مکه فرود رفتند و وقت طلوع آفتاب
آن ماه مسند رسالت قدم مبارک در مکه نهاد در غایت تو اضع بس یک ساعت قتی چند
بگردند بعد از آن منادی کردند که هر کس بخاشد ابو سفیان رود امان یابد و هر کس که در خانه
خود رود در بند در امان باشد بس صحابه پدر و برادر و هر کس که می یافتند پیش آن صحبت
می آوردند و مسلمان می شدند ابو بکر بر رفت و پدر خود بیاورد گفت ای ابو قحافه مسلمان
گفت من مدتی تا مسلمان شده ام بس ابو سفیان مجموع قریش برده که پیش حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم حاضر کردند اندیم سرهای خجالت در پیش افکند فرمود ای معتر قریش
خود را چگونه می بینید همه بگریه درآمدند گفتند یا رسول الله بد کردیم و ما همیشه از تو نیکو بی
دیدیم فرمود من امروز با شما همان میگویم که برادرم لوسف با برادران گفت که لا تشریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و منوار رحم الرحمن چون این خلق بوگرم از وی بیدند بیشتر مسلمان
شدند بس بستان ایشان بشکستند و خزار و نگونار در جا هماد و مرزها انداختند

فرمود یا علی کلید کعبه پد آن پیش عثمان بنی شیبه گفت کلید بده او تعلق میکرد دستش بر چید و کلید
بستد و بیاورد در کعبه شود و آن بهما که در اندرون کعبه بود همه بیرون انداختند و می شکستند
و در جز بله می انداختند و کافران باقی آن خواری بی خدایان خود می دیدند پس در اندرون کعبه
نازیک را زد چون از خانه کعبه بیرون آمد عباس گفت یا رسول الله چون سقای زخرم از آن
منبت کلید کعبه نیز بمن ده تا این دولت نیز در خاندان من باشد میخواست که عباس
دیده بر سبیل آمد و آیت آورد که ان تو ذوالانوارات الی اهلها یعنی امانتها بصاحب
اداکسید چون ترا حاکم کردیم میان مردمان حکم بعد کن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم کلید کعبه بدست علی داد گفت برو و عثمان بنی شیبه ده که خدای تعالی چنین فرموده
س علی کلید پیش عثمان برد گفت یا علی انجا که تو این کلید از منستی امید است
که دیگر باز بمن رسد پس این آیت بر خواند گفت این زمان حق تقاضا فرودستاد که کلید
عباس خواست داد عثمان بنی شیبه بی دید تا حضرت رسالت آمد و ایمان آورد
و مسلمان شد و هنوز کلید کعبه پیش فرزند آن اوست بمیراث در حجه الوداع
چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آخر عمر نامه نوشت در
بلوک اطراف فرستاد ایشان را دعوت باسلام کرد عایشه رضی الله عنها روایت
میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بیت و پنجم ماه ذی قعدة نیت حج کرد
و بیرون آمد و خلائق چند موافقت کردند پس خود احرام بچ بست باقی بعضی اقرار
کردند و بعضی تمتح امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رفت بود او نیز رسید فرمود یا علی تو نیز
عمره بگردان گفت یا رسول الله من احرام بدان گرفته که تو گرفته ای پس علی قربان شد
او را با خود در قربان شریک کرد از آنکه از بهر خود آورده بود و روز بجز از قربان کرد پس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا ندانند و اهل موسم جمع شدند پس
خطبه در از بلین بر خواند که بسیار موعظه در آن بود از جمله مناسک حج تمام بیان فرمود

و همه معاملهای اسلام بیان کرد و همه را بکارم اخلاق فرمود و هر مصالحی که تعلق با امت
داشت در جان و مال زمین همه را مبلغ فرمود و باز نمود ایشان را گفت ای آنان که
حاضرید سخن من با ناک غایب اند برسانید که حج و ادع است و دیگر هر در موسم باز
نخواهید دیدن آن زمان فرمود فرمود ایها الناس اسمعوا قولی و آن خطبه تمام کرد و آن
دو سیرت مذکور است در آخر روی با پیمان کرد گفت اللهم هل بلغت گفت بار خدا
یا من رسالت تو چنانکه فرمودی به بندگان تو رسانیدم و از عهد آن بیرون آدم
ای بندگان خدای چنین هست یا نه همه اهل موسم بیکر آواز بر آوردند گفتند بی یا
رسول الله رسالت حق بتما می رسانیدی فرمود اللهم شاهد بار خدا یا کواه باش
بر ایشان که معترفند که رسالت رسانیدم بعد از آن بعدینه باز کردید و بقیه ماه ذی قعدة
و محرم و صفر بکشت لشکری نام زد کردند و اسامه بن زید امیر کرد و در مرض موت
افتاد و چند روز در آن مرض بود صحابه میخواستند که خلیفه معین فرمایند تا آنروز که
نمی توانست رفتن فرمود مرو ابابکر فضل الناس پس ابوبکر با امت فرمود
و ازین عالم فانی بعالم باقی رفت صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد باب حج بعون الله تعالی
بعد ازین باب توبه شروع کنیم انشاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم چون اقتضای
این کتاب بعلم نیات بوده و بعد از آن فضیلت نیات کرده شد دیگر باب طهارت
بود و در باب جهارم بیان نماز گفته شد و در پنجم احکام زکوة گفته شد و در باب ششم بیان
روزه کرده آمد و باب ششم در بیان حج و عمره بود و در آخر آن ختم بر آن شد که در فتح کعبه چنین
مزار کافر مشرک توبت کردند و قدم در دایره اسلام نهادند و حق تعالی آن ظلمت شقاوت
بنور سعادت ایمان و اسلام مبدل گردانید و مرجع از پیش کرده بودند برکت اسلام تمام
مخبر گردانید اگر مرد مؤمن موجد سبب نفس شیطان مرتکب گناهی چند شود و از وی تقصیری بود
آید جاره او آن بود که توبت کند که چون توبه کرد حق تعالی کمال کرم همه را عفو فرماید که ذات

پس چون او غفور و رحیم است بس توبه امر عظیم است و بر همه بندگان خدای فرض است
و توبه را شرطی چند است و حقیقی و ظاهری چند و در بجای می باید آورد پس بصورت آنها را
بیان باید کرد سالک و مرید صادق را دروازه سعادت توبت و انابت بدانند و از
دروازه شقاوت معاصی باز آید و از آن دوری جوید و بخلاف ماضی در طاعت افزاید تا
بدولت ابدی و سعادت سرمدی رسید **باب هشتم در بیان توبه و باز آید**
که دیدن بدانکه این باب شصت برده فصل هر فصلی مشتمل بر سی اسرار و حکم اول بدانکه
توبه بازگشتن است بحضرت عزت و اول قدم مرید آنست که بیدایت کار سالکان
و هیچ آدمی از آن جاریست چنانکه باک بودن از گناهان از اول آفرینش تا باخو کار
و فریشتگانست و مستغرق بودن در گناه و مخالفت کردن در همه عمر شیطانت
بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبت و انابت کار آدم و آدمیان
بس هر کس که توبه کند از تقصیری که کرده باشد و بتدارک آن مشغول شود و نسبت خود
با آدم علیه السلام درست کرده باشد و هر که بر معصیت اصرار کرد تا آخر عمر نسبت خود
با ابله درست کرده اگر چه عمر در طاعت بودن بنسبت با بعضی مشکل می باشد چو آنکه
آدمی در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و شهوت بروی مسلط کرده اند که آلت
شیطانت و نفس با وی همراه کرده و شهرستان وجود را بیکبار گرفته چون عقل سد آید که
آن از جوهر ملائکه بود بصورت شخص را بتوبه فرمود تا بتبیح جاهده آن شهرستان را فتح کند
و برکت نور عقل و شرع راه را از بی راهی بشناسد لاجرم توبه فریضه شد **فصل اول**
در فضیلت توبه بدانکه حق تعالی مومنان بلکه جمیع خلایق را بتوبه فرموده که و توبوا الی الله
جَمِيعًا اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی توبه کنید و باز گردید بالله تعالی شای مومنان
مگر شافلاج باید و در لغت امیدواری تمام است بس طریق نبویه مومن با ایمان آن باشد
که و ایم بدست انابت حلقه بر در توبه میزند و اصل توبه آن باشد که نصح باشد که می فرماید

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا یعنی ای آنکسانی که رقم ایمان بر جان شما
کشیده ایم باز گردید بحضرت الله تعالی توبه نصیحت کنند یعنی توبه که و ایم تر با بکار
خیزد ارد و عزم بر آن داری که هرگز خلاف عهد نکنی که اگر چنین کنی شاید که پروردگار شما باز
پوشاند کن مان یعنی در گذارد کرده بدشا و در آرد در بوستان جنه که صفت آن
جنات آن باشد که در زیر آن روان باشد از جوهرها و جاوید باشد انجا حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که توبه کنید پیش از آنکه آفتاب از منرب
بر آید تا قبول کنند و توبت مراد پیشیانی است که فرموده الله توبه و فرمود صلی
الله علیه و آله وسلم که هر کس که توبه کرد از گناهان حق عز و عطا کنان وی فراموش کند از
گناهان کاتبین و از دست و پایی وی بلکه از آن زمین که بروی معصیت کرده باشد
تا چون بحضرت عزت رسید هیچ گواه بر گناه او نباشد و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
که تا جان بغرغزه رسیده توبه قبول میکند و فرمود که راه گذرگاه که زمان آیند و روند
به ایستید و سخنهای زشت گوید که باشد که از نجابر خاسته باشد و دوزخ بر خود
واجب کرد باشد مگر آنکه توبه کند و استغفار گوید و عمر خطاب روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود توبه کنید که من هر روز صد بار توبه
میکند که هیچ آدمی نیست الا آنکه گناه کار است اما بهترین ایشان توبه کارانند که
هر که از گناه توبه کرد مجنانت که هرگز گناه نکرده است و مراد از این توبه باشد که عزم
جزم دارد که باز سر گناه نرود و با عایشه گفت که اهل بدعت را توبه نباشد باقی نمائید اهل سنت
را توبه باشد و از سر گناه دیگر که توبه کنند قبول کنند الا مبتدع که من از ایشان پیزارم ایشان
از من مگر آنکه از آن بدعت توبه کنند که سر همه شقاوتهاست آن زمان نیز توبه ایشان
قبول کنند و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که چون ابراهیم خلیل علیه السلام با آسمان می رود
مردی دید که زنا می کرد و عاگرد تا هلاک شد یکی دیگر در معصیت دیگر دید و عاگرد او نیز هلاک شد

و حج آنکه ای بر اسیم بندگان را بگذار که رکن ایشان از رحال پروان نیست یا توبه کنند
و بپذیریم یا استغفار کنند و بیایم زدم یا از وی فرزندی صالح آید و حراپرستد و عبادت
من کند آنچه دانسته که از ناچهای من یکی صبورست و عایشه رضی الله عنهما از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که حق تعالی از پیچ بنده پیشانی ندانست بر کناسی الا
آنکه او را بیایم زید پیش از آنکه آرزوش بخوابد و انس روایت میکند رضی الله عنه که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت عزرت جل جلاله روایت کرده که فرموده ای
فرزند آدم اگر فی المشک کنان تو پرسد بعنان آسمان چون بدر من آیی و استغفار کنی من
ترا بیایم زدم و ترا بپذیرم و هیچ باک ندارم چرا که صفت غفیریست و درین کتب
آسمانی بندگان را به توبه فرموده و بشارت رحمت و مغفرت داده چنانچه در خبر حسین
آمده از جناب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه که من دوازده کلمه از تورات
اختیار کردم و سر روز به نوبت در آن تأمل میکردم و فواید بسیار از آن اخذ میکردم و ترجمه
آن اینست که تعلق جل جلاله می فرماید کلمه اول که ای بر آدم باید که نترسی از هیچ سلطان و
هیچ حاکمی مادام که سلطانی من باقی و پاینده باشد کلمه دوم فرمود ای فرزند آدم نترسی از فوت
شدن رزق مادام که خزانه من پر یابی که خزانه من مرکز فانی و تهی نمی شود کلمه سوم
فرمود ای بر آدم باید که در مرجه درمانی مرا خوانی که البته مرا بیای اجابت کننده نیکو کار
کلمه چهارم فرمود ای بر آدم بدستی که من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش مادام که از
صراط ننگه شده باشی کلمه ششم فرمود ای بر آدم ترا آفریدم از خاک و از نطفه و علقه و مضغه
و عاجز نشدم در آفریدن تو بکمال قدرت و عاجز شوم که دو کرده بتو رسانم چرا از غیر من
میطلبی کلمه هفتم فرمود ای بر آدم آفریدم همه اشیا از برای تو و ترا آفریدم از جهت
خود و عبادت خود تو خود را فدای چیزی کرده که ترا آفریده ام و خود از من دور میکنی از
غیر من کلمه هشتم فرمود ای بر آدم همه چیز و همه کس ترا میخوانند برای نفس خود و من ترا

میخوانم از جهت نفس تو و تو از من می گیزی کلمه نهم فرمود ای بر آدم تو غضب میکنی بر من
از جهت نفس خود و غضب نمیکنی تو بر نفس خود از جهت من کلمه دهم فرمود که ای بر
آدم مراست بر تو فریضه من و تراست بر من روزی بسبیل انعام و تفضیل اگر تو
مخالفت کنی در فریضه من مخالفت نکنم در رزق دادن تو بتو کلمه یازدهم فرمود ای بر آدم
تو طلب رزق فردا از من میکنی و من عمل فردا از تو نمی طلبم کلمه دوازدهم فرمود ای بر آدم
اگر راضی شوی بخیزی که من ترا شمت کرده ام در راحت افتادی و ستوده شدی در
همه حال و دوست دارنده شدی و اگر راضی نشوی بخیزی که شمت کرده ام ترا منسلط
گردانم بر تو و نیات ترا در بدر گردانم تا چون بهیمه بر در ما خواری کردی و تونیابی الا آنچه
من مقدر کرده باشم ترا بس آن خوار و مذموم باشی و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
که دری سمت از جانب مغرب که پهنای آن مغنا د ساله راست از برای توبه
گشاده است از آن روز که آسمان و زمین آفرید آن زمان در بند که آفتاب از مغرب
بر آید و فرمود که روز دوشنبه و پنجشنبه که اعمال عرضه می کنند که توبه کرده باشند بپذیرد
دوم که آمرزش خواسته بود بیایم زدم فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی بتوبه بنده
شاد ترست از آن مرد اعرابی که در بیابانی بجواب رود و آشتی پر بار طعام داشت
بود چون بیدار شود آشتی بنده بر خیزد و بسیاری طلب کند تا بگذری رسد که از
کرسنگی و تشنگی هلاک خواهد شد دل از جان بر گیرد و باز جای خود آید و سر بر ساعد نهد
تا باشد که بمیرد ناگاه چشم بردارد و شتر و بار بند که ایستاده خواهد شکر کند از غایت
خرمی غلط کند گوید من خدا تو بنده من حق تعالی جل جلاله بتوبه بنده خود شاد تر ازین
بود به با یا فتن شتر و بار بدانکه این مثالی است که فرموده تا بنده در صفت که
باشد ملازم باب توبه باشد که از در توبه زود بمقصود می توان رسید و ما درین باب
جان خواهیم که در دو فصل حکایتی چند که تعلق بدان فصل داشته بود بیان کنیم

حکایت گویند ذوالنون مصری رحمه الله علیه در مسایه فاسقی داشت بغایت
فاجر و خند مصاحب داشت از خود بدتر و دایم بغس و فجور مشغول بودند و شیخ عظیم
از او بتک آمده بود در چند ویرا نصیحت فایده نبود شب جمعه با جمعی در خانه خمری خورد
و مطربان آواز جنگ و بر بط کشیده بودند وقت شیخ بغایت پریشان شد
برخواست چسبنا بلفه و بدر خانه آن فاسق رفت و در بند او پروان آمد بغایت
منفعل شد شیخ فرمود ای ظالم شب جمعه بچنین کنان مشغولی و شرم از خدا نداری
آخر جمعی در ایشان در مسایه تواند و قطعاً حضور طاعت ندارد بسبب فسق تو آخر
از خدای ترس و از غایت کبر و مستی گفت تو دانی و خانه خود و ما دانیم و خانه خود تو
بر خانه ما حکمی نداری و پشت بر شیخ کرد و در رفت و در بروی شیخ در بست شیخ طول
بخانه باز آمد جمعی حریفان گفتند فردا با حاکم وقت بگوی تا دفع ایشان کند فرمود هر گاه
بدر احکم الحاکمین روم و در خلوت رفت و بعبادت مشغول شد آن جوان فاسق طول
و خشناک پیش یاران رفت یکی از معاشران گفت ترا چه افتاده احوال جانچه رفته
بود باز گفت یکی گفت بد کردی که خاطر وی بیاز روی و یکی دیگر گفت تا از نفس او
چه بر آید بس هر یکی سخنی سخت ویرا گفتند و عیشش بر ایشان منقص شد و یک یک طول
از خانه بدر رفتند آن جوان کرده پشیمان شد و تا صبح صادق سر بر زانوی اندوه نهاده
بود و گریه می کرد اما شیخ چون نلش آغوش رسید که وقت اجابت دعاست
خواست تا دعای بدر نشان وی کند تا تعفی از بالای سرش گفت ای ذوالنون زینها
دعای بدر نشان وی کن که بآن قدم با خلاص کن نهادی ضایع نکردیم و برکت آن یک
لحظه صحبت تو بروی منظری کردیم و دل وی بگردانیدیم و از جمله دوستان ماست
شیخ نماز صبح بگزارد و بدر خانه آن جوان رفت و در بند آن جوان چون در بگشود شیخ
را دید از غایت ترس در قدم شیخ افتاد و گریه میکرد شیخ فرمود مترس که بشارتی از برای

تو آورده ام بدانکه سحر گاه میخوایم که بر تو دعای بد کنم از عالم غیب اشاره رسید
که بر تو رحمت کردند آن جوان بیفتاد و از سوسن نبت چون با خود آمد بدست شیخ توبه کرد
و قدم در راه طریقت نهاد و بجدی تمام در کار آمد سالی شیخ را اتفاق افتاد چون
از طواف کعبه فارغ شد جمعی در میان آن مسجد دید که حلو زده بودند شیخ در آن میان نظر کرد
آن جوان را دید در نزع افتاده شیخ بنیشت و سر او در کنار نهاد و قرآن میخواند آن جوان
جسم برداشت گفت یا شیخ خوش آمدی انتظار تو می کردم و کلام توحید بگفت و روح تسکین کرد
لاجرم چون نقاب بکشاید عاشقان پیشان چنین میرند شیخ بدین او مشغول شد تا بداند
که بسبب توبه شخص از کجا بگنجی رساند و هم در فضیلت توبه حکایتی دیگر بگوید که بحقیقت
هر یکی مرشدی است هر طالب را تا بدانی که توبه عید است میان بنده و الله تعالی که بدان
عهد است را تازه میکند پس باید که درین عهد ثابت قدم باشد و از زنی کمتر نباشند که
تسلیت از امام یا فقی رحمه الله علیه در کتاب روض الریاحین آورده که شیخ
سری سقطی رحمه الله علیه شبی در دل خود قساوتی دید هر چند که خواست که وظیفه طاعت
بجای آورد مسیح حضوری در خود نمی یافت پس آن شب هزار اندوه بصبح رسانید چون
از نماز صبح فارغ شد گفت این واقعه ایست که ما را در طریق افتاده است نزد طبیبان
دل باید رفت بمجلس علمای رفت و استماع قرآن و حدیث کرد قطعاً رایب نشد از اینجا
پیش جمعی رفت که قصص انبیا میخواندند گفت باشد که نفس من از سخن گذشتگان بنگهد
گیرد هر چند بشنید آن زایل نشد پس غزم بقصاص گاه کرد ناگاه جمعی را گشتند و بعضی را
و پای بریدند آن نیز بیدید و فایده نکرد گذارش بر در بیمارستان افتاد جمعی را دید در زنجیر
کشیده و بعضی بر بستر کما مرض افتاده دید در رفت تا در کار ایشان نظری کند ناگاه
نظرش بر چهره افتاد دختری صاحب جمال دید در غایت حسن و جواهرهای بتکلف پوشیده
و دست و پایش بزنجیر مقید اما نوری از جمال او بدرخشید که بیکبار آن قساوه از دل

شیخ محمد پیش روی رفت و سلامی کرد گفت و علیک السلام ای سری ستمی خوش آمدی حالت
چیت آن قساوه باری از دلت چو شتابان کفتم بی باولیه حال توجیت و که تر جین مقید
کرده بگریست و جذیت عربی در غایت بلاغت بر خواند همه در عشق و محبت شیخ نگر بگریه
در آمد ناکه شخصی از در آمد و سلام کرد و بنیشت و آنکس که می گفتت پماران میکند نیز حاضر شد
آن شخص گفت یا شیخ این کزک از ان منست فرمود چراوی را بند نمانده خواجه گفت من او را
به بیت نزار دینار طلا فخریده ام و مدتی او را تربیت کردم تا چند نزار امونت و امیدوان
بستم که از بهای او سود بسیار بمن رسد و در نمودن دن و موسیقی گفتن نظر نداشت روزی
من نمودم زد و تصنیفی میکند که شایسته صحبت همه سلاطین باشد در انشای گویند کی چری
روی نمود و نمود بر زمین زد و بشکت و با خود می گفت من مرکز عهد تو نشکتم و از پیمان تو بود
نروم این کبنت و بیتهای شوق آمیز می خوانند و می گریست جمعی در کستان گفتند او عاشق است
مر جند نصیحتش کردیم هیچ فایده نکر او را نسبت بچگون کردند و او را معتقد کردیم شیخ فرمود من را
با این عیب به بیت نزار دینار می خرم خواجه بنایت خرم شد و بیرون رفتند شیخ آن شب
طاعتی از سر حضور دل بگرد و در خانه او یکدر می نمود اما خاطرش نگران نگه بود و تا چون او را خلاص کند
چون صبح بر میدوید شیخ نماز بگزارد کسی در خانه نبرد چون در باز کرد احمد بن المشنا دید وزیر خلیفه با چند
غلام و دست شیخ سری بورداد گفت آنچه مراد خواب نموده اند با خود آورده ام بس
باتفاق بدر پمارستان آمدند فی الحال خواجه بر سید شیخ گفت نیک آمدی اینک بهاء کنتزک
آورده ایم گفت چندست گفت بیست و پنج نزار دینار خواجه گفت نفروشم بدین مقدار
احمد بن نزار دیگر زیاد کرد همچنین زیاد میگرد تا به پنج نزار دینار بر سید خواجه گفت اگر صد نزار
خر و از زمین رسید نفروشم اما از برای رضای حق او را آزاد کردم شما گواه باشید شیخ فرمود
این چه حالتی است گفت در خواب جهان دیدم که مراد بهشت برودند و قصری ب عظمت دیدم
و تخمه ز دیدم بر غره از غرفهای آن قصر هزار ناز نشسته بود و قصری دیگر در همسایه او بود

سوال کردم که آن قصر دیگر از ان کیست گفتند از ان آنکس که او را آزاد کند اکنون شما آمده اید که
آن قصر از من باز ستانید من آنرا خود میخواهم بس تخمه را از بند خلاص کردند و غره از شیخ بستند
در پوشید و ایشان را وداع کرد و از در پمارستان بیرون رفت شیخ و احمد در عقب او می رفتند
ناگاه هم انجانا بیدیدند بس شیخ غرم که کرد گفت باشد که وی باز بینم خواجه گفت من نیز می آم
احمد گفت من نیز می آم و ترک وزارت کرد بس هر سه روی بر او آوردند احمد می گریست
که مال من شایسته او نبود چون بگریه رسیدند روزی در طواف شخصی دیدند موی سر کالیده بری
کرد شیخ تخمه را بشناخت با یکدیگر بگریه رفتند احمد و خواجه از لی ایشان بر رفتند
دیدند که شیخ با آن شوریده مشورتی میکرد گفتند یا شیخ این چه کسی است گفت تخمه خواجه
چون نظر به تخمه کرد نعره زد و جان بداد احمد نیز شهقه زد و روح تسلیم کرد تخمه گفت یا شیخ
مایز فرستیم و عده ما با تو در فردوس اعلی بود و الله بکنت و بجزار حق بسوخت شیخ با جمعی
از مشایخ قوم بکار سازی ایشان مشغول شدند و هر سه در چون که دفن کردند این همه شرفنا
و دولتها نتیجه تو بود که از عهد خدای تعالی تا بجا وز نگشند و ثابت قدم باشند
فصل دوم در حقیقت توبه اول بدانکه توبه نومعرفت و ایمانست که در ذات بنده
بید آید بس بدان نور بدانکه گناه زمر قائلست چون معلوم کرد که مدتهاست که ازین
زمر خورده است و نزدیکست بهلاک بضرورت پشیمانی و سراسمی بر وی غالب آید
شود که خواهد که آن زمر از اندرون خود دفع کند بهر وضع که تواند و از خوف آنکه آن زمر
معصیتها که کرده و شتموتهای نفسانی که رانده او را بهلاک خواهد کرد پشیمانی و حسرتی در وی
بید آید سرجه در اول شادی بود و طرب بانده تدارک کند و آنکه پیش از ان صحبت
با اهل غفلت بود بعد از ان با اهل معرفت باشد نفسش توبه پشیمانی است و اصل آن
آن نور ایمان و معرفت و فرع آن تبدیل احوال از کارهای بد بکارهای نیکو و آنکه در شان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وانا

سلام

یعنی با هر زیدیم کنان اول تو و از آن آفر تو چون او معصوم بود از هر ش او چه بوده و انکه خود
فرمود که توبه کنیدی که من هر روز صد بار استغفار میکنم علما را درین جزو توست اصح آنست که
ما شکر شاه آدم است و تا آخر گناه امت آفر الزمان یعنی کنه آدم و از آن امت تو
در کار تو کردیم و محققان بر آنند که استغفار او از آن بود که احوال آن حضرت روز بروز در
در ترقی بود هر روزی که بمقامی که عروج کردی چون باز بس نگرستی دی روز به نسبت امروز
کناسی نموی که چون مرا استعدا این مراتب بود چرا بود آن خرسند بودم پس استغفار او
ازین معنی بود در حدیثی دیگر معناد فرموده و مراد ازین عدد کثرت استغفار است
احوال مرد سالک راه طریقت همین سبیل است پس از انجا معلوم که توبه بر همه خلائق فرض
عین است و هیچ کس از آن کزیر نیست چرا که در نفسی نیست که از بنده تقصیری صادر نمیشود
بلک مطاعتی که میکند از خلقی خالی نیست حکایت گویند روزی حمال در راهی باری کران
داشت و عالمی از عقب وی میرفت آن حمال بردوام می گفت استغفر الله لعل الله و بغيره
دو کلمه نمی گفت تا گاه خسته شد و بار از پشت خود به نهاد این عالم از آن حال سوال کرد که
تو ازین همه اذکار بغير ازین نمی گوئی کجاست مر جند اندیشه میکنم در مسیح تقصیرت که از ما
کناسی حاصل نمیشود از استغفار میکنم و مسیح تقصیرت که از حق با مرسد آنرا
شکر می کنم پس این در کله و در خود ساخته ام آن عالم گفت چرا که الله خیرا و الله که تو
از من بسی عالم تری بیت در من نفسی صد کنه از من دیده و در لطف و کرم پرده من تباریده
ای من تبار از من که بعالم تبری و بی فضل تو از من تبار از زید که سینه ابو سلطن دارانی فرموده
رحمه الله علیه اگر بنده را مسیح کنه نباشد این عمر کرانامه که ضایع کرده است دانی چه حسرتی
و اندومی بود و ندانند الا بوقت مرگ و آن وقت چه فایده و در موقف حساب بدای
که هر ساعتی از ساعات عمر چون خزینة بود که بروی بکشایند اگر در آن طاعات بود چه سرور
و بهیچ باشد و اگر خالی بود چه حسرتی بود و اگر بمعصیت باشد حسرت و شرپساری زیاده

توبه پس سعی باید کرد که پیش از حرکت بد توبه باز کردند که در حالت جان دادن مر جند
که با ملک الموت گوید مرا همتی ده تا به کنم گوید عمرت بر آمده پیش ازین سدار می بایست شد
در آن حالت چون از توبه یا امید شود آن زمان تعلق بحیثیت حق میدارد و سعادت
و شقاوت ازلی تغییر یابند **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** اینست مذمب اهل سنت و جماعت
که مذمب حق و صوابست سعی باید کرد که پیش از حرکت و امارات حرکت توبه کنند که
عَلَّمُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْغُيُوتِ وَ عَلَّمُوا بِاللَّيْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ بیت
در راه روز و موسس عمر خود تبا مکن چه جریده عمل خویش کن سگاه مکن چهار سوی جهان منزلت
بین و بگذر و در وی قرار گاه مکن بگاه موعظه دانم که گوید بت ایلیس که تو جوانی و توبه چنین بگاه مکن
و چنین گفته اند که حق تعالی با مر بنده دوستی یکی آن وقت که از ما در در وجودی آید فرماید
ای بنده ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر تو با ما نیت تو سپردم کوش دار تا چون باز سپاری
بوقت حرکت دیگر آنست که در وقت حرکت فرماید در آن امانت چه کردی ای بنده من
اگر نگاه داشتی جزای آن بیایی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تو است پس باید که تا
تواند امانت نگاه دارد و الا زود توبه کند و پیوسته این دعا کند **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ تَبِّ**
عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الْغَفُورُ الْكَفُورُ دانستی که توبه نور ایمان و معرفت است
و برکت اهل عرفان بسیار کس بر توبه نور معرفت می یابند و از بی راهی صواب
باز می آیند حکایت علما در کتب معتبر آورده اند که جماعتی بخر خوردن مشغول بودند
و ده دینار بیکی از اهل مجلس دادند تا میوه چند از برای مجلس بخرد چون بیازار رفت
بشرخانی در گذار آمد بدکان خرزبه فروشی آمد و دست بخرزبه نهاد و بگذشت مردمان
چون آن بدیدند آن یک خرزبه را خریدار شدند و خرزبه در آن وقت بدینار
بود چون خریدار آن بسیار بود یکی گفت من آنرا بدیناری می خرم یکی دیگر گفت
من به دینار می خرم علی بنده تا بدیده دینار رسید آن مرد فکری کرد که من این ده

دینار بدیم و این خرزبه بستانم گفت من بدو دینار خریدم خرزبه فروش گفت من
بوی فرو ختم پس آنرا پیش معاشران بردایشان تعجب کردند گفتند تو ز بسیار بروی
و میوه اندک آوردی گفت این خرزبه را قصه عجیب بر سر گذاشته اگر اجازت بود
بگویم بس احوال جانچه رفته بود بگفت آن جماعت همه خاموش شدند و هر یکی فکری
می کردند آن کس که بزرگ ایشان بود گفت ای یاران این خربت بچه یافته مردی دست
بر چتری نهاد که سبب دیناری بود و در وی چیزی بید آمد که بهای آن ده دینار شود گفتند
مانیزیم درین فکرم اما شارا ج بخاطری آید گفت این بگفت تقوی و معرفت است
گفتند تقوی و معرفت چه باشد گفت هر چند خدایا بر اهدشما سند ترس ایشان بیشتر بود
چون این سخن بگفت همه بگریه درآمدند بس با تقاضا برخاستند و آن خرم را بر بخشیدند
و نور تقوی و معرفت بدرخشید و توبه نضوح بگردند و غلبی بر آوردند و سر تا بر آشفیدند
و بنزد شیخ رفتند و قدم در سلوک طریق مردان نهادند و بران ثبات نمودند تا یکی
صاحت و قتی شدند در حقیقت این همه دولتها بگفت دست صاحب دولتی که بگری
رسد و اول در غایتی که حق تعالی بر روی بنده می کشاید در توبه است و همه رافحه الباب
از توبه شده و این توبه امری است که از آدم مانع تصور بر همه کس فرض است خواه اینها
و خواه اولیا و خواه امت که در حدیث درست آمده که بنده باشد که کنه بسیار
کرده باشد و توبه نضوح کرده و اعمال صالحه بجای آورده چون نامه اعمال بدست او دهند
آن همه کنان محو کرده باشند و بر جای هر کنای چه نوشته باشند گوید این نامه
مگر از آن من نیست ملائکه این آیت بر خوانند که **الْأَمِنْ ثَابِتٌ وَعَمَلٌ عَمَلًا صَالِحًا قَاوَدٌ**
يُنَادِلُ الْعُقَدِ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا در معنی این آیت فرموده
که کنه کاران و جرمان را عذابهای عظیم کنیم الاگنی که توبه کنند و ایمان آورند و عمل
صالح بجای آورند آن زمان ما بدل کنیم کنان ایشان به نیکویشان و جرمین کنیم که همیشه

ما بسیار از زنده ایم و بسیار رحمت کننده و معنی **وَكَانَ اللَّهُ أَنْتَ** که پیش از آنکه بنده باشد
و کنای بود ما غفور و رحیم بوده ایم و همیشه چنین باشیم که صفات حق تعالی ازلی وابدیت در این
بدل کردن کنه بحسنات چهار وجه گفته اند اول عوض کفر ایمان و عمل صالح و آن عذابهای عظیم بدل کند
بناز و نعيم بهشت و بعضی خانه دوزخ قصرهای جنت چهارم در قیامت در نامه عمل بر جای هر کنای
نیکویی بپند نوشته از غایت شادی که بید کا شکی پیش ازین کرده بودی این همه فضیلتها شمر و نیت توبه
است که فرموده **لَا صَغِيرَةَ مَعَ الْأَصْرَارِ وَلَا كَبِيرَةَ مَعَ الْأَسْتِغْفَارِ** یعنی صغیره نماند و نباشد مادام
که اصرار با آن نبوده باشد و کبیره نماند و نباشد مادام که استغفار با آن بود و توبه کنند
فصل این فصل در بیان قبول توبه است و شرایط آن بدانکه چون توبه بشرط بود
قبول بود و باید که چون توبه از سر اخلاص کردی قطعا در قبول آن باید که هیچ شک نباشد اما شک
در آن بود که توبه بشرط بوده باشد یا نه بس کس که دل او بنور معرفت روشن شد دانست که کنه
سبب حجاب است و توبه سبب قرب چرا که دل آدمی در اصل خویش گوهر است از جنس گوهر
ملائکه و بر مثال آینه روشن است که جمال حضرت الهیت در آن تجلی میکند اگر معصیتی کرد نقطه سیاه
رایت افتاد و اگر توبت کرد و عبادت کرد آرزو محو کرد و دل را از آن پاک و صافی گردانید و اگر اصرار
کنند نکته دیگر پیدا شود همچنین تا همه روی آینه دل زنگار معصیت بگیرد اگر زود توبه کند اصلاح
پذیر بود و اگر زنگار در آن غوص کند جانچه علاج پذیر نبود ایمان از آنجا بگیرد چنان دل توبه نتواند کرد
که اسیر قید شیطانت ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر
از عقب سر بوی نیکویی بکند که آرزو محو کند و در حدیثی دیگر فرمود که اگر بنده چندان کنه کند که چندان
آسمان رسد چون توبت کند قبول کنند و در حدیثی دیگر فرمود که بنده کنای کند و بسبب آن
در بهشت شود گفته **لَا يَأْتِي سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ فَرَمُودَ كُنَى كُنَى وَشِيَانِ شَوْدُ وَدَائِمِ بَرَّ جَنَمِ**
خود میدارد تا به بهشت رسد ای کس که بید کا جکی و برادرین کنه نینگند می دیگر فرمود صلی الله
علیه و آله وسلم که حسنات سیات را چنان محو می کند که آب جگر از جامه و فرمود چون

ایلیس ملعون شد گفت بفرزه تو که از نفس آدمی پروان نیام تا جان در تن ایشان بود حق تعالی
فرمود که در توبت بندهم تا جان در تن وی بود گویند چیزی نزد پیغمبر آمد گفت من گناه کرده ام
چون توبه کنم قبول کنند فرمود بلی چون پاره برفت بازگشت گفت در آن وقت که میگویم
حرامیدید فرمود بلی چیزی نبرد و جان بداد فضل عیاض گفت الله تعالی یکی از پیغامبران وحی کرد
که بشارة ده گناه کارانرا اگر توبه کنید بپذیریم و بترسان صدیقانرا که اگر بعبول با ایشان گویم همه
عقوبت کنم و حیب بن ابی ثابت گوید گناه بر بنده عرض کنند گنای رسد گوید آه من
همیشه از توبی ترسیدم پس آن گناه از وی در گذارند بسبب آنکه می ترسید از آن و سر او گوید
حقوق خدای تعالی از آن بزرگ ترست که بدان قیام توان کردی باید که با مداد بر خیزی و شب
بتوبه جنتی که پدایت که آنکس در خواب رفت و جانرا از وی جدا کردند باز در بدن وی
آرنیازند و بنده باید که در این ساعت جگر دم و توبه کند بقول طایب
قبل آن شکار سبوا گویند شخصی بوده که مرثب ساعات روز بگردی اگر تقصیری کرده بودی
شب توبه کردی و استغفار بکردی و بدارک آن عمل چند عمل صالح بکردی چون ازین
عالم برفت یکی از اولیا او را در خواب دید گفت خدای با توج کرد گفت در آن حضرت را
حاضر کردند حق تعالی فرمود او حساب خود کرده است او را به بهشت اعلی برید و مرا به بهشت
بردند حکایت در حدیث اولیا آورده اند که روزی عیسی علی السلام با یکی از عباد برای میرفتند
یکی از زندان قلاش ایشان را بدید گفت بار خدایا بجزمت این دو کس که برین عمر تباہ رحمت کن
زمانی در عقب ایشان میرفت و قدم بر جای قدم ایشان می نهاد و در دل با حق مناجات
میکرد باشد که بپرکت صحت ایشان توبه بضرورت روزی شود ناگاه آن عابد روی باز بس کرد
گفت ای تو که باشی که در صحبت ما باشی این مسکین دل شکسته بنیت آن میرفت که توبه کند
او از غایت عجب و بجز این سخن بگفت او بگریه در آمد عیسی علی السلام باز وقت او افتاد و خاطر
باز می داد که در حال جبرئیل آمد که حق تعالی را سلام میرساند که این عابد را بگویی که باین عجب دیگر

که با خود بدید آوردی و دل این مسکین مالا مال توبه بود حق تعالی طاعت و ولایت ترا بوی داد
و گناه وی را بر گردن تو نهاد و ترا از اهل دوزخ گردانید و او را از اهل بهشت گردانید تا بدانی شمه
از اسرار توبه از سر اخلاص که چگونه قبول میکند بنیایت خورد و طاعت با عجب شخص با بد چ
اشقی می رساند از غایت بی نیازی و استغنائی که دارد بیست
بی نیازی مین که اندر اصل مست خواه مطرب باش و خواهی نوحه که حکایت امام باقر رحمه الله
عید آورده که مالک دینار رحمه الله علیه روزی میگذاشت جنازه دید که سه چهار کس با وی بودند
با خود گفت این میت کفر غریبی است با وی میرفت تا نماز بگزارد چون پاره راه برفت از
کمی پرسید که این میت چه کسی است گفتند مردی فاسق بود جمعه معاش بد او مردمان رغبت
بجنازه او نکردند مالک گفت ما قدم از بهر خدا نهادیم برفت و نماز وی بگزارد و صبر بکرد
تا او را دفن کردند و جماعت برشتند او زمانی توقف کرد و سوره از قرآن بر خواند چشمش
در خواب رفت دو ملک دید که در قبر او فرود رفتند یکی بر بالین وی ایستاد و یکی بر پایش
او بس مردود روی نظری کردند این ملک با یمن میگوید در سر عضوی از اعضای او که میگویم
مظلمت معاصی می بینم و در هیچ اذن او ذره خیرات و طاعات نمی بینم نام او از اهل
دوزخ خواهم نوشت ملک بالین میگوید صبر کن تا من در باطن او نکامی کنم و از آنجا خبری آورم
چون نظر برداشش کرد دید مالا مال ترست خداست و ایمان و پشیمانی از گناه و ندامت
و توبه گفت ای برادر نظر بر ظاهر او میکنی او تائب ازین عالم رفته و تائب بهشتی بود
بس نام او در جردیده اهل بهشت ثبت کردند این حکایتها درین فصل جنت آن آوریم
تا همه را یقین باشد بر قبول توبه و بدانند که توبه چگونه کند را محوی کند بقول خواجہ کائنات
صلی الله علیه و آله وسلم تا بندگان گریزه پای باز در حق تعالی آیند و از رحمت حق نا امید نشوند
بس کجا بروند چون او غفار و توواب است و ناله و عجز بندگان دوست میدارد و می گوید
چون می دانند که خدای دارد که گناه را می آمرزد میفرماید او را امر زیدم و بسی احادیث

بر صدق این کلمات آمد اما توبه باید که بشرط باشد که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست
که فرمود بر تائب واجب است که اول از گناه پشیمان شود و عزیمت بر آن دارد که هرگز باز
برگردد زود و خصما را از خود خشنود گرداند و در مظالم کند خواه مالی و خواه عرضی و هر چه بداند
و عابر مسلمانان کند تا حق تمام ایشان را خشنود کند که در خبر درست آمده که بتوبه همه گناهان بر
می خیزد الا خون ناحق و مظالم چرا که آن حقوق العبادست و فرموده که هر خنده که در معصیت
کرده باشد که در خلوت بکند و مرشادی که کرده اند و می بردل خود دهند در یا ضعیفی بکشد
ناگوشی که از گناه بر آمده باشد از انعام زایل شود و از یاران که معصیت کرده دوری
جوید بگردد آن مقام که معصیت کرده انجام دشمن دارد و آن صفات ذمیه که پیش از آن بوده
بصفات حمیده مبدل سازد چنانچه آن زمان غفلت بود این زمان زیرکی باشد و آن زمان
در بند زینت این جهان بود و این زمان در کار آخرت و بی تکلفی سعی کند و زبانی که ملبوس
خو کرده بود بزرگ و قرآن خواندن روان گرداند و در صنایع و بدایع تفکر کند و آن ارکان
و جوارح که با اعمال شیطانی انس گرفته بود در قید و بند طاعت کشد و نماز گذشته را قضا کند
و مسایل دین بیاموزد و جنتی که در نامحرم نگاه کرده در محض نگاه کند و در روی علماء و صلحا
نظر کند و گوش معنی قرآن و حدیث کند و مسایل دین بیاموزد و بعضی آن لذتهای نپسند
و در می خود را بلذتهای وجدانی دهد و ذوقی و شوقی و رقتی قلب حاصل کند و نتی که این
شرطها بجای آوردند جای آنکه کنه در گذارند که هر لحظه مزار در معرفت بردل کشاده شود
و نور معرفت روز بروز زیادت شود تا کار بجای رسد که طاعت او طایفه دست
بدست بر نهد یکی آبی که از پسته برارد بهشت را معطر سازد و آب جنت او طراوت
رخیار حور العین سازد که آورده اند که یکی از توبه کاران حوری را بخواب دید و خساری
بغایت خوش داشت پرسید که این طراوت روی تو از چیست گفت از آب دیده
تو که در سحرگاه میریزی بس و طینه تائب آنست که پوسته آب دیده و سوز سینه شمار

خود کند فصل چهارم در بیان آنست که آن خصلتهایی که رجوع باید کرد و آن چند نوع است
البته از این بیان باید کرد که آنکس که رنج و آفت نشناسد از آن حذر ننماید و اگر بدان گرفتار
شود علاج آن نداند بس سعی باید کرد اول بدانکه رنجی که توبه علاج آنست چیست بدانکه علماء
دین اگر هم الله تعالی از کلام رب العالمین و از احادیث صحیح این امت را خبر داده اند که فرمود
و تقریباً محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از من از ایمان بر مگردید یعنی بعد از مسلمان
که آه مشوید که کافر شوید که در روز قیامت بعضی آیند رویها و ایشان سفید و نورانی بود بعضی
رویها و ایشان سیاه و تاریک ایشان گویند که از برای آن روی سیاه کنید که بعد از ایمان کافر
و بعد از هدای پرستی روی بگردد پرستی آورید و آن از آفتهای چند خیزد و آن چند نوع است
کفر است و نفاق و بدعت و کفر مان کبیره و صغیره پس هر یکی از این بیانی مختصر گویم چنانچه علوم
الناس فهم کنند پس کفر پنج نوع است اول از این بیان کنیم آن زمان سان کبر که اول از کفر
آنست که مردمان از مردان و مادران و ابا و اجداد و از بزرگان قوم یا جماعتی که اعتماد کنند
که ایشان از ما داناترند و سخنان ایشان باور کنند و در خاطر ایشان جان مستحکم شده باشد
که اگر بیجا بر ساد و حکم آسمانی برایشان خوانند و گوید آن دروغها و ناپسندیده شنیده حجاب
این سخنها را راست نماندند کرد و از بهر دروغ این راست نشنوند و قبول نکنند و باور
نذارند این را کفر گویند و آنکس از کافر گویند این یک نوع است از کفر چنانچه فرمود و جعلنا علی
قلوبهم کتفه ان یفقهوه و فی آذانهم قوا یعنی ما که خدا ایم بگردانیدیم بر دلها این کافران هر
که ایمان در آن نرود و در کوششهای ایشان کری ننماییم که قطعا نشنوند گویند ما متابعت
آبا و اجداد خود می کنیم آخر ایشان را عقلی بوده نوع دوم از انواع کفر آنست که کلام حق خوانند
و سخن بیجا می شنوند و معنی آن فهم نکنند و از غایت حسد و حبت ریاست خلافت را بکلف
آن فرمایند و خود قبول نکنند با وجود آنکه دانند که راستست خاطر کج ایشان را بدو باز دهند
و آن کفر جهودان و ترسایان باشد نوع سوم از کفر آنست که حقی واجب که واجب بود اظهار آن

کردن غرضهای نفسانی و شهوانی در میان آوردن با وجود آنکه صدق رسالت او می شناختند
و این جهودان او را از فرزندان خود بهتر می دانستند از آنکه از کفار عرب بنهانی می کردند
چنانکه فرمود **فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ** یعنی چون قرآن در رسول شناختند کافر شدند و آنچه
تصدیق می باید کرد تکذیب کردند و آنچه در وی بود بنهانی کردند و خلائق مکر او گردانیدند
حق تعالی بر ایشان لعنت کرد که **أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّكَاظِمُونَ** و جمعی نیز از این است
که این صفت داشته باشند با آن طایفه داخل باشند نوع چهارم از کفر آن کفر منافقات
و مبغضی نفاق اندون بر خلاف پروان بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باید
و الهمار دعوة که در جمعی از اقوال کرده و تسلیم شدند ایشان را مؤمن صادق خوانند و جمعی دیگر
باور نکردند و انکار نمودند ایشان را کافر خوانند و جمعی بودند که اعتقاد می داشتند را نکردند
و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود باور نکردند اما بزبان آمنتی گفتند ایشان را
منافق خوانند و صفت ایشان آن بود که هر حکمی که از آن حضرت صادر شد یا بفرمودی
در دل انکار آن کردند و بایکدی مشورت کردند و می گفتند که این بد کرد و جبر چنین گفت و بر سر
چیزی اعتراض کردند و بنهانی با دشمنان دین دوستی کردند و خدای تعالی در شان ایشان
فرمود **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ** یعنی جای ایشان در دوزخ در درک
زیرین دوزخ باشد نوع پنجم از انواع کفر جهل است و آن باشند که دعوت بایشان رسیده
باشد و خبر از دین و دعوت نزارند اما عذاب ایشان از عذاب اصناف کافران سبکتر
باشد و عذاب جهودان و منافقان سختتر باشد پس چون پیغام آمد و دعوت عرض کرد
تقلید غیر او کردند کفر باشد و بعد از نزول وحی و شرایع انبیا متابعت عمل کردن منافقی و از
طاعت داری کسی واجب الطاعة باشد امتناع کردن جهودی و ترسای باشد
چنانکه جهودان و ترسایان بتعصب موسی و عیسی و علماء تورات از متابعت و فرمان داری
حضرت رسالت بازمانند همچنین اهل بدعت که بتعصب بزرگی کمال خود را کنند و ترک

متابعت و سنت کنند و پی سواد نفس خود روند کم کفر است در بیان کنایان بسیره
بدانکه حکمت الله تعالی و سنت الهی جهان تقدیر کرده که وجود حیوة آدمی درین عالم بی نفس ناکاره
صوره نیند و در وی شهوات آفریده و بی پی روی ان نمی تواند بود و شهوات در نفس آراسته
شده مثل زن و فرزند و زر و وسیم و انواع زینتهای دنیا که فرمود **زَيْنَ الْبَشَاشِ حَبِيبُ الشَّهَوَاتِ**
مِنْ النَّسَاءِ وَالْبَنِينَ الْأَيَّةِ و این شهوات و آرزوهای طبیعت او خیر کرده اند و درین خلقت
سریست که اهل معرفت آنرا دانند و حق تعالی از ایشان فرمود که **الَّذِينَ يُتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ**
أَنْ يَمِيلُوا مِيلًا عَظِيمًا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا و جان ضعیف است
که با آرزوهای خود صبر ندارد پس آدمی را البته از کفر و زلت خالی نبود الا آن کس که بر حمت
و عصمت او را نگاه دارد پس این کنایان دو قسم گردانیده بعضی را کبار الاثم و الفواحش خوانده
و جای دیگر فرموده این تجتنبوا کبارا و ما تهنئون **عَمَّا كَفَرَ عَنْكُمْ سَيِّئًا يَكْمُرُ وَجَائِبٌ** دیگر فرموده که
لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا اما کبارا است که حدی و کفارتی معین دارد یا عذاب
آجوت بران موعود است و کبیره آن باشد که هیچ طاعت بآن بدرجه کمال نرسد
و پیش بعضی از علماء و حسن بصری و متابعان او خود راست بدلیل **إِنَّمَا يُشْعَبِلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ**
یعنی حق تعالی طاعت از پرستگار آن می پذیرد یعنی آن کسانی که از شرک و کبارا پر بریزند از قول
ابن عباس رضی الله عنهما که **الْمُتَّقِي الَّذِي الشُّرْكَ وَالْكَبِيرَةَ** اما صغیره حدیث رمضان الی
رَمَضَانَ وَالْجَمْعَةَ إِلَى الْجُمُعَةِ وَالصَّلَاةَ إِلَى الصَّلَاةِ كَقَارَاتٍ لِمَا يَنْهَوْنَ مَا اجْتَنَبَ الْكَبَائِرَ
یعنی هر کس که میان رمضان تا رمضان باشد و از جمعه تا جمعه یا میان نمازهای فریضه باشد
مکفر گناهان شود و وقتی که از کبارا دوری جوید اینها نیز در گذارند پس این فضایل اعمال که در
اعادیت آمده کفاره گناهان صغیره میشود اما آنچه کبیره بود هر یکی را حدی و کفارتی در قرآن و
حدیث صحیح صریح آمده روشن است اکنون بدانکه کبارا چند است و کدام است میان حجاب
و علماء طاعت چند قولست بعضی بر آنند که ده است و جمعی گویند سیزده است و جمعی بر آنند که

و در حدیث دیگر فرمود که همیشه مرد مسلمان در دین خود فراخی دارد و مادام که خون ناحق در کرون
نذارد چون خون ناحق که در عرض دین روی تنگ شد در حدیث صحیح است که زوال دنیا و چه
در دنیا حضرت خدای تعالی آسان ترست از کشتن مردی مسلمان ^{تنگ} چرا که بنای خدای تعالی
کرده است و درین معنی آیات و حدیث بسیارست اما قتل و قمارست عدوان و آزار
حکمی دارد و یکی بسیارست شبیه عمد است و آن حکمی دیگر است و یکی دیگر خطای محض خوانند
و فقط از ابیان کرده اند روشن کبیره چشم زنا کردن است و معنی در عرف فقها
کویند احوال فرج فی فرج مشتملی طعنا و محرم قطعاً یعنی عورتی در عورتی غایب شدنت
که طبعاً و البته است و قطعاً حرام و ناشایسته است بس لواط در زنا داخل است و حد زنا پیش
ایمه معین است و حق تعالی از بزرگی یاد کرده و از آن دوری فرموده *وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَاتِ إِنَّهُنَّ
كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا* یعنی نزدیکی نکنید زنا بیک معذمت آن بدستی که آن کاری
بنهایت زشت است تا بوده است و بد را نیست و حد محسن و غیر محسن بهر دو فرقی بایان
آن کرده اند که اگر بدان مسایل و شرایط مشغول شویم این کتاب بحری شود که بسا حل آن نتوان
رسید عرض درین سان کبیره کردن است کبیره ششم دزدی کردن است و دزدی دو نوع است
یا مال غیر بر کبر و ناحق یا تصرفی فاسد زبان کار در مال کسی که بنده بی اذن شریعت و بی رضای
خداوند مال که اگر بنمان کند دزدی بود و اگر آشکارا کنند آن عارت باشد و معصومه و راه زدن
هم ازین قبیل بود و حد هر یکی در شریعت معین در روشن است چنانکه ربع دیناری اگر از مال کسی
از حرز برد و پستش بیاید برید و آیات و احادیث در حکم آن بسیارست کبیره ششم
خوردن است و مرجعستی که از آفریده خدایست و اگر عملی در آن کرده باشند البته
حرام باشد بلیس کل مشکوک حرام بس هر شرابی که مستی کند آن اگر خود قطره باشد حرام
و پلید که اگر رجاء افتد بی نماز و اگر در طعامی مایع افتد می پلید بود و حرام و حد شارب خمر
هشتاد تا زیاده بود که در میان خلق او را بزنند و روزه و نماز او مقبول نیست نزد خدای تعالی

و بقول بعضی خود درست نیست و کرامی وی نشنوند کبیره ششم قذف محصنات است
یعنی پاکیزه و ماسایز نسبت به پلیدی کردن است چنانکه در خصوصت جاهلان و بی
خردان و ششام مردمان دهند و نسبت مادر و خواهر و زن ایشان برنا کنند که معلوم نمانند
یا جمعی بی دینان که مسلمانان را حرام زاده گویند بعد یکی ازین که بگویند ششاد و نماز یا نه
شرعی او را بیاید و آیات و احادیث بسیار در وعید این طایفه آمده و ایشان را خاست
خوانده و لعنت کرده کبیره نهم قمار باختن است بس هر کاری و بازی و مواضع نامشرعی
که مردمان میان یکدیگر بنهند تا بدان چیزی از یکدیگر ببرند که نفعها در کردن آن راغب باشد
از قمار خوانند و حرام بود و از کبیره است و مر مال که از آن بدست آرد حرام بود
و اگر حلال دانند کافرا باشد و در قرآن خمر و قمار با هم یاد کرده بس هر چه ازین قبیل باشد خمر از حرام
سطح و تیر و باطل و حرام و مرجع که در هر دو طرف باشد آن قمار باشد کبیره دهم
ربا دادن و بستن است و ربا آن باشد که مالی بکسی دهند و زیاده بی بران بستانند
و در حدیث است که نه قرضی که جز منفعتی بود ربا باشد که اگر هزار دینار بکسی دهند
دیک فلوس زیادتی طمع کند ربا بود و در آن وعیدها که در قرآن آمده داخل بود و احادیث
بسیار در عقوبات ربا خواران آمده یکی آنکه همیشه با خدای در رسول در جنگ است
و فرموده که ربا سبب است کترین آنست که با ما در خود زنا کرده و جای وی در دوزخ
که *وَمَنْ عَادَا فَاوَلَيْكَ اصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ* نعوذ بالله کبیره یازدهم
مال یتیمان بظلم و باطل خوردن است اگر چه مال به کس بظلم خوردن حرام است و کبیره
اما حق تعالی خاص در مال یتیم در چند جای در قرآن وعید و نهی آن فرموده بس تا کبیره در آن
زیادت بود که *وَلَا تَقْرَبُوا اَمْوَالَ الْيَتِيمِ اِلَّا بِالَّتِي هِيَ اِحْسَنُ* یعنی نزدیک مال یتیم نشوید
الا بوجهی احسن یعنی بطریقی نیکوتر و سود رساننده تر باشد مال یتیم حکم آن نیز در قرآن
و حدیث بسیارست چنانچه فرموده که خوردنندگان مال یتیمان بظلم در شکم ایشان است

از دوزخ کبیره دو از دهم از مصاف با کافران که نیت است و بی آیات در قرآن از فرار
 الرخف آمده از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تا اعتراض عالم این حکم جاری و
 ثابت است و این دفع بود که دو کافر و یک مسلمان بود که اگر پیش باشند عاصی نشود
 کبیره نیز در هم محروم و بی کردن است و فرمودن و معنی سحر قصد بگردانیدن نفسها و دلها
 در عین چیزها در دوستی و دشمنی بواسطه نوشتن تعویذ با طلسمها و خواندن افسونها و ساختن
 نیرنجات و تعویذات بر آتش نهادن و خشاندن چیزها و امثال این شعور و اما که معتقدان
 شرع بود و در آن غرضهای نفسانی بود یا از برای صیحت و آوازه تا جایی و مال یا به مجانک
 کردن و فرمودن آن و ام است هر مایه که از آن بدست آورد حرام باشد و در شریعت
 ثابت است که اگر کسی که فلا نکس که بیکه فلا نکس بچشم او را باز کشند و اگر گویند من بجا بودی
 زبانی بگویی ساینده عزامت آن لازم آید و اعتقاد بر آن کبیره باشد کبیره چهار قسم قطع رحمت
 یعنی از خیرشان و متعلقان صالح بریدن و استکبار بر ایشان کردن هم از کبیره بود و احادیث
 بسیار درین آمده در ثواب پوستن بخویشان و تخصیص خویش خویش و در عذاب آن کس
 از خویش یا بر دس بر خویشی که بصلاح بود شاید که در پیوندند و اگر کبیره ازین مشغول بود
 از وی بریدن اولی کبیره باز در هم سوکند بدو و خوردن است و آن در شریعت
 بی عین غموس خوانند که خورنده آن در آتش دوزخ فرو برند و اگر کسی بدو و بخورد تا مال کسی
 بر دکیره و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس که سوکند بدو و خوردن مال
 مسلمان بر بغضب چون بجز عت رت رسد با وی خشتاک باشد و وعید بسیار در شان
 آن کس آمده کبیره شازدم است که با کانه بسیار از رحمت خدای تعالی نمید شود و از برای
 کناه دل بدوزخ نهد و قطعاً بتوبه و انابت و استغفار و کنارت طلب کند و مغفرت و رحمت
 خدای تعالی که جانچه گوید چون نخواهد امر زید تا تو انم کنه کنم یا گوید ما جایی خود در دوزخ راست
 کرده ایم یا بطرفی گوید ما بهشت غنچه ایم که جایی زاهد است و جای سالوات حرار دوزخ

خوشتر که جای بزرگان و محتشمان است اینها کفر است و ازین سخننا رجم باید کرد و کبیره
 کلمه شهادتین کردن و مسلمان شدن و توبه کردن و آیت قل لا عباده الا لله انفسهم و علی
 انفسهم دلیل خود ساختن و از رحمت حق تعالی محروم شدن کبیره هفتاد و هفتاد است
 از مکر خدای تعالی و این امر بر دو قسمت یکی آنکه کند و بران مهر بود و قطعاً طلب توبه
 و اصلاح و کنارت نکند و بکرم و رحمت موعود مغرور گردد و در آن بی باکی و ناپاکی که خدای
 کریم است و رجم و ندانند که صفت تماری دارد و او در آن نظر افتاده و قلم دوم آنکه جان
 بطاعت و عبادت و خیرات خود مغرور شود و جان اعتماد بر آن کند که بنادر که مکر و
 نباشد که خدای تعالی او را در دوزخ کند و از عاقبت قطعاً نترسد و از وعیدها و قرآنی یکبار
 غافل بود که فرموده مرد باشد که عمل اهل بهشت کند تا حدی که میان او و بهشت نماند الا یک
 گز که سابقه از بوی رسد و عملی از علمای اهل دوزخ بکند و بدان بدوزخ رود و باید که درین
 معنی قصه بلعام و بر حیصا فکر کند که در آخر متابعت شیطان کردند و بدوزخ رفتند اما
 این جنین قضیه نادر است و در اما کناه کاران بچند بسیار از زند که سبقت رحمتی
 غضبی کبیره دیگر اصرار بر صغایر نمودنت یعنی کنانان کوچک بسیار کند و آن یاد
 کرده شود اچنانا در میان سخن اما اگر اصرار بران کند تا عادت شود کبیره کرد و اصرار بر صغایر
 حق تعالی فرموده و اذ افعلوا فاجشوا او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا لذنوبهم بغفر
 الذنوب الا الله و لم یغفر الا علی ما فعلوا انهم یعلمون معنی آن میگرد که اصرار بر کناه نیاید
 کرد و خدای را بطاعت یاد باید کرد و زود پیشیان و توبه کنند که نیند اعرابی بحضرت
 رسالت آمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله خدای تعالی بر من بران فرمود بشین
 دیگر بر خاست گفت یا رسول الله بران فرمود بشین تا به نوبت این بگفت
 یا چهار بار که یا بنور معجزه دانسته بود که او صغیره کرده است بس وقت نماز رسید
 و نماز با جماعت با آن حضرت بگزارد دیگر بر خاست و همین بگفت فرمود صلوات

مَعْنَا یعنی نه نماز با نماز کردی گفت بلی فرمود ذاک کفار تک گفت این نماز کفاره آنست
و سه قول گفته اند یا بوسه بوده یا بناحری نکرسته یا زنی پیسوده بود پس این آیت بر خوانند اَقْرَبُ
الصَّلَاةِ طَرَفِي الثَّمَارُ وَ زُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ اِنَّ اللُّغَاتِ يَذْمِبْنَ السِّيَّاتِ اعرابی گفت
یا رسول الله این آیت خاص از بهر منت فرمود بلی و از بهر آنکه بناوانی علمهای جنین کنند
خدای تعالی را از گردن صغایر و کبایر نگاه دارد و از شر شیاطین حواس محفوظ دارد انشاء الله
و تعالی فصل پنجم شتمت بر توبه بعضی از انبیا و مرسلین علیهم السلام اول این مسئله
بدانکه همه انبیا و مرسل معصومانند بکعبه واجب العصمت اند پس نسبت بایشان چیزی حجتست
که چون از ایشان صادر شدی حق تعالی آنرا از ایشان نمی پسندید و آن بسبب عادت بسودر
وجود می آمد پس حق تعالی آنرا از بازخواست میفرماید ایشان در مقام توبه و عذر خواهی در می آیند
و البته نزد یگانگان حرکتی بازخواست عظیم کنند و حکمت درین آنست تا تعالمان
باشند آخر آدم علیه السلام آن خطبه که بگرد حضرت احدیت فرمود که فتنی یعنی بغر اموشی
بخورد پس با وی عتاب فرمود تا او توبه کرد گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا س انبیا را به
مثل این خطایها میگرداند و نوح در زمان طوفان از بهر کنعان بر خرد و عاگرد و این عجب
که کسی حجت نجات فرزند خرد دعای کند حق تعالی با او خطاب کرد که چرا دعا از برای کافری میکنی
پس از خطاب حق تبرسید و باقی عمر توبه می کرد و می گریست و جندان گریه میکرد که نامهای
نوح شد پس معلوم شد که توبه ایشان نه از کبیره بود و نه از صغیره اگر چه صغیره بسهوا از انبیا روا
داشته اند و مفسران آورده اند که روزی نوح بر در دکان کوزه فروشی ایستاده بود جبرئیل
گفت حق تعالی میفرماید که این کوزه را در یکدیگر شکن نوح گفت خلتی درین سنی کرده اند و این
خود این مایه دارد و در این حکم حجتست گفت حق تعالی میفرماید که جنده کوزه سخا لین بی قدر از حیث
می آید که بشکنی رو اد اشقی که عالمی بندهگان ما را بدعای تو هلاک شدند و در مقام انصاف گفت
بگردم و توبه کرد اگر چون تقدیر است اما دوست میدارد که در مقام عذر بایستد و عجز و زاری

انگار کند چون در فصلی حکایتی گفته می آید درین فصل ازین قصه شمه بگویم قصه نوح مر جند طوبی
دارد اما درین مقام علی الاجمال مخلص آن بیان کنیم اول کسی که کلاما لا اله الا الله امر کرد بخلق نوح بود
علیه السلام سبب آن بود که پیش از وی پیکر است پرست نبود پس او مبعوث شد بجایعتی
که بت پرست بودند و از زمان آدم تا او در سبب پرستی نبود چون او در سبب با سمان بودند
پیش امت او بنیایت مشکل بود معارقت او پس جمعی صلحا در میان قوم بودند و خلافت بطاعت
می فرمودند و معا بدو نفعی عظیم داشت بوجود آن عابدان چون آن بزرگان این عالم فرستند
قوم از برای او رغبت در عبادت صورت آن صلحای پیاخشد و در محرابها می نهادند و طاعت
خدای می کردند و در آن وقت صور نگری حلال بوده تا مدتی برین بگذشت و قوفی دیگر
بگذشت و آن صورتها در آن محرابها کنه شده بود و معنی نمی دانستند و زیارت
ایشان میکردند شیطان در ایشان دخل کرد و ایشان را دوسو سه کرد که بدین شما این صورتها
می پرستیدند و سجده اینها می کردند پس مدتی سجده آنها بگردند می گشتند شریک خدا اند
پس آن عادت شده بود و در شهری و دیومی بتی می ساختند و همه سر بت پرستی
بر آوردند اصل بت پرستی از انجا برخاست پس خدای تعالی از میان ایشان نوح را
علیه السلام برگزید و بر سالت ایشان فرستاد و حق تعالی از آن خبری دهد فرمود اننا
اَرْسَلْنَاكَ نُوْحًا اِلٰی قَوْمِهِ اِنَّ اَنْذَرْتُكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ الِیْمٌ پس او را
امر فرمود تا نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و قطعا فرمان وی نبردند و او را بدو غ باز دادند
و مردوز او را جندان بزدند می که وجود مبارک او خورد شدی جبرئیل بری خود در و مالیک
و درست شدی دیگر بدرخانه رفتی گفتی بگو سید لا اله الا الله دیگر او را زدندی تا صدی که با وی
عناد و روزیدند که پدران فرزندان را وصیت میکردند که سخن این مرد شنوید این دیوانه است
پس درین نزار کم پنجاه سال که دعوت کرد و جنتن معین بروی ایمان آوردند و قولی آنست که
سنت تن بودند و قولی آنست که ده تن بودند و قولی آنست که ستمتاد تن بودند و نوح را

چهار پر بود یکی سام و یکی نام و یکی یافت و یکی کنعان و او کافر بود و زانش نیز کافره بود و تو
فکری بکن که انبیا جا از یتها کشیده اند و صبر کرده اند که باز در کافر مخالفت می کنند
تا بینای او از نوح بشنید بری با وی می بود و عصا را بوی داد گفت ای این مرد در دشمن
دار اگر من باشم و نباشم پس آن بد بخت عصا بر سر نوح زد نوح را طاقت نماند گفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین ذلنا راح حق تعالی احابت فرمود و حی آمد که کشتی
بساز که طوفان خواسیم فرستد بس درخت ساج بنشیند تا بحد کمال رسید جبرئیل بیاید
و او را تعلیم کرد تا کشتی بساخت که یزید صد و بیست و چهار هزار تخمه کرد و هر پاره نام پنهان
بر آن بنوشته بس جای چهار تخمه خالی بود آن چهار تخمه دیگر نام چهار باران محمد بر آن نوشت
تا کشتی تمام شد و عده فرمود که طوفان آن وقت بر آید که آب از تنور بر آید و روزی
آب از تنور بر جوشید نوح از صحنه جنتی با خود بکشتی نشاند و تا بود آدم نیز حکم بود
که بکشتی بر دمار و عقرب آمدند که مار نیز بر با خود فرمود که شما از بیت میرسانید عهد کردند
که هر کس نام تو برد تا قیامت از بیت بوی زسانیم پس هر کس که بگوید سلام علی نوح فی
العالمین از شر ایشان ایمن بود پس امر آمد بر زمین که آب بیرون آید و با آسمان فرمود که بریز
آب را تا نماند عالم چندان آب بگرفت که از سر هر کوی چندین نیزه آب در گذشت و از
کنار دیار نماند و معرفت شدند و از میان آب با تش دوزخ شان برودند فرمود که انظر فوالوا
نارا گویند جمل روز نماند عالم آب بگرفت تا کشتی نوح بر سر کوی جودی فرود آمد بعد از آن
سلامت بیرون آمدند و آنجا که بانوح بودند سه وفات کردند الا سیر نوح که ماند و زبان
ایشان بس اصل نسل آدمیان دیگر از ایشان پیداشد چنانچه از شام عرب و عجم آمدند و از نام
سه سیامان و از یافت سه ترکان و یا جوج و ماجوج آمدند نسل آدم دیگر از نوح پیداشدند
چون مدتی بر آن بگذشت دیگر سر کفر و بت پرستی بر آوردند تا زمان غرود آن زمان
ابراهم مبعوث شد قصه ابراهیم آورده اند که غرود شبی در خواب دید که ستاره بر

آمدی که عالم جهان بنور آن منور شدی که نور آفتاب و ماه نماندی با مداد کاسمان و معبران
جمع کرد خواب را با ایشان بگفتی ایشان سر روز مهلت خواستند بعد از آن با اتفاق گشتند
شخصی پیدا خواهد شد که دین تو باطل کند همه عالم مطیع و متابع او شوند گفت آن کجا خواهد بود
تا چه مدت ظلم شود گفت درین نزدیک درین شهر تو خواهد بود پس غرودش از خاص خود
حاضر کرد که یکی از آن آرزو بود بر ابراهیم بود و با ایشان مشوره کرد گفت هر چه امر بتان بود
تعلیم با زردار و چنانکه بنگهدار تصرف او بودی نشان او نخرند و نغز شدند و آن پنج دیگر
زبان گماشتند تا هر جا فرزند می تولد شود ایشان را خبر کنند پس هر چند هزار زن معین کردند
و احتیاط زنان میکردند و سران مردم می کشیدند پس مادر ابراهیم آبستن بود و آن زنان
شکم او احتیاط میکردند و آبستنی بروی نمی شناختند چون وقت ولادت رسید از
میان قوم بیرون رفت و در غاری رفت ابراهیم مولود شد چون نظر بروی کرد نوری دید
از وی طالب شد که آن غار را روشن کرد اندید هر چند که جهل کرد تا او را شیر دهد قطعاً گرفت
مادر دانست که شان عظیم دارد او را سما بخار تا کرد گفت اینجا غیر دوست دارم که وی را
بکشند پس در آن غار حکم کرد و بر رفت در حال جبرئیل آمد و از فرشت بهشت او را جای راست
کرد و انگشتان او در دمان او نهاد حق تعالی شیری از یکی غسل و از یکی آب روان کرد اندید
و او را بکمال پروردگاری پرورید مادرش بخانه آمد شومرش گفت با این فرزند چه کردی
گفت نیمه تنی بود در حال که آمد بگرد و در خاک نهادم از رنبد اشت که راست میگوید
تا جمل روز بگذشت روزی مادرش گفت بروم و حال آن فرزند باز بینم اگر مرده باشد
او را دفن کنم چون بیاید در غار بهمان نشان دید در باز کرد و در خاک رفت بسر می بیند هزار
ناز خفته بگوید یا میکال ایست و از نور جمال او آن غار تاریک روشن شده بود پس دید که از
انگشتان خود چیزی میخورد ایمن شد و در غار حکم کرد و بر رفت بس مرده ای و ابراهیم را
دید تا مسمومت ساله شد روزی با مادر گفت ای مادر خدای من کیست گفت من گفت

خدای تو گیت گنت بدر تو گنت خدای پدرم گنت خرد گنت خدای غم و گیت
گنت این چنین است که کوزاد بالا تر و بزرگتر و بالاتر کسی است این گنت و زود رفت
با خود میگوید این فرزند عجب کسی است غلط نکند آنکس که غم و غمی طلب بدانت بس انجامی بود
تا پس سیزده سالگی رسید حال ما پدرش گنت پدرش با باد شیشی مش ابرایم آمدند چشم آزر که بر حال پدر
افتاد و آله ابرایم شد بس او را از غار پرور آورد ابرایم در آن مدت آسان را ندیده بود قوی
گنت نند که در سردا به بدن رسیده پرور آمد و منظر کرد و آسان بدید گنت ای پدر این چیست
گنت آسان گنت این که آورده است گنت ای جان بدر تو جکار باین سخنان داری حال آنکه
این خلایق بر چند کرد و بعضی ستاره می پرشد و بعضی ماه و بعضی آفتاب و جمعی بت می پرشد
تو دین ما در پدر خود بگیر و بتا ز می پرست و غم و در بزرگ تر دان باین و آن جکار داری
و ازین سخنان جکار داری درین سخن بود نکه زمره از افق بر آمد منظرش بران افتاد گنت
هذابتی یعنی اینست پروردگار من آن فرود رفت و ماه بر آمد چون ماه را بدید گنت هذابتی
بر غم شما آن نیز فرود رفت گنت من مگر دوست نمی دارم چیزی که زوال پذیر است بس
دید که آفتاب بر آمد گنت هذابتی هذابتی ای اینست پروردگار من که این بزرگتر است
چون او نیز بطرف زوال افتاد گنت من پیارم از شما مشرکان بدوستی که من روی دل خود
بکسی نمی کنم که بدید آورده آسانها و زمین است در حالتی که میل کننده ام از نده دینهای باطل و من
مسلمانم و نیستم از مشرکان بر در کار او در ماندلس او را نصیحت کرد گنت تو دانی و حال
این غم و مردی عجب است تو در میان مردمان می باش و حال خود اظهار مکن و او را در میان
و غم آورد کسی از حال او نینتاد و او سر روز دلش بنور هدایت و معرفت روشن تر
می شد و دلایل و هدایت معلوم میکرد و در خلوت نصیحت پدر میکرد و هیچ فایده نداشت
روزی غم و با قوم غمیت عید گامی داشت شد بس غم و با همه قوم انجامی رفتند ابرایم با پدر رفت
تا نیند راه گنت من بجز رم نمی توانم آمدن و باز گشت کلید بت خانه با وی بود ابرایم السلام

تبری پدید کرد و در تجان رفت و من با ز اخور کرد و تیر بر دوشش بت بزرگترین نهاد چون ایشان
باز آمدند در تجان رفتند و من بیان شکسته دیدند گنت این پداده کرده با بتان ما ای ابرایم
گنت ابل فغله کبیریم هذابتی تخب کردند فرمودند فغله کبیریم هذابتی کابو این طقون گنت
سوال کنید اگر از جواب کاسند گانند گنت سر گزبت سخن نمیکند مغرض ازین سوال ابرایم آن بود
تا ایشان را به بر مان طرم کرد اند آن زمان پیغام حق تعالی رساند گنت ای شایخ چیزی می پرستید
که گویای می نذارد از فروض خدای تعالی هیچ بشا نرساند و نیز چیزی از شما باز نذارد ایشان گنت
بس که پرستیم یک پدر این خود چنین یافتیم که همین بتان می پرستید گنت شما و پدران
شما که ما نماند گنت بس که پرستیم گنت پروردگار عالمیان آنکس را آفرید و مراد نمود و مرا
طعام داد چون کسند می شوم و چون گشته می شوم مرا آب می دهد و چون رنجور می شوم مرا شفا
میدهد و چون بمرانم دیگر زنده گرداند آنکه طمع دارم که گمان من هم بسیار زود چون این صفتها
خدای تعالی بیان کرد ایشان بدانند که او دینی دیگر دارد و دشمن با نیست و این خرابی
او با بتان ایشان کرده است غم و گنت او را با تش با بدوست غم و گنت هر که مرا
دوست دارد بتان خود را مددی کند و منم بیاورد بس منم بچند جمع شد ابرایم از تعلیم کرد
مجنین و آتش دران منم زدند و ابرایم چون کوی در بشد و دران بکته نهادند و آتش انداختند
در میان سوا جبرئیل آمد گنت حاجت داری گنت دارم اما بتونه گنت از آنکس بخواه گنت
حسی من سوالی علمه کالی و چون در روی زمین بغیر از و موحد نبود غلغله در ملکوت افتاده فرمود
ای طایفه این یک سر است از اسرار ربی اعلم ما لا تعلمون نگاه کنید که این خاکیان خود را
بر آتش محبت می زنند بس حجت مقدم ابرایم بنظر لطفی بتان آتش کرد و بخودی خود خطاب
با تش کرد گنت یا ناز کونی بر داور سلما غلی ابرایم و درین خطاب با تش حجت رعایت
و از آنکه اگر نه خطاب خاص بودی آتشهای عالم که سرد شدی جناحه مصالح خلایق قطع شدی
دیگر اگر نه امر سلامت بودی چنان سرد شدی که ابرایم از سر ما هلاک شدی که آن میزها با بر

چگونه

خداوند تبارک و تعالی در شد و از اطراف و جوانب کله و ریگان برآمد و آبها روان شد و ملائکه بیایند
و او را بر تخت نشاندند و بصورت های جمیل پیشش بر ایستادند و با وی سخن می گفتند و فرمود
چون آن حال بدیدم فکر کردم مبادا مملکت من در سر کار این مرد شود و صواب جان دیدم که او را
از مملکت خود بیرون کنم پس بر ایستادم با ساره زن او کار سازی کردم و متوجه شام شدند و انشای
راه بدر شهری رسیدند و در آن شهر پادشاه ظالم بود که همیشه از بی زبان رفتی و ساره بغایت
صاحب جمال بود چنانچه آورده اند که از مردمان کس نخچین یوسف نبود و از زنان بعد از
حوا ایچکن جمال ساره نبود پس ایشانرا پیش آن ظالم بردند پرسید که این زن با تو چه تعلق دارد
گفت خوام منست گفت چرا با وی کار است او را بخلوت برد و مقصد ساره کرد پس
دعای کراتی بگفت پادشاه با جنتن دیگر از خواص بسوختند پس ایشانرا زار ما کردند و در
تا بدیار شام رسیدند و انجامه قرار گرفتند غرض ازین قصه بیان توبه ابراهیم بود که او سر کینه
بود در ایام توبت کردی با وجود آنکه علما آنرا توجیه کردند که در راست گفته بود که آن از
معاریض کلام است اما ابراهیم علیه السلام با خود گفتی من سر دروغ گفته ام یکی آن روز که
گفتم که من رنجورم و رنجور نبودم و دیگر گفتم که بت بزرگ آنها را شکست و من آن کار
کرده بودم سیوم آنکه گفتم ساره خوام منست پس بیخبر کردی و توبت کردی و استغفار
نمودی و درین سخنان کفری کردی و آب از دیده ریختی و در روز قیامت که اعم پیش آوردند
که از بهر شفاعت کن عذر گوید که من گناهی چنین کرده ام و شفاعت نمی توانم کرد اما
توجیه این کلمات بدان کرده اند که گفت دل من بیمار است از کفر شما و این راست گفت
و دیگر آنکه نسبت به بت بزرگتر که یعنی منظم بر وی افتاد که بان همه جوامش را بسته
بودند و هر آنچشم آورد و از آنها شکستم چون سب او بود و گویا او شکسته باشد سوم آنکه
گفت ساره خوام منست یعنی در دین مسلمانی این یک زن خوام منست پس بر سر سخن راست
گفت اما انبیا علیه السلام از مثل سخنان چنین توبه کنند و حضرت رسالت صلی علیه و آله وسلم

فرمود از پیشش بر ایستادم پیش موسی رو به جهت شفاعت او نکرده من کافری بی ادب خدایتان
گشتم و از شر مساری آن مقام شفاعت نذارم پس ایستادم ازین خطا توبه کردی پس سب توبه
موسی بیان کنیم بدانکه چون فرعون زمین مصر مستخر کرد و ایند و نعمت و داده خدای بر خود نشانخت
و سر بکفر و طغیان بر آورد و وقتی بران بگذاشت شیطان او را مغرور کرد و ایند تا دعوی خدایی کرد
و پیوسته با ساحران و کاهنان صحبت داشت و روزی کاهنان گفتند زوال تو و مملکت
تو بسبب کودکی خواهد بود که از بنی اسرائیل پدید آید و او را روزی بود که مانابی سامان
با فرعون بی عون گفت مصلحت آنست که سر بسری ازین قوم که مولود شود بکشند و دختر را
را بکشند تا جینی که در نوبت از ان نسل ایشان یکبار بر افتاد پس سالی که
حق تعالی تقدیر چنین کرده بود در آن سال که نمی کشند تا روم در وجود آمد و در آن سال که وعده
کشتن بود ولادت موسی بود پس آن زمان موکل بودند شخص مادر موسی می کردند چون در
وجود آمد خبر نوکران فرعون کردند ایشانرا به خانه رسیدند خواهر موسی مادر را خبر کرد پس او را
بر گرفت از غایت وحشت در تنور آتش انداخت و سر تنور رنهاد ایشان در آمدند خبر
موسی را طلب کردند نیافتند و رفتند دختر با مادر می گوید آن طفل را خبر کردی گفت نمیدانم
چون سر تنور بر گرفت موسی را دید که با آتش بازی می کرد او را بر گرفت و دانست که او را
شانای عظیم باشد پس حق تعالی الهام کرد بداد موسی که او را در تابوتی بند و در رود نیل اندازد
پیش رود کردی رفت گفت تا بوتی بدین صفت می خوام استاده میخواست که آن
بتر فاش کند و خواست که بگوید در بند شد و چون باز گشت زبانش بگشود دانست که
در آن سرایت صندوقی محکم باحت او بسته و بیاورد و موسی در آن نهاد و قفل بران
کرد و بقیه چند روز در آن شب آن رود گرامی را در رود نیل انداخت قضای خدای جان بود
که نهری بجای فرعون میرفت تا بوت موسی در آن نهاد افتاد چون روشن شد فرعون نظر
کرد چیزی در آب دید جمع که حاضر بودند بگفت تا آنرا آوردند بگفت تا سر آن بکشند

بدست پشگل کشاده نمی شد گویند فرعون را دختری رنج برخص داشت کاهنان گفته بودند
طفلی ازین آب برآید و آب دهن او مد او ای اوست پس فضل بدست دختر فرعون کشا
شد طفلی دیدند بغایت نورانی میبوی از روی بدل فرعون آمد گفت این آنست که طلب میکنیم
بس حکم کرد بقتل او آسیه زن فرعون گفت ما فرزند بی نیست این پسر روشناسی چشم من باشد
و از آن تو او را بنا بد کشتن فرعون گفت روشناسی چشم تو باشد از آن من نه محققان گفتند
که بان سخن که آسیه از سر محبت گفت دولت ایمان و بهشت بیادنت و فرعون بان
جواب بشقاوت ای که رفتار شد بس آب دهن موسی در دختر مالیدند و شقاوت بس او را
عزیز و مکرم میداشتند بس دایکا از اطلب کردند و شیر سبک قبول نمیکرد آسیه گفت از میان
بنی اسرائیل دایکا را اطلب کنید باشد که شیر کی قبول کند این سخن در میان سی اسرائیل می گفتند
فرعون پسری یافته و بغزند می قبول کرده و دایه می طلبند خواهر موسی این سخن پیش
مادر بگفت برخاست و بجانه فرعون رفت فرزند خود را بد بغایت حرم شد موسی چون
مادر خود دید شیر دی گرفت و بخورد آسیه خرم شد و زرد کس بسیار با مادر موسی داد
گفت باید که او را نیکو نگه داری گفت من شفقت مادری با وی بجای آورم با خود بجانه برد
خدای تعالی کرد فرزند او را بوی بس او را می پرورد و هر چند روز او را می طلبیدند گویند روزی
موسی در کنار فرعون بود سبحان آن خالق که دوستی در کنار دشمنی جان می پرورد و این قصص
قرآن بحر الاسرار گویند و اولو الالباب معانی آن فهم کنند بس دست کرد در ریش فرعون
و فرعون از آن حرکت برسد گفت البته او را بگشتم آسیه گفت او طفل است این تخمینا
نماید او نمی شنید آسیه بغرستاد و دو طشت حاضر کرد اندکی پراز آتش و یکی پراز جوامر
و در پیش موسی نهاد موسی بنظر جوامر خواست که کند جبرئیل بر خود بدست موسی زد
تا دست در آتش نهاد و خورد آتش برداشت و بدمان نهاد و زبانش بسوجت بگریه
در آمد فرعون دلش بسم بر آمد و از کشتن او برخاست آن لگنتی که در زبان موسی بود

از آن بود بس پرورش می یافت تا بسین تخم رسید و او را عزیز میداشتند هم در میان
فرعونیان و هم در میان بنی اسرائیل تا جوان وزور آوردند قضا روزی میکشدت و یکی از بنی اسرائیل
در دست قبلی گرفتار بود چون موسی بدید فریاد کرد که ای موسی آحر ما در رضاعی تو از است
فریاد من برس موسی بان قبلی گفت او را را بکن از بد خاطر من آن کافر سخن موسی شنید گفت
این قاعده است تو میخواهی که او را بر اندازی هر چند بر فرق با وی میگفت نمی شنید سخن
با موسی میگفت موسی از عالم بشریت و از سر غیرت مشتی قبلی زد در حال بیفتاد و بعد
او را را بگردند و سر یکی از گوشه پر رشتند و آن آواز در مصر افتاد و کسی ندانست که قاتل که
بود گفت لهذا من عک الشیطان و از آن قضیه سخت پریشان و پشیمان شد بس در گوشه
خالی رفت و میکشید و زبیت اغضابی میگفت بعد از چند روز جای میکشدت همان
شخص دید که در دست قبلی گرفتار بود چون نظر بموسی افتاد دیگر فریاد میکرد موسی چون دید
که بشوی او کنای جان از وی صادر شد ملتفت او نشد و پشت کرد تا پروردگفت آن روز یکی
کشتی امروز می ترسی مباد او نیز بکشتی قبلی چون این سخن بشنید او را را بگرد راه خانه فرعون
در پیش گرفت چون عظیم جویای آن قاتل بودند بر رفت و آن حال بگفت موسی رسان
بجانه دوسی رفت و بهمان شد آن مرد پرون آمد و دید که طلب موسی میکنند و فرعون
جزم شده او را بگشت آن مرد باز آمد گفت ترا سخت میجویند که قتل کنند مصلحت در اینست
که امشب ازین شهر پرون روی چون شب شد موسی علیه السلام غرم سفر کرد و راه
میرن در پیش گرفت بغایت ترسان و منظر بهر جانب می کرد و این دعا میکرد در دست
تجینی من القوم الظالمین حق تعالی الهام بدل موسی کرد که از راه راست نکرده و اعوان
او را از راه بی راه می چسبند بس پشیمان روز بعد بین رسید و جندان کیه خورده بود
که اثر آن در چپ او ظاهر بود چون رسید جامی دید غلبه بر سر آن جمع آمده بودند و کوه سفیدان
آب می دادند بس دوزن دید از دور ایستاده و چند کوه سفید دارند نزد ایشان نیست

کنت جو پیش نروید تا گو سفند از آب دید کشتند و عورت ضعیف ایم و پدر بر بزرگوار
داریم که نام وی شعیب پیغامبر است و چشم ظلم ندارد و ما را بدین شغل فرموده ما صبری کنیم تا جایی
کار بگذارد بعد از آن ما گو سفند خود آب و سیم موسی کنت بغیر ازین جای دیگر نیست کنت
ست اما سنگی گران بر آنست که جمل تن می باید که از ابرو در نماند کنت بمن نماند او را بنمودند
زود و از ابرو داشت و گو سفند از آب داد و بر شعیب علی السلام کنت امر فرمود
آمدید کنت مردی غریب از راه رسید و مدد کرد ما را و گو سفند از ما آب داد کنت او را
با خود جرایب آوردید که او را احسانی کنیم پس دختر بزرگترین را بطلب او فرستاد موسی خسته و کمر پسته
در سایه دیوار خسته و فقیر خود و حضرت عزت عرضه میکرد که دختر شعیب رسید کنت
ای مرد پدر من ترا میخواند تا جایی آنکه گو سفند از ما آب دادی با تو نیکویی کند دختر در پیش
میرفت و با دمی آمد و حاد روی می بچند کنت تو از عقب من باش دختر او را دیده بود امانت
او مشاهده کرد چون پیش شعیب آمدند قصه خود بگفت شعیب کنت مقرر است که نجات
یا فتنی از آن قوم ظالم پس دختر با پدر میکوید او را با تجارت بگیر که قوت او امانت دارد کنت
این دو صفت از چه معلوم کردی کنت سنگ از آن سر جا بر گرفت بنها و امانت در آمدن
راه بیان کرد شعیب بنور بنوه او را بشناخت کنت من چنین میخواهم که دختری ازین
مرد در نکاح آوری بجا وین شست سال که شبانی کنی و اگر ده سال کنی ترا باشد بس صغیرا که کوچک
ترین بود زنی که در آن مدت بر آمد موسی کنت میخواهم که باز مصر روم پیش ما در برادر پس
زن را برگرفت و گو سفندی جنود عصا کتی از آدم بوی رسیده بود بوی داد و عنایت
کرد و تمامی این قصه در اول کتاب در باب نیات بیان کرده ایم عرض ازین قصه آنست که
جایی که ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله صلوات الله و سلامه علیه تم تو به میکند اولی آنکه ماه مقصر عریضه
باز بس مانده استلای فتنه آفرانان و ایم تو به کنیم و استغفار گویم و عذر تقصیرات خواهم
که بگرم و رحمت عفو فرماید فصل ششم اول این مسکه بدانکه انبیا علیهم السلام همه بزرگ

مرتبه و عالی قدر اندر زده خدای تعالی و معصوم اند و هیچ پیغامبر هم که از پیغامبری معزول نگردند
و اعتقاد درست صحیح اینست نه آنکه جاهلی نادانی نوشته باشد که پیغامبری کنت که اگر
چنین کردی ترا از دیوان پیغامبری محو کردی و جمعی و عاقل جاهل نیز مثل اینها گویند کلا و حاشا که
سرگز این نبوده و مگر اعتقاد این چنین باشد کفر لازم آید زیرا که در شان هیچ پیغامبر ظن بد
نباید برد که ایشان برگزیدگان حضرت جنت و جلالان وحی اند و راه نمایان خلق اند و هر شایسته
طریق معرفت حق اند از آنکه شناسا اند بطلت حضرت عزت و اسطه باز دیدی کنت
جهت عجز و از آنکه تصور می کنند تا شب و روز گریه و زاری کنند و ناله های جگر سوزانند
اند و بر آید جو که هر کس که بگذاید عارف ترس او بیشتر و ایشان عارف ترن همه خلق اند لاجرم
ترس ایشان بیشتر بود این مقدمه درین فصل از برای آن بیان کردیم که درین فصل قصه داد و دست
علیه السلام و توبه او و از آن طالوت و توبه او و کشتن جالوت و درین قصه پس اسرار است
و پس حکمت غریبه عجیبه در آن مندرج تا علما در و تفکر نمایند و از آن حصصا بردارند
و هر شد خود سازند حکایت چنین آورده اند علماء تصایر که در زمان اشومیل پیغامبر علی السلام
کافری متمر با لشکری جزا قصد ملک بنی اسرائیل نام او جالوت چون خبر بشومیل رسید همه
بنی اسرائیل جمع کردند و کنت لشکری متوجه نشا شده و جالوت کافری عادی است چنانچه تنها
با هزار تن میزنه لشکری درین باب بکنید کنتند ما مطیع امر خدا و رسولیم سر فرمایید ما جان کنیم
شب با خدای تعالی مناجاتی کرد و بجز و تضرع نمود و وحی آمد با شومیل که اول پادشاهی پیدا کنید
و بروی جمع شوید و با وی رای بزنید آن زمان راه بر شاگشاده شود کنت بار خدا یا این باد
شاه که باشد فرمود طالوت باشد طالوت را طلب کردند مردی بغایت ذوشوکت بود
در جسم اما قوی آنست که پیغمبری بود و قوی آنست که خرنده بود فی الجمله حق تعالی او را برگزید پس
او را به پادشاهی نصب کردند پس خانکه عاده بنی اسرائیل بوده جمعی بران پادشاهی راضی نمی شدند
و بر حکم خدای تعالی حجت می گرفتند که او خواهد که ما متابعت او شویم تا بوی که پیش ازین در میان

و علا از آن خبر داده که فرمودم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملك و الملكة و علمه
چون بازگشت بنصره آمد تعالی طالوت بر عهد خود وفا کرد و دختر خود را داد و یک
روز طالوت حکم میکرد و یک روز داود بر تخت می نشست و خلائق داود را سخت دوست
می داشتند چنانکه قضایا تا آخر می کردند تا روزی که نوبت داود بود و دعا با روی کردن
چنانچه عادت عوام باشد و کسی طالوت نمی شد طالوت را چید پیداشد و شب
در روز دین غصه می سوخت و ابله او را و سوسها کردی بس با جمعی از دوستان نزدیک
مشورتی کرد و هر یکی را می زدند تا آخر بران قرار گرفت که در فلان شب بر او در و درند و او را
بکشند زنی از زنان که ملازم زن داود بود برین وقوف یافت بیاید و با داود بکنت در آن شب
معیّن مشکلی پراز خمر بجای خود خوابانند و خود بکومی رفت و بنهان شد طالوت بیاید و بشنود
دست در میان آن مشک زد پنداشت که داود است چون خمر بر تخت نظر کرد داود اینجا
نبود پشیمان و خجل باز جای خود آمد روز دیگر مر حبه طلب داود کرد دنیا فشد همه بنی اسرائیل
زبان در طالوت نهادند و نسبت او به اصلی و به عهدی کردند و خلائق از وی متفرق شدند
و التفات بوی نمی کردند طالوت از رعایت انفعال دست بظلم بر آورد و علماء بزرگان قوم
می گشت بس در آن فتره اشمویل علیه السلام وفات کرد بس هر کس که منع او کردی بکشی تا بسیاری
از نسل انبیا بکشت و جمعی بگریختند یک پسر از انبیا مانده بود او بگرفت و بدست نانوای
خود داد که او را قتل کن آن مرد را کرم کرد و او را نکشت و بنهان میداشت آن نیک زن شب
در وزطاعت میکرد و می گفت بار خدا یا دل این مرد با صلاح او را تا شبی طالوت در خلوت بازو
خود افتاد کنت آفرین مرد درویش بودم و به از رحمت معاشی پیدا میکردم حق غرضانه
را پادشاهی داد و بر انبیا اولاد ایشان حاکم گردانید و داود بنصرت من فرستاد تا دشمن مرا
گردانید این همه فضل و نعمت در شان من میکرد پس کفران نعمت کردم و عهد داود بشکستم و این
همه ظلم و خون بنا حق کردم و یکی از علماء و صلحا بگوشتم و عمر با خورشید در حضرت حق تقاضا عذر گویم

که تحمل عذاب او بود زمانی که بگرد گشت اکنون امکان توبه است توبه باید کرد پس آنش خوف
سر تا حدش فرو گرفت و از کرده پشیمان شد و استغفار می کرد که بید جهل شبانه روز گریه و زاری
می کرد و منادی می کرد با طراف و طلب داود می کرد و او از خوف ظلم نمی شد چرا که اعتماد
از قول وی رفته بود اگر چه راست می گشت اما کسی باور نمی کرد و ناخواسته معلوم کرد که توبه او از
سر راستی است کنت آن زن که بدست من دادی زنده است طالوت بغایت خرم شد
کنت خدای را پر ایش وی بر بس طالوت پیش آن زن بردن از ترس از موش بر رفت چون
با خود آمد طالوت بگریست کنت پیش تو آمده ام تا توبه کنم آن پسر زن کنت توبه تو چون هم
بعد از چندین ظلم کنت بس جاره من چه بود کنت تا بر قبر اشمویل رویم و دعا کنیم باشد که رحمت
حق تعالی برسد و در توبه بر تو بکشد با تقان بر قبر اشمویل فرستند و دعا کردند قبر شکافته شد
و اشمویل علیه السلام از قبر بر آمد زنده طالوت در قدم اشمویل افتاد کنت ای پسر خدای پر کردم
و توبه می کنم توبه مرا قبول کنند فرمود بی و قتی که بچنگ کا فران روی تا سرده پسر ترا بکشند آن
زمان توبه قبول بود این بکنت و در قبر فرورفت بس طالوت فرزندان جمع کرد و راه غزا
در پیش گرفت چون به لشکر کفار رسیدند و جنگ در پیوست سرده سر بر آید کشتند
بس طالوت نگر گشته شد داود را خبر شد بیرون آمد و بر تخت نشست و عالم را بنور
عدل منور گردانید پس وحی بر او فرود آمد و حق تعالی بنوّه و سلطنت و علم و حکمت او را
بداد و معجزات ظالمات او را کرامت فرمود چنانچه کوه مسخر او کرد تا با وی تسبیح میکرد و
مرغابا وی داد و آسین در دست او زرم گردانید چون موم و حکم در میان مردمان بعدل میکرد
و روز نامه بر قسم کرده بود روزی حکومت میان مردمان و روزی با زمان نود و نه کا صحت
داشتی و یک روز از خلق عزلت کردی و بطاعت مشغول بودی چنانچه هیچ آفریده مخرج
اونشدی بس اوقاتی خوش می گذرانید اما در دعا ابتلا از الله تعالی میخواست تا درجه انبیا
بازماند که میدانست که انبیا بلا ما کشیده اند او نیز آن درجه میخواست روزی در خلوت

عبادت مشغول بود مرغی بر روزنه او نشست بغایت خوش شکل و در آن رنگ آمیزی عجیب
بود بر خاست تا آن مرغ بگرد و نظر در آن کند و تفکر در قدرت خدای کند آن مرغ بر رفت نظر از
عقب میکرد در مرغی زنی دید که غسل میکرد بغایت صاحب جمال زود منظر با خود گرفت
و بار بر عبادت رفت روز دیگر که بر تخت نشست خیال آن دختر در نظر او آمد شخص کرد
که دختر کیست گفتند از آن فلان کسی پرسید که کسی داده اند گفتند نام زده او را بیاورد اند اما نگاه فرست
این سخن به پدر دختر رسانیدند پدرش غم شد رغبت در وصلت داد کرد و دختر بداد و
داد او را چون بشنید بغایت ملول شد قصدا لشکری بطریق بزمی رفتند او را با ایشان
رفت اتفاقا شهید شد و آن حسرت در دلش ماند چون وفات او برسد او در زفاف کرد
در حرم خودش در روزی در عبادت خانه مشغول بود ناگاه شخصی از بالای
حجاب فرود آمدند داد بر رسید گفتند مترس ما دو خصم یکدیگریم تا حکم کمی میان ما بکن گفت
حال آنکه این برادر من نود و نه میش دارد و من بچی دارم و او پنجواهد که آن که من دارم آن نر از
من بستاند روا باشد گفت رمی بی انصافی کسی نود و نه چیز و برادری را یکی و طبع در یکی کند
ظلم بود ایشان بیکدیگر کردند گفتند ای داود ما دو ملک ایم و این حال تو بود که با کونستیم باز حال
خود پر و از این بگوشند و بر رفتند و او از سبب حق بیفتاد و از موش رفت چون خود آمد
در سجود رفت و گریه آغاز کرد و توبه و استغفار میکرد که بینه جمل شبان روز در سجده
می کریت الا وقت نماز باقی در سجود گریه میکرد و جز آن بگریست که از اطراف او
کیا برست بعد از جمل روز جبرئیل آمد گفت خدایت سلام مرساند که توبه قبول کردیم ما
که بر قبر او ریاری و از وی حلالی بخوای چون او ترا حلال کند ما از تو راضی شویم داود
برخواست و بر قبر او ریاری رفت و حالی خواست هیچ جوابی نشنید چند روز بر سپرد
قبر او گریه و زاری می کرد حق تعالی رحم کرد گفت او را در بهشت چیزی دادیم که راضی شد
و توبه قبول کردیم با وجود این بشارت اوقات عمر فکر کردی و آب از دیده ریختی و احوال

گریه او بجای خود گرفته آید که بچه حیثیت تابدانی که توبه جراحی بغایت بزرگت داویا و اینها
را از آن گریخت و این توبه طالوت بود و از آن داود از جمله غریب تفرقت است
اما بسبب حکایت گفته آمد و العلم عندا عرض ازین قصص قرآن درین کتاب آورده است
چند فایده است اول بنی غافلان و تفریح دل عارفان و ترغیب توبه کاران تا زود غنیمت
توبه کنند چون حق تعالی جل جلاله توبه را برین است آسان گردانید بجز آنکه از کرده پشیمان
شد آنرا توبه قبول کرد جای آنست که این نعمت نیز بر خود بشناسد و زود توبه کند بشکر آنکه
توبه ایشان نه چون توبه است پیشینه است که توبه ایشان غذا بهای شدید بوده که با ایشان
میفرمود مثل توبه طالوت که توبه بر صاحب کمال برابر او کشند توبه او قبول نشد دیگر توبه قوم
موسی که توبه ایشان آن بود که محمدیگر را بکشند و آن نیز قصه غریب است و از غریب قدرت
است و بی عرفان و اعتبار در آنست تا امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فضل خدای تعالی بر خود
بدانند و از پی موانع نفس زدند و بجز نام غریب و عجیب فریفته نشوند که در آخر الزمان بسی ختمها و
شد و خواهد شد پس دایم بنا به حضرت حق تعالی باید برد و تعجیل در توبه باید کرد و استغفار بسیار کرد
توبه است موسی بدانکه از جمله فضیلتهاست که حق تعالی بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و
و آله و سلم کرده یکی اینست که پر دوسر بر ایشان پوشیده است و در کف ستر خودشان
بدانسته که در امت پیش اگر گناهی میکردند و اگر میخواستند که توبه کنند ایشان را بعبودیات
که قناری کردند اول آنکه چون موسی علیه السلام با بنی اسرائیل وعده کرده که یک ماه بروم و
توریت بیاورم چون میرفت مارون علیه السلام قائم مقام خود کرد و ایند چون بمقام
مناجات رفت حق تعالی فرمود که سی روز روزه بدار بعد از آن هر چه خواهی ترا بدهم
و عزم مناجات کرد بوی دمن خود متوجه دیدوست در حنت مسواک کرد چون مقام مناجات
رفت وحی آمد که ای موسی بپستوری مار روزه گرفتنی جوابی دستوری مار روزه کشودی گفت
یا رب العزت بوی دمن خود متغیر با فتم خواستم که آنرا زایل کنم فرمود مگر نماندی که بوی دمن

روزه دار نزد من خوشتر است از بوی مشک نزد شما بنواست ده روز دیگر روزه بهار بس
ده روز دیگر روزه بگرفت و در مقام مناجات حاضر شد در معالم الترنیل آورده که حق عز شانه
با موسی سخن گفتی ملاکه از اطراف موسی سمعت فرسخ خلق را براندى بگد آن دو ملک می بود
غی رشتند بس در خلوتی جنان با موسی سخن میگفت بس موسی از ذوق کلام طلب دیدار کرد
و جواب لن ترانی شنید جو که پیش از وقت طلب کرد حق عز شانه تجلی کرد بگو کوه تاب
تجلی نیار و در پاره سد موسی از آن سببت بروی در افتاد و از موشش برفت و در پاره شدن
کوه جند قوت قولی آنت که سه باره شد باره پوریا افتاد و باره بر جای خود ماند و باره خود
شد و با و برود در سوا متفرق شد بس این ذرات که در میان آفتاب یعنی از آنت بس ملاکی
بر موسی میگفت شد می گفتند که جسمی که فانی خواهد شد میجو استی که لغای باقی یعنی موسی چون
با خود آمد سر جالت در پیش انگذده می گفت سبحانک بقت الیک و انما اول المؤمنین حق
تعالی و او قبول فرمود این بود توبه موسی علیه السلام بس الواح توریه بروی بروی منور فرمود
و بکتب خودش مشرف فرمود اما چون موسی از میان قوم بیرون رفت سی روز وعده کرده
بود آن بگذاشت و باز نیامد بنی اسرائیل از مرنوع سخنان می گفتند ساحری منافقی بود در میان
ایشان چون اختلاف قوم مشاهده کرد فرصت یافت در میان آمد گفت آنزیرینها فرعون
کجاست گفتند در فلان جای دفن کرده ایم برفت و آنرا بر گرفت و او در زکری بگایست
استاد بودم در آن شب که ساله ز زمین بساحت مجوف و آنرا بدو و جوام هر صبح کرد
و از آن خاک که از زیر سم اسب جبرئیل فرا گرفته بود در دمان آن که ساله ز زمین نهاد و او را حیاتی
بشد و با نگی کرد جناحی بنی اسرائیل بشنیدند ساحری گفت خدای شاه خدای موسی اینست
ایشان از غایت غفلت و جهالت همه سجده آمین کردند و سه ساله پرست شدند هر چند
مارون فریاد کرد و ایشانرا پند می داد نمی شنیدند فرمود ای قوم این فتنه است که
شمار پروردگار است که در حجلن است متابعت کنید قطعاً شنیدند و گمراه شدند و قولی

که آن که ساله در میان بنی اسرائیل آمدی و رفتی و چیزی خوردی و آواز کردی اگر کسی سوال کند که
ساحری چگونه جبرئیل بشناخت و آن خاک را بر گرفت که این خاصیت داشت
و کسی دیگر از بنی اسرائیل این معرفت جواب آنت اول حکم قضا و قدر رفته بود که بنی اسرائیل
از غایت حجت که در طبیعت ایشان بود بسلامای جنین گرفتاری شدند و دیگر آورده اند که چون
مادر ساحری آبتن بود بوی آن سال بسفر رفت شبی در بیابانی او را در زادن گرفت از
کاروان باز ماند چون فرزند از وی جدا شد در شکاف دیواری نهاد و برفت از عقب کاروان
چون در ازل حکم جنین رفته بود و جناحی اعلی را پرورید ساحری را نیز پرورید بس حرس را فرمود تا
مر روزی آمد و پر خود در دمان او می نهاد و شیر از یک پر حرس میخورد تا روزی کاروانی در گذر بود
و ساحری بر گرفتند و در میان بزرگ شد و ایشان پرست بودند او نیز دین ایشان گرفت
و زکری بیاموحت نگاه بمصر افتاد تا آن شب با بنی اسرائیل از مصر بدر رفت چون از زیبا
می گذشتند او در عقب مانده بود سواری دید از فرعون پیش می آمد و هر جا که سم آن اسب
می رسید جناحی سبزی شد بدانت که آن جبرئیل است و مرکب فرطیوه است از آن خاک
پاره بر گرفت و نگاه میداشت بدان آشنایی که شیر از پر او خورده بود او را بشناخت
تا آن روز که آن فتنه در میان قوم موسی انداخت چون موسی علیه السلام باز آمد دید که قوم
که ساله پرست شده است جنان در غضب رفت که الواح بینداخت و موسی سرورش
مارون گرفت و او را می گفت تو پیغامبری باشی بگذازی که قوم تو همه گمراه شدند آن که ساله
بشکت و در آتش ریخت و دعای بد بر ساحری کرد بعد از آن توریه برایشان بخواند قوم چون
احکام خدای بشنیدند فریاد بر آوردند و ایمان تازه کردند و توبه می کردند گفتند یا موسی از
خدای درخواه تا توبه ما قبول کند موسی مناجات کرد گفت بار خدایا بندگان توبه می کنند و از تو
آمرزش می طلبند توبه ایشان بجه قبول آنت حق تعالی فرمود که توبه ایشان آن بود که شمشیر
در یکدیگر نهند و یکدیگر بکشند توبه ایشان قبول کنم موسی پیغام حق تعالی برسانید که بگریه و زاری

در آمدند نگاه ریگی در میان ایشان پیدا شد موسی گفت وقت تو به شناستم غمزه با کشیدند
در یک ساعت مندا و از یکدیگر بگوشیدند چنانچه بد بر سر و برادر در می کشید موسی علیه السلام
و عا کرد و وحی آمد که همین بود تو به ایشان قبول کردیم و باقی را رحمت کردیم این بود تو به قوم موسی
تا فضل خدای تعالی بر خود بشناسی و شکر این نعمت بگذاری که ترا امت محمد کردانید و این
بشارت بسمع تو رسانید که اللهم توبه یعنی ای امت از گناه پشیمان شوید که توبه تو قبول
است از کجا تا کجا بی ببری نتوان کرد پس هر دوزیک عاقل آن که مباشر گناه نشود و اگر نگاه
بدست نرسد اما ره و شیطان گرفتار شود زود بر توبه و انابت آید و استغفار کند و آفرینش
خواهد فصل ستمم چون در فصول سابقه بیان توبه بعضی از پیغمبران گفته
شد تو به بعضی از صادقان صحابه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز بیان کنیم جمعی که
سابق شدند و دولت اسلام بیا شد و جمعی متخلف شدند و عاقبت بنور اسلام ایمان
همدی شدند جو که بعد از انبیا علیهم السلام هیچ قوم و هیچ طایفه فاضله و بزرگتر از صحابه نبوده
و در حدیث درست آمده که فاضلترین قرن ما قرن منست و در کلام مجید بسیار در مدح
ایشان آمده است که *والتابعون الاولون من المهاجرین و الانصار و در جای دیگر*
در شان مهاجر و انصار فرمود که من از ایشان راضی و ایشان از من راضی و بهشت اعلی
ایشان را وعده فرموده و بمنگانه انبیا را بعضی بر بعضی فضیلت نموده در میان صحابه نیز فضیلت
نماده اول فضیلت ارا ن سابقانست در ایمان و از مهاجر و انصار دیگر اصحاب بیعت
عقبه و دیگر اصحاب بدر و دیگر اصحاب رضوان اما فاضلتر ایشان خلفاء الراشدین یعنی ابو
بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین بعد از ان فضیلت ایشان بر بریت خلافة
ایشانست بدانکه چون وحی متواتر شد بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
می آمد و با خدیجه بنت خویلد می گفت او را پرسیدی بود که نام او و زوجه بن ثوقل بود و از
علماء انجیل بود بنیایت پر شده بود خدیجه پیش وی رفت گفت یا عم محمد بن عبد الله کی بود

جبرئیل بر من فرود می آید و رتبه چون نام جبرئیل بشنید در سجده افتاد گفتم قدوس قدوس ای
خدیجه درین شهر که به بت پرستانند کسی نام جبرئیل چه داندا و ناموس اگر بت او آنست
که برای موسی و عیسی فرود آمده او را پیش من آور تا سوالی از وی بکنم دیگر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پیش او بر دورقه سوالی چند بگردا و جواب فرمود دورقه گفت ای محمد ترا
بشارت باد که این نشان نبوت است و تو آن پیغامبر آخر الزمانی که نعت تو وصف تو در توره
و انجیل مذکور است اما بدانکه پیغامبری کاری عظیم است و بسی تحمل از بلا باید کرد و قضیه تو
از همه مشکل تر است خواهد بود چرا که منصب تو عالی تر است و کار تو در دنیا و آخرت
بنیایت کمال است کاشکی آن روز که نبود تو ظاهر شود من زنده باشم تا متابعت تو کنم که اول
که با تو دشمنی کنند خویشان تو باشند نزدیک و تا بحدی دشمنی کنند که ترا از شهر بیرون کنند
و در غربت بمانی چون این سخن بشنید بنیایت غمناک شد فرمود که مرا از آنکه که منشا و مولد
بیرون کنند گفت بی اگر تو آن پیغامبری این کمترین بلا می است درین طریق نبوت و ترا تحملها این عظیم
باید کرد از بخا بیرون آمد دیگر بنهار حرا رفت شبی بیرون آمد جبرئیل را دید در میان آسمان
وز زمین بر کرسی نشسته بر صورت خرد عظیم بدل مبارک او کار کرد که از خود برفت چون با
آمد بخانه رفت با خدیجه گفت زطلونی زطلونی دشرونی دشرونی از آنکه می لرزدید گفت مرا در کلیم و پویشان
بس او را در کلیم با ز پیچید بعد از زمانی جبرئیل آمد و بر بالین او نشست گفت یا ایها المذکر ثم فاندز
و زبک فکبر و یثیا بک فطهرت کونست ای خود را درین پیچیده بر خیز و پیم کن مردمان را پروردگار خود را
ببر زکی یاد کن و جانم خرد را پاک کردن از هر جایی نماز است چون حکم خرم بر سید بر خاست
و اول با خدیجه گفت او را کن که هیچ خدای نیست الا الله تعالی که دوست سزاوار پرستش
دیس بر رسالت من که رسول اوم و تو بکن از شرک و بت پرستی بس خدیجه ایمان آورد و زیدین حارثه
که غلام پیغامبر بود و علی منست ساله بود در کنار او پرورده بود سرد را طلب کرد و ایشان را از حق
کرد و ایشان نیز ایمان آوردند و این سه تن اهل خانه بودند و زن و فرزند و غلام بعد از ان از خانه بیرون

رفت با نزار خوف و نیت کرد که هر کس که اول پیام اول این سخن با وی بگوید چون پاره راه بر رفت
ابو بکر دید عظیم خرم شد چرا که از طبع با بوم بوده اند پیش بروی مشفق و مدبان بوده با خود گفت که
اگر تصدیق نکند آخر بجز نذیب سلامی بر یکدیگر کردند بروی نماز گفت یا ابابکر سخنی با تو دارم اول
با تو میگویم گفت بگوی فرمود اقرار کن که هدای کیست و من رسول و ایم بحسن گفت صدقت راست
گفتی من مقلی تا اشتظار میکنم تا این سخن از تو بشنوم گفت این خبر از کجا بتو رسیده گفت در آن
سال که با من در سفر شام بودیم شبی خوابی دیدم و تعبیر آن خواب آن بود که تو پیغام بر باشی و من پی
تو باشم از آن وقت اشتظار این سخن می کردم پس او را تعلیم کرد که توحید کرد گفت آشنده ان لا اله الا الله
و آشنده انك محمد رسول الله و از هر چه پیش از آن بود تو بر کرد و بنیاد و قواعد اسلام او بنیاد که تا
انقرض عالم هر کس ایمان آورد او را ثواب و سکنا باشد و مثل آن از آن ابو بکر صدیق باشد
و اتعاقب جمیع ائمه مسلمانان بر آنند که هیچکس در عالم بشجاعت او نبوده چرا که وقتی که از شرق عالم تا غرب
عالم کافریست پرست بودند یا جهود یا ترس او که دشمن حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و آله
و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه با شرق و غرب عالم کافریست پرست بر همه تیغ خالنت بر کشید
و متابعت او کرد و لاجرم فرمود که اگر ایمان اولین و آخرین وزن کند با ایمان ابو بکر صدیق ایمان
ابو بکر راجع آمد و در حدیثی دیگر فرموده که بر هیچ کس ایمان عرضه نکردم الا آنکه در آن توقیفی کردند
الا ابابکر که فی الحال گفت صدقت و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کنند که گفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من قریشی چون ایمان بر ایشان عرضه کردم در جواب گفتند که نیت
الا ابو بکر صدیق که گفت صدقت پس هم در آن روز بر رفت و سینه در تن دیگر از قریش که همه
روز در دکان با وی محبت می داشتند چون بر رفت همه در دکان اوج جمع آمده بودند مثل
مثل عثمان عفان و طلحه و زبیر و سعد و قاص و سعید و ابو عبیده جراح و عبد الرحمن عوف و جندب بن جابر
گفته کجا بودی که در اشتظار تو بودیم گفت بکاری و شغلی در غایت عظمت گفته با رکوی
که آن حیثیت گفت اگر با من مراقت میکنید با شما در میان نهم گفته حال آنکه تو عاقلترین ماری

و من مندان عرب بتو می نازند بهر تو بر آنی ما موافق و متابع تو ایم گفت بد ایند که محمد بن عبد
که در میان ما بامانت و راست گوئی مشهور است دعوی پیغامبری می کند و از بت پرستی
دعوت به پرستیدن الله تعالی میکند کوا می دادن بر سالت او و ایمان آوردن بروی و من
تصدیق کردم و ایمان بروی آوردم و از شرک و بت پرستی پزار شدم ایشان به جمع گفتند
هر چه تو برانی ما نیز برانیم پس باتفاق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند پس در آن یک
جمارده تن از بزرگان قریش در سرتن از خانه سابت شدند بر کافران مسلمین پس روز دیگر یک یک برین
می آمدند و در میرت مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یاران در خانه آمد
بروی بردند و قریش از بیتها بد و میر ساینده اما هیچ کدام این دشمنی سخت نمی کردند که ابو جهل ملعون
جانچه روزی در پیش وی میرفت و دشنام و سناست با جناب حضرت رسالت میکرد
و او گریان بجان آمد در آن ساعت عم او حمزه عبد المطلب از شکار باز می گشت چون بدان
مقام رسید کتیرگی با حمزه می گوید کجا بودی که درین زمان درین مکان ابو جهل چه جور با برادر زاده
تو کرد محمد بن عبد الله و او گریان بجان رفت این عاری عظیم باشد بنی ما شمشیر چون این سخن
بشنید غرانی در وی بدید آمد و از عتب ابو جهل بر رفت و سناست کرد ابو جهل کجای مشغول شد
حمزه کمان که در دست داشت بر سر ابو جهل زد و سرش بشکست و خون روان شد در آن دم
حق تعالی نظر بر دل حمزه کرد و قفل کفر و شرک از دلش کشید و بحضرت رسالت آمد و مسلمان شد
و توبه از بت پرستی بکرد پس همه یاران با سلام حمزه خرمیها کردند اما با بد که چنین اعتقاد کنی که
این قصه حمزه همه دروغ است بجز از نام حمزه و بس اما آنچه در سیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و در کتب و تواریخ آمده نیکو و بسندیده است اما تو اول این بدان که او هم شیر سبزه بود و در جهل و
سخ ساکی مسلمان شده و در جند غزای معین با لشکر اسلام بود و بسیار صحابه از وی دلیر تر و پهلوان تر
بوده اند و در غزای اُتد بر ست غلام و حشیشی نام شهید شد رضی الله عنه و ابو المعالی که این دو غلام
به هم بسته در اول این قصه صریح آورده که یکی از غلامان بغدادی و دیگری داشت و شب خوابش نمی گرفت

من رب العالمین او ششم و این دروغها درمی بافتم و می گفتم باشد که او در خواب رود و بشنوی این
دروغ او خود در آن رنج برد و من خود توبه کردم از مغز بیات که دانستم که گناه بکره بود پس هر کس که
روزی این قصه گفت یا شنید باید که البته توبه کند که دروغ گفتن و شنیدن از گناهان بکره است
و ما بسیار ازین قصه خوانمان دیده ایم و عاقبت ایشان بد بود پس از آن توبه باید کرد و همه
عاقلان دانند که اگر حمزه این شجاعت داشتی که در آن قصه دروغ میگوید حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم و آن هم یاران خود شب از کعبه ناپستی که کجاست از دست جمعی
احاد روشتاسی وضع که نه پادشاه بود نه وصی صاحب قرآن بایستی که همه کفار قریش بیک لحظه
نیست کردی پس هر عاقل آن بود که از سر معقول و مشروع سخن گوید و دروغ از راست تمیزی نرود
که در عقل و الله اعلم بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم می و نه تن شدنای برادر عزیز دین
دار باید که اعتقاد کنی که از فرزندان آدم بیک از صد و بیست و چهار نفر پیغامبر بیج کس
شجاعت و دلیری و مردی و سخاوت و جود و بقوت ظلم و باطن در رحم شفقت و حکم
و حکمت و قدر و منزلت بحضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بارک علیه رسید چه
جای آدمی و جن که هیچ ملک مقرب بر خد او ز سزد و معرفت او و جاه او در روز قیامت
بدانی در دنیا بقدر محبت و معرفت با او او را بشناسی علیه الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام
بیت خورشید خلد و مهر دنیا و آخرت سلطان شرع خواهد بود که نین مصطفی
منتهی کل عالم و مادی جزو او کل در سر کون بر کل و جزو پادشاه چشم و جان امت و نور در چشم دین
صاحب قول است چنانچه صاحب لواء او بود کل عالم او بود آفتاب مس بود خاک آدم او بود کیسیا
ای آفتاب مطلق اصحاب تو نجوم قد فاز ما الهدایت منهم من استدی یارب بفضل حاجت آنکس رو کنی
کیخسته را دو اکنه از هر مسم دعا و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی در دعا
که بار خدا یا دین مرا قوت بخش بفر خطاب یا به ابو جهل و این حدیث صحیح و درست است و
ثابتست پس از دعا او معلوم میشود که عمر و ابو جهل از حمزه دلیر تر و پهلوان تر بوده اند اما حمزه را

شرقی و مرتبه دیگر بوده اول آنکه عم پیغامبر بوده دیگر دولت اسلام یافته که پسران عبد المطلب
ده بوده اند از میان ایشان سعادت حمزه و عباس داد و از آن مردود باج دولت بر پسر
عمر خطاب نهادند که بزرگ عمر روزی در مجمع قریش نشسته بود و در غیبت حضرت رسالت
بودند عمر گفت جناب ازین کو بید سخن اگر خواهم بر دم و سرش پیش شما آورم گفتند اگر راست
می گویی بفعل راست کرده ان او بر خاست و شمشیر حایل کرد و بیرون آمد حق تعالی پشت
بهشت از برای وی بر است گذارش بر در خانه خوام افتاد خوام شن مسلمان بود کوش
رد و خوام شن سوره طاعی خواند زمانی بایستاد و استماع کلام حق تعالی کرد ذوق قرآن
سرتاپای او فرود گرفت پس بای بر در زد خوام نظر کرد و عمر را دید بر سید اما تو کل بر خدای
کرد و در بگشود عمر در آمد گفت این چه بود که میخواندی گفت این کلام رب الارباب است
گفت بخوان تا بشنوم گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه نا ازلنا علیک القرآن لتشیق الایة لک
بلن یحشی اجون جنه آیت بر خواند عمر بگریه در آمد گفت ای خوام این نوشته بمن ده خوام شن
از غیرت دین گفت این کلام حق تعالی است و بی طهارت دست بدان نتوان نهاد و تو
نجاست کف و داری وقتی که مسلمان شوی و غسل کنی آن زمان زیارت این توانی کرد عمر چون
این غیرت دین از خوام برید گفت بگو تا چه می باید گفتن پس تعلیم گاه شما دین او را بگرد بگرد
و غسلی بگرد و همراه خوام شن بر خانه ارقم رفتند و در بزدند یکی از صحابه آمد و از تکلف در
عمر را دید و باز گشت و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت عمر بر در ایستاده
بر خاست و خود در بگشا و عمر در قدم آن حضرت افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله عمر در آغوش مبارک گرفت و جنانش بفرود که هم بود که هلاک شود او را را کرد
عمر بدانت که از بنی آدم هیچ کس بزرگ روی نیست پس عدد یاران پیغامبر جهل شدند و او را نظام
الاربعین ازین کو بید چون عدد ایشان جهل شد کالی در ایشان پیدا شد که پیش صوفیه عدد جهل یعنی
عظیم دارد و سخن در آن بسیار است در مکان خود گفته آید آن زمان عمر گفت یا رسول الله

بار حقیق و مشرکان بر باطل فرمود بی گنایت روان باشد که دین باطل آشکارا بود و دین حق پنهان
بحسب آن خدای که تبار استی بخت فرستاد که من در هر مجلسی در کفر بوده ام البته اظهار اسلام کنم
بس شمشیر کشید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمدند و نیکو یاران
از عقب او بگریه گویان مسجد لایم آمدند بس آواز در که افتاد که عمر مسلمان شده نمیکند یکبار
علی بن شد خود باور نمی داشتند و می آمدند و از در مسجد نگاه میکردند در آن روز جمعی که می رسیدند
که مسلمان شوند بیامدند و مسلمان شدند بس مسلمانان غلبه شدند و اظهار اسلام می کردند
ولی مجاب می آمدند مسجد و نمازیکند از دند روزی سعد و قاص با جمعی نماز میکردند و جمعی مشرکان بودی
ایشان میکردند سعد با ایشان بجنگ آمد و پاره استخوان اشتر بدشت وی افتاد و در پی
ایشان افتاد و ایشان زو تا سر یکی شکسته شد و خون روان شد قریش حج شدند گفتند
ما منع این مرد نمی کنیم و سر روز جمعی از راه می برد و ابوطالب تعصب او میکند بس جمعی
بزرگان قریش بشکایت نزد ابوطالب رفتند تا ترک تعصب کند و جمعی بر او ایستاد
نشانده بودند و مردان را می کشند زینهار فرمان محمد میرید و کوشش بکن او میکنند تا روزی یکی که
بزرگ بنی ثقیف بود بلکه می آمدند قریش پیش او باز رفتند گفتند تو مردی عاقلی زینهار چون
بمحمد پیش محمد و کوشش بکنان او مکن که او مردان را سخت می فریبد گفت شما ایمن باشید
که عقل من از آن نیست که بکنان سر کس فریفته شوم و این بزرگ عمر بن طفیل ثقیفی نام داشت
چون نظرش بر جمال جهان آرای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت والله که روی این مرد
روی دروغ گویانست و پیش در کعبه نماز می کرد عمر بن طفیل زمانی توقف کرد تا از نماز خارج شد
بیامد و دست پیغام بر سر داد و پیشت و سوالی چند بگرد و جوابها بصواب شنید و او مرد سخت
عاقل بود یقین بدانت که او پیغام بکن است پس ایمان بیاورد و مسلمان شد گفت یا رسول الله
من در میان قوم بزرگ و پیشوایم جهان خوارم که مرا نشانده باشد تا قوم را بدان نشانده باشم با سلام آورم
بس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد و گفت بار خدایا او را نشانده بده ظلم در حال نشانده

نوری از پیشانی او ظاهر شد که از نسبت آن پیمان او از نموش برفت چون با خود آمد گفت یا رسول الله
دعا کن تا با زمر انگشت مسحه آید دعا کرد و باز سر انگشت او شد بس هر گاه که انگشت برداشتی که کلمه شهادت
بگوید چون مشغله از انگشت او تا بان شدی مشرکان با سلام او سخت غمناک شدند هر چند که سعی میکردند که
این نور نبوة او باز نشانند چنان زیادت شد که ایشان را نیست کرد و ایندست
هر آن شمع که ایزد بر فرزند او سر انگشت کند جانش بسوزد و آخر دیدی که در روز بزرگ بر سر کان
ایشان بعضی کبشتند و جمعی اسیر کردند و دولت سرمدی از آن حمدیان بود عمر بن طفیل مراجعت
کرد و میان قوم رفت اول مادر و پدر و متعلقان خود دعوت کردند و مسلمان شدند بعد از آن
دعوت قوم میکرد و بیشتر آن قوم با سلام آمدند تا موسم حج رسید و در میان بنی ثقیف بی بود آنرا
والکنین گفتندی و آنرا می پرستیدند عمر بن طفیل آنرا بسوخت و همه قوم او مسلمان شدند و در
سال چهارم از هجرت بالشکر عزم بدید کرد و در آن حضرت می بود بس آن سال که دعوت ظاهر شد
حجاج که از اطراف با که آمدند و خبر نبوة او در اطراف بردند از هر طرفی می آمدند و مسلمان می شدند
چون این خبر بدید رسید که در کعبه پیغامبری پیدا شده و هیچ طایفه جنین واقف نبودند تا بدن او که
اهل مدینه هر که سالها بود که از علماء یهودی شنیدند که از توریه خبر می دادند که پیغامبر آخر الزمان در کعبه
پیدا شود و او را از کعبه بیرون کنند و بدیدند فرود آید و ایشان لشکر بدیدند آرنده و حو بها کنند بسیار
از ایشان کشته شدند عاقبت پیغامبر آخر الزمان غالب آید و همه عالم دین وی بگیرند چون ایشان
از یهود احوالی بدیدند این معنی شنیدند بودند سالها بود اما انتظار این دولت می کردند بس نام محمد بر
دل خود نقش کرده بودند چون شنیدند که محمد در کعبه معبوس شده ایشان سعادت اسلام غیبت
کردند و دولت سرمدی یافتند و آن جهودان هر سودان در تاریکی کفر و حسد با نماندند و اهل البدرین در دوزخ
سوزان با نمانند و این قصه به تمام در مولود که سیرت محمد است مذکور است اما غرض از این چند
سخنان آنست درین باب توبه که هیچ توبه بزرگتر از آن نیست که توبه از کفر و شرک کنند که آن کبر
کبار است ازین سبب توبه بعضی از صحابه بیان کرده شد که در کعبه بود اما جمعی دیگر که در مدینه دولت

اسلام یافتند و ششم بیان کنیم فصل هشتم در بیان هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بینه و توبه و اسلام سلمان فارسی و عبد الله ابی طالب و توبه عباس و جمعی از صحابه که در غزوة
تبوک متخلف شدند و توبه ثعلبه و دیگر از صحابه غیر از او که کافر شدند در منع زکوة که از پیش گفته شد
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم هجرت فرمود در مدینه قرار گرفت عبد الله السلام
که از علماء و اخبار یهود بود و در علم توریه کسی چون او نبود و سالها صفت حضرت رسالت
در توریه خوانده بود و دانسته چون دید و یقین داشت که اوست و یهود از غایت
حسد ایمان بوی نمی آرد با خود گفت بروم و دولت اسلام در یابم اگر ترا اندک شکستی
سوالی چند از وی بکن که آن بغیر از پیغامبران ندانند اگر جواب بگویم ایمان بوی بسیار مانی که
غزوة بود پیش حضرت رسالت آمد سلام کرد و باد بنشست گفت یا محمد آمده ام تا سوالی
چند از تو کنم فرمود بگو تا چه سوال داری گفت بگو که اول نشانه از نشانه های قیامت چه خواهد
بود و اول طعام اهل بهشت چه خواهد بود و از چیست که فرزند گاه به پدر مانده و گاه با در
فرمود اول نشانه قیامت آن باشد که آتشی از مشرق بر آید و خلایق بمغرب روند گفت آن
آتشی باشد صورتا فرمود بگو شکری باشد گفت صدقت راست گفتی دیگر اول طعام اهل
بهشت آن جگر مای باشد که زمین پریش اوست و حش جانه و تعالی صفت زمین
مانی سازد و اول بهشتیان آن نان با جگر کوشه مای خوردند گفت صدقت سیوم آنکه اگر آب
حرد زیادت بوده فرزند شبه پدر بود و اگر آب زن زیادت بود شبه مادر گیرد گفت
یا رسول الله من نیز اول توبه کردم از دین یهودیه اقرار کردم بر رسالت تو سیوم حاجتی دارم
بتو فرمود هر چه تو خواهی جان کنم چرا که اسلام او از صد هزار جاهل زیادت بود گفت این
جهودان قومی عجبند چون اسلام من معلوم کنند افترا بسیار در شان من کنند مرا جاسی پنهان کن
وایش را طلب فرمای و احوال من از ایشان سوال کن آن زمان در حضور ایشان ایمان
دیگر عرضه کنم پس او پنهان کرد و بر زکان یهودی را طلب کرد فرمود عبد الله سلام در میان

سلام

شما که کسی است که گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست و عالم ترین ماست فرمود اگر او اول
بر رسالت من کند شایسته موافقت او کنید گفتند عاशा او مکرز این کند درین سخن بود عبد الله
از حجاب بیرون آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله جهودان که گفتند
او بدترین ماست و پسر بدترین ماست و فرستند عبد الله سلام رضی الله عنه درین قضیه
بهر میخواست که بر حضرت رسالت آشکارا کند اول آنکه بزرگی او بداند در میان یهود دوم آنکه
اعتماد بر قول ایشان نکند سیوم آنکه ایمان او معتبر داند چهارم آنکه همه یهود میان اسلام وی باشند
پنجم آنکه چون طمع از وی بریده باشد دروغ در شان وی نگویند با مسلمان یعنی گویند از ایمان
که بگردین شام آمده چون عالم بود این حکمتها درین سخن بود جهت ثبات او در دین چندین
آیات در شان او آمده فصل در توبه مسلمان فارسی رضی الله عنه بد آنکه چون
عبد الله سلام از علماء توریه بود سلمان از علماء انجیل بود و او پدر سگانی بود از ولایت
اصفهان که از اجعی گویند و پدرش آتش پرست بوده و سلم از ادوست میداشت و از غنا
محبت او را نشانه بود و او را آتشی می فروخت بدوزی بدر او را بکاری فرستاد که درش
بر در دیرت سایان افتاد انکار رفت قومی دید که می کردند آن طریقه او را خوش آمد پرسید
این چه دین است گفتند این دین خدایت و راه صوابست و پست ما عیسی است شرح
دین خود بگفتند و مذمت آتش پرستان کردند چون خدایش هدایت داده بود در خاطر
بنشست چون بجانه باز آمد بدر گفت جو ادرا آمدی حکایت دیرت سایان بگفت پدرش
گفت دیگر انجامه و گفت آن دین بهتر است از آتش پرستی گفت این چه سخن است وینما از آتش
می ترسد آزامی باید پرسیدی که اس آفریده است و بی دین بر خود می باید بود سلمان
گفت آن خدای می باید پرسیدی که آتش آفریده است بدر گفت مگر میل آن دین داری گفت بی
در خشم رفت و او را در بند کرد و غلامی ملازم او کرد سلمان آن غلام با خود یکی کرد و پیش
می فرستاد و پیغامی می آورد روزی گفتند جمعی از ملک شام آمده اند چون روند ترا خبر کنیم تا اینجا

تیمان

روی که دین با انجاریون نیتی دارد مسلمان مشتظ بود تا غلام خبر آورد که سحرگاه روانه اندلس در شب مسلمانان
انجارد و با ترسایان شام رفت و انجاریون بود که علم انجیل نیک میدانست مسلمان مدتی
با وی بسر برد تا او وفات کرد و مسلمانان وصیت کرده بود که در فلان موضع پرسی است از
من عالم تر و مسلمان انجاریون بگوید نورانی و با وی انس گرفت و مدتی نیز با وی بسر برد چون
میکرد مسلمانان وصیت کرد بعالمی از وی داننا تر چون بنزد پسر سیوم رفت و مدت غمت
او بگرد او را نیز اجل برسد کنت ای مرد فارسی ترا وصیت می کند که بعد از من بر زمین شرب
گذر کنی که وقت ظهور پیغامبر آخر الزمان است و چون دین او طام شود همه دینها منسوخ شود
زینهار دین او نگاه دار مسلمان کنت او را چه نشانست کنت اول آنکه صدقه نخورد دوم
هدیه قبول کند سیوم آنکه بر میان شان او مری بود چند پیغمبر کبوتری و موی بر آن ریخته
بود و خلقی و خوبی خوش داشته بود و قرآن کلام او بود و معجز او باشد و چون بوی رسمی سلام
من بان حضرت برسان این کنت و روح بحق تسلیم کرد چون او را دفن کرد قومی از
اعراب عربیت حج داشتند مسلمان با ایشان رفت تا که نجیبی رسیدند و مسلمانان بقلعه
بفرود شدند آن قوم او را بگذریدند بر دند و بفرود شدند و جویدی او را بجزید و همه روز در خلستان
بر می برد روزی برادر آن یهودی آمد و از آمدن حضرت رسالت سوال میکرد او در سر
نخل بود خرم شد و سوالی کرد او را بر جانیدند بدانست که یهودان دشمن وی اندلس
خوامی چند برگرفت و بدین رفت حضرت رسالت را بدید صلی الله علیه و آله و سلم که بهماره
مسجد مشغول بود پیش آمد و سلام کرد و آن خوامانها کنت این حیست کنت صدقه بارانزا
یا بخوردند و خود بخورد کنت این یک نشانه روز دیگر اندک خوامی هوست آورد و بیامد
و بنهاد فرمود که این حیست کنت هدیه دست مبارک دراز کرد و آنرا بخورد و وفات
و در پس پشت آن حضرت رفت بنور معجزانست که او طالب حیست ردا از دوش
مبارک بر کشید مسلمانان نظر بر نبوة افتاد آنرا بوسه داد کنت یا رسول الله مراد یاب

که سالهاست که در محبت تو می سوزم و این زمان بجماع یهودی افتاد و ام فرمود بهر چه تو را
خود را باز خریش از دین یهودی تو به کرد و مسلمان شد و سلام آن پسر ترسار برسانید شب
با آن یهودی میکوید مرا بفروشن و بهای معین کن تا بیاورم یهودی دانست او مسلمان
می خواهد کنت بهای تو سیصد بنه نخل است که بنشانی و می بگرد و جهل و قیه نقره مسلمان بنیاست
غناک شد بیاید و حال با آن حضرت کنت فرمود ای یاران این برادر فارسی مکاتب مدد
کنید بنخلی چند که یک هر بار چند بنه جمعی تقبل کردند فرمود برو و مالک را بگو تا سیصد کو بکنند انجا
که تا با ما بیاییم و بنهیم مسلمان خرم شد پیش یهودی آمد کنت نخلها را سب کن که فردا
نخل می آرند که بنهند سر چند پیش یهودی محال می نمود اما فرمود تا که ما بکنند با ما دان ماه
تا بان و سرور پیغامبر ان صلی الله علیه و آله و سلم با یاران بیامدند و آن نخلها بیامدند و بدست
مبارک خود می نهاد و یاران آب دکل می بخشید بقدرت خدای همه برگرفت که یکی خطاشند
روزی غنیمی بیامدند و آنرا کنت فرمود چند یک بیضه برگرفت و زبان مبارک در آن
مالید و مسلمان داد فرمود برو و قرض خود بگرد مسلمان آنرا پیش یهودی برد کنت حالی این
برکش و بستان او چون آنرا بر کشید جهل و قیه بودی تجب کرد مسلمان کنت ای که رد این
معجز است پس آزاد مند به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و او ایم ملازمت آنحضرة
میکرد و حق تعالی در از بوی داد جناحه در زمان عمر خطاب در مداین بر جای کسری حکومت
کردی و عمرش از دست سال زیاده کنت اند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با وی
منظری خاص داشت و فرمود مسلمان منی و اهل البیت یعنی مسلمان از ماست و از اهل بیت
ماست رضی الله عنه و بنه عباس در سیره جنین مذکور است که در غزای بدر چون معنادن از
بزرگان قریش بگشته و معناد اسپیر کردند چون بدیدند با یاران مشورت کرد در باب
ایسران که ابو بکر کنت اولی آن باشد که خود را از ما باز خرد و این زار ما کنیم تا مسلمان شوند
عمر کنت اولی آنکه مرگی بدست خورشیدی خود می تا بکشند پس سیر از حاضر کردند فرمود

حکم خداست که مسلمان شود و اگر نه شمارا نیز بکشیم و الا خود را باز خرید پس جمعی خود را باز خریدند
و بعضی مسلمان شدند عباس با خود فکری کرد که چون امکان خلاص نیست ایمان بزبان بیارم
و خود را خلاص کنم پس اجازه خواهم که میروم که فرزندان بیارم چون بروم احوال بنوع دیگر
باشد گفت یا رسول الله من ایمان می آرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عظیم فرمود
با سلام عباس پس ایمانی بدروع عرضه کرد و کلمه شهادتین بر زبان بگفت و اجازه طلبید و
رفت چون یک منزل رفت جبرئیل بیاید و خبر داد که عباس حرد شده و او بزبان ایمان
آورد و خود را خلاص کرد بنیست و او را باز کردان بگوی ایمان بدروع آوردی تا خلاص
یابی و دیگر آن شب که از خانه بیرون می آمدی در دمیله خانه دوس در گوش زن خود نهادی
گفتی ای ام الفضل در فلان جای جنین زنده نهاده ام در فلان جای و کار جنگ بدانیست و
شاید که مامد بگر باز نه بیسینم حکم خدای تعالی آنست که ترا بکشیم یا تر خوبس کنی تا بگریستی و
آن زبیری و خود را باز خزی عباس چون این سخن بشنید گفت والله که این دو سخن راست
گفتی یکی سردل من بود و یکی مشورتی بود که هیچ کس بران مطلع نبود چرا هیچ شک نماند که تو بیخامبر
خدایی و سخن از وحی آسمانی می گویی و سر جودشان تو گفتیم و اندیشیدیم از آن بیکبار توبت
کردم و از بت پرستی پزار شدم و دشمن بگفتم پرستانم اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک
و اشهد انک رسول الله و هر کس که خلاف این گوید بدین شمشیر برش بر دارم و هر که از تو
جدانی شوم تا زنده ام تو هر کس که مصلحت فرمای بی نوبت تا زن و فرزند را بیا رند پس من
حمانی شد و تقیامت خطبه بنام او شد تو بس سر تن از صحابه بدانکه از قرآن مجید و از صحیحی
چنین معلوم شده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بغزاه تبوک میرفت و موسی بنیابت
کم بود پس جمعی از آن غزا مختلف شدند هر کس بسببی با سر تن آن بود که سازای ایشان حرت
اما امروزه فرود میگردید تا که خبر آمد که حضرت رسالت باز گشت این سر تن عظیم منقل
و شرمسار بود اندکی کعب بن مالک بود و یکی حراره ابن ربیع بود و یکی مالک ابن امیه بود چون

اهل مدینه با استقبال آن حضرت بیرون رفتند ایشان گفتند ما چه عذر بگویم کعب گفت
بهر از راستی نیست ما راست بگویم باشد که برکت راستی خاطر مبارک رسول از ما نبرد
و علما حکایتی درین محل آورده اند بگویم که بینه شخصی در راستی میرفت و در بوی رسید گفت ای
مرد چه داری گفت پنجاه دینار دارم گفت بد به بیرون آورد و بداد او بشود و پنجاه دینار بود
دزد با خود گفت اگر این مرد کنی چیزی ندارم البته او را را نمیگردد چون راست گفت
اولی آنست که زرش باز دیم گفت ای مرد چون راست کنی زربازستان و سلامت بروی
مرد با دزد میگوید تو راستی را جین دوست میداری گفت بلی گفت با خود ناراستی میکنی مگر میدانی
که در روز قیامت ترا از چه سوال خواهد کرد و ترا در آن روز چیزی نباشد که کنی این نصیحت
در دل آن دزد اثر کرد گشت راست میگویم جاری من جو بود گفت تو به کن آن مرد تو به نصیحت
و هر که بار سرگناه رفت و عمر میگوید بس کعب بن مالک با آن دو کس دیگر حضرت پیغامبر
رفته و سلام کردند فرمود چه مانع بود شما را که درین سفر نیاید کعب گفت یا رسول الله مرا هیچ مانع نبود
و همه اسباب مهیا بود اما امروز بفرود میگردم تا شام اجعت فرمودید پس فرمود که هر سه بجانها
روید و بیرون میاید و حکم آنست که یا ران با شما سخن نگویند تا حق تعالی در شان شما فرماید
ایشان بغایت طول و شرمسار در خانه رفتند و شب و روز گریه میکردند و آن حضرت نام
نمی برد و روزی فرمود تا زمان از ایشان جدا شوند پس زن کعب بن مالک آمد گفت یا رسول الله
شوهر من مردی پست و کسی ندارد که خدمت او بکند شاید که من خدمت او کنم فرمود شاید یکماه
درین عتوبت بود تا حق تعالی آیه توبه ایشان فرستاد و فرمود و علی الشکرة الذین عتوا
حسب اذا خلقت علیهم الارض بما رحمت الایه چون آن آیت بر خوانند صحابه غم شدند
و ایشان را بشارت داد و توبه کردند و نجات یافتند توبه شعله ابواللیث رحمه الله علیه
در کتاب تنزیه العاقبت آورده که شعله با سعد بن عبدالرحمن انصاری دست برادری داده بود
سالی سعد بنزایرون رفت و شعله کار پزاری خانه او کردی روزی نظرش بر زن سعد افتاد و زنی

بنایت صاحب جمال بود ثعلبی اختیار بود بر روی داد آن زن گفت از خدای تعالی شرم ناری
و حق برادری چنین نگه میداری ثعلب چون این سخن بشنید از آن حرکت پشیمان شد و چو در او برین
پیرون رفت و جنبش باز روز در که ه و دشت میکشت و کرد به وزاری میکرد تا حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت فرمود ثعلب روزی پیش امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رفت
و حال خود باز گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را بر جای نیندیش امیر المؤمنین ابی بکر رفت
او نیز سخنی سخت بفرمود پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رفت امیر المؤمنین فرمود عزالین
سخن با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نتوانم گفت بس خرد بان حضرت رفت گفت یا رسول الله
حکمتی چنین از من صادر شده و بگریست آن فرمود ای تو کمر صفت دو رخ نشنیده برو تا خدای تعالی
در شان تو جزو نماید با دلی خسته از مسجد پیرون آمد و با دلی پرانده روی بطرف کوه نهاد و کرد به ناری
از ترس باری میکرد و از سر در و با خدای فرود می گفت با خدایا بدرگاه که روم چون تو را بر اند
بجا روم بس جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت من تمام میفرماید که تو بندگانه از دیده گشت جانش
من بنده ضعیفم گفت میفرماید که روزی تو میدی گفت نکند میفرماید تو کن و ایشان می آفرزی
گفت من که باشم که چنین نتوانم کرد گفت میفرماید که بر جرد صغیر که از بنده صادر شود تو
شود تو او را رحمت مانو میدی کردانی تو اگر بر کن امت خود واقف شوی بیکبار از ایشان
بیزار شوی ثعلب را بطلب و بشارت مغفرت او را به که در حال پشیمان شد و او را آفریدیم چون
از وحی باز آمد آب از چشم مبارکش روان بود فرمود ثعلب را طلب کنید که از برای او با من خطابها
کردند پس امیر المؤمنین علی و سلمان فارسی رضی الله عنهما بطلب وی فرستاد و تا شب در آن کوه
می کشید تا شبانی رسیدند و احوال او پرسیدند آن شبان گفت مرثبه می آید و درین شب در حنت
ناروز که می کند تا که ثعلب بیاید و او را بشارت دادند بتوبه و رحمت و مغفرت و با خودش بیاد و در
چون بر مسجد رسیدند بگریه از خفتن بسته بودند ثعلب در صحنه آن نماز در دست کوش کرد و
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم التکلیف الشکرت میخواند چون برین آیت رسید که التکلیف

بسیار

تا او ثعلب چون بشنید شتمه برود جان بخت تسلیم کرد صحابه چون از نماز فارغ شدند بر سر او کرد
آمدند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و بر بالین او نشست و آب از دیره روان کرد و او را دخترها
بود خصافه نام شنید که برش باز آورده اند و در مسجد آمدند که برش وفات کرده دخترک
فریاد بر آورد گفت ای پدر مرا چیم کردی و بگم که داشتی و من مسنور در فراق مادر میسوزم فغان از
صحابه بر آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میگفت و می فرمود ای خصافه اگر پرت و فغان
کرد من امروز پدر تو باشم راضی نیستی که عایشه تصدیقه مادر تو باشد و فاطمه زهرا اختتام تو باشد
گفت یا رسول الله من را در پدر خدای تو با و پس عایشه فرستاد و هم در آن شب
ثعلب را دفن فرمود و نقلت که در جنازه او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک
درست بر زمین نمی نهاد فرمود که جنان ملائکه بخانه او حاضر شده اند که جای پای من نیست
که بر زمین نهدم گفتند یا رسول الله این منزلت بچه یافته بود فرمود بکنایه اندک و توبه و ریش
بسیار که داشت از عقوبات روز قیامت و سنگام حسرت و ندامت تا بدانی که
توبه چه امر عظیم است که انبیا علیهم السلام رضی الله عنهم و اولیاء رحمهم الله و همه مؤمنان و فقهاء
لایجب و ریضا و مصلحان از آن کزیر نیست و بسیاری از صحابه بانگ زلیلی که از ایشان
صادر شده توبه کرده اند و این نه ثعلب بود که از جهمت زکوة کافر شد چون از مرطاب نه گشته
شد بعد ازین توبه جمعی از بزرگان تابعین و اتباع تابعین که در اول حال توبه کرده اند آن
زمان دولت های ابد یافته اند و الله اعلم **فصل نهم** او توبه امام حسن بصری رحمه الله
علیه بگویم که بعد از صحابه افضل تابعین اوست و ذکر علم و فضل او در باب علم گفته شد و بدانکه
سبب توبه او آن بود که در اول جوانی در بصره جوهر فروشی میکرد سالی تجارت بطرف
روم رفت و جوهر که داشت با وزیر قیصر معامله کرد و وزیر او را جامی فرود آورد
و گاه گاهی با وی صحبت داشتی روزی قیصر با اهل مملکت عزم جامی میکردند وزیر گفت
یا حسن شناسی با ما بیاید و هر کس از برای حسن است که داند چون یک فرسخ بر فتنه مرغ زاری

تعالی

بنایت خوش دید و خیر از دلبای رنگین زده و طناب ابریشمین و مینجهای زرین بسته چون همه
بر اطراف آن جمع آمدند اول جنبه شکر آراسته همه با زره و جوشن و شمشیرها کشیده بدر
آن خیمه فرستند و کرد آن خیمه بر آمدند و سخن جنبه گفتند و باز گشتند بعد از آن مرعالمی و حکمی سخن
که در آن ملک بود بجمع نزد آن خیمه رفتند و سخن جنبه گفتند و باز گشتند بعد از آن مرعالمی
پیری و زاهدی و صالحی بود در آن خیمه رفتند و سخن جنبه گفتند و باز گشتند بعد از آن مرعالمی
غلام و کتیزک صاحب جمال با طبعهای پراز زره و جوهر بر در آن خیمه بایستادند و سخن جنبه گفتند
و باز گشتند بعد از آن قیصر با وزیر در اندرون آن خیمه فرستند و زمانی انجا بودند بعد از آن
پروان آمدند و همه باز گشتند امام حسن در شب که صحبت وزیر رسید صبر کرد تا خالی شد از وزیر
سوال کرد که من این وضع و طریق را که می بینم امیر آن با من بکوی وزیر گنت بدانکه قیصر را
ببری بود بنایت صاحب جمال و او را عظیم دوست میداشت پیش از آنکه وصف
آن توان کرد تا گاه اجلش برسد و بعد او را در آن خیمه دفن کردند هر سال یک نوبت
قیصر زیارت او میرود اول شکر بیان میروند و میگویند ای شاه زاده اگر بکنگ و دلادری
بودی ما همه خود را فدای تو کردمانی اما با حکم خدای تعالی بر نمی آیم دیگر علما و حکما و مشایخ در نماز
وصلی و غلامان و کتیزان با آن همه مال میروند و میگویند ای شاه زاده اگر ترا بدین همه مال
و ما همه بتو انبستی خرید چه بودی بعد از آن من و قیصر با اندرون میرویم و زیارتی میکنیم
و باز مگردیم امام حسن چون این قصه بشنید دنیا و مال دنیا بر دل او سرد شد و باز وقت
خود افتاد گنت ای نفس بگاری هر که می باید پرداخت و بکار آن جهان مشغول
می باید شد چون بیصرا باز آمد همه مال در راه فدای تعارف کرد و ترک کار و بار گنت
و هر چه پیش کسی داشت چون بستدی ایسا کردی و راه علم و عمل پیش گرفت تا شاه باز
گشت چنانچه بعد از صحابه بزرگ او پیشوای اهل شریعت و دلیل اهل طریقت بود در حقه
امده علی سبب توبه مالک دینار در کتاب حلیه الابرار آورده اند که شیخ مالک دینار

رحمه الله علیه از بزرگان تابعین بود در اول حال ارتقوی و صلاح بود بیشتر اوقات خود نماز صرف
کردی و در مسجد بنی امیه معتکف بودی و آن مسجد اوقاف بسیار داشت و متولی امین داشت
و هر چند روز حوالت کمی کردندی مالک دینار در خاطرش بازشد که چون اوقاف ضعیلی ندارد
جهت صلاحیت من این تولیت بمن دهند من آنرا چنانچه حجت بمصرف رسانم پس مدتی مدید و
و عهدی بعید اعیان این تولیت در خاطر او بود شبی در نماز بود در نیمه شب او را ذوقی روی نمود
و کردی بروی دست داد با قاضی الحاجات مناجات میکرد چون حق تعالی میخواست که او را
بمرتبه اولیا رساند نخواست که آن حاجت او ضایع شود پس او را از عالم غیب تنبیهی فرمود
در آن حالت با تنی از عالم غیب آواز داد که ای مالک چند نماز بر یا کئی و با ما سخن بنفاق کوی تو نماز
از برای تولیت این مسجد میکنی نه از بهر ما بگذار از ریا و اخلاص پیش گیر مالک دینار از سبب این
خطاب نغمه برد و از شوش بر پشت چون با خود آمد بگریه درآمد و در آن دل شب توبه از سر
اخلاص بکرد و قدم در کوی انابت نهاد گنت بار خدا یا بگردم و با خود کردم و از آن اندیشه
توبه کردم و با تو عهد کردم که اگر نه این ملک شفاعت کند که این تولیت بمن دهند قبول کنم
و بعد از این طاعت بی غرض کنم و هیچ چیز و پیشکش را در طاعت تو مدخلی ندیم پس در آن شب غسل برد
و در رکعت نماز سنت بگزارد که این غسل و نماز در تربت سبب است و تا صبح استغفار میکرد
و کردی وزاری میکرد چون نماز صبح بگزارد و جمعی از بزرگان شهر دمشق بیامدند و سلام کردند و از
اطراف وی بنشسته گشته اتفاق اهل ملک بر آنست که تولیت این مسجد از ان شما بود
که شما شایسته این امرید گنت کلاً و هاشاکه من این قبول کنم ایشان مبالغت میکردند گنفتند
ما از غایت آنکه معتقد تویم و امانت تو معلوم داریم کاری چنین بزرگ حوالت بتو میکنیم
البتة این را قبول می باید کرد تا خدای و خلق از تو خوشند و باشند گنت باری من قبول نمیکنم اگر
نیخواهید که درین مسجد باشم هم امر و زپرون روم بگو ازین شهر نیز سفر کنم ایشان برخاستند و فرستند
با نفس خود میگردی نفس این بر طاعت بر یا کردی و هیچ مقصود حاصل نشد یک ساعت که

توبه کردی با خلاص این شاعری کند و تو قبول نمی کنی پس قدحی با خلاص در راه طریقت نهاد
و در آن شب است قدم نمود بمعانی رسید که هر یکی از اولیا و طبقات که روی وی دیده بودند بران
فخر می آوردند که ما روزی مالک دینار را دیده ایم با صحبت او رسیدیم که گویند روزی بکنار دریایی
رسید کشتی روان می شد او نیز در کشتی رفت اهل کشتی او را نمی شناختند چون کشتی بمیان دریا
رسید طالع اجرة کشتی می طلبید چون بوی رسید اجرة طلب کرد گفت من مردی فقیرم و از مال دنیا
چیزی ندارم اجرة مرد تنها چه بود گفت دیناری گفت و با حل شناسی به بنیم و بدیم کشتی بان گفت
اجرت کشتی نسبی نبوده است پس شاگردان کشتی او را بر گرفتند که در دریا اندازند چون او را بلب
کشتی آوردند چندین هزار مایه سر از دریا بر آوردند هر یکی دیناری طلا در دهن داشتند مالک
دست کرد و یک دینار از آن بستد گفت بروید که مرا یک دینار پس است پس اهل کشتی یکبار
در قدم وی افتادند و مرید او شدند پس حق تعالی این کرامت او را لعنت کرد و اندید و ما انقرض
عالم او را مالک دینار نام کرد و با وجود آنکه کرامات او را نهایت نیست بدین یکی مشهور شد
رحمة الله علیه ازین قصه حصه تو آنست که طاعات خاص از بهر خدای کنی و از غیر طاعت
طبع بدینا کنی و مقدار شبیهه که از طاعت فهم کنی زود توبه کنی و بدانی که دنیا چیزی نیست
که اگر طالب او باشی بدست نیاید و اگر ترک کنی از پی تو بیاید و تو التفات بوی کنی
لا جرم اهل بصربوی نمیکردند چنانکه اعلی الشواشیخ سعدی رحمه الله علیه گفت بیت
نظر آمان که نکرده بدین حشمتی خاک . الخ انصاف تو ان داد که صاحب نظرند و دویست
درین معنی است بزبان شیرازی شرو و خواوی بحری خضر دی علیه سلام . چنانکه از نورای
ظلمت سحر بدوی . انش بگفت که مرچی که مان بخت بخت . جو ترک ما بکه از پی ما و سر بدوی
اگر لظنی آن بر جسمی شکل بود فارسی آن آنست که سحر کامی خضر علیه السلام در خواب دیدم ارشاد
من بدین کرد که از پی مرچ بر نسیم از ما بگنجت و چون ترک کردیم از پی ما می دید و مراد ازین دنیا
و دوازده کونگی آنست سبب توبه حبیب بعمی رحمه الله علیه آورده اند که حبیب در اول حال مردی

ربا خوار بود و در معامله ربا بغایت اصراف نمودی و جان بر معاملات تنگ کرتی که اگر به
تقاضای رفعتی پای حذر اگاهانه بستدی روزی در خانه معالی رفت ز نش گفت او در خانه
نیت و سبج نذایم حبیب گفت تا چیزی نستانم زوم زن گفت در خانه ما بغیر از یک کردن
کو پس نیت گفت بیا که مراد کار است آن بستد و بخانه میرفت جمع طفلان بازی میکردند
چون حبیب بیدند متفرق شدند و با یکدیگر می گفتند زود بروید ما اگر دپای حبیب بر ما
نشیند و بد بخت شویم کویا این سخن تمثیلی شد او را چون حق عز و علا در ازل مشهور سعادت
او را داده بود پیدار و اشد بغایت طول بخانه رفت بانس خود میگوید این به معاشی است که من
دارم اندوی بر وی فرود آمد آن کوشش بزن داد و آرزو بر سر آتش نهاد و او در کوشش رفت
و سر بر زانوی اندوه نهاد زن آنرا بخت چون سر و یک بر گرفت دیک از خون پر دید و یک بر گرفت
و نزد شوهر آورد ز نش میگوید منتظر کن که بشوی کنه توجه میشود حبیب نظر کرد و آن حال بید
بیفتاد و پشوش شد چون با خود آمد در دل حبیب افتاد که مرکز باز بخت گفت این زن
کواه باش که توبه کردم و باز آدم از من کنان روز دیگر نه معاطا را طلب کرد و چجتها ایشان
باز داد و یکی را چیزی بداد و حلای بخو است و همه را خوشنود کرد و اندید اول رد مظالم کرد و بر خاست
بمجلس امام حسین بصری رحمه الله علیه رفت شیخ در سخنی بود موافق احوال او نعره زد و سر پای بر سر
بر منبر امام حسن بالارفت و توبه کرد چنانکه همه اهل بصره بیدند و از شرایط توبه یکی اینست
که اگر گناه پنهان بود توبه نیز پنهان کنند تا در سر حق تعالی با نماند اما اگر گناه آشکار باشد توبه نیز آشکارا
کند یا چون برکنه مطلع بودند بر توبه کواه باشند بعد از آن غیبت او کنند چون او از وعظ
شیخ بیرون آمد معالی بیدخواست که بگریزد او را بخواند گفت بیا و بخت خود بستان و حرا
جلال کن آن مرد خرم شد در راه همان طفلان دید که بازی میکردند گفتند بیا سدا زیارت حبیب کنیم
که توبه کرده است حبیب هم آنجا سجده کرد گفت یا معقب القلوب یا این ممکنه یک شب
که صد کردی دل بندگان خود از آن صفت باز این محبت آوردی بعد از آن بیا و در خانه بخود

و نه در شهر بصره انداخت و در جبهه داشت ایثار ایشان کرد چنانچه شب خود و عیال از میان سیح
نه اشته پس در کن رنط صومعه بود و انجا عبادت مشغول شد شبی بجا نه رفت ز نش گنت بجا بودی
گنت بخدمت گریبی رفت ام و اندک خدمتی میکنم و امیدوارم که مراد شما را حاصل کند و در سحرگاه با خجایی
عبادت رفت ز نش طبع در آن بست که انگش که شومش کاروی می کند برای عیال وی چیزی نبرسد
آن روز بسختی بر بردند آخر روز یکی در بزد زن برخواست و در بشود جوانی خوش صورت دید چهار
شتر بر بار داشت گنت اینست خانه حبیب عجب گنت بی آن بار با فرود گنت و در خانه برد و بنه
گنت شومت را بگوی که این یک جوار آر است و یک جوار برنج و لو بیاید خود را نمی عسل
و نمی روغن و یک جوار گوشت قدید و این یک کسپه زر نرغ خان جوج میکن و در کار تقصیر کن این
گنت و بر رفت شب حبیب را خاطر نگران اهل و عیال بود بدو خانه رسید بوی طعام از خانه شنید
حون در آمد آن نعمتها دید نهاد زن سفره آراسته پیش شوم نهاد و احوالی که بود گنت و کینه ز زین
حاضر که حبیب برخواست و سجده بکرد و دور لقا از آن بخورد و وضو تازه کرد و عبادت مشغول
شد تا نیمه از شب بگذشت دید که زن و فرزندانش همه در خواب اند در آن دل شب با خدای تعالی
مناجات کرد گنت بار خدایا بکمال و رحمت خود مرا توبه دادی و از ظلمت کنه بنور طاعت آوردی
و از خون اچسان اهل و عیال مرا خشنود کردی این زمان مرا استغفر بخت خود کرد ان که قطعاً
بغیر تو پروازم و دل مرا از غیر خود پاک کرد ان و مرا بتمام دوستان خود رسان آن دعا در آن دن
مستجاب شد و مر جوب بطلبید پیشتر از ان یافت و نور ولایت بر دلش تابید و علم لدنی او را کشف
شد برخواست و از خانه بیرون رفت و در گوشه های خالی بر روی دانش با کسب کفر فتنی و با وجود آنکه
چیزی نخوانده بود و یک نظر عربی نمیدانست مثل امام شافعی و امام احمد و علماء آن زمان هر سوالی که
از وی میکرد می از مشکلات همه را جواب صواب باز دادی و دایم باید حق تعالی این گنت بود
و امام محمد غزالی میفرماید که با خلق این میگردد و از آنست که دل وی از حق غافلست و انس با حق نکرفته
بس مدوی از بیرون طلب میکند که اگر دل این حضرت حق شود با خلق سخن نگوید و اگر گوید بصفت حضرت

تو سخن که ۳

رسالت صلی الله علیه و آله رسد گوید که آنحضرت بزبان با حرمان بودی و سخن کنونی و دلش در مقام تو
را از کنونی بس احوال حبیب عجبی رحمه الله علیه بجا بت بالا گرفت و ذکر او در بسیار از کتب
آورده اند و کلمات او بسیار است اما این مقدار سبب توبه او بیان کردیم سبب توبه
عقبه العلام رحمه الله علیه از بزرگان تابعین بوده که روزی میکند نش و نظرش بر جمال و ختری افتاد
و غمان اختیارش از دست بر رفت و شب و روز قرار نداشت پیش آن دختر فرستاد که بیک
نظر دل با صید کردی حیرت آن دختر بغایت عاقله بود جواب فرستاد که تو کجا از ان با دیده که
چنین شده گنت چشم ز دیده ام آن دخترم در چشم خود بدر آورد و در طبقه نهاد و سر بوشی بروی انگند
به پیش او فرستاد گنت بگری که این محبوب تست چشمی که ما محرم دیده ما آن چشم نچو ایسم عیب
العلام چون از ابید بگریه در آمد و توبه کرد و پیش امام حسن بصری رفت رحمه الله علیه و توبه کرد
و ارشاد از وی گرفت و در تقوی بجای رسید که هر یک منته چری خوردی سوال کردند که این بیای
سخت جو ایکنی گنت از کرام الکاتبین شرم میدارم که هر روز بقضا حاجت روم و دایم متخیر بودی
و هرگز شب خواب نکردی کنونی در نای جهان جلد شب در بندن الا در عاشقان که شب باز
گند شیبی چشمش در خواب رفت حوری را دید گنت تو از ان کیستی گنت از ان تو زینهارای
بمهر من چیزی نگی که میان من و میان تو جدایی افکنی چون از خواب در آمد گنت طلاق دینا دادم
هرگز رجوع نکنم و حالات او بسیار روی شارس و تذکره مذکور است و در حلیه مسطور است
ابا بمبا سببه در شکیخ زلف تو مر خط جانی مبتلاست دل نمیداند که آن زلف سید دام بلاست
ندیده ام رخ خوب تو روزی چندست یا که دیده بیدارت آرزو مندست باب توبه توبه او بیان
کرده شد اما ذکر ابرایسم ادم رحمه الله علیه و سبب توبه او در باب حج گفته شد اما در ان زمان که بیتمام
کمال رسیده بود و ولایت کسی از وی سوال کرد که اوقات خود چگونه میکندانی گنت چهار سلسله
حرک برابر خود بر داشته ام چون نیمی از حق میرسد بر مرکب شکر سواری شوم و چون در طاعت
شروع میکنم بر مرکب اخلاص سواری می شوم و چون بلای می و چشمتی روی می نماید بر مرکب صبر می نشینم

و چون تقصیری واقع می شود بر مرکب توبه می نشینم **سب** توبه بشرحانی رحمة الله علیه گویند
در اول حال خناری بوده و شب و روز درستی بسر بردی و بیشتر اوقات ساکن خوابات بودی روزی
در رمی میگذشت کاغذ پاره دید برداشت دید که بران کاغذ نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحيم
بس خاک ازان کاغذ بیفتانند و پاره بوی خوش بخورد و آن نام معطر ساخت و جایی پاک بنهاد یکی
از اولیا شب در خواب دید که با وی گفتند که بشر این رت ده که چنانکه نام ما را معطر و مطیب
گردانیدی ما ترا مسطر گردانیدیم هم در دنیا و هم در آخرت با ما در آن بزرگ دین جز او پرسید
گفتند در فلان خوابات می باشد بر آن خوابات رفت و گشت بشر را بگوید که فلان کس استاده است
و پنهانی آورده این سخن با بشر گفتند خونی عظیم بر بشر کار کرد گشت تاج و اقصت که چنین کسی در
در خوابات آمده بس بجان مست و پای بر سر نهاده چون نظرش بران بزرگ افتاد
بگریست گشت مکر تمهیدی در شان من یافته گشت بیا که پنهانی از حضرت حق تعالی آورده ام
گشت زود بگوید که هم آنست که دلم پاره شود گشت حق عزتانه میفرماید که چنانکه ما را مطیب
و معطر گردانیدی ما ترا در دنیا و در آخرت پاک گردانیدیم بشر از غایت غمی بگریه در آمد و روی
بیا باران کرد و گشت شمارا و دعا کردم که مرکز را بجان نه بینید و رفت و غمی بر آورد و دست
آن بزرگ توبه کرد دست محبت شد چنانچه یک لحظه نیا سودی و پای برهنه در بختی و
هر روز شوق دستی او زیادت می شد و این پنهان شوق آینه گشتی **سب**
دوش برست خفته بودم نیم شب که افتاد آن ماه را بر من گذرد خفته و پستم گرفت آن ماه روی
لاجم ماندم چنین بی خواب و خورده در رخ آن آفتاب م دو کون مست و لایعقل می کردم نظر
کردم بود از عشق جانم بر سخن یکمنش نام بر زبانم کار گشت که از وی سوال کردند که
چرا پای برهنه گشت آندم که مرا بخواند دید پایم برهنه بود شرم دارم که بر بساط پادشاه پادشاهان
با پای افزارم که فرموده زمین بساط منست و او برین اسم مشهورست که بشرحانی یعنی برهنه
در کرب آب دمان بر زمین نینداخت و استغی بکلوح نکرد چون او با آن حضرت ادب چنین است

میکرد تا او زنده بود حق تعالی نکذاشت که هیچ چهار پای در ره گذار او هیچ سر کین بیند از روزی یکی
از بزرگان در راه سر کین چهار پای دید گفت انا الله وانا الیه راجعون هریدان گشتند و اقصت
داده گشت بشرحانی وفات کرده است چون بیند جهان بود نقلت که زنی پیش امام احمد
آمد گشت دوشش بر گوشه بام دو کوی رستم و جسی از پیش غلیند بیرون و شمع و مشعل داشتند تا
ایشان میکند شش جند ناره بدان روشنایی رستم آن حلال باشد یا نه گشت تراز کدام غلندانی که این
سوال می گشتی گشت من خوام بشرم امام احمد بگریست گشت این تقوی بغیر ازین خاندان بیرون
نیاید ترا و این بود از ان زمینها که کوش دار تا آب صافی تیره نکردانی که برادرت اگر طعانی شنید
بردی دست وی بران کار که نبود و فرمان وی نبردی گشت اعضای من در فرمان پادشاه دست
تا حضرت دل نباشد هیچ حرکت نکنم رحمة الله علیه **سب** توبه ذوالنون مضر رحمة الله علیه
نقلت که در اول حال او را طلبی باز دید آمد و مرشدی می طلبید او را نشان دادند که در فلان کوه
زاهدی در صومعه بسر می برد چون انجا رفت و سلام کرد جوانی دید در صومعه نشسته و یک پای وی در
بیرون صومعه افتاده بود ذوالنون برقت و سلام کرد گشت بچار آمده گشت آمده ام که توبه
کنم گشت اگر توبه میکنی باید هر کسای که از تو صادر شود نفس خود را ادبی بکنی گشت آن پای مرا می
بینی گشت بی گشت زنی درین حوالی میگذاشت نفس مرا بران داشت که تا از پی او بروم یک پای
بیرون نهادم از غیب شنیدم که بعد از طاعت معصیت خوامی کرد گفتم این یک پای کنه کرده آرا
بریدم و در بیرون نهادم و نفس در توبه بلار ما کردم بعد ازین اندیشهای چنین گفتم و توبه کردم
تو نیز اگر سر توبه داری اگر می توانی خوش باش چنانچه گفته اند **سب** اگر کوی که بتوانم قدم در آن نهاده
و اگر کوی که نتوانم برو پیشین که نتوانی ذوالنون گشت مرجه یا فتم ازان یک اشارت یا فتم بعد از ان
از خلائق عزت گرفت و در خلوت بسر می برد گویند روزی قرآن میخواند و سخت گرسنه بود
و برین آیه رسید که و از لنا علیهم المن و الشکوی گشت بار خدا با بر بنی اسرائیل ترجمین و چون
بریان با دیدی و بر محمدیان را درین سخن بود که در روزهای من و سلوی با رسیدن گرفت بس روی او

بیابان نهاد و آنجا برمی برد یکی از او را دید که میگفت کنت سب که به حیت کنت
دوش در سجده خواب رفتم خدای را دیدم کنت یا ابا الفیض خلق را بیا فریدم دنیا را برایشان
عرضه کردم ایشان ده جزو شدند نه روی به پشت آوردند آن یک جزو زخ برایشان عرضه کردم
نه جزو ایشان برکنده شدند از ترس آن یک جزو و بمانند من میگویم شام جمعی طلبید کوشیدانت
تعلیم ما زید یعنی تو میدانی که ما چه میخواهیم بس احوال او دایم در علوم مرتبه و محبت بوده اما دولت
سلطان یا زید بسطای رحمة الله علیه مادر زاد بوده و او را مجذوب ساک کویند از وی سوال
کردند که این مقام بچه یافتی گفت در کودکی شبی از بسطام بیرون آمدم و ماه تابی بغایت خوش
بود و خلق عالم بیکبار آرامیده بودند جان بر من مکاشف شد که بترده نزار عالم در جنب
آن حضرت قدر ذره نداشت کنتم بارگامی چنین بعبطت و چنین خالی افتاده است از غیب
او از آمد که درگاه ما خالی نیست اما شایسته مرنا شایسته روی نیست پس در آن قرب خواستم
که بر خلق را بخوام و شفاعت کنم بخاطر آمد عظمی در طایفه کبری از آن حمد مصطفی است صلی الله
علیه وآله وسلم ادب نگار او از آمد که ای بایزید بین ادب که رعایت کردی نام تو بلند
کردیم که تا قیامت ترا سلطان العارفين خوانند سبب توبه عبد العبدین المبارک
رحمة الله علیه کویند در اول جوانی بر کنیزکی صاحب جمال عاشق شد چنانکه شب و روز قرار
نداشت و همه شبها در زیر بام او بر بر روی شبنمی برقی عظیم می بارید و ایستاده بود تا صبح
صادق بدمید و سر تا پایش در میان یرف غرق بود چون روشن شد بدانت که در شب
جان ایستاده بود و خبر نداشت کنت شرمتم ای بر مبارک پیش معشوق مجازی تا
بایستی تا شبی چنین بر تو بگذرد و ترا هیچ خبر نباشد و هیچ مرادی حاصل نشود اگر شبی چنین
ملازم محبوب جمعی شوی البته بسی فتوحات برسد بس از آن سو ابا ز آمد و توبه کرد و قدم
در راه رضای حق نهاد و شب و روز در عبادت آمد و چندان ریخ بر خود نهاد که سالکان
آن عهد تعجب می کردند و بدر علوم بدر جبر رسید که همه علماء آن عهد مسایل رجوع بدو می کردند

و او را راض الخریتمن کتشد یعنی علاء خاطر اقتدا بروی می کردند و تابع او بودند جهت درس و فتوی
و همه صفیه ارشاد و خرد از وی فرا می گرفتند چنانکه همه طوائف آن عهد موافق او بودند و او را
امام و پیشوا می دانستند که بید روزی با کوه بعبطت از مجلس درس بازمی گشت و همه علماء آن زمان
در کاب او بودند و همه صفیه در عتب او بودند و سیدی در آن راه بسته بود و از سر تکبر با کوهی
بر عبد الله بن مبارک زد کنت ای سمنوز زاده این جبار و بار و شوکت است که تو داری من
فرزند رسول الله باشم و از با مداد تا شب درفش زدم که معاشی حاصل کنم عبد الله در جواب
کنت آری راست می گویی ترا پدری بود در پدری اجداد شما علم در زیدند و میراث گذاشته
و اجداد من طالب دنیا بودند و طالب آن من از پی علم رفتم و میراث پدران تو باستم و برکت
علم عزیز شدم تو میل میراث بدران من کردی و آن گرفتگی از آن جنین مذلت می کشی آن سید
چون سخن راست شنید انطاف داد و برنت اما لول بود جهت آن کپساجی که کرده بود
زود توبه کرد در شب عبد الله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دید فرمود ای
عبد الله مانکه نشانی مر جبر است کنتی اما خاطرش خسته شد و توبه کرد و در دو خاطرش باز آورد
چون از خواب در آمد در شب بیرون آمد سید نیز در اندم آنحضرت را بدید که اگر تو جان بدی
بایستی که او ترا چنین نگویند بعد ازین با اولیا حق کپساجی کن که در جبه ایشان بغایت بلند است
سید چون از خواب در آمد بخود از خانه بدر و دید در میان راه بیکدیگر رسیدند و بیکدیگر را
در آغوش گرفتند و مرد و غلدر بیکدیگر میخواستند بدست شینخ نوبه کرد چون نسلش پاک بود
عاقبت ملازم شینخ شد و بانکه مدتی عالمی ربانی شد و جبه حق بیانت و یکی از اولیا شد
تا بدانی که سبب توبه چه دو لتهامی یا بند و بایک از سر یکی ازین در اشارات ترا نصیبی باشد
نه آنکه چون حکایتی بشنوی بلکه در آن تدبری و تفسیری کنی که ایشان نیز چون تو آدمی بودند بسی
که در راه حق تعالی کردند بدین دولتها رسیدند و شرف علم و عمل بدین مراتب و منزلات رسیدند
توبه سفیان غوری رحمة الله علیه ندانم او از محمد و بان ساک بوده و حق تعالی او را دولتی
داد و بود که همسوز در شکم مادر بود که امانت او ظاهر بود و روزی مادرش بر بام خانه بود چیزی آوری بام

سخت ۳

ترش

همچایه دیدن نامه و زمان آستن میل چیزهای ترش می باشد بی اختیار پاره ازان بخورد سنیان در شکم
مادر چندان بر جگر مادر ز که بیم هلاک بود تا مسایه را طلب کرد و حلای بخواست سنیان در شکم
مادر قرار گرفت و در اول طفلی قدم در راه نهاد و نیمه عمر در زهد و تقوی بسر برد و سرگز بهیچ صغیره و کبیره
ملوث نشد الا اینکه از که روزی پای جب در مسجد نهاد از بالای سر خود آوازی شنید که ثور حاضر
باش یعنی ای کاو حاضر باش از هیبت این خطاب بیعتاً دو از موش برنت چون با خود آمد چنان
خود بگرفت و طبانجه بر روی خود میزد و میگفت ای نفس آماره چون تو غافلانه بوی ادبانه در
بیت الصدروی لاجرم نامت از جویده انسان محو کن پس تا زنده ماند بود آنرا بر خود داشته بود
و ازان تربت می کرد و میگفت و این نام بروی جانم که سنیان ثوری لطیفی که خدای تعالی بر بند
نهد بدین مشهور شد و حالات و معانات او بسیار است اما این دو صفت بروی غالب
بود که التعلیم لاهر الله و الشفاعة علی خلق الله که روزی میگفت مرغلی را دیدم و تخصصی که فریادی
و او را بخیرید و از آن کرد آن مرغک ملازم شیخ شد مرجا که شیخ طاعت کردی آن مرغک برابر او
بنشستی و چشم بروی کما شتی و بردوش و سجاده او نشستی و در شب در گوشه خلوت او بر
بردی تا آن روز که شیخ وفات کرد چون جنازه شیخ بر او استنشاد دیدند که آن مرغک خود
را بر نعش شیخ می زد تا او را دفن کردند خود را بر قبر شیخ می زد تا بعدی او از می شنیدند که
سنیان را بسیار زیدیم جهت شفقتی که بر خلق داشت سببش تو به شیخ علی آوردی اند
در اول حال بازرگانی کردی اتفاقاً کذرش بر ترکستان افتاد بشدی رسید و نامه آن شد
بت پرست بودند نظرش بر کسی افتاد که سجده بستی میکرد و زاری می نمود با وی گفت ترا
آفرید کاری هست زنده و قادر او را پرست شرم نداری که چیزی می پرستی که نه سمع دارد
و نه بصر دارد و نه نفع و نه ضرر دارد آن بت پرست گفت که ترا یقین بودی این همه راه از پی
روزی نیامدی شیخ چون این سخن بشنید بیخ گفت و روی سوی بلخ نهاد و دل از دنیا برگرفت
و توبه کرد و روی بطاعت آورد سالی بلخ قحطی واقع شد غلامی دید بغایت غم و خندان گفت

و ترابری جای ۳

ای غلام خلایق که در غم و اندوه اند توجه خود می کنی گفت مرا چه غمت خواج من غم و غمت
فردان دارد و مرا خوش می دارد شستن این سخن گشتی شد که از رسوم خلقی یکی در گذشت و تو کل بر خدا
کرد در آن مشهور شد و بسیاری از مشایخ اشتهای اوی کرد و از جمله حاتم اصم رحمه الله علیه از مریدان
وی بود سالی غمگینت حج کرد چون نزدیک بغداد رسید مارون الرشید را خبر شد از آمدن
شیخ علی با مشایخ با استقبال مروان آمد چون او را دید گفت تویی شیخ علی زاهد گفت
بللی اما زاهد نیم مارون الرشید گفت مرا بندی ده گفت هشدار که حق تبار جای ابو بکر صدیق
نشانده که میان حق و باطل فرق چگونه کنی عمر خطاب رضی الله عنه نشانده تا عدل و دین روی
کی و ترابری جای عثمان عثمان رضی الله عنه نشانده از توحید در دین طلبند و ترابری جای علی مرتضی
رضی الله عنه نشانده از تو علم و عدل و کرم و زهد خواهند رسید جان کنی که در آن حضرت شریک
باشی مارون الرشید بگریست و گفت زیادت کن فرمود حق تعالی را جل جلاله خانه ایست
که نام آن دوزخ است و ترابری آن ساخته و سه چیز نبوده مال و شمشیر و تازیانه و فرموده که
خلایق را ازین سه چیز از دوزخ دور گردان یعنی چون حاجتمندی پیش تو آید مال از وی دریغ
نداری و اگر کسی خلاف امر حق کند او را بسا زیاده بزنی و اگر کسی خوبی بنا حق بکند او را باز گشتی
به ستوری شرح که اگر چنین نکنی پیش رو اهل دوزخ تو باشی و ما مارون الرشید گفت تو بر مثال
جشمه او مثال تو بر مثال جوی اندک چشمه روشن بود جویها صافی و اگر چشمه تیره بود بجویها چه امید
توان داشت گفت ای مارون اگر در بیابانی نشسته شوی چنانکه بیم هلاک بود اگر کسی آبی داشته
باشد که یک نیمه ملک بمن ده تا تر آب دم بدمی یا نه گفت بدمم و اگر آن آب بنوشی و در
مشانه است بگیرد و پیرون نیاید کسی کوید نیمه ملک بمن ده تا تر اعطای کنم بدمی یا نه گفت بدمم پس گفت
ای مارون بجای نازی بلکی که یک شربت آب از رو بس این را در کار آفت صرف کن و کار
آن جهان بسیار و اینمندار نصیحت که او را کرد تا انقضای عالم همه باد شامانرا کنایت باشد بعد
از آن چون شیخ بگردد رسید مشایخ حوم بروی جمع شدند و هر یکی سوال کردند که را جواب فرمود شیخ نیز

از هر یکی سوال کرد و علم هر یک قیاس فرمود و نظر بر این بود که گفت چون بر روی کتبت اگر
می یابیم شکر میگویم و اگر نمی یابیم صبر میکنم کتبت سگان پنج تا چنین زین کتبت بغیر می تا چون کتبت
چون بیایم ایستار گیتی تا مقام شکر و طبر تر مسلم بود ابراهیم بر خاست و دست شستن را بود او
کتبت و اعوانت استادی فی الطریقه و وعظ او همیشه مشتمل بر ایثار و توکل بود رحمه الله علیه
سبب توبه معروف کرخی آورده اند که بدرو مادر او ترس بودند و او را پیش یکی از ترسایان
می فرستادند تا دین ترسایی بیاموزد مر چند که استاد می گفت تاملت ثلاثه او می گفت بل معلوم
اهد استاد می گفت بگو خدای را اند او میگفت بگوی خدای یکیت مر چند که او را می رنجانید
سودی نداشت یک روز او را سخت نزد معروف بگریخت و بنزد علی بن موسی الرضا
رفت رضی الله عنه و بدست او مسلمان شد بعد از مدتی که بدرو مادر در فراق او سوخته بودند
باز او در خانه نزد کتبت کتبت معروف گفتش بر کدام دینی کتبت برین محمد صلی الله علیه و آله وسلم
بدرو مادرش در حال مسلمان شدن و از دین ترسایی توبه کرد و ندانست نزد او و طایبی رفت
در ریاضت بسیار کشید تا بجای رسید که منصور بن محمد طایبی میگوید که در صحبت او بودم نماز شام
از وی جدا شدم روزی دیگر نشانی بر روی او دیدم سوال کردم نمی کتبت گفت کتبت بخت خدایی که
می رستم که با من بگوی که این زخم که دوشش نبود از کجا بر تو آمد کتبت دوشش نماز خفتن بگرادم
در خاطر من چنین بود که بگرادم و طواف کنم چون از طواف فارغ شدم بر جاده زحرم رفتم تا آنکه
پایم بلغزید و رویم بر دیوار آمد و مجروح شد این نشان آنست و احوال او بسیار روی شمارست اما
سری استغلی رحمه الله علیه در اول حال در بازار بغداد بقالی کردی و جان امس و متدین بود که مر جگر خرد
بدنیم پیش نفروختی روزی با داعی چند بهای آن یکی دو شتر روزی دلال خریدار آورد تا با دام
بخرد چون وجه میان آمد سری نظر کرد و دو بهای او بود کتبت من آزاده نیم زیادت نفروشم
خویدار کتبت بهای امروز نیست کتبت من آزاده نیم زیادت نفروشم خویدار کتبت من ازین
کتر نخرم که غضب کردم عاقبت معاشرت میان ایشان گویند شبی آتش در آن بازار افتاد و زمین

بازار سوخت الا دکان او که سوخت خلاصی می آمدند و زیارت او میکردند پس در دکان
باز کرد و مر متاعی که داشت بدان سوخته دلان تمسک کرد و توبه کرد و در کار آمد گویند نود و
شت سال داشت و مر کز بهلو بر زمین تنهاده بود مگر در قبر در مقام ارشاد شیخ جنید بغدادی
رحمه الله علیهما سبب توبه شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه آن بر عادت کرده بود و دایم خمر
خوردی و در باب زدی و در کوهها گردیدی و سرود کتبتی شبی زنی آواز داد و بشنید و از کتبت شوم
بر خاست و از روزنه تفرج او می کرد و گوش بوی کرده شومش آن حال مشاهده کرد این مرد آواز
داد کتبت ای بر سنوز وقت توبه تو نیامد این سخن بردل او کار کرد در جواب کتبت آمد جابه
در باب بشکت و جهل روز در خلوت نشست و چیزی نخورد چون بیرون آمد پیش پیر شیخ
فرمود آنچه مارا بجهل سال حاصل شد او را بجهل روز دادند پس نور ولایت از وی تابان گشت
رحمه الله علیه سبب توبه ابی حفص جواد رحمه الله علیه گویند در اول حال بر کتبتی صاحب جمال
عاشق شد با وی گفتند در نیشا بود جادویی است که در جادوگری میگذرد و پیش او روانه کنی
که او منتا تو شود بر رفت و حال خود کتبت آن جهود جادو کتبت ترا جهل روز هیچ طاعت
نباید کرد تا من عملی بکنم او نزد تو آید او جهل روز طاعت نکرد و جهود عمل خود بجای آورد و هیچ
مستعود حاصل نشد ساخر کتبت تو البته نیکویی کرده والا در عمل خود شکلی ندارم ابو حفص کتبت
من میگردی بای بر سنگی رزم و از راه دور کردم کتبت این قدر بسیار است از آنست که این
من باطل شده ابو حفص باز وقت خود افتاد کتبت از برای نفس جهل روز ترک طاعت کردی
و اینمقدار را ضایع نمی گذارند شرمت باد حسرتی جنین جو بگو آری در حالی توبه کرد و در راه طاعت
قدم نهاد و ثبات قدم نمود تا بمقامی رسید که بسیاری از مشایخ ائمه ابوی کردند رحمه الله علیهم
اما سعی می اند کرد تا بشهرت گرفتار نشوند که بسبب شدت بسی عبادت تا با دوا ده اند که
آورده اند که شخصی در زهد شهرتی گرفت و بسیاری از علما این معتقد او شدند یکی از حیدران
کنزکی صاحب جمال بوی سپرد و خود بنزد رفت شبی آن کنزک بخلو تازاد رفت بکنز دل از

رفت با خردگت این کیزکی است و از مالک می توان خرید و او خود معتقد است و با من با نیت دارد
مضایقه کند و با وی بیج کنم نفس شیطان او را بران داشتند تا دست بروی دراز کرد و بعد از آن
زاهد از کرده پشیمان شد و چند شب گریه و زاری می کرد و سحرهای آوازی شنید که نزد ابی الحسن نوری
رو و توبت کن بر خاست و بر رفت چون به بصره رسید و احوال ابی الحسن نوری پرسید گفتند
درین نخلستان او را طلب کن که با برکی خمر می خورد و زاهد تعجب کرد بر رفت تا آنجا رسید دید نشسته
و پیری صاحب جمال پیش خرد نشاند و چهری از کار می خوردند شیخ دید که زاهد فروماند بود
فرمود بیجا در مانده تو شهرت تنگ نمانی گرفت تا امانت بتو سپارند تا زمان کنی و ما ظاهر با
خواب کرده ایم و با حق معاهد است کرده ایم این پسر خواهر زاده من است و خواهر او را پیش من
تربیت کنم و این آب انار است بس زاهد بدست شیخ توبت کرد و خود را در طریقت کم داشت
و از بجای شده برست بس در فتوحات گذشته شد ازین به احوال از ابتدا او انتها و این بزرگان
دین که یاد کرده شد اگر بیدیده اعتبار در آن نظر کنی باید که از هر یکی تراکتیشی معنوی نماید رگوی
و نیز دانستی که از شده چه شرمنا می خیزد بس از اینجا معلوم شد که طاعت از سر اخلاص باید کرد و در
شده نباید بود و از شنای خلق احراز تمام باید کرد و فریفته آن نباشد تا از فتنه ایمن باشند
و در دنیا و آخرت جو که هر که در بند خلق بود از حق دور افتد و این پیش صوفیه عیبی بزرگ است
بس هر مخلص زنده دل که خواهد که از شرمهوت برهد او را سه طریقت اول آنست که در میان
خلق باشد و ظاهر با خلق یکپن بود در بس معاش و در باطن در سلوک اهل طریقت باشد
وی رو آثار انبیا علیهم السلام باشد و روزگار بطاعت میگذراند و قطعاً از رسم خود تجاوز نکند
و خود را بلباس صوفیه بدر نیارود و در کجای متقیم نباشد که مردمان با زوق خود بیندازد
باشد که ازین سربا بر هر طریق دوم آنست که مردم در میان خلق باشد و ایم نفس خود را در برت
اهل ملامت گذارد و این بنایت مشکل و با بر مای مباح دل مردمان از خود مستفر کرده اند و اهل
ظاهر منکر خود سازد و جانی شیخ ابی الحسن نوری و بسیاری از مشایخ رحمهم الله کرده اند و با خلق

و از کون دنیا برست نعل و از کون زده اند تا از شر احتلاط مردمان باز رسند و کلی دل خود را
مراقب حضرت حق جل جلاله گردانند اما اهل معنی ایشان را شناسند و نظر ایشان بر دلها
عارفان باشد و شهرت را دشمن دارند و یک قدم بی فرمان حق نهند و خود را در ذی زما و بخل
نمایند این طایفه را علامتی گویند جمعی مخلصان که بتریب خرد و فعل زنا و عمل بر روابط و کارها ناخایسته
مشغول شوند و گویند اما اهل علامتیم بخود با الله طریقه سیوم عزلت است نه عزلتی که از میان
خلق بدر رود و در گوشه نشینند و خلایق حساب از بعین ایشان کنند چون پروین ایند سماع زنده
و اهل دنیا بدین روزند این خرد و بخت محض ریا و شهرت باشد و خلوقی و عزلتی که شیخی مرشد
افس شیاس بان باشد هیچ فتوحی نشود بلکه نفس او قوت گیرد و عجب و کبر پیدا شود و بگذار که
در کار نیست بس هر کس که شهرتی و ارزوئیست او را نیز این سوا و شهرت او شود باید که از آن
توبت کند فصل دوم در فواید عزلت بدانکه اولیاء الله و اهل حق هر چه یافته اند از عزلت
یافته اند و بدانکه علامت طریقت در عزلت اختلاف کرده اند اما مذمب سفیان ثوری و ابراهیم
ادم و داود طایمی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حدیثه مروی و بشیر خانی و بسیاری
از مشایخ طریقت رحمهم الله و متقیان وقت آنست که عزلت از خلق اولی و ثانی و ثالث است و امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه فرموده که نصیب خرد از عزلت هر دارنده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در اول حال عزلت دوست میداشت تا دولت وحی آسمانی بیافت و این سرین که یکی از تابعین
بود فرموده که عزلت خرد عباتی است بر خرد و کسی داود طایمی را گفت مرا بندی ده گفت از دنیا
پای پروین نه و هر کس باید که تا وقت از مردمان گریزان باشد چنانکه از شیر گریزند شیخ حسن بصری
رحمه الله علیه مکتوب در بیان از توریست این چند کجا یاد گرفته ام و خلاص مرد و جهان در آن دیده ام
که چون آدمی قناعت کرد از خلق بی نیاز شد و چون عزلت گرفت از خلق سلامت یافت
و چون شهوت زیر بای آورد از ادگشت و چون ترک چسب که در عروت او ظاهر شد و چون
روزی صبر کرد بر خرد و ادی جاوید یافت و و سب بن الورد میگوید حکمت ده خرد است

نه در خاموشی بدین من صحت بخا و یکی در عزلت و بیج بن حصیف و ابراهیم محمی میگویند علم باید نمود
و از خلق عزلت گیرند و مالک بن انس زیارت برادران رفتی و عیادت بر بیض و تشیع خیار
رفتگی بس یک دست بداشت و عزلت کردنت و فضیلت عیاض گفته منی عظیم دارم
از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون چهارم روم هر این سرد و سعد و قاصد سعید بن زید رضی الله عنهما
که از بزرگان صحابه بودند عزلت کردند و در عین که موضوعی است نزدیک مدینه و بهیج مصلحت بدین
نمی آمدند تا وفات کردند و یکی از پادشاهان بجامت اصرم گفت حاجتی بمن داری گفت بلی گفت بخواه
فرمود حاجت من آنست که نه تو مرا بدینی و نه من ترا بیمم و یکی یا سهل تسری گفت میخواهم که میان
من و تو صحبتی نباشد گفت اگر از مایکی ببرد با که صحبت دارد آن دیگر اولی آنست که از هم عزلت
فراید بسیار است اول فراغت دوم تفکر که افضل عباد است سیوم باید کردن حق تعالی
چهارم فکرم در الما و نعمات و ملکوت آسمان و زمین چشم ساختن امر ارحم متا در دنیا و آخرت
بس درین ذکر و فکرم از خود فانی شود و در حق ماند و این بی خلوت و عزلت میرفتند و آن
از حواصل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوده که بر تن با خلائق بود و دل مبارک او با حضرت
خالق بود در عالم قدس و در مقام انس یکب بعضی از اولیا را این صحبت دست میداد چنانچه
سهل تسری میگوید سی سالست که با حق سخن میگویم و مردمان بنده اند که با خلق میگویم چنانکه از بزرگی
سوال کردند که خلائق از عزلت جفا دیده دارند گفت انس با خدای گرفته اند با حسن بصری گفتند
شخصی و همواره در بس ستونی نشینند و با کسی انس نسکیر و گفت مرایش او برید گفت چرا با خلق
مخالفت نمی کنی و در مجلس حسن حاضر نمیشوی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق و مجلس حسن فزا
دارم گفت آن چیست گفت بیچ نمیشود که نه نعمتی از حق میرسد و از من کنای صادر نمی شود
آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار می کنم کجا بحسن و بعدمان پر دارم فرمود که جای
نکه دارد که تو از حسن فقیرتری و مارون بن حیان نزد او ایس قرنی رفت گفت بچه کار آمده گفت
مرکز نبردم که کسی که خدیرا داند و بدیگری بیاسایاید و فضیلت گوید چون تاریکی شب بر منم فرمودم

کوه خوشا و وقت خلوت من با دوست و چون روز شود مرا غمی روی بناید و گویم مردمان را
از دوست باز خواهند داشت مالک دینار گوید در خلوت با حق گفتن دوست دارم از
حدیث با خلق و هر کس که حدیث دوست دارد بر آنکه جاهلت و دلش غیبناست و عمرش
ضایع و یکی از بزرگان گفته که هر که خواهد که با مردمان نشیند و با ایشان گوید دل و از آنچه می
باید خالیست و بیچ دولت ما و رای آن نباشد که کسی ازین عالم رود و دل او مالا مال محبت
و انس حق باشد و انس بزرگ تمام میشود و محبت نمره معرفت است و معرفت نمره فقرت
و این سعادت جز بخلوت میرفتند و دیگر سبب آنکه عزلت از چهار معصیت برهد
اول از عیبت کردن یا شنیدن که سبب هلاکت دوم امر معروف و نهی از
منکر که اگر پند و خاموشی بود عاصی شود و اگر خواهد که تغییر کند در بسیاری خصوصت
افتد و اگر با خلق مدارا و سازگاری کند نفاق بود و در عزلت ازینها رسته باشد و عبد
بن مسعود رضی الله عنه گوید که مرد باشد که بکاری از خانه بیرون آید و چندان شب با خلق بجا
آورد که چون باز آید از دین بر آمده باشد و سری ستمی گوید مخالفت با خلق جان مشکلات
که اگر برادری پیش آید و من دست بحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که نامم در جریده
مناقتان ثبت کند تا هم بیکم یکی از بزرگان بنیشت که چگونه کنست سلامت و عافیت کنست
سلامت و عافیت آنکه بود که بر صراط گذشته باشی و در بهشت قرار گرفته باشی و دیگر سبب
مخالفت با هر کسی بنیشتی و صفت او در تو اثر کند چنان که ترا از آن خبری نباشد و طبع تو ان خوی بواز
وی بزد و دیگر آنکه اهل دنیا را بدینی و حرص تو زیادت شود یا آنکه اهل قسره بدینی و منع آن نتوانی کرد
و گناه پیش تو سبک شود و هر گناه که بسیار بدینی انگار از دل میفتد و آن معنی حدیثت که فرموده
صدر و بدر عالم پیشوای اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم در شان صحبت با اهل دنیا بک ذکر ایشان
چون صحبت است که البته آتش بسیار می در تو اثر کند و صحبت با اهل آخرت چون صحبت
عطاریست که اگر مشک بتو نهد بد البته بوی آن در تو اثر کند پس بدلیل این حدیث عزلت بهتر از

انگرم

حجت باغافلان و با پیکانگان نشستن بهتر از عزلت و نیک مردان بود که رغبت دنیا از پرده
کند و ترا دعوت بخدا می کند و بیشتر خلایق بخلاف این صفت آید پس عزلت اولیتر است از اختلاط
با ایشان فایده دیگر آنکه سیج شهرت الاما شایع از خصومت و قهقهه و معصیت خالیست
و هر که عزلت گرفت ازین فتنها رست و چون در میان خلق بود دین وی در خطر بود و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون بنید که مردمان بهم بر آید و مرده انگشتان
درم بگذرانند شما ملازم درون خانه باشید و زبان نگاه دارید و آنچه دانید بدان عمل کنید و آنچه بنگار
نیاید آرزیند ازید و بکار خود روید و دست از کار خلق بردارید و در حدیث دیگر فرموده که روزگار
در آید که درین وقتی سلامت باشد که از خلق گریزان باشد از جای بجای و از کسی بکوی و از سوره
سور اخی چون رو باه خود را از خلق دزد کند شاید رسول الله آن کی باشد فرمود آن وقت که
معیشت بی معصیت برست نیاید و آن وقت باشد که عذاب بون حلال شود گنند ما را تو
بنکاح فرموده گفت آن وقتی بود که هلاک مرد برست مادر و پدر و زن و فرزند باشد که چیزی تا
زیادت از طاقت وی طلبند و آن مسکین در حرام افتد و هلاک شود اگر چه حدیث در شان غریبان
آمده اما عزلت از آن معلوم میشود و این وعده بعد از دو رست سال بعد از هجرت فرموده صلی
عده و آله و سلم و سخنان ثوری در زمان خود فرموده که والد اعلمت العزوب یعنی بخت خدای که
زبان عربی جلالت بششده سال پیش ازین گفته اند فایده دیگر آنکه چون عزلت کرد از شر مردم
خلاص یافت و از غیبت و کمان بد و از طهارت مردمان برست و از ریخ تممت و تهنیت و تبریک
و ضیافت و خوردن مال حرام و شبیه که بیشتر جنین است باز بر آورده اند که یکی از بزرگان
و ایم در کورستان بر بردی و کتبی با خود داشتی و شهابی شعار خود کرده بود با وی گفتند
چه طریقه است گفت سیج سلامت بهتر از شهابی نیست که سلامت فی الروده و مع و اعظ چون
کورستان نیست که اذا تحریم فی الامور و الاستعینوا من اهل القبر و سیج بندگی چون مرگ نیست
که کنی بالموت و اعظ و سیج مونس چون کتاب ندیدم آورده اند که ثابت بنانی بخش نصرت

که شنیدم که هیچ مردی میخواهم که در صحبت تو باشم حسن در جواب نوشت که بگو که تا دوستی
خدای تعالی زندگانی کنیم که اگر با هم باشیم بر عیب یکدیگر واقف باشیم یکدیگر را دشمن داریم و
این نیز فایده عزلت است تا پرده مردت بر جای بماند پس عزلت اولیتر از اختلاط با خلایق بود
بیت تو عزلت جوی و دور از انجمن باش حریف خویشتم هم خویشتم باش ز عزلت شاه مرغان
یکی حرکت و خوانندش سیخ فایده دیگر آنست که چون طبع از مردمان کسب سود و طمع مردمان
نیز از وی که ازین دو طبع بسی غرور و بجزها و معصیتها تولد میکند که چون اهل دنیا بیلند حرص در وی بیدار
و طبع طبیعت حرص است و خواری از طمع خیزد چنانکه گفته اند بیت قطع کن بند طمع تا در جهان باشی
کز طمع بی وقتی بی اعتباری میشود ازین بود که فرمود صدر صفا بر بقره و قاسطان دار
الملك اصطفانا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا بکمی منکرید که بالای شما باشد و درین کمی منکرید که
از شما کمتر باشد پس بهر حالت عزلت اولیتر بود فایده دیگر در عزلت آنکه در وی اطمینان و ظالمان
و قاسقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکره باشد نه بیند از اعمش سوال کردند که چرا حجت
ضعیف شده است گفت از آنکه در وی جای پیمان رها کرده ام این همه خوانید که در عزلت
گفته اند و پیش ازین نیز هست اما با هر کسی بگرد این کسی را سود دهد که علمی چند که بر وی فریضه بود
و اند تا عبادتی کند از سر علم باشد و صحبت بزرگان یافته و آفات طریق بشناخته که اگر آفتها
ندانند ناگاه در برعتی افتد یا بجنب و تکرر گرفتار شود و چون جاهل بود شاید که تصور ما در شان خدا
تعا در خاطر آورد یا کفر بود یا بدعت و نماند پس عوام را عزلت نشاید که آفت را نشناسد
و از آنچه مسافح توان گرفت محروم مانند اول از کب حلال که خود از آن نفع یا بد و نفعی دیگران
رساند و اگر عیال دارد ایشان را ضایع نباید کرد و اگر تو اند برست یا بخدمت معاونت
برادر مسلمان کند که آن از صدقه دادن فاضله است یا آنکه بر حجابده مردمان صبر کند همیشه
در پی تعلیم دین باشد که اطلبوا العلم ولو بالیصین تا مسند بیاموزد و بعمل آورد و تشیح جنایز
کند و عیادت بیماران بجای آورد و در هر کار که باشد زود استغفار کند که عزلت کارم کسی

کشت سیخ ۳

عزیز

نیست و عزلت آدابی جنبدی باشد و شرایط آن بسیارست یکی نیت کند که بدین میگم عزلت
در دو مازالجه و راه بخورد راه نهد تا حکایت دنیای دینیه بنزد او نکند که چون ایشان بر و ند
آن مثل نمی شود و در سینه سر برارد و در آن فکر فرو رود و فواید عزلت اینست که قطعاً
حدیث دنیا بندد و باید که در لباس و طعام قناعت کند و باید که از خدمت مردمان نیز بگذرد و از
مع معرفت نشود و معصود از عزلت آنست که مستغرق کار آفت باشد عرض ازین
فواید عزلت درین فصل آنست که مستغرق توبه امری بزرگست و معنی آن نیتیم که توبه بازگشتن
است از راه بد بطریق صواب و چون نفس با چیزی جنبد حزی و عادت کرده اول آن بود
که از دیدار مردمان دوری جوید و عزلت اختیار کند باشد که سلامت بمنزل نجات رسد
مراتب توبه اول آنکه جمیع که دل ایشان بنور معرفت روشنست و جناب حق تعالی را بعبودیت
و کبریا و قدرت بشناخته و خود را در مقام عجز و ضعف و بیچارگی و احتیاری و بی اعتباری
ندانسته اند و این معنی بر دل او متور شده پس بداند که در حضرتی چنین باید بود پس در
صناعت خود تدبیر کند و تقیر خود بچند و خود را بجرم کند و دایم توبه کند و آخرش خواهد
از غایت سبب و جلال حق این مرتبه دوم جماعتی باشد که مرکز ترک سیج صغیره و کبیره
نشوند از غایت خوف توبه کنند مرتبه دوم توبه جماعتی باشد که دو دامن چون نفس و شیطان
ملازم وی اندکی از پیرون و یکی از اندرون و مرد و از چشم بهمان و شب و روز در بند آنگند
وی را در محصیتی اندازند و دایم مکنین اند و تیرز مرالود در کمان نهاده اند پس کینوس عاقل نمیشوند
و همیشه با ایشان در مخالفتی بلع سبب ترسان و لرزان باشد مبادا که از طرفی دخلی سازند
که من ندانم یا در طاعت راسی یا بند که آزا سبب کنند همیشه باید که میان خوف و رجاء باشند
و استعنا کنند و ساعت فضاغت توبه را بجد کردن این مرتبه طایفه جنبد باشد که دایم در
صلاح و زهد بسر کرده و ایشان از خود چیزی باشد مرتبه سوم آنکه جماعتی باشند که گاه گاهی
بکنای ملوث شوند و زود پشیمان شوند و توبه کنند ناگاه در کنای دیگر افتند و دانند که

بکرده اند و دیگر از آن توبه کنند ایشان که چنین باشند و در ترک کنند چرا که مرنوبت که بکنای
رفتار شوند جنبدان غم و اندوه بر دل ایشان مستولی شود که آن کناه نماند و نماند و نماند
مذتبار جان او باشد تا زود توبه نصوح کند مرتبه چهارم آن بود که کسی با انواع کنا مان بود و نتواند
که بیکبار همه را ترک کند و توبه کند پس از یکی توبه کرد و بعد از مدتی از یکی دیگر توبه و راه نام از همه
توبه کند و علمای این را نیز زحمت داده اند که این مثال کسی باشد که او را چند عرض باشد و از یکی شنا
یافت چون لذت صحت آن عرض بدو ای عرضی دیگر مشغول شود تا بتدریج از همه رنجها شنا یابد
مرتبه پنجم آنکه غافلانی جنبد که شب و روز در معاصی بسر بردند و سر از مای خود ندانند و صغیره
و کبریه از کین شنا پسند و اصرار از جناب ندانند پس یکی از ایشان باز وقت خود افتد و توبت
کند و دیگر بکش کنند و دیگر توبه کنند این طایفه را اهل غفلت گویند و بیشتر این طایفه و مسلمانین
و اهل حکومت و اعوان و انصار ایشان یا جمعی از اهل اموال و ضیاع که با حجت دنیا انس
گرفته باشند که حب دنیا را س کل خطیبه و دایم در تنهات دنیا و مرادش کوشند یا جمعی
قلاطین و او باشند که در بازار با بجهل و غفلت برآمده باشند یا جماعتی صحرا نشینان و اهل
رستاق که بچون بهایم بعیز از خوردن و خستن ندانند و مرجع تعلق بدین و اسلام داشته
باشد چون از ایشان بهر سی قطعاً ندانند هر که ام از بدترین ایشان که توبه کنند و باز
کنه نروند حق تعالی بکمال کرم در بپذیرد و قبول فرماید مرتبه ششم طایفه اند که بیکبار یکی
از عبادت گردانیده اند و در بیابان کوز و خالت سرگردان شده اند و سر طایفه معبودی
از برای خود می پرستند پس هیچ کناه بزرگتر و شنیع تر ازین نباشد فی الحال که از آن دین ماطل
و بقیه باطله توبه کرد و روی به دار السلام اسلام آورد و مسلمان شد خدا می تعالی او را
قبول فرمود و آنچه پیش از آن کرده بود همه در گذرانید که در حدیث است که ایمان ویران میکند آنچه
پیش از آن بوده چنانچه وحی که با وجود کفر در عرای احدی حضرت که عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود
شهادت کرد و بعد از آن مسلمان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با وی انس میگرفت

ملوک

در روی بدان طرف نمیکرد که وحشی بود و او نیز دایم شرمسار و مشغول بودی تا حق تعالی جنابت
فرو فرستاد تا خاطر مبارک با وی خوش کرد اما دل وحشی هنوز وحشی داشت تا این آیت بعنایت
فرو داد که قل یا عباده الذین انزلنا علی انفسهم لا تعظموا من رخصه اللّٰه الایه یعنی کبوی ای محمد بن
مسلم با حمد بندگان من یعنی انسانی که اسراف کرده اند بر نشاء خود ما امید مشوید از رحمت خدای
خدای تعالی بدستی که خدای تعالی آمرزد همه گنامان بدستی که او آن خداوندیست که امر زنده
و مهربانست بر بندگان خود چون این آیه جامع بر خوانند دل وحشی قرار گرفت و امیدوار شد
بر رحمت اگر چه آمدن این آیت حاصل است اما محکمش عامست در شان همه اهل ایمان و اعتقاد باید کرد
که بنده هیچ گناه کافر نمیشود مگر آنکه حرام حلال دانند یا بیگانهی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
از حق آورده قبول نکند و نین یا زبان یا بدل منکر آن شود و استکبار نماید البته کافر شود پس هر دو توبه
کار باید که طلب حلال کند و حور و در باکی باطن سعی نماید و چون ارکان و جوارح از کسایه پاک
باطن را جلایه دهد تا محل انوار معرفت شود و نیز از جهت لویه حلال و سوسه بسیار بخورد راه نهد
که دایم از خود در رحمت باشد که آورده اند که مردی بود دایم در سوسه بودی و تخصص حزن ناکردی
و هیچ لقمی شبیه نیافتی و دایم متحیر و سرگردان در کوهها و صحرا گشتی روزی بمیان کوهستان
رسید چشمه آب دید بنیای شیرین که از کوی پرونی آمد و بدریای معرفت و هیچ کس در آن تصرف
نداشت گفت آبی حلال تر ازین نباشد و مرج بدین آب رسته باشد هیچ شبهه در آن نباشد
پس در آن موضع جای عبادی راست کرد و بر آن آب و کوه قناعتی میکرد و بعبادت مشغول بود
در آن عزلت و عبادت و قناعت نظر عجیبی بخورد که گفت معاشی ازین بهتر کسی را نباشد آوازی
شنید که ای احسن او روی آن قوت که ترا اینجا آورد چه حاصل کردی بر خیز و با میان حلقه رو و معالجه
میان مردمان راست کن و امید بر رحمت ما دار پس توبه کرد و همیشه خود را مقرر میداشت و استغفار
میکرد پس هر چند که زهد و تقوی باشد باید که بجز تضرع و مسکنت پیشتر باشد که ایجا مقام بی نیازیت
بغیر از نیاز اینجا نباید بر مسکنت پیشتر کن که دیر از خود مسکنت شیب خاک خواهد بود و باید که درین

در حدیث صحیح تامی نمایند که از حضرت عزت جل جلاله روایتست که فرموده که اول شما و آتشا و جن
شما و انس شما یک دل بشید بر متقی ترین دلی که آن دل پاک خدایت صلی الله علیه و آله وسلم در ملک
من برشته زیادت نکند و اگر اول شما و آتشا و جن شما و انس شما یک دل بشید بر بدترین دلی که آن
دل ابله بر بدترین است بر پشته در ملک من نقصان بندید و اگر همه آفرینش در یک زمین با من جمیع
و هر یکی از من حاجتی خواهند کرد بر احوال کم بودم چند آنکه سوزنی در دریای فرو کند آن مقدار از خانه
من کم نیاید این حدیث طولی دارد اما مخلص معانی اینست پس بر بنده که عظمت حق تعالی را بداند
بشما سه مرتبه بجز عجب گرفتار نشود و از تمام عجز تجاوز نکند گویند در زمان حاتم اصم رحمه الله علیه
سیاهی توبه کار بود و مردمان بنظر حقارت در وی می نگریستند و با وی مزاحها میکردند روزی
حاتم اصم گفت بطریق مزاح مبارک وقت آنست که زنی بخواهی و گد خدا شوی گفت ای حاتم اگر زن
خواهم حوران بهشت خواهم زنمان دنیا نمی خواهم حاتم اصم بدانت که او را حالیست بسنج او را
بنظر نیک بید روزی او را گفتان غزاقا و حاتم با شکر می متوجه در انشای راه مبارک را دید
پیا در جوی بردوش نهاد و پیش شکر میرفت حاتم گفت ای مبارک کجا میروی گفت ای شیخ
قدیمی با غازیان می خورم باشد که در راه گشته شوم و باز وراج خود بر سم چون بشکر کنار رسیدند
در جنگ سخت شد حاتم مبارک را دید که در میان کناره و بدان خوب دستی چند کافر لاک
کرده چون لشکر کنار بنزیمت یافت و مسلمانان مظفر شدند چون شهید از اجماع میکردند
حاتم مبارک را دید سر از طرئی بر کوه افتاده و سر و دست در شیب داشت حاتم گفت
خوشا وقت تو ای مبارک از آن حوران جنود با فتنی دست از شیب سپه بدر آورد و سر
انگشت نکاتم نمود یعنی سه جور العین بمن دادند ازین سخن معلوم می شود که دوستان
بعنایت بنهاند و پیشتر در بکس بی اعتباری خود را کم کرده اند پس بخت حقارت در مسلمان
نباید نگرست و با جمعی که مردمان با ایشان طعنه زنند با ادب باید بود دیگر آنکه شهید را اگر
بینی که سر پا راه جایی افتاده اعتماد کنی ایشان زنده اند و چون ترا این دولت میسر میشود

بزرگواروی تا ترا شهید کند اما صاحب شریعت صلی الله علیه و آله و سلم را بجز آنکه فرموده آن نفس و شیطان است پس هر توبه که کارم ثواب غازی دارد و هم ثواب شهید جو که تا ب شب و روز بانفس شیطان در حکمت و نترس از مشتملیات و مالوفات که سالها با آن خوی کرده و طبیعت او شده او را از آن منع میکند اگر بر و غالب شد ثواب غازی دارد و اگر در توبه نصوح می شهید است و ثواب شهید دارد و خدای تعالی وعده چنین فرموده که من آمرزیده تانیا بم یعنی اگر توبه کنی و ایمان آوردی و عمل صالح کنی البته او را راه بنایم یعنی راه معرفت و محبت و شوق و بهشت و دیدار خود و در قرآن مجید فرمان فرموده **وَإِنِّي لَنُفَعِّلَنَّ بَابَ وَأَمْنٍ وَنُحَلِّ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى** این سخن مشهور است و از بسی مشایخ منقول است که کار ثابت در راه طریقت از معصوم معتبر تر است و دلیل بسیار دارند جو که معصوم گناه از سایه عجبی حالی نباشد و تا ب چون تذکره تقصیر کند او را در طلب زیادت شود و دایم اند و همین باشد و زودتر بمقتصد رسد و دوق طاعت پیشتر یا بد جناحه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب با بر خود گفت تو طلوات اسلام چه میدانی که سخن کفر بندان تو رسیده است کسی چیزی بی رنجی سا بد او آنجا نجه حجت ندانند پس انگس که لذت آن چیز یافته و ترک آن کند صبر بر معارقت آن کند البته کمال نفس او پیشتر باشد از آنکس که شیرینی غسل نداند و ترک غسل کند انگس که طعم غسل جسته و ترک کرده او را صابر توان گفت و در کتب علماء صوفیه آورده اند که از مرشدان طریقت بکمال ولایت مشرف شده بود و چنانکه هر کس در راه طریقت بیضه بودی در ظل جناح او می مرغی شدی که قاف عالم در سایه های او بسعادت ابدی رسیدندی چون وقت وفاتش رسید چند تن در صحبت او بودند که همه بکمال ولایت رسیده بودند و همه مستعد و مستحق ارشاد بودند شیخ میخواست که از میان ایشان یکی قایم مقام خود سازد ایشان را بخلوتی فرستاد و یکی گفت شیخ می فرماید که جو انرا بکشید و این حلاوه بخورید ایشان با شارت شیخ جو انرا بکشید و بسم الله الرحمن الرحیم بکشند پس یکی با خود مجادله کردند و نمیخوردند یعنی ما خود نمی خوریم تا آن برادر بخورد پس همه این حرکت کردند و نمیخوردند چون سا

برآمد شیخ با جوانی نزد ایشان آمد سخن جلوا دید که بر جاست اما یک لقمه از آن خورده اند شیخ دانست که ایشان همه در مقام ایشان بودند اما آن کس که آن لقمه خورد بود از بخلالت بیم بود که هلاک شود و خود را از آن همه بهتر دید شیخ فرمود که این لقمه خورده است آن در دلش بر خاست و در مقام ما جان بایستاد شیخ فرمود که ای فرزندان بعد از من این مرد قایم مقام من باشد باید که همه مطیع امر او شوید و مشکلات طریقت از وی پرسید که من رفتم گفتند ای شیخ این مسئله بر ما روشن کرد آن که از چه بر ما ساین شد فرمود شما هم در یک مقام بودید اما او بیک قدم پیش افتاد که طعم حلاوت داشت و ترک کرد و نخورد و ایثار کرد و شانا جشیده ایثار کرد و بد بس مجادله با او بانفس پیش بوده دیگر آنکه خود را محرم دانست و طمع از پیشوای قوم ببرید و خود را از همه کمتر دانست پس این دولت او را میسر شد و مریدان بکلم شیخ راضی شدند و ازین سخن ایشانرا کثایشها شد عرض ازین سخن آنست که هر کس که کمالی و منزلیتی دارد از مقام نیستی یافته جناحه آورده اند که چون مرص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زیادت شد بسیاری از بزرگان مهاجر و انصار داعیه خلافت داشتند الا امر المؤمنین ابی بکر صدیق که خود را جان می دید که چون خبر وفات آن حضرت بدور رسید روح پاک او را از جسد مبارک او برود چون بر عمر خود اعتماد نداشت چه جای طمع خلافت بود و پیشتر صحابه بران بودند که بعد از وفات آن حضرت خلیفه امیر المؤمنین عمر باشد که ششیده بودند از منتر انبیا صلی الله علیه و آله و سلم که اگر بعد از من پیمان بر او بودی بودی اما فرموده که لانی بعدی و دیگران دلیلها میکنند و در سیرت مذکور است که چون سر روز مانده بود بوعده که امیر المؤمنین علی و عباس در آمدند خبری آوردند تا کتابی بران در خلافت نگاه آنحضرت زمانی از خود بر رفت ایشان بر خاستند و متعز شدند چون وقت نماز شام رسید بلال گفت السلام علیک یا رسول الله الصلوة فرمود و ابو بکر را بگویند تا امانت کند عایشه گفت یا رسول الله بدر من مردی قسین التکب است و در جای تو خود را نگاه ننواذ نیست از گریه بیغمای تا عمر امامت کند آنحضرت را این خوش نیاید و چیزی بر روی مبارک در کشید بعد از آن

او از امیر المؤمنین عمر شنید که نماز میکرد و چون نماز تمام کردند در آن حضرت حاضر شدند فرمود
بیچ چیزی نباشد در آن قومی که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق در میان ایشان باشد و اقامت ابوبکر
کنند با بکر امیر المؤمنین ابو بکر اقامت کند من سنوز در میان شما ام و شما تغییر سخن من نمی کنید
آن بود که منزه نماز در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگزارد و بعد از وفات چون
در میان صحابه اختلافی واقع شد انصاری گفتند از ما ناصری که گفتند که از مهاجر و یکی از انصار
عاقبت بنص قرآن و حدیث بر مهاجر قرار گرفت دیگر دلیل بسیار در میان آمد تا بر امیر
عمر قرار گرفت چون دید که جمیع صحابه بر خلافت او راضی شدند گفت من و سلمی این پیام
صلی الله علیه و آله و سلم دارم گفتند بنمای گفت که امیر دین معتبر ترست یا امر دنیا که گفتند
امر دین فرمود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حیوة خود اقامت با امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه حواله فرمود و معتقد ای ما که دانید در امر دنیا بطریق اولی باشد پس عمر
رضی الله عنه دست در دست ابوبکر نهاد و بیعت کرد پس مجموع صحابه بیعت کردند
و خدا و رسول و اهل ایمان تا دامن قیامت بدین خلافت راضی اند عرض آنکه او خود
صورت و معنی نمی دید او بر آمد و حکم او بر همه واجب شد و حکم ازل در رسیده تقدیر چنین
رفته بود عرض آنکه تو بر امر بزرگست و در حقیقت عهدت که با خدای تعالی بستیم
و اگر کسی عهدی با ما بخورد می کند اگر آن عهد بشکند او را ملامت بکنند در دنیا و در آخرت
و اقوالاً بالعهود ان العهود کان ميسرولاً یعنی وفا کنند بعهده که از عهد ما سوال خواهند
پس وفا بعهده خدای کردن از جمله جهات دین است که آورده اند که یکی این معاد پیشتر
اوقات بخواب بر روی سالی بالشکری متوجه غزاشد چون برابر کفار رسید و صحابه
و سردار کافران بمیدان آمد و مبارزت نمود گفت انگس پیشوای این لشکر است بگر تا خود
بمیدان در ایام بسجی بن معاد و خود در میدان رفت و با آن کافر بجاربت در آمد از اول با بوا
تا وقت پیشین جنگ کردند و هیچ کدام غالب نشدند یکی با آن کافر میکوید که وقت نماز

فوت می شود با من عهد کن که متعرض من نشوی تا من نماز بگزارم آن کافر عهد کرد و بی خود آمد
و نماز از سر حضور بگزارد و دیگر جنگ مشغول شد چون آفتاب بجانب مغرب رسید
آن کافر آفتاب پرست بود گفت مرا نیز وقتی عبادتی هست با من عهدی کن او را امان داد
چون آن کافر زمانی دیر تر در سجده آفتاب بود یکی با خود فکری کرد که این کافر کافر سخت
و این زمان سجده غیر خدای میکند بر خاست و شمشیر کشید تا و را بکشد از سر او زنی شنید که او را
بالحمد کافری عهد خود بجای آورد و تو عهدی شکنی یکی شمشیر از دست بهناد و در خاک افتاد
و آب از دیده روان کرد و از سر زاری توبه می کرد کافر چون او را جان دید منخر شد و گفت
ترا ج رسیده است گفت از بهر تو عتاب می کشم پس احوال خود باز گفت و گفت اکنون توبه
میکند باشد که خدای تعالی بر من رحم کند و بخشاید کافر چون این سخن بشنید با خود گفت ای بی شرم
خدای که از برای دشمن با دوست چنین خطاب میکند و او اداری که عبادت غیر او کنی پس
ایمان بردلش تا بید مسلمان شد و روی به لشکر کفار نهادند لشکر بان چون آن حالت
دیدند جمعی ایمان عرض کردند و باقی بهزیمت بر خندند مسلمانان تا نصرت و عنیت باز گشتند
پس دانستی که توبه عهدت که با خدای می کنند سجا باید کرد تا بوفارسانند تا موجب شرم
نباشد و توبه امری بزرگست که نفاق که بدترین کم کم است و معصیتها و جای ایشان در زیر
طبقات دوزخ خواهد بود که فرموده این المناقضین فی الذکر الا سفل با وجود کنای بزرگ
حق تعالی جل جلاله فرموده که اگر توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح کنند ایشان را بیا موزم و
رحمت کنم و بدانکه این منافقان طایفه بودند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در مدینه بودند و بزبان ایمان اظهار میکردند و با صحابه نماز میکردند و بنزاعا حاضر می شدند
و دل ایشان مالا مال کرب بود و بظلم با مسلمانان دوستی میکردند و بهمان با جودان و ترسانان
و مشرکان دوستی میکردند و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آنچه بهمان بالستی
داشتن نامه با ایشان می نوشتند و اشکارا میکردند و در غزوات می دادند تا باشد که

شکستی بر مسلمان آید و در غنیمت نمی گرفته و بخت آنحضرت را ضعیف نمی شنود و بر حکم خدای و رسول او عرضها
می کردند و بهمان در شان مردوزن صحابه می گشتند و ایشان را از اتمتری و سسوری بود و او را عبد الله
بن سلوک گفته ای و چون از صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند ای
و با هم جمع شدند گفته ای عجیب استنهایی میکنیم بر بن قوم حق تعالی از اول قرآن الی آخره چندین آیه است
در شان ایشان فر فرستاد و ایشان را سوار کرد و ایند جنانچه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بر بر منبر فرمودی ای فلان و ای فلان بر خیزید چون برخاستند فرمودی مرا خبر داده
که شما منافقانید تا چند کس را چنین رسوا کرده ای چون آن فضیحت بدیدند میان خود و خدای تعالی تو بگردید
و مسلمان شد بس امر المؤمنین عمر بر خاست گفت یا رسول الله ما ظن نیک در شان ایشان می برم
اما عبد الله بخنان با جمعی منافق بودند ناگاه اجلس رسید پسری داشت بنایت مؤمن و پاک
اعتقاد گشت بنزد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تا با من چند چیز بجای آورد اول آب دهن خود
در دهن من اندازد و دوم جابه خود مرا پوشاند و نماز بر من گزارد و حق درین تمنای او بسی حکمتها و اسرار
نماده بود چون این کبکتم بر دپیشش باید و وصیت عرضه داشت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر خاست و با همه صحابه بیاید و حاضر شد تا غسل او تمام کرد اول آب
در سن خود در دهن وی انداخت و دیگر جابه خود بر کند و در وی پوشانید چون جنازه نهادند بر رفت
تا نماز بروی گزارد و امر المؤمنین عمر برابر او رفت گفت یا رسول الله نماز بر عبد الله منافق نمی
گزار ای التفات بر سخن امر المؤمنین عمر نکرد و نماز بروی بگزارد پیک جلیل اخی جبرئیل آمد و بر رفت
قول امر المؤمنین عمر آید آورد که بعد ازین نماز بر کاوان و منافقان مگزار که نماز و دعا و استخار
در شان ایشان درست نیست و قبول نمیکرد و یک پیش قبر ایشان حرو اما حکمی چند در ضمن این جوگتها
اول آنکه چون منافقان این خلق و کرم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدیدند که آنحضرت
به الطاف و کرم با عبد الله بن ابی سلوک کرده بود که تو به کردند و بیستین مسلمان شدند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم با یاران فرمود ای یاران من بدانید که این آب در دهن خود که در دهن وی انداختیم

آن بود که روزی در میان کافری سختی نیک از برای من بگفت و من در دنیا تدارک آن کردم و در آن
روز که عم بزرگوارم عباس رضی الله عنه مسلمان شد عبد الله جابه بوی پوشانید و من در دنیا حکامات
آن نیز کردم و اینها که با وی کردم هیچ کدام سودی بری نرساند چرا که اصل بجا مانست و او ایمان
نیاید و در بس او جاوید در دوزخ سوزان و عذاب نیران خواهد بود که از اینجا خلاص نخواهد یافت
نمود با الله من عذاب و عتاب و غضبه چرا که توبه با ایمان نافعت و منافقان زمان اهل بدعت اند
امد وارجانیم بد آنحضرت که ایمانی کاملی و علی نافع و رزقی حلالی و عملی صالحی و زبان ذاکری و د
شاکری و رفیعی موافقی و اجتناب از یاران منافق و توبه نصوح بر ممکنان ارزانی فرماید تا
ایمان با من و امان ازین جهان از دروازه دنیا سلامت بیرون بریم و از غارت آن دزد
شیطان بسز آخرت در حفظ خدای تعالی باشیم و در آخرت از لغای همچون و چگونه حضرت
بی نصیب نباشیم بحق محمد و آله و صحبه الطیبین الطاهرین اجمعین تمام شد باب توبه بگو
تعا و حسن توفیق بعد ازین شروع نمایم در باب خلق نیکو انشا الله تعالی و حده بدانک
چون در کتاب بحر الطهارت باب در سایر عبادت بیان کرده شده اول نیات در احوال
درم در فضیلت علم سیوم بیان طهارت چهارم در بیان نماز پنجم در بیان زکوة ششم در بیان روزه
هفتم در بیان حج هشتم در بیان توبه که مر با بی که زمین کلید بابی از ابواب بهشت جاوید است
و حق تعالی بندگان را آفریده از جهت عبادت جنانچه فرمود و ما خلقت للین و الا انس الا
لیعبدون و عبادت وقتی مقبول حضرت عزت باشد که بنده متخلق با خلاق حمیده بود که خلق نیکو
انبیاست علیهم السلام خاصه از ان جناب سلطان بارگاه جلالت و کل کلزار رسالت محمد
مصطفی علیه من الصلوة افضلها و من التحات اهلها که بهترین انبیاست و در کلام مجید حق عز و علا
و تبارک و تعالی او را بخل نیکو ستوده و آنکه لعلی خلق عظیم بس عرش اعظم فرموده و سوره
العرش العظیم و خلق او عظیم فرموده و باید که بدان که بهترین چیزی باید که بهترین کسی را دهند
بس خلق نیکو شای عظیم دارد جهان خواریم که یک باب در خلق نیکو بیان کنیم تا عبادت

و طاعات با طایق حمیده مزین و معنی باشد تا سبب قرب حضرت جلال و جمال حق سبحانه و تعالی
 باشد **باب نهم در خلق بد آنکه این باب مشتمل برده فصل نخست در خصلتها پسندیده**
 و فضیلت درجات آن هر کس را که شجبه از آن بوده و خواهد بود بحسب استعداد و عمل او
 خواهد بود که آنکس که کمال این سعادت بروی ختم شده وجود با وجود حضرت خواجه آسان و
 وزمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوده پس در اول این باب حدیثی جذیبان کرده شد
 در فضیلت خلق نیکو **فصل اول** قال الله تبارک و تعالی و تقدس و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
 چون حق تعالی او را از برای رحمت عالمیان فرستاد و بحسب اخلاق او را کرامت فرمود
 تا لب تشنگان امت را از سحر حشره شفاعت بهره مند گرداند و با دشمنان نیز بر وفق و خوبی
 خویش برسد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مرا فرستاده اند تا بحسب
 اخلاق را تمام کنم و فرموده که آن ترین چیزی که در ترازو نهند در روز قیامت خلق نیکو بود
 و یکی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که دین چیست فرمود خلق نیکو بنظر آنکه
 خشکین نشوی و یکی دیگر پرسید که فاضلترین اعمال چیست فرمود خلق نیکو شخصی دیگر پرسید
 گفت مرا وصیتی فرمای فرمود هر کجا فرمود باشی از خدای تعالی ترس کن و دیگر فرمود که هر کس
 خدای تعالی او را خلق نیکو و روی نیکو داد و پیرا حورش آتش دوزخ نکرده اند و بر رحمت
 بیایند و در دعای حضرت رسالت آورده اند که فرمودی الهی تن در پستی و عاقبت
 و خوبی نیکو مرا بده و کسی پرسید یا رسول الله بهترین چیزی که خدای تعالی بنده دهد
 چیست فرمود خلق نیکو و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود خلق نیکو کنه راجحان
 نیست که دانند که آفتاب بیخ را تپاه کند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما فرموده که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عبد الله دوش چیزی عجب دیدم مردی
 را دیدم از امت خود که در حضرت عزت بزانو در آمده بود و حجای عظیم در میان حق
 تعالی و آن بنده بود خلق نیکوی آن مرد بیاورد و آن حجاب بر گرفت و روی را بچشم رسانید

و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که بنده بخلق نیکو خود را بر جبه رسا ند که کسی که بر روز روزه
 داشته باشد و شب نماز کرده باشد و در حدیث درست آمده است که کمال ایمان
 در سه خصلت است اول علم و علمی که جهل جاهلان از خود دفع کند دوم عبادت از سر اخلاص
 سوم خلق نیکو با بندگان حق تعالی بخلق نیکو برسد و این معنی متر است که نیک خوی
 ترین و نیکو خویان عالم حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم روزی زمان در حضور
 او بانگ و غلبه می کردند امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در آمد به خاموش شدند
 امیر المؤمنین عمر گفت ای دشمنان از شرم من شرم می آید و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 شرم نمیدارید زمان گذشته یا عمر تو از وی درشت خوی تری حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود ای پسر خطاب بدان خدا آن که نفس من در قبضه قدرت او است
 که مرکز شیطان ترا در را می نه بیند که الا آنکه راه بگرداند و برای دیگر برود از سبب تو
 تعالیست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فلان زن بمساله روزه
 میدارد و شب نماز میگزارد اما خوی بد دارد که بزبان مسایکازای رنجاند فرمود جای
 دوزخ است و بد این که خوی بد طاعت راجحان تپاه کند که سر که انگبین را و فضیل بن عیاض
 رحمه الله علیه گوید که صحبت با فاسق نیکو خوی دوست دارم که با صالحی بد خوی و عبد الله
 بن المبارک رحمه الله علیه با بد خوی در را می مصاحب شد چون از یکدیگر جدا شدند بگریست
 گفتند که چه از برای چیست گفت این بچاره از نزد بر رفت و آن خوی بد با وی بچنان ماند
 و از شیخ کنانی رحمه الله علیه پرسیدند که صوفی کیست فرمود هر که سر جنب نیکو خوی تر باشد
 صوفی تر و بحسی این معاد رحمه الله علیه کیست خوی بد مصیبتی است که با وی هیچ طاعتی
 ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با وی هیچ گناه زیان ندارد پس معلوم شد که نیکو خوی
 حقیقی نفس مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بارک علیه و زاده فضل او شرفا و کرامت
 لایه بوده که آن تحلهما از خویش و بیگانه میفرمود و مرکز دعای بد بر ایشان نمیکرد از غایت

خلق نیکو فرمودی بار خدا یا ایشا ز راه راست بنمای که نمیدانند با وجود آنکه مبعوث بودی
کافی عالمیان چنانچه فرموده عطا کرامت فرموده اند هر پنج چیز و بدان خرمی آدم اول آنکه
مراستاده اند برب و عجم و ترک و زنگ و حبش دوم آنکه همه زمین از برای من مسجد گردانند
و آزاباک و مظهر ساخته اند سیوم آنکه غنایم بر من و امت من حلال گردانیده اند و پیش از آن
حلال نبوده چهارم آنکه نصرتی داده اند مرا که با دشمنان حاکم بیکار از من ترسند پنجم آنکه
عطا داده اند مرا شفاعت و آن ذخیره کرده ام از برای امت خود تا دام شرک بگذای نیارند
باشند هیچ چیز و فضایل آنحضرت بسیار است از جمله یکی اینست که حق تعالی بحیات او
سوکند خورده که لغزنگ و نام او قرین نام خود کرد و آینده چنانچه بر در بهشت و سایر بهشت
که لا اله الا الله و محمد رسول الله ذکر او بلند گردانیده که و رفعتنا لک ذکرک و آنحضرت
فرموده که حق تعالی دو اسم از اسما خود بر من عطا کرد چنانچه فرموده علیکم المومنین رؤف
و رحیم و معارف رحمت مومنان گردانید و امت مرا از منج و خست و عذابهای کونا کون نکر
داشته و خطاب با پیغمبران علیهم السلام بنام ایشان کرده و خطاب با من بنبوة من فرموده
چنانچه فرموده یا ایها النبی و یا ایها الرسول و اینس مالک یعنی انس مالک رضی الله عنه گفت ده
سال در آن حضرت بودم از غایت خلق او مرکز کاری نکردم که با من گفته باشند که جو اجین
کردی و مرکز چیزی ترک نکردم که فرموده جو انگری و خلق او بهترین خلق همه خلایق بود
و هیچ چیزم ترا کم دست مبارک او ندیدم و هیچ بوز بوی او خوشتر نبود صلی الله
علیه و آله وسلم و از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتست که از غایت بی تکلیفی که داشت
چهارمای خود را خود علف دادی و نعلین خود باره زدی و رقع بر جابه زدی و کوفتند
در شیدی و با خدمتگاران چیزی خوردی و آرد خیر کردی و شرم مانع وی نبود که چیزی
از بازار خود بجان بردی و مصافحه کردی و تو انگر کردی و در سلام سبق گرفتی و او را
دعوت کردندی قبول کردی و آنچه پیش او روزه حقیر ندانستی اگر نیمه غنای بودی و بار خود

بر مردمان ننهادی و با همه خلق بخلق خوش بسر بردی و کارهای او همه پسندیده بودی بی تشنه
و دایم روی گشاده بودی و بسیار بفرمودی بی خنده و گاه گاه او را چیزی بودی بی تشنه
روی و تواضع اوبی خدمت بودی و آنچه شنیدی او را بی اسراف بودی و تنگ روی
و رحیم دل بودی بر همه مسلمانان و کوه تاه دست بودی و طمع در مال کس نکردی ابو سعید
خدری رضی الله عنه گفتی مادرم و پدرم فدای تو باد یا رسول تو پیش سستی از نخل خرما
خطبه میفرمودی مردمان را چون خلایق بسیار شدند و منبر از برای تو بسیار خستد بر منبر
آن ستون خوب خشک از فراق تو ناله می کرد و چنانکه کسی می شنیدند که از فراق تو
می نالید تا تو فرود آمدی و دست بران می الیدی او ساکن شد اولی امت ترکه در فراق تو
همیشه ناله و زاری می کنند مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله تو آنکسی که کافران در
طبقات دوزخ عذاب کشند و کوبند یا لیثنا اطعنا الله و اطعنا الرسول کوبندای
کاشکی ما فرمان هدای و رسول او برده بودمانی مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله
تو آنی که چیزی نخوردی تا کسی با تو نبودی و همیشه پیشینه پوشیدی و از غایت خشن بر خبر برنده
نشستی و کسی نیز با خود بر نشاندی و چون چیزی خوردی انگشت بدمان لیسیدی از
غایت تواضع اینها شمه بود از خلق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از وفات او امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب و سعید بن زید رضی الله عنهما گفتندی و گریه کردندی فصل دوم
در بیان آنست که خلق نیکو حیثیت و کدام است و چند است و علماء محققین در سخنها فرموده
اند بعضی گویند روی گشاده داشتن است با همه خلق و رنج مردمان کشیدن است و جمع
بر آنند که مکافات بدی ناکردن است و بیشتر بر آنند که این فرمای آنست اصل و حقیقت
آن بایده استن و حدود آن بیان باید کرد و بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند از جسم و
روح و این جسم نخست سر توان دید و روح بچشم دل توان دید و هر یکی را ازین در خلقت نیک
داده اند و در خلقت بد چنانچه یکی را چسب خلق خوانند و یکی را چسب خلق خوانند که صورت

باطنت جانچه صورت ظاهرا حسن صورت کویند پس باید که چشم و دمان و بینی همه در خور حسن
ظاهر بود و همچنین صورت باطن و قوی نیکو بود که چهار قوه نیکو در وی بود قوه علم و قوه جسم
و قوت شهوت و قوت عدل میان این قوتها و مقصود از قوه علم زیرکی بود که زود را
از دروغ بشناسد در کنار ما و نیک از بد براند در کار ما و حق از باطل براند در اعتقاد
که این کمالها حاصل شود در دل آدمی حکمت ازین حاصل شود که سر به سعادت است جانچه
حق تقاضا نموده و من یوتی ملکه فداوتی خیرا کثیرا و نیکوی قوه غضب بدان بود که در
زمان حکمت بود و بستوری او بر خیزد جانچه طاعت وی بر او بر آسان بود و نیکوی
قوه شهوت بدان بود که هر کشش نبود و بستوری شرح و عقل بود و نیکوی قوه عدل آن
باشد که غضب و شهوة را ضبط کند و در تحت اشارت دین دارد و عقل چون این چهارمین
صفت بود این کس نیکو خوی مطلق بود و اگر ازین بعضی نیکو چون مطلق نبود و اول
بدانکه هر یک ازینها چون رشت شود از وی کارهای بد تو که کند و رشتی مریکی از دو چیز بود
یکی افزونی عقل که از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارد و از وی گریزی و بسیار خیزد و
چون ناقص بود از وی ابله و حماقت خیزد و چون قوت جسم از حد بگذرد آزارتهور
کویند و چون ناقص بود آزار بدلی کویند و بی حمیتی و چون معتدل بود یعنی میان آزارها
شجاعت کویند و از شجاعت کرم و بزرگی و بزرگ نمیی و حلم و بردباری و استقامتی و فروخوردن
و امثال این صفات خیزد که همه اخلاق نیکو بود و از تهو و جلنی و لاف زنی و خود بینی و خود را
در کار ما با خطر انداختن و امثال این صفتها خیزد و چون ناقص بود از وی خواری خویشتن و
دچارگی و جح و مذلت خیزد و اما شهوت چون با فرط بود آزارش کویند و از وی طریکی
و نافرادی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از تو انکاران و حقیر داشتن در ایشان و امثال
اینها خیزد و اگر بود از وی سستی و خشنی بی خویشتنی خیزد و مریکی ازین دو طرف دارد که
سرودن موم است و زشت و میانه آن پسندیده است و این در میان دو طرف را می

باریکت و اینست صراط مستقیم یعنی راه راست آخوه و در همه امور حق تقابا میانه نمودن است
و الذین اذا انتقموا لم یسرفوا و لم یقتروا و اوکان بین ذلک قواما یعنی در انتقام کردن متک
گیرید و اسراف نکنید باید که طریق میانه نگاه دارید پس از اینجا معلوم میشود که نیکو خوی
مطلق آنکس بود که این معانی در وی معتدل بود و نیکو روی مطلق کسی را توان گفت که همه
چیز روی وی نیکو بود و درین خلق بجا طایفه منقسم اند اول کسی را توان گفت که همه چیز روی
وی نیکو بود و بدین صفت همه در وی بدرج کمال بود یوسف صدیق علیه السلام
نیکو روی مطلق بود و دیگر کسی صفات وی زشت بود او را بد خوی مطلق کویند و او
نزدیک بود بصورت شیطان که در رشتی افتاده ظاهر او و باطن او سیوم آنکه در
در میانه این دو صفت بود اما به نیکوی نزدیک بود چهارم آنکه همه در میانه بود اما
رشتی نزدیک بود پس جدیدی باید کرد که اگر بدرج کمال نرسد باید که بدرج کمال نزدیکتر
شود که اگر همه اخلاق نیکو نبود با ری بعضی نیکو باشد اما یکی از آنها که بر دین که نام او امام
احمد ابو البرکات است رحمه الله علیه که از مصنفات او یکی کتاب کاملت در اینجا عدد
چسب اخلاق تمام کرده است اول علم یعنی دانایی دیگر حلم و بردباری و صبر و عفت و تقا
و شجاعت و سخاوت و حرمت و حرمت یعنی آزادی و آزاد مردی و عدالت و غیرت
و عدل یعنی موافق بودن با شرع در همه احوال و نصیحت و بخت و بدل نیتها
و تواضع و عزت نفس یعنی آب روی نگاه داشتن و خواری و مذلت خلق بر خود
ناگرفتن و علو همت و علو مرتبت یعنی منظر با مرتبتهای عالی داشتن و ازلی آن
رفتن اگر چه دشوار بدست آید و از چیزهای خفیس دوری اگر چه آسان بدست آید و عذر
مردمان نهادن و پذیرفتن دیگر حیا یعنی از غذای و خلق سرم داشتن دیگر عمو کردن و خشم
فرو خوردن دیگر بر و کرم و احسان در گفتن و کردن دیگر پست بر مردمان پوشیدن
و نادانسته و ناشنیده را گفتن و از دروغ احتراز کردن و وطن بد بنا بردن و ظن نیک

بمسلمانان بودن و خلق خدای در منظرهای تهمت نیارودن و راست فهمی و درست
کاری و درست گفتاری و بزمودنای خدای و رسول عمل کردن و ظاهر و باطن با خدای
و خلق راست کردن و موافق داشتن یعنی در خلوات از ملائکه بهتر بودن دیگر صدق
دوفا و حسن عهد یعنی نیکی مردمان را خود شناختن و دانستن و سر یکی بجای خود
مکان فانی و جزایبی لایق بجای آوردن خواه بگرم خواه بزبان خواه بهمت خواه بدعا
کردن و همیشه شاد و خوشم بودن بفضل حق تعالی نه بال و جاه و آن معرور بنا بودن
وسینه خود را فراخ داشتن و تازه رومی و خوش طبعی و نرم سخنی و مدارا کردن
با خلق خدای و دلنمای مردم خرم داشتن و حوکت های بی فایده ناکردن و سخنهای بی
فایده ناکفتن بلکه سخنی گوید یا بگوید که فایده دین مسلمانان در آن بود و صلح دادن
میان مسلمانان و چیزی که سب و هتک بود میان دوستان ناکفتن تا افتد
برنجیزد و در غیبت بجهان بود که در حضور بادوستان و تعظیم و توقیر و احترام
بزرگان بجای آوردن و اقسام سلف صالح کردن و از طریق اهل بیت
احترام نمودن و بنور متابعت صحابه کبار همتی شدن چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اصحابی کا النجوم با یم اقتدیتم اجمعیتیم
دیگر تو حید و اخلاص در علم و ایمان و اعتقاد در اعمال و طاعات و خیرات چنانکه
در علم و ایمان خدای را یکتا و یگانه میداند و بی مثل و انباز در عبادت و طاعات
بجین خالص خدای را کند و اگر از روی و مراد دیگر دارد این جهانی و آن جهانی هر دو جهان
هم از خدای باید خواست چنانکه ما را تعلیم فرموده که ایماک نعبد و ایماک نستعین
دیگر آنکه توکل بر خدای کند و تنویض امر خود در همه جا بهما بحضرت حق عز و علا کند
بس بوکالت او راضی شود و تسلیم شدن و رضا بتصا و ادن که آن در مشیت او
چرا که مخالفت با طبیعت و نفس و هوا کرده باشد و با صناعت خلایق موافقت کردن

و با مزاج ایشان ساختن و قتی شاید که شرط باشد اول باید که موافق شرح باشد تا آنجا
نبرد دوم آنکه نفس بر فرمای مسخر و مطهر کرده باشد و این عالم را در رسوم و عادات آن بهج
نشد و ازین حیات فانی حیوة باقی حاصل کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده الیکس من دان نپیر او عمل لما بعد الموت یعنی زیرک و عاقل آنست که درین
دنای فانی کار حرکت بسازد و دایم بتدارک مافات پردازد و بداند که سر چه گفته و
و کرده و شنیده در هر جا که بوده از نظر حق غایب نبوده بلکه چند ملک بر تو موکل اند و بر تو
و بر تویی نویسنده اینست حسن اخلاق که هر کس که این خصلتها در وی جمع باشد او را
در حضرت عزت مرتبهای رفیع بود و این همه خصلتهای پسندیده در دو خصلت
علا آورده اند و با این دو بار میگردید یکی در خلوت از حضرت عزت ترسد
و ظاهر و باطن خود را مستقی و پرهیزکار سازد دوم آنکه بهره آینه و روزه و رنج و رجا
و خوشی و ناخوشی بقضای حق تعالی راضی باشد که در حدیث درست آمده است
از و که خلائق بر انکیز اند و در محشر و قیامت جمع آورند جمعی باشند که چون از قبر بر
خیزند حق تعالی بر او دست ایشان را دو پر کرده اند که تا از اینجا که بر خیزند پرواز کنند
و بر در بهشت بنشینند و نه فرغ بینند و نه صراط و در بهشت بزنند تا زمان بهشت
کویند شاهی کسانید که جمعی از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم گویند ما را اجازت نیست
که پیش از پیغمبر شما این در بر کسی دیگر بکشایم پس از ایشان سوال کنند که شما بجه عمل بدین درجات
رسیده اید که پیش از همه خلائق بدر بهشت آمده اید گویند بدو خصلت یکی ترس
مادر خلوت از حضرت عزت پیش بود که در ملا دوم آنکه سر چه با رسید بقضای
حق تعالی راضی بودیم و استعانت بغیر او نبردیم پس در آن مقام بر اهل عرصات شرف
باشند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با اهل البیت و صحابه و صدیقان
و شهیدان و صالحان بیایند و با اتفاق در بهشت فرود آیند و این دو خصلت است

از خصلت های خلق نیکو باز آیدیم با حدیث اول که فاضلترین اعمال خلق نیکوست و آن
 و آن عطایست از حضرت رسیده انزل که بدو رسیده است و سر بنده که دوست
 دارد بدین دولت او را شرف فرماید و اگر کسی گوید که این خلق نیکو چون عطایست
 که او را خوش صورتی تواند کرد و اگر بر خلاف این بود بجهتین که در از کوتاه و کوتاه
 در از ستوان کرد و زشت خوب و خوب زشت نتوان کرد چون در ظاهر غیر کرد
 در باطن تغیر چون توان کرد علماء محبتین را درین سوال احوال است و دلیل های روشن
 گفته اند و بعد اعلم کسوم در بیان آنکه خلق نیکو میتوان کرد حاصل باره علماء
 دین جواب گفته اند و گفته اند اول کسانی که این سوال کرده اند خطای عظیم کرده اند
 که اگر چنین بودی نصیحت اینها و کت و تادیب و زلفت و احکام و وصیت
 نیکو کردن همه باطل بودی و در حدیث آمده که چشمتو اخلاقکم یعنی سعی کنید خلق
 خود نیکو گردانید و همه عاقلان دانند که آدمی از حیوانات کمتر نیست جا که چار باری
 سر کشی کند بر ریاضت و تربیت او را با صلاح توان آورد و حیوان در حقیقت بر تربیت
 با آدمی انس میکند اگر چه حاصل خشم و شهوت از آدمی ممکن نیست که بیرون کند اما
 بر ریاضت باز حد اعتدال آوردن ممکن است اما در حق بعضی از خلائق دشوار تر بود
 و دشواری آن از دو سبب بود یکی آنکه از اصل قوی تر افتاده باشد دوم آنکه
 مدتی در از در آن بسر برده باشد و بر روی مسلط شده باشد پس بضرورت بصلاح دفع
 آن مشغول باید شد و معالجه آن بدان توان کرد که سرجه خلائق بد او را فرمایند
 خلاف آن کند چه که شهوت بجز مخالفت نشکند پس باید که بر علتی بضه آن بشکند
 چنانکه خشم بر دباری و تکبر بتواضع و بخل بکرم چنانکه یکی از بزرگان دین گفته است
 غازی بغزانا زد و حاجی بجرم دانا بهتر نازد و نادان بدرم ترکان بجان سخت و خرابان بجان
 شیران بدل و لیر و مردان بکرم این دو بیت از جهت کرم درین محل گفته شده که سر یکی

پیر در کاسی از حاصل توان کرد و با آنکه از زشت آید و در صورتی حکایت است

از بزرگان چیزی گفته اند تا بدان قرار گرفته که کرم از همه چیزی بهتر است و باقی برین قیاس
 میکن و سر آنکه صاحب شریعت مردمان را بکار نیکو فرموده است از برای آنست که
 مقصود از آن کرد این است از صورت زشت بصورت نیکو چنانکه اطفال را یعنی که اگر از
 کتب که بزرگان باشند چون عادت پذیرند همه آرزوی ایشان طلب علم بود یا مثلا
 کسی کاری بد می کند مثل کبوتر بازی یا شطرنج بازی یا دیگر چیزهای که کویا همه راحت های وی در آنست
 و سر چه دارد در سر کار آن میکند پس این همه عذر عادت است صاحب شریعت که طیب
 دل های بیمارست بر این مخالفت نفس فرموده است و علاج و علاج دین سرودیک
 راه دارد اگر کسی را بکسر عادت بشکفت تواضع شنای اوست و اگر تواضع غالب بود
 چنانچه بحد خیر رسیده باشد بکسر او شنا بود پس بدانکه خلق نیکو را بس دوستی اصل
 فطرت و آن عطا و فضل خداست که در اصل نیکو خلق آفریده است و بسیاری چنین
 دوم آنکه بگفت افعال که تا عادت او شود سیوم با کسانی که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود
 صحبت دارد و با ایشان نشیند که البته آن صفات در وی اثر کند و طبع او شود اگر چه از آن
 خبر ندارد و در وقتی بعلاج این پردازد که اول عیب نفس خود بداند و پیوسته علم کند تا عیب
 خود بداند چنانچه از مردمان پرسد و مثل این از داود علیه السلام نقل کرده اند و ابراهیم
 للطالب نثر رضی الله عنه روایت کرده اند که گویند داود علیه السلام شب در ملکت کردیدی
 و از مردمان سوال کردی که داود در میان شما چگونه است همه بروی شنای نیکو گفتندی شبی
 مکی بصورتی مردی بوی بوی رسید و این سوال بگرد گفت بچا مر عادت اما عیبی دارد
 گفت آن چیست گفت از بیست الما نفقه خود میکند اگر چه بروی حلاست اگر از کسبت
 بودی بهتر بودی و او دعا کرد حق تمام حلال آسین در دست او موم کرد و ایند وزره بافتی
 و نفقه کردی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه از حدیثه ایمان پرسیدی که حضرت
 رسالت اسرار منافقان با تو می کنند از آن چیزی در من می یابی و پیوسته گفتی رحمت خدای بر

منین خبرین

انگش باو که عیب من با من بگوید کسی که طلب عیب خود کند چنین باشد دیگر آنست که نظر کند در
افعال و اقوال مردمان و مرجع بپند که نیک نیست ترک آن کند و نقل از حضرت عیسی علیه السلام کرده اند
که از وی پرسیدند که نیکویی و ادب از که آموختی فرمود که از زبان و از بی ادبان که لرحبه کردند
و من دانستم که برست نکردم و از شاه سندر ضا علی مرتضی کرم الله وجهه همین نقل کرده اند
بس طالب خلق نیکویی باید بود و دوایم طلب خود کردن و بعلایج آن پرداختن و مخالفت با نفس
کردن و درجات بهشت حاصل کردن که و اما من خاف مقام رب و نهی النفس عن الهوائی فان
للجنة می مساوی و در حدیث آمده است که ریح خود از نفس خود بردارید و مساوی وی در میدانید
که فردا با شما خصمی کند و بر شما لعنت کند و شیخ حسن بصری رحمه الله علیه گفته اند که کسی که مستوری سرکش
بمجاوی سخت اولیتر از نفس نیست و شیخ سری ستمی میگوید جهل سالت با نفس من از من بزرگتر باکبین
میطلبد و او را نمی دهم که اگر خواستش و تمنای نفس ترک کند و او را برابر یا صفت فرمایند شهوتها درو
بشکنند و ملازم طاعت باشند و بدانند که مرجع در دنیا است همه را راجع باینکه در پس از مرجع
جدایی خواهد بود پیش از جدا شدن از وی جدا بایستد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که جبرئیل امین علیه السلام در اندرون من دمید که اجبب ما اجبب فانک بغار قه
یعنی مرجع میخواهی دوست داری از دنیا که از تو باز خواهند پیستد پس هر عاقل کامل آن بود که
دل در لطف و رحمت خدای بندد و با خلق بخلق نیکو ببرد تا رسد تا رسد اما صحت نیکو را
نشانه جذبت و آن بسیارست هر کس از وی بیشتر بود درجات وی بلندتر بود و هر
کس که آن نشانه در وی کمتر بود سعی نماید تا وی را حاصل شود و نشانه های خلق نیکو آنست
که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم فاضلون
و الذین هم عن اللغو معرضون و الذین هم للذکوة فاعلون و الذین هم لفر و جهم حافظون الا
علی از و اجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابغی و را و ذلک فاولیک هم العادون
و الذین هم لاماناتهم و عهد هم لعون و الذین هم علی صلواتهم کما حفظون اولیک هم الوارثون الذین

یرثون الزدوس هم فیها خالدون یعنی فلاح یافتند مومنان بسننات پسندیده ایشان
میفرماید که در نماز خاشع باشند و از بدیها اعراض کنند و زکوة مال ادا کنند و محافظت
فرمایند که گناهان مکر زمان خود بیاگیران خود و ایشان را خود ملامت نباشد و اگر خلاف آن
از صدر بر برده باشند و رعایت امانتها و عهد ما کنند گناهان نامه بر پای دارند گناه و
محافظت اوقات آن کنند گناهان نشانه میراث برندگان یعنی فردوس علی میراث
بی برنده جای و بر در آن باشند و فردوس بالای بشتهای ششگانه است و پستف آن
عرش خدایست و بعضی نشانه های دیگر در آن آیه فرموده که التائبون العابدون الحامدون
الساجدون الراکعون الساجدون اللامعون بالمعروف و الناسون عن المنکر و الحافظون
لحدود الله و بشر المؤمنین و جای دیگر فرموده و عباده الرحمن الذین یمشون علی الارض سوناً
و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً و الذین یلبسون لربهم سجداً و قیاماً و الذین یقولون ربنا
اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراماً انما ساءت مستقر او معاماً و الذین
اذا انعموا لم یسرفوا و اولم یقرءوا و کان بین ذلک توفاً و الذین لا یدعون مع الله الهماً اخر
و لا یعتلون النفس التي حرم الله الا باطاع و لا یزنون و من یفعل ذلک یلعن انما یضاعف
له العذاب یوم الیقین و یخلد فیها همانا الامن تابت و امن و عمل صالحاً فان یتوب الی الله
مثاباً و الذین لا یشهدون الزور و اذا حروا باللعنوه و اکراناً و الذین اذا ذکروا با یا
ربهم یخروا علیها صفاً و غمیاً و الذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قررة
اعین و اجعلنا للمتقین ائماً اولک یحزون العرفه با صبروا و یلتون فیها تحیه و سلاماً
خالدین فیها حسنت مستقر او معاماً قل یعبوا بکم ربی لولا دعاءکم کذبتم فسوف
یکون لزاماً و ین آیات صفات بندگان خاص خود میفرماید یعنی از غایت ایمان و
خوی نیکو جان نرم بر زمین رو نداشتند و با جاهلان در جواب نیایند بک سلام کنند گناه
و در شبها نماز کنند از برای پروردگار خود یعنی یا در رکوع باشند یا در قیام و پروردگار

خردناه میگرداند از عذاب جهنم و در نعمت کردن نه اسراف کند و نه تنگ گیرند بلکه میان رویا
در همه احوال و هرگز غیر خدای پرستند و خون ناحق نکشند و زنا نکنند بلکه هیچ گناهی نکنند که
بسبب آن عذاب ایشان مضاعف شود در روز قیامت و اگر گناهی کنند و بلیغ
زود توبه کنند و ایمان تازه کنند و عمل صالح کنند خدای تعالی کند ایشان بنیکو بها مبدل
کند و بیچاره زود رحمت فرماید و هرگز گواهی بدو ندهد و سخنان زشت نگوید بلکه
پوسته زبان ایشان بپاید خدای و قرآن خواندن مشغول باشند همچنین از خاصان
رحمان و ایشانند مؤمنان برستی که با بندگان حق نتوانند سخن نیکو بگویند پس ایشانرا باشد
در بهشت غرنا و در آنجا فرود آیند جز آنی صبر ناکند در دنیا کرده اند و طاعتها و دور
چستن از معصیتها و مشتتها کشیده اند در آن عالم طایفه و رضوان و حور العین سلام
برایشان کنند این همه و بسیاری دیگر حق تعالی در مدح مؤمنان خوش خلق فرموده
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نشانه مؤمن آن بود که همه است او
غازور و زده و عبادت بود و ستم منافقان همه شراب و طعام بود چون چهار پایان
و چنانکه نشانه مؤمنان خوی نیکت صفت منافقان خوی بد است و حاتم اصم
رحمه الله علیه گفته که مؤمن بنگرت و عبرت مشغول باشد و منافق بجرص و اهل و هم
از بیخ نترسد الا از حق و منافق از همه کس ترسد الا از حق تعالی و مؤمن مال فدای
دین کند و منافق دین را فدای مال کند و مؤمن طاعت کند و گردید و منافق معصیت
کند و خندد و مؤمن خلوت و عزلت دوست دارد و منافق مخالفت با مردمان
دوست دارد و مؤمن کار دور رسد که بد رود و منافق نکارد و طمع دارد که بد رود
و یکی از بزرگان دین فرموده که نشانه خلیف نیکو آنست که اول شرمن باشد و کم گوی
و کم رنج و راست گوی بود و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک
فضول و نیکو آه مسلمانان و نیک کرد این در حق همه خلائق و مشفق و با وقار و آسپسته

و بصورت قانع و شاکر و در بار تنگ و کوتاه دست و بی طمع و نه دشنام و نه لعنت و نه غیبت
کند و نه سخن جمن بود و نه شتاب زدگی کند و نه کین دارد و نه پشانی کشاده و زبان خوش
بود و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی وی از برای خدای تعالی باشد این نشانههای خوی نیکو
بود چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برنجایندندی و در آن مبارکندی
و فرمودی قوم مرا راه بنهای که نمیدانند گفتند که ابراهیم اسم رحمة الله علیه در جای نشسته
سواری چند بوی رسیدند گفتند بنده یا آزاد گفت بنده ام آبا و اجدادانی چون رویم اشارت
بکورستان کرد ایشان بجزم رفتند و جوی بر سر وی زدند و سرش را بشکستند و روی او خون آلود
اورا با خود بشهر بردند چون مردمان او را دیدند گفتند این ابراهیم است ایشان فرود آمدند
و پایش را بوس دادند و عذر میخواهند گفتند جوی که بنده ام گفت بنده خدایم گفتند از تو
آبادانی چرا پستیم اشارت بکورستان کردی گفت نمی بینید که سر روز جمعی انجا دفن میکنند
و انجا آبا و اجدان ترمیشود گفتند چون رست بشکستیم بر ما دعا کردی گفت بلی دانستم که در سبب
این ثواب بسیار حاصل شود بخوابم که نصیب من ثواب باشد و نصیب شما بدی
پس انبیاء علیهم السلام و اولیاء علیهم السلام این خصایل حمیده بوده پس متخلفان خلاق
ایشان باید بود تا نمیشین ایشان شوند در جنت اعلا و ایشانرا درست باید داشت
أحب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاً كما که شیخ ابو عثمان گفت
که شیخ ابو عثمان خیری رحمه الله علیه کسی او را دعوت کرد چون بدر خانه رسید در اندرون
رفت و در در بست شیخ زمانی توقف کرد و بر رفت صاحب دعوت از اعتدش بیاید و
او را باز کرد و ایندیگر همان عمل کرد تا چند نوبت چنین کرد پس در قدم شیخ افتاد گفت
معدور دار که خلق ترا می آزمودم فرمود این سهل مقام است سگاز امین خلق است که
چون بچو اند بیایند و چون برانند بر و نذو کو نیند روزی در کوچی گذشت و طشی خاکستر
بر سر وی فرود کرد و اصحاب خواستند که اشتعانی کشند فرمود که بگذارید که جای شکر است

گفتند

کسی مستحق آتش است بخاکستر با وی صلح کردند گفت که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
از سرب می سنند زاده بود سیه جرده بود و در پیشا بوری بود و در خانه حاجی داشت مرد
که انجا رفتی از برای عزت وی حمام خالی کردندی روزی بجام رفت و حاجی حاضر نبود و دستای
در حمام رفت و امام را نمی شناخت پذیرفت که مگر غلام حاجی است گفت بر خیز و آب
بر سرم ریز امام آب بر سر دستای بر خیزت گفت کل یار و بر سرم نه جان کرد و چند
کاری بفرمود امام از غایت خلق همه را بجای آورد حاجی چون باز آمد و او از رو پستی شنید
بترسید چون امام پرود آمد حاجی عذر امام میخواست امام فرمود ترا هیچ کنای نیست
حاضر حاجی را خوش کرد ایند اما در انجا نکته باریک است بغایت باریک حال آنکه موسی کاظم
رضی الله عنه پیران بسیار داشت و همه نظر حقارت در وی نمی کردند پس شد حق تعالی از
میان ایشان او را برگزید و خلعت امامت او را پوشانید گفت که امیر المؤمنین حسین بن
علی بن ابی طالب رضی الله عنهها در زمان خلافت غلامی بیامد و کانه طعام بیاورد تا پیش
امیر بنهد پایش بهم بر آمد و آن آتش گرم بر جا بود و اندام مبارک امیر رسید امیر نظری تیز
در غلام کرد و علامت گفت و الکاظمین الغیظ امیر روی مبارک را کتده کرد و گفت ترا
بخشدم غلام گفت و العافین عن الناس امیر فرمود ترا از اکر دم غلام گفت و الله
المحسین امیر بفرمود تا زری چند بوی دادند و بر رفت اینست وجه چش و خلق نیکوست
امام حسین رضی الله عنه که از جد خود میراث یافته بود صلی الله علیه و آله وسلم و اینها که با
نشانی خلق نیکوست گفت که او پس قرنی رحمه الله علیه چون گذشتی پسرکان سنگ
بوی زندی گنجی سنگ کوبک بزیند تا مرا از طاعت باز نذارید که مردی بغایت ضعیف
کویند احضرت بن قیس رضی الله عنه کسی او را دشنام میداد چون نزدیک قبیله رسید باز ایستاد
گفت اگر چیزی دیگر بگوئید که اگر قوم من بشنوند شما را دشنام دهند آورده اند که زنی
بالک دنیا رسید گفت ای مرا بی گناه اهل بصره نام مرا فراموش کرده اند تو باز یاد ایشان

آوردی اینهاست کمال خلق نیکو که این قوم را بوده است و این صفت طایفه است که
خویشترن بر ریاضت از صناعات بشریت پاک کرده باشند و قطعا غیر حق نمینند ه ماه
گفت که شخصی بر حبی از حیا عرب رسید زنی دید بغایت خوش صورت
و آثار صلاح بروی ظام این مرد سلام کرد و جواب نیکو باز داد و گفت از کجایی و حالت
جیست آن مرد حال خود باز گفت آن زن گفت پیش ما فرود آئی و همان ما باش از غایت
خلق آن نیکو زن همان او شد پس از چند نوح طعام پیش وی بنهاد و بزبان خوش
و روی کشاده سخنان نیکو با وی می گفت و بار خستگی راه بروی سبکی کرد آن مرد در
حسن صورت و سیرت آن زن میخورد تا نگاه شومش با مردی سیاه بد شکل و بیک
جشم که در جناحه این مرد را از دید او نفرتی عظیم روی نمود بهر حال چون همان خانه او بود سلام
کرد سیاه مردم حجی بر زن می گرفت و سخنان سخت با وی می گفت و طفلان را می بجانید
و هیچ تو اضعی با همان نیکو در جناحه صورت او نزار بار اسیرت او زشت تر بود
حیرتی روی نمود در قدرت حق تعالی و دست از طعام باز داشت سیاه رفت
زن گفت ای مرد جو چیزی نمیخورد گفت در تعجب از قدرت خداوندی که میان صورت و سیرت
جین نیکو و صورتی و سیرتی جنان زشت جین الفنی داده و ظام اسبج مباحستی نذار
گفت ای مرد اگر در معنی نظر کنی بغایت مناسبست دارد حق تعالی ایمان بکمال
داده و مرد و آزار نگاه میداریم گفتم چگونه گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که الایمان نصف کعبه و نصف شکر او صورت و سیرت من می بیند
و شکر میکند و من صورت اسیرت او می بینم و شکر میکنم پس مرد و ایمان نکره داریم اکنون
درین حکایت کمال خلق معلوم میشود اینها بود نشانی خلق نیکو و السلام فصل چهارم
بدانکه اخلاق در جاست و در ج اول سلام است و سلام نامی از نا تمای خدایت که فرموده
سواله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المیزج الجبار المتکبر سبحان الله

عایشه کون اول تعظیم و حرمت آن باید دانست و حق عزتانه هم را فرموده سلام بگوید
کردن که و اذا حییتکم بحیثیه فقولوا یا حسن منها او یا زینا ان الله علی کل شیء حسیب
یعنی چون مسلمانی سلام بشناسد جوابی بهتر از آن بگوید مثلاً اگر کسی گوید السلام علیک
در جواب گوید علیک السلام و رحمه الله و اگر بگوید السلام علیکم و رحمه الله در جواب
بگوید و علیکم السلام و رحمه الله و برکاته البته باید که جواب زیادت بود اما غایت آن
تا برکات پیش نیست تطبیق است که یکی از صحابه رضی الله عندهم بر خیر الناس عبد الله عباس
رضی الله عنه سلام کرد و گفت السلام علیکم و رحمه الله و برکاته صحابه گفت مسیح تو
بر سلام من زیاده کردی فرمود مسیح بر حمت و برکت زیاده نمیتوان کرد و حد آن
همین است و گفته اند که سلام تحم محبت است و مثال صیقل دهن است که سنگ کیست
از سینه می زداید و سلام کردن سنت است و جواب دادن فرض است و این فرض
بود یعنی اگر کسی سلام بر جماعتی کند بر همه فرض باشد که جواب گویند اما اگر یک تن از ایشان
جواب گویند از کردن باقی بیغند و اگر مسیح کدام جواب نگوید همه عاصی باشند اما سنت
کفایت آنست که جماعتی جامی رسد و یکی از ایشان سلام کند از کردن همه بیغند و سزا
آنکه سلام سنت و جواب فرض حیث است از برای آنکه سلام نام خدایت و تحیت
مومنانست که و تحیت هم فیها سلام اول حرمت نام خدایت دوم حرمت مومنین
لاجرم جواب فرض باشد و در اخبار آمده که یک نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم از قضا حاجت بیرون آمد یکی بران حضرت سلام کرد آنحضرت دست مبارک
بر دیوار زد و تیمم کرد و جواب داد جهت حرمت نام خدای تعالی و گفته اند که اهل قرب
بی طهارت منظر با سمان نمیکردند و چون ادم علیه السلام در بهشت عنبر شربت در آوردند
که ملائکه و خازنان بهشت و حوران سلام بر آدم میکردند و حق تعالی سلام بر انبیا فرمود
که سلام علی نوح فی العالمین و سلام علی ابراهیم و سلام علی موسی و هارون و بر الیاس فرموده

سلام علی الیاسین و آل الیسین نیز خوانده اند و معنی برکت است چرا که در آخر قصه هر یکی سلامی
فرموده در آخر قصه الیاس نیز سلام بروی باشد چون که قرآن در اثبات نبوه او طبع
اوست و اهل بیت او حاجت باین تکلف نیست که تخریب معنی قرآن کنند و قصه
الیاس واجب وزن او و مزدکی و آن در مکان خرد گشته شود حالیا در بیان سلام سخن
میرود و سلام بر پیغمبران بواسطه ملائکه بود و اما از آنحضرت رسالت قاضی محکم اجرت
خطیب خطه ملکوت علیه ثنائت الصلوة و کرامیم الخصال در شب معراج بی واسطه او را
سلام فرموده و از غایت خلق نیکو در حضرت جنان بعظمت که امتان صالح را فرود گذاشت
چون حق عزتانه فرمود سلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته در جواب گفت سلام
علینا و علی عباد الله الصالحین و برکت سلام الله تعالی با امتان خود رسانید و مومنان
چون در بهشت روند ملائکه سلام بر ایشان کنند و گویند سلام علیکم طیبتم فادخلوا ما
قالدین وجه جامی رسیدن به بهشت که در فرقت مرک بشارت رساند مومنان را و او
و سزا ایشان را به بهشت که سلام علیکم ادخلوا الجنة یا کنتم تعلمون تا بنده مومنین جان
جان باسانی بدهد و در روز قیامت نذر اسد که سلام قول من رب رحیم و امنا
رو الیوم ایها المؤمنون لس مومنان از کافران جدا شوند و موسی فرمود چون بفرعون
بی عیون رسمی سلام بدین عبارت کن که و السلام علی من الهدی و در تعلق عسی فرمود
که سلام علیه بوم ولد و یوم میوت و یوم میعت حیاء و در جامی دیگر فرموده که سلام علیکم
یا صبرتم فنعم عیبی الدار یعنی سلام من بر صابران باد که صبر میکنند بر طاعت یا دوری از
معصیت و در بلائی که بایشان میرسد شکر میکنند و این سر و صفت هر کرا باشد از درج
خلق نیکوست و هر کرا این دو صفت جمع شود ایمان کامل او حاصل شده که الایمان نضعان
نصف صبر و نصف شکر پس بنده باید که ازین دو حال خالی نباشد چرا که اجر بی حساب
از بهر صابر آنست که انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب یعنی مسیح حساب بر هر حدی

الشیخ

رسد که صابر و صبر یک نشان خلق نیکوست و آنکه نیکو اخلاق ترین خلق بوده صلی الله
علیه و آله و سلم چه جفا ما از دست خورشان می کشید و صبر میکرد تا حدی که روزی در کعبه
نماز میکرد و در حالت سجود ابو جهل بر جمل بیاید شکسته اشتری پر نجاست بر تنهای وی نهاد
بس عهده او صغیر عبدالمطلب برفت و آزار گرفت و روزی جبرئیل امین علیه السلام
آمد و گفت حکم خدایت که بکوه صناروی و مذاکنی تا قریش جمع شوند و بگوئی ایشان را
که گواهی دهنده که هیچ خدایی نیست بجز الله و من رسول و فرستاده اویم پس نبرهان
خدای تعالی بکوه صناروی و مذاکنی کرد که یا معاشر قریش چون نداری آنحضرت بشنیدند
سر می شکری کردند بعضی گفتند پشیمان شده است از گفتن خود چون جمع شدند با او باز
بلند فرمود بگوید اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان چون این سخن بشنیدند
در خشم رفتند گفتند ما را از برای این طلب میکردی سنگ باری بران حضرت که در جناح
اعضای مبارک او مجروح کردند و از عتقش می رفتند خویش رضی الله عنهما را خبر شد
باید و پیش ایشان بگرفت ایشان باز گردیدند و شب تاریک شد چون بر آن کوه
رسید جبرئیل علیه السلام باید و فرشتی از بهشت بیاید و در شیب آنحضرت
انداخت و خاطر مبارکش باز میداد پس جمعی از ملائکه انجا حاضر شدند و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردند جبرئیل علیه السلام گفت حق تعالی ایشان را
فرموده تا هر چه فرمای بجای آورند یکی گفت دریا ما در حکم منست اگر بزمای دریا را
بر ایشان روان کنم تا غرقه شوند یکی دیگر گفت کوه در فرمان منست اگر بزمای این
دو کوه را بر سر ایشان زخم هم را نیست که دانم یکی دیگر گفت زمین در حکم منست
اگر بزمای هم را در زمین فرو برم حق تعالی میخواهد تا صبر او و خلق بلائیکه نماید که
ایشان دیدند که با پیشینگان که کردند ابراهیم علیه السلام با نمرود علیه اللعنه
موسی علیه السلام با قارون علیه اللعنه و مریم امیری که از قوم خود خشم گرفتند با ایشان

جگر و ندان یک سر بود از اسرار انی اعلم ما لا تعلمون که بلائیکه نمود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
با آن ملائکه گفت مرا صبری باید کرد که احوال ایشان از دو پرده غیبت نامسلمان شوند یا از نسل
ایشان جمعی بیدارند که ایمان آورند حسرت و آن ملائکه علمهم السلام به بروی شنا گفتند و پر خود بر اعضای
مبارک وی می آیدند و آن جراحتها درست شد پس علی و خدیجه رضی الله عنهما در اطراف آن کوه
می کشیدند و آبی و طعامی داشتند و بانگ میکردند که یا محمد ایس جبرئیل علیه السلام خبر باز داد بر خاست
و علی را بجا آورد و پیش آنحضرت حاضر شدند دیدند که سلامت بدان فرشت نشسته نشسته
و احوال از وی می پرسیدند فرمود سخن باد بگوید که حسرتی و چند ملک مترب حاضرند پس باد ب
بنشیند جبرئیل علیه السلام گفت سلام من بعلی و خدیجه برسان بگو صبر کنید و اندوه بمرید که در آخر
کار براد شاخ خواهد بود و نصرت و ظفر از آن خدیجه شاخ خواهد بود و این دشمنان که بر شما جفای
کنند بعضی مسلمان شوند و بعضی بدست شکسته شوند ایشان بنیایت ختم شدند و با تاق باز
بجانه رفتند و حال با یاران بازمی کشیدند و آنحضرت بسی ازین بلا ما از دست آن مشرکان
می کشید و صبری کرد آنوقت که روزی خدیجه تخمین امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه
در میان بازار مکه با ابو جهل رسید گفت تویی که نصرت و مدد محمد میکنی گفت ای لعین من که با شرمه ای
تعالی نصرت و مدد او میکند ابو جهل سخن بی ادبانه بگفت ابو بکر طمانجه بردمان ابو جهل زد و او را
او بگشتند و هم دیگر را میزدند غلبه از کنار کرد ابو بکر بر آمدند و او تنها بود چندان او را باز زدند
که بیستما دکافری چیزی به بینی او زد و بینی در روی او پهن شد او پنجه دگشت کافران چون آن دیدند
متفرق شدند و اقبایل شمشیر در هم نهند جمعی خورشان ابو بکر را رضی الله عنه در کعبه نهادند و بجای
خودش بردند خواهرش و اسما دخترش بر بالین میگردیدند چون پاره از شب بگذشت باز خود
آمد و با ایشان در سخن آمد گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلامت ایشان تحسین کردند
در آن اظهار محبت چون زمانی بگذشت گفت مرا پیش آنحضرت برید گفتند صبر کن تا روز شود
گفت نه پس خواهرش از طرفی و دختر از طرفی او را برداشتند و پای مبارک در زمین می کشیدند پیش

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و او را بخوابانید و آنحضرت بر بالین او میکشید آنوقت
گفت یا رسول الله من ازین الملباکی ندارم اما ازین بینی در زخم دست مبارک بر بینی او نهاد
و دعای فرمود در حال پستی او دست شد بقدره خدای تعالی بس دست بر اعضای او مالید کویا
سخ المی بوی رسیده بود پس صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین غم شدند و شکر خدای تعالی
بجای آوردند و کار ایشان همیشه با صبر بودیشکر و ازین جنس ملباکی کشیدند و در کتب مکتوبه
هم مذکورست چون سخن در صبر و شکر میرود حکایت ایوب علیه السلام درین مکان مناسب
بود که پیغامبری جنان بزرگوار بیلای جنان مبتلا گردید و او در آن بلا از تمام صبر و شکر سردی
تجاوز نکرد و ما جرم در شان او آمد که نعم العبدانه او اب یعنی جنیکو بنده ایست ایوب
قصه ایوب علیه السلام آورده اند که در آن عهد پیکس بعقاب و عبادت و نیک خوئی و صبر و شکر
و توکل او نبوده و حق عزتشان در نعمت فضل برکشوده بود و همه ملایکه در آسمانها تحسین او
میکردند از جمله ده فرزند سزمنند نیکو سیرت داشت و اطلاق و رعایت بی حد داشت
از کار و کوشش و شتر و اسبان نیکو داشت و آنچه از اعمال توان گفت او را کرامت فرموده
از جمله پانصد جنت کا و زراعت داشت و با هر جنبی غلامی بود از کوشی که الت آن کشیدی
با وجود این همه نعمت و کار و بار یک لحظه از طاعت حق نیاسودی چنانچه ملایکه در عبادت
او تعجب میکردند و ابلیس بر تپس علیه اللعنه از طاعت او بطاقت رسیده بود و او هم در
آن بودی که مکرر بای کندی روزی بوی خطاب کرد مذ که ای لعین چه میطلبی گفت از طاعت
او بجان آمده ام حق تعالی فرمود که اگر تو باشی و نباشی او بندگی ما جزا هر کرد ابلیس علیه
اللعنه گفت او این حضور از آن دارد که مال دارد و عاقبت که اگر او را بلا می رسد این
عبادت نتواند کرد حق تعالی خواست تا صبر و شکر و ثبات در طاعت و اخلاق پسندیده
او بکاینات نماید فرمود ترا بر مال او تسلط کردم او بیاید و بادی بران کلمات میدانشی
و میبکبار بسوخت بس بشکل بانی پیش ایوب علیه السلام آمد و آن قصه بعبارة دلپسوزی گفت

ایوب علیه السلام گفت انا لله و انا الیه راجعون و مسیح تغیری بخورد راه نداد و بگردد باز دست
دیگر در آن حصار رفت دید و شک در فرسنگ فرسنگها نهاده بادی بر آن میدوید و بسوخت
با همه چهار پایان و کارکنان بس بشکل بازیاری پیش ایوب آمد و آن احوال بزاری تمام بیان کرد
ایوب علیه السلام گفت انا لله و انا الیه راجعون و التقات نکرد بوی و بطاعت برداشت
شیطان بغضب رفت و بدان خانه که سران او پیش معلم حزقی میخواندند و ستونی از شیب آن
بکشید و خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه هلاک شدند بیاید و گریه و لسوز آغاز کرد گفت ای
ایوب خانه فرود آمد و فرزندانست همه هلاک شدند گفت انا لله و انا الیه راجعون اینها خدایا
بود چون باز ستاد و اندو روی از وی بگردانید بس بهر یکی صفتی میکرد که چگونه هلاک شدند
ایوب علیه السلام گفت یعنی الله یا شاه و حکم ما برید او در ملک و ملک خود تصرف میکند ابلیس
چون او را جنان صابر و شاکر دید خود را در خاک مذلت میکرد و ایندو زاری میکرد و حق قضا
فرمود ای لعین چون یافتی بنده مخلص را گفت با رخدایا چرا بودی مستطردت یعنی این همه
فرحست چون سلامت باشم دیگر حاصل شود فرمود بجلال و عظمت من که تو دروغ میگوی
جسد او را نیز در تصرف تو کردم بس بیاید و ایوب علیه السلام را در سجود یافت از شیب
بادی در یعنی او مید و خارش در بدن مبارک او افتاد و می خارید و دانهایی مثل دانه کوسه
از او بر می آمد و آب از آن روان می شد و متغیری شد و گرم در آن می افتاد و کسی بدو ای
آن نمی دانست بس در کستان از وی مشغرف شدند و او را زنی بود رحمت نام و دختر زاده ایوب
صدیق بود علیه السلام و خدمتی از آن وی میکرد ابلیس خلائق را در پس رو او که این بخت
که سرایت میکند بس او را از شهر بدر بردند بس آن نیک زن در صحرائی خالی خانه از شایخ
در رحمت راست کرد و او را اینجا حفظت میکرد ایوب علیه السلام در آن ملاصبر میکرد
و در عبادت او را شکر بجای می آورد و رحمت رنجی و خدمت زنان کردی و اندک
طعامی بدست آوردی و سرد و بدان قناعت کردندی و هرگز شکایت نمیکردند بر علی علیه السلام

همی خواست تا رحمت نیز از خدمت باز دارد روزی بسیار گشت و پشیمانی بوی نداد
و پشیمانی است نیا بد شب هنگام ایلین علی اللعنه بروی ظاهر شد گشت تراجه بوده است
گفت رنجوری دارم و چیزی میطلبم گفت این مرد و کیسومین ده تا ترا طعام بدیم رحمت
گفت در راه و رسول بموی باز نتوان ماند بس کسوی خود را برید و بوی داد تا آن بعین
کیسوی بوی بسته و از نظر او غایب شد رحمت بگو شرف و زار زار مگر گیت بس غلغله
در ملکوت افتاد گشت بار خدایا دشمنی این کوکها با دوستان کند فریاد ایشان رس خدای
تعالی فرمود که در صبر خود نیایی میکند بجلال ما که ناله نکند بروی پشیمانی چون که بکمال صفت
ذات است بس ایلین علی اللعنه پیش ایوب علیه السلام رفت گفت آن زن که اعتنا
معاش بروی داشتی تممتی بروی نهادند و کیسومینش بریدند و کیسوی نمود و رفت
ایوب بدانت که ایلین است که شامت بوی میکنند بس با آن رنج می توانست
ساخت اما با شانت تکل نداشت گفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و قوی دیگر
انت که گری از وجودش بیند مان قصد دل و زبان او کردند بس بناید بر اکعبادت
بادل و زبان افتاده بود و قوی دیگر انت که گری از وجودش افتاده بود او از غایت
رحم گفت چون حق تعالی رزق او از بدن من کرده آزا بر گرفت و باز جای خود نهاد
جان او را بگریه که طاقتش نماند و بناید و قوی دیگر انت که ایلین با رحمت گفت
که علاج این رنج من میدانم با هم پیش ایوب علیه السلام آمدند و این سخن گفتند
ایلین گفت اما بشرط چون شنایابی شنای من دانی ایوب علیه السلام بدانت که
ایلین است بس ایلین خشم گرفت و بگریخت و با رحمت گفت تو جو گوش بسج او میکنی
یکبار گوش بوی کردی کیسویت برید این زمان قصد دین میکنی و الله که اگر از این رنج
شنایا هم ترا صد جوب بزغم بس بناید گشت مشی بر الشیطان بنصب و عذاب و حال
جبر سل علیه السلام فرود آمد و فرمود اگر گرض بر جگله از مغسل بار دوش تاب یعنی تا

بر زمین زن تا دو چشمه ظاهر شود در یکی غسل کن که آن کرم است تا رنج ظلمت برود آن یکی
سرد و شیرین است بنوش تا با طنت از رنج پاک شود پس در یکی غسل کرد و از یکی بنوشید
و یکی صحت یافت و در آن نزدیکی مرغزاری بود خوشش تختی بیاوردند و ایوب علیه
السلام بر آن نشست و جاهای فاخر او را در پو شایند رحمت آمد و اندک قوی بدست
آورده بود ایوب علیه السلام بر جای خود نذید گفت مگر حیوانی او را خورده پس از هر طرف
می دوید باشد که نشانی از وی بیاید شخصی را دید بر تختی نشسته گفت ای زن جو میطلبی
رنجوری داشتیم او را میطلبیم و نمیایم و دلم نگران اوست ایوب علیه السلام نذید
از رسته دندان ایوب را علیه السلام بشناخت اما حسن او یکی نزار شده بود پس مرد
یکدیگر را در آغوش گرفتند چنین آورده اند که هنوز از آغوش یکدیگر سطر نیامده بودند
که حق تعالی بکمال قدرت خود همه مال و فرزندان او را بیا فرید و در نظر او بگریز ایند و همه انبار
های او پر شد و همه کارکنان و عوامل همه زنده شدند با مکن و بر این ملک زمین بروی بارید
و دولتش یکی نزار شد در دنیا و آخرت و اجرهای بی حساب جزای صبر و شکر است
و جبر سل علیه السلام گفتار و کردار ایلین علیه السلام را با ایوب علیه السلام گفته بود ایوب
گفت من سوگند خورده ام که او را صد جوب بزغم و او این همه وفاداری با من
کرده است جبر سل علیه السلام بر رفت و صد جوب خرد بهم بر بست گفت این را
بر روی زن تا سوگند خود راست کنی و علا اختلاف کرده اند که همه رنج او جذب بوده
قول اصح آنست که هفت سال و هفت ماه و هفت روز بوده و غیر این نیز گفته اند
و باید که بدانی که درین قصه بسی اسرار و حکمتهاست که نه هر کسی آزا دریا بد اما محققان
بعضی از آن گفته اند اول عطای حق تعالی بهر کس خواهد بود دشمنی شیطان علیه اللعنه
با بندگان خدای تعالی دیگر ثواب ثبات در صبر و در بلاهای عظیم دیگر وفاداری در
راه طریقت از زنی آموختن دیگر همه شنای رنجی از حق دانستن که از خصلتها خوبی

نیکوست این بود قصه ایوب صابر علیه الصلوة والسلام که از معنی قرآن بیان کرده
شد و بعد اعلم نعت که موسی علیه الصلوة والسلام از حق تعالی درخواست که
از دوستان خود بمن نماند که ایشان اهل بلا اند و تراقت دیدن ایشان نباشد
گفت بم تو عاقوة بدیه فرمود در فلان بیابان یکی از حبان صابر است موسی بن
عزم انجا که در جوف برفست مردی دید با بینا و مردود دست و مرد و پای نداشت و بزبا
میگفت الحمد لله رب العالمین موسی علیه السلام گفت السلام علیک یا ولی الله در جواب
گفت و علیک السلام یا نبی الله موسی گفت چون مرا شناختی گفت آنست که ترا فرستاد
مرا خبر کرد موسی علیه السلام فرمود این شکر که ام نعمت میکنی گفت نعمت او نهایت
ندارد مرا چشمی دوستی و پای فضول بود همه را از من باز ستد و بعضی آنها دل صابر پر از
سرفت و زبانی شاکر و اگر بداد مرا بخود مشغول گردانید و از غیر خود بی نیاز کرد
کسی از عهده این نعمتها بیرون نتواند آمدن موسی علیه السلام گفت تو قبحی دارم که مرا
فرمای گفت ای موسی با عدو از غیر حق نخواهم موسی علیه السلام مبالغه نمود گفت خدا
خاطر از آن گرامی ترست و تو خود اثر آن زود بیایی برو و آب سرد بیا موسی
برفت و ظرفی پدید کرد و پاره برفست در آن نهاد و آبی در آن کرد چون باز آمد او را
استخوان او متعرق دید دانست که دوی او را خورده است از غایت حدت آن
طرف آب بر زمین زد و گفت آبی با دوستان خود چنین میکنی حق تھا فرمودند با تو کنتم
که ترا طاقت دیدن ایشان نباشد و حکمت کارخانه ماندانی چون آب سرد از تو طلب
کرد او را شربت جین دادیم اکنون بالانکر نظر کرد بهشت را دید شخصی را دید خوش
صورتی بر غرق نشسته و حوران کردوی بر آمده موسی علیه السلام جان حیران او شد که این
قصه فراموش کرد گفت یا رب این چه بنده ایست فرمود آنکس که ترا از بهر او فریاد می کنی
گفت بار خدا یا منصف جین عالی و در دنیا جان فرمود ای موسی راه این منزل بجز بلا نیست

کران
جین تمامی رفیع جز بجناب صبر و شکر با نجان نتوان رسید تا بدانی درجات صابران و شاکر
که فرمود و الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون طریق حق صبر کردن و شکر بجای آوردن
و توکل بر خدای کردنت و در جامع للحکایات آورده اند که شخصی در رمی بود
او را ابو صابری گفتند همیشه بطاعت بسر بردی و سر کس که پیش او رفتی او را بصبر فرمود
با دوشای در آن نزدیکی بود بنایت ظالم شخصی را بگرفت بد آن ده فرستاد و ظلم
بی حد میکرد قوم آن ده پیش ابو صابر رفتند و شکایت کردند گفت کنی ایشان
سخن وی نشنیدند و حاکم را بگفتند خبر بیا دشا بردند شکری بفرستاد و آن ده را غارت
کردند بزرگان آن ده پیش ابو صابر رفتند گفتند بر خیز تا پیش این بادشا را رویم و
حال خود بگویم گفت اولی آنست که صبر کنی ایشان نشنیدند و پیش آن ملک رفتند
گفتند روا باشد که جمعی او باش کسی را بگفتند و ما بدان راضی نبودیم خانه و مالهای را غارت
کنند بادشا از آن پشیمان شد گفت جوایش از غارت عذر نگفتید گفتند زاهدی درین ده
ماست و بابی مشوره او کار نمی کنیم او ما را نکند اشت گفت صبر کنی بادشا گفت
در کارهای جین صبر بناید کرد بروید و او را از ده بدر کنید تا او در کار خود صبر کند
بیاید و او را از ده بدر کردند او با زن و دو پسر رفتند بعد از چند روز بیابان
رسیدند جمعی دزدان با ایشان رسیدند و مرجه داشتند با مرد و پسر بردند زن را
میکرد او می گفت کن چون بیشتر رفتند می را دیدند زن را جایی بنشانند و خود بدان
راه ده رفت تا طعاعی حاصل کند یکی از لشکریان در گذر بود زنی صاحب جمال دید
طع در وی کرد در چند برفتن با وی می گفت که بر خیز تا ترا بشهر برم قبول نمیکرد فرود آمد
و او را بر گرفت و بر مرکب نشاند زن حال خود بر زمین نوشته بود و آن مرد او را
برد ابو صابر باز آمد او را ندید و آن نوشته بر خواند در آن نیز صبر کرد آن شب در آن
ویرانه طاعت کرد با مداد بگویی رسید چون بالا رفت از آن طرف شهری دید بزرگ

صبر

و غلیظ یکبار پیرون آمده بودند و مرغی در سواخی پدید آمد و غلیظ نظر بدان مرغ داشتند
او نیز از دنیا دور بایستاد و تفریح میکرد این مرغ بیاید و بر سر ابرو صابر نشست آن غلیظ یکبار
روزی بوی نهادند او صبر میکرد تا جی می شود دید که همه امیران و وزیران پیاده شدند
و پیش او بخدمت بایستادند و سلام کردند گفتند مبارک باشد گفت احوال بمان
بگوید گفتند حال آنکه ما دشت این ملک وفات کرده و وصیت کرده که بعد از وفات
من این مرغ را بکشید بر سر کس نشیند او را بر تخت نشاند پس تاج دولتش بر سر نهادند
و جاهای پادشاهان در روی پوشانیدند و بر مرکب دولتش سوار کردند و با کوه بخت
در شهر آمد و بر تخت نشست و مشور دولت ادب اطراف فرستادند ابرو صابر بماند
مدتی حکمت را ضبطی نیکو کرد و عدلی بنیاد کرد و منطری بساحت و در اینجا نشست
و علمی را بر خود نهاد و حکم کرد که هر که حاجتی باشد بای علم نشیند تا حاجتش بر آید
روزی آن دزدان که پیروی برده بودند فکری کردند که این پسران پیش این پادشاه
عادل بریم باشد که در شان ما انعام کند با مدادی سرد و پسر را بیاوردند و دریای علم
بداشتند ایشان را حاضر کردند پسران خود را دید قبول کردند فرمود تا ایشان را بردار کردند
وزیران در آن قضیه در ماندند گفتند این ظلمی عجب بود که در سپنج نکونند و آن سواران که زن
برده بودند هر چند که سعی میکردند زن با ایشان یکی نمی شد تا حدی راضی شدند که با یکی از ایشان
کنج که گفت من شوهر خود دارم این مرد بجان رسید گفت اولی آن بود که من این پیش این
پادشاه برم و بوی فرود شدم پس او را در پای علم حاضر کرد او را بیاوردند گفت کینگی صاحب
جمال دارم و می فرود شدم پس برقع از رویش بر افکند زن خود را دید زن را بحرم فرستاد و فرمود
تا او را کردن بزود وزیران چون این قضیه بدیدند عظیم در ماندند بجه زانو زدند دست ابرو صابر
پوسیدند گفتند احوال شما سر بر عدل و انصاف و صلاح است است درین چند روز و
صورت واقع شد که ظلم انظلم می ناست سر آن بر ما روشن کرد آن فرزند از حاضر کرد و زن در پس

پرده حاضر شد و حال خود و زن و فرزند آن بیان کرد ایشان خرم شدند و معتقد تر شدند
دانستند که برای او همه بر صوابت شب با زن و فرزند آن از حضور و جمعیت
و دولت بنشینت گفت زن دیدی که نتیجه صبر شمار از کجا بگری ساند با مداد از روزی نظر
کرد سر از آید با هزار غلام مکر زین سوار بودند و خورد با نومی شهر و مملکت بود و چندین
خواتین صاحب جاه ملازم وی بودند تا بدانی که هر کس که صبر کند روزی بر او خواهد رسید
و صبر یک درجه از درجات خلق نیکوست و صبر اگر چه ظلم تلخی نماید اما عاقبت آن بقا
شیر نیست و حق تعالی می نافرماید سلام علیکم با صبر تم فتم عبی الدار آفرین سلام
اندیشه های و وعده دار السلام که فرموده انجا خانه صابر است که بهشت جا و دانست
و چون درجه سلام می نوشتم و با شکوه صبر افتادم که آن نیز از درجه خلق نیکوست اگر چه
علی التخصیل گوئیم که بر چند پسر معین سلام فرموده اما آنچه بر انبیا و مرسلین سلام فرموده
که سلام علی المرسلین و ملحد مد رب العالمین باید که همیشه دل و زبان بحد پروردگار جا
باشد و باید که بدانی که سلام موهبته عظیم است و در حدیث است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود زایت ربی ابارک و تعالی فی احسن صورته و این حدیث
صحیح مطول است اما حاصل معنی آن اینست که دیدم پروردگار خود را درین بهترین صور
و این اعم از آنست که خواب بوده یا تجلی بوده بحسب مرتبه بیدارنده و در معنی اینجا بلا کیف
باشد یعنی جونی و جگونی بکنج و علما اینجا توجیه بسیار کرده اند یعنی گویند صورت حسنه
چنین است که معنی دیدم در صفات عظمت و کبریا اگر خود بخواب دیده حاجت
بتوجیه نیست و اگر در شب معراج دیده آن خود روشن است فی الجمله فرمود دیدم در
صورتی فرمود یا محمد خصومت ملائکه در حقیقت گفت نمیدانم یا رب بس دست چگون
بر میان شانه من نهاد و جانج خنکی و راحت آن در میان مرد و بستان خود یا فتم پس علم
اولین و آخرین بر دامن کشت شد دیگر فرمود که خصومت ملائکه اعلی در حقیقت با کمال کفتم

در کلمات و درجات یعنی علم چند که سبب کفارت کنان بود یا سبب درجات باشد اول
 وضو ساختن تام و قتی که سر باشد یا نانی دیگر که نفس از وضو ساختن کفارت دارد یعنی آب
 از محل فرض بالا تر بر آب سبب الوضو و قدم نهادن در راه مسجد جهت نماز گذاردن بجاعت
 دیگر اشطار نمازی بعد از نمازی این سه حضرت است که کفارت کنست اما آنچه در درجات
 است و امیدواری بهشت است و در حدیثی دیگر فرموده که چون دو مسلمان سلام بر
 یکدیگر کنند رفع درجات و صد رحمت میان ایشان فرود آید نو دونه از آن کسی باشد که
 اول سلام کند و روی او تازه تر باشد و در حدیثی دیگر فرموده که کمال مسلمانی در دو خصیصت
 اول طعام دادن دوم سلام کردن بر آنکس شناسند و بر آنکه نشناسند آنچه بر اساس این زیاده
 رضی الله عنهما از آن بود که یکی از اهل اسلام سلام بوی کرد و آنرا اعتبار نکرد و او را بگفت
 حق تعالی فرستاد و با وی خطاب فرمود او توبه کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 او را دوست میداشت و از بهر او استغفاری فرمود و قصه آن جوان بوده اول بدانکه
 پسر زید بن حارثه بود که آزاد کرده بود و بغیر زندی قبول کرده بود و جانچه او را زید بن
 محمد می گفتند و زینب که دختر زید بود آنحضرت بود زن او بود و قاعده عرب آن بود که کسی
 بغیر زندی بگرفتندی از وی میراث بردی و زن او را نکاح نکردندی حق تعالی میخواست
 این قاعده کفار را یکی بر اندازد پس در سوره الاحزاب چندین آیات در بیان آن فرمود آمد اول
 فرمود که مردمان ما بنام بر خود بخورند و بخورند و از زید مطلق زینب برادر حق نتواند خورد
 زینب را زنی بگرفت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برادر که زوجه بنا به مشرکان و منان
 زبان دراز کردند که هرگز کسی این کند که زن پسر را نکاح کند حق تعالی رد سخن ایشان چنین
 آیات فرود فرستاد و معنی آیات که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر هیچ کی از شما نیست
 ما کان محمد اباً احد من رجالکم و کف رسول الله و خاتم النبیین و حق تعالی در این حکام بسی حکمت
 درج فرموده او را سری بیاید اما بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را سخت دوست

آیه شریفه

عاشم

میداشت

کتاب این است که حدیثی است که در قرآن نام او می آید

میداشت جانچه او را حجت رسول الهی گفته و در سبب جوانی او امیر لشکر اسلام کرد یک نوبت
 او را با لشکری بفرستاد و بفرستاد لشکر اسلام نزد آن قوم رسیدند ایشان به
 بگریختند و در شگاف کوهها فرستند مردی مسلمان در میان بود و دین خود را از ایشان
 بنهان میداشت چون لشکر اسلام بیدید که خود باز داشت اسامه بن زید در پیشگاه شمشیر
 برنده بر سید این مرد پیش از آمد و سلام کرد و گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد
 رسول الله اسامه در خاطرش جان آید که او از ترس کشتن این کلمه گفت تا کله او را عایست
 نگفتند او را اعتبار نکنند و ضربتی بزود او را بگفت از عتب ایشان بر رفت تا آن غزایا نام
 رسانید چون باز گشتند حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله
 فقیلوا اولاً لا تقولوا لمن اتى الیکم السلام است مومناً بتعنون عرض للمیوه الدنیا فخذ الله ما تم
 کثیره کذلک من قبل فمن الله علیکم فقیلوا ان الله بما تعملون خبیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 با اسامه خطاب کرد فرمود کسی بر تو سلام کرد و ایمان عرضه کرد و تو هیچ بنیتی از کفر بر وی
 ندیدی و روشن نکردی و او را بگفتی گفت یا رسول الله من تصور کردم که از ترس شمشیر
 ایمان عرضه کرد فرمود ای تو دل شکافتی تا بدان که ایمان او جوشت یعنی ترا بر ظلم او حکم
 میرسد چون سلام شمار اسلام است کرد و ایمان آورد و او را بگفتی پس اسامه سر خجالت
 در پیش آنکه دیگر است و توبه میکرد و می گفت بد کردم و خطا کردم پس بر منان باز حکم
 این آیه فرستاد تا در کارها شتاب نکنند خاصه در کشتن مردمان از برای متاع دنیا و
 فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که زوال دنیا نزد حق نتواند جان نیست که یک مسلمان با حق
 بگشند و اسامه بن زید و ایم کریم کردی و استغفار نمودی پس آن حضرت فرمودی با قول
 لا اله الا الله جزوای کرد فرمودی قیامت پس دعا میفرمود و حفظ او از حق تقاد میخواست
 حق تقاطع او در گذار شد پس طریق مرد مومن آن بود که اول سلام کند و سنت آنست که
 سوار سلام بر بیاید و کند و ایستاده سلام بر نشسته کند و ایستاده سلام از در جملین نگوید

ایشان م

و هم

بخلاف جمعی متکبران احسن بدخوی که جواب سلام کسند یا سزا مبارک اشارتی کنند
 یا روی بگردانند یا اگر جواب دهند چنان گویند که خود نشنوند اینها طریق جاهلان
 بدخوی متکبر باشد و فرموده که سلام بر ایشان کنی که نام خدای تعالی عزیز از اوست
 پیش غافلان بر نهد بلکه اگر از کسی بچسبید با شنید چون سلام کند خاطر با وی با وی خوش کند
 و این صفت در میان اهل اصنمان رعایت میکردند که اگر مدتها در میان ایشان بودی
 و قلما در میان رفت بودی چون سلام کردند می خاطر جمع شدی و کینه از میان
 برخاستی این آیات و احادیث و حکایات در فضیلت سلام گفته شد و سنوز شده
 بیان کرده نشد سلام شعار اسلام اهل است فصل پنجم در آنست که
 بر زیر دستان رحم کنند و معاشرت با زنان نیکو کنند و با بد رو مادر آداب بجای آورند
 و صلت رحم و حقوق فرزندان و حقوق همپایگان و حقوق برادران دینی خواه زنده
 و خواه گذشته و حقوق درویشان و مسکینان بر رانگاه داشته باشند که این همه از خلق نیکوست
 و در سر یکی ازین جنب طاعتت به دلیل از قرآن و حدیث و قول علماء داریم و از هر یکی شرحه بیان
 کنیم تا برادران مؤمن خود را بران مشرف گردانند و از مکارم اخلاقی بهره بردارند که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده **تخلقوا باخلاق الله یعنی متخلق شوید با اخلاق**
حق عز و علا که آن صفت رحمت است و این حدیث قدسی است که حضرت عزت
فرموده ابر حمو امن حی الارض بر حکم من فی السماء یعنی اگر رحمت کنید بر اهل زمین
البته رحمت آسمانی بشما برسد پس رحمت صفت خدایت و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم رحمت عالمیان گردانید و او را بخلق عظیم مدح فرموده و امت خود را محرمه
و بعضی از اخلاق او و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیان کردیم آنچه بار سید یکی آنکه
بسیکس سق سلام بروی نکر فقی و با بر خلق روی کشاد داشتی و اگر کسی مصاحبه او کردی تا آنکس
دست نکشیدی او را ناکردی و اگر کسی سخن گفتی بر روی بوی کردی و اگر کسی باری سنگین داشتی بر سینه

شده

شدی بر روی سبک کردی روزی کیزیکی انبانه آورد داشت و خسته شده بود با وی برگرد
 و بخانه آورد و کارهای بدست خود کردی چنانچه بعضی از پیش فست و باز زمان جان مناس
 کردی که همه راضی بودند و بد خوئی زنا را تحمل کردند و ایشان را زنجار بندی بلکه برخی
 ایشان بشید می و بر مجال گفتن و ناپسپاسی کردن ایشان صبر کردی و فرمودی از ضعف
 عورت آفریده اند و وای ضعف ایشان خاموشی است و وای عورت ایشان خانه بر ایشان
 کردند در حدیث است که هر خوی بد زن صبر کند ثواب وی جندان باشد که ایوب
 علیه السلام بدان و مر زن که بر خوی بد شوهر خود صبر کند ثواب وی جندان باشد که آنست
 زن فرعون و چون ازین عالم رحلت کند او را بهشت باشد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم ازین عالم رحلت میفرمود در زمان نزع سخن نرم میفرمود و گوش گرداند میفرمود **الصلوة**
و ما طلقت ایما نکلتم یعنی نماز را بر پای دارید و با زیر دستان نیکو کنید و با زنان نیکو
کنید که اسیران شما اند که روزی عمر رضی الله عنه چیزی با زن میفرمود زن جواب او
باز داد گفت ای بی شرم جواب من باز میدی گفت چه باشد زن آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم جواب او باز میدهند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه لس گفت وای
بر حقه روزی با حفضه گفت زینهار تا جواب آنحضرت ندی و بد ختر المؤمنین ابو بکر
صدیق غره نشوی که او را دوست میدارد **تخت که روزی زنی دست بر سینه**
مبارک او زد مادرش حاضر بود و با دختر جنگ کرد آنحضرت فرمود او را راناکن که ایشان
پیش ازین میکنند و من فرو میگذارم و فرمود بهترین شما آنکس است که با اهل خود بد لغت
و من با اهل خویش از همه کس بهترم و فرمود که با زنان مزاج کنید و گرفته مباشید و
گاه گاه با درجه عقل ایشان آید و من با ایشان بازی میکنم چنانچه با ام المؤمنین عائشه
صدیق رضی الله عنها و عن ایها فرمود بیانا بدویم تا که پیش میرود بس یک نوبت خود
پیش رفت و یک نوبت راناکر تا دی پیش افتاد و فرمود یکی بیکی گویند روزی زکیان

در مجربازی میگردند و در رقص میگردند فرمود یا عایشه میخواهی که به منی گفت
 بی بس دست مبارک بنهد تا عایشه زنج خود بر آن نهاد و نظاره میکرد گویند که توبت
 فرمود و سوز بس نیست از آنکه در تک فرمود **نقلت** که روزی المؤمنین عرضی الله
 فرمود و باران درشتی مکن که مردان می باید که بازمان چون کودکان بسر برند و در وقت کجاست
 چون مردان باشند و بزرگان این گفته اند که مرد باید که خندان بخاند رود و خاموش بیرون
 آید و از هر چه بخاند برد نظاید و مزاج خندان با ایشان ننگند که سبب ایشان از دل خود بدر برد
 و هیچ چیز در از شرح نگوید و ننگند و امر سیاست فرو نگذار که حق تعالی فرموده که **الرجال**
قوا امون علی النساء یا فضل الله بعضهم علی بعض فی فضیلت خود با ایشان بزبان نبرد
 چنانکه بنده او شود که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم نگویند که بنده زن باشد
 چو آنکه باید که زن بزبان شوهر باشد و الا از زن کمتر باشد و باید که زن از خانه بیرون نکند
 و از کسی سخنی بشنود که غیرت بود و زود خشم نگیرد و جان نیز راضی نشود که دیر ب و دوزخی
 شود پس بر فق کار بدر برد در حدیث ادب بدانکه ادب در حدیث از درجات خلق نیکوست
 و رعایت آن بجای آوردن بر همه کس واجب است اول با جناب حضرت عزت جل جلاله
 و حدیث احسان برابر چشم خوش دارد چنانکه گویند او را می بیند و این کمال احسان است
 و اگر نداند که از نظر او غایب نیست بهر طریق که باید که در همه احوال منظر حق رعایت
 حق رعایت کند که گفته اند که اگر کسی گناهی میکند اگر میداند که می بیند ز می بی شرمی و اگر
 اعتقاد کرده که نمی بیند ز می کافری بس رعایت آن منظر کردن از جمله واجبات است بعد از آن
 ادب با کلام حق تقا و دیگر با ملائکه و نامهای ایشان و دیگر با انبیاء و مرسلین و نامهای ایشان
 علیهم الصلوٰة والسلام و دیگر با صحابه عظام و نامهای ایشان در صوان الله تعالی علیهم
 و دیگر با اولیاء حق و نامهای ایشان رحمة الله علیهم جمیعین و دیگر با علماء دین در آنچه گذشته اند
 روح انوار و اجرام و آنچه در حیات اند که اکثر اهل بیت المسلمین است که با آنکه مؤمنین و مؤمنات

اولاد از

و برادران دینی و قهقم الله لایحبه و برضا رعایت ادب باید که در چون ادب بجای آورد یک
 درجه عالی از خلق نیکو حاصل کرده باشد و دیگر رعایت ادب با پدر و مادر و حقوق ایشان
 نگاه داشتن و رعایت خاطر ایشان کردن بهر چه معذور باشد و از آزار خاطر ایشان دوری
 کردن و از وعده و وعید قرآن ترس و امید داشتن **نقلت** که روزی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بای مبارک بر میز نهاد و فرمود آمین و در پایه دوم فرمود آمین و در پایه
 سوم فرمود آمین گفتند یا رسول الله دعا کن که بود که شما آمین میفرمودید فرمود جبرئیل
 علیه السلام که گفت خوار و زیان کار باد که نام بشنود و صلوة بر تو نهم پست من کنتم دیگر
 گفت خوار و زیان کار باد که ماه رمضان در آید و جنان طاعت نکند که امر زنده شود من کنتم آمین
 دیگر گفت خوار و زیان کار باد که مادر و پدر در یاد و جنان خدمت ایشان نکند که پست کار
 شود من کنتم آمین پس ادب با پدر و مادر نیکویی با ایشان کردن از جمله خلق نیکوست اگر کسی با
 این دولت دست داده که غنیمت دان و اگر ازین عالم رفته اند ایشان را بعد از عا و صدقه
 یا میکن و با دوستان ایشان نیکویی میکند و علماء آورده اند که هیچ چیز زود تر آب بلیت نمیرسد
 بلکه هر چه از برای بدسند بوی میرسد اگر چه استخوانی که پیش سگی اندازد بلیت مادر و پدر که البته
 بروح راحت میرسد و در حدیث فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که نیکویی کردن با مادر و پدر
 فاضلتر است از نماز و روزه و حج و غیر آن کردن و وحی آمد بموسی علیه الصلوٰة والسلام که بنده
 که زمان مادر و پدر برود و در فراموشی من تقصیر نکند او را در سلک فرمان برداران بنویسم و دیگر
 حقوق با فرزندان آنست که با ایشان بخوی خوش بسر برند تا بدخوی نشوند که عاق شوند
 و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم رحمت خدای بر پدر و مادر باد که فرزندان از بخوی بدینا موزد بنا
 و ایس سالک انس بن مالک رضی الله علیه و آله روایت میکند از حضرت خواجہ زمین و اسمان صلی الله علیه
 و آله و سلم که فرزند چون سمنت روزه شد طعامی بسازید بعد از استطاعت و نام نیکو او را
 بنمید و چون شش ساله شد جاه خوابش جدا کنید و چون سمنت ساله شد او را بنام زارید و چون ده

فرمانی

ساله شد اور از ایض و قرآن با موزید و چون شانزده ساله شد زن از بهر او بخوابید بگوید
ادب آموختیم و زنت دادیم و ترا بجزای می سپاریم و پناه بجزای می بریم از فتنه تو در دنیا
و عذاب تو در آخرت و باید که میان فرزندان راستی کند تا مکینه در میان ایشان نبود و بوسه
بر طفل دادن سنت باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه داده روزی در سجده بود که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه نامی در کردن او
در آورد و در کف فرمود و جانی پنداشتند که مگر وحی آمده است چون سر برداشت فرمود
حسین مرا شتر خود گردانید اما حق بر او مادر از حق فرزند موه که تراست و در فضیلت
نیکی کردن با مادر و پدر علماء چند حکایت آورده اند نخست آنست که مردی مو من نیکو اطلاق
بود و پدر داشت بزرگتر مردی بنیایت نیکی برت بود و خوش خوی و کوه جگر بنیایت بد خوی
و هر دو خدمت پدر میکردند چون دو کار پیش آمدی برادر بزرگ کننی جان برادر تو آنکه آسان
آزا اختیار کن پس در امور بطریق سازگاری با وی بسری بر دوایش ترا کله کوسند بود که
معاش ایشان از آن حاصل می شد سر روز یکی با کله میرفت و یکی خدمت پدر میکرد اما پدر
که جگ بر شب حجت گرفتگی اگر با کوسند بودی شب کننی من تحمل کنند ارم و اگر پیش پدر بودی
کننی من تحمل سخنان بر نزارم برادرش بر رفت و خوشی کننی با بغیر ازین شغل کاری نزاریم اگر
سر دوازده دست من بر آمدی سر دوی جای آوردی روزی کوه جگین کله بصر ابر دس آن کوه جگ
که سر خوی بدش حرکت کرد و شیطان علیه الله اورا دوسوه کرد که تا چند رحمت کشتم او ای آنست
که کله بر کرم و سر خود کرم و حاکم خود باشم پس کله از طرفی بر برادر و بر رفت شب بر برادر
مرحبه اشظار کشیدند بر ناخلف باز نیامد آن شب بر برادر و شب دیگر نیامد و ایشان
بغیر از شتر نداشتند روز سیوم این بر حلف بصر رفت و پشته علف بیاورد و بفر و حنت
و نغمه خود و پدر کرد پس مدتی جانی میکند و معاشی پیدا میکند و خدمت پدر بر سر میکرد پس یکس
سر دکنه شد و بر پدر پس در آن فقر و نامرادی بدش وفات کرد او در کار خود در مانناز خود خود

و از آن بدگمن اوراست کرد و بجا کش سپرد و آن زمان خود بر منده و یکس روی بصر نهاد
تا جایی رسید که در حنت بسیار در کم شیده بود و آن روی روان بود و خود را بر ک درختان
باز پوشید و بجا طاعتی میکرد و آب و یکا بی قناعت میکرد و هر چند وقت کار و اسپه
انجا که ار کردی و نان باره چند بوی دادندی روزی نماز صبح که کرده بود و روی بقیه نشسته
و بیا و خدا مشغول بود که منت بار خدا چون میدانی حاجت بگفتن نیست و بد لاله تو
من راضی ام نگاه پیری وی ظاهر شد و سلام کرد و کوسندی داده داشت گفت این کوسند
با مانع بتو می سپارم هر چه منفع است آن بود از آن تو باشد و بر تو حلال کردم اما اگر من باز
آیم بمن باز دهی این گنبت و بر رفت هم در آن کله انجا در کله بود کوسندی ز نخل او شد
و در بجه بیاورد و شیر بسیار داشت و حق تعالی برکت در آن نهاد تا با ننگ روزی کوسند
بسیار انجا جمع شد و او از آن فقر خلاص شد و هم در انجا خانه چند ساخت و آینه و در و ننگ
خدمتی میکرد پس جماعتی پرامون خانه و عمارت با ساختند و بنیاد زراعتها کردند و دومی همور شد
و آن هم صحرای کوسندی می شد حق خدای بر خود بشناخت و خانه جهت مسافران ساخت
بود و دایم خوان احسان گسترده بود و از غایت خلق نیکو خاک قدم در ایشان شدی روزی
پیری ضعیف بیامد گفت حاجت شناسی کننت نه کننت من آنکس که کوسند با مانع بتو سپردم
این زمان بدان محتاج بمن باز ده کننت راست میکوی نظری درین صحرای کن این به نتیجه
آن کوسند تست و من مدتی تا قطع از آن برداشتم مرا حلال کن و باقی همه از آن تو باشد
آن پیر گفت چون تر این انصاف مست همه از آن تو باشد و مرا بدان حاجت نیست بدانکه
من کللی ام که آن کوسند بر برکت پیش تو آوردم جزای آن نیکبها که با پدر سپردی این زمان
آمده ام تا ترا بیا ز مایم که حق خدای بر خود شناسی باین بر زمین خوش نگاه دار و خدمت بندگان
حق میکن که روز بر روز نعمت بر تو زیادت بود بگو چه نام داری گفت عبد الله بن ماشاء الله
و نام بدید شد پس بدین نام مشهور شد و دایم خوان احسان از برای مسکینان شیدی روز

بر در خانه نشسته بود و آن جماعت بر سر خد متکاران پیش روی ایستاده بودند در پیش پاینا
از راه سلام کرده و اظهار عجز و احتیاج کرد و او را بنشاند و سزده برای او بیادرد او میخورد و دعا
میکرد پس عبدالعزیز رسید که از بجای و بدین نایبانهی سفر از برای چه میکنی گفت مراد و بار خود
بر و برادری بود و مدتی تا ایشان را رها کرده ام نمیدانم تا حال ایشان بچسبید عبدالعزیز
که آن برادر بدخوی است گفت چون میرفتی چنین نایبانه و در ویلش بودی گفت که چه بودم
کوستن بمن داد از آن سیج بهره و بر خور داری ندیدم و بانکه روزی از دست من بر رفت
و چشم من بر رفت و چنین کور و در ویلش با دم گشت مگر نه بر صغای ایشان بر کردی که اگر بر صغای
بودی حق در آن بر کتله نماندی و من این سخن تجربه کرده ام و میکویم حال آنکه مراد پداری بود
و برادری از من کویکتر بدخوی و با ما نمی ساخت نه بشبانی راضی می شد و نه بخدمت بر آغو
آن کوستن ان بر گرفت و بر رفت و مراد پدیر پیرای چیر بکذاشت و من مدتی جان می آم
و معاشی حاصل میکردم تا بدینتر ازین عالم بر رفت و جائه خود نتر کنن پدیر کردم پس مدتی
بر سنده و یکس اینج میان در حضان بسر بردم تا حق تعالی کوستن می داد و برکت
در آن نهاد برکت خدمت پدیر و دعای او این که نعمت حاصل شد من نیز ایشان بندگان
خدای کرده ام چون این سخن بشنید یقین داشت که این برادر است و پدیر وفات کرده بر خاک
و در قدم برادر افتاد و گریه می کرد گفتم بدانکه من آن برادر بدخوی تو ام و تا آن حرکت
باشا کردم یکدم مرادی ندیدم و جندان سیسی روز کار خوردم که عالم بدین درجه رسیده اکنون
بد که دم و با خود کردم مراد کنذار عبدالقدکریه در آمد گفتم من ترا احلال کردم اما بر پدیر
تو آزرده ازین عالم رفته آنرا بگفتم بهر حال تو به بکن و اخلاق خود با صلاح آرد و درین گوش
بنشین و طاعتی میکن و آخرش از برای پدیر میخواه تا من صدقه از برای تو میدم باشد که از آشنود
شود پس تا زنده بود با برادر بطریق احسان سیری بر دو با وی نیکویی می کرد و بخلش و خوی خوش
با خلق می زیست پس ازین حکایت حصه تو آنست که تا توانی نیک با پدیر و ما در بجای آوری و در

و فقر صبر کنی و راضی شوی و چون خدای تعالی در فضلی بر تو بکشد با بندگان خدای تعالی احسان کنی بدانچه
و فضل خدای تعالی بر خود بشناسی و شکر آن بجای آوری و اگر کسی بر پی با تو کرده باشد
تو با وی نیکویی کنی خصوص با خریشان که آن نیز از درجات نیکو خوی است و حضرت رسالت
علیه و آله وسلم فرموده که حق تعالی میفرماید که من رحمانم و رحمت من شش است یعنی هر که بخریشان
پیوندمن بد و پیوندم و هر که از خریشان ببرد من از وی بیترسم و فرموده که خواهد که عمر وی
در از بود و زوی او فراخ بود و کوی خریشان نگاه دار و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ صدقه فاضله
از آن نباشد که بخریشان نرسد که از ایشان برنجیده باشند که هم صدقه باشد و هم صلت رحم و خلق
نیکو آن باشد که اگر از تو ببرد با ایشان پیوندمی و اگر ترا محروم کند تو این ترا عطا می و اگر
بر تو ظلم کند در کندیاری و اگر از تو بزرگتر باشند ادب رعایت کنی و اگر کوچکتر باشند شغفت
کنی و اگر از دنیا رفته باشند بدعا صدقه ایشان زیاد کنی و یک درجه دیگر از خلق نیکو رعایت
مسیاگان کردنت و حقوق ایشان نگاه باید داشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که مسایه کافر را یک حسمت و مسایه مسلمان را دو حسمت و مسایه خویشت را سه حسمت
و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که جبرئیل علیه السلام مراد وصیت کرد در حق مسایه که پنداشتم که
مگر میراث از من می برد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر
فلیکرم جاره یعنی هر کس که ایمان بخدای تعالی در روز قیامت دارد باید که مسایه را کرامی دارد
فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که مومن بنویسد یکی از شامتا مسایه ایمن نبود از شامتا و پیکس حق مسایه
بجای نیاید و الا انکه حق تعالی بر وی رحمت کند و باید که زنان مسایگان خود خواهر
دانی و فرزندان ایشان چون فرزندان خود دانی و اگر در ویلش باشند از مال خود نصیبی
بر وی دمی که آن نتر از درجه ایمان و خلق نیکوست اما ادب با برادران دینی از خلق نیکوست
و ان بسیار و بی شمار است اما از هر یکی شمه بیاور کنیم به که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود و حق مومن باشی که آنچه بر خود بسندی بر برادر مسلمان بسندی دیگر

فرمود که مسلمان میدانند که گیت گفته خدای و رسول دانا تر است فرمود آنکس که مسلمانان
از دست و زبان او ایمن باشند در مال و غرض و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر جا
آن کس باشد که از کار بد بگریزد و بریده شود و بگیرد برادران مسلمان نکند و سخن بد در شان
ایشان نگوید و نشنود و از کس زنجبند و اگر برنجبند باید که از سه روز زیاد نباشد و بهتر ایشان
آنکس باشد که ابتدا اسلام کند و عکره رضی الله عنه گوید که حق تعالی با یوسف صدیق فرمود
که درجه ترا از آن بلند کرد اینم که از برادران عنو کردی پس هر کس که عز و بزرگی میخواهد که از برادران
دینی عنو کن و فرمود پیران اجماع مت دارند بر طغیان رحمت کنند و هر کس که حرمت موی
سیند بدارد دلیل بر آنست که به پیری خواهد رسید و دل و زبان با همه مسلمانان راست
داشتن و بجهت وفا کردن هم از خوی نیکوست که دروغ گفتن و خلاف وعده کردن و حیانت
کردن و دشنام دادن به خوی منافقانست و حدیث بر این است نقلست
که روزی بر زنی بجزرت رسالت آمد و در دای خود در شیب وی افکند تا بران نشست فرمود
خوش آمدی ای مادر و فرمود یک نوبت شیری خورده آمم پس حصه از غنایم که از آن حضرت
بود بوی شغفت فرمود و بدو بزار در سم با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فروخت
درجه دیگر از خلق نیکو آنست که برادران دینی اصلاح کنند اگر چه دروغ بگوید گنت تا آن حشت
بصفا مبدل شود آن دروغ است که در شریعت رو داشته اند و اگر راستی بگویند که دلهای برادران
از یکدیگر متفر شو عاصی باشند و اگر با صلاح آوردند طاعت باشند و بهشتی باشند و
اگر کسی قرضی کند تا میان دو برادر مسلمان صلح اندازد فقها آورند که از حصه زکوة قرضی
بازرسند و ایفس سالک انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند روزی حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم تبسم فرمود که دندان مبارک او ظاهر شد امیر المومنین رضی الله عنه گفت
بهرم و مادرم خدای تو باد سبب این خنده چه بود فرمود دو مرد از امت من در حضرت عزت
کردند یکی ظالم و یکی مظلوم پس ظالم را سیخ نیکی نبود و مظلوم را سیخ کنه نبود که بر کردن

ظالم نند حق تعالی مظلوم را گنت بر نگر چون نظر کرد بهشت را دید گنت بار خدا یا این جای گیت
فرمود از آن آنکس که بجز گنت بهای این که تواند داد فرمود گنت آن چیست آنکه برادر خود را
عنو گنت عنو کردم فرمود دست وی بگیر و با هم در بهشت بانی در روید و از عقب این حدیث
فرمود برتر سید و میان برادران صلح افکنید که فردای قیامت حق تعالی میان مسلمانان صلح افکند
و ستر بر یکدیگر بکشید که در دنیا ستر کند بر کسی حق تعالی در دنیا و آخرت بروی ستر کند نقلست
که شبی صاحب عدل و احتساب سید اصحاب و اجداد یعنی عمر خطاب رضی الله عنه در کعبه
مدینه میگذشت و آوازی سرودی شنید از رای با هم آن خانه رفت زنی و مردی دید که
خمر مخورید فرمود ای دشمنان خدای بنذارید که معصیتی چنین بر شما بنهان با بنو گنت
آن مرد که یا امیر المومنین شتاب کن که اگر من بیکه کردم تو سر کنی که کردی اول آنکه حق تعالی
تجسس او تو آن کردی دوم آنکه فرموده فلانم فلانما حتی یؤذن لکم یعنی بی دستوری بخانه
مردمان مروید و توبی دستوری آمدی سیوم آنکه گنت از در خانه دروید و تو از با هم آمدی امیر المومنین عمر
جمن دید که سر از قرآن آورد انصاف بداد اما فرمود که اگر من عنو کنم تو توبت کنی گنت
بی بس مرد تو به کردند یعنی هم مرد و زن فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که دشنام با در و پدر خود
مده مید گشتید یا رسول کسی چنین کند فرمود بی شاد دشنام بکسی رسید و او در جواب دشنام با در
و پدر شاد دهد پس خود دشنام با در و پدر خود داد و بشید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
تکبر بر یکدیگر مکنید و چون کسی در زحمتی باشد شفاعت کنید و زبان از خیر باز مگیرید که هیچ صدقه
بصدقه زبان نمی رسد و اگر کسی غیبت کند باید که نکند از یکدیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
هر که مدد برادری کند خدای تعالی نصرت او دهد جایی که حاجت مند تر باشد درجه دیگر میل صحبت
مسکینان کردن است و از صحبت اهل دنیا دوری کنید که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که با هر دکان صحبت مدارید گشت ایشان چه گسارند یا رسول الله فرمود تو اگر آنکه دنیا
پریشند و حضرت سلیمان علیه الصلوة والسلام با جنان شوکت با مسکینان نشستی حضرت

فرمودم

میں عمر

عسی علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود هیچ خوشتر از آن نمی آید که گویند ای مسکین و این دعا کردی که
 اللهم اجیبی مسکیناً و اجترنی فی زرة المساکین و حضرت موسی علیه السلام
 گفت یا رب ترا بجا طلب کنم فرمود نزدیک الهامی شکسته و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که هر که حاجت برادر مسلمان برادر جانست که به عمر در عبادت و فرمود صلی الله علیه
 و آله وسلم که هر که لحظه در سر و کاری برادری گذارد بهر حاجت او اگر برتیب نیاید و بر ابرتر از آنکه دو ماه
 در مسجد معکف شود و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که دو خصلت است که بدتر از آن نیست
 یکی شرک دوم رنجاندن مردمان و دو خصلت نیکوست که مثل آن نیست یکی ایمان دوم
 رسانیدن راحت بدلباس راحت به لهارسانیدن طاعت عبادت بدان نزد جانکه
 هیچ کند و بازاری نمی رسد که مسلمان را بیازارند **فصل ششم** در بیان بعضی از اخلاق و
 آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و از آن ابراهیم صلوٰۃ الله و سلامه علیه اول بدانکه
 از خلق او یکی قرآنت یعنی مرنیکویی که در قرآن آمده است در ذات شریف او بوده اول
 آنکه پیش از سخن گفتن سلام کردی و این سنت است چنانکه یکی آمد پیش از سلام سخن گفت
 فرمود بیرون شو و باز آئی و سلام کن و اینس مالک انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که فرمود
 طهارت تمام کنید تا در عمر شما زیاده کند و هر که بشنید سلام کنید تا حسنات شما بسیار شود و چون
 در خانه روید سلام بر اهل و عیال و بر هر کس که در خانه باشد سلام کنید تا خیر و برکت یا بید و درین
 حدیث بسی حکمتهاست اول بگردد در نفس شکند و دوم اهل بران دلخوش شوند و خیر و برکت
 خود مقرر است گویند یکی بدان حضرت سلام کرد و فرمود او را ده چینه نوشتند یکی دیگر
 آمد گفت السلام علیکم ورحمة الله فرمود او را بیست چینه نوشتند و یکی دیگر آمد گفت
 السلام علیکم ورحمة الله و برکاته فرمود او را سی چینه نوشتند فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
 چون حاجی روید سلام کنید و چون بیرون روید سلام کنید که در ثواب برابر اند و احادیث در
 سلام بسیارست اما بر سه بردست دادن سوال کرده اند شاید بر دست عملی دین و شایخ

طریقت دادن مستحب است و دیده اند که ابو عبیده جراح بوسه بردست لیل المؤمنین عمر خطاب
 رضی الله عنه داده اش بن مالک رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله چون بهم رسیدم پشت را خم
 کنیم فرمود نه اما مصافحه کنید اما معانته و بوسه بر روی و وقتی که از سفری آمده باشند سنت باشد
 اما بر پای برخاستن بحسب مردمان بگردد اگر چه خود کرده میداشت اما انصار را فرمود قوما
 پسندیدم یعنی پیش بزرگ خود بر خیزید پس جای که عادت باشد بر باید خواست تا محل نگر کنند
 اما آنکه جمعی پیش خود بسپای بدارند آن حرمت در حدیث است که هر کس که دوست دارد که مردمان
 پیش روی بپایند که جان خود در دوزخ بگیرد این طریقه متبکران است و از خوبی بدست
 بس سعی کنید که خزی خود نیکو کنید بیان خلق ابراهیم علیه الصلوٰۃ والسلام بدانکه حق تعالی او را بوفای
 ستوده یعنی امری که او را فرمودیم از عهده آن بردارد و آن ده چیز بوده اول خسته کردن
 دوم ناف بریدن سیم موی لب برداشتن جارم ناخن جیدن نخم موی عانه سترون
 ششم فرق راست کردن ستم موی بغل پاک کردن ششم مسواک کردن نهم ریش بشانه کردن
 دهم سره در جشم کشیدن این مرده از فطرت دین است دیگر آنکه نماز را عزیز داشته چنانکه اگر
 همان نیامدی خود چیزی نخوردی **فصل هفتم** که روزی همانی رسید و سلام نکرد و آنست
 بیگانه است اگر ام وی نکرد آن کافر خواست و رفت جبرئیل علیه السلام فی اللال باید گفت
 که حق تعالی میفرماید که این بنده را چندین سال روزی دادیم یک روزش حواله بتو کردیم او را
 محروم کردی ابراهیم علیه الصلوٰۃ والسلام چون این خطاب بشنید چند میل راه از بی او رفت
 و او را تعظیم نمود و باز کرد ایند آن کافر گفت من بجان تو آمدم و مرا التماس نکردی این
 همه راه از بی من آمده و این همه تو اضع میکنی حکمت درین چیست ابراهیم علیه الصلوٰۃ والسلام
 گفت من ترا بیگانه یا قسم از آن طعنت تو نشدم حق تعالی با من عتاب فرمود و من تاب
 عتاب حضرت رب الارباب ندارم این گفت و بگویی آن کافر خود بگردد با خود
 گفت از برای بیگانه یا قسمی چنین خطاب میکنند شرمت باد قتل کفر از در دلش کشیدند

زمان این

و بدست ابراهیم علیه الصلوة والسلام شد نقتت که در شام تخطی دست داد که
و ابراهیم علیه السلام چیزی نمی یافت که پیش همان برود در مصر دوستی داشت غلامی با چند شتر
پیش آن دوست و دستا و تا غله اجنبی آورد و غلام چون پیش او رفت آن مرد ز زبان بعد
بگفت که من اینچنین بیگایت تنگی است و قوت بدست نمی آید غلام باز کردید چون نزدیک
شهر رسید غلام فکر کرد که خلائق چشم در راه دارند که من غله بیاورم این زمان شتران بی
بار بیشتر نتوان برود در ایستادن تا و در بار آرد رمل کرد و بار شتران کرد و در شهر آورد
مردمان مرموز شدند چون در خانه برد و بنهاد ابراهیم علیه الصلوة والسلام رفت و احوال
بازگشت ساره علیهما السلام آن حال نمیدانست دید که همانان رسیدند در عاست و سر آن تا و از
بگشت و بعضی آرد بود و بعضی گندم و عدس و باقلا و انواع قوتها بس نانشخت و طعام ساحت
و پیش همان دستا و ابراهیم علیه السلام بیاوردید که همانان چیزی میخوردند پرسید که این طعام از کجا
ساختی گفت ایشان نعمتها از آن نعمتها که خلیل مصری دستا و از بهر تو ابراهیم علیه السلام بنور معجز
دانست که این در از کجا گشوده شد پس وی را ذوقی روی نمود گفت این از نزد خلیل حقیقی
آورده است و این از میخورد او بود در حال جبرئیل علیه السلام و تشریف خلعت آورد و نامش
خلیل الله شد و دایم همان داری کردی و با خلائق نجوی خوش ببردی و روی گشاده بودی
نقتت که روزی جبرئیل علیه السلام با چند ملک مقرب بصورتهای جمید پیش ابراهیم
علیه الصلوة والسلام آمدند و سلام کردند او تصور فرمود که جمعی همانان اند و دو کو ساله فریب
بریان کرد و پیش ایشان آورد ایشان منظر بیلدیکر میکردند و نمیخوردند ابراهیم علیه السلام گفت
ما و شما دکان خدایم و ما را بجز این قوم لوط و شما و بر رسید که در آن وقت هر کسی نان کسی
نخوردی و آنست که دشمن پوست و قصد او دارند جبرئیل علیه السلام گفت ما و شما دکان خدایم
و ما را بجز این قوم لوط و شما و اند تا شترهای ایشان را زیر و زبر کنیم پس ساره علیه السلام در
در گوشه ایستاده بود و گوش سخن ایشان کرده بود و دیگر گنجه آمده ایم تا ترا بشارت دسیم به

بسی داناکه نام وی اسحق است و او سری شود و یعقوب و تو سر دورا به معنی بس ساره علیه السلام
از غایت تخب بجنید گفت اَلِدُّوْا نَا بَعُوْا هَذَا بَعْلِي شَيْخَانِ هَذَا الشَّيْءُ بِعَجَبٍ يَعْنِي اَي اَنَّهُ
من برایم و حال آنکه من زنی پررم و سوسرم از پسر ترا ما و شخص پسر زنده در وجود اید که ابراهیم را
علیه السلام صد و بیست سال بود و ساره را علیهما السلام هشتاد سال بود از عجب میداشت
ملایکه گنشد اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَارَكْنَا فِيْ هَذَا الْبَيْتِ اِنَّ حَمِيْدًا حَمِيْدًا اَي عَجَبٌ مِيْدَارِي اَز اَمْر
الله تعالی و رحمت او و برکات او که در نسل شما پیدا کند تا جنین هزار پسر از نسل شما پیدا شود
باید که شما شکر خدای تعالی بجا آورید ازین بشارت ابراهیم علیه الصلوة والسلام خرم شود و پسر
علیها السلام از غایت فرخی حیض بروی دست داد و بعد از ظهر آبستن شد اما ابراهیم را غم لوط
بود علیهما السلام که برادر زاده او بود و جبرئیل علیه السلام گفت غم او جزو که ما اول او و متابعان
او را بر ما نینم لآذن او که کافر است پس هم بدان پیش صورت لوط علیه السلام آمدند و همان
او شدند زن لوط چون ایشان را دید رفت و جز قوم لوط کرد که جمعی آمدند آن خوش صورت همان
لوط اند ایشان بدر خانه لوط علیه السلام آمدند گنشد این همانان بدست ما و لوط علیه السلام فریاد
میکرد و ایشان مبالغه میکردند پس نفی در خانه لوط علیه السلام کرد و نزد جبرئیل علیه السلام بری
بر چشم ایشان زد و ایشان همه کور شدند و با لوط علیه السلام گنشد مترس که ما را از برای عذاب
ایشان و گساده اند تو با جمعی مومنان ازین زمین بدر برید و قطعاً باید که باز پس ننگید لوط
با جمعی متابعان بدر رفتند چون نزدیک جمیع رسید جبرئیل علیه السلام یک پر فرود برد و شد ایشان
ازین و پنج بر کوه تا عیان آسمان پدید جانکه ملائکه آسمان اول او از خروسان و سکان آن شدند
بشینند بعد از آن سرنگون کرد و سنگ برایشان بارید تا همه ملاک شدند پس روی زمین از کفر
و کناه ایشان پاک شد و کوهی از ایشان را بنام لوط و اول لوطی حجاب کردندی و باد
بل حجاب میدادند و غمازی و کبوتر بازی میکردند و چون بخشان انگشتمی زدند و انفعال
مردمان میدادند پس نشاید که مثل این عمل بکنند که مبادا بتر خدای تعالی گرفتار نشوند باید که زود توبه

کنند و از آن باز کردند که حق تعالی تو بکنه کاران می پذیرد و بداند که حق تعالی ابراهیم را علیه الصلوة والسلام
بدل سلیم مدح فرموده یعنی مرکز از یاد حق خالی نبود بلکه نام حق بشنیدی دل مبارکش از کار بر نیتی
از ذوق نام دوست و گویند او را کله کاو و کوسخند بود شبی پیش آن کله بود و جبرئیل علیه السلام
بسبب از مایش از روی سوگفت الله ابراهیم علیه الصلوة والسلام از ذوق نام دوست از موشش
برفت چون با خود آمد گفت ای بنده خدای یکبار و دیگر بگوئی که یک نیت این کله از آن تو باشد و دیگر
گفت الله گفت نوبت دیگر بگوئی این همه کله از آن تو باشد سوم بار که گفت برابر ابراهیم علیه السلام
ظاهر شد گفت نیکو صادق در محبت حق ای ابراهیم اکنون کله بجان از آن تو باشد که ما را بدان
حاجت نیست ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت ما سرجه برای محبت دوست را گردیم و دیگر
در آن تصرف نکنیم و آنرا بسبیل را حق کردیم این کله که در عالم منتشر شده اند آن کله است
و ایشانرا جزو بیتر دکان نمیتوان گرفت پس این شکار بهارها که در عالم پراکنده است خوان
ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام و تو حلال از آن می توان خورد و در شهر قدس خلیل تا
دامان قیامت خوان احسان ابراهیم علیه السلام کشیده است بلکه در اقطار عالم هر جا که سفره باشد
چون بر و از روح خلیل الله از خود نشاند که دانند و خدای تعالی محبت او در دلها نموده چنانچه
به ملتها خود را نسبت بوی کنند چنانچه یهود و نصاری و مشرکان همه دعوی میکنند که او از آنهاست
حق تعالی روشن ایشان در قرآن فرمود ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولیکن کان حنیفا
مسلماً و ما کان من المشرکین یعنی حاشا که ابراهیم نیست از جمودان و نیست از ترسایان بلکه او
میل نکرد به بنیهای باطل و او از مسلمانانست و نه نیز از گروه مشرکانست و جایی دیگر فرموده
اولی بر متابعت ابراهیم علیه الصلوة والسلام محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و امت او پس اهل اسلام
باید که در همه احوال اقتدا بر ملت حنیفی کنند و خلق و خوی نیکو پیش آرند گویند در شب معراج صاحب
تخت و تاج آن محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم در آسمان منتهم با ابراهیم علیه الصلوة والسلام رسید
فرمود ای محمد خط امت خود را از من سلام برسان که این بهشت بغایت زمینی خوش است

و آبی بنیایت نیکو تا تو اینجا زراعت کنی بر سید که زراعت آن بجه کنند فرمود سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر هر یکی ازین اذکار که امت تو بگویند کوشکی بنا کنند یا در ختی
بنشانند ای برادر تو قدر خود نمیدانی که خلیل الرحمن در آسمان منتهم بدست جیب حضرت
سبحان سلام بتومی و رستد و ترا ارشاد بطریق بهشت میفرماید لاجرم صاحب شریعت
در همه نمازها سنت گردانیده تا امت عالی سمت او صلوات فرستد برابر اسم و بر آل
ابراهیم و باید که چون این حدیث معراج بشنوی علیک سلام الله و رحمه الله و برکاته بگوئی
فیضت سلام کردن بیان کردیم اما بدانکه در چند جایی که در اول است از کون اول
چون قرآن خوانند دوم چون بانگ غازی بزنند و جماعت اجابت کنند سیوم میان خطبه جمع
چهارم چون جماعت تکبیر نماز بسته باشند پنجم در حمام ششم در قضا حاجت درین حالتهاست
علما گفته اند جواب فریضه بنا شد چرا که مستحی جواب نیست و در حمام جواب گوید عفاک الله
اما اگر برادری را عطسه آید بر چک الله بگوید وقتی که لطف الله از وی بشنود و در جواب بگوید که
بهد کم الله و یصلح باکم و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم چون عطسه اعدی لطف الله بکنی
و دست مبارک بر روی باز نماید و اگر در قضا حاجت عطسه آید بدل لطف الله بگوید و کعب
الاجبار رضی الله عنه روایت میکند که موسی علیه السلام گفت یا رب تو نزدیکی تا سخن بر از
گویم یا دوری تا با او گویم فرمود ای سر که مرا یاد کند من سیم نشین گویم که انا جلیس من و کونی
گفت یا رب ما را حالتها می باشد که مثل جنابت و قضا جت ترا در آن حالتها یاد کنیم
یا نه گفت در هر حال که بشید مرا یاد کنید و باک مدارید پس در هر حال یا خدای می باید کرد
و دعا بر بگوید که می باید کرد که دعا مومنان در حق بگوید مستجابست و عطسه از مکه ملکی است
پس ازین است که در آن ملک حاضر است که اگر سخن گوید در نزد من و یکی را عطسه آید پیش
من از او کواهد عدل بهتر است چرا که چون عطسه آید ملک حاضر است و شیطان اینجا نباشد
پس آن سخن راست بود و چون برادری رنجور شود بعبادة او برود و میان آشنا و بیگانه

و دست و دشمن فرق ننند و باید که خاص از بهر خدای کند که در حدیث دست آمده که هر که
عیاده بیماری کند در میان بهشت نشیبت و چون باز کرد دست از نوشته از برای او
آخرش جز آنست که دست آنست که دست بیمار بگیرد یا دست بر پیشانی او نهد
و اظهار شفقت نماید و دعای شفا بخواند و در حدیث است که چون بنده بیمار شود و نوشته بر وی
موکل کند تا به پیشند که شکر میکند یا شکایت اگر او را برسند که صد الحمد لله حق تعالی فرماید ای
بنده اگر ترا بر هم ازین عالم بر تو رحمت کنم و اگر شفا دهم این بیماری کنارت کنه کنم و کوششی
و خوبی بهتر از آن ترا بدم و باید که سمار شکایت نکند و بگناه بر سمار نرود و شب هنگام نیز
نباید رفت که درین اوقات بیمار را حالتی می باشد و باید که بسیار نشیند و سخن بسیار بگوید
و چون فاتحه بخواند منّت بار بگوید *أشئل الله العظيم رب العرش العظيم ان شفیک که در حدیث*
است که اگر ازین عالم باشد شفا یابد و اگر از آن جهان بود جان کنن بر وی آسان باشد
دیگر آنکه چون وفات کند بجنازه او حاضر شود و نماز بر وی بگذارد تا موجب سعادت
دو جهانی گردد این همه از درجه مسلمان و خوی نیکوست و الله اعلم بالصواب فصل هفتم
در بیان آنکه محبت یگان عظیم سودمند است که ترسای در غیبت حضرت رسالت صلی الله
عنه و آله و سلم ادبی رعایت کرد حق تعالی او را دولت اسلام روزی کرد و این قصه بنایت
دلکش است و اول هجرت و ابتدای نصرت دین متین است و درین باب بنایت
مناسبت دارد بدانکه در آثار جنین آمده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
مدتی در مکه در جاه کشید از دست مشرکان جمعی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
اجازت طلبیدند تا هجرت کنند ایشان را اجازت فرمود تا بچشمه روند و ایشان جهل تن بودند
از مردوزن مثل امیر المومنین عثمان و جعفر ابی طالب و رقیه زن امیر المومنین عثمان رضوان
تعالی علیهم اجمعین پسر کردند چون از دریا سلامت با صلح یافت رسیدند و در نزدیکی حبشه
پشته بود و آنجا فرود آمدند و بعبادت مشغول شدند بخاشی که بادشاه حبشه بود و خلافت انجام

ترسای بودند جز به بخاشی بودند که جماعتی از دریا پیرون آمده اند از عراب و نه بت برستند
و نه یهود و نه نیز از دین ما اند و در فلان پشته فرود آمده اند و عبادتی میکنند بطریقی دیگر
بخاشی گنت نه اهل جنگ اند گفته اند گنت جماعتی عربانند بحال خودشان بگزارید پس در آن
مملکت سیامی راه زن بود بنایت بی رحم و جسی با وی می بودند یکی خبر به پیش وی برد که
جسی در آن پشته فرود آمده اند اما در میان ایشان مالی و تماشا شی نیست اما چند زن حساب
جال در میان ایشان است آن ساه با ملازمان قصد انجام کردند و در کین می بودند چون پاره
از شب رفته بود رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ام سلمه زنی دیگر رضی الله عنهم
از خیمه پیرون آمدند جهت قضاحت ناگاه آن سیاه با قوم شمشیر کشیده قصد رقیه کردند
و ایشان از قوم پاره دور بودند رقیه مضطرب شد آتشی بجست و آن سیاه بسوخت
و باقی بگریختند و ایشان سلامت باز بچیمه آمدند روز دیگر این خبر در حبشه افتاد و خلافت
خزیمها که دند و عظیم معتقد صحابا شدند این خبر بخاشی رسید نمعی چند تمام پیش ایشان
فرستاد و قدم ایشان بر خرد مبارک دانست که شری جان از مملکت ایشان نیست
اما ایشان چون از مکه پیرون آمدند گفتار قریش تفحص کرده اند از کدام طرف بدر رفته اند
خبر آوردند که بچشمه رفته اند پس بزرگان قریش جمع شدند و نامه بخاشی نوشتند
که جماعتی دزدان و کناه کاران از دین ابا و اجداد خود برگشته اند و از ما گریخته اند
و مملکت تو آمده اند زینهار که چون این نامه برسد ایشان را بگیرد و بدست دارندگان
و باز فرستی پس دو مرد عاقل فصیح زبان معین کردند و مدیه های بسیار از برای بخاشی
و نواب او تا تعصب گنند بفرستادند چون بچشمه رسیدند خبر پیش بخاشی بردند
که دو کس از بررگان مکه بر رسالت پیش شما آمده اند بفرمود تا جای نیکو ایشان را فرود
آوردند ایشان اول رشوقی چند بنواب او دادند نو ابان چون رشوت سده بودند
پیش بخاشی بسی تربیت ایشان کردند روز دیگر دو کس در بارگاه از برای ایشان بنهادند

دارکان دولت حاضر شد ندب عمر و عاص و عبد الله بن مسعود در آمدند و تمیزی که قاعده
ایشان بود بجای آوردند و بر کرسیها نشستند اول هدیهها بعضی رسانیدند بعد از آن
بعد نامه بدست حجاب دادند چون نامه بر خواند روی با ایشان کرد و گفت بگویند ایشان
چگونه دارند و این خطهها که در شان ایشان نوشته اند ما را معلوم نیست بلکه اهل این
ملکت ذکر ایشان بخیر میکنند این را نیز طلب می کنیم و سخن ایشان نیز بشنوم پس
بفرمود تا این را حاضر کنند نواب برخاسته و گفت که مگر از دیدن ایشان
و نماندن و نماندن ایشان چه زیان بدست ایشان تا بر و نماندند بخاشی چون دید که
نواب تعصب اینها میکند گفت بخشم رفت گفت لا والله جماعتی که از همه عالم نماندند
من آنرا نماندند ایشان را بدست ایشان در من سخن ایشان بشنوم و بعد از آن حکم
براستی بگویم چیزی بطلب ایشان فرستاد پیری که آن ملک بود که علم انجیل به از وی کسی
نمی دانست ویرا حاضر کرد و بر تخت پیش خود نشاند چون پنجم بخاشی
بصحا به رضوان الله تعالی علیهم اجمعین رسید جعفر بن ابی طالب دست در دیکر از صحابه فرستاد
چون از دربارگاه در آمدند منتظری که بروی ایشان کرد نوری بر دل بخاشی تابید
گفتند السلام علی من اتبع الهدی پس علماء یهود و نصاری که در جبهه بودند در آن بار
حاضر شدند و سخنهای انجیل و توریه در دست داشتند پس بخاشی سوال کرد که چه دیدن
و گفت که شما دارید جعفر رضی الله عنه بسخن آمد گفت ما جمعی که امان بودیم و معبود خود
نمی شناختم و بتان می پرستیدیم و حالا میخوردیم و بسی فواجش در میان بود حق تعالی
بر ما رحمتی فرمود و از میان ما کسی را بر نیگفت که کجیب و نسب و امانت از همه قبایل
بمتر و نیکوتر بود و بر رسالت با فرستاد و ما را بتوحید و عبادت خداوند حقیقی فرمود
و قرآن کلام الله مجید است و جبرئیل علیه السلام بروی فرود می آورد ایشان چون نام
بشنیدند همه در سجده افتادند و گفتند قدوس قدوس از میان این کرامان و مشرکان ما پیش

کردیم و متابعت او میکنیم پس قوم غلام و تعدی بر ما می کردند پس ما صلی الله علیه و آله وسلم
ما را دستور داد تا ملک تو بجزت کنیم قوم چون دانستند که ما را اینجا خوش است
و ترا با ما عیادتت حسد بردند و این دشمنان عزای و رسول اند که پیش شما نشستند
بخاشی همه علا چون سخن جعفر بشنیدند همه را بقتل رسانیدند که این آن پیغمبر است که حق تعالی در
توریه و انجیل وعده فرموده است بخاشی گفت از آن کلام که بروی فرود آمده چیزی
یا داری گفت بلی گفت بر خزان پس با او از بلند گفت که بسم الله الرحمن الرحیم کفایت
ذکر رحمت ربک عبده ذکر یا اذ نام دارد به تا اینجا که بقصه عیسی علیه السلام رسید و بعضی
از آن بر خواند بخاشی با همه علماء بگریه در آمدند و چندان بگریستند که کنایه ایشان تر شد
بخاشی گفت والله که این قرآن که نماند فرود آمده و آنچه بموسی و عیسی علیهما السلام آمده
از یک مشکوٰه پیرون آمده پس بر تر سار در گوش بخاشی نهاد گفت حرامی میگفتند
گواه باش که من ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم آوردم بخاشی گفت تو نیز گواه باش که
من نیز ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم آوردم اما از مخالفت قوم اظهار نمی کنیم پر از جعفر سوال
کرد که جبرئیل علیه السلام در کجا مبارک که به بت رسانند فرود می آید جعفر رضی الله عنه
گفت بلی این بت پرستان بر مثال مرد کائنات او بر کسی فرود می آید که همه مرده دلان عالم
به هم او زنده می شوند و حیات ابد و بهشت جاوید می آید جعفر رضی الله عنه چون دید
که سخن در میگرداند اظهار بلاغت چندان بگرد که بیشتر اهل آن مجلس بدل مسلمان شدند
عمر بن عاص گفت آنروز مسلمانان در دل من قرار گرفت پس عمر بن عاص بخاشی
گفت ایشان میگویند که عیسی علیه الصلوة والسلام بنده خداست گفت شما چه میگویند
سخن جعفر رضی الله عنه گفت عیسی علیه الصلوة والسلام عبد الله و رسول او کلمت
القیها الی حریم و روح منه بخاشی تعجب کرد و جواب باره بر گرفت گفت ای سبحان
الجب که راست از صفت عیسی علیه الصلوة والسلام آنچه در توریه و انجیل است

یک حرف خطا گفت جمعی ترسایان چون دیدند که نجاشی مقصودش کرد این سخن را بچند
و کردند که اعتقاد ایشان بخلاف این بود نجاشی گفت اگر خدا سید روی بگرداند این
که سخن اینست که محمد صلی الله علیه و آله وسلم میگوید پس با جعفر گفت بروید و حضور خود نگاه
دارید که دین شما بر حقیقت و مشرکان برطل اند بفرمود تا بدیهای ایشان را باز نس و او اند
فرمود که اگر به پری زمین ز پریش من آورید که ایشان را بشما ندیم بروید که من هرگز نشود
قبول نمیکنم پس عمر بن عاص و عبید الله بن ریحان از جبهه خوار و منفعل بهر کردند چون بکه
آمدند و احوال بگفتند که عظیم پشیمان شدند از فرستادن ایشان بجهت پس همیشه رعایت
صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین میکرد و دلخوشی ایشان میداد و ایشان روزگاری
در جمعیت و امن میکردند پس نجاشی اظهار مسلمانان کرد و خلیفین را دعوت باسلام
کرد و همیشه صحبت باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میداشت و چون قرآن
شنیدی آب از دیده او روان بودی و حق تعالی مدح او در قرآن مجید فرموده و اذ
تسمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تعینض من الدمع ماعرفوا من الحق یقولون
ربنا آتنا فاکتبتنا مع الشاهدين صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چون خبر ایشان
می شنیدند که در جافا میست اند اجازت می طلبیدند و هجرت میکردند بعد از آن فرمود
ای یاران جبر کنید که خانه هجرت شما بمن نموده اند چون مشرکان بشنیدند که پادشاه جبهه
مسلمان شده است و دعوت خلیفین باسلام میکند حسد ایشان زیادت شد و شب
و روز مکرر می اندیشیدند جمعی میکشیدند محراب کشیم و بعضی میکشیدند در بندش کنیم و دیگری
میکشیدند او را از شهر بدر کنیم حق تعالی فرمود ایشان مگری میکشند و ما مگری البته جزای
مکر ما میکنیم پس جان میخواستیم که از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هم شکر بگویم چنانکه
در سیرت مذکور است تا بدانکه اینها علیهم السلام چه بلا ما کشیده اند او که افضل و اکمل
انبیاء بوده صلی الله علیه و آله وسلم در جافا او عالی تر است لاجرم اذیت او بیشتر است که

شهری که مولد و منشاء او و چند بدان او از انجا بود او را از انجا بدر کند فصل هشتم
در سب هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و بارک علیه و آله چون سنگام نصرت
برسید حق تعالی سبسی چند سدا کرد در حوالی مدینه جمعی جهودان بودند و با اهل مدینه جنگ کردند
و کشتی اینک وقت ظهور سپهر آخر الزمانت محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم که دمار از روز
کار شما براریم چرا که دین او همه عالم فرو خواهد گرفت و مبعوت پرستان قتل خواهد کرد اهل مدینه را
این سخن می شنیدند بیست و پنج جو خواهد بود روزی آشنایی
بیدید آید ز سر سوره و شنایی در موسم حج جماعتی از کلبهینه بکه آمدند در ایام حج در منا
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خود را بر اهل موسم عرضه میکرد و چون میان اهل مدینه رسید
نشست و خطبه بلع برخواند بعد از آن گفت شما از جو قومید کشتید از خزیم فرمود بدانند که
خدایم حق تعالی در اجلت فرستاده تا بندگان خدای را دعوت کند و از بت پرستی منع کند و قرآن
بر من فرود می آید و چند آیات از قرآن برخواند ایشان با هم مشورت کردند کشتن این پیغمبر است
که همیشه یهود ما را از ایشان می ترسانیدند و میکنند که اول کسی که ایمان بر وی آوردند ما باشیم
بیاید تا بر ایشان سبق گیریم و پیشان مسلمان شویم و این دولت ما بریم پس همه راضی شدند
و ایمان آوردند کشتند یا رسول الله صبح قوم از اعراب کینه خواهد ترازد دشمنانند تا شنند
و هیچ قوم با ما جنگ بر نیاید دستوری ده تا قوم خود را باسلام دعوت کنیم و ایشان نشن
تن بودند اول اسعد بن زراره دوم عوف بن حارثه سیوم برادر او نماز چهارم فرخ
بن مالک بن مخیطه بن عامر ششم کوشید چون باز کشتند و بدینه آمدند و احوال حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با قوم بگفتند دوستی او در دلهای آنها کشتند و ایشان باسلام
ترغیب میکردند تا این خبر در مدینه منتشر شد پس در سیح خانه نبود که چند کس مسلمان نشده
بودند چون موسم حج بر رسید غلبه از مسلمانان از مدینه بیا بد نشستی حضرت رسالت صلی
علیه و آله وسلم وعده کردند و دوازده تن از بزرگان مدینه در عقب هجرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

رسول ۲

رسیدند و بیعت کردند و ایشان را انقبای خود کرد و ایند و مصعب بن عمیر رضی الله عنه ایشان
برشتاد تا علم دین و قرآن ایشان را بیاموزند و تعلیم چون بدین آمدند مصعب بن عمیر در خانه
اسعد بن زراره فرو آورد و اهل مدینه می آمدند و احکام دین می آموختند و سر روز جمعی مسلمان
می شدند و نماز بجا می آوردند و چون بمیان قوم اسهل رفتند تا اسعد بن معاذ را دعوت
کنند و او بزرگ آن قوم بود و او را چون خبر شد حریه بر گرفت و از سر غضب باید و تندی
مصعب بخلت خوش با وی گفت یا اسعد تندی مکن سخن ما بشنو اگر در خاطر داشت بهما
و الا کسی تو کاری ندارد پس مصعب موعظه آغاز کرد و قرآن بخواند و او را با سلام دعوت
کرد و اسعد رغبت در اسلام کرد و کلمه شهادتین گفت و شریکان او را تعلیم کرد چون بقوم رفت
گفت ای قوم مرا در میان خود جری مگردانید که منم و بزرگ مایی گفت که بگوید
اشهد ان لا اله الا الله و اسعد ان محمد رسول الله ثم ان قوم بیکبار مسلمان شدند بعد از آن
در موسم سنتا دوسه تن از مدینه که بزرگان قوم بودند با خلافت بسیار که آمدند که دعوت
کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدین آید پس مصعب بن عمیر شاکست
رفت و احوال قوم بگفت شب دوم ایام التشریق در عقبه بهم رسیدند و شرف بای بود
آنحضرت یافتند و عباس رضی الله عنه همراه او بود اول عباس ابتدای سخن کرد گفت ای قوم
او در میان ما عزیز و محترم است اما در خاطر دارد که با شما بیعت کند شما بیعت با وی بجا
میکنید ایشان گفتند یا رسول الله تو بزمای ما جواب سخن تو بگویم که میدانیستند که عباس
سنوز کا قرأت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اول محمد خدای کرد و جنابیت
بر خواند و ایشان را حضرت دین مبین تحریر نمود و بعد از آن فرمود که بیعت کنید که با او است
من دوست باشم و با دشمن من دشمن باشید چون سخن تمام فرمود اول کسی که دست مبارک
او بگرفت بر او بن معرور بود و رضی الله عنه بعد از آن بیعت کرد و آنکه بخون و مال و زن
دو فرزند از وی باز نکرده بعد از آن گفتند ما از آن می ترسیم که این بیجای آوریم و تو ما را

کنند

کنی و باز بگو آبی تبسمی فرمود گفت عاشبا که خون من خون شماست و جرم من جرم شماست
و من از شما ام چون بیعت تمام شد همان دو از ده کس نقیب ایشان گردانید تا که از سر عقده
اوازی بر آمد بر آمد که مان ای اهل قریش اهل مدینه با محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند که شما
جنگ کنید انصار ازین آواز خوف کردند فرمود این شیطان است شاکوچ کنید و بلاست
بروید ایشان رفتند بعد از آن صحابه و ضوان الله تعالی علیهم اجمعین دستوری میخواهند
و میرفتند جمعی بنام و اشکارا بازن و فرزند ما جان شد که امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین
و چند تن دیگر از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با نذر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
دستوری خواست فرمود صبر کن که حق تعالی ترا رفیعی بدید قریش چون دیدند که اهل مدینه
هم مسلمان شدند و صحابه به هجرت کردند و در خانه که او را دار اندوه میکنند حج شدند
گفتند این مرد چون بدین رود لشکر بگردد و جنگ ما آید تا وی سنوز در دست راست جاره
باید کرد پیش از آن که اصلاح پذیر نباشد ایشان درین اندیشه بودند که شیطان علیه
الشکل پری آن در را بزدیکی گفت تو کسی گفت پری ام از بخند شنیدم که در شان محمد صلی
الله علیه و آله و سلم را می بینید من نیز آمدم تا هم رای شما باشم پس هر یکی را می بیند و پرنجیدی
همه را باطل کرد و ابو جحل گفت مرا چیزی بخاطر آمده گفت بگوی گفت از مر قبیله جوانی باشی
امشب بر او روید و بیک دفعه او را بکشند پس چون او در میان قبایل متفرق شد آن زمان
بنی عبد مناف با بنی قریظ بر نیاید پس بدیت راضی شدند امیر علیه السلام این رای را
پسندید که بدان اتفاق کردند پس آن جوانان را تعیین کردند جبرئیل علیه السلام آمد
و این قصه با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگفت او در میان مدینه امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه رفت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت مادر و پدرم فدای تو باد و این
که ما بس آمدن شما بود و فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد و احوال جنین گفت امشب
مامم بر رویم چون در آمد گفتار کرد آن خانه فرو کرد فشت پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

جانی

خود بخوابانید و از خانه بیرون آمد و شستی خاک بر چشم ایشان افتاد و این آیت میخواند و جفا
من بین ایدیم سدا و من ظنم سدا فاعشیا تم فم لایبصرون سوی را نیدند و بدر خانه امیرالمومنین
ابوبکر رضی الله عنه رفت امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله من دو ناله شتر بدشته ام
فرمود آنرا خالی رها کن و کسی را معین کن که بعد از سه روز بدر غار آورد پس در آن شب از که بدر آمدند
مشکان در خانه ریختند امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون غلبه ایشان برید از شیب بر دیوان بر آمد
چون ایشان روی امیرالمومنین را دیدند رضی الله عنه که برخاست و شمشیر کشید ایشان به منفعیل شدند
و بر سیدند کشته محمد کجاست فرمود او بر رفت کشته تو اینجا می کنی گفت اما نتهای مردم با فریوم
بنام شتر رفتند که من نیز بروم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با امر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه بنام رفتند کفار شبانه روزی کشته و طلب میکردند بعد از سه روز آرام گرفتند
اما درین سه روز چند معجزات درین غار ظاهر شد اول آنکه چون در رفتند در خستی ببارید و در غار
نشست با هر خدای و کبوتری بیاید و در مای درخت بیضه نهاد و عنکبوت خانه بران درخت
بیت چون کفار بدر غار آمدند و آنرا نشاندند و دیدند آنستند که کسی اینجا زفته است دیگر شب در
غار رفتند امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه از سوراخی دو چشم مار دید مای خود را بدان سوراخ
نهاد و مار زخمی بر پای امیرالمومنین ابوبکر زد ابوبکر لبنا لید رضی الله عنه و حال خود باز گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ما رعنا ب کرد که جو دوست ما را بیا زردی ما رفت یا رسول
چندین سال تا من اینجا بر می برم بدین امید تا روی مبارک ترا به بینم نظر کردم او پای خود
بر چشم من نهاد و مرا محروم کرد پس آب و من مبارک خود بدان زخم مالید و به شکر گفتار باری
سراشان میکند شسته و سوراخی بود که اگر تنظر در شیب قدم خود میگردند ایشان را زای دیدند
امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه از آن خون عظیم کج راه داده بود پس حسرت علی السلام
آمد و آیت آورد که این غار که خود را بکوی این کس که دوم است درین غار ترس که بدستی
که من با شما ام چون این الله تعالی شنید یکبار ترس از دل او بدر رفت و آنست که در کس

چون روز ششم

که سیوم ایشان خدای باشد هیچ دشمن بر ایشان ظفر نیابد هیچ صغی الدین رحمہ اللہ علیہ در کتبت
کنز اللغی آورده اند که امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه در آن سه روز حرا علی میدید که الجا بر قلعه کوه
نشسته بود و قطعا بیرون نمی رفت و باز وقت او افتاد که این مرغ قطعا بیرون رفت جهت
آب و دانه قسمت او از کجاست در حال جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا رسول الله امیرالمومنین ابوبکر
بگوید تا مسوالی که دارد ازین مرغ بکند پس امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه پرسید که تا اینجا می تو قطعا
بیرون رفتی روزی از کجا بتو میرسد مرغ بزبان فصیح گفت بدان ای صدیق که من چندم از
سالست که شنیده ام که پیغمبری آخر الزمان بدین غار فرود خواهد آمد من درین انتظار بودم حتما
تعالی بیرکت محبت این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زکری مرا تعلیم کرد که بدان کرسنی و تشنگی
سانن میشود بد آنکه چون کرسنه میشوم رضوان بتو می فرستد میمیشوم از قوت و چون
نشسته میشوم لعنت بر دشمنان تو میکنم و سیراب میشوم و الهمة عید بعد از سه روز عا حرا
فر با آسمان دختر المومنین ابوبکر رضی الله عنه شش هزار شهاب نگاه دو شتر و سفره بیاوردند
و ایشان روان شدند و امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه شش هزار درم با خود داشت روزی که
سراقت بن مالک بگر رفت بمصلحی تویش با وی کشته اگر از عقب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بروی
او را بیاوردی ترا صد شتر بدیم پس هر کب از عقب ایشان تا تحت تا با ایشان رسید
امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله سر اقامه آمد نظر مبارک باز پس کردم
دست و پای اسبش در زمین محکم شد و خود بیفتاد دانست که برایشان دستی نثار و گفت
یا محمد ما خلاص کن که خبر تو بگو بزم بس خجل باز گشت بعد از چند روز بدر خیمه ام معبد رسید
و او کوسندی لاغز داشت که بستان او خشک شده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آه و سلم دست مبارک بر پشت او کشید در حال شیراز بستان فرود ریخت پس شیر بدوشیدند
و بیا شامیدند معبد چون آن معجزه بدید در حال مسلمان شد خبر بدیدند بر اندک اینک حضرت
رسالت رسید صلی الله علیه و آله و سلم اهل مدینه یکبار بیرون آمدند چون رسیدند جمعی وی را دیدند

زیارت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه میکردند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که اینجای زمانی
 فرود آید تا همه بیایند و شمارا ببینند آن وقت روان شویم پس آنحضرت را بنشاند و خود را
 سابه بان او ساخت اهل مدینه ویرایشنا خشد و شرف مای بوس او را در یافتند پس نشست
 و در قبا فرود آمد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از سه روز رسید و آنحضرت سنوز در
 قبا بود و در آن سه روز مسجد قبا بساختند روز جمعه بخدی فرود آمدند و نماز جمعه در مدینه بگزارا
 چون قدم مبارک در مدینه نهاد برزگان می آمدند و زمام شتر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 میکوشند که در خانه ما فرود آید فرمود شتر را را که کند که اینجا که او را استوری و مسند فرود آید تا بدر
 خانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید از نو بهانه هر چند خواستند که برخیزد برنگذاشت
 ابو ایوب انصاری رحمتهای آنحضرت در خانه میکشید پس الباقی فرود آمد روز دیگر در میان مدینه
 زمین باره بود مسطح پرسید که این زمین از ان کیست گفتند از ان دو یتیم اینی بجا بر فرمود تا آن
 دو برادر حاضر کردند فرمود که این زمین را بمن فرستید تا مسجدی بسازم گفتند خراجان
 فدای تو باد بگو بخشیدیم فرمود من بیع میکنم پس آنرا بجزید روز تمام براد و بنیاد مسجد فرمود
 پس مهاجر و انصار از سر رغبت و نشاط در کار آمدند تا مسجد تمام کردند و بخرات بساختند
 و دعا کرد بر مهاجر و انصار و فرمود تا برادری با یکدیگر کردند پس خود با امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه برادری گرفت پس حدود شرح بیان فرمود و بانگ نماز مقرر شد و اسلام در همه
 اطراف منتشر شد و انصار آنجا داشتند با مهاجران در میان نهادند و با ایشان در مقام شایسته
 بودند و در قرآن مجید مدح ایشان فرموده و یوشون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق
 شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هم صحابه را وعده بهشت فرموده که و کلا وعد الله الحسنى و الله
 بما تعلمون خیر فصل نهم چون ذکر بهشت و اوصاف آن در میان آمد درین فصل
 شمه ازان بیان کنیم چرا که مال اهل ایمان که خلق و خوبی خورش ایشان را باشد اینجا خواهد بود و وعده
 دیدار انجاست محبت آنجا از بهر این باید چرا که عبادت خاص از بهر خداست پس طاعت

و محبت نه از بهر بهشت باید بلکه اگر نه بهشت بودی و نه دوزخ مارا بندگی خدای تعالی استی کرد
 و امید رحمت و فضل او داشتن بدانکه حق تعالی بکمال و رحمت و فضل خانه آفریده و آفرین
 دار السلام نام کرد و همه بندگان خود را دعوت با بنام فرمود و الله یدعو الی دار السلام و یندب الی
 من یشاء الی صراط مستقیم و جای دیگر بجنات عدن خوانده که آن جای پر میز کار است که فرمود
 و لنعم دار المتقین جنات عید خلونا و حق تعالی فرموده که اگر آسمان و صفت زمین بر من
 نهند و در پهلوی یکدیگر چون بهنای بهشت باشد و همه غافلان دانند که در ازی پیش از بهنای بود
 و عظمت و فراخی بهشت کس نداند بجز الله تعالی و آن نعمتها و مسکنها را کسی وصف آن نتواند کرد
 و در حدیث قدسی آمده که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
 و لا خطر علی قلب بشر یعنی معدومها و آماده کرده ایم از برای بندگان صالح خود آنچه
 هیچ چشم آفرانیده و هیچ گوشت آفران نشده و در خاطر هیچ آدمی نگذشته اما نموداری چند از ان
 نعمت باقی درین عالم فانی ظاهر کرده ایم که در اسم بدان می اندوزد و در وصف آن چندان فرموده
 که عقل آدمی آزر دنیا بد اما آنچه حقیقت آن عالم است تا بحق الیقین جان اعتقاد کرده ایم
 که کوریا عین الیقین است اما ان شاء الله که از اهل حق الیقین باشیم فی الشل تحیل و انما و
 زیستون و انکور و بایتمها آن میوه و نعمتها که در قرآن مجید بیان آن فرموده از حور و قصور
 و غلمان و ولدان و رضوان و انهار و اشجار و نعمتها و مرشاه و سندس و استبرق و آن
 حلما که از شب سعاد جمله ازان منزه استخوان پیدا باشد از غایت لطافت که عقل ناقص
 آدمی در ان متجربانه بس انجا نوزاد ایت می باید و ایمان بغیب که بعضی ایمان آفراننده کند
 که کوریا بچشم سر می بیند و این نعمتها که در وصف آن فرموده نمودن آنها درین عالم بدید آورده
 تا اهل ایمان و معرفت و استدلالات بدان کنند و دانند که اسم این نعمتها مناسب با اسم آنها
 دارد اگر کسی سوال کند که از بس نعمت و جمله منزه استخوان گللی شخصی پیدا بود نمودار آن در دنیا چه
 باشد حق تعالی بکمال قدرت در دنیا سستی آفریده نام آن بلور که اگر محجوب بود و بهر غلظت بود

نعمت م

موسی در میان آن بود ظاهر به بینند و آینه و جزم های دیگر این جواب
 عقل ناقص بود بقول مجرب صادق اعتقاد که می بیند اینجا عالم امر است و اینجا عالم خلق از یکجا
 تا یکجایی بصری نتوان کرد و در حدیث آمده است که در آن قصر با حوران باشند و در حدیث
 است که در بهشت خیمه باشد از یکدانه هر وارید که اگر سوار تیز تک باشد و چند سال رود از بهشت
 آن بر زود بس مثل اینها بایمان کامل دریا بند و در بهشت درجات از درجه تا درجه
 پانصد سال پس سر فرود آورد تا بهشتی اینجا رود و جنات بهشتت بر بالای یکدیگر و
 بالا قرین فرود رس اعلی است و سر چشمه آنها در بهشت از اینجا فرود می آید و اصل درخت
 طبری در فرود رس اعلی است و در بهشت بهشت شاهان و آن بود جنات خانه بنو و کاران
 شاهی بنود و خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بای آن درخت و محاسن کان
 آنحضرت ابراهیم خلیل و موسی کلم صلوات الله و سلامه علیهما و خلفای راشدین و اهل بیت
 طیبین و طاهرین باشند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و در حدیث درست است که اهل
 بهشت اهل عرق جان بینند که در دنیا ستاره آسمان بینند و با وجود این درجات
 حسد نباشد چرا که در مقام رضا فرود آمده باشند و همه از حق تعالی حشود باشند و خدای از
 حشود باشند پس هر که دنیا حرص ندارد و حسد ندارد و بداد و حق تعالی راضی بوده با
 همه بندگان خدای تعالی صلح کرده و بخل و خوی خورش با ایشان بر برده و کینه هیچ کس
 در دلش نبوده بنقد در دنیا در بهشت است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
 است که عالی سازید فرموده انا عند ظن عبدي بی فیطن بی ناشاء یعنی ترویجان بنده ام
 بمن تا بند چه مکان بمن می برد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بیگس عمل خود بهشت
 نبرد الا بفضل خدای تعالی که تو نیز بار رسول الله فرمود بی حرا نیز خدای تعالی که تو نیز بار رسول
 فرمود بی بار رسول بفضل خود اینجا فرود آورد فرموده که هر کس که سه نوبت بگوید اللهم انی
 اسألك الجنة النور و حسن الاعلی و اعوذ بک من ان رابته اجابت شود و اینجا فرود آید شش ماه

کذب
 در بهشت خوار شده از در اعلی طلب کنی که پیش روی آسانت زدن یکدیگر خدای تعالی که

الهی انت ذو فضل و منی و انی ذو خطایا ما عنون عینی فظنی فیک یا ربی حیل فحق یا الهی
 چنین ظنی پس ظن نیک بحضرت عزت می باید داشت که آورده اند که یکی از علوفات کرد
 او را در آن حضرت حاضر کردند و حق تعالی از سر غضب با وی گفت و فرمود تا ویرا بدوزخ برنگشت
 یا رب از جناب تو نه چنین بمن رسانیدند با سنا و درست بمن رسیده که فرموده که من نزد
 کمان بنده ام پس من همیشه ظن نیک می برم بتو و امید بفضل و رحمت تو میباشتم که با
 بفضل معالمت کنی نه بعدل حق تعالی فرمود که او را به بهشت اعلی برید که بنده من
 راست میگوید پس بندگی خاص از برای خدای تعالی باید کرد و راستی میانه خود و حق تعالی
 نگاه دارد و با خلق بخلق خوش بسر برد و بهشت از برای لغا حق تعالی دوست دارد که اینجا
 محبت محبوب میرسد پس اینجا خانه مراد است که فرموده اینها ما تشبهی الا نفس و قلده
 الاغین و انتم فیها خالدون و جاوید اینجا باشند و مرکز بیرون نیایند و مرجع شتهای
 طبع ایشان باشد حاصل بود و چینی نام بهشت است و زیاده لغای کریم بی جونت
 و در حدیثی دیگر فرموده که پیشتر اهل بهشت اهلنا نند و درین حدیث چند وجه گفته اند
 اما محققان بر آنند که آن جماعتی باشند بنحمت بهشت سر فرود آورند و بدان قانع شوند
 و جمعی باشند که در بهشت بگذرند و نظر بدان نکنند و گویند ما ترانه از برای شکم
 و فرج می پرستیدیم پس غایت سمت ما تو میدانی که آن لغای با بقا بوده و ما از تو میخواهیم
 بیت نعیم جنت اگر بی جمال بی جونت و بنزد اهل حقیقت بضاعتی دوست
 مراد عاشق صادق وصال حضرت اوست و گویند طبع لیمان بجلد مفتو است
 طبع مدار که راضی شوم بهشت بهشت که مقصد دل عارف جمال بی جونت
 مراد لذت و می ز عشق باز مدار و چون که لذت و جودان زو هم بر دست
 پس مرطایند بلذتی ناز و نعیم میرانند ابد الا با در جوائینی مرکز پر نشوند و دو کتی که مرکز
 با آخر رسد پس مرکز بحیث استعداد معرفت و محبت از لغای کریم او بهر یاب بند

چرا که اینجا خانه مراد است و بغیر از مؤمنین و مؤمنات را اینجا راه راه ندهند که از قرآن چنین
معلوم شده که وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَا
لِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنٌ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ الْعَلِيِّ الْأَكْبَرِ ذَلِكَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ
یعنی بهشتی که روان باشد و در شیب آن جویها باشد کمی آب و یکی شیر که متغیر نشود و
جوی از غسل مصغی و جوی از شراب ظهور و مر جبار در رسم رود بی جوی و در رسم نیامیزد
و کوزهای زرین و سیمین اینجا نهاده و درختهای اینجا هم راساق از زربود و خاکش مشک و عنبر
و گیاه اوزغوزان باشد و سنگ ریزه آن هم در و ریاقوت و لعل و مرجان بود و سنگهای
طیب باشد و از همه بهتر و بزرگتر رضای حق تعالی که بان خشم نباشد چون این و صحنها
و مود کنت اینست پروری و بزرگی که شمار دادیم و اهل ان متقیان و صابران و
نازکداران و غازیان و شهیدان و زکوة و مسندگان و روزه داران و صدقه ^{مسندگان} و
و یتیم نوازان و توبه کاران و پاک اعتقادان و رحیم دلان و جاهلجی که خوی ایشان
خوش باشد و روی ایشان تازه باشد و سلام فاش کنند با برادران مسلمان و یک نام
بهشت دار السلام است یعنی بهشتیان بر یکدیگر سلام کنند و جای دیگر آمده که کس
باشد که او را صد درجه باشد از درجه تا درجه صد ساله راه بود و چون خواهد که در آن در
در رود آن تخت سرفرو آورد تا آن یکجخت بر آن تخت نشیند و همه روی باروی
ما نم نشیند که مشکین علیها متعابلیس و همه جوانان باشند در رسم سی و سه ساکلی و همه
و سه چشم و در قامت ابی البشر آدم علیه السلام باشند و خوش خلق و خوش خوی
باشند و زنان پاکیزه ایشان باشد خواه از زمان دنیا و خواه از حور العین و غلمانان
نیز باشند بر مثال مردارید تازه ناپسند و همه مطیع امر مالک خود باشند و انواع نعمتها
لذیذ باشد تا حدی که اگر مرغی پرواز کند و نظر بهشتی آید و انگس میل خوردن آن کند
در حال پیش او پنجه فرو آید تا آن مقدار که خواهد بخورد و باقی زنده شود و پرواز کند

و جویهای شراب ظهور دادیم در گردش بی دست کسی و اگر خواهد که با دوستی صحبت دارد و در
حال حاضر شود تا حدی که اگر خواهد که صحبت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حال حاضر
شود و از در قصر او در آید و با وی ایفیس شود و با همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام و صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین و مشایخ و علماء رحمهم الله بمن سبیل و اگر خانه مراد است و آن همه نعمتهای
که خوردند و آن شرابها که نوشیدند مرکز نبول باشد و نه غایط بلکه عرقی بر جسد ایشان ظاهر شود
که هزار بار از بوی مشک خوشتر بود و آن نعمتها نه از برای کس سنگی و تشنگی خوردند و آشامند
بلکه از برای تلذذ و تنعم خوردند و در اینجا افتاب نباشد بلکه عیث سایه باشد در غایتی بودنی
و مساوی در غایت اعتدال نه که ما باشد و نه سرما و مردم طلوع انوار مشاهده کنند و آن نور
از جنه خیر صادر می شود و اول از خنده حوران دیگر از انتقال انبیا علیهم الصلوٰة والسلام و صحابه
رضی الله عنهم و اولیا رحیم الله که از غرفه بغرفه رود و در نقل درست آمده که ناکه نوری خورشید
که اهل بهشت میخیزند و از کرم دیگر سوال کنند این انوار جوی بود که میزند امیر المؤمنین ابو بکر بود
رضی الله عنه که از غرفه بغرفه رفت و عرفهای بهشت جان باشد که اندرون آن از پیرون پدا
باشد و پیرون آن از اندرون پیدا باشد و آن مکان کسانی باشد که ایمان دارند و عمل صالح کنند
و صبر بر طاعات و از بلیات و همیشه توکل بر خداوند تبارک و تعالی کنند در همه احوال لاجرم مکان
ایشان چنین رفیع کرده اند و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که امتان بر من عرض کردند ما بختی
تومی بودند پیغمبر بود که ده تن بادی بودند و پیغمبر دوم که دوتن بادی بودند و یکی از پیغمبران دوم
که یک کس بادی بود علی بن ابی طالب از ان سیامی دیدم که کناره آسمان باز پوشیده گفتیم مگر امت
منت جبرئیل علیه السلام گفت این امت امت موسی است علیه الصلوٰة والسلام و دیگر سیامی
دیدم که کناره آسمان باز پوشیده گفتیم مگر امت من باشد جبرئیل علیه السلام گفت این امت امت
عیسی است علیه الصلوٰة والسلام با امت خود ناکه سیامی دیدم که بر افق یکبار فرو گرفت
جبرئیل علیه السلام گفت منظر کن از ان و ازین طرف ننگر که این امت عالی تمت است بس حمد

خدای تبارک و تعالی که درم گفت بفرم ازین که دیدی معناد و نزار دیگر حساب در بهشت رفتند
که با هر یکی از ایشان معناد و نزار دیگر بودند و ایشان را در بهشت اعلی فرود آوردند چون این حدیث
فرمود عکاشه رضی الله عنه بر خاست گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم دعا فرمود
شخصی دیگر بر خاست گفت یا رسول الله دعا کن در نشان من نیز گفت بسع عکاشه گفت
از آن او شد سوال کردند که این در چه جای یافتند فرمود ایشان قومی اند که هرگز فال مرغ نگرفتند
و پیش فال گیر زنده اند و اعتماد بر سحر و نیرنجیات و افسون نکرده اند و در همه احوال توکل بر
خدای تبارک و تعالی کرده اند صدق رسول الله و در بهشت آوازهای دلکش باشد و استماع نعمه
و او علیه الصلوة والسلام کند و هر روز حق تعالی کفلی کند بر اهل بهشت و همه در سجود و نماز و
سر بردارند که اینجا نه خاندن تکلیف است و مجاهد بکجا جای نعمت و مشاهد و در حدیث
درست آمده که در بهشت بقدر سینه بگذرد و در روز جمع رسد بهشتیان عزم مقام معین
کنند و انجاء شوند و هر کس بحسب منازل بر منبرهای از ناز و کرسیهای زر و نقره و بر تلمهای
مشک و کافور باشند و خوانی بگردد اندک در آن حیران مانند بعد از آن تجلی جمال کند و جندان
نثار رحمت ببارد که مستغرق دیدار شوند که بهشت و حور و قصور و درجه غیر او بود
همه را فراموش کنند بعد از آن چون بمقامهای خود باز آیند حوران گویند که شمارا چه شده که
حسن شما یکی نزار است گویند ما همان خداوند تعالی بودیم و بعد پس حوران را نیز چنین
زیاده شده باشد و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم در شبی که ماه بدر بود گفت شما هیچ شک ندارید
در دیدن این که گفتند نه یا رسول الله فرمود در بهشت حق عز و علا به بنشیند و شمارا هیچ شک
نباشد که انما بت حق تعالی را بمانند و بنشیند و شمارا شک نباشد پس نعمتی است که بالاتر
از آن تصور نتوان کرد و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که پیشتر اهل بهشت ازین امت باشند
و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که اهل بهشت غیر شرفش حدیث صفت
باشند بهشت و صفت امت من باشند و چهل صفت دیگر از نماز و ایستادن و ایستادن خدای تبارک و تعالی

کنند و گویند الحمد لله الذی اذنب عننا لظن ان ربنا لغفور شکور اما جماعتی باشند که شوق
ایشان از جان ربوده باشد بهشت بهشت نبرد از نزد محبت ایشان زیاده میشوند و چنانچه
شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه فرموده که ذات حق تعالی باقیست در بخشش اباقی است
و در کتاب سنین که منظر است در قصه یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در آنجا آورده
و نقل از حشمتان دین متین کرده که چون حق تعالی ارواح را بیا فرید شمارا از بهر کاری آفریده
به دنیا روید و تجارت کنید ارواح انبیاء علیهم الصلوة والسلام در صف اول بودند گفتند ما بستان
لطیف افتاده ایم ما را هر کس بیاید حق تعالی جسد را بیا فرید فرمود این مرکب شما باشد دیگر گفتند
تجارت رامایه باید عقل را بیا فرید فرمود این سرمایه شما باشد گفتند برین سرمایه چه آوریم فرمود
محبت و شوق بیا و روی پس چون بدین عالم آمدند بس کرده شدند بعضی سرمایه بر انداختند
و زبان زده باوه باز کشیدند که خسر الدنیا و عذاب الآخرة و بعضی بایه در ایمان و عمل صالح
صرف کردند بهشت باقی حاصل شد و بجا شد ثواب راضی شدند و آن جماعت که سود کردند
نه بدینا افتات کردند و نه بعضی بگریه و ندوبان شوق و محبت بدان عالم رفتند و زبان
حال میکنند چنانکه شیخ سعدی گفته است که مرا هیچ نباشد نه بدینا بعضی ه جو تو دارم دارم که هیچ
ایشان را خاصان حضرت عزت خوانند اما اهل بهشت نیز قومی اند که حق تعالی ایشانرا بنظر
لطف و عنایت عزیز و مکرم فرموده و لنعم دار المتقین جبات عدن و مستقیان قومی اند که محبت
و نیابگی از دل ایشان خود بدر کرده اند و بقدر حاجت بدان اندک قناعت کرده اند
و در حدیث آمده که روزی از بالای کعبه می آمد و جمعی صحابه در آن حضرت و بزغال حرده دید
پس زمانی انجا توقف فرمود چنانچه باران از آن کعبه عظیم بر آمدند فرمود این بزغال پیش شما برود
گفتند هیچ نیز زد بگردد دیدن آن نیز و مانع را استعجابی است فرمود بدان خدای که جان من
در قبضه قدرت اوست که دنیا نزد حق تعالی ازین کمزور تر است فرمود اما از دنیا بقدر
حاجت تصرف کردن جهت عدا طاعت و نیت عیال نه از دنیا باشد از بهشت که اگر کسی از

کرسکی خواهد مرد در خصیت که جند لقمه از مردار بخورد و تا غیر و بر روی حلال باشد و بر روی اما آنکه
محبوب و مطلوب خود سازند تا طعمون شوند آن نشاید و حکایت آنکه دنیا بر مثال طشتی عمل است
و ضلالت بر مثال میخس آنکه کرد آن بر آینه اندک بر کناره بود و وایم دست و پایی خودی پسند
پاک زود و خلاص ما بد و جمعی خود را آلوده آن میکنند ایشان را بسیار رحمت می باید کشید تا از آن
پاک شوند اما کسی که در میان آن غرقه شده اند ایشان را بجز آتش زبانه و آنکه حق تعالی مثل دنیا با
فرموده که چون باران باشد که از آسمان فرود آید و زمین بدان سبز و خرم شود بعد از آن بادی
بلان وزد و زرد شود و باد ببرد و دیگر تشبیه اهل دنیا بر آن جماعت کرده اند که در دیر غرقه اند
و هر کس تمسک بجزئی کرده اند آنکس که تجاره باید که با میان و عمل صالح ازین دریا برسد و آنکس که غیر آن
بود بملک شود و مثالی دیگر گفته اند اهل دنیا را که کسی در بیابانی شتر می ست در آن او کرده باشد
ناگاه جایی بیند خود را در آن جا و اندازد و از اطراف جا دور بیند دست در آن زند و بگرد
منظر در بن جا کند اثر و مای بیند و مان باز کرده در آن حالت دو موش بیند یکی سیاه و یکی سفید
که بیخ آن دو بینه خاری کاوند در حالی جهان سخت بر خار بن برنجین بیند از غایت عظمت
بخوردن آن مشغول شود و شیرینی او را جهان مشغول کرده اند که شتر مست و اثر دانا و مو نشان
از یادش برود تا بیخ آن خارست کرد اند و بقدر جا افتد در دمان اثر دانا این مثال آدمی است
که در دنیا آمد و دانست که حرکت در عبثت و از پیش نظر میکند و کوری بیند دست اعتماد
بر حیات زده و بیلی در امل در از کرده بس این دو موش شب و روز بیخ عمر او می کاوند و از
بم بسبزی و شیرینی دنیا مشغول شد که دنیا حلو و حصره در آن عظمت در جا کور افتد و در
دمان اثر دمان اثر دمای دوزخ گرفتار شود این آن قوم اند که کلی نعمت ایشان دنیا باشد و در
پای جا و مال و ملک افتاده اند و در معصیت گرفتار شده اند جهت آنکه بد خلق و بد خوئی اند و جماعتی
دیگر باشند که فراخور احوال خود از دنیا قانع شده اند و بقدر استطاعت بندگی خدای تبارک
و تعالی بجای آورند و بنیاد کار بر عقیده پاک نهاده اند و بطریق سنت و جماعت می زیستند و باینکه

حق تعالی بخلق و خوئی نیکو بر بند و از دست و زبان ایشان ربخی بدل رسد و به آنچه توانند
و احتیجی بدل بد لمار سازند و باین ترسان باشند از عاقبت کار و وایم کار آخرت سازند
تا باشد که ایمان سلامت بدان عالم بر بند و امید دارند که از اهل بهشت باشند آن بهشتی که
شده از اوصاف آن بیان کرده شد آنهم انی اسالک الجنة اما آن کما می که علما در وصف بهشت
این کتاب تحمل آن ندارد اما سنت الهی اینست که در قرآن مر جا که ذکر بهشت و بهشتیان
فرموده ذکر دوزخ و دوزخیان فرموده که کویند اهل دوزخ یا اهل بهشت که آبی ازین که شمارا
داده اند نصیبی باد مید که کویند این نعمت است بر شما که کافر اند پس از غسل دوزخیان
ایشان را دهند و این دوزخ سنت طبعه است طبعه اول جای عاصیانست این امت باشد
کبلی توبه ازین عالم رفته باشند و طبعه دوم جای ترسایان باشد و طبعه چهارم سیوم جای ترسا
جهودان باشد و طبعه چهارم جای بت پرستان باشد و طبعه پنجم جای فرعون و فرعونیان
باشد و طبعه ششم جای کبران باشد و آتش پرستان و طبعه هفتم جای منافقان باشد که آنرا
درک اسفل خوانند اما عاصیان بعد گناه انجام باشند بمرتکب نور ایمان خلاص ما بند و در بهشت
فرود آیند که بنده جبرئیل علیه السلام را بر دوزخ گذار افتد جمعی ازین امت بلیکه که سیاه و تپاه
شده پرسد که شما امت چه کسید ایشان از شدت عذاب نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم
فراموش کرده باشند کویند نمی دانیم این قدر بود که مای داشتیم که آزار رسان میکنند
کویند مکر امت محمد اید بس بیکبار کویند یا محمد ایس حمر اهل السلاطون بحضرت رسالت آید
صلی الله علیه و آله و سلم مصطفی فرمایید یا حمر سل جبرائیل کویید بر دوزخ میکند ششم و جمعی از امت
تو دیدم سبوحه و از شدت عذاب نام تو فراموش کرده اند پس حضرت رسالت صلی الله
و آله و سلم سجده کنند یا رب امتی حق تعالی فرمایید بر دوزخ کس که کله تو حید گفته و بان مرده او را
خلاص کن برود و ایشان را خلاص کند و بهشت رساند آن زمان حق تعالی فرمایید هر کس که مشغول
فرود از ایمان در دل او باشد و هیچ چیز نگردد بود بدست بچون خود ایشان را در نهر الحیات ریزد

و آن جویمت بر در بهشت آن وجود سوخته ایشان از انجا بر آرد چون هر چه تازه بر پیشانی
ایشان نوشته باشد که هو الاله عتبار الله یعنی این گروه از آزادگان دکان خدای اند و در بهشت
برند و مسنوز در بهشت جای جنب خالی باشد حق تعالی چند بیافریند و در انجا فرود آورد
اما دوزخ هر چند که کنار و فجار و شیاطین و باجوج و ما جوج در انجا ریزند فرماید پر شدی نغز
قل من هر چه ریزند بس حق تعالی میبستی بر دوزخ بکار که همه دیوار آن در هم رود و گوید بس است
یارب و معنی قیئد قدنه اشاره بر اینست چرا که کم اور و انمی دارد که جمعی بی گناه را بیافریند
و در دوزخ کند و در حدیث صحیح آمده که شخصی چندین مدت در صراط گرفتار بود و از تپش آتش
عمو تپتا کشیده تا که در خستی بیند سبز خوش گوید بار خدا یا چه باشد از گرمی تو که مرا در سایه
این درخت جای می فرماید دیگر چیز نطلبی گوید نه یارب چون در پای آن درخت زمانی بیایید
درخت دیگر بماند هزار بار از آن خوبتر گوید بار خدا یا چه باشد اگر اجازت فرمای تا انجا روم
گوید ای بنده نه شرط کردی که چیزی دیگر نطلبی گوید بعد از این نخواهم چون انجا فرود آید در خستی
بیند دیگر هزار بار از آن نیکوتر گوید بار خدا یا بنمای تا انجا روم فرماید ای بنده چه بعهده می گوید
این نوبت عهد میکنم که در هیچ نخواهم چون انجا فرود نظر کند بهشت را بیند و بهشتیان همه در
طرب و عیش و نماز آمده این مرد شرم دارد که سخنی بگوید حق عز و علا فرماید ای بنده من چرا
چیزی نمی خواهی که مدیا اگر کم الا که همین شرم میدارم تو خود سز دل میدانی فرماید تا در بهشت
در رود و جنان از بهشت بری و سندی که صفت بار چند که دنیا صدق رسول الهی تو است
که اول او را در بهشت فرود آورد اما دوست میدارد که با بنده گفت و شنود می کند پس درین
مش بهشت قدحها در گردش باشد از شراب ظهور و عیشی بر دوام باشد که هر که بهیچ غم
کدر نشود و چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ حرکت را با و بر بندگی
تو جی و در میان دوزخ و بهشت بدانند علی مذا کند که ای اهل بهشت و اهل دوزخ این را می شناسید
گویند یکی این آنکس است که خانها ز بر روز بر کردی و فرزندان را مییم کردی و زنا ز بسوه کردی

بس و انجا با نند و بکشند یکی بعد از آن مذا کند که ای اهل بهشت جاوید در بهشت باشید
که بعد از این حرکت نخواهد بود پس اهل بهشت را فرج بفرج بیفرماید و حد بسیار کند و اهل دوزخ
فتان بر آرد و در دو حرمت ایشان زیاده شود و اندک ازین عقوبات خلاص نخواهند
یافت و درین عذاب جاویدان خواهند ماند و قطعاً نمیزند بیست و نه سال
پروانه چون بسوزد آفر خلاص باید عماره آنکه دایمی بسوزد و نمیرد پس آرزوی حرکت کنند
و غیرند مرکز چون درین باب سخن در خلق و خزی نیکو بود شمه از خلق بهترین عالمیان صلی الله علیه
و آله وسلم بیان کردیم و سبب هجرت آنحضرت و صحابه او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شمه
گفتیم و از آن وعده های جنت اعلی که فرموده شمه از آن بیان کرده شد و حق تعالی فرموده که چون
مغزوه از برای خود خواستید از برای جماعتی سابقان ایمان نیز بخواستید که ایشان جان و مال
کردند در دین تا قواعد شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم مستحکم نهادند و شما برخی از آن
بر خور داری می یابید در دنیا و آخرت بگوئید ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالا
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم و این در شان امیر المؤمنین ابوبکر
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و جماعتی که در اول بدولت اسلام مشرف شد رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین فصل دهم بدانکه چون در مرابلی فصل آخر بگویی چند ختم شود
ختم این باب بخرابی از غزوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ختم کنیم آن مقدار که
بیشتر شود که هر چه میرود سخن دوست خوشتر است محمد اسحق در سیرت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم چنین آورده که چون در مرینه قرار گرفت قتال فرمود صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین همه دل بر جنگ نهادند اول این بدانکه غزایی که آنحضرت کرده بیست و نه
غزای بوده و چنان ثابت رضی الله عنه همه را بنظم آورده اول غزای بوده و آخر غزای
تبوک و ازین جمله در نه غزای جنگ کرده است او در غزای بدر و ما از آن بیان کنیم که آن اول
نصرت دین است آورده اند که روزی خبر آوردند که ابو سفیان با جمعی از کعبه با مال بی قیاس

از سفر شام مراجعت کردند و بصوب حجاز فرستادند رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
به صحابه راجع فرمود و حال ایشان بگفت و فرمود ما به نیت غزای یزید میرویم تا غزای کنیم
و مال ایشان بدست آوریم گفتند نزار جان ما فدای تو باد پس کار سازی کردند که جهت و نیت آن
روز به رفتند و جله سید و سیزده تن بودند چون که از مدینه فکر کردند که مگر جهت خویشی با ایشان
چنگ نکنند پس جاسوس ابو سفیان در مدینه بود و خبر با ابو سفیان رسانید او کسی بگفت و نیت
که مان مال خود را در یا بیدار پیش از آنکه خبر بکند رسد عاتکه که عثمین بود صلی الله علیه و آله وسلم
خوابی برید و با عباس رضی الله عنه بگفت که در خواب جان دیدم که شتر سواری از کوه بوس
سنگی در که انداخت و در سو او فرود شد و در صبح خانه نبود الا که پاره در آن افتاده بود ندای کرد که
ای سروران قریش بدانید که بعد از چند روز دیگر بعضی از شما بکشند و بعضی را اسیر کنند عباس
رضی الله عنه با ولید عتبه بگفت او با بدر بگفت پس در میان قریش فاش شد ابو جهمل عباس را بدید
گفت پس نیت که مردان شام دعوی پیغمبری میکنند که زنان شما نیز خبر از غیب میدهند اگر آن
راست شود جنها و الابیخیری بنویسیم متعل که دروغ کوثر بن خلق بنی عبد المطلب اند عباس درین
درین جواب تکل فرمود پس بنی عبد المطلب زبان در عباس نهادند که جراحواب او ندای ناکه سوا
ابو سفیان بر سید جامه دریده و فریاد کنان که ای قریش محمد صلی الله علیه و آله وسلم مال شما خواهد
بود و خود را در یا بیدار قریش سبک رسل بر گرفتند و سرور رفتند چون رسید از بزرگان کعبه بنوا
ابولهب در که نبود پس شکر اسلام می آمدند تا بوادی صفرا رسیدند خبر آمد که نیت قریش بیرون
آمده اند و ابو سفیان براه ساحل بکه روان شد و ایشان روی بشما دارند و میان شاه ایشان
منترکی پیش نیت پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با همه یاران مشوره فرمود درین
باب امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود برویم و بر ایشان زمین و بیج بک نزاریم و امیر المؤمنین
عمر بن کعب رضی الله عنه پس مقداد بن عمیر بخواست گفت نزار جان ما فدای تو باد چنین باید
کرد چون دید که مهاجر چنین میکنند دوی بانها کرد فرمود شامه مصلحت می بیند سعد بن معاذ

گفت یا بنی امیه اگر ما را بغزای که در آتش روید تا بسورید از فرمان تو روی نکرده ایم پس ازین
سخن دل مبارک او خوشش شد پس امیر المؤمنین علی را و زبیر را و سعد و قاس را و رضوان الله
تعالی علیهم جمعین بر آب فرستاد چون انجا رفتند دو غلام قریش دیدند با شتری جنز بر سر آب
ایشان را بگرفتند و بگفتند رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند او در نماز بود چون نماز تمام
کرد پرسید که شما از آن که ایند گفتند از آن قریش فرمود ایشان کی اند گفتند در فلان منزل
فرمود چه مقدار باشند گفتند نمی دانیم اما هر روز ده شتر میکشند فرمود ایشان میان بنهند
نزارند و نام نکر بزرگان قریش بگفتند الا ابو سفیان چون از راه ساحل بکه رفت کسی بشکر
فرستاد که چون من سلامت آمدم شما نیز باز کردید چه راضی شدند که باز کردند الا ابو جهمل که
رضان داد و سو کند خزر که بملات و غزی که ما برویم بر آب بدر و سه روز عشرت کنیم چون
ابو جهمل این بگفت احسن بن شریف که از بزرگان قریش بود روی بقوم کرد گفت ما از بهر مال
خود بیرون آمدیم چون مال سلامت رفت ما بیشتر برویم پس او با قوم باز بکه رفتند و باقی
کوح کردند و در نزد یک آب بدر آمدند پس بارانی بر شکر اسلام بیاریه و خاک در مل انجا
فرود خرابانید و انجا که مشرکان بودند با دی می آمد و خاک در چشم ایشان میگردید پس بنی المند
با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت که انجا بومی فرود آمده فرمودند جناب بگفت
مصلحت آنست که ما بیشتر برویم و جاههای بدر با ما باشد و حوضها را بر آب کنیم تا در جنگ
آب از آن خود کنیم و ایشان را آب نباشد چون این سخن بشنیدند در حال کوح کردند و همه حاضران
بدر بدست فرود رفتند و بر سر جامی بزدن و پر از آب کردند و سابه بانی از برای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم راست کردند و شتری خوش رو پیش وی باز داشتند یا رسول الله که ما همه
گشته شویم تو سلامت بر نشین و بعد از رو که زن و فرزندان ما چون ترا ببینند از کشتن
ما یاد نیاورند روز دیگر لشکر کنان بر نشیند و بر سر آبی بر آمدند و روی بشکر اسلام نهادند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دعای میفرمود و لالح میگرد و جمع مشرکان دلیر میمانند

تا از حوض ایشان آب خورند صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و برایشان زدن و بعضی را
بگشاده و بعضی را بگشاده و خبر پیش قریش بردند که ایشان کجا پیش سعد تن بودند اما موطن از
جان خود بریده ماند و خود را فدای محمد صلی الله علیه و سلم کرده اند که تا شاکلی از ایشان کشید
ایشان هیچ تن از خاک نشند فکری نیکو بکنید قریش ازین سخن بیکبار بریدول شدند و در
بر دل ایشان مستولی شد یکی پیش عتبته رفت گفت منوز جنگ مانده جنگ که از ما کشند
اولی آنست که این جنگ در باقی کنیم عتبته گفت من برین راضی ام اما ابو جهل را بگوید او بیاید
و از قول عتبته بگفت ابو جهل گفت این چه سخنت مایا لشکری جنین و محمد صلی الله علیه و سلم
با نغزی اندک ما امروز با وی کاری نکنیم که خواریم کرد چون صحابه راست کردند اول کسی که
تصد جنگ کرد اسود بن الاسود بود چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه برابر او رفت
و جنگ کردند و همه بدن آن کافر پوشیده بود و هیچ ضرب حمزه رضی الله عنه با وی کاری کرد
نظرش بر ساق او افتاد شمشیر زد و پایش بینواخت و پیتا برش برداشت چون طعن
گشته شد لشکر اسلام بگریختند و بر سر زدند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مشتی رمل برداشت و بر روی ایشان افتادند با آنرا بر جبههای ایشان رسانید و پیشبها
خرد مشغول شدند در حال جبرئیل علیه السلام آمد و بشارت و نصرت آورد گفت ای تک حق
تعالی پنج هزار ملک ببرد تو رستاده چون بشارت بشنیدند صحابه رضوان الله تعالی علیهم
دیر تر شدند و با هر کس که جنگ میکردند بی آنکه ضربی برایشان زده اندر ایشان از زمین جدا شد
و آوازی می شنیدند که کویا سنگ ریزه خرد در طشت زترین می ریختند پس ترسی عظیم
بر مشرکان کار کرد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت در میان آن جنگ جوانی ایضا در
بر من زد گفت یا عم ابو جهل کدام است ابو جهل را بوی نمودم او و برادر او روی بوی نهادند
و از دو طرف او برفتند و سرکی ضربی ببا وی زدند و مرد و پایش بینواختند و از مرکب
در افتاد و ایشان سوار و من پیاده بودم و بر فرتم و بر کردن وی نشستم و کار در کشیدم

برتم با من گفت ای شبانکه که سفند بر جایی بلند بر آمده کفتم ملعون این عزت اسلام است جانت بگشتم که
صحیح نگردد و کشند پس سرش برید و بدو زخ و فرستاد و عبد الله مرادی که تاه بود و سردی بجایست
بزرگ بود و در زمین می کشید تا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد چون سر او جمل برید
عظیم فرم شد و سجده شکر کرد فرمود این فرعون این امت بود پس صحابه رضی الله عنهم می آمدند
در رمای آن سرشان بنگر در رمای آن حضرت می انداختند عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه امت
این خلف را دید در گوشه نشسته و دست بر باز نهاده و بر سرش پیش ایستاده و در کله با هم دوستی
داشتند گفت ای عبد الرحمن اگر مرا بر سر از زینهار بدی و از قتل برمانی ترا صد شتر مرغ موی
بدیم او بطح شتر بدستی دست وی بگرفت و بدستی برش را بس هر کس که قصد ایشان میکرد
میگفت در زینهار من اندکی متعرض ایشان نمی شد تا گاه بلال حبشی رضی الله عنه با جمعی از انصار با
ایشان رسید گفت امیئت بن خلف منوز زنده است عبد الرحمن گفت او در زینهار نیست
گفت او لایق زینهار نباشد که از سر کافر است و او هزار بار از ابو جهل بدتر است این
دشمن هدای و رسول است پس حله کردند و از دست عبد الرحمن باز سپندند و در دو پارچه
پاره کرده و عبد الرحمن همیشه این حکایت کردی حال آنکه بلال رضی الله عنه غلام این ملعون بود و
سلمان شده بود و در روز در کربلا میان روز در دو خانه مکه بخوابانیدی و سسکی بر رک
پیشکم بلال رضی الله عنه نهادی و عتوبتهای سخت او را کردی که از دین محمد صلی الله علیه و سلم
باز کرد و پیزار شوتا امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت این غلام را بمن فروش گفت بدان
غلام که تو داری میفروشم و با سر مایه که با وی است و او را غلامی عاقل بود در بازگانی اما کافر
بود گفت میدم لکن او را از بهر خدای بخیزد و آزاد کرد و از دست او خلاص یافت تا آنروز
که گفت حرکت بلال با او را نکشتم و او را در بر او را مرد و بگشت بس کنار بهر نیت برفتند
آنچه زنده ماندند صحابه رضی الله عنهم و غلامی که غلامی از عتبته ایشان میفرشتد و می کشیدند و
میکردند چنان از برکان قریش سنا و بگشاده و سنا و اسیر کردند بغیر از عوام ایشان و این غلامی

بر روز جمعه سیزدهم رمضان بود و از مسلمانان اندکی کشته شدند کشتگان کفار و جاهلان را خنجر
و غنایم جمع کردند و حکم خدای قسمت کرد و نرس خبر بدید بر روز و غزوی کردند و استقبال نمودند
و در مدینه فرود آمدند و در کعبه بیخ خانه بنزد که عزای جنکس نمیداشتند پس در شان امیران
مشورت فرمود امر المؤمن ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله این از این عتوبت پس با
مسلمان شوند یا خرد در بازار خرد بر بردند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اول آنست که
هر یکی ازین مشرکان بدست خویشی دمی تا همه را بکشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
قول امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه به پسندید و حکمت بسیار در ضمن آن بود پس خبر بیک
بردند و ایشان را باز میخیزند این یک غزای بود از بیست و هفت غزای باقی هر یکی در مکان
خرد گفته آید و اول غزای ابواب بوده دوم غزای بواط سیوم غزای عسیره چهارم غزای
بدر اول پنجم غزای بدر کبری ششم غزای بنی سلیم هفتم غزای سویق هشتم غزای غطفان
نهم غزای بجران دهم غزای اخذ یا زدم غزای جمره الاسود و از نهم غزای بنی النضیر دهم
غزای ذات الرقاع چهارم غزای بدر آخر پانزدهم غزای دومة الجندل شانزدهم غزای
خندق سیزدهم غزای حیان نوزدهم غزای ذی قرد و بیستم غزای بنی المصطلق بیست و یکم
غزای حدیبیه بیست و دوم غزای خیبر بیست و سیوم غزای عسرة القضا بیست و چهارم غزای فتح
که بیست و پنجم غزای حنین بیست و ششم غزای طایفه بیست و هفتم غزای تبوک و ازین جمله
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن غزای جنگ کرده است و روز بروز این قوه گرفت
و خلافت مسلمانان آمد تا تمام شد بآب خلق نیکو بتوفیق الله تعالی بعد ازین عتوبت خوی بیک
بسم الله الرحمن الرحیم چون معلوم شد که سعادت ابدی و دولت نوری
در خلق و خوی هر چه است که شان و طریقه انبیاء علیهم السلام و مومنان که متابعت ایشان
کرده اند تا بخت اعلی رسیده اند پس جماعتی که بخلاف ایشان خلق و خوی بر پیش گرفته اند و ازین
سواد و نفس تا از واج فکله سعادت تا بقعر جاه شتافت افتادند و از حیات جاودانه بملاک

ابرسید ضرورت باشد بیان آن کردن که اصل آن حیثیت و جناسات تا از خصلتهای بد
دوری جوید و اگر کسی از ان شوبه باشد زود ببلای آن پردازد و متابعت شریعت غرا کند و ازین مورد
رود و از منکرات اجتناب نماید که علامت رحمت الله بیان کرده اند باین
دوم در بیان خوی بد بد ای که این باب شکیلیت بر عتبه فصل در هر فصلی عتبه
از عتبات خوی بد که هر یکی از ان برخی است که اگر نمود با الله شخصی بدان رنجنا مبتلا شود بملاک خوی
که رفتار شود البته ببلای آن رنجنا بیدر پرداخت و دوی آن از دار انشای علم و عمل باید کرد
که البته شنایا بد و اگر باز نرفت خرد نمیند تا بیدر با دلی پر از حسرت و مذامت بدان جهان
خیر الدنیا و الاخره پس واجب بود علی التفضیل آنجا که علای دین اگر هم الله بیان کرده اند در
جده فصل اول پنج کبوم و بعد از ان دو انز بیان کنیم تا مرد عاقل زیرک درین باب دهم از کتاب
بحر السعادت بتوفیق و هدایت فسر کند و ظاهر و باطن خود را بر محل امتحان زند و در نفس خود
نظری کند که فرموده خدای عزوجل و فی انفسکم افلا تبصرون اگر ازین موصفا چیزی در خود بیابد زود
ببلای آن مشغول شود و نفس خود را طهارتی کند تا از خوی بد باز برهد و بد آنجا بچنانکه اخلاق
نیکو نماند ندارد اخلاق بد نیز خوی ندارد اما علما آنرا اصلی نماده اند و باقی فرع آن بود
و از ان تو لکه کند و ما آنرا با مجده اصل آورده ایم و هر اصلی از ان عتبه نام کرده ایم که در حقیقت
است بر راه دین پس در هر عتبه برخی کبوم و دوی آنهم در ان فصل کبوم عتبه اول شهوات و شکم است
و شر آن که چون غالب شود از برای شکم عتبه خوار بوی قدر بود و در بدر کرد و عتبه دوم مزاج
که چون غالب شود از طریق تقوی بیفتد و بی جیا شود و بی باکی و ناپاکی مشهور شود عتبه
سیوم محبت دنیاست چنانچه عمر عزیز صرف آن کند بلکه عرض و دین در سر کار آن کند عتبه
چهارم بخل و شیخ است که خرد را بجای رساند که مستحق دوزخ شود و از بهشت جاوید محروم
کرد عتبه پنجم طمع است عتبه ششم حرص است عتبه هفتم جمع مالست عتبه هشتم دوستی جاوید
عتبه نهم ریاست در طاعت عتبه یازدهم عجب یعنی خرد بینی عتبه دوازدهم غفلت عتبه

سیر درم خلافت یعنی کرامی عقیقه چهارم غرور است عقیقه پنجم شرف سخن است یعنی
 گفتن عقیقه ششم خشم را ندن است عقیقه هفتم زبانت که بسبب آن در فتنها و بلاها
 افتد عقیقه هجدهم حد است و حدود را زنده گانی خوش نباشد و همیشه با خدای و خلق در
 بود تا از حیات سیر شود پس هر کس که ازین رنجها چیزی در خود بیند باید که بعلاج آن پردازد
 که طریق آنست که اول رنج بشناسد آن وقت تدبیر دوا کند که اگر طبیب رنج نشناسد دوا
 را فایده نباشد و در کتب طب آورده اند حق تعالی سه هزار رنج آفریده است هزار آنست که
 اطبا از آن نشناسند و دواهای آن از کتب متقدمان معلوم کرده اند و بعضی بجز اینها
 و هزار دیگر آنست که رنج شناخته اند اما کینه آن نرسیده اند و هزار دیگر آنست که نه
 نه رنج شناسند و نه دوا دانند ازین است که طبیب مسلمان بر صدر نشسته می نویسد که
 الشافی مواءم و حوالت شناخت حضرت حق میکند که استعداد خود در میان آورد کافر شود
 چرا که رنجور باشد که او را چند رنج باشد که طبیب نه رنج شناسد و نه دوا پس اول علم طب
 شناختن فرض است آن زمان معرفت ادویه بعد از آن تجربه مزاجها و این علاج جسمت
 که علما و حکما این مکتب در آن نوشته اند که شاید که تشخیص رنج بدانی و او از رنج برود و چند
 روزی درین عالم بزیاد و عاقبت میرد که کل شیء ما لک الا وجهه لک اللهم والیه ترجعون اما آن
 رنجهای مملکت که بحقیقت هلاک ابد است قطعا باز وقت آن نیفتد و حق تعالی در قرآن مجید
 از دار الشفای شریعت اثر به علم و عمل فرموده با هر دعا قلی بر آورد و دواهای پر دازد تا
 حیات ابدی و سعادت سرمدی او گردد و بسیار این صورت مشاهده کرده باشی که یکی از
 غفلت رنجور شود فی الحال چند طبیب بیاورند و سر یکی تجربه و اثر به راست کنند مگر خوش
 زیادت نشو و شاید که چند رنج مملکت معنوی او را باشد و مرکز بعلاج آن پردازد بلکه متکبر
 باشد و آن را منرداند و گوید شیوه بزرگی است و همه عمر در حرص و بخل و جمع مال بود و استعداد
 و شب و روز محبت جاه و مال و رزق و ازنی دنیا رود و تصور کند که نظر حق با اوست پس

درین خلافت و غرور برسد تا بگوید و مرکز بعلاج آن رنجها نبرد و در روز پنجشنبه
 سود ندارد پس تا امکان آن مست که تدارکی توان کرد خود را ازین رنجها برماند که از امیر
 علی رضی الله عنه سوال کردند که در خلافت جو مال جمع نمی کنی فرمود از برای آنکه عیب
 در آن دیده ام اول بحرص جمع می باید کرد و دوم به بخل نگاه می باید داشت سیوم آنکه بحسرت
 رنجی باید کرد و در آن حساب کوز که سخته باشد پس اهل بصیرت ازین رنجها احتراز کنند و بدوای
 مشغول شوند اما در مرضهای صورتی جمعی متوکلمان باشند که التماس نیز بطیب نکنند و رنج
 و راحت از خدای دانند چنانچه امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه رنجور بود روزی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیاده او حاضر شد فرمود بر دید و آن طبیب نصرانی بیاورید
 امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله حق تعالی بر حال من آگاه است فرمود بلی و او
 این رنج فرستاده است گفت شناخت حضرت او توقع دارم روان باشد که با وجود دعا تو
 و در رحم خدای تعالی التجا برسانی کنم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا جرم چون در صدق
 چنین باشی حق تعالی ترا صدیق خواند و پس دعا فرمود و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
 گفتند در حال شنایافت گویند در غزای خیمه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در چشم داشت
 و قطعا هیچ دوا می نیگیرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را طلب فرمود و آب
 مبارک در چشم او کرد در حال شنایافت بس علم اسلام بوی داد و بر رفت و فتح خیر کرده
 و این معجزات او بوده و بد آنکه معجزات حضرت او جمع کرده اند هزار و دویست معجزات
 اما در سر فصلی با بعضی می آوریم و اولیا را نیز این مکتبها بوده که بر یافت دفع کرده اند گویند
 شیخ ابو عبد الله بن الحلیف راحه الله علیه تب گرفت و در میان سنگ و کلوخ بختیست بعد از آن
 بابت گفت جامی رو که ترا در میان چند تنالی خوابانند و مر زمان ترا شربت و سند پیش فقیری
 آمده که چند روز تا تر آبی نداده با هر خدای از وجود شیخ منارفت کرد و عضد الله له که با
 عصر بود تبش گرفت یکی از حجاب شیخ فرستاد که سخنی باشا دارم شیخ بر بالین عضد حاضر شد

دوا و آنکه رندم

گفت همان جنین حوالت با میکنی شیخ فرستاد که سخن با شما دارم فرمود ما تعیین شخصی نکردیم
اما تقدیر جنین افتاد پس شیخ فاتحه بر خواند و دعای کرد و او شنایا که در آن وقت شیخ پادشاه
جنین با خبر بودند پس حال با هم میکنیم و این مانده چون بود درین وقت که پادشاه مسلمانان را کشند
یا آتش عذاب میکنند از محبت مال و خلائق بر تنگ دست و دل افکار در حیرت مانده و ترک
خیرات کرده و فقر و مساکین در کار اهل و عیال در مانده باشد که حق عزتشان برین غمزدگان
آخر الزمان رحمی فرماید و از فتنها نگاه دارد بیست قدرت و علم و ارادت جو تراست
هر چه خواهی می توانی کرد راست با و شایه با دمی سر و آیدیم با دلی بر غصه و در آیدیم
که جهانی طاعت آدم پیش بازه تو ز جمله بی نیازی بی نیازه از در خوبی نصیب هم مدار
آن من بگذشت آن خود بیار که تو جان انکار کین دم آندم که جربس دیر آدم هم آدم
چون بعلت نیست از تو هیچ بگذرد عفو کن بی علتی ای کرد کاره که مرا یکدوزه دولت میدی
بس بره چون نه بعلت میدی ده نیامد پیش و دیوانم بشوی و ز دو عالم تخمه جانم بشوی
بدانکه احوال جماعتی که دست از مردوکون شسته اند بر خلاف رسوم و عادات خلق روزگار
باشد چنانکه مؤلف این کتاب رحمه الله علیه روایت کرده که در ولایت اصفهان بصحبت
یکی از اولیا حق رسیدم و آن بزرگوار تبتی محرق داشت چنانچه صاحب فرارش بود چون
شوق و طلب این کینه بچشم باطن مشاهده کرد و باز نشست و بابت میگوید چون همانی رسید تو
حالی فی الحال بروی تبارکش بگشت که بسیار کزبت نداشت و بستر بر جید و از هر حضور
بنیشت و در ارشاد بگشود و در انشای کلمات سرسری که در ضمیر این کینه بود بیان فرمود
و از حضور پر نور او پر تو تا رسید دوران چند ساعت بسی کرامات از وی مشاهده کردم
و از احوال ایشان مثل این عزیز و عجیب نیست غرض ازین سخنان که گفته شد آنست که حق تعالی
بحکمت کامله خلائق را بر یکی طبیعی و مزاجی و اعتقادی داده و هر چه آفرید بحکمت آفرید و در حکیم
عیب که صادر نشود چنانچه کسی در کوی و صحرا بنا فرماید الا آنکه در آن منفعی ننهد

بعضی آنست که آدمی از آشناسند که در نقل درست چنین آمده که سلیمان علیه الصلوٰه و السلام
ناز کردی پیش بجاده او کی می بر آمدی گفتمی نام فلانست و خاصیت من چنانست آزا می نمود
تا جای زنی نشاندند و حکا در کتب می نوشته شد چنانکه موسی را علیه الصلوٰه و السلام مرضی روی نمود
در مناجات گفت با خدا یا مرا شناده حق تعالی فرمود فلان کیاه بخور که شنایابی گفتمت بار خدا یا
شنا از نزد دست این کیاه خورده گیر فرمود راست میگوئی گفتمی اما بسبب شنای تو در آنست
تر میخوای که حکمت ما باطل کنی پس موسی علیه السلام آزا بکار برد و شنا بافت و این محض شریعت
و انبیا را علیه الصلوٰه و السلام رخصت نداده که سر موسی از شرع تجاوز کنند که ایشان راه نمایان خلق
اما اولیا را سر کبی بانفس خود معاطه دارند و دایم بانفس در جادله اند و در مخالفت که اگر بایستی
زند احوال باز جویند که قدری نموده اند که بهتر از آن میسر بود نهادن پس علامت نفس خود کنند و
بتدارک مشغول شوند چون در مرض معنوی بیان خواهد رفت و علاج آن مثال چند در حکمت ظاهر شد
فصل اول در عقوبت شهوه شکم است و این یکی از خلقهای بدست یعنی بسیار خوردن
و عادت بدان کردن و دایم در فکر آن بودن و از حرام و شبهه احترام ناکردن و نظر بر آن
داشتن که بجا سفره میکسند تا از لی آن برود و بی دستوری و رضای صاحب آن خود را در میان
اندازد و بعضی با سرف بجزد و جندی برگیرد و در زک بنده و درین حالت مباشرت جنه کرده باشد
یکی در وی بود که بی دستوری رفته مگر آنکه گریه دعوت عام کرده باشد که خلائق بی دستوری روند
باکی نباشد اگر انصاف نگاه دارد دوم آنکه کسی خرجی کرده و سفره راست کرده تا روی سفیدی
او در میان افتد و آن سفره بر دم زند و هر چه بهتر بود از پیش مردمان برگیرد و در زک بنده و آن سفره
بهرج بر آورد آن عارت باشد از جمله کبیر است اما اگر صاحب ضیف بدل خوشی چیزی بوی دهد
حلال باشد دیگر آنکه چون عادت بسیار خوردن کرده باشد چندان بخورد که از حد اسراف بگذرد
و حق تعالی مسرفان را دست نمیدارد که اینست لایحظ المسرفین و شاید بود که بر پنج ابتلا مبتلا شود
چنانچه احتمال فایده ندهد و بخورد شود دوم آنکه از آن حضرت خیر و حرام باشد و خوردن حرام عام بود

و همیشه میان مردمان خوار بود و کسی حمت وی نداشت و چنانکه بزرگان گفته اند که پر خوار پر خوار باشد
و کم خوار کم خوار باشد و شاعر گفته است **بیت** ز کم خور دن کسی رات نکیر و
ز پر خور دن روزی صد میزد و دیگر آنکه اگر نیاید عادت بر آن کرده باشد روزی در نکش مایل
شود و بدنش ضعیف گردد و چشمش درمغاک افتد و دست و پایش مست شود بلکه بخورد
محتاج شود و از کسب نیز بازماند و عیال ضایع بماند و در بال مردمان گردد و چون دشمن
ضعیف شود بد خلق و بد خوی گردد و آزار دهنده گردد و در آن میرد و از دست نفس بر خود
باز برود و مردمان از خونی بد او باز رهنم بس هر کس که خواهد که ازین رنج خلاص یابد علاج
آن بود که اندک اندک خور را باز گیرد از آن و قناعت پیش گیرد و طلب طلال و چون اندکی از
حلال بیاید نظر از بسیاری حرام فرود گیرد و اگر تا آن روز که در شب بانگ طحالی انتظار
کند تا ثوابی حساب بیاید وقتی که چنین کرد و فواید کم خوردن بد است و دیگر آنکه هر که کم
یک لقمه زیادت بخورد پس همیشه صحیح البدن باشد و تن درست و در خبر است که یکی از ملوک
طیبی رسا بخدمت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا در مدینه معالجه صاحب رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین کند و مدتی در مدینه بود و بیچ رنجوری پیش وی نمی رفت روزی بخدمت رسالت
آمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت من چند مدت تا در اینجا آمده ام و درین شهر هیچ رنجوری پیش
من نیامد تا تجربه کنم و نفعی بمن نرسد و سرجه داشتم خرج کردم اجازت فرمای تا باز بشهر خودم
فرمود در شهر ما رنجور اندک باشد گفت جرئت فرمودم تا بعضی توکل بر خدای کرده اند
و باقی چون طعام خوردند سوز خواهند که دست از آن بردارند تا سخت گرسندی شوند چیزی
نمی خوردند طیب گفت قومی که چنین معاش کند مرکز رنجور نشوند پس مدینه را کرد و رفت
و در حدیث است که هیچ ظرفی که پر شود از خدای تعالی دشمن تر از معدة پر نیست و حلاکت آنرا
که معدة خالی دارد رنگ و سرخ دارد و ریشتمای چشم بینداید و قوت گیرد و وضو نگاه توان
داشت و حضور در ایمان بهتر بود و خواب غالب نشود و بطن نیست کرد اند و اگر معدة پر کند

و بخندت

و عدلت بهم جمع شود و شیطان بروی مسلط گردد و در فواید کم خوردن علا و حکما کسی کتب برداشته
ابابین اختصار کرده اند که بهترین نعمتها انوار است و بدترین نعمتها گوشت است که بافتاب
خشک کرده باشند و قتی که انار بسیار خورند از گوشت قدیم خوردن بدتر باشد اگر فکری کنی
در فواید کم خوردن ازین سخن بدانی و در شب سبک بودن فایده بیشتر است و کشته
صاف تر بود و بناشتار انگشت غسل خوردن دفع صواب سردی بکند و میل بهر لب کند و در کاف
در آن نگاه دارد اول بگاه دوم گرم سیوم اندک و حکما گفته اند که مریب غذای نیم مضمت
و از عقب آن که ارزش زیره نکوست و انکور نیز مصلحت است و در فواید مریب رسالما
ساخته اند امام ایثار باب معالی ابو محمد غزالی رحمه الله علیه در کیمیای سعادت آورده که ما
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی با جبرئیل علیه السلام مشورتی فرمود که چند روز
که در شهوة خود صغفی می یابم گفت چند روزی مریب بخور اما آنکه چون خمر حرام شد گفتند مریب
خورید تا شمار قوتی باشد در غزاکر چه در سخن است نیکو پیش عقلا اما در حدیث نیافتم ایم
عرض آنکه اندک می یاید خورد و در طلال می یاید و طریق میانه در همه امور رعایت باید کرد اما اهل
ریاضت طایفه اند که همیشه بنهی نفس مشغولند بکند خور را بدرجه میرسانند که چند روزی چیزی نخورند
چنانچه امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله علیه بسیار بودی که چند روزی چیزی نخوردی و از تابین دوازده تن
بودند که جل روز چیزی نخوردند و جماعتی بودند که رخصت ایشان بی اختیار بوده بلکه اراده
حق چنین بوده که در دنیا آرزوی ایشان بر نیاید چنانچه و سب بن مبنه رضی الله عنه رواست
میکنند که در آسمان چهارم دو ملک بهم رسیدند یکی بر زمین می آمد و یکی بیالایر رفت سوال
کردند از یکدیگر آن یکی که بیالایر رفت گفت من رفته بودم و تا مای بساحل را نم که
جهودی صاحب مال ضیافتی کرده بود میخواست تا مای تازه در سر خوان او بود و رفتم
تا مراد وی در دنیا حاصل شود و در آخرش هیچ نصیبی نبود آن گفت من بدان کار
میروم که یکی از اولیاء حق چند سال است که تا روزی عصبه دارد این زمان اسباب

قدیم

آن حاصل کرده میروم تا آزار بریزم تا این مراد نیز در دنیا نیاید و اضافه آن نعمتها جاودانی شود
و درجه او بسبب آن ملالت بلند کرد انند بس قناعت شعار خود باید کرد و چنانچه در پیشگاه
در گفته بلیت قناعت نوشته مراد آن راست است که ای با قناعت باد شایسته
فصل دوم از عتبه اخوی به شهوت فرج است که چون غالب شود اول ترس خدای
از دلش برود و شرم از جانش برود و ایمان ضعیف شود و از زن و مرد خویش و بیگانه
بغضت و باک ندارد بس سربا باکی بر او در چون بدان مشهور شود مردمان بنظر حقان
در وی نگریزند و بی اعتبار شوند و سر حشمت شهوة از دو چیز است اول نظر است دوم
بد که چون نظر کرد و از بی آن برود و شیطان و سوسه نفس کند بس شهوة غالب شود
و چون ایشان قره گرفته شود دل و روح امیر شد نه البته از وی کارهای ناشایسته آید
دیگر معشین بد که شخص بواسطه مصاحبت با وی اگر چند بار احترام کند تا که سرایت
کند و در آن افتد بس کاروی شکل تر بود که شیطان انس و جن با وی فرین شوند و او را
میخورد و سرگردان کند چنانچه گناه کردن پیش وی سهل نماید و آنرا بداند بکه منزه خویش
داند چون برین درجه رسید نزدیکت بگردد اگر کسی نصیحت وی کند آنرا نشنود
بکه جوابی گوید از سر تکبر زبان و بدل انگار کند کافر شود هر چند بنده بکنه کافر نشود
اما گناه نیک دانستن کفر است و هر چیز که بسیار کنند و در طبیعت رایج شود چنانکه
کردن و ناکردن آن پیش او یکسان شود و بکه بدان فر آورده گوید من در شش جنم خرم خوردم
و یا فلان دختر را بد مجرم بگری بدم یا با فلان برک جنین نوبت جمع شدم و این و مثل
این بسیار شنیده ایم کسی جنین از ایمان ج نصیب داشته باشد بس بسبب شهوت
بهاک ابد میرسد بس عتبه و جنین سخت ضرورت باشد بجلج آن مشغول شدن تا ایمان
ضعیف شده ناقص باز قوتی یابد و قدم در جاده سرعت نهاد تا ازین خوی بر خلاص یابد
علاج شهوت علماء و دین گفته اند که هر چیزی که خواهد که بشکند بصد آن باید شکست بس

آن حق

شهوة جز بخلت نتوان شکست و از اجند شرط است شرط اول آنست که حشم نگاه دارد
که حق تعالی میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان احد
خبر یا یضغون یعنی بگری ای محمد با آن مومنان تا چشمها فرو خرابانند و بناجرمان ننگرند و بخلت
فرجه کنند و حق عز و علا از غایت شفت و حرمت که با بندگان دارد این نصیحت جامع نماید
یعنی اگر حشم از دانه حسن فرو گیرید در دام شهوت گرفتار نشوید بس طریق حمد مومن عاقل
آن بود که اگر بی اختیار نظرش بر چیزی افتد زود منظر باز خود گیرد و در حال استغفار کند اما اگر
منظر کند و در از باز کشد چنانکه داعیه شهوت در نفس او پیدا شود بس مخالفت نفس نماید و نظر
از آن بگرداند که شیطان خار و خاک ساز وی باز کرد و در بهشت باقی او را کرامت فرماید بس
قرآن چنانکه فرموده و اما من حاف رب و نهی النفس عن الموی فان للسهی الماوی بس
شهوة غالب تر مخالفت نفس ثواب و درجات بیشتر و برضای حق و اصله تا و ام که از ترس
حق تعالی کرده باشد بهر حال ثواب ناکردن معصیت او را باشد که اگر بگری بزه مند شدی
بس آنکس که خاص از بهر ضای حق مخالفت با نفس کند درجات او در قیامت بغایت بزرگ باشد
چنانچه در آن حدیث صحیح آورده ایم که از آن سنت طایفه که در سایه عرش باشند در آن روز که هیچ
سایه نباشد یکی این طایفه باشند و در حدیث آمده که هر که مخالفت شتوقی حرام کند روز قیامت
درجه او با درجه یوسف صدیق علیه السلام برابر بود و هر که معتدای این طایفه اوست نقلت
که سلمان یسار رضی الله عنه سالی غریبت حج کرد با یکی از صحابه چون از مدینه بیرون رفته و در
فرد آمدند که نام آن ایوان بود گفت رفیق من رفت تا طعاجی آورد و سلیمان حردی بیجا
خوش شکل بوده گفت نشسته بودم زنی از اعراب بیاید بر مثال ماه شب چهارده و روی کبشود
و با من گفت بر خیز من پنداشتم که مگر نمان میخاهد سفره پیش وی نهادم گفت من آن میخوامم که
زمان از مردان میخوامم من چون این سخن بشنیدم از ترس خدای تمام سر در خود فرو بردم و گریه
عظیم بر من دست داد و چند آن بگریستم که آن زن از گشای خرد پشیمان شد بر حاست و بر رفت

چون رفیق من باز آمد اثر کردی بر چشم من دید گفتم این گریه از بهر چه کردی گفتم شما بوم و فرزندانم
آمد و اندوی بر دم رسید و بگریستم گفتم مدت منارت جنین در از نشد تا موجب گریه شود
بس الحاح کرد سو کند داد که راست بگویی آنچه بود بگفتم او نیز بگریه درآمد گفتم تو باری جرأ گریه
میکنی گفت از آنکه می ترسم که اگر مثل این قصه بر من دست دهد مخالفت بانس جنین نماند کرد
بعد از آن چون بگرد رسیدیم و طواف مسجد بجای آوردیم در حجر زمان پیشتم و چشم در خواب
رفت شخصی در واقع با حسن در عایت کمال کشاده روی و بلند قامت و خوش بوی گفتم تو کیستی
گفت یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام گفتم عجب کاری است قصه تو بازن
عزیزم فرمود قصه تو بازن ایوان ازین عجب ترست حق تعالی از تو خوشتر بود و باور
گنا و چون مراجعت کردیم این قصه خواب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفتم
او چند حدیث فرمود در ثواب کسانی که مخالفت ننس کنند و ما آن احادیث در باب نیات آورده
مر جند این کاری بغایت مشکل است اما اگر نظر به ثواب آن کارند آسان کرد و گویند روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی بگذشت که با سنگ زور آزمایی میکردند فرمود
پهلوان وقتی شود که بانس خود مخالفت نکند در حکایت آورده اند که انوشیروان در سفری با
فرود آمده بود و قاعده او جان بود که در میان لشکرگاه تختی بزوی جان بلند که لشکرگاه در
نظر او بودی جناخه از طرف که کسی حرکتی کردی او بیداری شیبی تا آب بود شخصی دید که از خیمه
برآمد و از لشکرگاه بدر رفت تا آب دستی کند در آن حالت شیری بعظمت قصدی کرد او
برخواست و بدستی زیر جامه داشت و بدستی شمشیر کشید و بان شیر بچنگ درآمد و او را بگشت
و باز گشت و با خیمه رفت انوشیروان آن خیمه را نشان کرد روز دیگر اظهار میکرد که این شخص
که آن دلادری کرده باید و مرداکی خود عرضه کند بیگس نیاید میان روز بر نشست و کرد
لشکر میکرد و بر تا بدان خیمه رسید کسی دستا و صاحب خیمه را طلب کرد پیری دید که از آن خیمه
برآمد گفتم بغیر از تو کسی دیگر اینجا نیست گفت نه بدانت که این دلادری او کرده است

یا

رسید که درین مدت عمر جلاوری کرده پر زمان سر در پیش انداخت گفتم در جوانی بروی
عاشق شدم مدتی در پی سوای او بودم چون بروی دست یافتم و رام من شد بانس جنین گفتم
و از بروی در گذشتم در همه عمر بغیر از آن پهلوانی نگزیده ام با شاه فرمود بس آنچه دوستش کردی
چه بود گفتم دولت تو یاد کردی بقصد من کرد او را بگشتم انوشیروان را ازین دو سخن خوش
پایه او را جان بلند کرد ایند که او را امیر الاحرار دانید بس مخالفت بنس پهلوانی کردن گفتم
شاعر خوش گفته است رستمی باید که پیشانی کند با دیوشن که بدو غالب شوی افزای سیاه افکنده
و این کار بغایت مشکلات خاصه در زمان ماکه که دکان عشق بازی میکند و پیران غافل در
پی شهوات میروند و زمان بغایت بی شرم شده اند جناخه خود را آرایش و روی کشاده در
میان خلایق گذرند و شوهران با ایشان همراه باشند و امر محروف و نهی منکر بر خاسته
جناخه بینی در بازار آمدن و زمان در هم مختلط شده اند و پشتم فتهای آخر الزمان پیدا
و میشود بس در وقتی چنین هر کس در میان مردمان نباشد او را بهتر بود و اگر در میان بود باید
که نظر با خود گیرد که در حدیث درست آمده که فرمود حذر کنید از تر زمر آلود شیطان کنند
که امت فرمود نظر بر زبان ما محرم کردن گویند یکی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فرمای
نظرش بر ساق عرش افتاد چون پسر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رفت و سلام کرد امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه روی از وی برگردانید گفتم یا امیر المومنین چه کرده ام گفتم ترا می بینم زنا کرده
و در حدیثی فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که از میان دوزن مگذرید مباد ابوی ایشان بشنود
بگردد چشم از جامه و حاد ایشان نگاه دارید و سخن با ایشان مگوید و اگر ضرورت باشد زن باید که
با او بیگانه سخن نرم و لطیف و حریف نگوید که زمان صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سخن با مردکی
سخن گفتند انگشت در دمان خود نهادند می تا سخن درست نباشد و اگر زنی بیند و شهوده تعصفا
تفاضا کند زود بجان رود و بکمال خود جمع شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جنین
کرده و غسل کرد و فرمود شما نیز چنین کنید که با اهل شما مانند است که با زن بیگانه و فرمود با مرد

چشم

یک شیطانست و با هر احدی دو شیطان است بس نظر از امر دان باز گفتن ثواب آن زیادت
بود که اگر کسی عاشق شود و بنمان دارد تا در آن ببرد و او را درجه ششمیان و سندیان بود علاج
فصل سیوم دوستی دنیا است و این عتبه است در راه دین و از جمله خلق و خوی بدست
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مذمت دنیا و دوستان آن بسی وعید شدید فرموده
گفت اگر دنیا را نزد خدای تعالی قدر پشم بودی یک شربت آب بیسج کافر نژادی و فرمود دنیا
ملعونست و طالب آن ملعون و یکی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روایت کرده اند که در
خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پیش وی حاضر بودم که شربت غسل بدست وی دادند خوا
که باز خوردن من باز گرفت و بگرفت چنانکه من نیز بگریه در آمدم چون از گریه باز آمدم سوال
کردم که سبب گریه چه بود یا خلیفه رسول الله فرمود یکدو نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بودم دیدم که بدست جبرئیل چیزی از خود دفع میفرمود و من آنرا نمی دیدم گفتم یا رسول الله
این چیست که از خود دفع میکنی فرمود که دنیا است که خود را بر من عرض میکند و من آنرا میگردانم
از خود پس باز آمد و گفت اگر تو خدا و در کتی کانی که از من تو بیا بید از دست من بچسبند پس من
از آن می شرمم که از آنها باشم و فرمود از آن وقت که دنیا آفریده حق تعالی سرگزبان نظر
نگرد و فرمود دنیا برای بی سزایانست و مال بی مالانست جمع آن کسی کند که در وی بغفلت و بی
عقلت و طلب دوستی آن کسی کند که بی علمت و چید بران کسی بر دگر بی فقه است و طالب آن کسی
باشد که یقین ندارد پس معلوم شد که سرکه شراب دنیا است و اصل همه گناهان و ماده همه خطاها و دوستی
و نیاست و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم جانکه آتش آب در یک جای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخه
در دل قرار نگیرد و جمع نشود پس دوستی حق را با آن دل چه کار باشد علی السلام گفته اند از برای خود
خانه بساز فرمود که دیگران باز آن گفایت بود و سیمان علی الصلوة و السلام بر عابدی از بنی
اسرائیل بگذاشت گفت ای سیمان خدای تعالی ترا ملکی چنین عظیم داده است که گفت یک تسبیح
از صحیفه موسی علیه الصلوة و السلام بهتر از آنچه به لبر او داده اند و داده اند و آن باند و دانه دنیا نماند

در خیر است که آدم ابو البشر علیه الصلوة و السلام کذب بخورد و تقاضا حاجت تقاضا کرد جای طلب
میکرد مکن با وی گفت ترا جده است گفت چیزی در شکم دارم جای میخوام کم که خود را فارغ
کرد انم گفت اینجا مکان طیبیت جای این پلید یا دنیا است در خیر است که جبرئیل با نوح علیهما
الصلوة و السلام گفت دنیا را چون دیدی با این عمر در از گفت چون خانه که آزاد و در باشد
که از کمی در فرستم و از یکی بیرون شدم و با عیسی علیه الصلوة و السلام گفتم ما را چیزی بیاورد که
خدای تعالی ما را دوست دارد فرمود دنیا را دشمن گیر بد که حق تعالی شمارا دوست دارد و از
شاه سندر رضا امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه نقل کرده اند که هر کس شش خیر بجای آورد
در طلب بهشت و دوری از دوزخ هیچ باقی نگذاشته باشد اول آنکه خدای تعالی را بدست
و طاعت او بجای آورد دوم آنکه چون شیطان از ایشان سخت مخالفت آن برخواست سیوم
حق را دانست و دست در وی زد چهارم آنکه باطل را بشناخت و از آن دوری
کرد پنجم آنکه دنیا را بشناخت و ترک آن و محبت آن کرد و بیست و هفتم آنکه آخه
را دانست و در طلب آن سعی کرد پس سگتار شد سوال کردند که یا امیر المؤمنین دنیا چیست
فرمود شش چیز است اول خوردن دنیا دوم آشامیدن دنیا سوم پوشیدن دنیا چهارم بوی دنیا
پنجم بزم دنیا ششم را شدن شهوة ما بر شما باد که در طلب اینها مبالغه نکنید که شریفترین
آنکه خورند غسل است و آن فضله کلمی است و شریفترین جاها ابریشمین است و آن فضله
کرمی است و شریفترین بویها مسک است و آن عرق آمویست و شریفترین آنکه بر نشینند
اسب است و آنکه مردان بر پست آن کشته میشوند و عظیمترین شهوتها با زنان است
و حاصل آن جای بول است از اینست که حق تعالی آزاد دشمن میدارد و لعنت بر آن کرده
اما جمعی ساده دلان ضعیف ایمان بسبزی و شیرینی آن فریفته شده اند و در آن افتادند و اند
و عمر عزیز شریف خود در طلب آن ضایع کرده اند اما آنکه قدر کفایت بود و مقوی بود در
باشد آن مقدار از دنیا نباشد و آنرا از دنیا نگویند و درین نیز خلائق بتفاوت افتاده اند

بعضی در تنوی و زهد دنیا مبالغه کرده اند مثل اویس قرنی رضی الله عنه و امثال او و بعضی
بعتر ضرورت خود و اهل و عیال باشر آن شده اند و در طلب زیادتی زلفه اند و بعضی
آنچه ایشان را ضرورت بوده هم نیافته اند و در آن تا حدی بر اید صبر جمیل کرده اند و از حفظ
خود گذشته اند چنانچه سرور انبیا علیهم الصلوٰة والسلام که هیچ کس از آفرینش بمنعم و صبر و
رسیده اند که شبها در خانه آن اوجواغ نبوده و گاه از کرسی سنگ بشکم مبارک
بستی و با اختیار روی از دنیا میکرد ایند چنانکه وحی آمد که اگر خواهی مرد و کوه مکه زر کرد اینم
و همراه تو باشد سر جاکه روی فرمود نمی خواهم و جانم که روزی که رسنه بشم و روزی
بیز تا در آن صبر کنم و در آن شکنجای آورم که بیدگی از اکابر او بیا در خاطرش بود که
تو انکه فاضله یا درویشی صابر شوی تو جوی کرد که باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم در خواب ببیند و این سوال کند چون چشمش در خواب رفت جمال جهان آرای
پرانوار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دید که سلیمان علیه الصلوٰة والسلام پهلوی
نشسته بود ناگاه امام ابو جعفر محمد غزالی رحمه الله علیه حاضر شد او سوال کرد فرمود از
غزالی پرس او روی غزالی کرد و این سوال کرد غزالی در جواب گفت ای مرد منظر کن و خود
خواب خود بگو این دو پند اند یکی درویش صابر و یکی تو انکه شاکر پیش تو کدام فاضله است
آن فقیری که منظر بهر دو کون نکرد که ما زاغ البصر و ما طغی و جمعی متابعت او راستی کردند خود
بگوشه چشم بدینا و اهل دنیا نگاه کردند و بجای از آن پزار شدند و عیش خوش ایشان راست
در حیات و در رحمت و شاعری درین معنی خوش گفته است حیاتی خوش حیات خوش کسی راست
که دنیا را بدینا دار سپرده تکلف کر نباشد خوش توان نیست ه تعلق کر نباشد خوش توان مرد
نظر آنان که نکردند بدین شتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب منظرند
فصل چهارم از خوبی بد بخل است و این عتبه بنیابت مشکلی است چرا که او
بطبع مال را دوست میدارد و تا بخل نباشد آنرا جمع نتوان کرد و چون بیشتر جمع شود در بعضی

شاکر

بود پس سبب آن از طاعت خدای باز ماند و جان بدارد که دیگر از با بد مرد او را نباید مرد
و اگر وقتی باز وقت حرکت افتد که بد آخر فرزندان آدم را سری و کوری مست و حق تعالی فرمود
با مومنان که باسد که هلاک نکند ما لها شمارا و فرزندان شمارا چنانچه از یاد خدای تنه با زمانند که
آن زمان از زمان کاران باشد پس هر کس که سبب جمع از طاعت حق باز ماند و هلاک شود و
در حدیثی دیگر فرموده که دو کرک که رسنه در کله آن نکند با کوه سفندان که در سیال و جاه در دل مردان
کنند گفتند یا رسول الله بدترین امت که اند فرمود تو انکه ان قومی بعد از من بید آیند که طعناهای
کونا کون خوردند و جاههای کونا کون پوشند و در پی زنان خوب روی روز و اسباب کرانمایند
و در مدوشکم ایشان بانگی بر نشود و بسیار قناعت نکنند و همه کس ایشان دنیا و مال و جاه
دنیا باشد و آنرا بجنابای فرمایند و نظر ایشان بر مال و جاه دنیا باشد و صیبت من آنست که
هر کس آنرا بدید بر ایشان سلام نکند و پیمارا ایشان نرسد و از پی جنازه ایشان نرود و دعوت
ایشان ندادد که با ایشان یا او بود در خرابی دین و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که دنیا بگذرد بیکدم که
چیزی از آن فرمایند پیش از قدر حاجت و کفایت در هلاک خویش است و فرمود آدمی گوید
مال من مال من ترا از آن مال چه حاصل بجز از آنکه بخوری و نیست شود یا بپوشی و گفته شود و بصدقه
دی و جا و بدینا پس شکر کن که آن طبیب دلهای یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چگونه ترا راه
هی نمائند که در خبر است که اصحاب عظمی السلام سوال کردند که چو نیست که تو بر روی آب مروی و ما
نمی توانیم رفت فرمود قدر مال در دل شما جوشت گفتند نیکو فرمود پیش من با خاک یکسانست
و در آثار آمده که کسی ابو الدرداء را در رضی الله عنه برنجی نیکت بار خدا یا او را تن در دست و عمر دراز مال
بسیار بود و پیش وی هیچ دعا ازین برتر نبود یعنی جان بدن مغرور که آواز آخو با زمانند
و هلاک شود گویند امر المؤمنین علی رضی الله عنه در سبب در کف نهاد گفت تو انکه کسی تا از دست زوی
مع سود بصاحب خود نرسانی و در آثار آمده که اول که در سبب نزدند ابراهیم علیه السلام آنرا گرفت
و بوسه داد و بر چشم نهاد و میگفت هر که ترا دست دارد بنده منست پس هر کس خواهد خاک در چشم او

و آنرا در کار آخرت صرف کند و مال را این خاصیت است که هم بهشت بدان حاصل نمی توان کرد
و هم در دنیا در هر دوری آن این معنی ظاهر است که بر یک روی نام ضایع است و بر روی دیگر نام
پادشاهان ظالم و درین روزگار خرد مشا بهره میگی که به ظالمان بر مسلمانان کماشته اند که بر دست
و کینه میگویند و از ندم و نطلم از رعیت می ستانند و در بند می کنند و کار ایشان بغایت خطرناک
چون که ایشان را از برای رعایت رعیت و سعادته اند چون ایشان جوهر و ستم کنند و از این سبب
تغیر خود مشغولند و سر چند پیش دارند و هر نفس ترند پس جزای ایشان بر خلاف محسنان باشد پس هر کس
این معشوقه در روی منافق دوست آورد در هر دوری او تا کلی نماید که در رضای رحمان صرف
میکنند یا در رضای شیطان و اگر صرف کنند و بینه کنند آن زمان بخل در نفس او حکم شود نه حوزا از آن منع
بیند و نه دیگران چون بخی محبت آن در اول او حکم شد حق تعالی نظر عنایت باز میگرداند شیطان
سلط شود و مردم اندیش منفی کند یا اگر در بر باد دهد یا زکوة بدهد یا عمارتی سازد که رنج و بلا
مسایبان باشد و بسبب آن میگردند و تکبیر بر مردمان کنند پس چندین خلق و خوی بد در روی بیدار آید
که سبب هلاک ابدی باشد پس معلوم شد که بسبب بخل بدین بلاهای عظیم گرفتار شوند علاج
بخل علمای دین رحمان الله تعالی هم چنین گفته اند که علاج بخل در چیزی بصدقه آن می باید کرد پس علاج
بخل سخاوت بود که مال بر مثال بار نهاده اند که در روی هم زهر است و هم تریاک باشد تا سواد و شراب
نه اند و بعلم آن رسد که چگونه خرج می باید کرد و بدانکه در مال فایده چند دینی و دنیوی است دینی آن
بود که اول زکوة و فرض از آن بدهد و صدقه مستحقان نیز مستحقان رساند و در سخاوت بر خود
بر خود بکشد بد و خویش و بیگانه را بنوازد و بهره بدوستان صالح و مستحق و علمای درویش از مال
خود بهره مند کرد و اندو بر خود و اهل و عیال نهد که در عبادت نیکو و سار عبادت مسلح و در غم غمناک
و در چیزی که مدد طاعت او بود و از آن مردمان پس مالی که مدد عبادت بود و از دنیا نباشد و دلیل
بر آن آن بود که دوستی آن در دل نباشد تا نیت او در چه درجه باشد دیگر اگر ام ضعیف کند یعنی در غم
اجپان برای دوستان کبره اند که آن صفت خلل سعادت است علیه الصلوة والسلام و بجز مردمان

تمام نماید و قرض حسنه برادران مسلمان دهد و مواسات کند و وطن خود را با ایشان رساند
و منت نهد که آن باطل کند بگوشت از جناب حق تعالی بر خود و اندک روزی دیگر آن حالت باو
کرده اند این به اقسام در سخاوت است و علاج خوی بدست که از آن دوری جویند و عادت با خوی
نیکو کنند پس مالی که چنین باشد بغایت محمود در دنیا و آخرت نافع و تخم سعاده بود که گفته اند بیست
بدنیا توانست که عقی خوی بخور جان من در نه حسرت بری که گویند شیخ سعدی رحمه الله علیه در مسافه
بشهر رسید و دید بر باغ سر خانه چند علم بر پای کرده اند سوال کرد از آن گفتند درین شهر مال داران
بسیار اند هر کس بر یک خمره زرد در یک علم دارد و اگر دو خمره دارد علم و قس علی هذا شیخ
فکر کرد گفت این قومی زود پرستند ایشان را ازین خطرات منع باید کرد و دعوه بر صدای پرستی کرد تا
خانه پیدا کرد و علی حذر است کرد و خمره چند پیدا کرد و در پر از سنگ کرد و علمها را اوزاحت آن
قوم غافل بخیل نظر کرد و در هیچ خانه آن مقدار علم نبود همه جمع شدند گفتند برویم و این کج را تعزجی
کنیم بر خانه شیخ آید چون در رفتند و سر آن خمره را برداشتند سنگ بود ایشان نظر دیگر یکدیگر
کردند شیخ بنیاد نصیحت کرد و ایشان را زبند میداد گفت خدایا پرستید و این را در راه او صرف
کنند تا سعادت ابد برسد که از برای کار فرمای بندهگان آفریده اند شما او را در بند کرده اید بنده من
باشند بیست هزار کف مرد دنیا پرست و سوزای برادر بسنگ انزست و نواز به خوردن بود ای پر
زهر نهادن چه سنگ وجه زهره پس ایشان که توبه کردن و در سخاوت کوشیدند و چون سخاوت
پیش گرفتند که دیگران افتد بایشان کنند و ایشان را ثواب باشد که در حدیث درست آمده که
شخص باشد که مال داشته باشد و بعلم خرج کند و ثواب بی حساب یا بد دیگری باشد که مال نداشته
باشد که بد اگر خدای عز و جل مال بدهد مثل این کارهای بگردمی همان ثواب او را باشد و هیچ از وی
گرفتند و دیگر آنکه مال عرض خود نگاه دارند و زبان عوامان و جمعی ظالمان که طمع در وی کنند و شا
که بگویند و خجانشان و عنایت کنند و مان ایشان در بند که در حدیث است که آنرا بصدقه در دیوان
اعمال او بنویسند و از وی قبول کنند و اگر ازین خیر است زیادت بود چیزی چند سازد و گفت

مسلمانان در آن باشد مثل بول و رباط و مساجد و مسایه و طهاره خانه و مدرسه و دارالافتاء و غیر آن همیشه و لمانوازه و شادی بدل مسلمانان رسانند که در حدیث است که هر که شادی بدل مسلمانان رساند بر او عمل جبرئیل عاید بود و بزرگان دین گفته اند که بهترین مال قدر کفایت است در راه و زیاد زمر قانت و بختی بهترین صفات است که در چیزی کسی دهد و اگر دیگری بدید برایشان سخت باشد که آوردند اندک به بختی بهم رسیدند با هم دیگر حال خود میکنند کسی گفت من چیزی خود بکسی ندم و اگر دیگری دهد من بکسی دیگر نکند من خود ندم و اگر بکنم کسی میدهد بهم آن باشد که خود را بپاک کنم از غایت بخل پس آنست که بخل خصلتی بدست و از جمله خوی بدست از آن به بناه حق باید رفت

فصل پنجم طمع است و طمع از جمله خوی بدست و طمع همیشه و نسل و شرزه و بخل باشد و بسی اخلاق بد از وی تو که کند جانچه بیشتر طاعات بریا کند و بر استحقاق وی جبر کند و پیشگان او را عزتی نبود و بانگی حسود نشود و به بسیاری نیز قناعت نکند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که هر چیزی از آدمی زاید بیرون شود الا او چیز امید زکاتی و دوستی مال خف آن کس که راه اسلام بوی نمودند و بتدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کردند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بیاید و بیعت کنید ما دستهایم بر او کردیم گفتیم یا رسول الله بر چه بیعت فرمود خدای را پرستید پس و بیع نماز بجای آرید و مرجع فرموده بسم و طاعت پیش روید و آیه فرمود و آری کس هیچ چیز نخواهد و سوال کنید پس جماعت جان بودند که اگر تا زیاده از دست ایشان در افتاد بکسی نمانند که این تا زیاده را بمن ده و موسی علیه الصلوٰة و السلام گفت یا رب از بندگان تو که تو انکر تر فرمود آنکس که قناعت کند بدینچه من اورا آدم و شیعی رضی الله عنه گفت شخصی بیانیت مرغی که یک بگرفت بتدرت خدای تعالی سخن در آمد گفت مرا چه خواهی کرد گفت ترا میگویم که بخورم گفت از خوردن من چه براید اگر از من دست برداری ترا نشسته بودم که آن بهتر بود ترا از خوردن من گفت اول آنکه مرجه از تو فوت شد بر آن عبرت مخور دوم آنکه سخن مجال شنو سیوم آنکه چیزی بدست تو نیاید آب روی خود میریز پس او را را کرد

و بر رفت و بر سر درختی بنیشت و گفت ای دروغ درددل تو اگر مرا می کشتی او مرا میداد شکم من بود مریکی بدست مشقالت این مرد انگشت بدندان بگریزید و غمی عظیم بر او فرود آمد مرد گفت بهر حال باز آئی که ترا عزیز دارم هرنگ میگوید ای بد بخت طامع بندهای مرا از آموش کردی نه ترا گفتیم که برگرد نشسته غم مخور من از دست تو رفتم غم غم بجز میخوری و کفتم سخن مجال شنو و باور میکنی و همه وجود من پس مشقالت نیرسد تو این باور کردی که جهل مشقالت در شکم منست این زمان آب روی خود میریز هرزه طامع همیشه خوار باشد این بگفت هر چه و از کرد و در رفت این مثال جهت آن گفتیم چون طمع در شخصی برید آید به محالات باور دارد و این سناک رحمة الله علیه میگوید طمع رشتنی است بر کردن و بدست بر برای هر کس طمع برید از قید و بند خلاص یافت و بر رسید و طامع همیشه بر خوار می جبر کند و چون طمع در چیزی با کسی است با آن کس گسینه دارد و از جهت آن چسبته دل پس در آن رخ خود را میکند تا بپاک شود در صورتی معنی علاج آن بجز قناعت نباشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که اگر فرزند آدم را دو دادی آرزو بود البینه طلب سیوم کند پس بغیر از خاک شکم وی بر کند نکند و از طمع در بسی بلایا افتد بیست ما بریدیم بدوران تو از کام طمع از طمع بود که در ام غم افتاد و جلال از سوا مرغ در ارد بسوی ام طمع با دل گفتیم که زغیر یاری طلب و ز شاخ بر من سایه داری طلب عزت ز قناعت و حواری ز طمع با عزت خود بسار و حواری

فصل ششم از عقوبت خوی بدست است و آن عقوبت است در راه که چیزی حاصل کند و نگاه دارد و او شکر آن کند که پیری است و اگر از دست بدیم میباید بدان محتاج شوم پس همیشه شیطان این وسوسه میکند و او حریص میشود و در قرآن خبر میدهد که الشیطان و بعد الفقر و یا هر که با لغشاید بعد کم مغفوره منه و فضلاء الله و اسخ عظیم پس او را همیشه بر حوص میدارد و از درویشی او را می ترساند و او را بکار نامی بد میدارد و در حق بتعاری او پیش از او مقدر فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که این مسعود دید رضی الله عنه که بیانیت غناک نشسته بود فرمود و اندوه بسیار بردل خود مننه که هر چه تقدیر

مرواریدم

کرده اند و هر چه روزی تو است بشو برسد که روزی از جای میرسد که وی میداند و این آیه
 بر خواند و من یسئ الله لیجعل له محرجا و یرزقه من حیث لا یحسب یعنی هر که از خدای عز
 و ترک حرص کند راه روزی بروی بکشد از جای که در حساب او نیاید و هر چه روزی تو کرده
 البته بتو خواهد رسید و این حوص از جمله خلق و خوی بد است چنانکه نیکوترین خصیله همان
 نیکوست بدترین عیبها خوی بد است چنانچه امام ابو القاسم قشیری رحمه الله علیه در تصانیف
 خود آورده که پادشاهی با چند تن از اکا بر ملکت کنت و کوی در میان بود پادشاه کنت
 بگوید که بدترین چیز ما چیست در عالم کی بگفت که هم سر بد که خان و مان شوهر بر اندازد و
 دایم شوهر را بجانند و خیانت با تش کند ازین بدتر نباشد یکی دیگر کنت مسایه بود از همه
 چیزی بدتر است پس هر یکی در قول خود مبالغه میکردند پادشاه گفت ما را حکمی مانده تا ما بکلم او
 راضی شویم هر چند فکر کردند از علماء و حکماء ملکت بر قول ایشان متنقش شدند پادشاه کنت
 بر نشینیم و از شهر بدر رویم هر کس اول به بنیم او را حکم سازیم در پسک بس از شهر بیرون رفتند
 مکاری را دیدند با چند استر پر بار ایشان بایستادند این مرد استعاقی بایشان نکرده ما
 پادشاه بانگی بوی زد گفت جو اسلام بر ما نکردهی کنت بشرح با من بگوئید بناید که پیاده
 سلام بر سوار کند بکسنت است که سوار سلام بر پیاده کند گنشد راست گنشی بر سلام
 کردند پادشاه کنت سوالی داریم جواب ما بگوی کنت چهار پایان من میرود و بار ما بآن
 و حادل نکران آنست چه جای سوال و جواب است ایشان چند غلام بفرستادند و آن
 چهار پایان باز داشتند گنشد بشنو سوال ما کنت سرگز باشد که من ایستاده باشم و شما
 که بمن محتاج آید سوار باشید وقتی که مرا بعزت بنشانید و خود چون کردان بنشینید
 و سوال کنید من آن زمان جواب دهم ایشان بیکبار معتقد علم و عقل و حکمت او شدند
 و بکلم او راضی شدند پس فرود آمدند و فرشی بینداختند و او بنشست و ایشان بر او نشستند
 سر چهار سینه بروی عرض کردند کنت اول زن بد که اگر نیک شود او را طلاق باید داد

بس

تا بر منند و خلاص شوند و مسایه بدر انصیحت کند اول از ان وطن ما حاسی دیگر رود و مانند بفرود
 دیار بد چون بیند که صحت او نقصانست ترک او کند و او را راناکند اما خلص و خوی بد با وی
 بر آید و از وی بدتر نمی رود پس بدترین که چیز ما خوی بد است پادشاه را از وی خوش آمد بفرمود تا
 جاه او را ببوشانیدند و برابر نامی بر نشانند و منصب وزارت مملکت بوی داد پس خوی بد
 خصلتی است که از همه بدیها بدتر است پس البته بعلاج آن می باید پرداخت پس علماء درین حکماء
 سرچ سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم دوای آن کرده اند اما بغایت سخت و لیکن ثمرات آن
 بغایت شیرین است و نام آن صبر است و پیش بعضی خوردن آن دشوار است اما بقوه
 و عمل از شیرین می توان کرد بهیچ چیز تا فایده آن بیاید اول آنکه خرج خود کم واکند در خوردنی
 و پوشیدنی و اسراف نکند و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم سرچ است که بجات خلص در آنست اول
 رسیدن از خدای تعالی در سر و چهار دوم خرج کرد با احتیاط در تو انگری و در ویشی سیوم انصاف
 دادن در خشم درین حدیث نیک فسکری کن که اگر سر آن در میان خلاص و بجات ابد در ماضی دوم
 آنکه چون کفایت روز بیافت دل در دنیا مده و میند و سیوم آنکه صبر کند و از بیخک نریند و از
 مذکت باز رود و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم عزت مومن در آن بود که خلص بی نیاز بود و امیر المومنین
 علی رضی الله عنه فرمود هر که ترا بوی حاجتت امیر اوستی و هر که حاجت تو دارد امیر اوستی و اگر
 ترا حاجت بکی نبود و برابر باشی اگر خود پادشاه هست چهارم آنکه فکر کند که اگر این حوص از برای
 تنم شگفت خرد کا و از وی پیش میخورند و اگر برای شمه است کجشک در شمه از وی پیش
 خراب بود و اگر از برای تجمل و اسباب بسیار است جهودان و ترسایان مال پیش از وی دارند
 و اگر حرص از خود بد کند مانند انبیا و اولیاء بود عکری بکن که مانند این طایفه بودن بهتر است
 یا مانند یهود و نصاری بجم آنکه از خطر مال بیندیشد و آفتهای آن که چون بسیار شود چه تصور ما
 در دماغ او پیدا کند خاصه درین زمان که ما دشامان حریص ظالم بی رکت پیدا شده اند که اگر مسلمان
 اندک معاشی دارد غنی تو اندک زکوة طاهر بدهد که مبادا که گویند چیزی دارد و با نیک روزی

مفسر که دانش و مسم بدان رسم اورا بچوب و شکرچی کشند این از ان دنیا در آخرت بعد از حساب
بیا نصد سال بس از درویشان به بهشت رود پس طریق مرد عاقل آنست که نظر بکسی کند در دنیا که
از وی درویش ترست تا حرص او کم شود و در عبادت نظر بکسی کند که از وی پیش بود تا در عبادت
افزاید و در سخاوت کوشد گویند جمعی کا فرمان اسیر پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند بفرموده تا که را بکشند الا یک کس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله چون
بم را یک دین بود این مرد را چرا بکشند فرمود جبرئیل علیه السلام مرا گفت او را کشتن که مردی نجس است
آن مرد این سخن بشنید در حال مسلمان شد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در بهشت درختی است
و کافر سخی دست در آن زده عاقبت او را انجا کشند و در دوزخ درختی است و بخیل دست
در آن زده البته او را انجا کشند **فصل هشتم** از عقوبت غریب جمیع مال است و این عقوبت
بر رکت و آنکه از پیش رفت سب دوستی مال بود که چون در دل رانج شود بی شرمان از آن تولد
کند و ایم از حرام و شبهه جمع کند و از مظالم احقر از کند و از برای جهنم برادران فرزند و ظاهر
ایشان بیازارد و عرض فدای مال کند بگویند نیز در کار آن کند و مال معشوق او شود و هرگز نخواهد
از وی جدا شود پس زکوة نهد و حج نکرده و صدقه نهد بلکه از نفس خود در بیخ و دار و ناکاه عاقله بران
مال دست دهد و چیزی بر دلش بر دلش کار کند و ببرد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که دوستی مال
سرمه گنا مانست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده که بهتر مال بخیل نکاوید او تو از پیش یعنی
در محبت آن بگرد و وارث برگیرد و وقتی که این عملها بدانت باید که بعلاج آن مشغول شود و کوشش
دل بکناید و از آن قرآن غنای دنیا بداند و رسیدن حرک و کشاکش حساب و مظالم مردمان چون
در آن روز بیکر سوزن و مظلوم بر کردن ظالم نهند و بد و زخ بر نند پس اول روز مظلوم کند و باقی روز
راه هدای تعالی صرف کند و خیرش و بیگانه از خود نشاند کند تا رسد کارش و **فصل نهم**
از عقوبت غریب دوستی جااست و بیشتر مردمان میل بدان دارند و همه سعی در آن میکنند تا در میان
خلق صاحب جاه شوند پس هر کسی که مستکبر لیرتی شده اند تا مگر بدان سبب بمنصب و جای برسند

پیشتر خلائق درین عتبه هلاک شده اند چرا که این جامع همه شرماست در دنیا و آخرت و این درخت
چند طایفه پیشتر است اول در سلاطین دوم در راسیوم امر و ثواب ایشان که اول حد مکتوران
باشند و در اول ایشان داعیه خواجگی باشد تا بهر تدریکه توانند قصه مسلمان کنند تا باشد که بکلی شوند
آن وقت داعیه وزارت بدید آید تا بید بر انگیزند که خود را بوزارت رسانند تا گویند خواجگان
صاحب قرآن و اصفاان دوران آن آفت دماغ ایشان محبط گرداند و سلطنت خواستند و در
دلای ایشان قصد ولی نعمت پیدا شود پس جمعی زبیرگان آنرا از ایشان شاهه کنند و بیع پادشاه
رسانند پس در آن عکوبه جاه ایشان از برای بکشند و بیخ ایشان برانند از ایشان اشرف نامند
و با بی ازین جنس شاهه کرده ایم که از تمام ادنی با علی مراتب رسیده اند و بعد از ان مر باره از
بجای رستند و اند و هر چند جاه پیشتر عظمت زیاده تر و در ظلم و فسق دلیر تر و اگر در محفل کسی بالای
یکی ازین جنس نشیند گاه فرصت قصد خون وی کند و اگر نتواند وقت باشد که ببرد چون این غالب
شده راه دین بریده شد این یک طایفه اند از اهل حکومت دیگر بعضی از علماء صلح را این داعیه می کشند
و این عقل برینت سر کس میکرد و این داعیه بد است و توقع بر دمان دارند جهت همت
که اگر آن کم بود ایشانرا دشمن دارند و اگر نتوانند قصد کنند و اگر ایشانرا برخی با مصیبتی رسد
گویند زحم ما خورد پس از علم و طاعت غرض ایشان جاه و حشمت بود و در میان کس است
و ازین جنس بسیار بوده اند و مستند که سالها طاعت کرده اند و آن در عالم انداخته اند و حکایت
به بین ایشان رفته اند و خلائق بتعلیم کرد ایشان بر آمده اند و بکلی روی بخل آوردند و از راه
خدای تعالی باز مانده اند بسبب مجالست با خلق جنابان ازین جنس دیدیم و بجز به معلوم کرده ایم و در
کلام مجید در مذمت این طایفه فرموده که ملک الدار الا فیه یجعلها للذین لا یریدون علقه فی الارض
و لا فیها و العاقبه للمتین پس سعادت آفت از ان مستیمان است که در دنیا جاه و بزرگی
نخورند و عمل آخرت از برای جاه ننگند و اگر چنین کنند در قرآن و حدیث فرموده که در آخرت
ایشانرا هیچ نصیب نباشد پس هلاک ابد شوند پس سر سبز که خدای تعالی آنها را ازین شره نگاه دارد

بر روی شکر این نعمت واجبست پس تا تواند خود را از نظر علمی تمام محجوب گرداند و این اعتبار
بگفته آن جاه دوست را اعتبار نکند که بیشتر در غایت کمال و منصب و جاه فرو میرود و بدلی بر از
حسرت و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که بیشتر اهل بهشت جمعی آوده کان کالیده منوی باشند
که اگر از شما درمی یافلمی بخراسند نمید و کسی ایشان را اعتبار نکند و آرزوهای ایشان در سینههای
جوشش میزند ولی اگر نور ایشان در عرصات حمت کتبه برسد و اگر از خدای تعالی بهشت فراسند
نمید و نه از خوارگی ایشان باشد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید در مسجدی رفتم معاد را رضی الله
عنه دیدم که میگریست گفتم که چرا گریه میکنی گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که اندکی ریاضت است و حق تعالی پرین کار از دوست میدارد که پوشیده باشند که اگر
غایب شوند کسی ایشان را نخواهد و اگر حاضر باشند ایشان را نشناخته و لهای جوع راه پیری باشند
و از همه ظلمها و شبههها رسته باشند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که او را با گشت نمودند
او را بی کار گشتند و ابراهیم علیه السلام فرمود که دوست هر کس که شهرت دوست میدارد در دین
خدا صادق نیست و ایوب علیه الصلوة والسلام فرمود نشان صدق و صادق آنست که
نخواهد که هیچکس او را بشناسد و رسوا شود پس طلب جاه شهره میخواهد چنانکه گفته اند
بیت که شهره شوی بشهرت ان سبی و و رکوشه کرفته تو در و سوا سبی
بمزان نبود که حضور الباسی کس تو نشناسد و تو کس نشناسی دانستی که دوستی جاه و
جورنجی عظیم است که آن بی دروغ و نفاق و حسد راست نمی آید و اینها همه سبب بیماری دست
اما اگر کسی را مال و جاه آمنتد از باشد که سلامت کار دین وی در آن بود و پیش از این نخواهد
دل وی بیمار نبود چرا که زیادتی دوست ندارد بلکه فراغت کار دین دوست دارد اما اگر کسی را
بماندیش او مستغرق آن باشد که تا معلق او را بشناسند تا مستغرق او شوند یا مداحی او کنند
دل وی بیمار است البته بعلاج آن مشغول باید شد و علاج آن علمی و عملی می باید اول آنکه در آفات
جاه تاغی نماید که تا حاصل نشود چه سود دارد و چون حاصل شد مردم بر روی جسدی بر نهند پیش

در رخ و عداوت بود یا دروغ قصد دشمنان یا در عذر و مکر و دشمنان و از قصد ایشان ایمن نباشد
که اگر مغلوب شود و خلیق یکبار روی از وی بگرداند و غریش برود و اگر او را حاکم سازند
ناکه دل و الهی بوی بد شود و او را معزول کند و ایم ازین خوف حالی نباشد و اگر کسی در جاه برتر رسد
و بر آنچه کند روزی چند برین لذت برسد و چون بمیرد اینها همه باطل شود و بادشاهی ابد از دست
برود و در عذاب جاوید بماند مگر نشیند که سلطان محمود غزنوی را رحمه الله علیه در خواب دیدند
با وجود عدل و صلاح او ایم یا غر اگر وی یا کردی یا درویشا زرا احتی از وی پرسیدند که حال
تو چیست جواب ایشان گشت بیست و یک کاشکی صد جاه بودی جاه من
خاسته روی بودی و شاه منم خشک باد او پر و بال آن همای که در سایه خود او جای
اینست علاج علمی اما علمی آنست که از اینجا که باشد بجزرت کند و جایی رود که کس او را نشناسد
این بهتر بود و محققان این را پسندیدند یا اگر راه سلامت گیرد یا چیزی کند که از نظر خلق بیفتد
نه آنکه خردی یا زنا کند یا چیزی که با تفاق حرام باشد که جماعتی احسان محمد چنین میکنند که بیند
ما اهل مایتم ایشان اهل طاعت و عذاب قیامت اند باید که حرکتی کند که مباح باشد شرعا
اما به نسبت وی نهشت نماید تا خلق از وی مشتق شوند و او با حق پر دازد چنانکه آن بزرگ
دین که آب انار در آن کینه کردی و خوردی و مردمان پذیرا شدند که خبر است تا خود را
و پستان خلق نگرند و اندلس سر طاعتی کند خاص خدای را باشد که آنکس که خلیق دست زوی
مانند با هم زیارت شیطان از وی گریزانست این بود شکستن حب جاه چون غنایت
حق باشد فصل نهم از عقوبت اخوی بد ریاست در سایر عبادات و این نیز عقوبت
بنیادت مسکلت که شیران پیشه دین بشه لغزیده اند بدانکه ریا در طاعت از جمله کجاست
و پیش بعضی خود شکرست و نزد بعضی نزدیک کجاست و سبب بیماری بر دل آدمی ازین
نیست که سر عبادتی که کند خدا دهد که مردمان بدانند تا مرید و معتقد او شوند و هر کس که عبادت
کردن او عرض اعتقاد خلق باشد در شان وی نجیست خلق را پرستیده باشد نه حق و آن

شکر محض باشد و حق تعالی فرموده **وَلَا يَشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** یعنی هر کس که امید دارد بملقای
خدای تعالی باید که هیچ چیز و هیچ شریک نگردد در عبادت او و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده که رسالتی در آنست که طاعت خاص از برای خدای تعالی کند نه برای دستان
و در حدیثی دیگر فرموده که از امت خود هیچ چیز چنین نمی ترسم که از شرک کوچک فرموده رسول
آن چیست فرموده در طاعت که روز قیامت حق تعالی فرماید ای حرایبان نزدیک
انگسائی روید که عبادت از برای ایشان کرده اید و جزای خود از ایشان طلب کنید و فرمود
بنا به بخدای برید از غار اندوه گشتند آن جایست در روز از برای حرایبان و فرمود ملائکه
عمل بنده گان رفع میکنند با آسمان و هر کس را بسببی از کرداشد تا عمل آن بنده از سنت آسمان گزاشند
و سه کوهی و سند پاک آن عمل حق تعالی فرماید که شمارا بنظر بر ظاهر آنست و من بردل او که بانم
این عمل خاص من نیست لعنت بروی بدبلس ملائکه لعنت بروی کنند و بروی وی باز زنند
گویند امر المؤمنین عرضی الله عنه بر مردی بگوششت و در نماز سرود کردن کج کردی بود یعنی
مردی پارسایم فرمود سر راست بمان که خشوع در دل می باید نه کردن و امیر المؤمنین علی رضی
فرمود که حرایبی را سر نشانست چون تنها بود و کاهل بود در طاعت و چون مردمان را بیند
از سر نشا طاعت کند و فرمود چون بنده عبادتی بر یا کند حق تعالی فرماید یا ملائکه بگوید
که بنده من چگونه با من استیزا میکند بس نظر از وی باز گیر و او بداند که با بچند در جاست اگر
کلی نظری بر خلق است آن خود شرکت و این وعید ما او را باشد و اگر خاص از بهر خدای باشد
و در آشنای آن ریایی واقع شود و چنانکه مشترک شود بنظر کنیم اگر طرف حق زیادت بود بدان
معدار زیادت تو اسباب یابد و اگر خاص از برای حق باشد خواه که کسی او را ببیند و خواه که نبیند
یکسان بود آن ریایی باشد اما بهتر آن بود که کسی نبیند که منش دشمنی بزرگست و از دست او
ویر در خلاص می توان یافت و شیخ سعدی رحمه الله علیه گفته است بدیست
جو روی پرستیدنت در خداست اگر چه بیگیت نه بیند رواست و علامه گفته اند که اگر کسی را

وردی بود در میان قومی افتاد و آن طاعت نکند که مدردمان گویند ریاست و ترک آن
عبادت کند ریاست آن بود که کلی بنظر با حق کند آن خلق را چون جادات پندارد و توجه آن خاص
بجناب حضرت حق باشد و یکی از محتقان گفته که جان تصور کن که حسن عز و علا ترا تنها آفریده
و از برای عبادت خودت آفریده پس یکبار بنظر از غیر حق فرود گیر **تَعْلَمُ كَيْفَ عَسَى**
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ در جای می کشد و در غزاری دید و عبادت خانه بغایت معمور و در عبادت
خوشی و پیرامون آن به باغ و بستان و آب روان و عسلی الصلوة و السلام را از ان معبد گاه و
و آن عابد مخلص بغایت خوش آمد و آن عابد بغایت مستغرق بود بعبادت که باز وقت
عسلی الصلوة و السلام افتاد چون از ان باز آمد عسلی الصلوة و السلام گفت ای برادر چه
حاجت داری گفت یا بنی الله سالهاست تا در عبادت پیرمی برم و حاجتی دارم بر نمی آید
فرمود چه حاجت داری تا بخوانم از حق تعالی گفت یکدوره محبت حق بخوانم عسلی الصلوة و
السلام دعا کرد و اجابت شد عسلی الصلوة و السلام برفت بعد از مدتی باز آمد و دید معبد
خواب و از پوستا بنا هیچ اثر نمانده عابد را دید در گوشه افتاده در میان خاک و چشمتش
در معاک افتاده عسلی الصلوة و السلام بغایت متحیر شد برفت و سلامی بروی کرد جواب
عسلی الصلوة و السلام باز داد و وحی آمد عسلی الصلوة و السلام که او ذره محبت ما خواست
و این چنین از سر برخواست اگر زیادت کردمانی از وجودش فرزند نماندی بدیست
در محبت تا که غیر می ماندست و در درون کعبه دبری ماندست چون نماند در دل از اغیار نام
پراه از محبوب بر خیزد تمام ای برادر عزیز این کوهی بس نام دارست و بحضرت پادشاهی
می بری می باید که چشم اغیار بران نیستند که اگر ظاهر کنی و بنظر نذران و راه زنان بدان افتد
تو بر بایند و توتی دست و دل پر از حسرت بحضرت پادشاه روی مس خطابی عظیم با تو کند که
امانت ما جز این صلیع کردی او را بر نذران اید برید ای جان من این ریاست که معرفت
ندارد و محبت شمره معرفتست چون این مرد نباشد شوق و درد و طلب نباشد و طالبی حساب

جذب می فرموده درین جهت این طایفه بیست و نیا بی در این کمارت بید
قصه این در دستاورد شنیده در این در اگر بر خیزد دل بصد در و در بر خیزد
که بود این در دامن گیر تو پس بود این در دوایم سر تو در او کرد امانت گیر دوی
رسگاری بی از عالم می عاشقان این در از راه درازه می شناسند ای عجب از بوی باز
چند کن پیش از جل ای خود پرست تاخت در آری بدست در تا پستی خیزت بود
صد هزاران پرده در پشت بوده چون رما و من برای تو تمام هر دو عالم کل تو باشی السلام
بس بداند ریاری بنایت مملکت و علاج آن بنایت مملکت چرا که از طبعی مردمان زاده است
که در پی آن افتاد اند و این خوی بد در طبیعت این مستحکم شده است و هر روز زیادت می شود
تا بحدی که علاج پذیر نیست و اسباب ریای بسیار است و آن سزاست که از حق تعالی پوشیده
نیست باید که در عمل که شروع خواهد کرد بر محک اخلاص زند آن وقت در آن شروع کند و از غرضها
پاک گرداند و نظرنه در مع خلق بود یا نانی نیک حاصل کند یا معاشی بد داشت طاعتی کند تا خدمت
او نمکنند یا چیزی بوی دست و حق تعالی بر ضمیر که مطلع است تا عرض او چیست جانچه اعرابی
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسالت آمد گفت هر که غمرا کند از برای خدای تعالی تا کلمه
الله غاب شود او در راه خدایست فرمود هر که غمرا کند به نیت بی دار و طاعت
برای خشنودی خدای تعالی است اگر با خلاص باشد از وی راضی باشد و اگر بر یا کند به خلیان
از خود خشنود نماند که در بسجانی بهره کننده باشد و در آخرت بی نصیب بهر حال طاعت بنیان
کردن بهتر است و با خلاص نزدیکتر است مادام که بزبان باز نگوید اما اگر کسی باشد که مردمان
اقتدای بوی کنند و انفس خود را بمن بود و این عقبات شناخته او را رخصت بود که طاعات
و خیرات و صدقات آشکارا کند تا دیگران موافقت کنند و او را مثل ایشان ثواب
بود اما کن بهمان داشتن فرض عین است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که
هر کس گنای بروی برود و حق تعالی پرده ستری بروی نگاه دارد باید که زود توبه کند و در حد

دیگر فرموده که حق تعالی فردای قیامت بنده خود را در کفایت خود گیر و بیشتر است
با دوی که بید که ای بنده من یاد دار که در دنیا فلان کنه کردی و من پرده ستر بر تو پوشیدم بنده
کوید بی یارب فرماید امروز ترا نیز رسوا کنم و ترا امر زیدم بر و بفضل من در بهشت بس یابد
که بداند که حق تعالی بر وی ناظر است از حرمت نظر حق نگاه دارد و ترک نکند اما ترک نماز حاجت
و حج و زکوة و سعی در اخلاص کند که آنست که شخص را بی رهاست فصل در ستم
از خوی بد گیرست و این عتبه بزرگست و رنجی عظیم است و از مملکات و معنی تکبر است
که خویشتن را بنایت بزرگ داند و از خوی بد ایست و متکبر عتبه با جناب حضرت
حق تعالی در جنگست چرا که کبر و عظمت صفات حق تعالی است و بس ازین سبب در قرآن
خدمت متکبران بسیار آمده و فرموده و جناب کل جبار عیند و فرمود که لک یطیع الله
علی کل قلب متکبر جبار پس زبان کاری و ناشناسی و کردن گنهی و عناد ایشان سر را
بیان کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسالت فرموده در بهشت زود کسی که متواخر خرد و اند
کبر در دل وی بود در آخرت که خلیان بر سلیمان علیه الصلوة والسلام جمع آمدند و دست
نزار آردی و دست سزار پری و بادشاد روان وی برداشت و در سو ابر و چنانکه
آواز ملک می شنید و بر زمین باز آوردند تا بعد در ریایا رسانندند آوازی شنیدند که اگر
یکدزه کبر در سلیمان بودی او را در زمین فرود دانی پیش از آنکه بر مو ابریم و حضرت
صلی الله علیه و آله رسالت فرموده که فردای قیامت متکبر از احشر کنند بصورت مورجان
خرد و در زیر پای افتاده باشند از خواری که پیش حق داشته باشند و فرمود در روز
وادی است که آنرا هجرت گویند و آن جای متکبر است و فرمود حق تعالی نظر کند در آن
کس و امن جابه در زمین میکشد و خواند بجز و فرمود که شخصی که می خرامید و جاهای در زمین
می کشید و بر خویشتن می نگرست خدای تعالی او را در زمین فرود و با قیامت فرود می
و سلمان فارسی رضی الله عنه میگوید که گنای که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و یکی از

اولیا شخصی بود که میخواست که ای بنده خدای تعالی رفیق چنین دوست نمی دارد گفت
مگر تو مرا می شناسی گفت بل می دانم اول آبی بودی بودی کوزه و آخر داری باشی رسوا
و این زمان در میان حال نجاستی و پلیدیها و عاقبت دوزخ جای متکبرانست و در حدیث است
آمده که هر که تو اضع کند خدای تعالی او را بر کشد و مرتبه او بلند کرد اندو اگر تکبر کند او را خوار کرد
و اگر تکبر کند و اگر کسی برنجی گرفتار بود با یکدیگر در وی ننگند **تفسیر**
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب چری می خورد شخصی در آمد که برنجی عظیم داشت
جمعی خود را از وی باز می گرفتند و حضرت ۳۰ او را پهلوی خود بنشانند چنانچه ران خود در شیب
وی نهاد و با وی چری می خورد یکی از قریش آنرا گرفتار است داشت و آنرا پسندیدند و تا
بدان رنج گرفتار شدند تکبر خری بدست و آفتها دار و فرمود اعمو ذبک من نفعه الکر یعنی ناپه
میگرم بتو از باد و کبر و تکبر با مردمان گوید تو خود که باشی تو کنش خود متشکاران من راست
نموانی نهاد و جماعتی اصحابان باشند که اگر در نامه القابلی بپسند که کمتر از آن باشد که در شان خود
تصور کرده اند آنرا ببردند و پندارند و زبان سعادت کنند و بدش و دشمن دارند پس طریقت
مردم من باک اعتماد است که از صحبت این طایفه دوری جوید که وقت باشد که
مسلمانان بخارود و کافر باز آید و ما این سلسله روشن بگویم تا از صحبت متکبران اجتراز
ناید به آنکه اگر کسی پیش ایشان رود و در آن صحبت منکرات بسیار بیند مثل خمر و زنا
و انواع فسق و ظلم و حوامیهای که بهمه نه بهی حرام باشد از معروف و نهی از منکر نکرد و
پرون آمد عاصی و ایمانش ضعیف شد و اگر نهی منکر کرد و گوید این همه حرامست و خلاف
امر خداست و نمی باید کردن بس بزرگ و کوچک آن مجلس بروی بر آید گویند تو بکار داری
و جو پیش بزرگان فضولی میکنی که حق استکبار کردند در حال کافر شوند و نهی منکر فضولی
کنند گویند بد کنتی و کس حاج میکنی و ترا از کجا میرسد که نصیحت ما کنی این سخنان ممدوده باشند
پس این مرد تنها در میان متکبران رفیق نبوده باشد گوید من آنچه حق بود گفتم اگر بشنویم سزا کنید

والا عذاب آن شمار است و اعراض کند و ایمان سلامت بدر برد و اگر از تکبر ایشان برسد
یا طبع از انعام ایشان نتواند برید گوید بد گفتم بعد از این گویم و عذر خواهد در حال کافر شود و کافر
از اینجا بر آید پس اولی و بهتر آنست که از متکبران دوری جویند که متکبران از خدای تعالی دورند
و اهل دوزخند که فرمود الیس فی جهنم مشغولین للمتکبرین بدانکه تکبر بجز در جهالت است اگر چه همه بدست
اما بعضی از بعضی بر ترست و فاحش تر اول ایلمس بر تبریز علی اللعنه بیک تکبر که بگرد ابد الابد
از در حشش بر اندند و ملعون شد یکی آنکه حکم خدای را ابا کرد و دوم آنکه استکبار نمود و سجده
آدم نکرد سیوم آنکه گفت من از وی بهترم لا جرم داغ شقاوت بروی کشیدند دیگر جماعتی
که تکبر با جناب حضرت عزت کردند و دعوی خدای کردند مثل فرود آمد و فرعون بنی
و بخت نصر و قیافا نوس و امثال ایشان و متابعان ایشان همه ملعون و محذول و در عذاب
مخلد بانند دیگر جماعتی که تکبر با جناب حضرت انبیا علیهم الصلوه والسلام کردند مثل قوم نوح
و قوم ابراهیم و قوم هود و قوم صالح و قوم لوط و قوم شیب و قوم موسی او قوم عیسی از قوم موسی
یکی قارون بوده و این همه متکبران که بوده هر یکی را بسببی هلاک کرد اندید و در عذاب ابد گرفتار
شدند و در قرآن فرموده که هر یکی را بجز نوح هلاک کردیم در آیه **فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذُنُوبِهِمْ فَنَقَضْنَا**
أَرْسُلَنَا عَلَيْهِمْ حَاجِبًا وَمَنْهُمْ مَنْ أَخَذْنَا مِنَ الصَّيْحَةِ يَوْمَ نَبْتِئُومِنَ الْأَرْضِ وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذْنَا
وَمَا كَانَ النَّارُ لِيُظْلَمَهُمْ وَوَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ یعنی ما را بگریختیم هر یکی بکناه ایشان
بعضی را سنگ باران کردیم و بعضی در زمین فروردیم و جماعتی را غرق کرد اندیدیم و ما هیچ
ظلم بر ایشان نکردیم و لیکن ایشان ظلم کردند بر نفسهای خود و این خود عقوبات دنیا است
تا دیگران عبرت گیرند آن عذابهای شدید که ایشان را در دوزخ آماده کرده ایم که هرگز از آن
خلاص نباشند دیگر جماعتی که با سرور انبیا علیهم الصلوه والسلام تکبر کردند مثل کنار قریش
و یهود و نصاری و ملوک عجم که نامه او بدریدند و امثال ایشان که ستمی و جویی که خود را شایسته اند
بخدای قیول بگردند و کسی بحسب و نسب و امانت در میان ایشان معروف بود به پیغمبری

قبول نیکو دند میکنند از میان این که بزرگان قوم او سپهری بر می کشد ترزو و آمو جوا
بر باد شای با محبتی فرود نیاید و بیکر گردند و او را بر رخ باز وادند و صد خون او و متابعان او
میکردند پس بیکر ایشان چون درجه بیکر اهل ایمان نباشد اگر چه حال این طایفه نیز هلاک
خواهد بود اگر خورا باز بیند و توبه کند و بجلج خود پروازد و تواند بود که از آن رنج خلاص
یا بیکر ایشان یا بسبب علم باشد یا بزه یا بسبب باوشای یا بسبب مال و جاه یا بسبب
جمل و نادان که اگر علم و عقل باشد بر آنکه حضرتی بد است بجلج آن مشغول باشند که آورده اند
که در بنی اسرائیل زاهدی بود از آنکه طاعت کرده بود ابر پاره بر سر وی استاده بود و هر جا
که رفتی با وی رفتی و شخصی بود بنیاد کند کار آن زاهد را بدید در سایه آن ابر نشسته بود
برفت و در آن سایه نشسته بودی شکسته که باشد که حق تعالی نظر بوی کند و توبه کند زاهد را نظر
بر وی افتاد از سر بیکر با یکی بروی زد گفت بروای فاسق بد بخت تو که باشی که با من
نشستی او بگریست و با دلی چسته روان شد ابر از عتب وی روان شد و سایه بروی
افتد زاهد فریاد میکرد و وحی آمد به بیامیر آن زمان که با وی بگوی بیکر که نو کردی طاعت
و ولایت تو بوی داریم که او توبه کرده بود زاهد را که که تو نیز توبه کن و کار از سر گیر این
یک اشارتت بجلج بیکر و ارشاد می بگردان اگر نیک بدانند که میزند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی که دند از عبادت و زهد او تا که از در مسجد درآمد گشتند
این مرد است نظری بوی کرد بنور نبوة چیزی از باطن او مشاهده کرد آمد سلام کرد
فرمود ای مرد خدای راست بگوی که پیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم به بهتری گفت
بمی یا رسول الله فرمود این مقدار کبر و نفاق است یا ران که تعجب کردند و نشخ خود را باز
دیدند و بعضی عابدان را این می باشد اما جمعی بسبب بیکر که گشتند و خود را سخت بزرگ دانند
علویان که شرف از بیکر باز نشناختند و طلب میراث خود کرده اند که آن علمت
و عمل و بجزر اسمی بیکر گشتند و بیکر ایشان خود ظالم است و دیگر جمعی شاه زادگان و فرزندان

ملوک را این بیکری باشد و این خود دیده ایم جماعتی از سلاطین که همه از نسل بودند و همه با یکدیگر بیکر
میکردند شخصی ساد شد و مملکت ایشان مسخر کرد و همه را هلاک کرد و جانچه طغلی از ایشان مانند
و چند قرن چنین دیدیم و بیکر ایشان در غایتی بود که قصرهای عظمت می ساختند و ایوان
بکبوان می کشیدند می بنداشتند که بدیشان خواهد ماند و قطعاً فکر مرک میگردند پس آن قصرها
ایشان همه خراب شد و از ایشان اثر نماند دیگر جمعی شیخ زادگان و خواجه زادگان و از اینس
رادگان و سوزادگان را این بیکری باشد و این بیکر از آن جمعی بی عقلان و بی پرور است
که نه وقتی داشته باشند و نه علمی و نه سنری لاجرم قتل خور بر بدران مرده گشته و قبر بدران بر دمان
نماند جانچه بزرگان گفته اند بیست کرد نام بر وجهی کردی به بر خویش باش اگر مردی
از غیبت که حق تعالی فرموده الیکم الشکر خشی ز زتم المتعابر در اخبار آمده که دو کس پیش
موسی علیه الصلوة و السلام قتل خور بر بدران مرده میکردند تا بیده پدر بشتر دند که همسران قوم بودند
حق تعالی فرستاد موسی علیه الصلوة و السلام که ایشان را بگوی که ازین ده بدران در روز خند و تونز
از ایشان اما بعضی دیگر بیکر بجال گشته و آن نیز یک تک زایل شود آورده اند که جوانی پیش استاد
چیزی بنخواند و بنیاد عاقل و بزرگ بود و استاد را کینزک صاحب جمال بود این جوان از ابجاری
بنحانه فرستاد و در نظرش بر کینزک افتاد و دلش از دست برفت چون باز آمد استاد و نظر کرد
جوان را بجال خود دید کینزک بیا و چیزی بر خوان آنچه خوانده بود فراموش کرده بود استاد
بدانست که کینزک را دیده است و عاشق شده شب بنحانه رفت مسهلی بخورد کینزک داد
و طشقی بهناد و فضلات او در آن جمع کرد و از سر دو دستش رک بزود خون نیز بر سر آن کرد
کینزک را رنگ زعفرانی شد و چیزی بر سر بست و بینداد و آن جوان در خانه برد کت بگوی
تا تراج رسیده که نه برقرار خودی جوان بگریست کینزک درین خانه کسی را دیده ام و عاشق
شده ام دست کینزک بگرفت و پیش وی برد کت بس تو عاشق این بوده آن جوان بخل شد
و برنت بنشاید که بچیزی کسی بیکر کند جانکه گفته اند بیست کر غره با بی بشتی بر خیزد

در غزه کجایی بتی بر خیزد بس هر جگر بدان کند که داده حقت جای شکر دانت نه جای بگر
و این که تا دم حرکت باشد و الباقی سواد فرموده و کذا الکبریا فی السموات و الارض و هو العزیز العظیم
دیگر فرموده و العظمت بر دایمی و الکبریا از اری بس هر کس این معنی دریا بد و عظمت حق تعالی خواند
بگذر فهم خود با او منازعت نکند بس خود را حیر و خوار و بی اختیار و بی اعتبار داند و دایم حرکت
برابر خود داند و اندیشه خاک لحد کند و سوال قیامت کند یا آورد البته البته هیچ بگر در وی نماند بگر
ابتدای خود آورد که از وی نه نام بود و نه نشان و هیچ کس یا دوی نمیکرد و دیگر آب پاره حیر بود
که نه چشم داشت و نه گوش و نه جان و دیگر چون بدین عالم آمد جان صعیف بود و نحیف که مگر از خود
و فتح نمی توانست کرد بس او را قوه و حسن عقل داد و دانائی و کویا می شنوای او را بکمال فضل
بداد این نعمت ظاهر و باطن او را از زانی فرمود جای آنست که آفرید کار خود را بشناسد
و سر بندگی بر آستان عبودیت نهد ج جای بگر است این جای مسکت و چار کیت و بگر در
حال زندگانی که کسکی تشنگی و سرما و گرما و بجزا و پاره ها شود یا بچی که سب ملاک بود و دیگر
نسیان که چرخا و اموش کند با این همه عیبا جمال بجاست بس چون این فکر کند بگر مانند دیگر
فکر کند که چون ببرد و یک روزش را نکند از کند وی در آن خانه نتوان بود و زن و فرزند از وی
که یزان باشند تا زود زیر خاکش بنهان کند و حشرات زمین سر در و نهند و خورند و آنچه از عتب
آن بود خردن می کند بس اگر درین احد العاتد که نماید علاج بگر بغیر از اینها نیست اما دوی علی
آنست که اول تو اضع پیش گیرد و نظر بمتواضعان کند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
کرد و فرموده و خوی وی آن بوده که بر زمین نشستی و نان خور دی و هرگز نیکه نزدی فرموده من
بنده ام و بنده و ارشیدیم و یکی از اسرار نماز تو اضع است و در رکوع و سجود بس هر جگر فریاد نکند
و بخلاف آن تو اضع کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شما جایها رفتی و کسی ندانستی
وی بایستد و اگر پیش وی بر جای بستی زنجیدی بلکه دوست داشتی و چرخا خور در دشتی
و چنانچه بردی و تنگ ندانستی و صحابه خواستندی که از وی بستانند ندادی و فرمودی خداوند کلا

اولی بود که بردارد و امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه در زمان خلافت دیدند که در بازار میگذشت
و گوشت از دست جب آویخته بود و در دست راست داشت و خلیفه نه روی زمین
بود و او بر ریه رارضی الله عنه با میری بشهری فرستاده بود در روزی پشته سوزم بر سر داشت
و در بازار میگذشت و میگفت راه امیر بر رسید ایشان در متابعت جنین بی تکلف و بی بگر
می نشستند که این امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمان خلافت روز جمعه میرفت
بمسجد که خطبه بر خواند و امامت کند و جامه پوشیده بود و استین آن دراز بود و بتصاکی رسید
فرمود این زیادتی را بر بس آنرا بر بس بجان بر منبر رفت و خطبه میخواند راوی میگوید
که آن ریشها از سر استین وی آویخته بود ایشان جنین بی تکلف و بی بگر بوده اند
و جنین نقل کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتر خود به بستنی و علف داد
و خانه را جاروب کردی و کوسند بر دوشیدی و نغین خود بد حستی و جامه خود باره زوی و
با خدمتکاران چربی خوردی و اگر خادمه از آسیاب دست خسته شدی مدد دادی و در
و تو انگر و خرد و بزرگ ابتدای اسلام کردی و جامه شب و روزش یکی بودی و هر که وی را
دعوت کردی رفتی و هر چه بودی بخوردی و حیرت داشتی و طعام شب از برای باعدانتهای
تو خوردنیکو نسکری بکن که کمی که شرف بر اهل زمین و آسمان داشته است جنین ریشها است ترا
بجا رسد که بگر بر مسلمانان کنی کوی من سر فلان کپس و یا از نسل فلانم شرمت با و هر کس بگری
آن وقت جمل و نا کسی خود نشستی بس هر کس که بگر کند از غایت احقی باشد و خود را هلاکت
سازد بس بیگنخت آن باشد که سیرت انبیا علیهم الصلوٰة والسلام و صحابه و تابعین و اولیا
و صدیقین رضوان الله علیهم اجمعین پیش گیرد و بدان طریق رود تا از ورطه کبر خلاص یابد و عظمی
الصلوٰة والسلام فرمود خنک آن کسانی که در دنیا صلح دهند میان مردمان که فرد پس جای
ایشانست و خنک آن کسانی که دل ایشان از دنیا گسست که دیدار حق تعالی جایی جزای
ایشانست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده با جمعی از صحابه که چیست که عبادت

عبادت در شان منی پس گنجد جلالت آن چیست یا رسول الله فرمود آن تو اضع است باید که
تواضع کنی که آن علاج تکبر است و چون متکبری بیند با وی تکبر کند تا حمارت و مذلت ایشان
بایشان نمایند و خاله رضی الله عنه گوید که هر که آنست که چون بارش شود متواضع شود و با کس بسند
چون نعمتی بیاید متکبر شود که بیدم و نال کشید رحمه الله علیه سالی غزیت مصر کرد چون جشن
بر سواد مصر افتاد گشت این بود که فرعون بر بخت تکبر با جناب حضرت عزت کرد و لاف آنرا بگفت
الا علی زد و الله که قدم در اینجا نهدم و بگفتن غلامی خوشم پس از آن غلام یکسان بخشید و از آنجا
باز گشت و این سخنها بود علاج تکبر که علامه آنرا قطعا در تو نباشد و اگر شده از آن در خود
بیایی باید که بعلاج آن مشغول شوی **صلی** یا زدم عجب است و آن عقبه است
بنفایت مشکل و از جمله خرمهای بدست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اگر
سج کن کنه کنی بر شانه از چیزی می ترسم که از گناه بدتر است و آن عجب است یعنی خود بینی و منظر بر
اعمال خود کردن چنانکه کسی اگر صد سال به شب نماز گذارد و همه روز روز دارد و پندارد که
مگر کاری کرده است آن پندار را عجب گویند باید که فکر کند که هیچ کس پیش از این طاعت نکرده
بسبب عجب حال وی چنان شد که بدترین نماز آفرینش شد که اگر طاعت و محنت خدای تعالی داند
مگر عجب نیارود و باید که ترغای تعالی از دل خود بدر کند و از مکر شیطان ایمن نباشد و منظر
بدان کند که در مدینه العجوه تقیر با از وی صادر شده آنها را باز یاد خود آورد و آه مذامت از سینه
بر می آورد و آب حیرت از دیده می بارد و خود را حیرت و شکسته میدارد و دانند که او از خود
تعاظم قدر و قیمت بود جایی که متربان حاضر باشند و نشانه عجب آنست که همیشه شنای خود گوید
یا اگر کسی شنای او گوید او را خوش آید بلکه تصور کند که پیش از نیست که مردمان میگویند و میدانند
یا اگر کسی مدح او کند و بگوید او را می آورد تا بگوید سخن او تا جمعی دیگر معتقد شوند و زیارت آیند
این همه نشانههای عجب است اگر چه طاهر آن سودی می بیند اما زبان دین و آخرت او را بس
مرحبه که مال بصورت دهد اگر بسیار داند عجب باشد و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که نماز کسی که

عجب داشته و ذره عجب در آن بود از سر وی در گذرد و فرمود اگر خنده میکند و خود را مقصر
میداند بهتر از آنکه گریه میکند و آنرا کاری میکند غرض آنکه در سر کاری که باشی خود را مقصر میدانی
و معرفت باشی بکنایان خود و در طاعت خود را دلیل دانی و استغفار بسیار کنی و امید
بر رحمت حق داری که این عجب از نادانی صادر میشود و وقتی که طاعت از پسر علم با و آفتها
راه شناخته بود در برخی چنین گرفتار نشود پس التیبه بعلاج آن مشغول باید شد به آنکه این برخی است
از جبل خیزد که اگر او را نصیبی از علم باشد و نصیحت پیری راه دیده رسیده باشد البته آفتهای این
راه شناخته بود پس باید که دست در دامن مردی راه دیده زند تا ویرا بوی نماید و بجز خود بداند
و او را یقین شود که هیچ بخود نتواند کرد که تا چندین هزار نعمت در شان بنده نکند او را هدایت
یکه بخود از سر حضور نتواند کرد و دیگر سعی و قدرت و قوه و ارادت که در اعصابی ظلم و پنهان
او پیدا کرد تا این عمل از وی صادر میشود و این خواست و داعیه که در تو آفریده و این سلسله
قدر که در کردن تو کرده تا قدم در کوی عبادت نهاده پس چون همه ملک اوست و در تصرف اوست
و هدایت او میدهد و قبول آن بر ما پوشیده اند پس عجب از برای چیست و گفته اند که از آنست که
عجب پیدا میشود که در علم او غلطی نیست یا در عمل او زحمتی نیست که علم دین با عقل کامل جمع شود
ذره عجب نماید و اگر باشد ترک کند اما این قدر است که تو آنرا ندانی و ثواب آن عمل هم
بفضل خود به تو میرساند که عمل بی قدرت و علم و ارادت ممکن نیست پس این همه بر مثال کلید
و عطای خداست که اگر خزینه را در بسته باشد و کلید بتو ندهد که تصرف در آن کنی سودی
نبودی و وقتی که کلید بدهند در حضرت برسد تا در آن تصرف کنی پس هر چه از آن نعمتها بیاید
تو بقوه و قدرت خود یافته باشی پس چون این معنی برانی البته از این پنج شتابانی پس باید که
تعب تو در قدرت و فضل و رحمت بی منتهمای حق تقابا باشد که کلید خزاین طاعات بتو داد
و که کنار و بخار از آن منع کرد و کلید کفر و شرک و محصیت بایشان داد و در خزینه طاعت
برایشان به بست بی آنکه در ایشان جنابتی بود آمده باشد بعد از خویش ترا بی آنکه سابقه

خدمتی بود بفضل خود فر توحید و معرفت و طاعت بر تو کشود باید که ترا در عجب نباشد
کویند او و علیه الصلوة والسلام این قدر کینت که مسیح شب بر او و نگذشت که در
طاعت بود مسیح روز نبود که در روزه بود و امی آمد که این توفیق از کجا بود ترا که لحظه
بخود باز گذاریم پس اندک جری که بروی برفت آنرا که شمرده عمر در حسرت و ندامت
آن بوده است بیت باز نزدیکان را پیش بود حیرانی که ایشان دانند سپاست سلطان
خرن زیر بود همیشه در کشور ماه جان عود بود همیشه در بحر ماه داری سر ما و گرسنه دور از بر ما
مادوست کشیم تو نذار هر ما و ایوب علیه الصلوة والسلام گفت با رخا یا این بلای من
ریختی بکیزه سوای خود بر تو اختیار نکردم تا که ابری بدید آمد و منادی بدید آمد که آن
صبر تو از کجا بود پس بگریست گفت بد گنم آن نیز فضل تو بود تو به کردم حق تعالی فرمود
اگر نه بفضل ما بودی و رحمت ما میبختن با کی راه نیافتی مرکز و ما را نشناختی تا بکار دیگر چه
رسد این بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که میبکس بعمل خود بهشت
نزد والا بفضل و رحمت خدای تعالی گنشد تو نیز یا رسول الله فرمود من نیز ازین بود که
اکابر صحابه میگنشدند که شکلی ما خاک بودمان یا خود بنودمانی پس کسی اینها را بداند عجب دو ک
نماند اما جمعی اصحاب خود را یکی نسبت کنند بر روح و بدان عجب آوردند که از نسل طمان بن
فلانیم فکر نمیکنند که مسیح نسبت شریفتر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نیست و اولاد
و عترت او و عجب نیز در آن باطل است چرا که حق تعالی فرموده قَدْ أَفْجَى الصُّورِ فَلَا تُشَاقِقُوا
بَيْنَهُمْ يُومِنُونَ و لا یقنوا لکون بس در قیامت نسبت سودی بشما ندهد ازین بود که
حضرت فاطمه دختر رسول گنفت رضی الله عنهما و عن ابی که بقیامت بعمل باید آمدن
نه به نسب جایی که با جگر گوشه خود جنین فرموده کسی اعتماد بر نسب کند و عجب آورد
و جمعی اصحاب جان تصور کرده اند که معصیت ایشان را زیان ندارد و مرجع خواهند
گنند و از خون و مال و عرض مسلمانان نیندیشند و این قدر ندانند که صاحب نوع علیه

الصلوة والسلام بیک مخالفت با بد او بفرمود که او از اهل توفیق نیست نسبت با ان بفر
سبح فایده نکرده جای که فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از ریح تقوی نمانندند فاستقا
نشانید که عجب به نسبت آوردند من طاعت باید کرد و عمل صالح و خود را معصوم دانستن و امید بر
حق تعالی و شفاعت محمدی داشتند صلی الله علیه و آله وسلم فصل دوم در از هم
عفتت و از خوبی بد است و عتبه بغایت مشکلت و بغایت مظلم که هر که در تارکی آن
بماند عفتت بروی مستولی شود هرگز بر چشمه حیات ابدی نرسد و عطا گنند آنکه غافل بر مثال
کسی باشد که در سر راهی در خواب است تا قافله تمام بگذرد و کسی او را بیدار نکند چون بر خیزد کسی را
نمیبیند در آن بیابان سرگردان میگردد تا هلاک شود و سعادت ابدی فوت شود و بی
شر ما از عفتت خیزد و همه کافران و عاصیان بسبب عفتت در دوزخ گرفتار شده اند
و حق تعالی عاقلان را در قرآن از خرد و کتبری نهد و میفرماید او لیک کالای انعام بل هم
اضل و اولیک هم العاقلون و عفتت رنجی است که شخص را جان کرد اند که هفتاد سال
و بیشتر بروی بگذرد و قطعاً باز وقت خود نیفتد که او را خرد از برای جگر آفریده اند
و او را راهی درازی در پیش است و از برای آن راه دشوار کاری می باید کرد و همه عمر در فکر
آن باشد که چون چه خورم و چه پوشم و چه حرمم و چه نوشم و در طلب اسباب این
جهان بجه کوشم که ناکه در میان این بی خبری اجل برسد و با دلی پر از حسرت ازین جهان برود
بلکه در آخر عمر خرف شود و نیک از ابد ندانند پس زن و فرزند و خویش و بیگانان جهان از وی
طول شوند که خرامند که زود میرد و این خاص اهل عفتت راست بس شاید که اهل عفتت
به پیری نرسد و از علماء دین رحمهم الله جنین استماع افتاد که در شهری از بلاد کناره جهان
مردمان پیر و خرف می شدند که فرزندان بدوران را بدوشش آوردن پس کسی می بردند وی
انداختند تا در آن صحرا مسیح ایشان را میخوردند روزی پیری بدوشی برد تا بیندازد در راه
خسته شد و او را در سر سنگی نشانند بدوشش گنفت من نیز چون بدوش خودی بردم که بیندازم هم

این سنگ نشانی که بر کفست جو تو این هنوز قدر میدان ترا بناید انداخته او را باز بشهر آورد
 و البته اهل در پیری بدین بلاها گرفتار میشوند باید که بعلاج آن بردارند پیش از هر که علاج غفلت
 بلکه پیشتر خلایق بسبب غفلت در پیری در حجاب میباشند و از خطر کار آخرت بی خبرند که
 خبر داشتندی چنین نبودندی که آدمی را جان آفریده اند که اگر خطری بیند از آن صد کند و این
 خطر تا بنور شرع و دین بتوان دید و شعقت اینست که اگر کسی را بر سر راهی بینند که خفته او را بیدار
 کند و همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام از برای این کار آمده اند و علماء دین دار آنچه از وظیفه اشعقت
 بجای می آورند و احکام خدای و رسول میرسانند اگر بیدار نشوند و بشتوند و بدان عمل کنند نجات
 یابند و اگر بهوای نفس غافلانه روند و در دوزخ افشند که گفته اند که سو او غفلت چون حیرت
 که بر سر دوزخ کشیده اند هر که غافلانه بود قدم در راه دوزخ نهاد و هر که غفلت شهبوات
 کند در بهشت رود ازینست که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که **غَفَلَتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَاَرِهِ وَحَمَّتِ**
النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ پس هر جا که علماء باشند جماعتی که اقسه ابایشان کنند ازین رخ برسند و آنها
 که از آن محروم اند در ظلمت غفلت بمانند و پیشتر اهل با دیده و احتشام و رستایی اند و اهل غفلت
 بر سه نوع اند بعضی در خوابند اما اگر ایشان را بیدار کنند بیدار شوند و جمعی چنانند که هر چند بیدار
 بر سر ایشان زنی قطعا خبر نماند و بعضی چون مردگانند که نه بگوش می شنوند و نه بچشم می بینند
 و نه بدل فهم میکنند تا در آن غفلت بمرند پس باید که بیدار شوند و توبه کنند و جمعی در کار دین
 بنشینند و از رحمت حق نومید نشوند و راه بجا پیش گیرند **فَضَّلَ سِرًّا**
ضَلَّالَتٌ و معنی ضلالت کرامی بود آن نیز از عقوبات راه دینست و برخی عظیم که ناهکی از
 راه دین بگردوب این سه دلیلها و روشن در اعتقاد مای فاسد اختد و بگردی سخنی که از نادان
 بشنود و شیطان آزاد خاطر وی بنشیند این سه سخنهای و انبیا پر از دلیل و برهان را کند
 و روی از راه راست بگرداند و قول ناصحان نشنود و راه ضلالت پیش گیرد تا بدوزخ رود این
 نیز از حضرتهای خوی بدست و بسیاری از خلایق بدین طریق رفته اند و همه در بیابان ضلالت

از راه افتاده اند و متیر و سرگردانند تا بدوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود است من بهمتاد و سه کرده شوند یکی از آن گروه ناجیه اند که اهل نجاستند و آن آمل است
 و جماعت اند باقی صفت دو گروه دیگر در ضلالت اند و راه باطل گرفته اند و همه غفلت
 بایکدی میگردند و هر یکی از آن طوایف بچند فرقه اند و در کتاب **مُلک و مَجَل** هم رسیان
 کرده اند و همه غفلت بایکدی گردانند و چنانچه فلاسفه چند گروه اند و در هر یک چند فرقه اند
 و قدریه چند فرقه اند و جبریه نیز چند قوم اند و مشبه و معطله نیز چند فرقه اند و هر کدام
 مذمبی دارند و دیگر معتزله و رافضیه و ناصبیه و خارجیه هر یکی چند قسم اند که گمراهی راه
 و سرگردان در بیابان تاریکی بدست و ضلالت گرفتار شده اند و پیشتر ایمان بدان جهان
 میروند و با وجود شریعتی چنین غرآر بکفر و بدعت بر آورده اند این سه نتیجه آنست که از
 صحبت علماء دور افتاده و ناکاه بصحبت کرامی می افشند و سخن چند شنیدند و در خاطر ایشان
 جای گرفت پس هر روز ظلمتی بر ظلمتی می افزاید تا در آن ظلمات در دم مرگه بیند که آنچه منکر آن
 بود آن حسرت و شست سال بر طریق باطل بوده در آن شک متیر شوند و ایمان در بازند
 و هر قومی پیشوایی پیدا کرده اند و ازلی او میروند چنانچه جمعی تقلید خود فضل کردند چنانچه
 در زمان آن گمراه بد بخت شیخ دانیال خنجی رحمه الله علیه حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله وسلم در خواب دید که پشت مبارک بر دیواری باز کرده بود و کسی در پس دیوار کلکی میزد تا
 دیوار را خواب کند فرمود ابا عبد الله را طلب کنید شیخ کبیر رحمه الله علیه حاضر شد فرمود ابا
 عبد الله آخونه این حکمت بتو سپرده ام چرا این مذهب نامحود گذاشته تا رخنه در دیوار ما کند
 گفت یا رسول الله چرا جنان از دوق حق افتاده که بدین شکلها نمی پردازم حواله این
 امر بابلی اسحق کرده ام رحمه الله علیه حاضر شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ابا
 اسحق چرا این مذهب را کرده گفت موقوف بود باشارت حضرت تو یا رسول الله پس بدست
 اسارت کرد و سرش را بینداخت شیخ دانیال چون از خواب در آمد بعد از چند روز خبر رسید

که او را در آن شب قتل کرده بودند و در آن کمرای بروی گرفتار شد اما علاج کمرای آنست که
 چشم دل بکشد و گوش با معنی قرآن مجید کند که حق عز و علا این را بچه کار فرستاده و این سخن
 حکم آن جنون بیان فرموده پس بدانند که علما این همه سعی برده اند تا معنی آن دانسته اند و دست
 بدست بار رسانیده اند پس در طلب آن سعی نماید تا حکم حدیث و قرآن بدانند و یاد گیرند و چون
 در دل متور شود مریخ خلاف آن باشد از سر کس بشنود آن را اعتبار نکنند بلکه اعتراض کنند
 و اگر او را قوت بحث باشد بجز آب در آید و حق تعالی او را نصرت دهد و ایشان را ملزم گرداند و الا
 منکر شود و اعتراض کند و مریخ نداند از علماء سوال کند و مریخ از جاهلی بشنود زود آفتاب و صدق
 گوید که اهل بدعت هم میگویند و سلی چند وضعی بر آن میگویند تا نادانی از راه بر نهد و کراهی
 و بیشتر مبتدعان نظر بر انتظام دارند و از آفتاب بی خبرند و شیطان ایشان را بدین کمرای و
 عده میدهد که دنیا نقد است و آفتاب پدانیست و مثال این آفتاب که کسی تشنه است
 و بر آبی رسیدگی میگوید که از این آب بخور که ما زمر در آن کرده است او که بد حالی آب
 یقین است اما زمر در آن شک دارم پس از آن آب بنوشد در حال هلاک شود و این قدر نماند
 که دنیا باندک روزی بگذرد و آن ریخ جاوید با نوس بلذت چند روزه دنیا مغرور نباشد
 و گوید در این عالم مالی و جای نیست و در آخرت مرا بچنین خواهد بود و نداند که حق تعالی در
 خود را بدینا فریبند تا در آخرت محروم گرداند و مثال قصه آن برادر است که در سوره الکهف
 بیان فرموده و آن جنان بوده که بدوی وفات کرد و مال بسیار را که در او را در پسر بود یکی
 نیمه بر گرفتگی و دویانغ بنایت خوش ساخت و قصر نیکو بر داشت و تجارتی پرسود میکرد
 و در حجت دنیا کمره شد و آن برادر حصه خود را در راه خدای تعالی صرف می کرد و آفتاب را معبود
 می کرد تا نم مالش از دست برفت و در ویش شد و زنی و فرزندش چند داشت مریخ صبر کرد
 روزی پیش برادر رفت و سلام کرد او چون او را فقیر دید از غایت کمرای جواب او نداد گفت
 آخ مال تو از مال من کمتر نبود کجا بردی گفت همه را در راه خدای تعالی صرف کردم گفت برو از وی چیزی بخواه

که این پیش منت بهتر است از آن که فرستاده اول برین سخن کا فرزند و او با دلی خسته شکسته
 روی با حضرت عزت کرد و حق تعالی از جای او خبر نداشت روزی تمام بوی رسانید و شبانگه
 آتشی در آید و آن دو باغ و آن قصر و بازن و فرزند یکبار بسوخت جناح از وی و از مال اثر نماند
 و در آن کمرای بروی رفت پس سعی بیکرد در آن که ترک هوای نفس کند و راه متابعت شریعت
 انبیا علیه و علمهم الصلوة والسلام پیش کند و بطریق سنت و جماعت عمل عزیز گذارد و از صحبت اهل
 بدعت دوری جویند تا کراه نشوند **فصل چهارم** در غم غمور است و آن نیز عیب است
 از خوبی بد که آن پندار ما بود که سخت بدان فریبند و حق تعالی فرموده **فَلَا تَعْرَبُوا عَنْكُمْ**
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَلَا تَغْرَبُوا بِمَنَافِعِ الدُّنْيَا لِمَنَ غَرَبُوا بِهَا فِي حَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَغْرُورٌ مَشْهُودٌ بِعَمَلِ خُودِ
 و کمان نیکو بجزد مبرید و از آفات دنیا و آفت مغرور مشوید و اهل دراز در پیش خود منمید
 که تا چشم باز گیند این ایام سر آید که او را نداند که عیسی علیه الصلوة والسلام در بیابانی شخصی را دید که در
 اجتاب ایستاده بود و طاعت میکرد و فرمود چند سالست تا اینجا طاعت میکنی گفت
 من صد سال است که درین مدت عمر جبراجایی نساختمی که ترا سر سایه باشد گفت ای فرستاده
 خدای درین ایام اندک دنیا عمر چنین کوتاه عمارت کردن کبری نمیکند فرمود که در آخر الزمان که
 ایشان اندک باشد که کم بخت و سفاک در صد قصرها و خانههای عالی سازند آن عابد گفت اگر
 من در آن وقت بودی در یک در بجهه بر بر روی گنت درین غار قدمی نه که بجای بی عیسی علیه
 الصلوة والسلام در آن غار رفتی تختی دید زده که از سنگ بریده بود و دند و شخصی بر آن خفته
 و لوجی بالین وی نهاده و بر نوشته که من پادشاهی بودم و هزار سال عمر داشتم و هزار شهر ساختم
 و هزار قصر خاصه بنا کردم و هزار کعبه بنا کردم و عاقبت بر دم و سیخ بنیاد من رسید خلا
 فاعبتر و ایا اولی انصار پس برین عمر کوتاه غم مشوید و اهل کوتاه کنند و باید که نظر بصیرة
 بکشاید و قلب از نقد بشناسید و نیک بدانند و زمر و از خبر مبره بدانند و در طلب چیزی در نیاد
 بود که بهتر باشد که اگر باندک چیزی باز ماند و بدان مغرور شود و آن خود هیچ بر نگیرد و هیچ وجه

کمرای و معنی او را از آنکه از سخن شایسته

نمیشند که آورده اند که شخصی آگینه باره در راه بید و بدان مغرور شد بذاشت جوهری پیش
و به بازار برد تا ببرد و بخواهد جوهری داد او مردی صاحب نظر بود گفت این را قیمتی کن آن مرد
بدانست که این کس معرفت جوهر ندارد و بدین آگینه فریب خورد آن صاحب دل از کمال عقلی
که داشت بر روی او نیار و در که این سیج قیمتی ندارد که دل او شکسته شود از غایت که مین
مقام این کینه این بخاطر آمد که مخلوقی این کرم دارد که آن قلب ناسره او بروی او نیار و در که او
شمار شود امیدواریم که اگر مالا که عین و ارحم الرحیم این طاعتها شکسته باشد ما را بر روی
ما باز نماند و بنظر لطف آنرا قبول فرمایید که او داسع المغفرة است و چه جز در رحمت او میگذرد که از
ناهای او یکی و با است بیست یارب چه شود عنایت از سرگیری وین قلب دغل که میفرم از کرمی
در ملکیت سیج نباشد نقصان که بجکسی یا کجسی برگیری فی الجمله آن مرد که میفرم گفت حال آنکه هر چند
وقت خریدار جوهری چنین دست میدهد اولی آنست که عالی خرجی از من گستانی و در وقت بازار
پیش من آیی و بشینی تا روزی که مشتری جوهر تو پیدا شود پس هر روزی آمدی نشیبت و جوهر بپذیر
که قیمت میگردند و خواجه عیب و سزای یک باوی میکند تا مری بران بگذشت و او را معرفت
جوهر حاصل شد خواجه خود عیب و سزای جوهری گفت و بهای آنها را کرد خواجه بدانست که او شده
راه برده و او را معرفت جوهر حاصل شده گفت وقت آنست که قیمت جوهر خود بگوئی پس
آنرا از صندوق برد آورد و بست وی دار و او نظر کرد و چیزی دید که یک فلوس نیز در پس
عظیم شمار شد و در میان راه انداخت گفت معذور دارم که آنروز معرفت این متاع نداشتم
مرا حلال کن پس بندگان در روز عرض اگر چون طاعت انبیا علیهم السلام و اولیا و مقربان ببینند
بدانند که این متاع خود را زدن با بیکه بطاعت خود مغرور نشود پس آن خواجه صاحب کرم
خاطر وی را خوشش کرد گفت چون آوادی بنشین تا ترا بایه بدیم و خرید و فروختی میکن و خواجه خود
باش چون انصاف دادی بشنویست از تو که انصاف آید در وجود به که عمری در کج بود و سجود
بدانکه مرد جاهل طاعتی چند از سر عنایت بکنند و بزار که کاری کرده است و جان مغرور شود که بخواد

قناعت نکند بکه جماعتی را نیز معتقد خود کرد اند و بنیاد شکیا دی کند و خرابهای با دروغ با مردمان
کوید و سخنان بقیاس در میان آورد و ناگاه یکی راست باز شود که نیز کرامات میگوید پس جمعی نادانی
از خود احمق تر معتقد شوند تا اهل دنیا بی عمل نیز مثل او شوند و هر روز مغرور تر شوند و نظر حقا
بر مردمان کنند و در محافل که بالای سادات و علما و مشایخ نشینند و خواهند که سه دست و بای ایشان
بوسند پس روز بروز زیادت می شود تا وقتی که بمرنوبد اند که و بای ایشان خواهر بود پس طاعت
ایشان مثال آن آگینه بود چون باز وقت نیستند و انصاف ندهد و توبه نکند در آن غرور بمانند
پس علاج مغرور آن بود که اول علم عبادت بیا موزد و از آثار و اخبار پست و مشایخ کبار باز
پرسد که این طریق چون سپرده اند و معتقدات ایشان بر خوانند یا از علما بشنود تا سر طاعتی
که کند از سه علم و تعوی بود و ذوق آن بجان او برسد و از وی پر توی بد بیکران دهد و صالحان
اقتدای او بکنند و خود را معتمدانند و بر تقصیر خود گریه کند و جان زید که مدح او نکند تا مغرور
نشود و از حق تعالی ترسان باشد که هیچ کس عاقبت کار خود نمیداند که در ازل چه رقم بروی
زده اند و الله اعلم **فصل** سجد سه شتره سخن است و آنت زبان و این در فصلت
که تعلق میگوید میباید و بیان آن بام آمیخته خواهد بود جهت این معنی مرد و بام جمع کردیم و
این نیز و معتقد است از عقبات دین و اسلام و بسی مردمان بسبب زبان در بلا تا افتاده اند
و هلاک شده اند و بدو زخ که فکار شده اند و آن نیز هم از خوبی بدست بدانکه زبان عجب است
از عجایب صنع حق تعالی که بصورت پاره گوشت است و محیثت منه وجود در تحت
تصرف اوست بلکه هر چه در عدم بود در عبارت آورد و نایب عقل است و هر چه در فهم عقل
و خیال آید زبان آنرا تکریر کند و اعضای دیگر این خاصیت ندارد و زبان در همه حکمت
تن تصرف دارد چرا که در مقابل دل افتاده است و هر صورت که در دل نشین است از ابجارت
می آورد و صورتها نیز بدل میرساند و دل نیز از وی صورتی چند میگیرد و شرح آن بسیار است
اما بدانکه ایمان اصل همه سعادات است همه بزبان راست می شود پس دل تابع آن میشود و اما

اگر کسی بدل داند و بزبان نگوید و اقرار نکند ما حکم باسلام وی نگیریم چرا که جهودان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از فرزندان بهتری شناخته شد و در دل ایشان یقین بود رسالت
و نبوت او چون بزبان اقرار نکردند بجهان کافر بر دند و بعضی از خویشان نزدیک او بودند
که در دل ایشان یقین بود اما بزبان اقرار نکردند جهت عاری داشتند و جعل و جاهلیت
لاجرم کافران عالم فرشته مثل ابو طالب و بعضی عیان دیگر و عم زادگان اما از عبد الله
سلام سوال کردند که تو محمد را چون می شناسی گفت از فرزندان خود بهتر و شناسم که
در فرزندان خود شک دارم اما در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ شک ندارم پس مجرد
داشتن ایمان نیست تا بزبان اقرار نکند پس اول که شهادت بزبان بیاید گفت و بدل
باور باید داشت آن زمان عمل بارگان باید کرد و جمعی بوده اند که بزبان اقرار کرده اند و
ظلم اعمال بآن کرده اند اما بدل باورند آشنده ایشان منافقان بوده اند اما بسبب گفتن
زبان خون و مال ایشان و وزن و فرزندان ایشان امان یافته پس عبارت از ایمان آنست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الا یمن قول باللسان و تصدیق بالقلوب
و عمل بالادان و دیگر فرمود که ایمان مستقیم نبود تا دل راست نبود و دل راست نبود تا
زبان راست نبود پس اسرار زبان بسیارست و آفت آن بی شمارست پس مرجع
ایمان و اسلام و خواندن قرآن و ذکر و تسبیح و دعا و تصدیق و سخنان نیکو گفتن در
شان مسلمانان و بیان علم و حکمت و رسانیدن احکام خدای و رسول و امر معروف
و نهی از منکر و جواب زنادقه و ملاحظه و اصلاح میان مسلمانان و ارشاد مریدان و خلق
و توضیح و شفاعت و مداحی و ایجاب و قبول در نکاح و طلاق و رجوع و اقرار و انکار
و عقد و بیع و بیعت و ضمان و امان و بسیار چیزهای دیگر که نام نمیدانیم و الله اعلم الخیرات
و میراث و حسنات و همه سبب مشروبات و در جاست همه از زبان صادر میشود و دیگر فضولاً
و جدال و خصومت و فحش و دشنام و در از زبانی و لعنت کردن و مزاح و مسخرگی و دروغ

غیبت و سخن حسینی و گواهی بدروغ و دوروی و در مداحی از حد بدر بردن بجز انجاء و سخنان زده
و مجروحان و نسبت به بردمان کردن و عرض مردمان بودن و قصد خون و مال مردمان کردن
بسخنی که بگوید مثل عوانی و بدی مردمان پیش ظالمان گفتن و سر مردمان آشکارا کردن و در این
گفتن و رای بر پیش حکام ظالم نهادن و ازین شرها بدتر چند که بگوید همه از زبان صادر میشود
که همه سبب شقاوت و گرفتاری ابدی شود ازینست که گفته اند اللسان جرم صغیر و جرم کبیر
کبیر یعنی زبان جرم کوچک است اما جرم آن بزرگست پس سخن با احتیاط باید گفت پس بیان
آفتهای زبان از ضروریات و مهمات دین باشد تا مردمان عاقل زبان از هر چه بنا بدگفت
نگاه دارند پس علاج آن بجز خاموشی نیست و فضیلت خاموشی بسیارست و حق تعالی
فرموده که لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس
یعنی چیزی نیست در بسیاری از مشورت کردن الا آنکه امر بصدقه کند یا امر معروف
یا اصلاح میان مسلمانان پس سخن نباید گفتن الا در چیزی که خیر باشد یا عادت بخاموشی
کردن که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم من صمت نجوا که خاموشی شد برست و معاد صلی الله
پرسید که کدام عمل فاضلتر یا رسول الله زبانه از دمان مبارک بیرون آورد و انکشت
بر آن نهاد فرمود این را نگاه دار که پیشتر شما بسبب این بدو رخ روند و دیگر فرمود خبر دادم
شمار از آسان ترین عبادتی که نشد علی یا رسول الله فرمود خاموشی و خوی نیکو که بسیار گوی
سقط گوی نباشد و عیسی علیه السلام فرمود عبادت دو است خاموشی و خوی نیکو و گویند
مردمان و پیشتر صحابه را عادت آن بود که سگی در دمان ندادند بی تا سخن بی اختیار نگویند
و ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که از آزار ندان بهتر از زبان نیست و فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعنیه که نیکویی مردمان آنست که ترک سخنی کند
که او را بکار نیاید چنانکه کسی سرگذشت خود گوید و شاید که زیادت و نقصان در آن بود
اگر نگوید بهتر بود و لقمان حکیم گفته که سر همه حکمتها خاموشی است گویند مدتی در صحبت داد بود

عبد السلام و او زره بافتی میخواست که بدانکه از برای چیست و نمی پرسید چون تمام کرد
در پوشید گفت نیکو جا است چند گاه همان می گفت دانستم که خاموشی عین حکمت و دل بردن
در آن کمتر رغبت میکنند و بسیار گفتن بسی مردمان را در بلا ما انداخته جانچه کله رده میگوید و نمیدان
بس علاج این پنج آفت که بدانکه ملازم اوست و مرآینه بود خواهد رسید و مرآینه ذکر
و تسبیح که کند کجی از برای خود ذخیره کرده چون صاحب کند زبانی عظیم بر خود کرده باشد پس
بس زبان باید که یاد حق کند یا خاموش باشد و سعی کند که از خلق عزلت گیرد که بیهوده
گفتن بسبب اختلاطی باشد و بستن بدانکه مرجه میگوید بروی می نویسند و حساب
آن خواهد بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این زمان کسی از در آید که از
اهل بهشت باشد نظر کردن عبد الله سلام در آید پرسدند که توجه عمل میکنی گفت من آنکه
است آنچه مرا بکار نمی آید نمی گویم و مردمان را بد نیخوانم و طریقه صحابه این بوده که جنین سخن
با یکی آوردندی و آن نیز نگفتندی که مباد افشولی باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که خشک آنکه سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بود یعنی بند سر کسب
بکشد و بر سر زبان نهاد و خاموش شد پس مرد باید که زبان نگاه دارد چنانکه در حکم وی باشد
و سخن بی فکر نکند تا عادت بدان کند و اگر سه روز عادت بیهوده گفتن کرد یا بخش گوید
یا لعنت کند یا مسخری کند پس میان مردمان خوار شود یا خنده بسیار کند تا دلش سیاه شود
اما اگر گاه گاه مزاجی کند که کسی از آن نرشد و سخن راست بود بجهت نصیحتی در ضمن آن بود شاید
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در همه عمر چند مزاج فرموده و همه در کتب صحاح آورده اند
چرا که او رحمت عالمیان بود و پیشتر با زمان و طفلان فرموده از جمله با زنی پرسید که زنی
به بهشت نرود آن زن بگریست فرمود دل خوش دار که ترا جوان باز کنند و در بهشت برند
گویند زنی گفت شوهر من با شما کاری دارد فرمود شوهر تو آنست که در چشم او سفیدی است
گفت شوهر من دو چشم بعایت خوش دارد فرمود کسی باشد که در چشم او سفیدی نبود دیگر زنی

گفت مرار شتر نشان فرمود ترا بجهت شتر نشانم گفت بجهت شتر مرا چون بردارد فرمود هیچ شتر نموده
اول بجهت نبوده گویند طلحه را پسری بود عمیر نام کجشکل داشت برد او میگریست چون او را دید
فرمودی یا اباعبیر یا فعل الثغیر و پیشتر با زمان و کودکان این سخنان لطف آمیز فرمودی چیست
دلخوشی ایشان عایشه صدیقہ رضی الله عنها و عن ابها گفت روزی بسود و رضی الله عنها
پیش من بود و آنحضرت در میان ما نشسته بود و من از شتر چیزی بگفته بودم گفتم بخور گفت
نیخورم پاره بر روی او مالیدم ز انوی مبارک فرود خوا با نید تا او نیز در روی می مالید او بسم فرمود
و با صهیب فرمود خرمای خوری در بهشت در میگذارد بدان جانب میخورم که در دندار فرود
خوات بن حبیر را دید که با جمعی زمان سخن میگفت چون آن جناب برید بخل شد فرمود جگر
اینجا گفت یا رسول الله شتر کوش دارم رسانی از به روی می بزم بعد از آن مردقت که او را دیدی
فرمودی که آن شتر کوش را بگردی و از شتر مساری خاموش شدی روایت که روزی برخی
سوار بود و مردوبای از یک جانب فرود گذاشته بود فرمود یا خوات خبر آن شتر کوش
بیست گفتم بدان خدایی که ترا بر استی بخل فرستاد که تا اسلام آورد دیگر کوشی نکرد فرمود
الله اکبر الله اکبر این بوده مزاج او در همه عمر صلی الله علیه و آله و سلم اگر ازین جنس جهت مطالبه
باشد شاید اما اگر آنکه در ایام سخنان منزل گویند و استهزا بر مسلمانان کند و مسخری پیش حکام
کند گویند لطیفه میگویم و آنرا جامی و منصبی میدانند و خود را از برای آتش دوزخ فریب سازند
و عاقبت جان شود که دیدند و نیز شنیدیم و ازین جنس بسیار دیدیم و آن نیز از جمله خوی
بدست یا آنکه جمیع عادت بد روح گفتن و وعده بد روح دادن عادت کنند روزی فرمود که
شما را خبر دهم از اکبر کبار که آن شرکت دیگر آزار دهنده و مادر و دیگر کرده بود و راست نشست
و سه نوبت فرمود گفتن بد روح و فرمود و من دروغ نگویم که فریسته از کندن آن از راه بگریزد
و دل را کور کرد و اندوید که عیبست کردنت و آنکه کسی ازین بر پسته اند عایشه صدیقہ رضی
عنها و عن ابها گفت زنی را گفتم بعایت کوتاه است فرمود عینیت کردی فرمود آب دهن

بیند از خون بیند اخرت خون سماه بود چه لازمست که سخنی گویند که فایده در آن نبود و بزه
کار شوند ترک آن کردن اولی باشد آفتی دیگر سخن چنینی است و حق تعالی فرموده نماز ما
مشاء بینیم در حدیث درست آمده که تمام در بهشت زود و فرمود بدترین شاکی است که میان
مردمان سخن چنینی کند تا میان دو کس یا دو قوم فتنه اندازد حق تعالی بهشت را بیا فرید فرمود
که سخنی بگویی گفت نیک بخت آنست که بمن رسد فرمود مشت طایفه را بتوراه بنود اول خمر خوار
دوم زنا کار سیوم تمام جبارم دیوت پنجم خشت ششم قاطع رحم سومم سلطان ششم آنکس که
عمدی با خدای بکند و بجای یاورد گویند در بنی اسرائیل محطی بود جنون است بد عای باران
رفتند و سیح اجابتی نشد و سی آید به پیغمبر آن زمان که تمامی در میان شماست بسبب وی
قبول نیست بس منادی کردند آن تمام توبه کرد پس دعا کردند و اجابت شد آن نیز از خوی
بدست خواه که بزبان گویند خواه که چیزی بکسی نویسد یا بپغای کند تا فتنه میان قومی بد نشود
آورده اند که شخصی غلامی داشت و همیشه تاحی کردی او را بازار بر برد که بفرود شد بدان عیب
خواجی او را بخرد گفت شاید که ترک کند بس چند روز در آن خانه بود باز آن خواجی میگوید استم
که خواجی ترا دوست نیدارد و طلب کنی که صاحب جهان میکند که بخرد اگر بتوانی که از شب
زنج او چند موسی ترا بشی که من بران افسونی کنم که کللی دل خواجی با تو میل کند زن نافض عقل آن
سخن را باور کرد و در بازار با خواجی میگوید من تا آمده ام چیزی دانسته ام خواجی گفت
بگویی گفت زن تو بر جوانی عاشقت آنکس که پیغام کرده که اگر مرا میخواهی شوهر را بکنش اکنون
امشب حاضر وقت خود باش چون خواجی بختید و چشم بر هم نهاد و خواجی بش میگرد
ناکه زن بر خاست و بر رفت و اسپتره بیاورد تا سه موسی از شب زنج او ترا شد خواجی
دید که زن اسپتره آورد و در ریش خواجی بگرفت تا آن موسی ترا شد خواجی با خود گفت
را خواجی کرد تا مرث میرد غلام راست گفت بر جت وزن را بگشت برادران زن را بر نشد
بیا عدید و خواجی را باز گشتند پس دو قید شمشیر در هم نهادند و قتل بسیار واقع شد پس درستی

چه کردم

که از هر خصلتی از این خصلتهای بد شرما می خیزد بس ازین اختتامی زبانی صبر بیاید کرد و خاموشی
و عزلت اختیار بیاید کرد و به پناه حق می باید رفت از شر آفتهای چنین فصل
شاید در دم خشم است و خشم گرفتن از خوی بدست و آن آتشی است که از شیطان شعله
بر دل میزند و هر کس که چنان خشم گیرد که خود را باز نتواند گرفت نسبت او با شیطان ظالم
ترست که با آدم علیه الصلوة والسلام و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم سوال کرد که خبر باشد که و از خشم خدای تعالی بر ما نازل فرمود آن وقت که
خشمگین بشوی خود را نگاه دار گفت یا رسول الله مرا کاری مختصر امیدوار فرمود تا تقصیر
یعنی خشم بگیرد بختیم ایمان را تباه کند چنانکه آب انگبین را تباه کند و فرمود هر که خشمی تواند که براند
و فرود خورد و زانند فرزادای قیامت دل دمی از رضا پر کرد اند و یکی از پیغمبران فرمود که گشت که
از من در پذیرد و مکفل آن شود که خشم بگیرد بعد از من غلیظه من باشد و در بهشت باقی با من باشد
در یک درجه ذوالکفل علیه الصلوة والسلام آنرا قبول کرد و بران وفا کرد و ترک خشم کرد حق
تعالی او را بیغما بر کرد ایند بیاید دانستن که اصل خشم چیست و آنرا از برای چه آفریده اند
تا سلاح او بود تا آنچه او را زیان در آن مقام که بجاری باید و عدد آن دانند بداند که خشم در
آدمی آفریده اند تا آنجا که بجاری باید برود و از خود باز دارد چنانچه شهوت در وی
آفریده اند تا هر چه سود مندست بخورد گشت و آدمی را ازین مرد و جاره نیست و لکن
اگر از حد خود بگذرد آتشی شود که بر دل نیندود و آن بد مانع رسد و جای عقل اندیشه
تاریک کرد اند تا روی صواب در راه نجات نیندود و حکما گفته اند که غول عظمت ولی اگر
از آنچه می باید نیز ضعیف شود حیثیت از وی برد خواجه با کافران خواه با حرم خود حش تا
با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ایها البیبا جاهد الکفار و المناقضین و اغلظ
علیهم و ما و یهم ختم و یمنس المصیر و در مع صحابه فرموده که اشداء علی الکفار و اینها هم از
خشم خیزد باید که حد آن نگاه دارد نه ریادت و نه کم و در میان نیز باید که با شارت عقل و شرع

باشند که فرموده صلی الله علیه و آله وسلم بدان خدایی که مرا بر کسی بخت نوشتا که اگر در خشم باشم
بزرگ با من جز خون نرود پس فرمود که من که خشم نذارم پس باید که در خشم چیزی نگویید و نکنید که بر
خلاف شرع باشد و اگر بر کسی خشم گیرد باید که زود عفو کند و قطعاً کینه در پینه نگیرد و فضیلت
عفو بسیار است و در حدیث صحیح آمده که سوگند خورده که هیچ مال از صدقه دادن کم نشود
و هر کس که عفو کند در قیامت عزت یابد و هر کس که از غیر حق چیزی بخرد البته محتاج شود
و در ویش کرد و ثواب آن وقت تمام نیاید که بر مکافات قادر بود و عفو کند چنانچه
یوسف صدیق علیه السلام چون بر برادران قدرت مکافات داشت لا یشتریت علیکم
ایسوم یعنی ای کرم و شوالرحم و نه را این کرد ایند از خود امرش خواست از
بر ایشان و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که باید
هر کس که فردی نزد خدای تعالی دارد چندین هزار غلایق بی حساب در پشت روئد که عفو
کرده باشد از مردمان و از عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت هر که رفت کرد
با مردمان بهره خویش از دین و دنیا بیافت و هر که محروم کرد و ناز خیر دین و دنیا
او را محروم کرد و ندبش ترک خشم از همت دین است اگر چه کاری سخت روزی نظر بگوید
کرد فرمود یکی از شما تواند که این گروه را چون لوط حلواند و برید کند چون توان کرد فرمود
یک خشم که فردی از بهره خدای تعالی همین مثل آن باشد و ثواب آن خدای تعالی و اندک دهنده
ثواب اوست فصل ستم حد است و عقوبت از ستم مثل تراست و از بدترین
خوی بدست و از رنجهای کمکیست و تاریکی آن ازین ستمه عقوبت که بیان کرده شد منظم ترست
و مستمای کار ابراست علیه العنه و بیشتر این رنجها زاده اوست و ستمه که از اول آفرینش
تا آخر الامر واقع شده و شود مایده حد است و اول ناکسی که حد برد ایس بود علیه العنه که بر
آدم علیه الصلوة و السلام حد برد و ملعون شد تا ابد الا بد و قاعده بد اوست تا هر کس که
حد برد مثل زبده ایس بر کسی او را باشد چنانکه کسی که قاعده نیکو نهاد هر کس که بدان عمل کند مثل

ثواب آن فاعل بوی میرسد و از ثواب او چیزی کم نکند بویس الاله علی علیه السلام از
ینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که اگر ایمان بر امت با ایمان ایس
ابوبکر و زن کند ایمان او بر سر راجع آید که این قاعده نیک ایمان او بنیاد نهاد و دیگر خون
ناحق که در زمین واقع شد بسبب حسد بود که پس آدم علیه الصلوة و السلام قایل بایس
بگشت پس تا انقضای عالم سر خون باحق که گشت از بزه آن نصیبی دارند از آن قایل باشد
و بشومی آن حرکت که او بگرد آبهای که دریا ماشور و بیخ شد و این خار ما برست و ایشان
هر دو پسر آدم بودند علیه الصلوة و السلام و هر یکی قربانی بگردند و نشانه قبول آن بودی که
که آتشی در آتشی و آنرا بر دی آتش بیاید و از آن قایل قبول کرد و از آن قائل برود شد
او حد برد و خواست که بایس را بگشت نمی دانست که چون گشت شیطان سنگی بر سر جاوید
زد و بگشت و بر دوشش نهاد و وی برد و نمی دانست که با وی چه کند کلامی گوید که مرداری
داشت و زمین را بشکافت و آنرا دفن کرد و او نیز بسیار سوخت و جان کرد و در می
فانجیح من النار همین گشت که اگر نداشت او از گشتن بایس بودی حق تعالی توبه او قبول کردی
اما نداشت او از آن بود که چیزی که چنین آسان در خاک بهمان می توانست کرد چرا چندین از
بر دوشش کشیدم پس خون ناحق که اگر کبیر است بسبب حسد بوده و اندک برادران یوسف
علیهم الصلوة و السلام قصه می کردند بسبب حسد بود و این در آخر باب اول گفته شد و همه
دینهای باطل که با انبیاء علیهم الصلوة و السلام عداوت و در زیدند و اندک خویشان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم که با وی دشمنی در زیدند بسبب حسد بوده و اهل نفاق هم از حسد
مناقت شدند و یقین بدانند که دوزخ از چسودان بر خواهد کرد و بنده باید که بداند که حسد زهر
قامت در دنیا و آخرت چرا که در دنیا و ایم تنگ دل و کینه دار بود با همه مسلمانان و آن
ریخ اندرونی دائم در گش زرد بود و کادش زود حدیث است که حسد علمای نیکو را چنان خورد
که آتش میزرم را دیگر فرمود که همه چیز است که خلاص از آن در کین خالی نباشند کمان بد و نفاق

و حسد و بیا موزم شمارا که علاج آن بجه کتند چون کمان بد برید باید که ترک کنید و بر فال اعتماد
کنید و حسد چون بید آید زبان و دست از معاطله آن کوتاه دارید و فرمود در میان شاخ چری
پدا شده که بسیار امتی پیش از شما هلاک شوند و آن حسد و عداوت است بدان
خدای جان من در قبضه قدرت اوست که در بهشت نشوید تا ایمان نزارید و تا یکدیگر
دوست نزارید و این بدان حاصل شود که سلام بر یکدیگر فاش کنید که موسی علیه الصلوة
و السلام مردی را در سایه دید دانست که عزیز کرده خداست سوال کرد که نام او
جست فرمود با نام او چه کار داری از کردار او پرس که ترا خبر دهم که او مرکز حید
نبرده است و غامی نکرده است و زکریا علیه السلام فرمود که خدای تعالی وحی بمن فرستاد
که حسد دشمن منست و بر قنای خشم میکند و قسمی که من کرده ام میان بندگان نمی پسندند
یعنی بهتر ازین می بایست که در جرایم مبدلان داده و بمن نداده و حسد ان باشد که ناکسی
روال نمست کسی خواهد و از ان او باشد این را حسد گویند اما اگر خواهد که او را باشد
و مثل آن از خدای تعالی خواهد آن حسد نباشد و در حدیثی دیگر فرموده که شش کرده را بشکند
به روز بر نذبی حساب امیران بخورد و غیر بتعصب و مال دار بکبر و بازرگان با خیانت
و اهل رستاق بنا وانی و علماء بحسد و این سالک انس بن مالک رضی الله عنه گوید روزی پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم فرمود این زمان کسی از اهل بهشت در آید
سجود می از انصار در آمد نعلین از دست او بکنند و آب از محاسن وی بچکید روز دیگر فرمود
هم او در آمد تا من روز بعد از عمر رضی الله عنه خراست که تا بدانکه عمل او جیت شب پیش او
رفت گفت با پدر ترا می دارم امشب همان تو ام شب پیش وی بسر بردم و هیچ عملی زیاد
ندیدم بغیر از آنکه چون از خواب در آمدی یا در حق تعالی کردی گفتم من با پدر هیچ ترا می ندانم
اما سه روز بیای شیندم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که در شان تو چنین فرمودم خراستم
تا عمل ترا بدانم گفت اینست که دیدی خواستم که بروم کنت چیزی دیگر بگویم که بر بچکس حسد نبرده ام

و اینست که این منزلت باین یافته دار بکبر بن عبد الله روایت کرده اند که ملارم باد شاهی
و سر روز در میان جمع بر خاستی و این سخن بگفتی که نیکی به نیکان رسد و بد کردار را کردار
وی و بر انکسایت کند سر یکی بگردار خود بگردار باد شاه را این سخن خوش می آمد و روز
عطای بوی دادی شخصی بروی حسد در روزی در غیبت او کنت با باد شاه این کس که چنین
عزیز میداری میگویم که باد شاه را بوی دهن بجایست ناخوش است کنت دلیل برین است
کنت فرود او را پیش خود بنشیند و با وی مشورت فرمایید که دلیل آن بر شمار روشن
شود روز دیگر بگاه برفت و آن مرد بجانم برد و طعاجی پیش آورد و بسیار در آن کرده
و بجز روزی بجز بلازمنت باد شاه رفت و با وی مشورت بنیاد کرد آن مرد حجت آنکه
کنند سیر زوی آمد دست بدمان و بینی باز نهاد پادشاه چون آن عمل بدید سخن آن چسود را
دانست بجایست در خشم شد و عادت او آن بود که چون عطای بزرگ بکسی دادی بگفت
خرد بنوشتی پس یکی از غلامان خاص نوشت که رساننده اینها و فنا چون بیاید در حال او را
بکش و سرش پیش من فرست من نامه فر کرد و بوی داد چون بیرون آمد آن حسود را بدید کنت
بجا میدوی کنت امروز عطای یافته ام که مرکز مثل این نیافته بودم که پادشاه بدست خرد
نوشت پیش فلان غلام که چیزی بمن دهد میروم تا بستانم آن حسود را حسدش زیاد شد
کنت چه باشد بخت نیکی که با ملا با هم خوریم که این عطا در کار من کنی و آنرا بمن بخش او را حق
نک با عادی یاد آمد بروی داد و بجانم خرد رفت او زد پیش آن غلام رفت چون رفو باز
کرد و بجز اند کنت اینجای زمانست که ترا بکشم و سرت پیش باد شاه درستم کنت و الله که این
نه در حق منست رجوع با ملک کن غلام کنت در فرمان ملک رجوع نباشد وی را بکشت و سرش را
پیش ملک و نسا د باد شاه رخضم او دید بکعب کرد روز دیگر چون او حاضر شد و بقاعده همان
سخن کنت پادشاه کنت آن نامه را چه کردی کنت فلاکس از من بستد و بوی بخشدم کنت
او در شان تو چنین کنت آن مرد کنت من مرکز این سخن بگفتم باد شاه کنت چرا چون با من مشورت

میکردی دست در می با ز نهادی گنت او با و از بگاه بر خانه من آمد و مضایقت کرد
و بسیار در طعام کرده بود و من از آن خورده بودم در استماع شما گفتم مبادا آن کثیر
بر ماغ شمارسد مان بر یعنی از آن بگوشتم با دشا عظیم خرم شد فرمود حسود ترا بکشند و تو
و سلامت بمانی پس هر روز این سخن میگوید تا روزی پندی باشد و بعد اعلم حکایت
آورده اند که شخصی بر مسایه خود حسدی برد روزی با غلام خود گنت ترا کاری فرمایم اگر بجای
آوری از مال من از ادشوی گنت چه عطفی بیاور که در شب غلام را با هم خانه مسایه برد
گنت مرا اینجا بکش و هر خود که از ادی غلام گنت عرض تو از این حیث گنت میخواهم او را
بگیرند و او را باز کشند و مال وی بر بند غلام مبالغه کرده که نشاید این چه داعیه ایست من چگونه
ولی نعمت خود را بکشتم گنت البته ترا این کاری باید کرد و سر خود گرفتن غلام از جهت آزادی
خود قبول کرد و خواج را در آن بام بگشت و از گوشه ابر رفت پس روز دیگر آن مسایه را
بی کنه بگرفتند و جسی دیگر و همه را محسوس کردند تا ثابت شود و قصاص کنند پس خویشی
از خویشان این خواج حسود در شهر بگین غلام رسید گنت اینجا چه میکنی گنت خواج را آزاد
کرد و من اینجا آمدم گنت حجت آزادی بیاور و بنای غلام سو کند خرد که او خود را آزاد
کرده گنت این چه سخن است که تو میگوئی او را باز کرد اند که باز با خواج سپارد چون بیاورد
خلایق کنند جنر روزست تا وی را کشته اند و خلایق در رحمت اند پس ظن ایشان بر غلام افتاد
او را پیش حاکم بردند گنتند این کار تو کرده راست بگویی و الا ترا جواب زینم و عتوبت
سخنت کینم مرا اینجا بکش گنت من راست بگویم حال آنکه خواج من برین مرد مسایه حسدی برد
شبی مرا با هم خانه برد گنت مرا اینجا بکش که از مال من آزادی هر چند که من مبالغه کردم گنت البته
میخواهم که زحمتی بوی رسد من نیز بزمان او وی را بگوشتم پس آن بی کنان به خلاص یافتند
و غلام را قصاص کردند و آن حسود در عذاب الیم ماند تا بدانی که حسد خصمی جان بدست
که بگشتن خود را رضی است و از عمر خود پندار است ازینست که بزرگان گفته اند بیست

حسد که بر نهادت چیر کرد دولت از زندگانی سیر کرد ده جانکه آن نامرد کرد و این زیر رحمت
اسد علیه گفته که من مرکز حسد بنردم بر کس بود که اگر از اهل بهشت است اگر همه دنیا از آن است
پیش آن نعمت آخرت قدری ندارد که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است که بر نعمت او را
او را باشد و همه ایام دنیا در تنم بسر برده باشد چون نظرش بر دوزخ افتد همه از یادش برود پس
این نعمتها و بر ابراهیم سود دارد چون آخر کارش دوزخ بود پس که اماند حسد نباشد اگر کسی علاج
چند این یک سخن آن مرد بزرگ دین مرشد راه بس است از ابی الدردار رضی الله عنه سوال
کردند که مومن را حسد باشد گنت برادران یوسف را فراموش کردی اما اگر توبه کنند
خدای تعالی مغفرت فرماید و در گذرد پس توبه کرد و بدانکه حسد حرام است و اصل آن دوزخی
که کسی را نعمتی باشد و زوال آن خواهد که او را نباشد و آزار وی باشد حسد اینست اما اگر
نعمتی بر کسی بیند و حسد خدای کند و دانند که مسنده آن نعمت الله است هم از اینجا
طلب کند و بخواند نیکو باشد اما اگر ظالمی یا فاسقی نعمت حق در نفس صرف میکند زوال
آن نعمت حسد نباشد هر که زوال نفس طلب کرده باشد بشرط آنکه توبه کند آن که است
مانند الا حسد بود و اگر بر هیچ کسی کاره نباشد و مثل آن خواهد آن غبط باشد و آن در کار
دین خواهد بنفایت نیکو و پسندیده بود و اگر خواهد که دیگری عالم شود یا زاهد شود یا
شیخی گردد اینها همه نیکوست و حکم خداست که سائبتوا الی مغفوره من زیکم یعنی خود را در
پیش انگیند از بهر ثواب آخرت و حسود نمیدانند که زبان خدا میکند و سود محسود که
اگر بداند حسد بنرد و خود را و خود را در عتوبت بیند از و که هر چه تقدیر کرده باشند البته
خواهد رسید و سر همی زیاده و کم نخواهد شد و بسجده وی پیش و کم نشود پس حسد را فایده
نبرد که بیند یکی از پیغمبران در بلائی گرفتار بود و بسیار دعا می کرد و زاری می نمود که پیش
از آفریدن آسمانها زمین این تقدیر کرده ایم قسمت تو این آمده اکنون بگویی از برای
تو قسمت باز سر گیریم صبر کن تا با خود رسد چون بداند که تقدیرشست بقضا رضا دهد و حسد

نبرد که عتوبت حسود از آنست که بتمت حق ننگاراضی نیست و ایلیس چون کسی را دید که دفتر
دور ویشی صبر دارد و ثواب آن میداند که چندست او را و سوره میکند بچسب تا از آن
ثواب محروم شود و بدو زحمت بدین باید که بدانند که حسد از شیطانست و آزار خود
دفع کند و باطن خود را ازین اخلاق بد پاک گرداند و اگر این وجود آدمی بر مثال است
که اگر از اعطای نیکند با نیک روزی خارستان شود و ثمره آن فاسد شود این باصلاح
آن مشغول باید شدن که بر ساعت درختی فاسد از بیج بر آوردند و درختی نیک بر جای آن
نهند تا با مورس را باصلاح آوردند چنانچه هر چیزی بعد از آن از دفع کند تا از جمله اخوی
بد باز برود و بخل و خوی نیک خود را محلی و آراسته گرداند و اقامت بجانب حضرت
رسالت کند شبی یکی از کفار عرب که بزرگ قبیله بود از اهل بادیه بیامد و گفت من
همان تو ام یا خد او را در حجره خود راه داد و فرود آورد و طعمانی نیکو پیش وی فرستاد و او
سیر بخورد و نخواست و بغرود تا در حجره در بپستد که از کافران نمی توانستند بودند پس
در انشای شب او را قضا حاجتی دست داد چون برخواست در راه بسته دید مضطرب
شد فرشی برداشت و بر جای آن فرش فراغت حاصل کرد و بامداد چون در بگشودند
آن مرد از بخت زود بدر رفت و شمشیر فراموش کرد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم چون از نماز با اذکار فارغ شدند در آن حجره رفت تا خوشش شنید احتیاط
فرمود آزا بدید با سپح کس نکند میان در بست و آزا پاک میکرد اعرابی چون بصبح
رسید شمشیر باز باید آمد زود باز آمد تا باشد که کسی انجا رفت باشد دید که آنحضرت
خود آزا پاک می کرد از غایت انتقال گفت یا محمد ترا خادمی نیست که خود این کارهای
فرمودم من رواندارم که بگذارم که دیگری بر عیب همان من مطلع شود ترا چه باز کردی
گفت شمشیر ناکرده ام شمشیر برداشت و بدست او داد و عرضش میخواست که معذور
دارم که گناه ما بود که بورد را بر تو بسته بودیم چندان عذر خواهی او بگرد که آن بخت از وی

برو این مرد با خود فکری کرد که در خلقت درین مرد مشاهده کردم که در میحکمی از بنی آدم
نباشد اول اگر ای مهمانی که با دشمنی چون من کرد و چنین فاجعتش بر من پوشید دوم آنکه
در چنین جای خالی شمشیر دست من داد سوم آنکه چندان عذر خواهی کرد که آن بخت
از من بدر برد این خلق و کرم و شجاعت و مسکنت که دارد هیچ شک نیست که پنجم آنست
گفت یا رسول الله ایمان بر عرض کن بسوی رالمقین کلام شما و یمن کرد و مسلمان شد و
بقوم خود باز گشت و بر او دعوت باسلام کرد تا همه ایمان آوردند از برکت آن خلق نیکو
اکنون بدانکه درین مجده فصل بسی اسرار و حکمت بیان کرده شد که اگر کسی را عقلی کامل
باشد و غم دین و مسلمانی داشته باشد در آن تأمل نماید تا از همه شتا و تها و دنیا و آخرت باز برود
و سعادت دنیوی و اخروی برسد و او را حاجت معلوم بسیار و مطالعه کتب باشد
چرا که در بسی کجای اسرار غوطه خوریم تا این کوسرهای شب افزون بدست آوردیم
و بر سر اهل ایمان و اسلام نثار کرده ایم و الله الموفق و المعین اما اصل آنست که بخواند
و بداند و در آن فکری کند و در خاطر ممکن گرداند و بر آن عمل کند و در ته نسیب اخلاق کوشد
و در طلب رضای حق سعی نماید و عقیده خود را از هر جهل طلاف مذمب سنت و جماعت باشد
نگاه دارد و با همه مخلوقات بخل و خوی خوشش بر برد و در همه امور حق تعالی بر خود حافظ
و بزرگان دین و مرشدان شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم هر یکی نصیحتی کردند
برفتند سعادت از آن اوست که بسج جان افزا قبول کرد پس حق ایشان بر خود باید
شناختن و در هر عملی که شروع کنند ایشان را بدعا و خیر یاد دارند پس طریق آنست که
از هر یکی ازین اخلاق ذمیه و خصصتهای ناپسندیده که از پیش رنفت کرد در خود بیاند
بدرغ آن مشغول شوند تا از خوی بد یکی خلاص یابند و توفیق از حق تقا جویند و در
سحر کمان بتفرغ و از آرزوی و خلق نیکو از حضرت باری خواهند و صحت و عافیت جمعت
طاعت و عبادت و عاقبت خیر خواهند و در حدیث آمده که حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله وسلم پیوسته این دعا فرمودی و اثرهای عظیم ازین دعا دیده اند و دعا ایست
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الصِّحَّةَ وَالْبَعْثَةَ وَالْإِمَانَةَ وَحَسْنَ الظَّنِّ بِرَبِّكَ بِأَسْمَاءِ رُوحِكَ
 بِدِينِ مُحَمَّدٍ وَعَاكِدُونَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ الْكَلِمَةُ
 أَرْزُقْنَا طَيِّبَةً عَلَى الْإِسْلَامِ وَالسُّنَّةِ وَأَجْزَلْنَا الْمَوْتَ عَلَى الْإِيمَانِ وَالسُّنَّةِ وَأَخْشَرْنَا
 فِي زَهْرَةِ الْعَالَمِينَ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ خَيْرَ خَلْقِهِ وَالْآلِ أَهْلِ
 بَيْتِهِ دَرِين زَنْدَان حَرِيصِي جَنْدِ بَاشْت كَزَان يَارَان جِدَامِي بَايَدِت جِيست
 یکی بخن دوم خشم و سیوم آزه چهارم کبر و پنجم شهوة و ناز و ششم کبر و هفتم حسد و هشتم یارت
 کزین یاران خلق پذیرفت کارت ازینجا کجسلی و یاری و کرگیری و رفیقان بزرگ نامور کبر
 تو اضع بس کرم و آنکه قناعت و کم آزاری کن و پر بندگی و در حکمت اگر چستی خود مند
 کسب زانها و با اینها به پیوند تمام شد باب دوم از کتاب بحر السعاده بعون الله تعالی و من بعد
 ازین باب اخلاص و تقوی شروع نمایند انشاء الله تعالی و الحمد لله رب العالمین
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ چون درین کتاب بحر السعاده در باب در سایر عبادت
 بیان کرده شد و بسی اسرار و حکم از قرآن و احادیث و سخنان صحابه و تابعین و اولیای محققین و سالکان
 شرح سید المریدین و خاتم النبیین و افضل السابقین و اللاحقین
 محمد شهبودار ملک کونین در چشم انبیا راقرة العین شربی تاج و تاج فرق شانان
 شنبغ زلت صاحب کنان آن شاه شکر رسالت و آن ماه مختصر حلالهت صلی الله علیه و آله وسلم
 و بارک علیه و زاده فضلا و شرفا و کرامهت لایه و علی آله و صحابه اجمعین در سبک بیان آوریم وقت
 آنست که دست در دامان اخلاص زینیم و قدم در طریق تقوی نهیم باشد که برکات انعام
 مخلصان و متقیان و متابعت آثار ایشان حق تعالی جل جلاله نظر عنایتی فرماید و بر سالکان
 بی بضاعت رحمت فرماید و از انعامس نور بخش مخلصان و عزیزان انعامس آنست که مولف
 و کاتب این کتاب را بدعا می یابند و نظر شوقی فرمایند غرض از جمع نوشتن این کتاب آنست که

صاحب دولتی نظر کند بیت آنکه خاک را بنظر کیمیا کند آیا بود کوشه جشمی با کنند
 باب یازدهم در اخلاص و تقوی بدانکه این باب مشتمل بر چهار فصل است
 در فضیلت اخلاص و تقوی که مراد از این طاعت با اخلاص است چرا که هر طاعتی که اخلاص با آن
 نبود چون جسمی بی روح بود تنی بی جسم پس امر عمل باید که نیست خود را خلص کرد و اندازد
 ریایا و سمعت و مرج غیر رضای حق تعالی باشد و توجیهی خاص بدان حضرت کند و اول این
 معنی بدانند که اخلاص ثمره تقویست و تقوی عبارت از استیضای تعالی باشد و این مردود
 ثمره معرفتست که مر جند بنده بجز ای تعالی عارفتر تقوی او بیشتر و این سه خصلتست که اصل همه
 سعادات آخرت فصل اول بدانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده وَاَمَّا اَمْرٌ وَاَلَا
 لِيُعْبَدُوا اللّٰهُ تَخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و جای دیگر فرموده اَلَا بَدْعُ الدِّينِ الْفَالِصُ مَعْنَى مَا اَمْرٌ نَكْرَدِيم
 بندگان خود را الا آنکه بندگی ما با اخلاص کنند و ما را با اخلاص بکشند که دین خالص از آن
 الله تعالی است پس باید که نظر از غیر حق فرود گیرند و عبادت خاص او را کنند و از همه شوا
 پاک گردانند تا آنرا نزد خدای تعالی قدری بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که اخلاص بریت از اسرار در دل بنده مومن بس بر کس که دوست دارد این سر در دل
 او نهد و با معاد رضی الله عنه فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که عمل با خلاص کن که اندک آن ترا
 کفایت بود و عمل وقتی پاک بود و خالص باشد که از همه کدورات ریای پاک و مظهر کرد اند
 که حضرت پاک بغیر از پاک و عمل پاک بپذیرد و اخلاص رکن عظیم است در جمیع اعمال و تقوی
 در آن نگاه باید داشت و رای بنفایت باریکست که نه هر حشمتی از اینند کویندگی از بزرگان
 دین را در خواب دیدند سوال کردند که خدای تعالی با توجه کرد گفت در آن حضرت مرا حاضر
 کردند و اعمال من عرض میگردند و میباید که با بسببی باطل کردند من سر خجالت در پیش افکنم فرمود
 ترا نزد ما یک عمل با خلاص است ترا بدان بخشیدیم گفتم آن کدام است یارب فرمود و روی
 بر سر آبی وضو میکرد و کسی از روی بگریختی و بر سر آنکشت نگاه داشتی تا پراو خشک شد و خلاص

کردی امروز ترا بدان عمل آری بخشیدم و بنضل خود ترا آفریدم و در بهشت فرود آوردند
ویدی که با خلاص او را دریافت پس اخلص آن بود که کلی عبادت خود را از نظر خلق نگاه دارد
بلکه در نظر خود نیز دنیا و در وجه آفرینش تا لگ و عاجز داند و سر موی در طاعت خود ریا
راه نهد که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که اندکی ریا شرکست و شیطان رجم درین معامله
کرد پارسایان و اهل صلاح میگردند پس بیشتر این طایفه در ورطه می افکنند که در خاطر ایشان
این داعیه پیدا میکند که مردمان معتقد باشند و معاش با مرتب دارند و چیزها از بهر ما آورند
و امثال اینها و این نیز درجه است بعضی کمتر و بعضی بیشتر اگر کفی منظر او با خلق است
این شرکست و حق تعالی فرموده وَلَا يَشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا پس هر که نظر او بر خلق است
از دیدار حق تعالی محروم است که فرموده الَّذِينَ كَفَرُوا وَ يُسْمِنُونَ الماعنون رسول
و عده گاه مرایانست یعنی عبادت بر یا کنندگان و اخلص و تقوی بان نباشد و در حدیث
آمده که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت چهار طایفه را حاضر کنند جمعی شهیدان جمعی
عالمان و بعضی مال داران و بعضی عابدان و از هر یکی سوال کنند و عبادت سر یکی را بشوی ریایی
باطل کنند گویند آنچه مقصود شما بود آن در دنیا گنفتند پس همه را بروی عرض کنند
و بدوزخ کشند و هیچ بایشان نرساند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بر امت خود
از هیچ چیز جنین نمی ترسم که از شرک کوچک گنفتند که ام است یا رسول الله فرمود
ریا اگر طاعت روز قیامت خدای تعالی فرماید مرایان را که نزدیک آنکسانی روی بر طاعت
از برای ایشان کرده اید و مزد طلب کنید که من از شریک و انبازی نیازم و در روز
قیامت ندانم که ای مرایان نابکار عذاب که در آتان ضایع و مزدتان باطل و شهادت
پس اوس رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که میکوینت
سوال کردم که سبب کرب حجت یا رسول الله فرمود می ترسم که امت من شرک آورند
نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه بلکه عبادت بر یا کنند و ابواب ریا بسیار در بی شمار است

و وعید بسیار در قرآن و حدیث در شان آن آمده پس بنده مومن باید که اخلص
گیرد و بداند که همه خلایق مامورند بعبادت حق تعالی پس حکم ام ازین رسته اند تا هر یکی
که علماء محققین گنفتند اندک این کس جان داند که حق تعالی بغیر از وی نیافریده و او را بعبادت
فرموده پس طاعتی که کند غیر حق نبیند و بیکبار روی دل از خلق بگرداند و هیچ عرضی برابر
نفس نیارد و این کاری بغایت مشکل است و جهان دقت است که فرمود صلی الله علیه و آله
و سلم مثال مورچه خورد که در شب تاریک بر سنگ سیاه رود تو فکری کنی که چشم تیز بین باید
که آزار داری بد عرض آنکه نظر از خلق بجای قطع کند و گفته اند یک نوع از ریا آنست که چون در
خلوت نماز کند بی خشوع و آرام باشد چون مردمان بیند در خشوع افزاید و در آرام درنگ کند
گویند یکی از مخلصان شبی که مردمان از مسجد بدر رفتند و او جوع گشت خواست که تا نماز
با خلاص بگذارد و بجنه در اثنای نماز او از در شنیدند بذاشت که شخصی در مسجد آمد شیطان او
او سوسه کرد که این شخص ترا در نماز دید نباید خفت پس تا صبح نماز که چون مودن چراغ
آورد سکی را دید در گوشه نشسته آن مرد طمانجه بسیار بر روی خود زد و میگفت و میگفت
که ای نفس از سک بشر شبی چنین این نماز از برای گردی و دانست که آن و سوسه نفس
و شیطان بود پس آزار شد خود کرد ایند و توبه کرد و مخلص تر شد و ایم مخالفت با نفس
و شیطان کردی و این اسباب ریایی شمار و بسیار است و نفس شیطان دو کار کند
و در ایم مردمان را از راهی بنمان چیزی در نظر میدارد چنانکه جمعی این خطر نماند اندک فوطه
بر سر نهند و جامه درویشانه در پوشند و سر در چشم کشند و ریش را بشان پهن باز کنند و شارب
از خور پیستند زیاده بر گردن و جهان اظهار کنند که زاهد تر از ما نیست بک سر تا پای
ایشان فریاد می کند که من مردی پارسایم و مکی ممت ایشان دنیا بود و تسبیح در گردن اندازند
و بدر خانه حکام گردند تا مال حرام بستانند یا از املاک ایشان چیزی بستانند پس عمری
بر یا بر بند و ظاهر صوفی نام باشند و سر موی از معنی فخر نمانند

سکی ۳

صوفی نشود صافی تا در کشته جانی بسیار سوز باید تا چشمت شود خامی و جوی دیگر در کشته
بخشینند و عبادتی کنند و جمعی کرد ایشان بر آیند و آواز ما پرودن برند که فلان کس صاحب التزم
است و چندین سالست تا حیوانی نخورده است و چیزی از کس قبول نمی کند جهت آنکه آنک
باشد اما اگر طلا بسیار باشد یا دینار اقی یا بیت مزار استانند و مدتی در میان خلق بر بار
ناکه حرکت برسد و آن همه برگ باطل کند آنچه حاصل کرده باشد بیت المال برگیرند و بر شکری
دیند تا در شوق بکار برند و این ضعیف این همه دیده و تجربه معلوم کرده و سرجه ازین قبیل است
که در بند شہوت باشند و طاعت از برای شہوت کنند و دایم عیاده حریف و تشییع خار
از بهر نام نیک کنند تا مشهور شوند آن نیز با بود و حق تعالی بر سر ایر و ضمیر مطلع است
و هیچ ذره از ذرات آسمان و زمین بر علم او پوشیده نیست و اسرار همه میدانند و خوش گشته آن
مرد حق محقق نیست **راز هم** در آرای فلک میدانند که موی بوی درک برگ میدانند
گیرم که بزرگ خلق را بفریبی با او جگنی که یک بیک میدانند پس هر کس که بدرد و طلب شکر
کرفتار شد و نفس او خزان است تا مشهور شود و جانچه که کسی او را نمی شناخت بک
بچکس نام وی نمیدانست تا که وضعی نوبت آورد و سخن چند طایعات گوید و جمعی از آن بچکان
بی معنی کردی بر آید و آن طایفه دیگرند که بیند ما اهل توحیدیم اینها همه شهرت و دریا
و در بند شهرت بنا بود که گشته اند تا با هیچ کس شوه شوی بشهرت انسانی
و در کوشه گرفتار تو در و سواسی به زبان نبود که خضر و ایاسی کس تو نشناسد و تو نشناسی
بس ترک شکر می باید کرد و اخلاص پیش می باید گرفت که این انگشت نایبی که خلایق در پی
آن افتاده اند تا لب کور با بد بعد تعب و وبال آن چون بود رسد به اندک بهره در کار
بوده که در حدیث صحیح آمده که آنکس که در میان خلق انگشت نایب شد بی کار او را گشته
این عقوبت از آن دنیا است تا در آخرت چون بود و شهرت در همه اوقات بدست
خصوص درین وقت که خلایق عظیم بخورد در مانده اند از جهت معاش تنگ لاجرم بیشتر

شکره و

خلایق سراز که بیان ریا بدی کنند و محققان مخلص خشن گشته اند که هر مقدار طاعات که
تعلق با خست میدارد و هر قدر غرض دنیوی که بدان چشم دارند البته بر یا آلوده شود پس طریقت
آنست که کلی نظر از غیر حق فرود گیرند که حق تعالی بر اسرار و ضمیر جمیع اشیا مطلع و داناست
و جان علم او محیط است بر همه کائنات که رک جان پشته ضعیفی چند پس سی باید عمل
خود را خالص کرد و آنکه در آن روز که ایس سو کند خورد که من بندگانی ترا که گمراه گمراهان مخلص
پس ازین استغنا معلوم میشود که با مخلصان دستی ندارد پس سی در اخلاص باید کرد و آنکه فرمود
مخلصان ز خطر عظیم اندازانست که راه اخلاص نجابت باریکت گویند مصور عمارت
عید چون وفات کرد یکی از اولیا او را در خواب دید که بر تختی نشسته بود در
سوال کرد که بسبب آن طاعتها بدین منزل رسیده گفت نه نمازی که میکردم
در نماز کرده بودم قبول نکردند گفت از بهر جهت شبی در مسجد بودم و نماز میکردم
و غصه در گذار بودم من تخم می کردم تا او بداند که سوز در مسجد نماز هر ار کردند گفت
مگر از برای حج است گفت جمل حج پیاده کرده بودم بیک نوبت خاری در پایم رفت
و بنا لیدم آنرا نیز قبول نکردند گفت مگر بدان عزانا که کردی گفت نه آن نیز قبول
نکردند فرمود روزی در اولم بگفته است که عجب دلیری کردم در راه خدای تعالی
گفتم پس این منزلت بجز یافتی گفت چون گفتم دیدم که طاعات با ادبی نیا
بسیج بر آمد سر خجالت در پیش افکندم پس مرا درین درجات فرود آورد سوال کردم چون
مفضلتت یارب استگاری من در چه بود فرمود روزی غلط میکنی و در دعا کنی
آئی بر من و جلیبان من رحمت فرمای بنده مخلص آن میان بود گفت آمین ترا و جلیبان
را در کار آمین آن بنده مخلص کردیم راه اخلاص چنین باریکت دسی می باید کرد که عمل
خود خالص کرد و آنکه خلفا را شدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تفسیر استقامت
با اخلاص در عمل کرده اند پس در همه احوال حق تعالی را بر خود حاضر دانند و از ریا اجترانمایند

زی

که دانایی خدای تعالی را کفایت حاجت بعلم دیگری نیست که اگر بزبان نیز باز گویم
مم ریابو اگر راست گوید و اگر دروغ گوید آن بدتر باشد پس صدق و اخلاص نزد خدای تعالی
قدری دارد و در آخرت نافع باشد و گفته اند بلیت طاعت آن نیست که بر خاک نمی پشانی
صدق پیش آنکه اخلاص پیشانی نیست پس یکی نظر از حرمت داشتن و مسامحت کردن
خلایق فرود گیرد یکبار و از شادی نفس نشاط او نیز حذر کند که من این عبادت بهمان کردم
یا میکنم و اگر بی اختیار روی چیزی ظاهر شود شادی نکند بلکه شادی او بفضل و کرم حق تعالی
باشد که این سه مقصود کنه که از من صادر شد حق تعالی بر من سز کرد و یکی ظاهر نکرد و این
طاعت شکسته بسته من ظاهر کرد پس در اخلاص فریاد و دیگر آنرا نیز بطاعت و اخلاص
دارد و ستایش خلق را کاره باشد و ایم بزرگ و شکر خدای تعالی مشغول بود که دوستی طاعت
خود در دل من نهاده که فرموده در قرآن مجید قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا سوا
غيره من جملة نعم الله تعالى عليهم انهم كانوا مسلمين بفضل خدای فرحناک باید بود نه بطاعت خود بلکه سمت به او داد
که دیگران اقسه ابوی کنند پس بفضل خدای فرحناک باید بود و سعادت ابد رسند
اما بشرط آنکه مدح و ذم پیش او یکسان بود تا مخلص بود و این وقتی بدانند که بر دقایق علوم
واقف شود و آفات بدانند که اگر جاهل بود او را ازین واقعه دست دهد و ندانند ازین
بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دور کعبت نماز که از سر علم کنند بهتر است
از عبادت سالها که از سر نادان کنند و بدان مغرور باشند پس بر عمل کنند فرض باشد
که اخلاص از ریاء بدانند که تا عبادتش پاک و مطهر باشد از ریاء و سمیت و راسته گردانند
بصدق و اخلاص تقوی که این سه فصل دیگر در فضیلت تقوی خواهد بود فصل اول در
در بیان تقوی و در جاست تا ختم کار که بر تقوی بود انشاء الله بعد آنکه حق تعالی از اول قرآن
تا آخر بند که از تقوی فرموده چنانچه در اول سوره البقره فرمود الله الذک الکتاب لا ریب فیہ
هدی للمتقین در معنی آلم منسبان چند قول گفته اند بعضی بر آنند که این سریت که میجس از اندال الله

تعالی و بعضی بر آنند که نام سورتست و جمعی بر آنند که نام قرآن است و بعضی بر آنند که نامی از انبیا
خداست یعنی ان الله واعلم اری یعنی منم محبوب و سرای پرستش و دانایم بر ذرات کائنات
و هیچ از نظر من غایب نیست دیگر گفته اند الف اشارتست بذات احدیت و لام اشارتست
بجبرئیل و میم اشارتست بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و جمعی گفته اند سر حرفی ابتدای نامی از انبیا
خداست الف ابتدای احد و لام بطرف و میم معان و چند قول دیگر گفته اند اما اختیار صاحب
کشف آنست که ایضا و قرع عصاست یعنی فضیلتی عرب این سه حرف بشنوند
پیدا و میشوند و گوش و آگندند که از عجب این چه خواهد بود چون بشنوند ذلک الکتاب
نیک متوجه شوند پس بدانند که کتاب قرآن در آن هیچ شک نیست و در منهای متقیانست
اینست اقوال مفسران و الله اعلم بس معلوم شد که اول هدایت می باید دیگر تقوی بعد از آن نماز
و روزه و زکوة و یقین بر آخرت و این همه ایمان بعیب است و آنچه روزی شاکرده اند
نعمه کنند که هر کس این امور بجای آورده او راه بافت از پروردگارش نماند و اینها
پس هیچ لباس بر اهل ایمان بهتر از تقوی نیست و عاقبت نیک از آن متقیانست که
و العاقبة للمتقین و کرامین ترین خلق نزد خدای تعالی متقیانند که این اگر کم عند الله العظیم و جتنا
جای متقیانست که فرموده و لنعم دار المتقین جات عدن لس مرینده که خیر و سعادت
جاوید بر خویسته اند او را بر راه تقوی ثابت گردانند و هیچ پنا جبری از تقوی زهمیده
و با صبر عالمیان و بهتر آدمیان علیه الصلوة والسلام همین خطاب فرموده که یا ایها البشیر اتقوا
و با همه مردمان فرموده بترسید از پروردگار خود که یا ایها الناس اتقوا ربکم و معنی تقوی
ترس خدای تعالی است و تا تقوی نبود ترک نماز نمائی نکند و بفرموده تا گردن نهند پس اصل کار
تقوی باشد و آن نیز بکند درجه است بعضی پیشتر بود چون انبیا علمهم الصلوة والسلام
و اوین و سر یکی را مرتبه باشد و ملائکه مقربین علیهم السلام که در شان ایشان فرموده لا یعصون
ما امرهم و یعملون ما یؤمرون و همیشه ترسان و لرزانند از سبب و عظمت و جلال حق

و انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام با وجود آنکه معصومانند بک واجب العصمت اند ترس ایشان
بیشتر است چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شنبها برخواستی و جندان نماز بگزاری
که پایی مبارکش آس کردی و جندان بگریستی که سجده گاه کل کردی تا حق تعالی فرمود طه
ما ازلنا علیک القرآن لتشقی الامم الذکرة لمن بخشی امی ایاه شب جواره این فرمودند تا
قرآن نه برای آنست که این همه بر جان خود نهدی بلکه تا پند دمی بندگان تا برسد از حضرت
و عایشه صدیقه رضی الله عنهما میگوید شبی در خواب در آنم و آنحضرت در خواب
ندیدم بس بدست جبره را احتیاط میکردم دستم بر پای مبارک وی آمد و در سجده بود و
می گریست گفتم یا رسول الله حق تعالی گمان و آخر ترا آمرزیده این همه ترس از برای چیست فرمود
ای عایشه چنین است که تو میگویی نه شکر این نعمت بیاوردی و ابراهیم خلیل الله را
علیه الصلوٰۃ والسلام جوش دل او از یک میل راه شنیدندی تفسیر
که ابراهیم ملعون شد و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام با هم ملائکه میگریستند حق تعالی فرمود
این گریه شما از بهر چیست گفتند یا رب از مکر تو ایمن نیستیم فرمود همچنین باشید و قطعاً
ایمن باشید و روایت کرده اند که چون دوزخ را بیا فریدیم فریشتگان پنداشتند
که از برای ایشانست بر یکبار بگریه در آمدند و چون آدمی را بیا فریدیم خاموش شدند
و انستند که از برای ایشان نیست و فرموده سید الفقراء صلی الله علیه و آله وسلم که هر وقت
که جبرئیل علیه السلام بیامدی لرزه بر اعضای وی بیدمی از ترس خدای تعالی سوال کردم که
میکائیل علیه السلام چه امر گزینند گفت تا آتش دوزخ بیا فریدندی نخندید از ترس خدای
خدای تعالی فرمود و او علیه الصلوٰۃ والسلام جبل روز در یک سجده بود و میگریست چنانکه از آب
جشم او کبابه برست گفت بار خدایا خطای من بر کف من نویسن تا همیشه در آن نگویم و گریه کنم
تا جندان بگریست که آب چشمش مانند خطاب آمد که مگر گناه فراموش کردی بس هر روزی
روزی معین بودی و سخت روز جزای خوردی و پیش زمان زشتی و در صحرا ای بس سردی و خلایق

چون م

انجام شد ندی بس ابتدا بجد خدای کردی بعد از آن وصف بهشت بفرمودی دیگر از
صابت دوزخ سخن بفرمودی بس گناه خود یاد آوردی و بنیاد گریه کردی و ترس بر آستی
بر مردمان دست دادی که جندین خلایق بگردندی سلیمان علیه الصلوٰۃ والسلام بیامدی گفتی
ای پدر بزرگوار است که بسیار خلایق بگردند بس مگر خنابزه خود بر گرفتندی و بر نشندی
و آدم علیه الصلوٰۃ والسلام چون بزمین آمد قوی آنست که سیصد سال میگریست از
ترس خدای تعالی و نوح علیه السلام همیشه از ترس خدای تعالی گریه کردی و یحیی بن زکریا علیهما
الصلوٰۃ والسلام جان نظر جلای یافتند بود که در طفولیت آن ترس بر دل مبارک او غالب بود
که دایم در بیت المقدس طاعت کردی و گریستی اگر طفلان او را گنجدی بیاتابازی کنیم
گفتی ما را نه از بهر بازی آفریده اند چون بازده ساله شد از میان خلق بدر رفت و در کوه
و صحرا می گشت و گریه میکرد و زکریا علیه السلام روزی بوی رسید و جندان گریسته
بود که دوش در روی او پیدا شده بود و پاره نمد بر روی خود نهاده بود او را بجان زد
مادرش گفت ای جان مادر این دوزخ نه خاص از برای تو آفریده اند و تو خود گناه نکرده
این همه ترس از چیست بالشی بنهاد تا زمانی سر بند زمانی سر بنهاد تا که نگره بزد و بر جبت
مادرش گفت آخر ترا چه رسید گفت الهام حق رسید که ای یحیی سگرات
مرک و احوال قیامت و خوف دوزخ باز بس پشت انداختی ایمن خفتندی
بس دایم طاعت کردی و گریه کردی تو فسکر کی کن که یحیی معصوم که گناه نکرد و در دلش
نکندشت در ترس و تقوی چنین بوده و اعجاب ازین عظمت ما مادر روز قیامت که خلق
اولین و آخرین از عاقبت خجالت و دهشت در عرق خود غرق باشند و بسجس با مجال سخن
نباشد حق تعالی فرماید یا محمد امروز روز بازاری است بخواه تا بدیم بس حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم در شب عرش مجید سجده نهد و گوید یا رب امتی بس در شغلت
گشاده شود و اهل ایمان نجات یابند تا صدی که فقیران در فرسند در میان خلایق اگر

اگر کسی در دنیا توبه با ایشان داده باشند شفاعت ایشان کنند و با خود بهشت برند
و هر کس که دولت شفاعت یافت و از حوض کوثر شربتی خورد جان فوقی بیابد که
چون برق خاطف بر صراط بگذرد چنانکه از آتش محبت ایشان دوزخ فرود شود
گوید بگذرای مومن که نور تو نار حرا بگشت و این صراط پیمت بر روی دوزخ کشیده
سه هزار ساله راه از صوی بار بکتر و از شمشیر تیزتر و آن مثال پیل محلی است در راه بهشت
تا هر کس که این ایمان و تقوی خود بران غرض کند بقدر ایمان گذار کند و بر پشانی اهل ایمان
چون گذار کند بخطی از نور نوشته باشد بسم الله و بر روی راست الرحمن و بر روی
دیگر الرحیم و چون قدم بر صراط نهاد بگوید بسم الله هزار سال گذشته باشد چون بگوید
الرحمن هزار سال دیگر رفته باشد چون بگوید الرحیم از صراط سلامت گذشته باشد
باشد و بعضی بر صراط چون برق بگذرند و جندی چون باد و بعضی چون آب تیز رود
و جمعی چون بیاده خوش رو و گرفتاران محبت دنیا افتان و خیزان آردند و عاصیان
و منافقان و کافران بینی که چون باران در دوزخ ریزند و تقاوتها نسبت ایمان کامل
و ناقص بود تا بعضی از بیش آتش دوزخ پاک شوند پس سعی باید کرد که ایمان را از
ظلمت شرک و عصیان نگاه دارند و راه تقوی پیش گیرند و خدمت دوستان حق
تعالی کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر ادر بهشت بروند و
رمیصا زن ابی طلحه را دیدم که بر کتبی نشسته بود از وی پرسیدم که این کرامت بچه
یا فتی گفت بدان خدمتی که در روز خندق از ان تو و یاران تو کردم جزای آنست
که یافته ام و این غزای اجزای بوده و بسیار معجزات در آن غزوا واقع شده و در
عظیم بر دل صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مستولی بوده و مسلمانان بنیایت خوفناک
بودند و درین باب این قصه بس مناسب و نیکوست قصه اجزای
محمد بن اسحق رحمه الله علیه در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده که در

سال پنجم از هجرت جمعی از یهود بنی النظیر و غیر ایشان اتفاق کردند و جماعتی بزرگان
یهود از پیش و ستادند بیامدند و گفتند شما این تحمل از محمد هر چه میکنید او دعوی پیغمبری
میکنند و مصدق آن نمیدانیم و شما اهل کتاب اید شما بگوئید که ما بر حقیم یا آن یهودان
بوجبت گفتند شما بر حقید و ما آمده ایم تا با شما اتفاق کنیم و او را بر اندازیم و مدینه را
خراب کنیم مشرکان چون این سخن بشنیدند بغایت خرم شدند گفتند اگر راست
میگوید با ما موافقت کنید و بتان ما را سجده کنید آن بد بختان که اسبیه روی
با وجود آنکه نبوت او یقین میدادند انچه از عایت حد سجده بتان بگردند و با ایشان
هم سوگو کنند و بهمه قبایل عرب گذر کردند و با همه کفار عهد بستند و کار ساز
کردند و روی مدینه آوردند یهودی باز آمد و همه یهودان را خبر کردند و بکار سازی مشغول
شدند و پیش بنی فریضه رفتند که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عهدی
کرده بودند و جندان مبالغه کردند که ایشان نیز عهد شکستند چون این خبر تا بدان
حضرت رسانیدند همه صحابه را جمع فرمود که بدانید که چه باتریش می شده اند و روی با
نهادند فکری درین باب بکنند که گفتند تا ما جان در بدن داریم شمشیر بر فرق دشمنان
میزنیم سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در ملکها جهت دفع لشکر خندق کرد
شد تا می کنند بفرمای تا کرد مدینه را خندق بکنیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
این رای پسندید و بدست مبارک خود طرح خندق کشید و در جبل کز برده صحابه
بخش کرد و از سر جبهه و جبهه در کار آمدند چنانچه بدست مبارک کار میکرد و خاک می کشیدند
و در آن جفر خندق بسی معجزات ظاهر شد از جمله جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
گفت در میان خندق بسنگی رسیدیم چندان که کلنگ بدان می زدیم یکدیگر از آن جدا
نشدند خبر آن بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برودند و پاره آب چینی بران بخوانند
و بران سنگ ریخته چون موم نرم شد معجز دوم آنکه عبد الله زو آخه اندک خرمایی بدو

محمد بن اسحق

نیکیه

داود تا عبد الله از ابجاست بکار برد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آنجا
بود فرمود پیش من آورید جنان بود که مرد و مشت پنجم بر شد روی مبارک
بمذاحت و یکی را گفت مذاکن اهل خندق را بس جمع شدند و همه از آن خرابی شدند
و همچنان جنان خراب بود که در روی رد اینجک بجز سیوم آنکه در جز خندق قوت در بدید
بنایت تنگ بود و یاران که سنگی عظیم می کشیدند و آن کار سخت میکردند جابر گفت در خانه
من بزغاله بود و جن در ظل جو آنرا آورد که دم و بزغاله را بکشم و زن را گفتم آنرا طبع کن
و نارا بپز که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با دوتین خورام آوردن بیاید و این
مشورت با آن حضرت بگرد و قبول فرمود پس مذاکره اهل خندق را که بجانه جابر بن عبد الله
آید و طعام بخورید جابر با خود گفت انما الله دیدی که بگردی این طعام دو کس باشد یا سه کس
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نظری کرد و یاران خود را جنان حسنه و خاک آلود
لس این دعا مکر بار خدا یا نیست عیش الایعیش آفت بیامرز و رحمت کن بر انصار و مهاجر
و در صحیح بخاری این دعا به عبارت آورده پس از عقب جابن عبد الله رفت و نظری
در آن دید که در سر خیر برد است و بادی بر آن دید فرمود جمعی زانرا بستان تا مان بپز
و مع تصرف در آن دیکر بکنند در آخر روز صحابه رضی الله عنهم خسته و کمرسته روی بجانه
وی آوردند پس دست مبارک خود آن طعام را می کشید و ده می نشست و می
می خوردند و می رفتند تا مجموع صحابه از آن خوان معجزه بخوردند و هنوز آن گوشت
میجو شید و خیر می بخشید معجزه چهارم آنکه سلمان رضی الله علیه روایت میکنند که در خندق
کار میکردیم و سنگی بعظمت پیش ما آمد و م جنده که ضربت بدان میزدیم فایده نمیکرد حال
با آن حضرت عرضه کردیم و کلنگ از ما بپست و بران سنگ زد بر تی بجست که نور آفتاب
باز پوشید و دم باز که بزدهمان نور ظاهر شد فرمود الله اکبر سیوم چون بزده نوری
دیگر بر آمد دیگر فرمود الله اکبر بس آن سنگ خرد شد گفتم یا رسول الله این سه نور چه بود

و تکبیر در سر یکی گفتن از هر چه بود فرمود تو آزادیدی گفتم یکی فرمود در روشنایی اول قصر ما
بن نمودند و در دوم ملک شام بمن نمودند و در سیوم ملک کسری را بمن نمودند و در ششم
که همه سخن خواهد بود و از آن امت من و درین چند معجزه بود اگر لشکر کنی در زمان امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه اینها همه سخن من شود چون خندق تمام کردند و فرود آمدند و بیست و
پنج روز برابر یکدیگر بنشینند مرد لشکر و میج جنگ بغیر از تیری و سنگی که می انداختند روزی
عز عتبه بن کلاب را از دلیران کنی ر بود با جنان در خندق جهاندند امیر المؤمنین علی رضی الله
برابر او رفته و جنگ کردند و عمر عبود را بکشتند و باقی بگریختند اما در مدینه قحطی و فزنی
عظیم بود و منافقان سخنان می گفتند و صحابه رضی الله عنهم از آن غناک می شدند تا گاه
سبب الاسباب سببی بخاست در اول شب و نعیم بن مسعود که از یهود و بنی عطفان بود
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمان شد گفت یا رسول الله چه دانی از
اسلام من خبر ندارند شاید که در میان این قوم سخنی که بگویم تفرقه در میان ایشان نماند
فرمود شاید که در جنگ جملتها باید کرد که نظربت طغنه یرو و ابر طریق که توانی این لشکر را
از هم بکسب سلمان نعیم بن مسعود همان شب از مدینه بیرون آمد و پیش یهود بنی قریظه
رفت گفت شما میدانید که سالهاست تا من بشاد دوستی دارم ایشان گنشته بچنین است
گفت بدانید که این لشکر از بهر نام و ناموس آمده اند از برای خود اگر محمد را بکشند
در میان عرب سرفرازی کنند و اگر محمد ایشان را بکشند زود بشه خود رو و نذ و شمارا به محمد
و لشکر او را بکشند و شاعمه شکسته آید آخوشگری در کار خود بکنند گنشته راست میکوی
طریق ما چه بود گفت پیش فریش بنی نسیبه و بنی النظیره اگر میخواهید که ما از قلعه فرود آییم
و با شما موافقت کنیم در جنگ با محمد جمعی از بزرگان شما بنوا پیش ما فرستید تا در قلعه خود
بنشینیم و ما با لشکر جنگ مشغول شویم ایشان جهت اینها که پیش شما باشند بجان
بکشند و زود بگریزند که گنشته راست گفتمی ما فرود پیش ایشان فرستیم و نواطلب

کینم هم در آن شب پیش بزرگان قریش آمد گفت من سخنی معلوم کرده ام شاید که بگویم بشرط
آنکه بغیر از شاکسی دیگر از اندک گفت یهود پشیمان شده اند که عهد محشر شکسته اند میخواستند
که جمعی بزرگان شماستند بسبیل نوا و پیش محشر نشسته تا همه را گردان بزنند تا کار
خود بسامان باز آورند و با اتفاق بر شما زنند و همه شما صل کرد اند و همه جهودان از
کار خود پشیمان شده اند با مداد پیش نبی النضر رفت و سخنی چندم ازین جنس گفت
قریش درین فکر بودند که اول با مداد دو کس از بنی قریظه پیش ابوسنیان آمدند و همه
قریش جمع آمدند گفتند تا یکی اینجا باشیم شما از غلوهما فرود آید تا با اتفاق جنگ کنیم آن
دو کس در جواب ابوسنیان گفتند که وقتی ما بیاییم که جمعی از بزرگان شما بدست ما رسید
تا در قلعه خود آن زمان ما بیاییم و جنگ کنیم ایشان نظر میکرد میکردند گفتند سخن نیکم راست
شد گفتند ما یک طفل شما ندیم ایشان باز بس بردند اختلافی در میان قبایل پیدا شد
که پدر از فرزند این نبود چون شب در آمد حق تعالی بادی و صاعقه بفرستاد که خیمهها
ایشان برمی کند و دیکهای ایشان سرنگون میکرد و همه شتران و اسبان و سرایان کوهی
و غباری بکرفت که قطعا یکدیگر را نمی دیدند بس سر قومی بهزیمت برای برفتند
و همه رحمت و قماش و مرکب و سلاح را که در دوز بکریختند حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم مرخصه که بانک میزد که گیت که برود و چیزی جز از ان لشکر بیاورد و بهزیمت
مصاحب من باشد بجز جواب نداد و برخواست بس حدیقه را آواز کرد گفت بسیک
یا رسول الله فرمود بیا چون بیامد دست مبارک در همه وجود بالید گفت جان
شد که گویا در حای رستم فرمود برو و چیزی ازین لشکر بیاورد و هیچ کاری دیگر کن
چون برنت ابوسنیان را دید پیش آتشی ایستاده و خود را گرم میکرد تا لشکر بیا
بروند حدیقه تیری در کمان نهاد که بر شکم ابوسنیان زنند و وصیت پیغمبرش یاد آمد و
درین دو مجزه بود یکی دست در حدیقه مالید و او را سر ما نبود دیگر آنکه فرمود زیتهار کاری

دیگر کنی و خدای تعالی تقدیر اسلام ابوسنیان کرده بس باز آمد و خبر آورد روز دیگر چند
نعت و غنیمت در مدینه آوردند و دشمنان به بهزیمت رفته و بسیار شتران و اسبان
در دست صحابه آمد اما مرکز ترسی و خونی بر صحابه دست نداده بود لاجرم از عقب غم جان
فرخی جین روی نمود ازینست که فرموده این مع العزیز لیرا بدین رتس صحابه و برتس
کنار بناست این فصل این قصه آوردیم اما در حدیث درست آمده که در آدمی دو خوف
جمع نشود یعنی اگر در دنیا ترسان باشد در عقبی ایمن بود و شادان زید در آخرت او را پوی
خوفنا خواهد بود و در حدیث است که در روز قیامت نامه عمل بدست بنده دهد چون
مطالعه کند نظرش بر کنای افتد که بید و احترام من همیشه از تویی ترسیدم حق تعالی فرماید
ترا بدین رتس و خوف بخشیدم پس او را به بهشت اعلی فرود آورد فصل سیوم
چون در فصل سابق بیان ترسی بعضی از انبیا علیهم الصلوه والسلام درین فصل بیان ترس
و تقوی بعضی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیان کنیم حق تعالی جل جلاله در قرآن فرمود
این اگر تکلم عند الله اقلیکم منسرا برانند که اگر چه حکم عام دارد اما خاص در شا امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرود آمده که بید روزی قدری شیر نوشید بعد از آن معلوم فرمود
که در آن شبته بوده آزار دگر در دوزندگان مبالند که در که حشش از کاسه سر بیرون آید از غایت
و همیشه سنگی در دهن داشتی تا سخن با احتیاط بگوید روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از هابت قیامت سخنی چند میفرمود از جمله این بود که چون خلایق را حشر کنند بعضی شنید
روی باشند و بعضی سیاه روی و همه انبیا بر انوی حیرت در افتاده باشند و مسلم گویند
و اصحاب همه از خوف گریان و مالان بودند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه میگفت
ای کاشکی که من کی می بودی و حیوانی بخوردی و جان ترسی در عیبی بردل ایشان مستولی
شده بود که چون از آن مجلس بر رفتند و تن با هم اتفاق کردند و بجای عثمان بن مظعون
رضی الله عنه رفتند و چون مصیبت زدگان برابر نم نشدند و از ترس خدای تعالی گریه می

از آنجا یکی امیر المؤمنین امیر مومنان بود و یکی امیر المؤمنین غیر و امیر المؤمنین علی عثمان
و عمار بن یاسر و عثمان بن مظعون و صحیح تن دیگر از بزرگان صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
سرس عهد کردند و سوگند خوردند که بجای ازین لذات جهان درگذرند و از طعامهای لذیذ مکرر
نخورند مثل گوشت و عسل و نان گندم و آنچه معلق بخت دنیا داشته بر خود ام کرده اند
که در بیعت عمر نخوردند و از لباس بلباس گندم بر بند و از زنان دوری جویند پس
سرون آوردند در حال وحی آمد که جمعی عهدی چنین کردند و جز آیه درین باب فرود آمد
س خود بدر خانه عثمان بن مظعون رفت در غایت غضب و بازن عثمان گفت در خانه شما
جمعی عهدی چنین کرده اند زن گفت یا رسول الله اگر عثمان باشا کنست راست است گفت
حق تمام خواهد بود و باز بیسجد آمد و سرده را طلب کرد و عظیم در خشم بود و این آیات برایشان
نخوردند یا ایها الذین آمنوا لا تجزوا طیبات ما جعل الله لکم و لا لتعتوا و ان الله لا
یحیب المعتدین کلّموا زکّکم الله طیباً و اتقوا الله الذی انتم به صومنون یعنی
حرام مکنید بر خود نعمتای پاک حلال که خدای تعالی بر شما حلال کرده و از حد بدر مبرید که بهرستی
که حق تعالی دوست نمی دارد کسانی که از حد بدر بر نمانند پس بخورید آنچه روزی کرده ایم
از حلال پاک و از خدای برتر سید باشد که شما از مومنان باشید بعد از آن فرمودی ای
یا ران من این نعمتای پاک حلال بخورید که من بخورم و قتی که می خورم از لباس نجس نجس
میدهدی پوشم و با زبان صحت میدارم و من بتقوی اولیترم از شما بتقوی خسته نمان
و در همه احوال متابعت من کنید و خلاف طریقه من مورزید و دست از سنت من برد
تا رسکار شوید و هر کس که رغبت بگرداند از سبتهای من او از من نیست و البته
گمراه شود چون این نصیحتها فرمود گشتند یا رسول الله با این سوگند که خورده ایم حکیم
زمانی خاموش شد در حال آنکه وحی بر چنین مبارک آنحضرت ظاهر شد پس آیه کفارت
سوگند بر خواند که لا یواجدکم الله یا لکفرنی ایما حکم و لکن یواجدکم بما عقدتم الایمان

فکنا

فکنا ریه اطعام عشرة سناتین من اوسط ما تطعمون ایلیکم او کسواکم او محرر رقیبه مؤمن
فمن لم یجد فصیام ثلثه ایام ذلک کفارة ایما حکم اذا خلعتکم و احفظوا ایما حکم لکم
یعنی الله لکم ایامیه لکمکم شکر ذلک بس حکم کفارت فرمود که یا بنده آزاد گشته یا ده
مسکین را طعام دهند و یا ده تن را جامه دهند و اگر ازین سرس عاجز باشند سه روز روز
بدر اند این بود کفارت سوگند فرمود و اتقوا الله یعنی از خدای برتر سید سوگند بخور
خوردید و مال مسلمانان برید این کفارت از آن سوگندی است که گردن آن اولی بود از
نا کردن و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر اهل تقوی بوده اند چنانکه بعد از وفات امیر المؤمنین
امیر مومنان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه زن او را در نکاح آورد و پیوسته احوال او می پرسید
تا بداند که فضیلت او از کی بود پس امیر المؤمنین عمر گفتی ما بین طاعت بجای آوردیم زن او
گفت او را یک چیز بود که در توفیق مرشد چون از او را در شب فارغ شب شدی
سر در حیب فرودی تا زمانی نیک دیر بس بر آوردی و آبی بزدی و دوی از من
دوی بدر آمدی بوی جگر سوخته او بشنود می امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بگریست و دست
و بر سر میزد و می گفت هجینا لک یا ابابکر عمر از کی این حاصل گشته پس او را بتین حاصل شد که
فضیلت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه نزد خدای تعالی ازین آتش محنت بود
اگر چه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فضیلتی او بسی معلوم است و از حضرت رسالت صلی
علیه و آله وسلم شنیده بود کسی هیچ فیضی و علمی نبود که خدای تعالی بر دل من فرود آورد الا آنکه
در سینه امیر المؤمنین ابو بکر ریختم ازین برزگتر مقامی که با شما اهل سعادت
او را دوست دارند و ما را با اهل شقاوت چه کار تعلیقت که تعبیه رضی الله
عنه که از متعبیان صحابه بود و با یکی از انصار برادری داشت روزی بمصلحتی بخانه او رفت
نظرش بر زن او افتاد و تنسوی طاقت نیار و قصد کرد که دست وی بگیرد زن
ایشق الله بر سر از خدای بر تعبیه دست داد که بی خود از مدینه بدر رفت و در کوه می

فکنا

و توبه میکرد و میگوییست تا جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله تعبیرا طلب کن و اورا
ده که حق تعالی گناه وی عفو فرمود پس امیرالمومنین علی و سلمان رضی الله عنهما بطلب او فرستاد
و اورا بیادردنگ و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نماز خفتن بود ایشان نیز تکبیر
بشدند و این آیه میخواند که کثرونا لظنم ثم کثرونا عین الیقین ثم کثرونا لظن یومیز عن
الشیم شجره نوره بز و سیفا و روح تسلیم کرد بر بالین وی آمد و آب از دیده مبارک جاری
و صحابه هم میگوییست دخترکی داشت در سن شش سالگی بیاید و بر خود راه ده دید خود را
بر روی افکنده فرعی در میان صحابه افتاد و آنحضرت دل آن یتیم بازی جست و می فرمود من
بر تو باشم و عایشه صدیقه رضی الله عنها مادر تو باشد و فاطمه زهرا رضی الله عنها و عن زویها
خوام تو باشد گفت نزار جان من و مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله بس آن طفل را
خشنود فرمود و بخاند فرستاد و تعبیر رضی الله عنه هم در آن شب بجاگ سپرد و بسی کرامت
در شان او فرمود گفت اورا گناه اندک بود اما ترس او بسیار بود و در نقل درست آمده که
شبیه حسین علی علیه السلام کعبه را خالی دید آنرا غنیمتی دانست و طواف کعبه میکرد چون از طواف
خارج شد در پای طمزم شخصی دید که در سجود بود و صبر کرد و تا سر از سجود برداشت بر بزرگوار
خود را دید که گریه می کرد و در قدم او افتاد گفت یا امیرالمومنین حق تعالی بزبان رسول خود ترا
بشارت بهشت فرموده این همه ترس و زاری از بهر چیست آن شوای مستقیان امیرالمومنین
علی فرمود ای فرزند عزیز من از حق تعالی ترسم و استغنائی حق پیش از آنست که تو تصور
کرده انبیا علیهم الصلوٰة والسلام از عاقبت خود این اندام باقی را جای خوف است ای جان
تا خود را در بهشت نبرینی از مکر خدای ایمن مباش پس سرود در آن مقام شریف روی بیکدیگر
کردند تا صبح صادق میگوییستند آخر فسکوی بکن که کسی در نم عمر یک طرفه العین در گناه
نبوده شب بلاسی پوشیده و بر در کعبه جنین میگوییستند از ترس خدای خویش با درین غفلت
خوشش ایمن بدینا مشغولیم کویا ما را براتی مشکلی داده اند کسی دیگر را نداده اند بر آه پستی

بشارت

باید که در روزی چند نوبت بگویند استغفر الله العظیم و التوب الیه یا عاف الذنوب ارحم
بفضلک یا کریم فعلت که امیرالمومنین علی رضی الله عنه دیده اند که در چهار دیواری
با خویش تن میگفت بج ترا امیرالمومنین میخوانند و الله که تا خدای تعالی نیز میزی و از وی
نترسی عتوبت او ترا ساخته بود و گرفتار شوی و علامت نفس خرد کردی در اینجا گویند
علوه بن قیس رضی الله عنه نفس خود را در بوته ریاضت می گذاشت گفتند تا چند عذاب
نفس خود کنی گفت از آنکه او را دست میدارم باشد که او را از دوزخ برانم کشند این همه
بر تو ننهادند که گفت من آنچه تو انم بکنم تا روز قیامت مگر حسرت کمتر بود یکی از صحابه
امیرالمومنین علی را رضی الله عنه دیدم در نخلستان استاد بود و گریه میکرد گفتم جو امیکریستی
روز قیامت می یاد آمد از مولود مشت آن میگویی و یکی از صحابه روایت میکند که در شهر کوفه ملازم
امیرالمومنین علی رضی الله عنه بودم در زمان خلافت چون نماز شام بگذاردی یکی از ملازمان
انسانی سر بر کرده پیش وی نهادی سر آن بکشت دی و شستی پست جو بیارودی و بآب
حل کردی و بخوردی یعنی بدان افطار فرمودی گفتم یا امیرالمومنین این همه نعمتهای لذیذ در آن
مست شما بدین قناعت میکنند فرمود این جزو که درین انبانت کسب کرده ام و از حلال
حاصل کرده ام و باقی نعمتهای شکر نیست و باطن جای معرفت و ذکر عذایست روان بود
که بطعام حرام آلوده شود و اگر از تقوی آن بزرگوار نویسم چندین کتاب باید جو که
احوال آخرت بروی مکاشف بود ازینست که فرموده لو کشف الغطاء ما ازادت
یعنی یعنی اگر این حجاب از میان بر خیزد یقین من سر مویی زیادت نشود و فرمود که اگر
یک قطره خمر در دریایی ریزد و آن دریا خشک شود و گیاه از آنجا برود و کوهستانی
آن گیاه بخورد من کوشش آن کوهستان خردم روا بود که جمعی فاسقان دروغ گوی که
خمر خورند و لواط و زنا کنند و جور و ستم بر مسلمانان کنند گویند تا شیعه علی ایمن او را
دوست میداریم ز می دعوی بی معنی بیست قیامت کسی را یعنی اندر بهشت

که معنی طلب کرد و دعوی بهشت دوست و موالی و محب امیر المؤمنین علی آنکس بود
 که در تقوی و علم و عمل و علم متابعت او کند و ایم در تخص احوال و اقوال وی بود که چگونه بر
 متابعت سنت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قیام نموده پس در آن طاعتها متابعت او
 کند که در او کفایت او از سر تحقیق بود و هر که خواهد که در روی او شرمسار نشود باید که در علم
 و تقوی و علم و فتوی و کرم و سخاوت کوشد **بیت**
 در کرم کوش و سخا و لطف در راه خدای تا رفیق حیدر کرار گرداند ترا و نیک بداند خا
 او به کرم و سخاوت و حیاء و شوق بوده و یک ذره کبر و بخل و آزار و تکلف در وی نبوده
 و به پشکس نمی پسندید پس هر کس که تقوی او زیاد است تر قرب او در حضرت حق زیاد است
 و روح پر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی راضی تر و همه اهل البیت
 او را دوست دارند و در بهشت جاوید میباشند ایشان بود و دشمنان ایشان با منافقان
 و کافران در عذاب دوزخ بانند که در حدیث صحیح است که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
 دشمنی امیر المؤمنین ابو مکر و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما کفر است و دشمنی امیر المؤمنین علی
 را امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهم از نفاق است پس هر دو طایفه اهل دوزخند بی خلاف
 اما اهل سنت و جماعت که با انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین در بهشت اعلی در ریاض قوس
 معشین ایشان باشند تا ابد بفضل و رحمت بی منتهای عده خدای تعالی رحمت و غیر حق
 فضل چهارم در تقوی بعضی از اولیا محققین و متعینین که از ترس حق تقا
 به مشقتها بر خود نهاده اند چنانکه یکی از مستقیان دست بر زنی باز نهاد دست
 خود بر آتش نهاد تا بسوخت نجات که یکی از عباد نبی امیر ایل در صومعه لبری
 بر زنی خود را بر روی عرضه کرد یکی بای از صومعه بیرون نهاد و برتر رسید خواست
 که بازگشت گفت این بای معصیت کرده آزاد پرورن بگذاشت تا در آفتاب تپاه
 شد و از وی بیفتاد و یکی در زنی نکریست بدانت که بد کرده از غایت تقوی نیت کرد

در این باب

که عمر آب سرد نخورد تا وفات کرد گویند ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد و آزاد نظر
 خوش نمود و نماز سهو کرد از ترس خدای تعالی آن نخلستان وقف درویشان کرد این
 الحیثم رحمه الله علیه که از جمله متقیان بوده روزی حساب عمر خرفسب کرد شصت سال بود
 و حساب کرد بیست و هزار و شصت روز بود گفت آه اگر هر روز یک کنه کرده باشم
 رسگاری من خواهد بود و روز باشد که جنم کرده باشم از ترس حق تعالی نوره
 بزود جان بداد و طلحه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت رسالت صلی
 علیه و آله و سلم میگفت شخصی را دید بر من خود را بر روی یک کرم انداخته بود
 ای مرد ایشب در خواب غفلت و در روز چنین بطلال سوال کرد که چرا چنین
 میکنی گفت یا رسول الله نفس در کار حق تقصیر میکند و من از خدای می ترسم فرمود که چنین
 می بینم که در نای آسمان برای تو گشوده اند و خدای تعالی با ملائکه مبادات میکند از
 برای تو که بنده مرا به بیند که از ترس من چه میکند با نفس خود پس روی مبارک با صحابه
 کرد و فرمود زاده خود از وی برگیرید صحابه پیش وی میرفتند که بر دعای کن بس یک یک
 را دعا میکرد فرمود همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا همه را برادر راست ثابت قدم
 دار و تقوی زاده ایشان کرد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بار خدایا
 دعای که بهتر باشد بر زبان او جاری گردان او گفت بار خدایا بهشت اعلی جای
 و قرارگاه ایشان گرد تا از لغای ایشان بیایند آنحضرت با همه صحابه گفتند آمین
 دانستی که رسول الله با همه صحابه رغبت در دعای متقی تر سناک میکرد و نذقیه موصلی
 دیدند که میکریست و آب چشمش با خون آمیخته بود سوال کردند که از چیست گفت
 مدتی بر کن مان خود میکریستم آب بود این زمان خون میکریم مبادا آن که میا که کردم
 ز با خلاص بوده چون وفات کرد او را بخواب دیدند که خدای تعالی با توجه کرد
 گفت مرا عزیز گردانید بدان گریه و ترس که مرا بود فرموده بعزت و جلال من که جهل

سال نظر بر چینه تو کردم و هیچ کنه نپذیرم تقیست که عیسی علیه الصلوة والسلام
در بیابانی میگذاشت سه شخص دید بغایت ضعیف و نزار که در عبادت بودند رنگ ایشان
بغایت زرد بود سلام کردند فرمود تراجه فرمود تراجه رسیده است که چنین شده ای
گفت ما صفت دوزخ شنیده ایم از ترس خدای تعالی چنین گشته ایم عیسی علیه الصلوة
والسلام دعا فرمود گفت بار خدایا ایشان را این کردن از آنچه می رسند پیشترت
سه تن دیگر از ایشان ضعیف تر سوال کرد که شمارا چه افتاده است گفتند ما صفت
بهشت شنیده ایم از شوق آن چنین شده ایم فرمود بار خدایا آنچه میخواهند امید
بر آن دارند ایشان را بدو چون باره دیگر رفت سه مرد دیگر بیدار ایشان ضعیف تر
و جان متعجب بودند که طعنت عیسی نشدند ناگاه باز حال وی افتادند سلام کردند و پرسید
که شمارا چه شده است گفتند ما حق را میخواهیم بس محبت و شوق ما را جان ربوده کرده
غیر از ما ایم این بگفتند و بگریه در آمدند عیسی نیز علیه الصلوة والسلام میگفتند
بار خدایا مرا از زمره دوستان خود گردان و ایشان را بشارت داد که حق تعالی دوستان
خود را دوست میدارد و در تفسیر پس آورده اند که عیسی علیه الصلوة والسلام دو کس از متقیان
و مفتیان جوارین خود بر سالت بشهر انطاکیه فرستاد و پادشاه انجانب بت پرست
بود و رعیت بجهنم بت پرست بودند این دو مرد بیادند و مجال گفتنی نمی یافتند روزی
در سر راهی پادشاهی را دیدند باز داشتند گفتند ما فرستادگان رسول خدایم و ترا
منع میکنیم از بت پرستی ترا و قوم ترا دعوت بخدای میکنیم آن ظالم بچشم رفت و بگفت
تا ایشان را بگرفتند و در زندان بردند و عیسی علیه الصلوة والسلام از آن خبر یافت
یکی دیگر از خاصان خود از عتب ایشان فرستاد و نام او شمعون بود مردی بغایت
بزرگ و عاقل و پر سرکار بود چون انجا رسید خود را بصحبت جمعی از خواص آن پادشاه
رسانید و هیچ اظهار درین نیکرد تا آن جماعت عظیم معتقد او بودند و عمل و رای او

می پسندیدند او را بنظر پادشاه رسانیدند و پادشاه را بصحبت او جان خوش افتاد که یکدم
بی وی نمی نشست روزی که او را مجال افتاد گفت روزی دو شخص اینجا آمدند و سخنی گفتند و شما
ایشان را بر زندان فرستادید و قطعاً ندانستید که ایشان کیانند و کج کار آمده اند پادشاه
بجای آمد گفت آری دو کس در راهی سخن گفتند و مرادقت شنیدن آن نبود بر بخندم گفت بهر حال
ایشان را طلب کن و سخن ایشان را بشنو اگر صواب بود در آنها و اگر خطا بود آن زمان تو را
پس ایشان را حاضر کردند چون شمعون بیدیدند عظیم خرم شدند اینست که حق تعالی فرموده اید
اَرْسَلْنَا الْيَهُودَ اثْنَيْ عَشَرَ نَبِيًّا فَكَذَّبُوهُمَا فَهَارَيْنَا بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ فَقَالَ اِنَّا اِلَيْكُمْ مَرْسَلُونَ پس سوال
کرد که شما کج کار آمده اید گفتند ما دو رسول رسول خداییم و بر برمان و بنیاد آمده ایم شمعون
گفت بر کس نیست و بر برمان شما چیست گفتند ما بنیای ما را در زار با هر خدای بیگانه کنیم
و سپس را بگردانیم و مرده را زنده کردانیم با هر خدای و هر کس در مرتبگی که باشد بعباد ما
شفا یابد پادشاه گفت راست میگویند ما را کوری مست بفرمود تا حاضر کردند و
مرد و جای چشم او با روی او راست بود ایشان دعا کردند جای چشم او کشاده شد ایشان
دو صدقه از کل با خشد و در جای چشم او نهادند و دعا کردند و دعا کردند بعد از خدا
تعالی دو چشم روشن او را باز دید آمد و آن سنگ دلان ایمان نیارند و شمعون گفت
چیزی ازین بالاتر بخواه گفت بسره معانی سنت روز است تا مرده است او را زنده
توانید کرد گفتند بی نقش او را بر آوردند ایشان با شکار او شمعون پنهان دعا میکردند
آنزده بر خود بچینید و بنیشت و بقدرت بر خاست و روی با قوم آورد گفت بداند
که من سنت روز است تا در میان آتش دوزخ گرفتارم فرمان ایشان ببرد و ترک
بت پرستی بکنید تا از آتش دوزخ خلاص بایید قوی آنت که پادشاه با قومی اندک ایمان
ایمان آوردند و قوی دیگر آنت که شخصی در نزدیکی آن شهید بود او را حبیب بخار میگفتند
مسلمان بود ولی پنهان میداشت چون او را خبر شد از رسول عیسی بتجلیل بیاید گفت

ای مردمان ایمان آورید که تا من مدیست که ایمان آورده ام در حال اورا بکشند و ایشان
برفتند با مدادی کلبه بیامد و مرد طرف دروازه آن شهر بگرفت و بانگی برایشان زد
مه یکبار برودند و بدو رخ رفتند و حق تعالی از قول حبیب بن جابر فرمود که گفت
یا لیت قومی یعلیون یا غزالی و جعلی من المکرهین گفت که شکلی قوم من بود
که حق تعالی مرا مکرّم گردانید و بگرم خود بیا مرزید بس اورا در آن کشتن بسی دو لهما بیفت
و ایشان در عذاب ابد با نندند نسبت که محی بن مباد رحمه الله علیه شبی شمع پیش
وی نهاده بود و باد آنرا بگشت شیخ بگریست سوال کرد مذکره که به از بهر چیست مین
زمان باز روشن کنیم گفت از آن می ترسم که شمعهای ایمان در سینما فروخته اند
و بادوی نیازی آنرا باز نشاند ای برادران از بی نیاری حق تبر سید که خوف
حق تقا در خستی است در دل که شمره آن دعا و تضرع است و چون دل خایف بود جراح
طاعت اجابت کند و از معاصی اجتناب نماید و فرمود بلندترین منزلت و اصلا
خوفت و نشانه خوف اهل کوتاه است و آن عمل مقربانست و امام یاقچ رحمه الله علیه
در کتاب روض الریاحین آورده که ابراهیم شعبی رحمه الله علیه فرموده که جمعی از علماء
بصره پیش صاحب جمع می شدند مذکره درسی میکردند جوانی سر روز در میان ما حاضر
شدی و یک پیرامن پیش نداشت و در میان درس سوالها کردی که در پای خود جا
برکت دی بس معلوم شد که او یکی از اهل خدایت سوال کردیم که از کجایی و چه نام داری
گفت ابو عبد الله صیاد و در فلان ده بسر می برم تا گاه چند روزی نمی آمد ما را اشتیاق
دیدن او غالب شد از جهت دیدن او روزی عزیمت آن ده کردیم و خانه او با پریم
چون اینجا رسیدیم زانش گفت او بصید رفته صبر کنید تا که همین لحظه برسد بعد از زمانی
باید و چند مرغ صید کرده بود بعضی زنده و بعضی کشته و فرقه باره دریده بردوش
بسته بود چون ما را بید بغایت خرم شد و ما را در خانه بنشاند و مرغهای کشته پیش زن

زن نهادن طعامی بسازد و مرغها زنده بازار برود و بنورخت و نان و شیرینی بیاورد
و ما را صیافتی کرد ما سوال کردیم که مانع چه بود تا چند روز است که بخدمت رسیدیم جواب
ن داد گفتیم جواب نمی دهی گفت مرا شرم می آید از حق تعالی که حال خود بگویم ابراهیم
حال خود با برادران دینی با بدی گفت که آن شکایت نباشد گفت مرا سپید بود چون
بصحبت شما می آمدم آن جا به از وی بعاریت می گفتم درین چند روز او بسفری رفته
بود و من از دنیا بغیر ازین فرقه پاره ندارم مانع همین بود بس از روی شفقت ما را برود
رحم آمد و عزیمت شهر کردیم و با یاران مشورت کردیم که از برای او توابعی کنیم تا از آن
شکلی خلاص یابیم چون شهر آمدیم گذارمان بدر خانه ولید بن عبد الملک افتاد او از روز
ما را بید کسی بغیر ستاد و ما پیش خلیفه برود ما را تعظیم کرد و باد بشت گفت
درین وقت از کجایی آید منم که دروغ گویم و آنچه بود گفتیم که ج باشد که از
عمر شایان دولت روزی من شود پس کینه فرار شغال ز سرخ طلب کرد و بدست
غلامی خاص داد و ملازم من کرد تا پیش می بردیم و این سخن با وی بگفتم بغایت غمناک
گفت یا شیخ بعد از چند سال ریاضت و قناعت که کشیدیم این زمان بدستی بال
چو ام مقید خوا می کردم من مرکز قبول نمیکنم اولی آنست که قبول کنی که خلیفه مردی خنک است
بباد او بر نهد گفت من از خدای می ترسم و از زنجش او باک ندارم بس آن زربس آوردم
ولید ختم گرفت گفت این آن کس است که مخالفت ما می کند اورا قتل باید کرد بس جمع
فرمود تا بروند و اورا قتل کنند من شاعت کردم گفتم من بروم و اورا نصیحت
کنم و بخدمت شما آورم و ایشان را باز کرد اندیدم چون اینجا رفتم آواز گریه شنیدم اورا
طلب کردم زانش گفت چون شما برقتید وضوی کرد و دو رکعت نماز بگزارد گفت خدایا
چون حال من پیش خلق آشکارا شد روح مرا قبض فرمای این بگفت و روح تسلیم کرد
رحمه الله علیه ابراهیم باز بنزد خلیفه آمد و حال وی بگفت ولید بدانت که او یکی از اولیاء

مستین بوده چون بر پشت و با نه اهل مملکت بجز آنکه او حاضر شد و غایب بودی کردند
 و در جواری مشایخ او را دفن کردند احوال مخلصان و متقیان چنین می باشد و در حکایت
 بر امام محمد غزالی در باب علم گفته شد که از برای سبکی از روی آب گرفته بودی
 فرسنگ برنت تا حلالی خواست حق تعالی برکت تقوی او را دو پسر جان شایسته
 براد اینست که تقوی در نسل اثر میکند پس در تقوی سعی می باید کرد که در قرآن امر
 بتقوی بسیار آمده است نقلت که داود طای بر صه الصد علیش امام جعفر
 صادق رضی الله عنه رفت گفت ای فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 یا ای مسلمان تو را هر عیدی ترا جبه حاجت نصیحت دیگران گفت تو عالم ترین
 و فرزند رسول خدا می متابعت تو برسم و اجبت فرمود یا ای مسلمان من از ان
 می ترسم که فدای قیامت جدم دست لاذ بروی من زندگود جرات متابعت من
 نکردی داود طای بگریست گفت بار خدا یا کسی که جدوی رسولست و جده وی
 فاطمه است و از نسل علی مرتضاست چنین می ترسیدس و ای بر ما و در ان عهد از
 وی زاهدتری نبود و وفات کرد از ان سخن امام جعفر صادق التوال اندیشه کن
 میکرد و میگریست و در کتاب تجلی فی المناجات این نقل صحیح آورده که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دوشم خود حمزه عبد المطلب و جعفر ابی طالب رضی الله
 عنهما هر دو را دیدم در خواب در غایت بهیمن ازین سوال کردم که از تو ابراهام
 چیز فاضله و بزرگتر یا فیتد در نزد خدای تعالی گفته شود ثواب گفتن کلمه لا اله الا الله کنم
 بعد از ان چه چیز گفته شود و نشان صلوة بر تو کنم دیگر گفت محبت امیر المؤمنین
 و امر المؤمنین عمر رضی الله عنهما پس درین اشارت بشارت است اهل سنت و جماعت
 را که ایشان متابعت حضرت رسالت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دوست میدارند
 و مخالفان صحابه و اهل بیت را البته دشمن میدارند جهت مخالفت حکایت

در زمان
 حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام
 در روز دوم
 از ان زمان

او ایس قرنی رضی الله عنه که او از جمله تابعین بوده و ذکر او بسیار فرموده در میان
 صحابه و او از غایت زهد و تقوی از مردمان رمیدی و از خلق عزت گرفتاری عظیم بود
 وی غالب بود و در بیابانها بر روی کوه میزد روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در ایام
 پنج در روز دوم ایام التشریق نصیحت خلق میفرمود و احکام خدای و رسول بخلق میرساند
 و اهل موسم حاضر بودند آن فرمود که اهل کوفه بر خیزند همه بر جاسد فرمود آن کس که
 از قرن است بایستد همه بنشینند الا یک تن فرمود تو از قرنی گفت بلی گفت او ایس
 می شتای گفت یا امیر المؤمنین او از ان حیرت ترست که تو نام او ببری او شوریده
 و از مردمان گریزانت و همه کس او را دیوانه میخوانند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 فرمود شادی چه شتای سید من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم
 فرمود در روز قیامت حق تعالی بعد از کوه سفندان بنی کلب از امت من بوی
 بخشد و بهشت روند و بسیار رفیقت او بگفت مزهم بن جیحان را رضی الله عنه
 دیدن او ایس باز دید آمد با اهل عراق بگرفته رفت و از مرگس نشان او می پرسید
 کسی گفت در کنار فرات او را دیدم که جامه نازی میکردم بد آن نشان بر رفت او را
 دید جامه انداخته تا خشک و و صوفی ساخت مردی نید بغایت ضعیف نحیف جنانکه
 استخوان او پدا شده بود و نوری از وی می تابید بر رفت و سلام کرد و جواب داد
 خراست نما و پستش را بورد دهد بگذاشت گفت رحک الله یا او ایس این بگفت
 و گریه بروی دست داد او نیز بگریست گفت جیاک الله یا حرم بن جیحان جوانی ای
 برادر من که ترا بمن نشان داد گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چون نام
 من و پدر من شنیدی و دانستی نادیده گفت بنگانی الکلیه لیسیر و آنکه هیچ چیز از علم او
 نیست مرا خبر داد گفت حدیثی بر من خوان فرمود من ان صحبت نیافتم نیز آنکه در
 روایت حدیث بر خود بگشایم که مرا خود شعلهاست که بدان نمی پردازم گفت

در زمان

آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشوم دست من بگرفت گفت اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
 و در زار بگریست و این آیت برخوان که و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما
 لا عيب لنا خلقنا منها الا بالحق و لكن اكثرتم لا تعلمون ان يوم الفصل ميعادهم ان
 يوم لا يعنى مولی عن مولی شیا و لا تم ينظرون الا من رحم الله ان الله العزيز
 الرحيم تا اینجا بخوانند و نوره بزد و بهوش شد چون باز خرد آمد گفت ای پسر حیان بجز
 کار اینجا آمده گفت تا با تو انس گیرم و از صحبت تو بسیارم گفت سر کس خدای را بشناخت
 با هیچ کس انس نگیرد و با کس نیاید گفت هر اوصیتی کن گفت ای مژم بن حیان شب
 حرکت باید که زیر بالین نهی و بخنجر و چون بر خیزی برابر چشم داری و کنه خود میداند
 عاصی شوی در خدای تعالی پسر حیان بدرت مراد دم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلی
 و سلام علیهم همه ازین عالم برشته و محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین آفرینش بود
 از دنیای فانی رحلت فرمود و امیر المومنین ابر بکر رضی الله عنه که خفته بود دو فوات
 کرد و برادر امیر المومنین عمر رضی الله عنه ببرد و رحمت رفت و اعراس گفتم او هنوز زنده است
 گفت حق تعالی از هر کس او جز داد و من و تو نیز از هر کس دکانیم ای مژم و صحبت آنست که
 دست از کتاب خدای نداری و راه صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد حرکت غافل
 نشوی و چون با قوم خردرسی ایشان را بنزدی و نصیحت از خلق در بیخ نداری و قدم
 از متابعت سنت و جماعت پیرون نهی پس صلوته فرستاد و دعای بخواند گفت
 ای مژم بن حیان برو که بعد ازین نه تو مرا می بینی و من ترا که در قیامت و بر کنار قرار
 برفت و من از عبت او منکر هستم تا از چشم من تا بید شد این احوال او مرشد است
 خلائق را تا در راه تقوی ثابت قدم باشند تا در آن بگردند حکایت
 امام یافعی رحمة الله علیه آورده که یکی از مشایخ چیزی از بازار بخرد و از برداشتن آن
 عاجز بود طلبید تا از ابای برگیرد و بجا نه برود طغنی بروی ظاهر شد گفت چه حاجت

و دیگر سیم

کافی

داری گفت کسی میخواهم که این متاع با من بردارد گفت من بردارم بس آنرا بگرفت
 و با من بی آمد در انشای راه بر در مسجدی اقامت نماز می گنشد طفل آنرا بهناد گفت اول
 نماز بجاست چون نماز بجاست بگزار دیم و بجا ز رفتیم و حال آن طفل با زن بگفتم
 زن گفت او را بیاور تا با ما مواکلهتی کند او را بنامم و طحانی حاضر کردم طفل گفت
 من بروزه ام تعجب باز زیاد شد مبالند کردم که امشب همان بابا بش گفت این اجرت
 که بمن دادی مرا کافیت روزی فردا خدا بر ساند من مبالغه کردم که از برای خدای با ما
 امشب افطار کن قبول کرد و گفت بهر حال مسجدی بمن نماید تا اینجا معتکف شوم و اورادی
 که دارم بجای آوردم و بعد از نماز شام بیایم و کار را بمسجدی بروم هم در آن کوه و بطن
 مشغول شد نماز شام بر فتم و او را بجا آوردم و با هم افطار کردیم و بعد از نماز
 خنجر گفت کوشه بمن رسید تا من کمال خرد مشغول شوم حربه بوی دادیم و در فردا کردیم
 و شب طاعت میکرد شیخ را دختر می بود و رنجی داشت که به اطباء از معالجه آن عاجز
 بودند چون احوال آن طفل مشاهده کرد گفت با رخدایا بجزمت آب روی این طفل معصوم
 مرا شنایی بده در حال صحت یافت و پیش ما در و بدر آمدن درست ایشان فرم شدند
 گفتند سبب چه بود که ناکه صحت یافتی گفت در دعای این طفل همانرا شنیدم آوردم
 در حال صحت یافتم شیخ با زن بر در آن حجر فرستاد تا زیاده او دریا بند طفل را با زن فرستادند
 بس در اینجا از فراق او میگریستند شیخ فرمود که این ترس و تقوی که ازین طفل فرستادم
 از هیچ آفریده ندیدم این کار نه بطلی و پیریت بلکه تا هدایت و محبت کجا فرود آید
 و این نه بعثت کار کردن و سعی حاصل میشود این کار دولتت گفتی کار را پسند
 حکایت در آنجا آمده که در بنی اسرائیل جوانی قصابی بر زنی صاحب جالی
 عاشق شد و بهیچ طریق بوی نمی رسید روزی در راهی بوی رسید و حال خود با وی
 بگفت که من معدنی است که در محبت تو میسوزم و این راز با هیچکس نگفتم اگر باز وقت

زن من مساله کرد

من یعنی البته هلاک شوم زن گفت هر جا خوش آمدی ترا خود از حال من خبری
محبت من با تو نزار چند است این مرد بنایت فرمود گفت بر امر کن اشارتی
نکردی زن ای بز که دل این مرد بد برد آمد و زار زار بگریست گفت از شر ساری
حضرت عزت می ترسم و کرا طاعت خشم و عتاب وی باشد بیست
سر خالت درویش از آن بود در پیش که کر کنه به بخشد شرمساریست
آن جوان این سخن بشنید بر خود بلزید و خونی عظیم بروی دست داد و توبه کرد
و از پیش بگریخت از غایت ترس روی بصر آنها دو میکریست و میگردان
بیابان میرفت تا که یکی از پیغمبران رسید و با هم میفرستد و کرم روز بود در
حال ابری بر سر ایشان ظاهر شد و ایشان بنایت تشنه بودند چنانکه بیم هلاک
بود بس باران بارید تا سیراب شدند تا که بر دورای رسیدند آن پیغمبر گفت من
چنین میروم بس مرگی برای بر فرستد پیغمبر دید که ابر با آن جوان برفت باز گشت گفت
ای جوان خدا را چه عمل کرده که این بر اثر اجابت دعای تو است بس احوال
خود زن با وی بگفت آن پیغمبر گفت ترا بشارت باد که امر که از ترس خدای تعالی
از سر شمتی بگذرد آنچه از حق تعالی بخواهد اجابت شود و این ترس که بر دل مترسان
استولی شد از ترس این حدیث است که فرموده هر کجا باشد که عمل اهل بهشت کنند
تا در میان او بهشت نماند الا یک کز آن کتاب سابق از لی باید عملی کند و بدو رخ
و مردی باشد که عمل اهل دوزخ کند تا میان او و دوزخ نماند الا یک کز آن کتاب سابق
شود و توبه کند و عملی کند که مستحق بهشت شود ازینست که جگر صدیقان خون شود
این احوال چیست آن پوشیده اند تا همه در مقام خوف و دشت باشند و علماء
بزرگوار آورده اند که شخصی در خواب دید که در بیابانی میرفت و از دمای قصد
وی کردی و خونی و ترسی عظیم از وی داشت شخصی خوش صورت بیاید و دفع

آن از دمای کرد کوی را دید از ترس آن اثر دما میل بآن کوه کرد چون آنجا رفت
جای بغایت خوش دید پر از درختان میوه دار و مرغزارهای خوش و قندیلها
آویخته و در آن قندیلها طفلان بودند و آن شخص را طفلی ازین عالم رفته بود او را
در قندیلی از آن دید دست بدر گرفت و پیش خودش بنشانید بر از خوف آن
اثر دما حکایت کرد گفت ای پدر آن علمای بدست گفت آن جوان خوش صورتی
که گفت آن علمای نیک است که برابر او شد و دفع او کرد ای پدر اگر خواهی که از خوف
و ترس قیامت تویی توبه کن و چند روزی که از عمر مانده علمای نیک کن و امید بر
خدای تعالی بند تا از خوف سکرات موت و ترس کور و قیامت برمی چون از خواب
در آمد توبه کرد و شب و روز گریه میکرد تا ازین عالم با ایمان برفت بس اصل تقوی
ترس خدای تعالی باشد و این ترس و خوف از دو امر است بعضی از اول رسیدند
تا در ازل جبهه تیر رفته که استعید من سعیدنی بطن ایته و بعضی از آخر می ترسند که ایمان
بسلامت بر نماند ازین بود که شبلی رحمة الله علیه گفت که هیچ روز بنود خوبی
بر دل من غالب نشد الا آنکه دری از حکمت بر دل من گشاده شد و مردی که در دنیا
خایف نبود نشان آنست که در آخرت آن دل را خوف باشد و حسن بصری رحمة الله
علیه گفته که صحبت دارید که شمارا برساند تا از ترس قیامت بر رسید و عایشه
صدیقه رضی الله عنهما از حضرت رسالت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که
آیه یونان ما التوادیر شان کدام طایفه است فرمود در جاعتی که نماز کنند
و روزه دارند و زکوة دهند و دل ایشان ترسان باشد و کعب الاخبار گوید
رضی الله عنه که اگر از ترس خدای بگریم چنانچه آب بر روی من فرود آید دوست
دارم که کوی از زبده دم و این ترس از آن باشد که تغییرات خود یاد کند
و گریه از ترس اشعاع حق تعالی باشد اما باید که ترس تیر از حد بدر نبرد و با او بنویسد

رسد که فرموده لا تقنطروا من رحمة الله سبحانه و تعالی باید کرد که نا امید بودن
از رحمت از کفایتان کبیره است پس امید بنفعل و رحمت حق تعالی دارد که این
رحمتی سبقت غضبی و باید که بدان که سرمد مستقیان اولین و آخرین محمد است صلی
عیه و آله وسلم و عارف ترین همه آفرینش بوده ما عرفناک حق معرفتک از مود صفا
خود را دیدیم که چون بر صراط میگذشتند الا عبد الرحمن عوف که افتان و خیزان رفتی
عبد الرحمن بگریست گفت یا رسول الله سبب این عقوبت چیست فرمودت
مال بسیار گفتم یا رسول الله هر چند بیشتر صدقه میدهم بیشتر است و غلامی بسفر دریا
و ستادم با مال بسیار باشد که غرق شود باز آمد باز آمد و ده جندان آورد این
حال با حسرت گفتم تعالی میفرماید با وی بگوی که صدقه مده تا مالش کم کنم چون این بشنید
گفت و الله که دست از صدقه نذارم اگر حق مرا بدوزخ میکند حاکم است حق تعالی
اورا بشارت بهشت فرستاد و یکی از عشره مبشره شد رضی الله عنهم تمام شد باب اخلاص
و تقوی بعون الله تعالی و حسن توفیق و الحمد لله علی کل حال **بسم الله الرحمن الرحیم**
اللهم اخرجهم بالخیر و الاقبال چون درین کتاب بحر السعادة آفتاب ایمان را درین بروج یازده
گانه بطالع سعد سیر نمودی و از سر بابی فتح البابی شد و بسوی کوه های بدست آوردی و
غایت مراد عارفان و طالبان قرب حضرت جلالت احدیتت جل جلاله طریق
اول آنست که دل و نیت خود را با حضرت راست داری و بدان نیت ثابت قدم
باشی و از علم آنچه بر تو بدانی و نفس خود را طهارت کنی و نماز که سر همه عبادت است
بشرط بگذاری و زکوة مال ادا کنی و روزه فریضه با خلاص بداری و حج و عمره بشرط معلوم
بجای آوری و ملازم باب توبه باشی و با بندگان حق تعالی بخشن و خوی بربری و از
خلایق ذمیه دوری جوئی و اخلاص و تقوی در همه عبادت شعار خود سازی چون درین
یازده طریق که از پیش رفت بتمام چه سیر کرده باشی بان شرایط گفته شد بعد از آن

46
قدم در باب ذکر و شکر و تلاوت قرآن و استغفار و صلوة و دعوات نهی و عمر عزیز را
غنیمت شمردی و در دو از ده ماه درین دوازده باب است و چهار ساعت شب و روز
که در هر ساعتی هزار نفس است باید که در هر نفسی کبخی ازین بدست آوری تا در روز عرض
اعمال هر نفسی که بر تو بکشاید کبخی از ثواب انجا بیابی امید که تو مفت رفیق باشی
باب دوازدهم بدانکه حق تعالی جل جلاله سه خانه در کمال قدرت
آفریده اول خانه دوم خانه بهشت سیوم خانه دوزخ پس بندگاز از کتم عدم بجز
وجود آورد و بدین خانه دنیا فرستاد و کتاب و پیغمبران بر طایفه فرستاد و ایشانرا
خبر دادند که این خانه دنیا راه گذار آخرت و قطعاً اینجار حجت اقامت مینماید و
روزی که شمار اهل عالمی داده اند کار سازی و عمارت و زراعت خانه بهشت بکشید و طالب
آن باشید که دعوت دیدار محبوب حقیقی انجا خواهد بود و از خانه دوزخ بهتر رسید و حجت
و کتب و کتب بکشید تا در آن خانه عقوبات گرفتار نشوید پس شیطانی بر طریقی ایشان
عقبه کرد ایندوم را دعوت کرد بخانه بهشت فرمود که و الله یدعی الی دار السلام و
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس آنرا که خواست راه نمود و همه امور کاینست
در لوح محفوظ ثبت گردانید و بنی آدم را در کشتن جبار مکه بداشت انجا که نظر عتقا
دارد با تمام ربانی بدل بنده میرساند یا مملکی و بعضی بوسه پد شیطانی و جوهر انسانی
مبتلا گردانید پس ازین میان کوی سعادت ازین میدان بر پلا بر برد که متابعت
انمار انبیا و کتب آسمانی کند و دل از محبت غیر حق ماک گرداند و ایم متوجه نجات ربانی
و از یاد و کرد حق غافل نشود و انفس را غنیمت دانند و به تن صابر و بدل شاکر و بزبان
ذکر باشد تا در بهشت عین شریعت فرود آید **فصل اول**
بدانکه این باب مشتمل بر بهشت فصلی بر بسی مشوبات و درجات و حیوانات
که موجب مقامات عالیات باشد به دلیل حدیث صحیح و اخبار و آثار در دست که در

کتاب معتبره بزرگان دین آورده اند اول در فضیلت خواندن قرآن بدانکه هیچ اوراد
فاصله از خواندن قرآن نیست و ما اول جنابیت بیاوریم اَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْكِتَابُ لَارْتِ
يُدَىٰ لِلْمُتَّقِينَ دیگر فرموده است وَاذْكُرْ وَانْفَعْتُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ و ما انزل عليك من الكتاب لَا يَكُنْ
يُعْظَمُكُمْ بر دیگر فرموده وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اَللَّهِ جَمِيعًا دیگر فرموده بِذَٰلِكَ اَنبَايَ اَللَّهِ لِنَاسٍ
لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ دیگر فرموده وَمِنَ اَحْسَنِ اَللَّهِ دِكْرًا فرموده عَزَّوَجَلَّ قَالَ قَدِ جَاءَكُمْ مِنَ اَللَّهِ كِتَابٌ
مِّمَّنْ يَهْدِي اِلَى اَللَّهِ من اتبع رضوانه سبيل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور ويهديهم
الى صراط مستقيم يَمَّا وَتَبَّرَ كَا در فضیلت قرآن آوردم و دیگر بیاوریم اما حدیث عن علی
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اَلَا سَتَكُونُ قِتَّةً فَاَلَمْ يَخْرُجْ
مِنْهَا یا رسول الله قال كُتِبَ اَللَّهُ فِی بَنَائِهِ مَّا تَجَلَّوْكُمْ وَجَزَّ مَا بَعْدَ كُمْ وَحُكْمٌ بَابِ بَيْنِكُمْ مِنَ اَلْفَضْلِ لَيْسَ
بِاَلَّذِیْ مَنْ تَرَكَ مِنْ جِیَارِ قِصَّةِ اَللَّهِ وَمَنْ اَتَى اَللَّهَ فِی عَمْرِهِ اَضَلَّهُ اَللَّهُ وَمَوْجِلُ اَللَّهِ اَللَّهِ
وَسِرَ اَلذِّكْرُ لِلْكَلِمِ وَسِرَ اَلصِّرَاطُ لِلْمُسْتَقِیْمِ لَا تَرْجِعْ بِ اَلْاَسْوَأِ وَلَا تَلْبَسْ بِ اَلْاَلْسِنَةِ وَلَا یَسْبِغْ
مِنَ اَلْعُلَمَاءِ وَلَا یَخْلُقْ عَنْ كَثْرَةِ الرَّوَدِ وَلَا یَنْقُضُ عِجَابِیَّةَ سُؤَالِ اَلَّذِیْ لَمْ یَسْئَلْ اَللَّهَ اَوْ اَسْمَعْتَهُ
حَتَّى قَالَ اَنَا سَمِعْتُ فَرَأَى عِجَابًا یَهْدِی اِلَى الرَّشَدِ فَاَمَّا بِ وَلَنْ مَنْ قَالَ بِ صِدْقٍ وَمَنْ عَمِلَ
اِحْرَافًا مِنْ دَعَا اِلَیْهِ هَدَى اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ اَمِیرُ اَلْمُؤْمِنِیْنَ وَاِمَامُ اَلْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیُّ رَضِیَ اَللَّهُ
عَنْ فَرَمُو دَشْتِیْمِ اَز بَهِتَرِیْنَ عَالِمِیْنَ صَلِی اَللَّهُ عَلَيْهِ وَاَلِهِ وَاَسَلَمُ كَمْ فَرَمُو دِ بِ رِسْتِی كَمْ رَزُو دِ بِ اَشْدِ
كُفْرَةٍ بِ رَشَا وَاَقَعُ شُرُو اَكْتُمُ بِ اَللَّهِ رَسُولِ اَللَّهِ كَمْ خَبْرٌ بِ رَوْنِ تَوَانِ رَفْتِ اَز اَنْ فَرَمُو دِ بِ كِتَابِ
خُدَا ی تَعَالَى كَمْ دِرَانِ خَبْرٌ جِزَلِیَّتِ كَمْ بِشِ اَز شَا بُودِ وَجَزَّ اَلْجِزَّ كَمْ بِعْدَ اَز شَا خُ اَبُو دِ حُكْمِ
كُنْدِ اَلْجِ مِیَانِ شَمَاسَتِ اَنْ جِدَا كُنْدِ اِیْتِ كَمْ بَارِی دِرَانِ كَمْ كَسِ تَرَكَ كُنْدِ قُرْ اَنْ اَز
جِیَارِ ی رَحْمَتِ تَعَالَى اَوْرَا شَكْتِ كِرْدَانِ وَاَكْمَرُ كِرْدَانِ رَاسَتِ اَز غَیْرِ قُرْ اَنْ جِ بِ خُدَا ی تَعَالَى
اَوْرَا كِرَا كِرْدَانِ قُرْ اَنْ بِ سَانِیَّتِ اَز حَقِّ تَعَالَى كَمْ دِرَانِ زَنْدِ رَسْتِ اَشْدِ
وَقُرْ اَنْ بِ اَدِ كِرْدِیَّتِ حُكْمِ كُنْدِ وَقُرْ اَنْ بِ اِیْتِ رَاسَتِ وَاَنْ خَبْرِیَّتِ كَمْ هَوَا ی نَفْسِ بِرَانِ

نمی پسندید و بیشتر بقرآن مطبوع زمانها و سیر غیشوند علماء از آن و گفته میشود از بسیار خواندن
آن و عجایبهای آن مرکز باخونی رسد و قرآن چیز نیست که باز نمی ایستد و نه جنس چوینند
قرآن تا غایتی که گنشد برستی که ما شنیدیم قرآنی را که راه می نماید بزرگی بس ایمان آوردیم
بدان سر کس که از قرآن گفت راست گفت و آنکس بدان عمل کرد احویافت و آنکس که
حکم بقرآن کرد عدل کرد پس سر کس که بقرآن دعوت کند او راه راست یافت صدق
رسول الله در حدیث دیگر فرموده صَلِی اَللَّهُ عَلَيْهِ وَاَلِهِ وَاَسَلَمُ كَمْ بِشِ شِغْبِی بِزَكْرَتِ زِ خُدَا ی تَعَالَى
دِر رُزْ قِیَامَتِ اَز قُرْ اَنْ نِیْسَتِ نِیَا زِ بِغَیْرِ اَنْ وَنَازِ بِ لَا یَكُنْ وَنَازِ غَیْرِ اِیْشَانِ وَفَرَمُو
فَاَصْلَحَ بِ عِبَادَتِ اَمْتِ مِنْ خُرَاطِ قُرْ اَنْ تِ وَفَرَمُو صَلِی اَللَّهُ عَلَيْهِ وَاَلِهِ وَاَسَلَمُ
كَلَا كِرْفِی اَلْمِشَلِ قُرْ اَنْ دِر جِزْ ی كُنْدِ اَشْدِ دُوزْ خِ اَنْ اَسُورِ دِ وَفَرَمُو صَلِی اَللَّهُ عَلَيْهِ وَاَلِهِ وَاَسَلَمُ
كَمْ بَهِتَرِیْنَ شَمَآ اَنْ كَسِیَّتِ كُرْ اَنْ خُرُ دِ خُرَاطِ وَبِ بِ اِیْرَانِ اَمُوزِ دِ وَفَرَمُو حَقِّ تَعَالَى عِلَالِ
مِیْخَاطِ طَه وِیْسِ بِشِ اَز اَفْرِیْشِ خَلَا یْقِ بِزَارِ رَسَالِ وَمَلَآ كِرْدِ اَز اِمِی شِیْدِ نِ وَمِی كُنْدِ خُرَاطِ
زِیَا نَمَا كَمْ خُرَاطِ شُرُو دِ بِ خُرَاطِ اَنْ وِخُوشَا اَمْتِی كَمْ اِیْنِ بِرِ اِیْشَانِ فِرُودِ اَیْدِ وِخُوشَا
دِر وَنَمَا كَمْ بِرُودِ اَرِزْدِ اَنْ بُودِ وَفَرَمُو دِ كَسِی كُرْ اَنْ اَوْرَا مَشْغُولِ كُنْدِ اَز دَعَا وَجِزْ ی قُرْ اَنْ
اَز حَقِّ تَعَالَى اَوْرَا بِ فَاَصْلَحَ دِ بِ بِهْتَرِی اَز اَنْ تَوَانِی كَمْ بِشَا كِرَانِ وِخُوشَا سَدِ كَانِ مِیْدِ دِ دِر
فَرَمُو دِ كَمْ سَ طَا یْمِ دِر رُزْ قِیَامَتِ بِر تَلْهَامِی مَشْكَ اَدُ قُرْ بِ اَشْدِ وَاِیْشَانِ اَز سُؤَالِ
وَفَرَمُو قِیَامَتِ وَحَسَابِ اَز رُزْ خَبْرِ نُبُودِ تَا اَنْ دِقْتِ كَمْ اَز حَسَابِ حِرْمَانِ فَارِغِ نِی
وَمَرُودِی كَمْ قُرْ اَنْ خُرَاطِ اَز بِ خُدَا ی وَاَمَامَتِ قُرْمِی كُنْدِ اِیْشَانِ اَز رُودِی رَاضِی بِ اَشْدِ
وَمَرُودِی كَمْ بِ بَانِ كَمْ نَا زِ كُوبِ دِر مَسْجِدِی خُدَا ی رَا بِ رِیْ كَمْ وِیْرَا بِ بَنْدِ كِرْدِ اَنْ دِ دِیَا و
بِرَانِ مَشْغُولِ شُرُو دِ اَز طَلْبِ اَخُوتِ بَارِ نَا مِ عِنِی طَاعَتِ خُدَا ی بِجَا ی اَوْرُودِ وَاَز
وَلَرَعَبِ اَللَّهِ مَسُودِ رَضِی اَللَّهُ عَنْ رُودِ اِیْتِ كَمْ حَضْرَتِ رَسَالِ صَلِی اَللَّهُ عَلَيْهِ وَاَلِهِ وَاَسَلَمُ
زَمُودِ كَمْ قُرْ اَنْ بِر خُوشَا نِیْدِ كَمْ شَا رَا اَجْرَا خُرَاطِ بُودِ بِ رِیْ كَمْ حُف دِ هَجَسِ وَمِی كُوبِ مِ اَلِ كَمْ

چرفست بکذا الف حرفی ولام حرفی ومیم حرفی پس مقدار قرآن خوانداری حسنه بنویسند و
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که خواننده قرآن را در نماز ایستاده بهر حرفی صد حسنه
می نویسد و اگر نشسته نماز کند بهر حرفی پنجاه حسنه می نویسد و اگر بی و محو خواند بهر
حرفی ده حسنه می نویسد و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که هر آیتی از قرآن که کسی بخواند
در بهشت درجه انوری او بلند کند و جبرئیل بود در خانه های ایشان و فرموده صلی الله علیه
و آله وسلم که در خانه که در اینجا تلاوت قرآن کنند خدای تعالی روزی بر اهل آن خانه قرائح
کند و اندوختن بسیار در آن خانه ظلم شود و ملائکه اینجا حاضر شوند و شیاطین از اینجا بگریزند
و در خانه که قرآن نخوانند در تنگی باشند و غیر اندک باشد و ملائکه از اینجا بدر روند و شیاطین
اینجا حاضر شوند و از امام احمد حنبل روایت کرده اند که فرمود خدای تعالی را در خواب دیدیم
جل جلاله گفتیم یا رب فاضلترین چیزی که مقربان قرب بدان جویند چیست فرمود کلام من
یا احمد گفتیم اگر معنی فهم کنیم و اگر نکتهم فرمود اگر فهم کنی و اگر نکنی و سبب بن الورد گوید در این حدیث
و مواضع نظر کردیم و نیافتیم چیزی که دلها را جلاد بد از حزن بغیر از قرآن یعنی غم از الهامی است
و روشن و نورانی میگرداند و این مسعود رضی الله عنه میگوید از نفس خود باز دانی این معنی
اگر قرآن را دوست میدارید و محب ندارید بدانید که خدای و رسول را دوست میدارید
و اگر قرآن را دشمن میدارید بدانید که خدای و رسول را دشمن داشته اید نفوذ با الله
و در او از دوست قرآن آنست که بگم آن کردن بنهید و بعمل آورید و از نهی آن دور باشید
و از حرام کرده آن دوری جوید اگر کسی قرآن خواند و خمر خورد و زنا کند و ربا دهد و ستاند
و قمار باز و نماز نکند و زکوة ندهد و حج نکند و مال یتیمان بظلم خورد و در دیشازا
ننوازد و مثل این کسان قرآن را دشمن داشته اند و قرآن حضم ایشان باشد و چون
بر ایشان لعنت کند چنانچه فرموده رب تالی القرآن و القرآن یلعنه و فضیل عیاض
رحمه الله علیه گفته که حامل قرآن چون کسی است که علم لشکر اسلام بدست اوست اگر غافل

زید لشکر اسلام شکسته شود و کناه در کردن او بوسه حاضر باشی ای برادر من و آن
و سفیان ثوری رحمه الله علیه گوید هر مردی که ختمی از قرآن با خود رساند ملکی میان مرد و
جشم او را بوسه دهد بوسه اسباط رحمه الله علیه گوید چون ختم قرآن کنید سفینا و
بار بگوئید اللهم لا تقبضنی و عمر بن مومنه رضی الله عنه گوید که هر کس که بعد از نماز صبح
بگشاید و صد آیت از قرآن بخواند بحضرت عزت رفع کنند از برای مثل
جیح علی اهل دنیا پس این دولت را غنیمت دانند پس از این آیات و احادیث
معلوم شد که قرآن راه نای متقیانست و نعمتی است از خدای تعالی که ماورای آن
تصور نمی توان کرد و هیچ وردی بشوایب آن نمی رسد پس لشکر این نعمت بجای ماند
آورد اگر کسی کس از عهد آن بدر نیاید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود من رفتم و دو واعظ در میان شما گذاشتم یکی گویا و یکی خاموش گویا قرآن
و خاموش هر کس است پس باید که سر متدارد از قرآن که خوانند از سر حضور خوانند
در رعایت الفاظ آن نیک بجای آورند و در معنی آن تدبر نمایند تا در نکتها و لطائف
آن دریا بند و قطعا از سر غفلت نخوانند و بدانند که نعمتی ماورای قرآن نیست
و اگر کسی را قرآن روزی شود و منظر کسی کند که نعمتی این جهان دارد و آنرا برزگرددند
از این نعمت که و بوی داده اند فرمود او کو حکم دانسته چیزی که حق تعالی آنرا
برزگ کرد اندیده و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که پیشتر امت من در قرآن خواندن
مشافق شوند یعنی خوانند و بخلاف حکم آن کار کنند و آورده اند که قرآن بر میستی بخوانند
و او را عذاب مسگردند می گفتند جو ابر خلاف حکم این کار میکردی یعنی آیات امر
و نهی خوانند و در امر تقصیر کرده و آنچه نهی کرده اند بدان عمل کرده و فرموده صلی الله
علیه و آله وسلم زبانیته در قرآن خوان منهد زود ترا و بزرگ در بت پرست و بایک
بدانکه قرآن خوان نامه ایست از حق تعالی بنزد مومنان پس هر کس که بوی رسد

باید که اول حرمت آن نگاه دارد و در آن تأمل نماید و بحکم آن عمل نماید و حلال آن
حلال داند و حرام آن حرام داند و در آن تسلیم بر فرمانهای آن بنماید آخر درین عالم
صورتی کسی بنام خدمتکاری نامه نویسد او چگونه حرف بر خواند و هر چه آن مخلوق نوشته
باشد همه را بجای آورد که اگر تقصیر کند داند که با او عتابها کند پس مرد موثری عاقل فکری کند
که طاقت غضب حق تعالی او را باشد و غرض از خواندن قرآن عمل بر آنست که جمعی
باشند که لفظ آن بجای رسانند که گویند میگوید که قرآن را بتجوید مانع خواندن از حکم آن بی خبر
باشند و نظریات بر مال حرام و جاه دنیا باشد و دایم کرد و ظالمان کردند و ملازمت
در خانه ایشان کنند پس به احوال ایشان برخلاف احکام قرآن باشند مثل ایشان
کسی باشد نامه بادشاهی بوی رسد و آنرا بتعظیم تمام بر خواند و بپس پشت اندازد و
از فرمودهای بادشاه یکی بجای نیاید پس حضرت او بیشتر باشد و چون بحضرت
پادشاه رسد البته مستحق عقوبات عظیم شود پس حافظان قرآن و دانندگان
قرآن و خوانندگان قرآن اگر بخلاف حکم قرآن زمیند عقوبات ایشان عظیم
باشد از آن کس که قرآن نداند پس حسرت ایشان بیشتر بود که بینندگان که
انگس با خلاص از ایشان شنیده باشد و بتدریج بدان عمل کرده باشد به بهشت
رود و او را بدوزخ بر ندید پس حسرت ازین سخن باشد چرا که ثواب مستحق از خوا
کثر نیست که حدیث است که قاری و مستمع در ثواب برابرند در خواندن قرآن باید
که ظاهر و باطن خود را پاک دارد و ادب نگاه دارد و در آیه رحمت از فضل حق تعالی
خواهد و در آیه عذاب به پناه خدای تبارود و چون با حکام رسد نفس خود را بدو
عرض کند اگر با آن موافقت فیها و نعمت جای شکر است و اگر تقصیری کرده در
حق تلاوت بتدارک مافات مشغول شود و امرش خواهد و پیوسته این دعا
خواند که اللهم ارزقنا الحیوة علی الاسلام و السنة و ائمتنا الموت علی الایمان

و السنة و احسننا فی زحرة العالمین بالکتاب و السنة و در ابتدا قرارت
بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در آخر بگوید صدق الله العظیم و صدق رسوله
النبی الکریم و دعا کند که دعا بعد از قرارت مستجاب باشد و خیر الناس عبد الله
عباس رضی الله عنهما فرموده اذ از زلزله و الفارعه که بتأقی بر خوانم دو ستر
دارم که البقره و آل عمران بشتاب خوانم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که هر کس که ختم قرآن کم از سه روز کند فقه آن در دنیا بد جبراکه آنکه هر روز
ختمی میکند الفاظ آن نیکو کند نتوان داشت پس سعی می باید کرد که بی ریا خواند
و بشتاب بخواند تا فایده مقصود از وفوت نشود و باید که از عرضهای فاسد
باک باشد که اعمال آخرت سبب ادراک دنیا کردن سبب خسارتی بزرگت
و در تلاوت چشم گریان و دل بریان باید سبب رسگاری شود کجا شناسایی که
که حال دل زار بداند و از سر در دو سوز سپینح آیتی از قرآن بخواند بیست
کانه که ز ملک شناسایی است و داند که متاع مابکای غیبت که گویند یکی از بزرگان
دین میکند شت و جمعی قرآن میخوانند فرمود این نشان قرارت کردیم که یمان کو مکر
دل شما از آن خبر ندارد و باید که چون بآیه سجود رسد سجده تلاوت کند و تکبیر سلام
و شرایط نماز در آن نگاه دارد و هر چند فضیلت حفظ قرآن بسیار است آنکس که
این دو نقش میسر شود کجی با وی همراه است که مثل آن در همه آسمانها و زمین باشد
اما از مصحف قرآن خواندن بهتر باشد مادام که نغمه در آن نباشد و در حروف نیز
که نقصان پیدا شود و عاصی شود و باید که عظمت و حقیقت قرآن بشناسد که
آسمان و زمین و کوهها طاقت این تجلی آن نیارند و چنانچه فرموده لو انزلنا
هذا القرآن علی جبل لجرایه خاشعاً متصدعاً من خشية الله و تک الامثال
نضر به الناس کعلمهم ببتکر و انما حقیقت قرآن کسوت حروف پوشیده اند

تا دلهما و زبانها طاقت یا در کفر و فتن و خواندن آن دارند و حقیقت قرآن است
که بر کاعده نوشته اند بلکه این بر مثال روح و جسد است و آنچه در مثل شنیده که
گویند نه هر که کفایت آتش زبانش بسوخت که اگر حروف آتش بجزئی نویسد آن را
ننویسد که اگر نیک در یا منجی حاجت بشر نیست پس حقیقت نه این چهار حرف است
پس مرد عاقل فکری بکند که از برای عزت قرآن و حقیقت آن مس صحیفی و ضمیمه
نمی توان کرد که فرمود لایسسه الا المظهر و اما اگر در میان باری بود و بی حقیقت
آن متاعها برداشتن روا باشد پس معلوم شد که حقیقت که قرآن نه این کاعده
و پوست است چنانچه حقیقت توای مردم مودع نه این کوشش و پوست است
که همه در خاک فرو خواهد ریخت که بر باد برود و آنچه تویی تراست نیک با زجر
و شناس آنکه بدانکه از کجا آمده و باز کجا خواسی رفت و این آمدن و شدنست
از هر چه بوده پس معلوم شد که حقیقت قرآن در دل بی طهارت سرگزید
نیاید پس اول از همه اختلاف در بی پاک باید کرد تا تجلی قرآن در د اثر کند و
جال قرآن بر دیده دل مشاهده کند بیست عرس معنی قرآن جلال انگاه نماید
که در الملک جانت را بجز دیدن از عوگاه و این معنی نماند الا عارفان و عارفان
نیز بتفاوت اند چون کلام صفت متکلم است بعضی آنند که گویا از لفظ در
بار که مرثا حضرت رسالت میشوند صلی الله علیه و آله و سلم و جمعی گویا از جبرئیل
علیه السلام میشوند و گوی که در عالم شهود اند گویا بی واسطه میشوند
پس مراتب قرآن شناختن بحسب معرفت حق عزتانه باشد که بغیر از
عارفان و مجانبان و مشتاقان این معانی نمانند اهل فناء اند بیست
مر که جان در باخت در دیدار او صد من اران جان کند ایشان را و
بختم مشتاقان روی دوست نه بود پرتو رخسار او تا توان در فتنای خویش کوش

اینها

تا شوی از خویش برخوردار او نقد باشد اهل را روز و شب در مقام معرفت دیدار او
دوست کند نم نیست قاضی از سخن کوشش کویا بشنود اسرار او به پیشه را از کوشش بر باید کشید
پوک یک یک بشنود گفتار او پس از جناب حضرت عزت توفیق باید طلبید تا اسرار
معرفت دریا بند کین کار و دولتت کنون تا کار رسد **فصل دوم** بدانکه
قرآن کلام حمت و در حرفی این درجات و حسنات که از حدیث معلوم کردی در آن در حمت
چنانکه یکی ده و یکی موه است و بغیر حساب بر بندگان با ایمان خواهد رسانید و در وعده
حق تعالی و رسول او هیچ خلاف نیست که این الله لا یخلف المیعاد اما سر سورتی و آیتی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی در ثواب و فضیلت آن فرموده باشد و حدی
و عددی معین بر آن فرموده بود شک نیست که بغیر حسنات حروف فاصیحی چند دیگر
در معنی دیده باشد فرموده تا ثواب آن نیز بسیارند پس از غایت شفقتی که در باره این
امت داشت اینها بیان فرموده پس مرد طالب باید که قدم در متابعت شریعت نه
و مرجع در حدیث صحیح ثابت شده باید که باید که اوقات خود بدان صرف کند که آن حدود
و عدد که آن حضرت نهاده بر مثال کعب نامه ایست و از حکمی چند عالی نیست و در کعب نامه
نوشته باشد که از فلان جای بچند قدم رسد کعب میرسد پس بریده مازاع البصر و ماطقی اسری چند
مشاهده فرموده و از غایت شفقت نشانی چند بر این امت داده که اگر فلان سوره یا
فلان آیه یا فلان دعایا فلان ذکر در فلان وقت چند نوبت بر خواند البتة بر کعب پیغمبر
ابدی برسد پس آن عدد و حدود را رعایت باید کرد که اگر کمتر از آن باشد شاید که بمشغول
ابدی برسد پس سر سورتی و آیتی که حدیثی صحیح بر آن باشد و علما آنرا مسلم داشته باشند
بتوفیق الله تعالی آنرا بیان کنیم و از موضوعات بکلی اجتناب نمایم چرا که موضوعات در
فضایل و در کتب بسیار آورده اند چنانچه از اول قرآن تا آخر سر سورتی از آیتی بن کعب
رضی الله عنه روایت کرده اند بدان ترتیب علما گفته اند که آن دوزخ است گفته اند که

مانگس که آن وضع کرده بود از کجا بوده و عرض اوجه بود و آن حال بچه رسیده آورده آنکه
شخصی از عبادان بصره را این داعیه پیدا شد که در فضیلت سرسورتی چند حدیث
بنویسد پس این که احادیث موضوع بنوشته از اول تا آخر بر سرسورتی ثوابی چند
از خود وضع کرد و منتشر کرد و ایند بس نسخها قراوان شد پس اهل حدیث که نقادان
این فن بودند باز وقت آن افتادند پس شخص کرد تا ویرا بدست آوردند و
خلفه وقت براند پس این اقرار کرد که من از خود وضع کرده ام گفتند این چه داعیه
بود که این همه دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بستی گفت دیدم که مردمان
بنوعه امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه روی آوردند و تعلیم قرآن نیکو دند من از برای تر
مردمان کردم تا از پی قرآن خواندن بروند و تعلیم قرآن کنند این احادیث وضع
کردیم مردمان از برای ثواب آنرا بیا موزند علماء مشغول دادند بر قتل او خلیفه بن فرمود
تا ویرا بردار که در آنجا مردمان عبرت گیرند و دروغ بجز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشدند که فرموده هر کس که دروغی بقصد بر من بنزد که در آنجا کس جایی خود در دوزخ بنس
س سبی با بد کرد که نقل صحیح از کتب معتبره روایت کنند تا شرمساری خدا و رسول
باشد و امید بجات بود اما آنچه در حدیث صحیح آمده ابو هریره رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کاری که ابتدای آن نه گفتن بسم الله الرحمن
باشد آن کار دوم بریده باشد پس در آن احوال باید که ابتدا بنام خدای تعالی گفته تا در آن
هم چنین و برکت باشد و در نقل درست آمده که جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد و یا رسول الله جوست که بیشتر اوقات شما را معلول می بینم
فرمود که از آن بوده است گفت یا رسول الله من همیشه بر امت تو ترسان بودم چون
بسم الله الرحمن الرحیم بر تو فرود آمد بیکبار این شدم جو که این دو صفت است که
بر هیچ قوم فرود نیاید الا آنکه حق تعالی بر آن قوم رحمت فرماید پس از آن بشارت

بنایت خرم شوند تسلیت که در شب موعج صاحب تخت و تاج صلی الله علیه و آله
و سلم از فرود بس اعلی چهار چشمه دید که از زیر غرغره بیرون می آمد و در پشت بهشت روان بود
یکی آب و یکی شیر و یکی شراب ظهور و یکی عسل مصفی خواست تا سر چشمه آنرا ببیند گفت
بار خدا یا این در را بر من بکشای فرمان آمد که اشارت کن اشارت فرمود آن در
گشوده شد قدم در آنجا نهاد و دید بختی از نور نوشته در اندرون که بسم الله الرحمن الرحیم
نظر کرد از میم اول چشمه شیر روان بود و از حلقه شراب ظهور می آمد و از میم الرحمن
آب زلال بیرون می آمد و از میم الرحیم عسل می آمد پس این بشارت فرمود که هر کس که
با خلاص این کلمات بگوید البته از این چهار جوی او را روزی شود و بنوشد و فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ داعیه روی نرود که در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم باشد و فرمود
نیست اقتضای نماز الا بسم الله الرحمن الرحیم پس امری را که ابتدا بدان کنند
خیر و برکت باشد چون مومن قدم بر صراط بند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم سه هزار ساله
راه صراط گذشته باشد و آمده که روز قیامت بر پشانی مومن بختی از نور نوشته
باشد که الرحمن و بر روی نوشته باشد که الرحیم و سی علامت بر آنکه اسم اعظم از این سه
نیست یعنی الله و الرحمن و الرحیم و فرماید آن در حدیث بس آمده و آن در نزد حرکت
و در تجر و قیامت مشاهده کنند دیگر فرمود که خبر دم شمارا از بر رگترین سورتی گفته
بلی یا رسول فرمود الحمد لله رب العالمین اینست سبع المثانی و القرآن العظیم که بر من فرود
آمده و در حدیثی دیگر فرموده که فاتحه کتاب سورتی است که حق تعالی قیمت کرده
میان خود و بنده خود چون بنده گوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی فرماید خدی عبیدی
یعنی بنده من حمد من میگوید چون گوید الرحمن الرحیم حق تعالی فرماید اثنی عشری عبیدی
یعنی ثنا بر من گفت بنده من چون گوید مالک یوم الدین حق تعالی فرماید خدی عبیدی
چون گوید ایماک نعبد و ایماک نستعین فرماید این سه بیت میان من و بنده من است

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه از من خواست و چون اهدانا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین گوید حق تعالی فرماید **هَذَا الصِّرَاطُ الَّذِي رَفَعْنَا لِعِبَادِنَا** یعنی از ان بنده
منت و بنده مر است آنچه از من خواست آمین یعنی چنین باد و آمین گفتن سنت است
و چند حدیث صحیح بر آن آمده که هر کس نگوید مخالفت سنت کرده باشد و اعتقاد کند که گشتنای
حق تعالی و جواب گفتن او هیچ مشابهت با مخلوق نداند که شاید که در یک لحظه در همه
بلا و عالم در مر شهری و دمی چندین هزار تومان خلافت همه این کلمات گویند و جواب
هر یکی گوید و هیچ یکی را از شنیدن و جواب آن یکی مشغول نکند و همه را بشنود و اجواب
گوید که صفات او چون ذات اوی مثل و مانند است که در قرآن فرموده **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**
و **سَوَاءٌ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** گویند جمعی از صحابه بر توحی بکنند شدیدی گفت شما فسون میدارید
که یکی از میان ما مار کزیده است یکی از صحابه گفت من میدانم برفت و فاخته الکتاب
بر خواند در حال شب بابت بس کوشندی چند بایشان دادند آنرا که است و ایشان
که تصرف کنند آنرا بحضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و آله وسلم و حال و قصه بگفتند
فرمود آنرا تصرف کنید و هیچ کرامت مدارید و نصیبی از ان بمن رسید که هیچ چیز حلال
از ان نیست که بسبب قرآن گیرند و ابو الدرداء رضی الله عنه گوید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فاخته الکتاب در یک کتبه امیران نهند و همه قرآن در یک
کتبه دیگر نهند زیاد شود بهمت نوبت و فرمود هر چه در کتبه آسمانی است معنی
آن در قرآن مجید است و همه معانی قرآن در معانی فاخته الکتاب در حجت بلکه
در بسم الله در حجت ازین بود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر خاتم
از بسم الله چندین خردار شتری معانی آن بنویسم و آنرا در نماز امت فرض کرد
تا یک نوبت که بنده امین بر خواند از ثواب جمیع گناهای آسمانی بهره مند شود و ثواب
بی حساب بیابد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردند از اسم اعظم خدای تعالی

فرمود ازین دو آیه بدر نیست که **وَالْحَكِيمُ الَّذِي وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ** و الله
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و با یکی از صحابه گفت خبر دهم شما را از آیتی از کتاب خدای تعالی
که اعظم آیات است گفت بلی یا رسول الله **س آية الكرسي** بر خواند فرمود بدان خدای که نفس
من بید قدرت اوست بدستی که این آیه زبانی دارد و در لب و در ساق عرشش نشین
حق تعالی میکند و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس که از بس نمازی فرض آیه
الکرسی بر خواند هیچ چیز مانع او نشود که در بهشت شود الا حرکت یعنی روح از جسد کنده
و در بهشت فرود آید و او را در مقام صدیقان و عابدان فرود آرند و فرمود چون بجای
خراب روی آیه الکرسی بر خوانید که نفس شما در امان باشد و همه مسایکمان در امان
باشند خدای تعالی فرمود که شما را بیا موزم دعایی که فاضلترین دعاها باشد در دنیا و
آخرت گفتند بلی یا رسول الله فرمود اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
و قع عذاب اننا رو ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بودم که جبرئیل علیه السلام حاضر شد بود که آوازی عظیم از بالا
سر آمد جبرئیل علیه السلام گفت این درستیست از در گای آسمان که پیش ازین هرگز نگوشوده
بودند و امروز گشودند و علی می آید که سرگز زمین نیامده الا امروز لس بیا بدو سلام
کرد و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله بدو نور که پیش از تو هیچ بیستامه نیامده و آن
فاخته الکتاب است و آخر سوره بقره یعنی آمن الرسول تا آخر سوره و نخواند آنرا کسی
اگر بد حرفی او را عطیای بد رسند و فرمود بر خوانید قرآن را که بیاید روز قیامت و شفاعت
کند خواننده ز آخر این یعنی سوره البقرة و آل عمران که در ان خیرات و برکات و مبرات
بسیار روی شمارست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کس که بعد از نمازی فرض فاخته الکتاب و آیه الکرسی
و شهد اعدان الدین عند الله الاسلام و قل اللهم مالکنا بنیر حساب بر خواند معلقت

شود میان بنده در حضرت قدس حق تعالی جل جلاله و جند ان مبالغه کند در شفاعت
خواننده که حق تعالی فرماید ویرا در فردوس اعلی در حقیقه قدس فرود آورم و هر روز
هفتاد و نظر خاص بدان کنم و در دنیا هر روز ستمت حاجت وی بر آورم که کترین آن امرش
باشد و از شر حسودان و دشمنان او را نگاه دارم و در همه احوال مدد و معاون او باشم
صدق رسول الله و بایده که مستعان حدیث البته این دردی جای آورند تا این ثوابها باشد
و عباس رضی الله عنهما روایت میکند که شبی در خانه خاله بودم میمونه رضی الله عنهما و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیاورد و آن شب انجا بود چون دو دانگ از شب مانده بود
بر حاست و نظر با سان کرد و از آخر سوره آل عمران ان فی خلق السموات و الارض
تا آخر سوره بر خوانند و در حدیث دیگر فرمود که هر کس که در آن زمان که بخواب میرود
شهد الله تا ان الدین عند الله الاسلام بخواند و بعد از ان بگوید و انا علی ذلک من الشاهدين
حق تعالی ستمت و من ار ملک بیا فرزند تا استغفار از بهر وی کند تا روز قیامت بسیاری
از صحابه روایت میکند که هر وقت که شهد الله خواندی چون انجا رسیدی که لا اله الا
الله العزیز الکریم فرمودی و انا اشهد با شهد الله به و استودع الله هذه الشهادة
وسی لی عند الله و دعیه ان الدین عند الله الاسلام و سخن فرمودی در خواب رضی
و فرمودی سر بنده که هر شب این ورد بجای آورد و روز قیامت حق تعالی فرماید این بنده
نزد من و دعیه دارد و عهدی دارد و من سزاورم که وفا بچند کنم و او را در بهشت فرود
آورم و فرمود هر کس سه آیه از سوره الکهف بر خواند و در حدیثی دیگر ده آیه از اول
سوره الکهف بخواند از فتنه و جلال امین شود و در حدیثی دیگر فرموده که هر که قصد حج
کند که تا سورتی از قرآن بر خواند حق تعالی جند ملک ملازم او کند تا ویرا نگاه دارند از
هر شر تا و آفتها و ابو ذر عناری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس پیش از بر آمدن آفتاب و بعد از نماز شام ستمت

تربت بگردید حسبی الله لا اله الا الله و علی تو کلت و سوره رب العرش العظیم هم شب و هر روز
در زمان و امان حق باشد و یکی از بزرگان دین در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه
بود بر دمان شبلی میداد سوال کردند که این دولت بجا یافته یا رسول الله فرمود
او بعد از نمازی آیه لقد جاءکم رسول تا آخر بخواند و فرموده در هر درمانی باشد
و عابد بنس بن متی بر خوانند که البته فرج یا بید اینست لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین که هیچ مسلمان این دعا نکند الا آنکه البته اجابت شود و فرمود در سوره حج دو
سجده است هر که نکند کویا آن سوره بخواند است و فرمود هر کس این دو آیت
بر خواند در اول که فسبحان الله حین تمشو و حین تسبحون و الله لطف فی السموات و الارض
و غشیبا و حین تظفرون یخرج اللی من المیت و یرجی الارض
بعد موتها و کذا لک تخرجون هر روزی که در روز از وی فوت شده باشد تدارک
آن شود و اگر در شب بر خواند تدارک او را در شب باشد و جابر رضی الله عنه میگوید
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر شب در خواب ز فتنی تا سوره الم تنزیل
و سوره تبارک الذی بیده الملك بخواند و ابو هریره رضی الله عنه میگوید حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر چیزی را در اول قرآن سوره یس است و فرمود و فرمود
هر کس که یس بر خواند ثواب ده ختم قرآن از برای وی بنویسند و اگر در شب
خواند یا روز حق تعالی او را با هر ز دو بروی رحمت فرماید از امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه روایت است که فرمود هر کس که دوست دارد که پیمان ثواب او تمام بدستند در آخر
مجلسی بر خیزد سبحان رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله
رب العالمین و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که سر بنده که حم مومن تا الیه المصیر و آیه
الکرسی بر خواند در بامداد تا شب در حفظ حق تعالی باشد و اگر در شب بر خواند تا
بامداد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم سر بنده که در شب سوره الدخان بر خواند بامداد

آخر زیده بر خیزد و فرمود هر بنده که شب سوره اذا وقعت بخواند او را هم که شک
دستی و درویشی نبود و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هر بنده که با صد نوبت
بگوید اعوذ باللحم من الشیطان الرجیم لولا انزلنا هذا القرآن علی جیبیل لکنا ایتة فاشعنا
متصدعا من خشية الله و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتقون تا آخر سوره
بر خواند حق تعالی مستجاب سازد و هر کس بر وی موکل کرد اند تا شب از برای او آمرزش
خواند اگر در آن روز ببرد شهید مرده باشد و اگر در شب بر خواند بچنین باشد
یعنی همین منزلت او را بود و فرمود سوره تبارک الذی بیده الملك بر قبر میت
که بر خواند او را از عذاب برساند و از حضرت رسالت دیده اند که در مرد و عیید و
روز جمعه در نماز شب اسم رب یک الاعلی الذی و هل اتیک حدیث الغاشیه بر خوانده
و فرمود هر بنده که ادا از کزالت در شب بر خواند او را ثواب نیمه قرآن بدستد و اگر
قل یا ایها الکافرون ثوب دانگی و نیم قرآن بیا بد و اگر قل هو الله احد بر خواند ثواب
دو دانگ او را بدستد و یکی از صحابه گفت مرا چیزی تعلیم کن تا از او در خود سازم فرمود
چون در جامه خواب رویه قل یا ایها الکافرون بر خواند آن تا در خواب روی که ترا
دو برات بدستد یکی از شرک و یکی از دوزخ و گویند یکی از صحابه امامت قوی میکرد
و در سه نماز بعد از فاتحه قل هو الله احد میخواند این سخن بسبب شکایت بدان
حضرت رسانیدند چون حاضر شد فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ از من بتور سیده
بغیر این سوره نمیخواند تا اصحاب از تر شکایت میکنند گفت یا رسول الله من
این سوره را دوست میدارم فرمود بد آنکه حق تعالی ترا دوست میدارد و ترا
در جنت اعلی فرود آورد و فرموده که هر بنده که هر روز دو نوبت بار قل هو الله احد
بخواند نیست شود کنه بخانه ساله او مگر آنکه زینتی بر وی بود روزی شنید کسی
قل هو الله احد میخواند فرمود و جنت گفت یا رسول الله چه در او واجب شد فرمود

بهشت جاوید و فرمود شمارا عاجز کرد اند که هر شب دو دانگ قرآن بر خواند گفتند
چگونه توانیم فرمود یکی نوبت قل هو الله احد بر جای دو دانگ قرانت و عایشه
صدیقہ رضی الله عنهما و عن ابیها گفت هر شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در جامه خواب آمدی مرد و کف مبارک خود جمع کردی و بزرگان دمیدی و قل هو الله احد
و قل اعوذ و دو گانه بر خواندی و بر جسد مبارک خود دست بالیدی تا آنجا که دست
رسیدی اما ابتدای از سر کردی و روی آن وقت همه بدن و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
که بعد از نماز جمع سنت نوبت قل هو الله احد و سنت نوبت قل اعوذ برب الفلق و
سنت نوبت اعوذ برب الناس بر خواند که خدای معاشا نگاه دارد از همه بدیها
تا جنود دیگر یعنی حوزی و حصاری باشد شمارا و عقبه بن عامر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله بسوزی میروم و شتری میخرم فرمود من ترا چیزی بیا موزم بهتر از آن
نزدیک بهم گفت بی یا رسول الله فرمود قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
من بر خواند و با در من دمید فرمود این دو سوره میخواند که ترا از همه بلا نگاه دارند
در فضیلت قرآن احادیث بسیار است اگر بدان مشغول شوم خود کتابی بود بر خود
اما این متواتر است طالبان آفرین کتاب بحر السعادت عنوانی کند و از مفضل
گوهری بدست آورد و با بدید که در خواندن قرآن در دل رفتی و خصوعی بود که صالح
مردی فرمود در خواب دیدم که قرآن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میخوانم
فرمود ما صالح این قرآن است که به ات کو و فرمود تلاوت قرآن کنید و بگویند
هر که که بکنند در آن از ماینت و قال عزوجل خذوا سجدا و بکنوا فصل سوم
در نواید ذکر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سحوه بکثرة و اصیلا
دیگر فرمود تا ذکر و تنی از ذکر کم و اشکر و لی و لا تشکر تکفرون اهل ایمان را میفرماید که یاد
من کنید یا ذکر دنی بسیار دیگر فرمود که شما یاد من کنید تا من یاد شما کنم یعنی که مرا

وسلم

یعنی بطاعت یا دکنید من شارا بنحضرت یا دکنم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ذاکران الله تعالی در میان عذقان چون آنکس آنکه در صفت غزا جنگ کند و قتی
که دیگران که یزید و حق عز و علا میفرمایند که من با بنده خردم تا بیاید من مشغول است
مادام که لبهای او بزرگ من حرکت کند و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ عمل بنی آدم او را
رمانند تر نیست از عذاب خدای تعالی از ذکر او گذشته نیز غزا کردن در راه خدای تعالی
فرمود که نه نیز غزا کردن الا آنکس که مکر کردن او بشمشیر برزند و مکرش بکشد و بالمشیر
دیگر فرمود خدا دست میدارد که بخردید از غزا بهشت گذشته بی یا رسول الله فرمود
یا خدای تعالی بسیار کنید و یکی سوال کرد که ام عمل فاضله است فرمود چون میروی زبان
تو تر باشد بزرگ خدای تعالی و فرمود با مرداد و شب باید که زبان شام تر باشد بزرگ خدای
تعالی که شب و روز هیچ بر شام تا نوزد فرمود ذکر کردن شام در با مرداد و شب فاضله است
از آنکه جنگ کردن با کافران که شمشیر شام شکسته شود و مال بسیار بصدقه رسید و فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی فرمود که اگر بنده مؤمن حرا یا دکنم در نفس خود من او را
یا دکنم در نفس خود و اگر حرایا دکنم در میان قوی من او را یا دکنم در میان قوی لغیر
و اگر بیک و جب نزدیک شود پس من نزدیک شوم بیک که بوی او اگر وی نزدیک شود
بیک که من نزدیک شوم بدو بیک باع و اگر او بشتاب آید من بر سرعت اجابت پیش
دی با زروم و فضیلت عیاض میگوید رحمه الله علیه که چنین بار سیده از حق تعالی که اگر
فرزند آدم بعد از نماز صبح یک ساعت و بعد از نماز بسین یک ساعت بیاید مشغول
شود کفایت کنم آنچه در میان آن بود و ابو الدرداء رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم ای شارا خبر کنم بهترین اعمال شما که بسبب آن بمنزک دانند درجات
شما و پاک گردانند شما را نزد خدای تعالی و بهتر از آن باشد که زر و نقره بسیار بگردان
و سید و بهتر باشد از آنکه بر او دشمن روید و کردن شما بزند گذشته بی یا رسول الله فرمود که

یا خدای تعالی بسیار کنید و ابو مریره رضی الله عنه میگوید بدستی که اهل آسمان بیکدیگر
می نمایند خانهای اهل زمین که در اینجا ذکر خدای تعالی کنند و بعبادت او مشغول باشند
مجا نکه شام ستاره آسمان بیکدیگر می نمایند تا ذکر کنند و بعبادت او مشغول باشند
ایش را نکرند و عطایا دهند و فرمود که نعمتها چون از دنیا روند تشنه باشند
الا ذاکران خدای تعالی و فرمود حافظان اعمال عمل بندگان رفع کنند بحضرت
و منظر در آن صحیفه کند چون در اول نیکویی بود و در آخر نیکویی بود با ملائکه فرماید
که بگو او باشد بیک که امر زیدم بنده خود را آنچه در میان صحیفه او است یعنی چون
در اول روز و آخر روز طاعت بود تقصیری که در میان بوده در گذارد و معاصی
رضی الله عنه فرمود اهل بهشت هیچ حسرت نباشد مگر آنکه یک ساعت که بی یابد
برایشان که نشسته باشند ازین همه احادیث معلوم شد که ذکر کردن این
همه فواید دارد و در بهشت بغیر ازین حسرت نباشد که یک لحظه که از ذکر غافل شده
باشند پس انقاس را غنیمت باید دانست و یک نفس از یاد خدای تعالی غافل نشود
و این مشتملت بنماز و قرائت و استماع تفسیر قرآن و احادیث و صلوة و استغفار
و تفکر در آلاء و نعمات حق تعالی کردن و دعا و امر بمعروف و نهی از منکرات و نیکو
خواهی مسلمانان کردن از برای خدای فضیلت در فواید ذکر
در فضیلت ذکر روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان قال افضل ما قلت
انا و النبیین من قبل لا اله الا الله و صده لا شریک له له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء
قدیر یعنی فاضله ترین سخنی که من گفته و پیغمبران پیش از من و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
که بنده که هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله و صده لا شریک له له الملك و له الحمد و هو
علی کل شیء قدیر همچنان باشد که ده بنده از او کرده باشد و صد چندان بگوید
و صد کند از نام او بجز کند و صد درجه بهشت او را برود و او را حوزی باشد

از شیطان در آن روز تائب و سبکسایم در قیامت که عمل از وی فضاختر مکر انگس که
مثل او آن عمل کرده باشد و فرمود مر بنده که وضوئی نیکو بسازد و نظر با آسمان کند و بگوید
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد و هو علی کل شیء قدير حق
تعالی فرماید تا در مشیت بهشت بکشاید گویند در ای از سر در که میخواهی و فرمود صلی الله
علیه و آله وسلم باشد بر اهل لا اله الا الله صبح و حشی در قبر ما ایشان و در آن روز که
ایشان را بر انگیزند گویند من نظر میکنم در نزد صیحه و بینم ایشان را که بر می خیزند و خاک
از سر خود می افشانند و میگویند الحمد لله الذی اذنب عنا للذن ان ربنا لغفور شکور
و فرمود یا ابا مریرة من علمای وزن گفته در روز قیامت الا شهادت ان لا اله الا الله
که اگر آزاد در میزان نهند و سنت آسمان و سنت زمین با هر چه در آنست برابر آن نهند البته
لا اله الا الله زیادت آید مادام که گویند در آن صادق باشد که اگر به پیری زمین
کنایه کند و داشته باشد حق تعالی ویرا بیا مرزد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روایت
کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که در بازاری رود از بازار ما که مردمان
که اینجا در معاشرت باشند بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد بحسب و هیئت
و سوجی لایوت ابد ابدید و لیل و سوجی کل شیء قدير او را بدهند هزار نزار حسن نیست
کردانند هزار نزار کنایه او و بنا کنند قصری از برای او در بهشت و فرمود صلی الله علیه و آله
من قال لا اله الا الله دخل الجنة و عبد الله عباس رضی الله عنه ما کنتم از قول خدای تعالی که
غافر الذنب و تقابل التوب شدید العقاب یعنی آمرزنده کنایه گویند لا اله الا الله
سوالیه المصیر جای و بهشت است که با دشامی کافر با لشکری روی بدار اسلام نهادند
مسلمانان پیش روی باز رفتند و در جنگ آن شاه کافر را بکشتند و لشکرش نیز بهشت رفتند
مسلمانان خواستند تا وی را بعد از سحت ترکبند و بر او در یکی پر از آب نهادند و تشیی
عظیم در شب آن و یک نهادند چون آب گرم شد آن کافر نام بتان می برد و استمانت

بایشان میکرد تا آب گرم تر شد دید که از بتان کاری نمی آید تا که از سر اخلاص گنفت
لا اله الا الله یا الله فریاد رس مرا خلاص ده در حال از آسمان ما و دانی آب سرد در دران
دیک نهاد و میرخت با وی بیاید و آتش را بکشت و آن دیک بر گرفت و بمیان لشکر گاه
خود برد و قوم وی تجت کردند سوال کردند احوال خود بگفت بس گنفت ای قوم خدا را پرستید
که از بتان هیچ کاری نمی آید بس قوم به ایمان آوردند و مسلمان شدند پس مسلمانان در آن
تصیبه تجت داشتند که یکی از صلی ای اهل اسلام در خواب دید که با وی گنفت که خلاص وی در گنفتن
کلمه طیبه لا اله الا الله بود و او را باز میان قوم خودش بردیم و همه مسلمان شدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بسیار گوید لا اله الا الله که نیست کلمه توحید و کلمه
اخلاص و کلمه التقوی و کلمه طیبه و دعوة المستودعة و الوشی و بهای بهشت که حق تعالی فرموده
هل جزاء الا احسان الا احسان یعنی نیکی در دنیا و نیکی در آخرت یعنی نیکی در دنیا
قول لا اله الا الله و نیکی آخرت بهشت جاوید و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از نماز
که بعد از نماز صبح باید که چون سلام باز دهد زانو بجهان نهاده ده نوبت بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملك وله الحمد بحسب هیئت و سوجی کل شیء قدير و بعد از نماز شام پنجاه
ده نوبت نیز بگوید و بید لیل بدان زیاده کند که مشکات حدیث سرد آمده و جندان ثواب
بر آن فرموده که کسی آن نداند الا دهنده آن ثواب و این حدیث صحیح معتبر است
که پیش از اینه توان خواند و کسی اعتراض نتواند کرد و اصل ذکر حضور دست تا شکر ذکر
باید و هر اجزای ظاهر و باطن او بنور ذکر منور شود و به دور باش الا دل خود را از نور
پاک کردانند تا شایسته تجلی الا الله شود و دل و زبان با معنی ذکر با هم راست دارد
تا با ذکر الله تمام کرد که یکی از اکابر مشایخ فرمود که یک ساعت که بنده بزرگ الله تعالی
شاد بود که ای تراست از سالها که نماز کند و روزه دارد و انس عراقت حاصل نشود
و عراقت آن باشد که دل خود را باز جوید و در نظر مطالعه آورد و بطواف آن مشغول

و بسند فارغ شده اند از آنچه بار سال تو گفته و بر قاعه الزرقی رضی الله عنه میگویند از
عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگردم چون از رکوع فارغ شدم
فرمود نسح الله لیس حمدی کنست ربنا کلمه الحمد کثیراً طیباً مبارکاً فیه جرن نماز
تمام کرد روی مبارک بار بس کرد فرمود که بود که این چنین گفت آن مرد گفت من بودم
یا رسول الله عجیب چیزی دیدم که سی و هفت ملک بر یکدیگر پیشی میکردند که ثواب این کلمه
بنویسند جهت این مرد دیگر فرمود بسیار گوید لاجل ولا قرة الاباء که بدستی
که کنجیت از کنجهای بهشت و در حدیث صحیح آمده که چون این کلمه لاجل ولا قرة الاباء
بگوید گوید لامبجاء بن الله الاله حق تبارک و تعالی و دنیا و آخرت او بفضل خود بخیر
باز در معاد رضی الله عنه گوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با من گفت
ای ترادالت کنم بر روی از درهای بهشت کنم بفرمای ای فرستاده خدای فرمود لا
حول ولا قرة الاباء و مجاهد رضی الله عنه میگوید مردی از خانه پرده آورده گفت بسم
ملکی گفت هدیت دیگر گفت تو کلت علی الله ملک گفت کفیت دیگر گفت لاجل ولا قرة الاباء
با الله ملک گفت وقت بس شیا طین از روی متفرق شوند و بگریزند گویند ما را با وی
را می نیست و بروی سپید دستی نزاریم که او را راه نمودند و کاروی کنایت کردند و
نگاه داشته شد از همه شرما و از عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما روایت است که او از مادر
خود آسمان بنت امیر المومنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه شنید که او از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم شنید که هر که با دعا و شب این کلمات بگوید شیا طین بروی دست
نیاند و در حفظ و امان حق تعالی باشد تا روز دیگر کلمات اینست آمینت بالله و کفرت
بالجبت و الطاغوت و استسک بالعروة الوثقی لا انتصام و الله سمیع علیم و فرمود صلی
الله علیه و آله و سلم هر بنده که بر باد رسد زبیت بگوید رضیت بالله رباً و بالاسلام دیناً
و بجد صلی الله علیه و آله و سلم نبیاً حسنت بر خدای تعالی که از وی راضی شود و در شب بچنین

بگوید و مقصود من طالبان خوشنودی الله تعالی است روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
معاذ را رضی الله عنه بگرفت گفت من ترا دوست میدارم و ترا وصیتی میکنم بعد از نماز
فریضه البیت این بگوئی البیت اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ بنده نباشد که با دعا
و ششاینگاه سه نوبت این کلمات بگوید الا آنکه حق تعالی از همه بلاها و گزند نگاهدارد
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو سمیع در العلم
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جبریه گفت که از حرمان مطهرات او بود فرمود
باید بگویم چهار کلمه که اگر سه نوبت بگویم عملهای از روز که همه بندگان کرده باشند با آن وزن
کنند از آن تو زیادت باشد اینست سبحان الله و بحمده سبحان الله عدد خلقه و رضاه قسمة و زینته
عرشه و عداد کلماته و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بر زنی بگذشت و پیش وی چیزی
بود و بر آن تسبیح میکرد و می شرد بدان فرمود ای ترا خبر دهم از آن تسبیح بر تو و فاضل
ازین بگو سبحان الله عدد ما خلق و الحمد فی السماء سبحان عدد ما خلق فی الارض سبحان الله
ما خلق بین ذلک سبحان الله عدد ما سو خلق و الحمد لله مجتنب و لا اله الا الله مجتنب و الله اکبر
مجتنب و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که اگر شمارا غمی رسد این کلمات بگوید که البیت
فرح یا بید لا اله الا الله العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب
السماوات و تربت الارض رب العرش اکرم و ابومریرة رضی الله عنه روایت می کند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر و استدرم از آنچه آفتاب بران بر می آید یعنی از دنیا و سرجه در است و فرمود هر که در
شب ملاقات شد با ابراهیم خلیل علیه الصلوة و السلام مراکت یا محرامت خود را از من
سلام برسان و خبر ده ای شایسته بهشت بغایت خاکی پاک دارد و آب بغایت شیرین زمین
بغایت نامورج بر شام باد که ذراعت کینه و درخت بنشیند گفت به چه چیز فرمود گفتن

سبحان الله والحمد لله واللا اله الا الله والله اعلم
 کتب بر کتب از کتبهای بهشت گفت بی یا رسول فرمود لاجرم ولا قوة الا بالله العظيم
 و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان خفيقتان على اللسان ثقيلتان في الميزان جيبان
 الى الرحمن سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم یعنی دو کلمه است که سبکت بر زبان فرمود
 که است در میزان و دو سبقت در نزد رحمت او بحمد سبحان العظيم و فرمود که هر کس بگوید
 سبحان الله و بحمده نخله در بهشت از برای وی بنشاند و فرمود چون بنده طعام خورد و بعد
 از آن گوید الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام و رزقني من غير حول مني ولا قوة الا بالله
 کن مان کرده و نا کرده او را بیا مرزد و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که هر کس که در مجلس نشیند
 و سخنان بسیار در میان آید از لغو پیش از آنکه بر خیزد بگوید سبحان الله و بحمده که
 استمدان لا اله الا الله انت استغفرک و اتوب اليک کن مان وی بیا مرزد که فرمود از
 عزاکر نیت باشد تعقیب است که ابوالبشر آدم علیه الصلوة والسلام گفت بار خدایا
 مرا چیزی بیاموز که همه حمد تو بجای آورده باشم و جامع باشد همه تحمید تو و تسبیح تو و حمدی آید
 از حق جل جلاله یا آدم با مداد سه نوبت الحمد لله رب العالمین حمد ایوانی و تسبیح و یکبار خیزد
 فذلك جامع الحمد و التسبیح و ابومرید رضی الله عنه میگوید که هر کس که هر روز یا نزهه بار بگوید
 لا اله الا الله و صده لا شریک له احد صدمه اتم علیه و لم یولد و لم یکن له کفو احد بنویسد او را
 بیصد هزار حسنه الحمد لله علی نعمایه و ابراهیم آدم رحمة الله علیه میگوید با جمعی از ابدال در کنار
 دریا ای نماز میکردیم آوازی شنیدیم بلند کسی تسبیح میکرد و ما کس نمی دیدیم من گفتم تو
 کیستی که آواز تو می شنوم و تو را نمی بینم گفت من علی ام از ملائکه که موکلیم بدین دریا و تسبیح
 حق تعالی میکنم تا مرا آفریده است گفتم نام تو چیست گفت بر علیه بنیاد شیل گفتم ثواب این
 تسبیح چه باشد که تو میگوئی گفت هر کس صد بار بگوید تا جای خود در بهشت برینستد کسی
 دیگر نماید سبحان الله علی الدیان سبحان الشدید الارکان سبحان الله العلی من یدسب باللیل

سبحان م

و یاتی بالنهار سبحان من لا یسغله شأن عن شأن سبحان الله لکن ان المن سبحان الله
 فی کل مکان و در کتاب مصابیح این نقل آورده که حق تعالی ملک را آفریده که سنه و هزار بار
 و در سر می سنه و هزار بار روی دارد و در سر روی سنه و هزار بار دمان دارد و در دمان سنه و
 هزار زبان دارد و بهر زبانی بخندین هزار لغت تسبیح حق تعالی میگوید روز در خاطرش آید که هر
 از آفرینش بیخس بیشتر از من تسبیح نمی کند حق تعالی که خیر بر می دهد از فرموده خدا بنده است
 که تسبیح او زیاد است از تسبیح تو او تجب کرد گفت بار خدایا آن بنده کیست فرمود
 یکی از فرزندان آدم گفت بار خدایا او را بمن نمای او را نشان داد آن ملک نزد وی آمد و گاه
 باز یاری دید که کار میکرد و وظیفه عبادت بجای می آورد اما بعد از نماز صبح زمانی مراقب
 می شد و ذکر می نمود آن ملک بشکل آدمی پیش او رفت گفت این ذکر که نرم نرم میکنی
 من کن گفت سبحان الله اضعاف مائة المسموح من جمیع خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما
 یرضی لکرم وجه ربنا و عز جلاله لا اله الا الله ما یملک المملکون من جمیع خلقه کما یحب ربنا و
 یرضی و کما یرضی لکرم وجه ربنا و عز جلاله و الحمد لله اضعاف مائة المسموح من جمیع
 خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما یرضی لکرم وجه ربنا و عز جلاله و الحمد لله اضعاف مائة
 الکبرون من جمیع خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما یرضی لکرم وجه ربنا و عز جلاله آن ملک
 بدانت که تسبیح او همه مخلوقات در تحت این در جنت من از آن اندیشه تو به کرد و در
 حدیثی دیگر صحیح آمده فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که هر بنده که با صد بار بگوید سبحان الله
 ثواب صد حج او را بدستد و چون صد بار بگوید الحمد لله کویا صد اسب از برای غاریان بسته
 باشد و چون صد بار بگوید لا اله الا الله صد بنده آزاد کرده باشد و چون صد بار بگوید
 الله اکبر صد حسنه او را بدستد بد آنکه این همه احادیث و روایان صحیح درست که آورده
 در فضیلت ذکر تسبیح که گفته اند قطره ایست بنسبت با هر دریای فضل و رحمت او
 چرا که عظمت حق تعالی پیش از آنست که در عقل و فهم و وهم و خیال کجند که شمه باشد بقدر استطاعت

ابنیا علیهم الصلوٰۃ والسلام که به بندگان مخلص رسانید و اندواین ثواب گفته اند ما
فصل پنجم در فضیلت مجالس ذکر و اول این بدانکه هر جایی که جماعتی جمع شوند
تا عبادت حق تعالی کنند جهت خوشنودی الله تعالی آنرا مجلس ذکر گویند خواه که نماز بجا آید
کنند یا قرآن خوانند یا معنی قرآن گویند یا درس حدیث خوانند یا معنی حدیث گویند یا میل
فقهی در میان باشند یا جمعی در ایشان در صلوة ذکر لا اله الا الله گویند یا جمعی مراقبت باشند و هر یکی
بذکر و تسبیح مشغول باشند بلکه وعظ گویند و خلائق استماع کنند یا جمعی صلوة فرستند یا استغفار
کنند یا علم دین آموزند یا دعا کنند یا سخنان گویند که خیر مسلمانان در آن باشد یا امر معروف
کنند و نهی از منکر و جمعی بعد آن روند علی هذا این بر را مجالس ذکر خوانند پس حدیثی چند در
فضیلت مجالس ذکر بیان کنیم بر وی عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انه قال فاجلس قوم
یکروز و الله عز وجل الا خفتهم الملائکة و خشیتهم الرحمة و ذکر اسم الله فینم عنده یعنی هیچ قومی
نباشد که در مجلسی جمع شوند و بیا و خدای تعالی مشغول شوند الا آنکه ملائکه پیرامون ایشان آیند
و برحمت حق تعالی از با زبانشان و بایشان موافقت کنند در آن یاد کردن و فرمود
صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ قومی مجتمع نشوند که ذکر حق تعالی کنند و دل ایشان متوجه حق باشد الا آنکه
سنادی نذاکند که بر خیزد امر زید زید شمارا و مابدل کردیم کنان شمارا بچنانست دیگر فرمود
صلی الله علیه و آله وسلم نرسند در روز قیامت ایشان را جز آنکه با باشد دیگر فرمود منظر کنید
بر غزایان بشت و در اینجا بخیرید گفته اند که امام است این هر غزایان بشت فرمود و طعنه های ذکر
و عون بن عبد الله گوید نیکو مجلسیست مجلس ذکر که یاد کردن در آن سه حکمت است و متفرق نشوند
از رحمت و فرمود مجالس نیکو نیست با مومن کنار است در نماز مجلس گناه او از انبیا
المومنین عمر رضی الله عنه روایت است که فرمود بدستی که در مردی از منزل خود بدیدر آید و چند
داشته باشد مشرک و تمامه پس مجلس عطا رود و سخن ایشان بشنود و از خدای تعالی بترسد
چون بیرون آید بروی صبح گناه نماند باشد و پاک شده باشد از گناهان پس باید که مهارت

نمونه از مجلس عطا که بدستی که حق تعالی نیافرید بر روی زمین مکانی گرامی تر از آن جایی که مجلس عطا باشد
و ضحاک بن قیس گفته طالب عبادت نیاید چیزی بهتر و فاضلتر از مجالس ذکر و نشستن با اهل ذکر
گویند ابو سریره رضی الله عنه در بازار مدینه رفت گفت ای شما این چنین بطال نشسته اید و در
مسجد میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قسمت میکنند پس مردمان یکبار ترک بازار کردند
و روی مسجد نهادند گفتند یا اباسریره کدام میراث است که قسمت میکنند گفت نمی بیند
که جمعی ذکر میکنند و قومی قرآن میخوانند و بعضی حدیث از وی روایت میکنند این را میراث
پیغمبر است و حسن بصری رحمه الله علیه گفت در دل من قساقی بود پس در مجلس ذکر ان از دل
من زایل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رحمت خدای بر خلفای
من باد و سه نوبت این دعا بفرمود گفتند یا رسول الله خلفای تو چنانند جماعت که زنده
و اکند سنتهای من و بیا موزانند بندگانی را و عیسی علیه السلام فرمود بنده که علم بیا موزد
و بدان عمل کند بندگان حق تعالی کند و پراشانی و مرتبه بقایت برزک باشد در ملکوت
و زمینها و در روایت آمده که وحی آمد بد او و علیه السلام که یا داود من دوست میدارم
جماعتی از بندگان خود که گفت یا رب آن جگند که تو ایشان را دوست میداری
فرمود ایشان که میث با دمن یاد کنند و یاد کردن من خیر ایشان است و فرمود
حق تعالی مطلع میشود بر مجلسی در اینجا یا حق تعالی کند پس فرماید ای ملائکه من منظر کنید
من که حکم نه مجتمع شده اند پیش بنده از بندگان من تا آیات من بر ایشان میخوانند
و معنی و احکام بایشان میرساند و دل و جان ایشان مستغرق ذکر منست او بگواه
باشید که همه را آفریدیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جمعی از ملائکه
پسند که بر روی زمین طواف میکنند و منظر میکنند هر جایی که جمعی از مومنان بیاید
مشغول اند که در ایشان فرود میگیرند و با ایشان می نشینند چون باز میگردند حق تعالی
که عالم امر است سوال میفرماید که در زمین چه دیدید می گویند بار خدایا جمعی از بندگان

توبیاد تو مشغول نزل بودند میفرمایند تمنا و خواست ایشان چه بود میگویند بهشت
و لقاء تو فرمایند ایشان بهشت و لقاء من دیده اند گویند نه یارب فرمایند اگر دیده
بودندی گنجه شوق ایشان هزار بار ازین زیادت بودی دیگر فرمایند که از جمعی پرسیدند
گویند از دوزخ و عذاب تو فرمایند که ایشان دوزخ را دیده اند گویند نه یارب فرمایند
که شما بگویند که آنچه میخواهند ایشان را دیدیم و از آنچه میترسیدند ایشان را
برمانیدم گویند کسی اینجا حاضر بود و نه از ایشان بود بلکه در اینجا بود اما برکنار
جلس ایشان توقف کرد حق تعالی فرمایند منتهی ایشان بدبخت بنامند او را نیز آخر زبیر
آخر درین همه احادیث و اخبار و آثار شکر می کن که درین ایام اندک دنیا چه دولتها
ابدی و سعادت های سرمدی حاصل می توان کرد حیض نباشد که سرمایه عمر بخت و جهالت
و بطالت بگذرانند بلکه در ازای طاعت و عبادت بحیثیت بر بند تا چون قدم
در دروازه هر کس نهند بی حیرت و مذمت که ایشان را بود آن زمان گویند بد کردیم و
آن وقت هیچ جا راه و تدبیر نباشد بیست از عمر گذشته جز کانی بنامند
در دل بجز از حسرت و آبی بنامند تا عمر بود ما خفته بدیم و بیدار گشودیم
که کاسی بنامید پس حسرت را در آن وقت فایده نبود پس طریق مردم من موصوف آن
باشد که سرمایه عمر را غنیمت دانند و بوعده های حق تنگ امیدوار باشد و بقول صاحب
شریعت اعتماد تمام کند و بیعتن بداند که این ثوابها که درین احادیث صحیح بیان کرده
شد حق تعالی باضعاف آن یکی ده و یکی مستقص و بغیر حساب با بندگان با ایمان عطا
خواهد کرد و بر جناب حق عزشان بنفایت آسانست و کرم اوبی نهایت و
غایت بنده را یقین درست و ثبات در بندگی کی می باید پس مردم من باید که منتظر
نفحات حق باشد که فیض او ما دم میرسد بیست مردم باید که بوسی دانند برود
در دنه عالم به نسیم صباست البته درین عالم کاری می باید کرد که درین عالم معاملات

حاصل

کوی دولت در میدان است و بجز کمان عمر این کوی دولت می توان برد چنانکه آن صاحب
در کتبه است سعدی علیه الرحمه بیست فراغ دولت است و نیروی تن
جو میدان فراخت کوی بزین که در آن روز که ساعات عمر بر بنده عرض کنند بدانند که
هر چه گویند نای نغین ضایع کرده است آن زمان حسرت حسودان دارد چون رفتن کانی
بس آن معذرا که از عمر مانده صرف عبادات و طاعات کند و یک لحظه از یاد حق غافل
نباید شدن بزبان ذاکر و بدل حاضر و به تن صابر و به تن شاکر می باید بود که تا که بگذرد
از عذبات حق بدل او رسد که نعل ثقلین زیادت باشد و او را از فیه خود بینی
و خود برستی باز ماند و در دریا و فنا غرق گرداند بیست
نیست اینجا جز فنا را هیچ روی نه آنکه اینجا در بکفند هیچ موسی و توجع عاشق نیستی دل مرده
دعوی عشق از جگر در سر کرده و عشق در محشوق فانی کشتن است و مردن او را
زندان کانی کشتن است که کمال عشق می باید ترا و جز دولت این پرده نکشاید ترا
بس طریق تو بر زمان رفتن است و چیزی در وادی جان رفتن است و جان اگر شد
در جان تمام جان همه جانان بگیرد و بدوام و کرج در صورت بود رنگ دویی
جز یکی نبود و لیکن معنوی ای جان برادر عرض ازین که گفت و کوی و جست و جوی
آنست که باز وقتی خود افغی و درین آمدن روشن فکری نمایی که مرشدان طریقت
فرموده اند که ساکت راه را با یک مشت خلعت در روی برد تا مستعد جذب آسمی
شود اول باید که در ایام الوضو باشد که یک لحظه بی وضو نبود دوم آنکه خلوت و عزلت
جوید از خلق سیوم آنکه ذکر بردوام و در خود سازد چهارم آنکه دل و زبان در ذکر
بایم راست گرداند تا اگر زبان خاموش شود دل ذاکر بود پنجم آنکه قطعاً اعتراض
بر قضای حق تعالی نکند و در تمام رضا ممکن قرار گیرد ششم آنکه شیخ را بر خود حاضر
داند چنانچه گویند در حضور شیخ بزرگ مشغولست ستم آنکه صاوت بود در قول و فعل

میشتم آنکه باید که معترض نجات ربانی شود تا فرصت فوت نشود که دل از آن غافل بود
چون برت بگذرد ازین جهت فرمود الا فتعرضوا لاجرن این شرایط آوردند بر عادت و تفریح
توفیق از حضرت عزت طلب کند و در مقام عجز و شکستگی باشد و مدد از روح مطهر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم طلب کند و صلوات فراوان بر روضه مطهره منوره
او مستد اللهم صلی علی النبی محمد و علی آل محمد و سلم فصل ششم
در فضیلت صلوات قال اللہ تبارک و تعالی ان اللہ ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علی رسولنا لعلکم یتقوا یعنی بدستی که معبود که سزای پرستش است و نوشتگان
او صلوات می فرستند بدین بنی مبعوث ای انسانی که ایمان آورده اید صلوات فرستید
بر روی او سلام کنید تا در دنیا و آخرت سلامت یابید و گردن بنمید بر حکم او و سلامان
باشید و در تفسیر این آیه که می بشنود و صلوات فرستد خدای و ملائکه بر روی لعنت
بس در استماع این آیه واجب بود صلوات فرستادن و در حدیثی دیگر آمده که هر کس
بعد از نماز شام این آیه بخواند بعد از آن مستغفار بار بگوید اللهم صل علیه و در نوبت
آخر گوید و او را ثواب بسیار بدستد و ذری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
از حجره بیرون آمد و روی مبارکش از خدای می افزود خست فرمود این زمان جبرئیل
علیه السلام آمد و مرا گفت تو راضی نیست که مرا امتی که بر تو یکبار صلوات فرستد
حق تعالی ده بار بر روی صلوات دهد اگر بر تو سلام کند حق تعالی ده نوبت بر تو سلام
کند و صلوات و سلام از حق تعالی رحمت باشد فراوان و در روایتی دیگر فرموده ده گناه از
دیوانش محو کنند و ده درجه در بهشت ویرا بلند گردانند و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
که انگش اولی باشد بر من در روز قیامت که نام من بشنود و صلوات بر من فرستد
و ابو مریره رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که هیچ بنده بر من سلام نکند الا آنکه حق تعالی روح مرا برین باز دهد تا جواب دی از دم و

هر کس که بر من صلوات دهد ملائکه بروی صلوات دهند اکنون او داند که اگر خواهد بسیار فرستد
و اگر خواهد اندک و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که بنده که نام من نویسد و صلوات بنویسد نام من
در آن ورق باشد ملائکه از برای او آمرزش خواهند و استغفار از برای او کنند و فرمود
صلی الله علیه و آله وسلم که در روز حجه صلوات بر من دهد که حق تعالی بکرم خود آنچه او صلوات بود
الیه قبول فرماید و اجابت فرماید و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که هر کس که استماع بانگ نماز کند
و جواب مؤذن بگوید و این دعا بخواند اللهم نداء الدعوة التامة و الصلوة القايمه آت
محمداً الوسيلة و الفضيلة و الدرجة الرفیعة مقاماً محموداً الذی وعدته فرمود حلت شفاعتی
یعنی واجب شد بر من که شفاعتی وی کنم در روز قیامت و در خبر است که روزی می مبارک
بر من بنهاد فرمود آمین و در پانچ دوم فرمود آمین و در پایه سیوم فرمود آمین سوال
کردند که دعا کننده که بود که شما آمین میفرمودید پس فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که جبرئیل
در پایه اول گفت خوار و زبانی کار باد آنکس که نام تو بشنود و صلوات بر تو بندد
من گفتم آمین و در پایه دوم فرمود خوار و خاک ربا داد آنکس که ماه رمضان بوی در آید
و چندان طاعت نکند که آهر زبیده شود من گفتم آمین و در پایه سیوم گفت خوار و خاک
باد آنکس که مادر و پدر در پایه یا یکی از ایشان و چندان خدمت ایشان نکند که بهشت
من گفتم آمین و امیر المومنین رضی الله عنه فرمود صلوات فرستید که کنایه جان نیست
گرداند که آب سرد آتش را و سلام بر تو فرستید که فاضلتر است از بنده آزاد کردن
و حس بصری رحمة الله علیه گفته هر کس که ارادت دارد که بنوشد آب از حوض مصطفی
باید که بگوید اللهم صلی علی محمد کلاماً ذکره الذاکرون و کلاماً سهی عنه الغافلون و در روایتی
کلی غافل عن ذکره الغافلون و یکی از صحابه گفت یا رسول الله من دودا که دعا مرا صلوات
بر تو میکنم و مودا که زیادت کنی ترا بهتر گفت اگر جبار داند دعا صرف صلوات کنم فرمود
ترا بهتر و اگر زیادت کنی گفت اگر دعا بصلوات بر من فرمودم دعا تو مستجاب شود

و ابوعبده

و یکی از علمای دین روایت کرده اند که با جماعتی در کشتی بودیم در دریای و بادی مخالف برآمد نزدیک
بود که کشتی غرقه شود ناگه چشمم در خواب رفت جمال النور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
دیدم فرمود نماز بار صلواته چنین بر من فرستید تا خلاص شوید اللهم صلی علی سیدنا محمد و علی آل
سیدنا محمد صلواته تجتنب من حیح الاموال و الآفات و غیر من نطق بالصواب و افضل من
اوتی الکلیه و فضل الخطاب و تقضی کما بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها
عندک اعلی الدرجات و تبلعنا بها اقصى العالیات من جمیع الخیرات فی اللیلة بعوالمات و سلم
تسلیما چون یصد بار گفته بودیم خلاص یافتیم دیگر بدانکه در نماز دور کن صلوات و بر آنست
بود در نماز اما در غیر نماز بتعبیت باید دستها و بلکه صلوات بر همه پیغمبران بتعبیت او باید دستها
نه بطریق اهل بدعت که گویند اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و سلم اینچنین شعار اهل بدعت بود و در این
که شبی بایست صدیقه رضی الله عنهما و عن ایهما گفت با یکدیگر در خواب نزدی یک ختم قرآن کنی
و حجی و عمره بجای نیوری و صلوات بر همه انبیاء فرستی و همه مؤمنین و مؤمنات را از خود خوشنود
کردانی گفت یا رسول الله این همه در اول شبی چون توان کرد فرمود سه بار قل هو الله احد بخوان
که ثواب یک ختم قرآن بیایی و دیگر بگوی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر که ثواب
حجی و عمره بیایی و بگوی اللهم صلی علی محمد و علی آل جمیع الانبیاء و المرسلین و علی آل محمد و سلم که همه
انبیاء از تو خوشنود کردند و بگوی اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم الاموات که نه مؤمنان و مسلمانان از خود خوشنود کرده باشی و فرموده صلی الله
علیه و آله وسلم که هر کس که زیارت قبر من کند واجب شد شفاعت من بروی و بجانست که هر احوالی
زیارت کرده است و هر کس که میان این دو دعویم ببرد او را بر انگیزند در بهشت فرود آید و من
من بر حوض منت و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که حوض جنات است که از حد اید تا صنایع بمن
و بقدر ستاره آسمان ظرفهای زر و نقره بر لب آن نهاده باشد و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم
که پیغمبر از امری را دعای مستجاب دادند و همه در دنیا بگردند اما من دوست میداشتم آنرا از برای

شفاعت امت خود در آخرت و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که سنتی از سنتهای من نماند
کنند من او را دوست میدارم و هر کس که من وی را دوست دارم در بهشت با من باشد و
و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که اعمال است بر من عرض میکند اگر نیکوست دعا میکنم تا بیاورد
و قبول کند و اگر بد بود دعا کنم تا بیاورد زنده و این سالک انس بن مالک رضی الله عنه بر سید کربا
رسول الله ما ترکنا الا بائیم تا شفاعت کنی ما را فرمود در نزد من این طلب کنید و اگر نیاید در نزد
صراط و اگر نیاید در نزد حوض که من ازین سه موضع حالی نباشم و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم
که بنده من نباشد تا آن زمان که مرا از اهل خود و مال خود و از همه مردمان دور تر نداری پس طریقت
درسی و دستکاری است و دوستی آنکس را مسلم باشد که قدم بر متابعت او نهاده و ما بعد ازین
احادیث جعل حدیث دیگر علی الاجمال بگویم که در جهل موضع سنت باشد اول در ابتدای
غسل و وضو در انشای وضو و در ابتدای بایک دور آفرینانک و در ابتدای قامت و در خول مسجد
در بیرون آن مسجد و در مکان نماز که آردن و در ابتدای دعا و در میان دعا و در آخر دعا
و در ابتدای کارها مثل سفر و تجار و بیع و زیارت قبور و در زمان حنیندن و بر خاستن
خنجی در همه امور صلوات بر روح پر فتوح او فرستید و این همه ثواب بر بند که آورده اند که کسی
که دختر یا دعات کرده بود شبی او را در خواب دید که غل آتش بر گردن او بود و او را عذاب
میکردند و آنکس متقی از اندوه بد شیبی دیگر دید که در بهشت بر تختی بصدر عز و نماز نشسته بود
احوال او پرسید گفت یکی بر کورستان ما بگذاشت و ده بار صلوات فرستاد و ثواب آن
با بخشید گناه است این زمان تا ثواب بخش میکند منور است و ثواب آن بدین منزلت رسید
من صلوات فرستادن سبب دستکاری است **بسم الله الرحمن الرحیم**
در فضیلت استغفار عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که در آیه قرآنیست که هر که بگنای مبتلا شود این دو آیه بر خواند و استغفار کند حق تعالی
وی را بیاورد اول این آیه که و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا الله فیرحمهم

فصل ستمم

وَمَنْ يَغْفِرِ الذَّنْبَ إِلَّا اللَّهُ وَكَمْ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَأَعْلَىٰ فَعْلُهُ أَلَمْ يَعْلَم بِمِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَيْئًا
 او نظایم فرمودم استغفر العبد عذرا در حقیقت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 استغفار بسیار کنیز تا از همه اندوهها فرج یابید و از دین و تنگ دستی بیرون آید
 و روزی شام از جای برسد که شمارا خبر باشد که بگذرد و شخص از ملازمان معاویه رضی الله عنه
 پیش امیر المومنین حسن رضی الله عنه آمدند یکی گفت دنیا از من منارفت کرده و من زراعتی
 که کردم با فتنی تلف شد و باران نمی آید فرمود ملازم استغفار باش و دایم استغفار بکنی آن
 یکی دیگر گفت من مال بسیار دارم و فرزندانم میخورند که حق تعالی مرا فرزند میزند بر
 تا یا دکاری باشد مرا فرمود باید که شب و روز استغفار کنی اینان بر شد بشام و ملازم
 استغفار شدند و این حکایت با معاویه رضی الله عنه بگفتند او نامه نوشت پیش
 امیر المومنین حسن عارضی الله عنه که یا بن بنت رسول الله و در بعضی نسخهها حضرت شام دوم
 یکی رنجی عرضه کرد و شام در در یک شربت فرمودید دلیل این بر باروشن کرد اینند
 آیه با عنایت در جواب نوشت قال الله تعالی فعلت استغفروا ربکم انکم انظارا
 رب سبل السام علیکم مدرا او میدویم با موالی زمین و جعلکم جنات و جعلکم انهارا
 و فراید و معانی آیین آیات را جان بیان فرمود که معاویه رضی الله عنه و جمعی صحابه که
 انجا بودند همه متحیر بودند در آن علم و فضل و کمال و بلاغت او پس آن دو مرد ملازم استغفار
 شدند و بانکه روزی یکی تو انگر شد و آن یکی را بانکه مدتی فرزند شامستد بیاورد
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود استغفار بسیار کنیز که روزی متغاد بار
 و بر و اینی صد بار استغفار میکنم و مراد از این عدد کثرت آن میخورد و معنی بسیار
 میگویم استغفر الله وقتی که جناب عصمت او که کرد و گناه برداشتش ننشسته بکنه آدم
 علیه الصلوة والسلام که از پیش بوده و از ان امت او که بعد از او باشند در کاروی خواستند
 چنین فرموده یعنی اولی امت مقصود عمر تبا که دایم استغفار کنند و فرمود چون خواب

روید نوبت بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو لى القيوم و اتوب اليه من كان ان
 بيا هر زندا که چه بسیاری کف در یا ما باشد یا بعد در یک یا با آنها باشد و بعد در یک در خان
 و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که در بس هر نمازی سه بار بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو
 لى القيوم و اتوب اليه اما تا کید در نماز پسین بیشتر است و چون از خواب در است بچنین
 سنت باشد غرض آنکه در هر اوقات استغفار کند و در صحیح بخاری از شد اد بن اوس
 رضی الله عنه روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بر شاد باد که ملازم
 سید الاستغفار باشد که اگر در آن شب بیدار در بشت فرود آید که و اگر بامداد بیدار
 و در آن روز بیدار باشد شام است اللهم انت رب لا اله الا انت خلقتنى و اما عدك
 و اما على عدك و و عدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء ذكك بئس منك على
 بذبني و اغفر لي فانه يغفر الذنوب الا انت صدق رسول الله ازین احادیث معلوم
 میشود که فرزندان آدم از تقصیرات خالی نیستند و دشمنان چون نفس شیطان در کین اند
 و همیشه در بند آند که مگری کنند تا بندگاز از راه حق بگردانند و داعیه در وی بد آورند
 و گویند دل ما میل فلان چیز یا فلان کس دارد و قطعا تمیز میان دل نفس ندانند و نام دشمن بر آید
 نهند چنانکه دل مخزن اسرار است و منظرگاه حضرت حجت و حامی محبت اوست نام کافی
 و شتی که میوه مخالفت کند با شیطان رحیم موافقت نماید نام دل بر آن نهند و متابعت
 و فرمان او کنند چنانچه عطا کرده دل نفس نشا شکفت آو که یکا علوی جهود کرد در اول آن
 بود که ملکی از سوسه شیطان بشناسند و دایم تجدید توبه کنند و بی بانه حق دوند
 از مکر نفس و شیطان و آب از دیده بارند و بتضرع از ان حضرت مدد خواهند و توفیق
 طاعت طلب کنند و دعا کنند امید که قبول شود **فصل ششم** در دعوات
 ما توره بدانکه دعا سربیت میان بنده و حضرت عزت که البته در دعا بجزی و شکستی میاید
 و نیاز مندی بحضرت بی نیاز عرضه میکنم و حق تعالی از بنده این میخورد و انبیا و اولیا و جمیع بندگازام

بدعا فرموده که ادعوا بکم تضرعاً و خفیةً انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید پروردگار
خود را از سر تضرع و شکستگی در بهمان که بدستی که حق تعالی دوست نگیرد که از حد خود
تجاوز کنند و بیکر فرموده ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا که البته اجابت کنم دعاهم را
س هر کس دعا کند باینکه امید اجابت دارد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
دعا کنید که اول اجابت بکنایه آن وقت بنده را بد میفرمایند و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
که الدعاء مخ العبادة یعنی دعا اصل عبادت است و جای دیگر فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
الدعاء هو العبادة یعنی دعا خود عبادت است که چون بنده دل از غیر حق بردارد و توجه تمام
بحضرت حق کند و حاجات و مهمات خود از وی خواهد و راز و نیاز با او که بید جواب از وی
شود که در حدیث است که چون بنده سه نوبت بگوید یا رب یا رب یا رب حق تعالی
فرماید بیک بیک بس عبادة باللاتر ازین جا باشد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم هر بنده
سه نوبت بگوید یا اللطیف و اللطیف و اللطیف که بجز البسه اجابت کند و فرموده صلی الله علیه و آله و سلم
که چون حق تعالی خواهد که چیزی ببنده دهد وی را الهام فرماید که فلان چیز بخوابه چون بخوابد
براید چون بدعا خواسته باشد قدر آن بهتر داند و علامه در معنی الرحیم گفته اند که چون از
خدای تعالی چیزی نخواهند چشم گیر و بخلاف پادشاهان مجازی که چون چیزی از ایشان خواهند
بر بکنند چنانچه در زمان جمع کردن این کتاب پادشاهی بود و یکی از علما نزد او حاجی عظیم داشت
یکی از درویشان صاحب وقت با وی گفت که در خلوت با این پادشاه بگوی تا چیزی بخوان
عالم دهد که فقری دارد و از کثرت حال که دارد قرضی چند او را واقع شده او در جواب
گفت این پادشاه از دو کس سخت می رنجد یکی از کسی که گوید چیزی بگویی و یکی کسی که گوید
چیزی بنظم از کسی سخنان و ماجمت مضرب و جاه خود این سخنان با وی نمی توانم گفت
بس کسی که این سخن گفت متوهم آن پادشاه بود در آن تردیدی نبود و مال و ملک و کتاب
بسیار جمع کرده همه آن ظالم بر گرفت و صبح بپوشید او را و او نیز زود بر افتاد و بدست

آنم

365
جمع دیگر بدتر از ایشان گرفتار شدیم چنانچه میگویم رحمت بر ایشان باد باشد که حق تعالی افضل
خود ما را نوری و حضوری به برانند و البس باینکه دست از دعا نزنند و امید اجابت
دارند و باینکه در اجابت دعا هیچ شک نکنند مگر آنکه دعا نه بشرط بود اگر شرایط دعا نگاه دارند
البسته اجابت شود پس اول شرایط دعا بیان کنیم آن زمان در دعوات شروع نمایم
اما شرایط دعا بدعا که علامه در دعوات شرط گفته اول رعایت اوقات شریفه کردن که در آن
اوقات هیچ دعا نکنند الا آنکه اجابت شود دوم آن زمان که غازیان صفها راست کنند
که با کفار جنگ کمتر سیوم آنکه در دعا دست بردارند و مرد و کوف برابر روی دارند
و با مؤانز شکم و پهلو جدا کنند و نظر بدست خود کنند که حق تعالی از جهت منزله است
اما آسمان و عرش قبله دعاست چهارم آنکه دعا بر شک و تردد نکنند و دل بدان دارند
که اجابت خواهد شد پنجم آنکه دعا از سر خضوع و خشوع دل باشد که دعا از دل غافل قبول
نیست ششم آنکه در دعا علاج کنند و نیاز عرض دارند ستم آنکه اول بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم رب العالمین اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و سلم بگویند تا دعا مستجاب شود هشتم آنکه
زبانی که دعا بران کنند از خشوع و دروغ و عیبیت نگاه دارند تا راه گذر دعا از بدیها
باک باشد که این مجایبهای بزرگت و نظر بدست خود کنند میان حضرت عزت
و وقتی که این شرایط نگاه دارند در اجابت دعا هیچ شک نباشد اما در اوقات و
آداب آن که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم و الدعاء اوقات ترجیحی فیها للاجابت
فتما الاسحار لقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یترک ربنا رک و تعالی کل لیلۃ الی اسماء
الدنیای من الآخرة اللیل فیقول من یدعونی فاستجب له من یسئله فاعطیه من
یسئله فاعفله و التول عز وجل المستغفرین بالاسحار و باسحار هم المستغفرون یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سبب حق تعالی نزول میفرماید بالاسحار دنیا بی کونگی
در روز آنکه آخر شب میفرماید کجا دعا کنند که دعا کند تا اجابت کنم و کجا خوانند تا او پرا

بر هم و بجا تو بکننده تا ویرا بیا هر زم و مع فرمود آن جماعتی را که در سحرگاه استغفار کنند و آنکه
 یعقوب علیه الصلوة والسلام فرزند از وعده فرمود که من از بهر سحرگاه دعا کنم در آن زمان
 اجابت دعاست و دعای همه پیغمبران در سحرگاه بوده و سرامتی از اهل ایمان که در سحرگاه بر
 خانه اند و دعایی کرده اند حق تعالی نداد بدان پیغامبران کرده که ویرا آخر زیدیم دیگر روز
 عرفة است که فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که فاضلترین دعایا دعا ما در روز عرفة است که فرمود
 صلی الله علیه و آله وسلم و فاضلترین چیزی که من گفتم و پیغمبران پیش از من این بوده لا اله الا الله
 و عده لا شریک له الملك و له الحمد و سوعلی کل شیء قدیر دیگر روز جمعه که در آن روز ساعتی است
 که البسته دعا مستجاب است بس نیمه روز غنیمت باید دانست باشد که آن ساعت
 دریا بند و در آن زمان که باران می بارد و در وقتی که قامت نماز فریضه گویند غنیمت دانند
 دعا را که جای هر یکوید بهترین ساعتها آن ساعتهاست که وقت نماز فریضه بر شما باد که دعا
 کنید و بعد از نمازهای فریضه و ادب آنست که در دعا و از بلند بر نوازند که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم کسی را دید که دعا با و از بلند میکرد فرمود مراقبت با نفس خود بکن اگر کسی
 که میخواهد دعا مستجاب است و نه عایت بکند شوا و بیست بر سه و حق تعالی مع زکریا علیه
 علیه الصلوة والسلام فرموده اذنا وئی ربی بنده خفیا و در دعا باید که انگشت مسجی را
 اندک حرکتی دست که در مشکات این حدیث آورده که در آن اظهار خشوعی و عجزی ظاهر است
 و لاج باید که فرموده اگر امید اجابت دارید در دعا تجمل مکنید که در دعا خیر باید خواست
 که دمنده کریم است و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که بخت بلند کرد ایند و چیزهای بزرگ از حق
 تعالی بخواهید که بر خدای دشوار نیست و رحمت و مغفرت او از همه چیز و از همه کس بزرگتر است
 و باید که در اول و آخر صلوات فرستید که حق تعالی از آن کریم تر است که آنچه میان دو صلوات بود
 قبول کند و فرموده صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی از آن کریم تر است که دست بردارد و او را
 تنهی دست باز کرد اند و فرموده دعا بقدر غنیمت دعا کننده باشد و سفیان بن عیینه گفت

اللهم استرني بسترک للجلیل کنته معنی این چیست فرمود آنکه بر بنده ستر کند در دنیا و در آخرت
 و ابو ذر غفاری رضی الله عنه فرمود دعا در میان طاعات چون نیکست در طعام و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دعا کردن بنده از سه حال بیرون نیست یا آنکه گناهی
 بیا هر زنده یا چیزی بوی رسیده یا لاجابه و اعلم ان الله لا یستجیب دعا فی قلب غافل یعنی دعا
 کننده و از حق تعالی چیزی بخواهید یا بد که شما را یقین باشد در اجابت که بدستی که حق تعالی
 اجابت نمیکند از دل غافل دیگر وقت اجابت دعا آن زمانست که روزه گشاید خاصه در ماه
 رمضان دیگر در آن دم که در دل رفتی بیا بند که نشان آنست که در رحمت گشاده اند و دیگر آنکه
 اگر اثر اجابتی نمی بینند ترک دعا کنند که حق تعالی مصلحت بنده بهتر میداند و چون اجابت شود
 بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیرتر شود بگوید الحمد لله علی کل حال
 که این مرد و حمد سنت بود و پیش از دعا بگوید سبحان ربی الاعلی الی ربنا انک انت
 سر جند دعا نامه نیکوست و فضیلت بسیار دارد اما دعایمی که حق تعالی در قرآن مجید تعلیم بندها
 فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آنرا غنیمت دانسته ثواب آن سر آینه زیاده تر
 و ثواب قرارت و دعایم بیابد اول دعا ابر ایسم علیه الصلوة والسلام ربنا تقبل منا انک
 انت العظیم السیم و بیشتر دعا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم این بوده که ربنا آتنا
 فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و تقنا عذاب النار و دیگر ربنا لا تراخذنا ان نسینا
 او اخطانا ربنا و لا تحل علينا امرأ کما حلت علی الذین من قبلنا و بنا و لا تحملنا ما لا طاقه لنا
 و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرن و در سوره آل عمران
 ربنا لا ترزقنا بعد از هدیتنا و سبب ان من لدک رحمة انک انت الوداب ربنا انک
 جامع الناس لیوم لا ریب فی ان الله لا یخلف المیعاد ربنا آمنت بما انزلت و اتبعنا الرسول
 فاکتبتنا مع الشاهدین و دیگر ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا
 علی القوم الکافرن و دیگر ربنا ما خلفت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ربنا انک من

تفضل النار فقد اخزيت وما للظالمين من انصار ربنا اننا سمعنا منا ويا ينادي للايمان ان
آمنوا ربكم فآمننا فاغفرنا ذنوبنا وكفرنا عما كنا و توفنا مع البرار ربنا آتينا ما وعدتنا
على رسلك ولا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد و در خبر است كه اين پنج رباتر كه كنجوايد
البسته مستجاب شود و قبول فرمايد ديگر دعاء آدم عليه الصلوة والسلام ربنا لا تجعلنا فتنه
للقوم الظالمين و نجنا برحمتك من القوم الكافرين ديگر سحره فرعون ربنا اغفر علينا جبرا
و توفنا مسلمين ديگر دعاء يوسف صديق عليه الصلوة والسلام رب قد آتيتني من الملك
و علمتني من بل و ازل الاحاديث فاطر السموات و الارض انت و ليس في الدنيا و الآخرة توفني
سلا و للعتني بالصالحين ديگر اصحاب الكهف ربنا آتتنا من لدنك رحمة و هي لنا من امرنا شفا
ديگر دعاء موسى عليه الصلوة والسلام رب اشرح لي صدري و يسر لي امرى و احلل عقدة من
لساني فيفقهوا قولي ديگر دعاء يونس بن متى عليه الصلوة والسلام رب لا تذرني فردا و انت
خير الوارثين ديگر دعاء نوح عليه الصلوة والسلام رب انزلني منزلا مباركا و انت الخليل
ديگر ربنا آتانا فاغفر لنا و ارحمنا و انت خير الراحمين ديگر سب لنا من اذوا جبا و ذرياتنا
قوة اعين و اجعلنا للمتقين اماما دعاء سليمان عليه الصلوة والسلام رب اوزعني ان اشكر نعمتك
التي انعمت علي و على والدي و ان اعلم صالحي ترضاه و اودعني برحمتك في عبادك الصالحين دعاء
بليقيس رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي فقفر له انه هو الغفور الرحيم دعاءي كه برهه مومنان را سود دارد
ربنا و سعت كل شئ رحمة و علما فاغفر للدين تا بوا و اتبعوا سبيك و قيم عذاب للدين
و ادخلهم جنات عدن التي وعدتهم و من صلح من ابائهم و ازواجهم و ذرياتهم انك انت
العزير للكمم دعاء سايقان در ايمان ربنا اغفر و لا خرافتنا الذين سبقونا بايمان و لا تجعل
في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا و انك رؤف رحيم ديگر ربنا عليك توكلنا و اليك ابنا و
اليك المصير ربنا لا تجعلنا فتنه للذين كفروا و اغفر لنا ربنا انك انت العزيز الحكيم
ديگر ربنا انتم لنا نورنا و اغفر لنا انك على كل شئ قدير بعد از اين دعواتي كه در آثار آمده

دعاهم

و حضرت رسالت صلى الله عليه و آله وسلم بتواتر رسيد بعضي ازان بيا در يرم جنين فرموده افضل
و اكمل آفرينش نور دیده اهل بيته موديعه محمد مصطفي صلى الله عليه و آله وسلم كه مر بنده كه او را غي و جز
روي نمايد اين دعا بخواند البسته او را ازان فرجی برسد و بدل كند آن انده بشاوي و شادمانی
اللهم اني عبدك و ابن عبدك و ابن ابيك في قبضتك نا صيبي بيدك باطن في حلك عدل في
قضاءك اسلك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او علمته احدا من خلقك و ابنا ثرت في علم الغيب
عندك ان تجعل القرآن ربيع قلبي و نور بصري و شفاء صدري و جلاء حزني و ذهاب همي يا ارحم
الراحمين و حضرت صلى الله عليه و آله وسلم بعد از خواندن قرآن اين دعا فرمودي اللهم ارحمني
بالقرآن و اجعل لي اماما و نورا و هدى و رحمة اللهم ذكرني من انيت و علمني من جهلت
و ارزقني تلاميذ انا و آباء الليل و آباء النهار و اجعل لي حجة يا رب العالمين دعاء معراج اللهم اني
اسلك الطيبات و ترك المنكرات و فعل الخيرات و حب المسالين و ان تغفر لي و ترحمني
و تتوب علي و اذا اردت فتنه في قوم فتوفني غير مقتون و بسبار و يده انذرين دعا فرمودي
اللهم ان اسلك الثبات في الامر و العزيمة على الرشد و اسلك شكر نعمتك و حسن عبادتك
و اسلك قلبا سليما و لسانا صادقا و رزقا واسعا و خلقا مستقيما و اسلك من خيرا تعلم
او اعوذ بك من شر ما تعلم و استغفرك لما لا تعلم انك انت العلام الغيوب انفس ساكك
النس بن مالك رضي الله عنه ميگويد مردی - نوبت از حضرت رسالت صلى الله عليه و آله وسلم
سوال ميگرد كه فاضلترين دعا تا كدام است فرمود اللهم اني اسلك العفو و العاقبة في الدين
و الدنيا و الآخرة و بسبار فرمودي يا مصرف القلوب ثبت قلبي على دينك و طاعتك و عاينه
صديقه رضي الله عنه روايت ميكند كه شبی حضرت رسالت صلى الله عليه و آله وسلم در پهلوي من خفته
بود جن از خواب در آمدم او را نديدم و حجره را احتياط كردم دست من بر پاي مبارك
او آمد و سجود بود و اين دعا ميگرد اللهم اني اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بمعافاتك من
عتويتك و اعوذ بك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك و ام سلمه رضي الله عنها

در شب قدر پرسد که چه دعا کنم فرمود بگو اللهم انک عنوت تحت العنق فاعف عني و بسیار خرد
این فرمودی اللهم انی ادعوك محبتاً و انتصرع اليك فائتفا و ابکی اليك مكر و با و ارجو ک نامراً
و اترك عليك محبتاً اللهم انی اسئلك فاهد لي قلبي و آمن خوفي و اعدني من مصلات النفتن و بسیار
خرد این دعا فرمودی اللهم انی اسئلك الصحة و العفة و الامانة و حسن الخلق و الرضا بالقضاء
اللهم طهر قلبي من النفاق و طهر لساني من الكذب و علمي من الرياء و بصري من الخيالة فانك تعلم
خائفة الاعين و ما تخفي الصدور و فرموده اللهم اقربني لا خلقتي له و لا تشغلي بما تكلفت لي به
و لا تحرمني و انا اسئلك و لا تعذبني و انا استغفرک دعا امر المؤمنين عمر رضي الله عنه اللهم
اعني على الدنيا بالقناعة و على الدين بالصحة اللهم امتني نفي خبزك و خشيتك و اجس قلبي بحبك
و ذکرک اللهم انی اعوذ بک من الفقر الا اليك و من الذل الا لک و من الخوف الا منك و دعا
از محمّد دمشقی که مر با برادرش با نگاه این بگوئی السلام علی الملکین الکبریین الکاتبین الحامطین
اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان الجنة حق و النار حق و ان
الساعة آتية لا ريب فيها و ان العديبعث من في القبور كنت غرماً تا این دو رکعت با من
مخبر کنشد دعا محبت اللهم انی اسئلك حبک و حب من يحبک و حب علی بن ابی طالب
اللهم اهدني من عندک و اقض عني من فضلك و انشر علي من رحمتک و انزل علي من بركاتک اللهم
انی اسئلك تمام نعمتک و دوام عافيتک علی محبتک اللهم ارزقني طيباً و استعطني صالحاً و توفني مسلماً
اللهم استرني في العورات و احرف عني المکر و مات فرح عني الکربات يا عزيز يا عتار دعا بعد از نماز
پيشين اللهم انی اسئلك زيادة في الدين و بركة في الرزق و توبة قبل الموت و مغفرة بعد الموت
اللهم انی اسئلك تجليل عافيتک و اضر علي بلياتک خروجا من الدنيا برحمتک اللهم انی اسئلك الجنة
الفردوس الاعلى و اعوذ بک من النار دعا بعد از نماز پسین اللهم ارزقنا الا خلاص و اليسر و الايمان
و انا الحق صفاً و ارزقنا اتباعه و انا الباطل باطلاً و ارزقنا اجتنابه اللهم اعنا علی ذکرک

و شکر و حسن عبادتک دعا غنا از فقر و عظیم حرج بستی اللهم يا غني يا حميد يا مبدئ يا معيد يا غفور
يا ودود اغثنی بجلالک عن حوائک و بفضلک عن سواک و در حدیث جمدت غنا این نیز آمده
اللهم اکننی بجلالک و اغثنی بفضلک عن سواک و در حدیث دیگر دعا بعد از نماز شام اللهم اجرنا من
النار سالمين بجزتک و اودعنا الجنة الفردوس آمین بفضلک و ارزقنا النظر الی لقاء وجهک
الکریم و مم در نماز شام این آمده اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین و لا تجعلنا من الاشقیاء المرذون
و اغفر لنا يا غافر الذنبین و در حدیث است که هر کس که سه بار بگوید یا ارحم الراحمین مردعا که از عتب
ان کند البسته اجابت شود و در هر وقت این دعا مستجاب است اللهم اغفر لنا و لا بائنا و لا قاتنا
و لا خواننا و لا حبائنا و لمشاؤنا و بطبع المؤمنین و در سحر کمان بسیار گوید اللهم یا نور کل
رهده انت الذي فتن الظلمات بنوره و در دعا نماز فریضه صبح در حدیث است که
سنت بار بگوید اللهم اجرنا من النار و بعد از آن بگوید اللهم اجعل صباحنا صباح الصالحین
و السننتنا السنة الذاکرین و قلوبنا قلوب العارفين و ابداننا ابدان الن شیعین اللهم تقبل
مناصلتنا و صيامنا و قیامنا و رکوعنا و سجودنا و تشهدنا و تقرعنا و سه نوبت بگوید اللهم بک
اصبحنا و بک امسینا و بک نجما و بک نموت و الیک المصیر اللهم اجعل اول یومنا هذا تاصلاً حاداً و اوسط
نجمنا و آخره خلاصاً اللهم افتح لنا ابواب مغفرتک و ابواب رحمتک و ابواب رزقک و البرکة
و السلامة و العافية فی الدین و الدنیا و الآخرة و در آخر هر دعای ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و وقتاً عذاب النار سنت باشد و در دعا دو صفت است اگر شهاب بود بلفظ مغفرو کوبد
و اگر با جماعت بود بلفظ جمع گوید اما آن دعایی که میان سنت صبح و فریضه آمده و از شیخ شهاب
پسره وردی رحمه الله علیه این نقل کرده اند اللهم انی اسئلك رحمة من عندک تهدي بها قلبي و تعلم
بها شعري و تخرج با شئلی و ترد بها الفتنی و تصلح بها دینی و تحفظ بها عیالی و ترفع بها شادی و تزککها
علی و تبیض بها وجهی و تلیقینی بها رشدي و تقصنی بها من کل سوء اللهم اعطني ایاماً صادقة و قیماً
یس بعد کفر و رحمة انا ل بها شرف کرامتک فی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسئلك الفوز عند القضاء

وعيش السعداء و منازل الشهداء و النصر على الاعداء و مراغمة الانبياء اللهم انزل بك حاجتي
وان قضر رايي وضعف علمي واقتضرت الي رحمتك واسئلك يا قاضي الامور ويا شافي الصد
ككما تجير بين البحور ان تجيرني من عذاب السعير ومن عو الثبور ومن فتنة القبور
اللهم ما قضر رايي وضعف علمي ولم تبلغه نبي و اميني من خير و عذبة احد من عبادك او خيرا
انت معطي احد من خلقك وانا ارجع اليك فير واسئلك يا رب العالمين اللهم اجعلني في دين
جديد غير ضالين ولا مضلين حر بالاعداءك مسلما لا وليا لك تحب بحبك الناس و نفاذي بربك
من خلقك من خلقك اللهم هذا الدعاء و معك الاجابة و هذا البلد و عليك التسلان وانا اهد وانا اليه
راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العظيم العلي يا ذليل الشهيد و الامير الرشيد اسئلك الا من يوم
الوعيد و الجنة دار اللود مع المقربين الشهود و الركوع السجود و الموقنين بالهدى و انك رحيم وودود
وانت تفعل ما تريد سبحان من تفرد بالعبادة قال به سبحان من ليس له الجود و تكريم به سبحان الذي لا ينبغي
التسبح الا له سبحان الفضل و النعم سبحان ذل الجود و الكرم سبحان الذي احصى كل شيء بعلم اللهم اجعل
نوراني قلبى و نوراني سمعي و نوراني بصري و نوراني شمعي و نوراني بشري و نوراني طمحي و نوراني ذمي
و نوراني عظامي و نوراني من بين يدي و نوراني خلفي و نوراني عن يميني و نوراني عن شمالي و نوراني
من فوقي و نوراني تحتي و نوراني من اعطني اللهم زوني نوراً و اعطني نوراً برحمتك يا رب و دان
ساعت ازين دعائيني روشتامى به لها سعيده و امام ائمة ارباب معالي ابو حامد محمد غزالي
رحمة الله عليه و در دعوات اين دعا و بزرگوار آورده و اثر مای عظيم دارد خاصه در شب اللهم اني اسئلك
من النعمة تامها و من العصمة و واجها و من الرحمة شمولها و من العافية حصولها و من العيش اوطاها
و من العمر اشعه و من الاحسان ائمة و من الانعام ائمة و من الفضل اعذبه و من اللطف اتعبه
اللهم كن لنا و لا تكن علينا اللهم احتمم بالسعادة اجلسنا و احتمم بالزيادة اماننا و احتمم بالعبادة
عذرتنا و احساننا و اجعل رحمتك مصيرنا و امان اصيبت سبحان عفوكم على ذنوبنا و من علينا
باصلاح عقوبتنا اجعل التوبى زادنا و نفي دينك اجتمها و انا و عليك توكلنا و اعتمنا و انا ثقتنا على

عنه

نبح استقامه و اعدنا من موجبات الذمات يوم القيمة اللهم خفف عنا ثقل الازار و ارزقنا
عيشة الابرار و اكفنا و احرف عنا شر الاشرار و اعنتنا و قابنا و قاب آباينا و اماننا و اولادنا
واقرباينا اجمعن من النار يا عزيز يا غفار يا كريم يا ذا الجلال و الاكرام يا ذا الجلال و الاكرام
و آله الاطهار و الابرار و صلى الله على خير خلقه و آله اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين و دعا حضرت
رسالت عليه و آله وسلم اللهم اقم لنا من خشيتك ما تحول به بيننا وبين معاصيك و من طاعتك
ما تبلغنا به جنتك و من اليقين ما تهون به علينا مصيبات الدنيا و متعنا باساعتنا و ابصا
و قوتنا ما احببنا و اجعل الوارث و انصرنا على من عادانا و لا تجعل مصيبتنا و لا تسلط
علينا من لاي رحمتك يا ارحم الراحمين و در رساله قشيري آورده که در زمان حضرت
رسالت صلى الله عليه و آله وسلم شخصی از قافلۀ دور افتاد و خردار قماش باوي بود نگاه در دي بوي
رسيد و شمشير بر کشيد گفت بنشين تا ترا گردن بزيم آن فرد گفت اگر عرض تو مالست بر کمر و مرا
رماکن گفت لا بده است ترا کشتن و مال خود از ان منست اين مرد گفت چون خوراي
کشتن جنان مرا مجال ده تا دو رکعت نماز بگو ارم و منعت داد چون نماز تمام کرد اين دعا
بخواند اللهم يا معدي يا معيد يا ذي العرش المجيد يا فعال لما يريد اسئلك بنور وجهك الکریم
علاء ارکان عرشک و بقدرتک الذي قدرت بها على خلقک و برحمتک التي وسعت كل شيء يا من
اغشيت يا معيت اغشيتي در کرة سيوم سواري از آسمان فرود آمد حربه از نور در دست
داشت بزود و در در املاک کرد آن مرد گفت بحق خداي که بگوي که تو چه گم گشت عکلی ام
از آسمان چهارم چون تو اين خواندي امر آمد که بنده مرا دريا بيد من بسوق گرفت بر ملايکه
و آدم و دوبراکشتم بسوي را بتافله رسانيد چون بدينه آمد اين قصه با حضرت رسالت صلى
الله عليه و آله وسلم گفتمت و فرمود اين دعا يا کبير يدک اسم اعظم حق تعالی در انست و عظيم حج
در اجابت و حضرت قطب الاديان و المحققين بر مان الواصلين قدوة السالكين شيخنا ابو عبد الله
محمد الحنيف قدس سره اين دعا روايت کرده اند بسم الله و الحمد لله و استغفر الله ربنا لا تو اخذنا

بسوء اعمالنا ولا بسوء اقوالنا ولا بسوء ظنوننا ولا تسلط علينا بذنوبنا من لا يرحمنا
ولا ينجسنا ولا ينجسنا ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذ هديتنا ومبنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
برحمتك يا رب دعاء امام شافعي رضي الله عنه اللهم لا املك نفسي ضرا ولا تقعا ولا موتا ولا حياة
ولا نشورا ولا استطيع ان اخذ الا ما اعطينيني ولا ان اتقي الا ما وقيدني اللهم وفقنا لما تحب
وترضى من القول والعمل في عافية وعتبة الغلام راد حزاب ديدند كنت رسكاري من
دعا بود که بر دیوار نوشته ام و دعا این بود اللهم یا مادی المصلین و یا ارحم الذنوبین و متیل
عزرات الغارین ارحم عبدک ذالخط العظیم المسلمین کلم جمیع واجعلنا من الاحیاء
المرزوقین الذین نعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین یا رب العالمین
و در اذکار آورده که هر که در صبح روز جمعه سه نوبت این کلمات حشم و آتش دوزخ نبینند
اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و محمد صلی الله علیه و آله وسلم اعوذ بک
من النار و من کس که خواهد که از شرک خنی پاک باشد بسیار بگوید اللهم انی اعوذ بک
ان یشترک بک و انا اعلم و استغفرک لالا اعلم و در اجاب آمده که روز اول دنیا لایحی
بسیار گوید لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك و له الحمد و مو علی کل شیء قدیر ذکر دوم
لا اله الا الله و حده لا شریک له الهاء احد الصمد الم یحذ صفة و لا ولد اذکر سیوم اشهد ان
لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك و له الحمد لیس و یبیت و مو علی کل شیء قدیر ذکر پنجم
رحیمی الله و کفی سمیع العدلین دعا لیس و آذیه الیه منها و در روایتی من اعتصم بها که اگر
شرح این دعا نویسم خود کتابی بود بر خرد پس بدعا اختصار کردیم و بعد از نماز است
باشد که بگوید اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذی الجلال و الاکرام اللهم لا
مانع لما عطیت و لا محطی لما منعت و لا یمنع ذی الجلال و الاکرام ان لا اله الا الله انت
استغفرک و اتوب الیک عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی فان لا یغفر الذنوب الا انت
کنارت کنان آن مجلس شود و الاخرید درجات بود و در وقت نظر با سان کند بگوید تبارک

الذی جعل فی السآء بر و جا و جعل فیها سراجا و قرآ منیرا و بیشتر اوقات این دعا کند اللهم
لا تقبلنا بغضبک و لا تمکننا بعدایک و عافنا قبل ذلک و جود رعد غرود بگوید سبحان من
یسبح الیه عبد مجده و الملائکة من خیفته و جود در آینه نگاه کند بگوید اللهم حسن خلقی فحسن خلقی
و لا تشرفنی النار و اجعل لی من اهل الجنة یا خالق الخلق و میثه گوید توفیقی مسلما و للعتیق
با الصالحین و همیشه باید که تذکر حرکت کنید و بجای آن مشغول باشید که شب و روز چون در
حرکت دوزخ شمارا بطرف آفت میدوانند تا بدر و از حرکت رسانند اگر غفلت غالب
شود بگورستان روید و بر حال رفتگان نظری کنید که بجز یاد حرکت بنیبه عافلان نیست
چنانکه از ابراهیم ادم رحمة الله علیه سوال کردند که جوابا میگوید ان من یحکمی و یو سبسته
قاموشی فرمود اندیشه حرکت حراجان مشغول کرد و اندیشه که هیچ چیزی دیگر نمی پردازم
اول آنکه مارا از پشت آدم بیرون آوردند و بعضی بردست راست و بعضی بردست
چپ و من نمیدانم که از کدام طرف بودم دیگر چون سلفه پادم در رحم مادر قرار گرفت
بعد از سه اربعین یکی آمد و چهار کله بر پیشانی نوشت نمیدانم که بر من سعید نوشت یا شقی
دیگر در وقت حرکت نمیدانم که با ایمان روم یا بی ایمان دیگر آنکه در محشر قیامت حق تعالی بگوید
و امتا زوالیوم ایها المؤمن یعنی از من جدا شوید نیکنان از بدان که قریق من الجنة و فریق
من السعیر نمیدانم که از کدام فرقه باشم این اندیشه است که مرا از خلق مشغول کرده پس اهل
خدم دایم ازین اندیشه خالی نباشند و خود را از مردگان شمرند و منظر کنند که بسی از ما جزا تر
و یقوتة تر و مال و جاه بیشتر پیش ما مردند پس دیده اعتبار بکشاید و جنود روزی بسبیل
عاریت درین غریبستان دنیا بزیزند که فرموده کن فی الدنیا کما کنک غریب او عابر سبیل و غدا
نشدک من اصحاب القبور بس غریبان در هیچ منزل قرار نگیرند و با نفس خود تو نیز از اهل
گورستانی و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم اکثرنا اذکرنا و هم اللذات یعنی بسیار یاد میکنند
لذات کنید یعنی حرکت و چون قدم بگورستان نهدید زیارت کنید و باد بکشید که در قبری

چندین اویا آسوده باشند آخر فکری بکنند که نزدیکت بهت هزار سال تا اودی را درین خاک
پنهان میکنند و چون بکورتان رویدست است که بگوئید السلام علیکم یا اهل الدیار المؤمنین
و المؤمنات و المسلمین انتم لنا فوط و نحن لکم تبع و انا انشاء اللہ بکم لاجنون بس یکبار
فاتحه و ده بار قل هو الله احد برخوانید و صلوات فرستید و دعا بر سر کسید اللهم نورتم و روح
ارواحهم و ارفع درجاتهم و لا تحرمنا من برکاتهم و رزقنا من حالاتهم برحمتک یا رب بس نظر
کنید بدان جسد مای پوسیده و استخوانهای ریزیده که دایم تشنه است از برای آن میگردند
چگونه از هم فرو ریخته شد بس عاقل درین عالم رخت اقامت ننمید و دایم در شکر آن بود
کار آخرت بسازد که دنیا بقایای او فای ندارد و نیست
دل از کروش دوران و فاجه میطلبی درین سراج فانی بقاجه میطلبی و صفای عیش ز دنیا چو که سرتاسر
کدورتست در اینجا صفاجه میطلبی ترا که منزل اصلی سرای آخرت است ازین اقامت دار فاجه میطلبی
بس یاد آرزو باید کرد که همه سرپای برهنه در آن محشر قیامت باز دارند و ملائکه که در ایشان فرو
گیرند و از غایت دشت بدر باز حال فرزند نیسته و همه را سرخجالت در پیش میزنند که سر انجام
مرگن بچه خواهد رسید البته این اندیشه باشد تا دل از دنیا بردارند و اصل کوتاه کنند و
از محبت دور باشند و در کار آخرت فرایند چنانکه گفته اند مرد آگاه باید که حرکت ناگاه
آید که بیدگی از اویا دایم از راست و جب خود می نگرست سوال کردند که چه میجویی فرمود
که یقین میدانم که حرکت بمن خواهد رسید منتظرم که از کدام طرف میرسد بس ماد که دایم دل و زبان
و دبا ایمان راست بداشته در انتظار حرکت بودن بدانکه این مکلمات که درین کتاب
مبارک جمع کرده شد بفضل خدای تعالی غرض آنست که اول نفس خرد را پند دیم باید که پندار
شویم و بدان عمل کنیم شاید که در دیگری اثر کند و بدان عمل کند و مؤلف و نویسنده این کتاب
بدعایمی یاد کند و حق تعالی بر سر رحمت فرماید و ختم بدین جنبیت کنیم و بعد ازین در خاست
شروع نمایم بدیت پادشاه تا توقعست مرا که کنی مرا بخلق نمای

آنچه من کرده ام تو میدانی که کریم و رحیم و دانایی در حوائی برده ام فرمان
زیستم بر طریق خود رای این زمان پریم و پشیمانم داده بر باد روز بر ناری
حرکت عمر اگر خطا نکند بعد ازین آن کنم که فرماید خاک مشتی ز خاکدان تو ام
که تو مان داده توانایی چه شود که همه بیامری چه بود که همه بخشایی
تمام شد باب دعوات از کتاب بحر السعادت بعد ازین در خاست کتاب شروع نمایم
و حکایتی چند که تعلق برین فصل داشته باشد بیان کنیم انشاء الله خدای تعالی تو فریق بخشد بدانکه
درین دو از ده باب که مشتملت بر صد و یازده فصل همه بر پنج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم از برای سالکان طریقت در سلک بیان آوردم و صلی الله علیه و آله و سلم خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین
بر حمتک یا رب در خاست کتاب بسم الله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی
رسول الله اما بعد بدانکه مر فوایدی که درین کتاب بحر السعادت تحریر یافته از کلام ربان و احادیث
نبوی و از قصص انبیاء و موعظه و حکایات و تلاوت و صلوات و استغفار و عبادت که از پیش
رفته عرض از ان عمل راست و ثبات بران و رعایت اوقات کردن که مرشدان عالم که
ارشاد طالبان کرده اند و صیفت بر رعایت کرده اند تا فیوض ربانی یافته اند بس وقت را
غیبت باید داشت تا فرصت فوت نشود و تفکر در احوال رفتگان پیشینه کنند که بیشتر
بگفرت پستی بر آورده بودند و انبیاء را وقتی و اعتباری نداشته اند و سراز گریبان
کفر و طغیان بر آورده اند تا اهل ایمان و عرفان نعمت ایمان در اسلام بر خود بشناسند و شکر
آن نعمت با و اطاعت بتقدیم رسانند و سنت الهی اقتضای این کرده هر چیزی را از آفرینش
صدی مید کرده تا قدر آن یکی دیگر پیدا شود که در عالم همه روز بودی انوار را چه قدر بودی بس
ظلمت را فرید تا چشم بینا قدر روشنایی بر اندلس تا ظلمت کفر نبودی نور ایمان را کسی قدر نشناختی
بس اگر همه عمر دنیا از ان یک بدنه باشد و همه انفاس عمر بشکر این نعمت بسر برد هنوز بجز
بشکر آید که بد ما شکر ناک حق شکرک غرض ازین مقدمات آنست که درین خاست کتاب

مرحمتی و مثالی که تعلق باین مشت فصل داشته باشد که علامت درین کتب معتبره آورده اند که
تأخیرت بمساجد باشد حکایت امام باقر رحمه الله علیه در کتاب روضه الایحیاء
آورده که یکی از بزرگان دین میخواست که یکی از صدوقان حضرت عزت دریا بدو مدتی تلاوت
قرآن مشغول شود و این حاجت میخواست شبی باقی باقی گفت که آنکس که تو میطلبی در میان کفار
بیایی بس سفر کرد و متوجه بلاد کفار شد چون بدان دیار رسید ویرا بگرفتند و بشهری بردند
و بفرخشد و در آن شهر بمهبت پرستان بودند قضاخان بنکده او را بخرید و بخدمت بتخانه
بازداشت گفت تو حردی ضعیفی انجا فراشی میکنی و خاک ازین بتان می افشان و بوی خوش
می سوزان و دردی بندوی کشی پس او ازین کار را میکرد و عبادت حق میکرد تا روزی مالک
بیامد گفت امروز فراشی نیک میکنی و این بویهای خوش بسوزان که پادشاه ملک اینجامی آید
و شما در اندرون بتخانه بسر می برد و او در سالی این ورد دارد و تا وی در غمی کشید که بیجا نیست
که انگشت بدین در زند و درین سخن بود که گویند پادشاه رسید الهامی بول وی آمد که درین
خلوت امروز سری مست او در آن غلبه در گوشه بنمان شد چون پادشاه در آمد بنگره خالی شد
پادشاه بدست خود در را در بست و در گوشه رفت و سجاده پیرون آورد و روی بتبله بینداحت
و در نماز ایستاد و نمازی از سر خضوع و خشوع میکرد و در دعا تصریح بسیار میکرد جانحه من نیز
بگریه در آدم بس دانستم که آن صدیق که می طلبیدم اوست بس وی ظاهر شد سلام کردم
چو این خوش گفت دانست که من اهل اسلام احوال من پرسید و من احوال خود با وی گفتم فرمود
تو بیخ غم مخور که من ترا خلاص کنم و سلامت باز بک خود روی من گفتم احوال شما در میان این
طایفه چیست گفت حق تعالی مرا حوالت بدین دیار کرده و مرا بر ایشان حاکم و مسلط کرده اند
و اختیار جند بمن داده اول آنکه طاعتی خالصی ریای کنم و رزقی حلال بخورم که مال کفار
بر حلال است و اگر مسلمانی در دست ایشان گرفتار میشود چون بران مطلع میشوم بهر نوع که
می توانم خلاص میکنم و بس حکمتها در ضمن این سلطنت من نهاده اند و از احوال خود شمه بامن اظهار

کردم ایقین شد که یکی از صدیقانست گفت بر خیز و باز جای خود رو که ترا طلب کنم آن زمان
آنچه و طینه برادری باشد با تو بجای آورم بس من باز آن گوشه رفتم و پادشاه تا شب
طاعت کرد آن وقت در بگشود و بر رفت خلیق در بتخانه ریختند و من پیرون آدم و کسی باز
وقت من نیفتاد روز دیگر مرا طلب کرد و چند روزی بسز بردم و شبها با وی طاعت می کردم
بعد از آن انعام بسیار در شان من بگرد و جسمی ملازم من گردانید تا مرا بر سر ملک اسلام رسانیدند
و باز کشید تا بدانی که اگر کسی اخلاص ورزد در میان بت پرستان بتنام صدیقان میرسد
دیگر آنکه طالب باید که در میان مرطایفه که برسد ترک طلب نکند که در میان بیگانهان آشنایان
می باشند کسی بر کسی بقدر طلب و تقوی او می باشد حکایت آورده اند که در زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یکی از صحابه بیاید گفت یا رسول الله مرا نخی چندست
و معاش یکسال من از انجا حاصل می شد امسال آفتی بدان رسید و خرج شش ماه پیش نیست
خواست تا بتینه او کند خرما می نزد آن حضرت بود فرمود این بر گیر و بدر خانه فلان صحابه
برو و بگوی من و ستاده ام آن خرما را بدر خانه آن صحابه برد گفت آنحضرت این را پیش تو
و ستاده آن صحابه گفت هزار جان من فدای آنحضرت باد سلام من بدان حضرت بر سپان
که قوت امروز داریم اگر زنده باشیم روزی فردا برسد این را پیش کسی نیست که او محتاج تر
باشد آنرا خود با بس آورد و بی نام بگزارد آنحضرت فرمود تفاوت در جاه شانه زرد
شاد و جسته ریش شاد است بس حق تعالی بکلمت دین کسی را نگاه میدارد که ایمان ایشان
بدان حکم است و معنی را داریم چهار و در میدارد و ایمان ایشان بدان نگاه میدارد پس
هر کسی را بقتضای حکمت و علم چنانکه می باید نگاه میدارد بس بنده باید که در مرجع او را داده اند
راضی بود و سرمایه عمر را غیبت دادند و اوقات شریفه را بطاعت بسر برد و اهل طریقت
دو وقت اختیار کرده اند بعد از نماز صبح تا آفتاب نیک بر آید و بعد از نماز عصر تا آفتاب
فرود که مرفیضی که بدل اولیا رسیده درین وقت رسیده پس کسی که کند سخن گوید و متوجه

قبله نشینید و بتلا و ذکر مشغول بشید که بسی انوار درین اوقات بر طالبان رسیده است و از آن
 اورد که درین دو وقت از علما و مشایخ روایتست یکی از آن مسلمات عشره است
 که مداومت بر آن بسی کرامت یافته اند و امام عزالی رحمه الله علیه در احیاء علوم آورده که برایم
 تمی رحمه الله علیه فرمود روزی در فضای کعبه نشسته بودم شخصی بر من ظاهر شد بعبادت خوش
 بوی و خوش صورتی و اباوی محبتی عظیم پیدا شد پرسیدم که توجه کسی فرمود من خضرم اورا
 خضر از آن میگویند که بهر زمین خشک سفید که پیشی آن زمان سبز شدی پس گفتم عرض کن
 کن و از بهر تقرب بحضرت مرا تعلیمی فرمای گفت من روزی از حضرت از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم عین در خواست کردم و پسیبعت عشره مرا تعلیم فرمود و آنرا در
 خود ساختم پس آنرا یاد من داد و من همیشه مداومت بر آن میکردم تا شبی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم و سوال کردم یا رسول الله خضر نعتی چنین از شما کرده
 چه میفرماید در پسیبعت عشره فرمود خضر است گفت من اورا تعلیم کرده ام بر تو باد که لازم
 این ورد باشی البسته تا سعادت و دجانی بیایی که قرآنست و هم ذکر است و هم دعاست
 و درین دو وقت شریف مرد طالب البسته مداومت بر آن گذریش از بر آمدن اوقات
 پیش از بر آمدن آفتاب جایی خلوت بحضور بنشینید و سبعت نوبت فاتحه الکتاب
 بر خواند و سنت نوبت قل اعوذ برب الناس و سنت نوبت اعوذ برب الفلق
 و سنت نوبت قل هو الله احد و سنت نوبت قل یا ایها الکافرون و سنت نوبت
 آیه الکرسی این شش از قرآن بر خواند و بعد از آن سنت نوبت بگوید سبحان الله و
 الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و سنت نوبت بگوید اللهم اغفر لی و لوالدی و لجميع المؤمنین
 و المؤمنات و المسلمین المسلمات الاحیاء منهم و الاموات و نوبت این دعا بخواند اللهم
 افعل لی و بهم عاجلا و اجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل بنا یا مولانا ما نحن له
 اهل انک غفور رحیم جواد کریم رؤوف رحیم اگر جمیع اهل ظلم از محمد ثانی انکار وجود خضر کرده

اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم و نوبت کبریا

اما اکثر علماء محققین و محدثان بزرگ که ایشان از علم و ولایت نصیبی بود او را یافته اند و صحبت
 او رسیده اند و از ارشاد او بتمام ولایت رسیده اند و توجه آن حدیث که در جمعی
 دون الغلین است کرده بوجه جمیل و مادر حیوة او سپح شک نداریم بواکه از بسیاری
 خلق شنیدیم که بیدار او مشرف شده اند و از مشایخ کبار نقلهای معتبر بار رسیده چنانکه
 یکی از درویشان سالک گفته در راه طریقت بیست آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم
 آنکس که نیافت در دنیا یافت پس است اما آنچه از حدیث صحیح عایشه صدیقته رضی الله عنها
 و عن ابیها روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خواب در آمدی ده نوبت
 کنیتی الله اکبر و ده نوبت کنیتی الحمد لله و ده نوبت سبحان الله و ده نوبت کنیتی اللهم سبحان
 الملك القدوس و ده نوبت کنیتی لا اله الا الله و ده نوبت کنیتی استغفر الله و ده نوبت کنیتی
 اعوذ بک من ضیق الدنیا و ضیق یوم القیوم و این حدیث را معشرات سبع گویند یعنی سنت
 چهره یک ده نوبت و آنرا پسیبعت عشره از آن میگویند که در چهره هر یکی ده نوبت می باید
 در شرح این مرد و بی ثواب نوشته اند و چشم در گرم خدای تعالی ربانی باید کرد که اگر قبول کند
 هر چه دهد در خور فضل و عطا او باشد و از مولانا اعظم سعید استاد البشیر قرام الله و الثریة
 و الدین روایتست که فرمود یکی از حریدان شیخ کبیر بسیار ذکر خضر علیه السلام از شیخ شنید
 روزی گفت میخواهم که بترف پای بوس خضر مشرف شوم شیخ فرمود روز جمعه در مسجد عیسی
 در حصره اولیا در فلان صحن در پای ستون بنشین و منتظر باش آنکس که پای بر سجاده تو نهد
 بگیر که آن خضر باشد آن مرد در روز جمعه در آن مقام سجاده سفید پاک بکسرتانید و منتظر می بود
 و در رودخانه جسر آباد وضو کرده بود و در ملک آب سرخ بود فی الللال پای بر سجاده او نهاد
 و رنگ سرخی بر سجاده او باندا و از غم سجاده گفت که دی پایت بریده باد پس آن دامن سبزه
 از دست برداشت چون از نماز فارغ شد زمان دیگر توقف کرد و دست و پهنر شیخ رفت
 گفت اشظار که دم بسیاری او را بنیایتم شیخ گفت ای دل او پیشتر از تو آمد و شکایت

از تو که در جرن پایی سجاده وی نهادم بد کردت پایت بریده باد چون این سخن
بشنیدم که در روزی در آمد کس شیخ فرمود تو اول تصنیف خاطر خود بکن و از قید صورت پرستی
بر آئی وقتی که معنی در تو بدید آید اهل معنی بشناسی و در روز عرفه در زمین عرفات هر سال
بسیار خلق او را دیده اند و نشانشانها از وی داده اند و در پسین جمعه در مراسم کبیر رحمة الله علیه
او را درمی توان یافت اما نه مرخصی او را میدهند و اگر نیز بینند نه مر دل او را شناسند و در کتب
معتبره آورده اند که شخصی بر وی رسید گفت بروستی که با حق تعالی داری که چیزی بده او از دنیا که
چیزی نداشت گفت ای مرد در بازار برود بفروشد و در کار خود صرف کند و مبالغه کرد آن مرد
خضرا در بازار برود بفروخت قضا یهودی و پرا بخرید و با خود بخانه برود چون مردی ضعیف
می دید او را کاری نمیفرمود خضر علیه السلام هر روز گفتی آخر کار کارای بنومای او جوابی نمیداد
تا چند نوبت این کبنت یهودی در غضب رفت گفت البته میخواهی که کاری بکنی گفت
برخیز و این کوه که در میان باغی سرای منست بیرون بر که ترا آزاد کنم این کبنت از خشم
و برفت چون شب درآمد و ظلمات در خواب فرستند خضر علیه السلام وضوئی تازه کرد
و در پای آن کوه دور کعبت نماز گذارد و روی بر خاک نهاد و نیازی عرض کرد گفت
تو میدانی که بتیید محبت تو در بندگی رفته ام مرا آزاد گردان و او را نیز خرم گردان
چون سر برداشت بکمال قدرت آن کوه در صحرائی افتاده بود و جای آن خالی شده بود و با او
که آن خواجگی بیاید و آن کوه نزدیکت ای مرد این کوه کجا رفت گفت حق تعالی آن را برداشت
و سهل کرد گفت تو از کدام دینی فرمود از ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی الحال خواجگی
مسلمان شد و کلمه شهادتین گفت و اهل و بیع او همه مسلمان شدند و راه راست رفتند
پیرکت صحبت خضر علیه السلام و اگر در بیابانی کسی راه گم کرده باشد و از عمرش چیزی مانده باشد
البته بروی ظاهر شود و مرد را بیک اشارت از راه بسیار بمقتدر رساند و جمعی هستند که
خود مشاهده کرده اند بس اوقات عزرا مکرّم میاید داشت و از ذکر تسبیح حق تعالی

374
غافل نباشد و بدانکه حقیقت ذکر بر چهار قسم است هر یکی درجه دارند درجه اول آنکه
زبان گوید و دل با آن نباشد این درجه کمتر است اما از ثواب عالی نیست چرا که عضوی
در عبادت است که اگر بهبودی کفایت بزه مند شدی و یا خاموش بودی عالی بیاد حق تعالی
روانست درجه دوم آنکه زبان گوید و دل با آن دارد اما ممکن نباشد یعنی تمام قرار
نکرده باشد و گاه گاه شود و باز نشود بدان دارد یعنی خود را از حدیث نفس نگاه نتواند داشت
درجه سوم آن بود که ذکر در دل قرار گرفته باشد و بدل مستولی گشته باشد و دل با آن
تمام التسلیم یافته و در هر لحظه نوری بر دل ظاهر شود و این درجه بنایت بر زک باشد درجه
چهارم آن باشد که ذکر بر دل جان مستولی شود که از غلبات شوق خود را فراموش کنی
بس مذکور ماند پس او در فضای فنا محو شود پس قطره در دریای توحید غرق شود و از وی
نه نام باشد و نه نشان چون بدین مقام رسد با دل تصوف رسیده باشد پس او را آن
صد منزل دیگر در پیش است بیست چون قطره بحر عمان گشت و دریا شد که شب نم
ندان این لغز الآبنا دانی و مجنون تو تا بنده بدین مقام نرسد صورت ملکوت بر روی
نشود اما چون بدین حال رسد که آرواح ملائکه و انبیاء بصورتهای جمیل و یرا بنمایند و احوالی
چند روی نماید که قطعا از آن عبارت نتوان کرد و چون از آن باز آید اثر آن با وی
ماند و جان شوق بروی غالب شود که دنیا و مردم در دنیا است بر دل وی سرد شود و بی
در میان باشد و بدل از خلق غایب و تعجب کند که خلایق بکار دنیا مشغولند بنظر ترحم در ایشان
نگرد که ایشان میدانند که بسبب هیچ از بسی دولتها دور و محروم افتاده اند و عجب در آن
که مردمان بروی خندند و بسبب دیوانگی بی عقلی گشتند لاجرم جنین در وی نشد و
زبان حال گوید بیست چون چتر بخیزی رخ بچشم سیاه باده با فقر اگر کند سوس ملک بیخبرم
تافت جان من خبر از ملک نیم شب صد ملک نیم یک جز نمی خرم پس اوقات را مستغرق ذکر
حق می باید کرد که اگر درین عالم چیز ظلم نشود ملول نگردد و دست از ذکر بردوام نماند و اگر

در معنی اسم و صفات کند که آن کلید معرفت است و با یک معانی آسمان الله بدانند و
از شرح اسماء الله در باب عبادت گفته شد و از حواله و قوه و اختیار خود بتر نماید و خود را
مستعد اند که از عهد کلام نعمت بر آید و تواند بسیار که در سجده ماعبدناک حق عبادت
سجده ماعرفناک حق معرفتک سجده ماکشکرناک حق شکرک سجده لا اصبحت الا بحکمک
انت کما اثبتت علی شک و خود را شکسته و مستعد اند بود که نظری بحال وی کنند و از بی نیازی
حق تعالی اندیش کند که باندک عجبی طاعتی منصفه هر ساله ای که سبج بر او روند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم که سرور انبیا و عرفا بود با وجود جان علوه و حرمت شب نماز کردی
و عجز و شکستگی بر آن حضرت کردی پس متابعت جناب آنحضرت باید کرد و صلوات فراوان
بر روضه مطهره و هر قدر منظر او بایر و مستعد و جانکه معلوم کرده که یک صلوات که تو
و نستی بر آن حضرت حق تعالی ده رحمت بر تو نثار میفرماید پس حکایتی چند در فضیلت
صلوات بشنو **تعلیقات** که امام یافعی رحمه الله علیه آورده که یکی از صلواتی این است
فرزندی مولود شد و جان فقیر بود که بر یک انگشت شیرینی که در دهان او گذارد بنمود
آن شب در گوشه رفت و دو رکعت نماز بگزارد و تا وقت صبح صلوات میخواند
ناگاه چشمش در خواب رفت جمال جان آرای حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
در خواب دید فرمود با مداد بنزد علی بن عقیلی رود و او را از من سلام برسان که بدان که دوش
چهار نماز بار صلوات بر من فرستادی صد مشتاق بمن ده این مرد چون از خواب در آمد فرمود
شده فرستاد و نماز صبح بگزارد و بدر خانه علی بن عقیلی رفت و یکی از حجاب پیش وی فرستاد
باز آمد و از پیش وی برد گفت سخن با تو دارم پیش خودش بنشاند و سلام و پیغام آنحضرت
بگزارد علی بن عقیلی نهایت خرم شد و غلامی را بفرستاد و بصد مشتاق طلبا بیاورد و گفت
صد مشتاق حواله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صد مشتاق شکرانه این بنا رت
و صد مشتاق دیگر ابتدا و ظنیه باشد که هر سال آبی وستانی پس آن مرد از دل درویشی

XXXX
سجده از زبان نظر بر روی کبریا

بعز تو آنکه می رسیدی برکت صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پس چند
که صلوات بیشتر و نستی و متابعت بیشتر کنی نصیب از دولت آنحضرت بیشتر یابی حکایت
آورده اند که پسری و پدری عجزم سفر حج را کردند پدر رنجور شد شبی در منزل وفات کرد و او که
رویش بکلی سیاه شد پس بنایت مضطرب شد غریب و بی کس در سوای جان دست داد با
پس چکس حال خود نمی توانست گفت از غایت شرمساری بسیاری بگریست و در آن کرب
در خواب رفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دید گفت یا رسول الله بفر ما در من
رس که مصیبت من آنست که ویرا بکس نمی توانم گفت که عیبش کند فرمود که بدرت حردی
ر با خوار بود و حال را بخواران البته چنین باشد اما او را دی داشت که شب صد نوبت
صلوات بر من فرستاد و در خواب میرفت و من از بهر او شفاعت کردم و رویش
سفید شد من از خرمی از خواب بیدار شدم و نظر بر روی بدر کردم بنایت سفید و نورانی
شده بود پس اهل قافله را خبر کرد و بجهت او مشغول شدند و بجاکش سپردند تا بدان شب از
برکات صلوات که جبر اثر دارد اخبار در روایت آمده که شخصی عیالی چند شرعی داشت
و بنایت تنگ دست بود و دختری داشت که وقت شوهرش رسیده بود و در کسپند
و بر سنه بودند شبی توجهی کرد و تا صبح صلوات می فرستاد که چشمش در خواب رفت
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید احوال خود را بدان حضرت عرض
کرد فرمود با مداد که از خانه بیرون روی حردی یعنی بدین صفت و بر استری سوار و یار بگو
رسول خدای ترا سلام میرساند که هر شب هزار بار بر من صلوات می فرستادی ترا دوش
غلتی دست داد و از جان دولتی باز ماند بفرستاد هزار مشتاق طلبا بمن ده که آنحضرت
فرموده است چون از خواب در آمد وضو می بگرد و نماز صبح بگزارد چون از خانه بیرون رفت
خواجده دید بهمان صفت بر استری سوار بر روی سلام کرد و پیغام حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم برساند خواهی که این خبر بشنید فرود آمد و بگرد بگرد و بگریست

و او را با خود بخانه برد و ضیافتی بکرد و دستی جامه ویراپوشانید و منار مشتمل تسلیم او کرد
 و گنت مروت که ترا حاجتی باشد بیا تا خدمتی لایق شایسته بجای آورم این همه نتیجه
 صلوات با خلاص است **نقل است** از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که هر کس هر روز
 سه نوبت بگوید صلوات الله و طایباته و انبیاء و رسوله و جمیع صلوات علی محمد و علی آل محمد و علیه
 و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته چون در منتهی هر روز سه نوبت گفته باشد و در روز جمعه
 صد نوبت چنین بگوید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بر من واجب است که شفا
 می کنم و در فردوس اعلی قرین و هم نشین من باشد و من انبیا و رسل او را دوست دارند
 و نور می پشانی وی باشد که اهل بهشت وی را یکدیگر نمایند و از همه بهتر آنکه حق تعالی از
 وی شنود بود و این حدیث در صحیح ابن ماجه بصحت و ثبوت رسیده و راوی چون
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده **نقل است** که امام یا فقی رحمه الله علیه آورده پادشاهی
 بود و کومری کرانامیه بدست او آمده بود و فکر کرد که آنرا ذخیره می باید کرد از برای روز احتیاج
 پس مردی امین طلبید که آنرا بابت بوی سپارد با وی گنجه خواجه جوهری است بخت
 وی را طلب کرد و در خلوة آنرا بوی سپارد خواجه آنرا بخانه برد و جای نیکو بنهاد و محافظت
 آن میکرد روزی پیرون آورد و احتیاطی کرد طعمی داشت و او را دوست میداشت از
 بد بپست و نگاه میکرد خواجه از آن غافل شد طغیلسنگی برداشت و بر آن زد و آن چهار
 پاره شد خواجه چون آن بدید از غایت داشت از سوس بر رفت اهل وی را بالین وی کرد
 آمدند تا باز خوار آمد و پتیر شد و سه روز هیچ چیز نخورد و با کس سخن نگفت پس توجیهی بروج پر
 فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و شب در روز صلوات می فرستاد تا گاه
 یکی از اهل حال بروی ظاهر شد و نزدیک بود که روح بسیار گنت ای مرد ترا چه افتاده
 حال خود بگفت پس روز در خلوتی در خلوتی رو و توجیهی تمام حضرت عزت کن و با کس سخن نگوی
 و صلوات بسیار بفرست که کارت بر آمد باز بخانه رفت و وضو می کرد و بجز آنکه تا یک مرتبه

و بجز آنکه توجیهی کرد مسبب الاسباب سببی پیدا کرد و او را بر ما نید و سبب آن بود که پادشاه
 کیزکی صاحب جمال داشت و بغایت او را دوست میداشت و در اینجی پیدا شد و جمله
 اطبا اتفاق بدان کردند که در او ای این رنج آنست که جوهری بدین صفت چهار پاره کنند
 و در آب نهند و او از آن آب بخورد صحت یابد پادشاه کسی را پیش آن خواجه فرستاد
 که آن جوهر که بتو سپرده ایم با منت آنرا بجا بر آید کن و با خود بیا و این بشارت مگویش خواجه
 رسید آنرا بر گرفت و پیش پادشاه برد آنرا بر هم نهاد و در آن فوت نشده بود
 پادشاه را خوش آمد و زربسیا ربوی داد گنت هیچ کس اینچنین پاره نتواند کرد آنرا در آنروزه
 خلاص یافت بیک توجیهی خالص و مداومت بر صلوات و عزت از خلق دیگر آنکه محبت
 غیر حق باید که در دل نبوده غیر حق او را بهمان محبوب مجازی مبتلا کرد اند دوستی خواجه
 با پسر دیگر از آن پادشاه با کیزک و آن جوهر کرانامیه پس دل مرد و ازین سر سه پاک گردانید
بیت غیر ترش غیر در جهان نگذاشت . لاجرم عین کل اشیا شد
 و دانستی که خلوة و عزت اثر ندارد اما اگر نفس شیطان این نباید بود که اگر ناکه سوس
 کند با استغفار مشغول بایستد که در کتاب احیاء علوم آورده که ایلیس مر با او شبانگاه
 فرزندان و اسوان خود کرد و خود جمع کند و مرگ وی بوسه طایفه فرستد مرگ باستان و
 فاجرانند خود مسخر ایشانند بس جمعی از بزرگان ایشان متوجه صالحان و گوش نشینان
 و اهل خلوت و عزت و قز او علما میکرد اند تا و سوسه ایشان کنند بهر طریق که توانند اما با
 مخلصان که در طاعت ایشان عجب وریا نبود تا و سوسه ایشان کنند و ایم استغفار کنند
 برایشان دستی نزارند و از قومی که لاحول و لا قوه الا بالله کونیند ایشان نیز دور باشند اما
 اما جمعی که بیخ وریا گرفتار باشند برایشان سوار شوند و بهر جای که خواهند گردانند
 و دوستی جاه و منصب در دل ایشان شیرین گردانند تا بصحبت اهل دنیا روند و عیای در دست
 گیرند و مریدان در پیش و پس خود دارند و بهر حال ظالمان فاسق روند که شب چند آن ضمیر

خوردند باشند که با مداد چون مرد از کند و آن شیخ بد حال و عادی پست پیش ایشان نشینند
 و دعا بر ایشان کنند و مدح ایشان گویند چون ایشان از حال خود بی خبرند بسلامت بجا می آید
 بیست آن چشم که خرفانفت ز آب حیات در منزلتت لکن انباشته اند اگر چشم دل باز کنند و از
 معنی زود نه از پی صورت پرستی البته چند کشف که چنین گفته اند اهل معنی بدین
 توجه چشم در خور رویش نزاری و کر نیوسف اندر کاروانت بلکه حافظان سبوح خوان بیایند و در
 دهلیز خانه ایشان بنشینند و قرآن خوانند و طینه و میاده اینها همه عمل شیطان است
 و ضعف یقین و ایمان که اگر ایشان را اخلاص و قوه یقینی بودی بدین خواری بدست ابلیس
 گرفتار نشدی بلس استغفار باید کرد و به بناه حق تعالی باید رفت و دست از دعا و تضرع
 نباید داشت که دعا اثرهای عظیم دارد و حق تعالی نماند که در دست میدارد و میسر بود
 ادعوا ربکم تضرعاً و حنیئاً یعنی بگویند پروردگار خود را در غایت تضرع و استغفار
 عربی بجزت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت یا رسول الله حق تعالی من نزدیکست
 تا ویرا بر از خوانم یا دور است با و از خوانم این آیت نازل شد و اذ اسالک عبادی عنی قریباً
 اوجب دعوت الدعاء اذ اعلان یعنی سوال میکنند از تو بندگان من بگو بستی که من ایشان
 بغایت نزدیکم اجابت میکنم دعا خوانند که نرا که مرا خوانند بلکه از رک جان تو نزدیکترم
 پس از غیر او چیزی نخواهد لاجرم هر چند که از غیر حق بیشتر خوانند حاجت تر باشند حکما کیست
 آورده اند که زنی سینه به بیست سال بخر بود چنانچه هیچ حرکت نداشت و خورشان همه از وی دور
 شده بودند الا یک کتیک که بروی مانده بود و خدمت وی میکرد شبی کتیک را میخواند و قطعاً بجا
 نمیداد زانکه طول شده بود چون دید که کتیک نیز جواب نمیدهد عظیم مضطرب شد و آن نزار بار
 از آن بیخ بروی سخر بود اگر چه همیشه دعا میکرد اما آن شب از سر تضرع تمام دعای بکرد و بگلی امیدی
 بست تا که چشمش در خواب رفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید گفت ای
 فرزند بر خیز از خواب در آن کتیک را گفت چراغی بیاورد او بر خاست و روان شد و هیچ رنجی

در وی مانده بود و بگلی سخت یافت تا بدانی که دعا از سر تضرع کند با اجابت میرسد و در خواب اسم الله
 گفته اند که بنده در هر چه در مانده متوجه اسمی شود که لفظ آن مناسب آن معنی باشد البته اجابت
 شود و علامت لایل بسیار برین معنی گفته اند چنانکه اگر کسی عزت خواهد مدامت بر اسم عزت کند
 تا در دنیا و آخرت عزیز باشد و چون مغفرت خواهد اسم غفار و در خوا سازد و اگر مال خواهد بخش
 گوید یا غنی و اگر روزی خواهد گوید یا رزاق و اگر رحمت خواهد گوید یا رحیم و اگر خواهد که کار پریشان او
 باصلاح آید گوید یا جبار و اگر خواهد که در دنیا و آخرت رسوا نشود گوید یا کبیر و اگر نعمت خواهد گوید یا منعم
 و اگر خواهد که دشمنانش نیست شوند گوید یا مستقم و اگر خواهد که توبه کند گوید یا تواب و اگر در بند
 و قیدی گرفتار باشد گوید یا فاتح و اگر در اندوهی باشد گوید یا قایض یا باسط و اگر جویای الطاف
 بی نهایت باشد گوید یا لطیف علی هذا بهر اسمی از اسماء الله که توجه کند و مدامت بر آن نماید اثرهای
 بیابند چنانچه در کتب معتبره آورده اند که از بر رکاب دیدند که همیشه این ورد داشت که کنی یا لطیف
 یا لطیف از وی سوال کردند که از میان این اذکار شما پیش ازین نمی گوید گفت در جوانی شغف داشتم
 با زنان در هر جای که جماعتی زنمان جمع شدند من جاری در سر کردمی و در میان ایشان رفتی
 شبی دختر ملک را زفاف میکردند و منم جز اینانجا بودند من جا در کشیدم و در آن میان رستم
 و نظاره میکردم چون باره از شب بگذشت او از ده دران خانه افتاد که در تری از تاج عروس
 افتاده و کم شده پس در نامی آن خانه در بستند و یک مک زانرا می جسته و مبالغهها میکردند من
 در آن میان مضطرب شدم و پیچر ماندم گفتم یا لطیف خلاص شدم و داشتم که بجز لطف او هر از ماندم
 تا صدی شخص کردند که من ماندم و یک زن دیگر چون دست بر من دراز کردند گفتم یا لطیف
 آوازی آمد که را کنند که باز یا فیتیم من از آن قضیحت خاص با فتم و توبه کردم و ملازم این اسم شدم چندان
 الطاف الهی روی بمن نهاد که در بیان نیاید بس کلید همه درهای خیر اسم فدای تعالی است حکما کیست
 که بند زنی بود همیشه گفتی یا غیاث المستغیثین اغثنی حق تعالی درهای فتوحات بروی بگشا و در کتاب
 صحیح آمده که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زنی بود از جمعی عرب نام وی ولیده بود

حق تعالی او را هدایت داد و مسلمان شد و حجة کرد و مدینه و در کوشه مسجد بسری برود از شاخ خرما
سایه بانی بر سر خود زده بود و گاه کامی بخانه ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ایها
رضی و حکایتها کردی و شعری چند خواندی و در آن ذکر و شاعر کردی روزی گفت این ذکر و شاعر
در سخنان تو بسیار میباید سبب آن بگوئی گفت من بمه دولت که یافتیم بسبب شاعر بود
بس مرکز آنرا فراموش نکنم عایشه صدیقه رضی الله عنها فرمود البتة آنرا بیان کن و لیدیه گفت
من در میان قومی کینک ایشان بودم روزی خاتون من بغسل مشغول بود و جاها پیش من
نهاده بود و شاعر که داشت بر روی آن رختها نهاد و آن مثل مگری می باشد از آدم
مشک و بجز امر صرح میکرد اند و زمان در بر می اندازند پس آنرا بر سر رختها نهاده
بودیم مرغی بزرگ از مواد آورد و آن و شاعر را بر بود و رفت آن چون از غسل فارغ
شد و شاعر را ندید گفت و شاعر من کیست گفت مرغی بدین صفت آن بر بود گفت این
چه سخت البتة آنرا تو برده و تمیمی چنین بر من نهاد پس به متعلقان اوج آمدند گفتند
چون شما اینجا رفتی از تو بد نیست اگر با زدی فیها و الا ترا جوب ز نغم و عتو بهما کنتم من
در آن حالت با خود شکری کردم و اول مسلمان شدم و بتضرع میکنم یا عنایت المستغنیین
اغثنی و وقتی عظیم بر من دست داد در آن تضرع و زاری بودم که آن مرغ بیاید و در بالای
سر ایشان طوفی میکرد چنانچه همه آنرا بدیدند که از منقار او آدیخته بود آنرا بنیداخت و رفت
ایشان چون آن بدیدند عذر من میخواهند و مرا آزاد کردند و بدولت صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم بسبب آن و شاعر دولت اسلام یافتیم و بسبب
مجاورة شما حاصل شد لاجرم آنرا در سگ نظم آورده ام و دوایم تذکران نعمت میکنم حکایت
در روایت آمده که شخصی دختر عمی داشت و بنایت دلش مایل آن بود که چند طلب میکرد و با بر
بوی دست با وجود خورشید و جوانی و جمال که داشت بوی ندادند جهت درویشی و به بیگانه دادند
پرو بنایت زشت جهت مال این جوان سخت عاشق شد و شب و روز گریه میکرد تا شب عروسی

۴۷

رسد این جوان باز وقت خود افتاد گفت سوای نفس بگذرد روی بجزرت پروردگار خود کنی
و حاجتی که داری از بارگاه او بطلب پس وضوی کرد و در اندرون حالی رفت و ہماری چند
و تا سحر این میگفت یا مقلب القلوب و الابصار یا محول الحول و الاحوال حالنا الی احسن
لالال وقت صبح که شوهر پیش دختر آوردند منظر که بر دختر انداخت پیکر از وی دشمن تر نشد
بر خاست و بچختی از خانه بدر رفت روزی دیگر نیمه از گاوین و مرده طلاق پیش برد زن
و ستاد پیش گفت لاجرم چون من او را به برادر زاده خود ندیم جزای من این بود پیش
قاضی رفت و آن جواز اطلب کرد و عقد دختر با وی درست و آن جوان برادر رسید
تا بدان که هر چه کشاید و هر چه در خدای تعالی بس هر چه خواستند از وی خواستند این چند حکایت
بود در احوال نیک زمان در اجابت دعا باز آمدیم بر سر حکایت خزان راه طریقت حکایت
در کتاب حلیله اللادیا آورده که ابراهیم ادمم رحمه الله علیه چون بمقام ولایت رسید
حال خود از خلق پنهان میداشت و سر روز از شهری شهری و از قریه بقریه میرفت مبادا
کسی ویرایشناسد چنین از رفته ریا و شهرت میکرد بخت بخلاف جمعی اصحابی میباید
که باین صورت مجرد باز مانده اند و سر کز روی معنی نمیدهند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که اگر خواهی که دین شما سلامت بماند از احتلاط بپیر میزند و طاعت با خلاص کنید
و در خانه های تاریک بسر برید و اگر تولد نید در کوهها و صحرا اما بر سر برید در آخر الزمان نگاه
داشتن مثال خورک آتش باشد و اگر نیز تو ایند مر چند روز در دیاری بسر برید تا کسی باز
وقت شما نیغشند تا دین شما سلامت بماند بس ابراهیم ادمم مسافرت کردی و در شب
در کوشه بسری در کاشی بسهری رسید و سر مایی عظیم بود بمسجدی رفت و نماز ختم بگذارد چون
چون مردمان بیرون رفتند و آتش بیاید گفت بر نیز و بیرون رود که اینجا کسی نمی تواند خنثی
که عسایه خانه بزرگان است گفت ای یار عزیز شب است و سرا و من غریبم و راه بجایی نمی برم
بگرارتا مشب اینجا بسر برم گفت حاشا نیکدارم و مبالغت میکرد گفت عجب مردی کران جانت

دین رام

بروی زود اینها پایش گرفت و برویش کشید تا بر کفنی رسید او را که در وقت شیخ
در کفنی رفت شخصی را دید که آتش آن خام میکرد و در گوشه رفت و نوشت این مرد جوانی داد
اما التفاتی نکرد و بیاد حق مشغول بود و مردم منظر بر سر دو جانب خود کردی باز کار فارغ شد بیا بدو پیش
شیخ نشست شیخ فرمود که اول بجزمت نورسیدم التفاتی نکردی سبب چه بود گفت حال آنکه در اجرت
شخصی بودم که این کار تمام کنم اگر بتو مشغول شدی از کار دی بازماندی گفت در اثنای منظر بر دو طرف
میکردی سبب چه بود گفت میدانم که حرکت بمن خواهد رسید منتظرم که از کدام طرف می آید یک دوام
در دعا تفریحی در قتی میکردی گفت بدقت تمام از خدای تعالی میخواهم مستجاب نمیشود گفت آن مرد تو
تا با اتفاق دعا کنیم تا حاجت تو بر آید گفت میخواهم که پیش از آنکه بمرم یک منظر روی ابراهیم اومدم پس من
که بمرم در این حرمت بدان همان برم این بگفت و زار زار بگریست بلیغ فرمود ترا بشارت باد که دعای تو
مستجاب شد ابراهیم اومد را بر روی کشید نزد پیش تو آوردند منم ابراهیم اومدم آن مرد منظر بر روی ابراهیم
و نعره بر زد و گله شهادتین بگفت و روح بحق تسلیم کرد شیخ بر بالین وی نشست تا روز شنبه نماز بروی کرد
و بدست خود او را دفن کرد و از انجا رفت اکنون ای عزیز ازین قصه با بد که ترا حمله باشد اول آنکه این منظر
که بسبب خلق از بندگی حق بازماند دیگر آنکه عزت صفت اهل اله است دیگر آنکه در راه طریقت مشتتیا کشیده اند
بر آن صبر کرده اند دیگر آنکه اگر دعا کنند زود اجابت نشود و طول نکردند و ترک دعا نکنند که هر چیزی موقوفست بوقت
شاید که آنچه تو میطلبی وقت آن نیامده باشد که الامور سوره با تو قاتلها بس دست دعا بیا بدو داشت که یک روز گل
با خلاص قدر آن خدای میداند وقتی بدانی که جزایابی نیکی دهمند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه تو
گفت و میان هاجرو انصار برادری می بست پس میان دو تن که مناسبتی بود در معنی برادری می بست پس میان
دو تن برادری داده بود یکی در غزایی شهید شد بعد از یک هفته دیگر آن یکی وفات صحابه بنا بر ایشان میکردند
یکی گفت ایشان در بهشت در یک درجه باشند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عمل این یکی هفته او در جه
یاخته که از شهید شدن او زیاده است پس معلوم شد که عمل با جلاص نزد حق تعالی قدر عظیم دارد پس باید که
اوقات عزیز غنیمت دانند و در صرف دعا و عبادت کیند و در ساعات شب و روز باید که از وردی

خالی نباشید با صدوات و سید یا استغفار کنید یا دعا کنید و دعا بسیار است بر باید خواند و یاد باید گرفت
تا در مای فتوحات کشود و شود و برزگان بسی کتب در دعوات برداخته اند از این دعایست بنایت
مکرم و انار و فواید آن بی شمار است و بعد اومت این دعا بنور ولایت رسیده اند و این از عین القضاة
منقولست و از عجوبه اولیاست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد
و آله اجمعین اللهم انی ادعوك باسمک المکنون المحزون المقدس المبارک السلام المنزل العتس المقدس المظهر
الطاهر یاد مرید یا دیهوی یا ازل یا لم یزل یا ابد یا لم یلد ولم یولد یا سویا سویا سویا لا اله الا هو
لا یعلم الا هو الا سویا من لا یعلم این سوال سویا کان یا کیسان یا روح الروح یا نور یا نور یا کان قبل
کل کون یا کانین بعد کل کون یا کمکوننا لکل کون آمین شرا هیما آذون اصبا و ث یا جلی عظیم الامور سبحانک
علی حلق بعد حلق سبحانک علی عنوک بعد قدر تک فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلنت و سور العرش العظیم
بیس گفته شی و موسی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه شی و کما صلیت علی ابراهیم و علی
ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد انک حمید مجید و انک عین القضاة جوانی بود از شهر خوارزم که در طوقیت
حق تعالی او را بجزبه غایت بر بود و جزای غریب عجیب از وی مشاهده میکردند و سخنان بلند گیتی او را
آن عصر فهم آن سخنان وی نمیکردند و منظر بر کس که کردی و آله و شهیدای او شدی و در پی او افتادی چنانچه
جنین پادشاه زاده کان سر و پای بر سر در پی او بود دندی و در یک ساعت جنین خوارق عادات از وی
مشاهده کرد دندی جمعی شش سلطان وقت خصمی او کردند سلطان غضبی نمود و او را قتل کرد بعد از کشتن او چیزی
مشاهده کردند که از کشتن او عظیم پشیمان شدند سلطان پیش شیخ نجم الدین کبر ارت رحه الله علیه و قصه آن حال
گفت فرمود بد کردی و نه شما با خود کردی گفت باز گوی از بهر خدای که قصاص خون او که باشد شیخ فرمود
تو باشی و من بشم و همه اهل خوارزم باشند پس اندک روزی بگذشت هلاکوی کا فر یا لشکر کران روی بخوارزم
نماند و پادشاه و اهل خوارزم را همه قتل کردند و شیخ را برابر او بردند بگفت تا شیخ را نیز کردن بردند
شیخ دست کرد و سر خود بر گرفت و سی فرسخ بود دید ما بکنی رشط رسید و انجا ساکن شد پس شیخ انجا
دفن کردند و این زبان انجا شهرت بر کنه ر آب و این نقل از یکی علماء اسلام سماع اتمام و السلام

بس ملازم او را دو داعیه حسنه می باید بود که بر عمر او استوار است و هر مقدار از عمر که بفضلت گذارنده باشی بر حیرت ما
خوری آن وقت فایده نبوده و امام عزالی آورده که هر که در کار کرده اند تا تو یک لقمه نان میخوری بغیر آن چیزی
و آفتاب است ابرو باد و در خوشید و فلک در کار نره تا تو نانی کبف آری و بختت بخوری
بر از هر تو گشته و فرمان بر داره شرط انصاف نباشد که تو زمان نبوی بس بر قدر عبادت که کنیدی خاص از
بهر خدای کنیدی و چون دانی که بر شاه و اعمال شایسته حاجت بر آن نیست که کسی دیگر از آن در عالم بود
اگر کسی خواهد که بختی بماند که روزی بکار او آید جان نهد که هیچ چشمی دیگر از آن نمیکند اگر مردمان بدانند و از آن
نفعی نبینند یک از آن رنج رسد حکایت گویند مردی بازار رفت تا غلامی بخرد غلامی دید بگفت ضعیف
و زکش زرد و کسی بگفت در خرید وی نیکو دانایان را صلاح در وی غلام بود و چیزی با خود میگفت این شخص کوش
کرد این میگفت است یارب جلتم که هیچ کردار نیست و ز شکر که زبان گفتار نیست هر تا سر ما را بهیم
نخند یارب چه متاعم که خریدارم نیست این شخص پیش او رفت و سوال کرد که از کار ما چه توان کرد گفت
آنچه تو فرمایی گفت جواز تراجه مناسب بود که خوری گفت آنچه تو خوری و تو دمی بنده را اختیار می باشد
خواجی بدانت که او یکی از خاصانت او را بخرید و بجان بر دو او را کاری سخت نمی فرمود تا مدتی بگذشت
یکی از اهل خانه با خواجه گفت این غلام هر شب که در خواب رود از خانه بر میرود و درین کوستان
نایدیدی شود و در وقت صبح باز بجان می آید شبی دیگر خواجه از عبثش برفت دید که در میان کوستان سنگی بر
و در کوری فرود رفت چون زمان بر آمد نظر کرد در آن بن کوستان بود و غلام در نماز بود و صبح کرد تا صبح
بمدید خواجه باز بجان آمد غلام نیز از عتب بیاید خواجه گفت آفرین طاعت در خانه می توان کرد غلام
انکار میکرد گفت من امشب ملازم تو بودم و دیدم که در فلان کور رفتی و نماز کردی و مرشد چنین مکنی
غلام چون این سخن بشنید آب از دیده روان کرد و دست دعا برداشت و گفت بار خدا یا چون غیر تو
احوال مرا دانست روح مرا قبض کن و کلمه شهادت بگفت و روح بحق تسلیم کرد خواجه او را در میان قبر
دفن کرد تا جوانی که کسی که عبادت خاص از بهر خدای کند دعای او زود با جابت میرسد پس سعی در اخلاص
باید کرد که قیامت نزدیک شده و نشانه های آن ظاهر شده و مرد و زحیری دیگر سدا می شود و حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که اول نشانه از نشانه های قیامت بزرگ آن باشد که آتش از مشرق بر آید و خلائق را
بمغرب راندند گشتند با رسول الله آتش باشد غلام فرمود لشکری باشد مثل آتش که تر و خشک همه بسوزد و در وی ایشان
همه بسوزد باشد چشمهای ایشان تنگ باشد و آن معاینه دیدیم و آنها که بمغرب رفتند هنوز از آن آتش این نمیشوند
و خلائق در رعایت تنگ دستی و پیکار کی انداخته مانده اند و در مصیبت های عظیم اند در دین که مستیقان مغرور
و جهال در حکومت و دست ظالم در از و بعضی از علما جهت معاش در روستا ق کدایی میکنند و در اینجا نیز
جان ظلمت گرفته که بخود نمی پردازند با شد حق تعالی بفضل عظیم و لطف جسیم خود از این ظلمت ظلم نور عدلی
بماند بندگان خود و دست بس در میان فتنه مر جند که تو ایند از خلق دوری جوید و بانگی لقمه طحال قناعت کنید
باشد که فتنه ایمان بسلامت بدان جهان رسایم انشاء الله تعالی نشانه دیگر آنکه فرموده راه کعبه در بند شود
و بیشتر راهها بکلی بر افتد و بعد از آن خروج و جلال باشد و در مشکوٰۃ بسیار حدیث در فتنه آخر الزمان آمده
و بیشتر ظاهر شده و چون دجال ملعون با بزرگ مدتی بمعالم سخن کند الا که و مدینه چون شهر دمشق رسد
انجا اتفاق کنند که با وی جنگ کنند با مداد چون بانک صبح بگویند خلائق در مسجد نبی امیر جمع باشند که آوازی
از آسمان بر آید خلائق نظر کنند عیسی علیه الصلوٰۃ و السلام بیست دست بردوشش ملامت نهاده و بر سر
بسیای دمشق فرود آید و آب از روی مبارک او جگه که در آسمان غسل کرده باشد خلائق بیکبار تکبیر
گویند و خروج کنند گویند تا او امامت کند فرماید امام ششم از شما باشد پس مهدی در پیش دارند تا امامت
کند و نماز صبح بجاعت بگزارند و در روز ما بگشایند عیسی علیه الصلوٰۃ و السلام در پیش باشند و نیزه در دست
مان که نظر دجال بر عیسی افتد بگریزد و از عقب او برود تا بر شهر ایله رسد و عیسی علیه الصلوٰۃ و السلام بر
ویک ضربی بوی زند و او را بگشاید و در حدیث است که اگر عیسی علیه الصلوٰۃ و السلام او را نکشتی او خود
میگذاخت چون نمک در آب پس عالم از کفر ایشان پاک شود و مدتی در میان این امت عدلی کند
و حکم بر شریعت محمدی نماید تا وفات کند و در روز مظهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
او را دفن کنند میان قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و قبر امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنهما بعد از آن
نشانه ظاهر شود و این قصه جهت آن اختصار کرده شد تا معلوم شود که بیشتر علامات قیامت ظاهر شده

بس درین ایام فتنه دست ستم در دلمان دعا و تضرع باید زد و تا تو اندر کج عزتت گریز باشند
و محافظت ایمان بر متابعت شریعت کنند و منتظر هر که باشند باشد که ایمان سلامت بدان عالم رسانند پس در
که فتنه چنین ظلم شود معامله خود با حضرت عزت راست باید کرد حکایت آورده اند که شخصی بی دین
بنایت صالحه و عاقله و نیکو سیرت و صاحب صورتی سالی شوهرش غریبت چ کرد و بر ادوی از خود که چک تر
داشت و مالی چند تجمیل او کرد تا خرج خانه او کند و در کارهای آن زن قیام نماید چون شوهرش رفت جنز روزی
خدمتی میکرد روزی منظرش بر حال زن برادر افتاد و دلش از دست برفت مر چند بعقل بند خود میداد با عشق
بر نمی آمد روزی حال خود با زن برادر بگفت آن نیک زن گفت از خدای شرم نداری که چه میگوید کسی که زود ادا داد
که در امانت خیانت کند آن زمان بر جای برادری که بعبادت حق تعالی و ترا امین خود ساخته باز کرد این
سخن و توبه کن که این وسوسه شیطانست و این طریقه اهل دین نباشد جنده آنکه او را بندد و او فایده نگیرد بگفت
اگر با من در نیامی البتة ترا هلاک کنم زن گفت انا لله وانا الیه راجعون من از هلاک دنیا غم ندارم اما از توبه
آخوت می ترسم آن نامزد چون دید که او در عفت دین داری حکم است فکری چند میکرد شیطان او را وسوسه
کرد که با او چون برادر هم بیاید این سخن با برادر هم بگوید پس اولی آنست که او نباشد پس با برادر رفت و چهار
بی دینی دیگر چون خود پیدا کرد و زرنجی با ایشان داد و زن را پیش قاضی برد و گواهی دادند که این زن زنا
کرده است چون ثابت شد زن را از خانه برد آوردند و سنگسار کردند و قصاص که سنگ اول بر سر آن نیک زن
زدند از موشش برفت و از آن سنگهای دیگر خبر نداشت چون بی گناه بود حق تعالی او را نگاه داشت در شب
آن سنگها و خلاصی بر فتنه دمه شب پیچید بود چون با صبح بوزید با خود آمد و از کم بوی رسیده بود و
عربی بر شتری سوار از آنجا میگذاشت آن ناله بشنید فرود آمد و او را از شیب آن سنگها برد آورد و
بر شتر نشاند و بجان خود رسانید و رعایت او میکرد تا صحت یافت آن عرب را خلاصی بود بر آن
عاشق شد و طبع در وی کرد مر چند با وی میگفت در کینه نبودی آن پسر را که در کوه کبشت و کار در خون
آورد در شیب سر این زن بنهاد با او اعراب پسر را کشته دید فریاد بسیار بر آورد چون دید کار خود
آورد در شیب بالین آن زن بود اعرابی گفت آنچه من با تو کردم تو بر جان من این کردی گفت حق تعالی

از آن اعرابی

میدانند که من این عمل نکرده ام و این کار کار من نیست اما آنکس که این کرده البتة جزای خود بیاورد عرب نیست که
این زکار او است پس بیصد و نیار آنچه بوی داد و او را روانه کرد زن از آنجا سفر کرد گذارش بر شهر
افتاد دید که جوانی برادر او بخت بود و جمع گشتند او را بیصد و نیار بازمی توان خریدن فکری کرد و چنان
گفت چون حق تعالی از قضیه همتا چنین خلاص میکند باشد اگر این بنده حق را ازین بلا باز خری پس
آن زرد باد و او را از کشتن باز خرید آن جوان چون خلاص یافت بیاید تا آن زن را عذر خواهی کند نظرش
که بروی افتاد عاشق شد و در پی او افتاد و میگفت چون مرا خلاص کردی با من باش و الا مرا کشتن خواهم
که بی تو بودن مر چند او را نصیحت میکرد نمی شنید زن میرفت و او از عقبش میرفت تا بکنار دریا می رسید
و بارزگانان آنجا بودند چون دانستند که زن با وی سردر نمی آرد پیش آن بارزگانان رفت گفت کزنگ
صاحب جمال دارم و میخویشم بازرگانان او را بیصد و نیار بخرید مر چند زن فریاد میکرد که من زنی آزادم
و شوهر دارم السعادت سخن زن نگرددند و او را با خود بگشتی بردند و روان شدند این کسی که او را خریده بود
در وی آویخت آن زن فریاد میکرد که ای مسلمانان که درین کشتی ایید من زنی مسلمانم و آزادم و شوهر دارم
چو ابر من ظلم می کنید اهل کشتی بر سر وی جمع شدند هر یکی که نظر در وی کردند همه عاشق شدند و طبع در وی کردند
و یکبار روی بوی آوردند که وی را بدست فرود گیرند زن در آن حالت بی نهایت مضطرب روی بگرفت
عزت آورد و تضرع کرد گفت بار خدا یا پناه بتو میگیرم از شر این ظالمان درین میان دریا تو بغیر ادرسی
و آب از دیده روان کرد و درین پیوز و نیا زوایشان در خصوصت و آرز که اول من ناگاه آتشی بگشت
و اهل کشتی را یکبار بسوختند و خاکستر شدند آن نیک زن تنها ماند در ایستاد و آن خاکستر با بر بارش
و کشتی بر آرز مال و نعمت بروی با نذیس خود را بشکلی مردی بر آورد و جاهای مردانه در پوشید و دستار
بر سر نهاد و کشتی با حق میرفت تا با ساحل بجای رسید جماعتی که در ساحل بودند کشتی دیدند بر آرز مال
و بغیر ازین جوان صاحب جمال کسی دیگر در آنجا نبود پس از حال او سوال کردند گفت من حال خود
نگویم الا با پادشاه شمار فرستد و پادشاه را خبر کردند که کشتی آمده و یک جوان در آنجا پیش نیست و شما
طلب میکنید پادشاه با همه بزرگان محکمت برکنار بیاحل حاضر شدند پادشاه نظر کرد جوانی دید

صاحب جمال شاکر کشتی و مال بچد با وی بود و بیچ ملاجی و خدمتکاری در اینجا بنود تحت کردند که کشتی کم از
سی کس نمی باید که در آن کار کنند تا با صل رسد این جوان تنها آمده پادشاه سوال کرد که احوال تو چون
بوده گفت جمع بزرگان در این کشتی بودند و من بنظر شهوت در من نظر کردند و طبع در من کردند و بافتان
نقد من کردند و من ماندم و از سر تفریح پناه بحضرت عزت بردم و دعای کردم آنتی بخت و این از یکبار
بسوخت و نیست شدند و من تنها ماندم و حق تعالی بر من بخشید و سلامت بدین ساحل رسانید و قطعا
این مالمانی خواهم بکب حضرت عزت از همه جز و همه کس دستمیدارم توفیق دارم که درین موضع صومعه از برای
من بسازی تا من بعبادت حق تعالی مشغول باشم و حکم فرمایی تا کسی مزاحم من نشود و این مالنامه از آن تو
باشد پادشاه چون این حالها بشنید عظیم معتقدوی شد و همه اکابر آن مملکت بجان مرید و معتقد او شدند
بس چند روز اینجا فرود آمدند و صومعه رفیقه تمام کردند و همه اسباب انجام تب و همیا کردند و هم الکمال کرد
مبذول داشتند بس در اینجا بعبادت مشغول شده بعد از مدتی پادشاه را اجل رسید پس در حالت مرض بزرگان
حکمت را طلب کرد و وصیت کرد که من پسری ندارم که مقام من باشد و بر شما و اهل مملکت عظیم منتقم رای
من آنت این جوان صاحب کرامات مستجاب الدعوت حاکم کرد انم و خلیفه من باشد تا رعیت از
عدل و احسان وی یاسایند که گفتند ما بدین وصیت راضی شدیم و بنام تو مطیع امر او شدیم چون
این وصیت تمام بگرد روح بخت تسلیم کرد چون از دفن او فارغ شدیم و یکبار بر در صومعه آن زین رفتند
و وصیت نامه پادشاه بوی رسانیدند از زمانی بکبریت جنت حقوق پادشاه آن وقت گفت من انسی
باحق تعالی گرفته ام کجا بروای جان داری دارم بس نه و زراد امر را در پیش انگذند و شاعت و علاج
میکردند و قبول کردند اکنون مرانندی می باید که بخوام تا شما نباشم که نشد ما و دختران ما همه بنده و کینه
تویم هر چه فرمای گفت صد دختر بکر صاحب جمال با ما در پیش من فرستید تا مر که ام که خواهم قبول ایشان
برفته و صد دختر صاحب جمال راسته با ما در پیش وی فرستادند و همه انتظار میکردند تا که ام کی قبول
کند او یک یک پیش خود حاضر میکرد و صورت و تیرت سر یکی امتحان میکرد تا یکی از همه عاقلتر صالحتر پیش خود
رنگار و باقی باز بس فرستاد شب خود را با او در دختر نمود گفت بداند که من بچون شما ام اما این از برای

آن کردم تا پیر او را قایم مقام خود سازم تا مردمان مطیع او شوند جهت آنکه پسر زن صنعت اکنون دختر
پیش من را کن تا حالی عبادت میکنند و پدرش حکومت کند تا از روز که من مصلحت دانم زن بیاید و آن بشوم
خود بیان کرد او بنایت خرم شد پس همه اکابر محکوم وی شدند و او بن مشورت آن زن بیچ حکم نمی کرد پس
آن مملکت را بعد از صلاح بیاراست و خود مستجاب الدعوة بود پس هر جا بجزوری و در دمنده مغلوبی
بودی آوردند و دعای میکرد و شنای یافتند او درین مقام بدین دو تنها رسید آیدیم بکجایت شومش
که بچ رفتند بود چون از سنج باز آمد خانه خود را خواب دید و برادرش شده و دست و پايش منلوج
شده سوال کرد که زن من کجاست گفت زن تو زنا کرد و پیش قاضی ثابت شد و او را سنگ ساد کردند
فریاد بسیار کرد اما هیچ حاره نداشت گفت ترا چه رسیدی گفت چون این قضیه واقع شد من از غصه بجز
سدم و کوز و منلوج با ندم دلش بر برادر بسوخت گفت درین راه از مسافران شنیدم که در ساحل
دریازنی مستجاب الدعوة هست و بسی درمندان بدعای او شنایافته اند اگر خراسی ترا اینجا برم باشد که صحت
یابی گفت خوش باشد هر کبی از برای او پیدا کرد و متوجه آن دریا شد در راه نجسی از احیاء عرب رسید و در
منزل ساخت اعرابی از وی پرسید که کجا میرود و حال با وی کجاست اطرابی گفت من نیز عظمی دارم و کجایی
گفت راست من نیز او را بیایم و رم باشد که صحت یابم بسیار در دراز کوشی نشاند و روان شدند چون
چند منزل برشته بدی رسیدند پسر زنی ایشان را بجانب خود برد و ایشان را ضیافت کرد پرسید که این کوران
و مغلوبان کجا می برید احوال با وی کجاست پسر زن کبریت گفت مرا نیز پسری هست جوان و هم بدین بیچ
گفت راست بس او را نیز بر حار پای سوار کرد و روان شدند شب بود در در صومعه فرود آمدند
آن زن چون نماز صبح بگذارد و روشن شد از روزنه نظر کرد شوم خود را دید بشناخت بس سجده کرد
بگرد و بگریست که خود را چگونه بشوم نماید که نسبتی چنین بوی کرده اند اما صبر کرد پس برادرشوم را دید
چنان کور و مستلمانظر کرد اعرابی را بشناخت و سیاه تپاه روزگار با وی بود بدین صنعت آن پسر زن
بوید و پدرش آن جوان جنا کار بود که از دانش خلاص کرده بود و با وی چنان کرد گفت لطمه ساد که می گواه
خود با خود دارد خود بر قبی در بست اول با شوم خود سخن گفت گفت ای مرد بچه کار آمده گفت بر ادوی

انجا

دارم که در مملوچ دعای بی کن تا شنایا بدگفت وقتی دعای من با جابت میرسد که این کس راست بگوید که چه
کنه کرده تا بدین ریخ گرفتار شده که اگر راست نگوید تا بیدر جنین بود و دعای من فایده نکند شومش
گفت تو نیز راست بگویی تا خلاص یابی گفت من درین ریخ بودم هزار بار در دستم دارم که کنه خود بگویم
بس او را اگر ام کرده اند که البت بگویی این همه راه آمده ایم بس حال آنجا بجز بودم در بار با زکنت آنقدر بجایت
خستناک شتر تیغ بر کشید که برادر را بکشید زن گفت صبر کن چون راست گفت حق تعالی کار تو بسازد
برادر خود را ضایع مگردان و او جزای خود یافته است بس زن دست بدعا برداشت حق تعالی اجابت
فرمود در حال صحت یافت و چشمش بینا و دست و پایش درست شد چنانچه بود بس با غلام گفت راست
بگویی که چه کردی گفت اگر مرا بکشی کنه خود نگویم اعراب گفت که بگویی که ترا عفو کنم گفت آن پسر تو من گشتم
و بهتان بران زن بی کنه نهادم و من بفرخ خود گرفتار شدم زن دعا کرد و غلام نیز شنایا یافت پسر زن
نیز پسر خود را پیش آورد گفت بگویی تا چه کرده گفت چه گویم مرا برادر کرده بود و ندون زن صاحب جمالی
بیاید و سصد دینار بداد و مرا خلاص کرد من با وی بی وفا می کردم و آن زن را بفرود ختم بس بدین
ریخ گرفتار شدم زن دعا کرد و او نیز صحت یافت بس زری چند بدان پسر زن داد و روانه کرد
و او بجای خویش رفت بس شومر آنها با خود بصومعه برد و برقع از روی بر کشید شومش نمره
برد و پهلوش شد بس او را در کن رکرفت تا با خود آمد گفت غم مخور من زن حلال تو ام و مرکز
خلاف فرمان حق نکردم و ایشان مرده بر من جفا کردند حق تعالی ایشانرا مبتلا کرد و ایند و من رنجنا
کشیدم و راه حق پیردم تا ازین بحر بگذر این کج سعادت رسیدم و سلطنت صورتی و معنوی
حرا که امت کردند بس مرجه داری برادر بخش تا باز بشهر خود رود که من درین مملکت پادشام و
کسی قایم مقام خود کرد و اینده ام اما این عرب با من نیگویی کرده است جزای او آنست فریاد
تو باشد و دخترش پیش منست بجایت عاقله و عابده او را بزنی بوی دم و شتاب پادشاهی و حکومت
مشغول بشید و من از حضور عبادت کنم معبود را بس شومش برادر را بد آن طرف نپستاد و مال
و ملک خود بوی بخشید و برفت و اعراب را گفت تا غلام را با زنجی عرب فرستاد پس انگس و ای خود

ابرام ۳

کرده بود احوال بوی کینت شومش را بر پشت نشاند و اعرابی را بوزارت نصب کرد و بدر دختر
نایب وزیر کرد و آن دیار بنور عدل منور کردند و امور مملکت برنج شرح مظهر میر اندوز و یکی فسادکار
بر انداختند و غلایق را بدین و عبادت تحریر میگرداند و زهر آن نیکو زن در سمه بلا و با اثر کرد تا بیشتر
آن مملکت بدولت ولایت و کرامات و تقویت برسد و از برکت عدل و انصاف پادشاه
میست جوینها و آن اساس با سعادت خود آنکه گشت مشغول عبادت
بس ازین حکایت پر حکمت در حکمت کتاب بحر السعادت ترا باید که دولت بی نهایت حاصل شود صورتی و معنی
اول آنکه زمان ناقصات عقل اندر دین و دنیا چون در تقوی و عصمت ثبات قدم می نمایند و نهی نفس
چی کنند مگر که با ایشان بد میکنند در دنیا بعقوبتها و جنین گرفتاری شوند و او از بلاهای جان جان خلاص
اول سخاوت نمود و آنچه داشت ایشان را رو یکی را از کشتن رد نمایند دیگر احسان که مگر که با وی بد کرده بود
نیگویی کرد دیگر آنکه همه را عفو کرد و مگر یکی را عطای داد حق تعالی فضل خود او را این کرامت نمود
و اجابت دعوت و امور سلطنت و از پر تو او رعیت در رفاهیت این همه در دنیا و غیر آخرت آن
کمال نعمت که مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر قلب بشر در در ازلت اگر مرد عاقل کامل
ثابت یقین با استقامت در راه طریقت پرورش اصحاب حقیقت در مقام ارادت قدمی را بیخ
صادق بر اثره پر کامل که این منازل به پایان رساند چه دولت های ابدی و سعادت های سرمدی او را روی
نماید بس اول مرد باید دیگر در باید دیگر طلب باید بس حجت و شوق و مراقبت و تکلیف و آن منازل
مرشدان صاحب معنی در کتب اهل تصوف ذکر فرموده اند لکن این اشاره است
از دوست یک اشاره و ز ما بر دو بدن بیت بر افتاد از جان فرقی نقاب دید او ایزد تعالی را بخواب
گفت الهی روز و شب در کل حال و جسمت پیدا و پنهان چند سال بر امیدت ره بسی هموده ام
طالب تو بوده ام تا بوده ام نور صبح آشنایی ده حرا حق تعالی گشت ای فرقی ام
کر بسالی شخصت تو میدانیم من در آزال ازل بی علمت کرده ام تقدیر صاحب دولت
مهم در آزال ازل بسم در قدم در طلب بودم ترا پیش از تو من چون کشنده هم نمنده یا فیتی

خویش را بی خویش زنده یافتی . لاجرم جاوید شمع دین شدی . در امانت مرد عالم بدین شدی
بعد ازین چند حکایت در حال نیک زمان بشنو که در محبت حق چه بازیها کرده اند باشد که تو که دعوی
مردی میکنی آتش شوقی برافروزی از در بیت در راه ره زانساند وین ره روان زانساند مای نگار
کرده این راه نشاید رفت تو در جنگری بابا بازی که گشتند ای رعنا حکایت آورده اند که
ابراهمیم ادم در مسافرت بشهری رسید که همه کافر بودند که ازش بر دور قصر آن پادشاه افتاد و دیگر کنگرهای
آن قصر بی سر با او بخت بود سوال کرد که این ازان کیست گفتند این پادشاه را دختری است بجایت صاحب
جمال و دیوانه شده بس اطبیب از مملکتها می آیند تا معالجه او کنند چون او را دیدند و علاج کردند و خایه نگردیدند
می کشند و در ایشان بدان کنگرهای آویزند تا دیگران عزم دیدن دختر نکنند ابراهیم بنور ولایت برد
که رنج او ازکی است پیش آن پادشاه رفت گفت آمده ام تا معالجت دختر تو کنم گفت این سر دادید
گفت دیدم گفت او را پیش دخترم برید چون نظر دختر بر ابراهیم افتاد گفت خوش آمدی ای ابراهیم
ما منتظر تو بودیم از دوست ما خبر داری گفت ولید الله گوش کن تا شمه بتو رسانم پس چند آیه متنا
احوال او بر خواند او نگره برد و از موش رفت چون با خود آمد گفت کعبه دیده گفت ملی گفت
منظر کن منظر کرد کعبه را دید که در بالای سر او طواف میکرد گفت اکنون ما از میان این کافران بدر
رفتیم تو نیز ازین راه بدر و این بگفت و نماند بدید شد ابراهیم از آن راه که او اشاره کرده بود بدر رفت
و کسی او را ندید پس در بعیت گفتی من خاک قدم آن دخترم و مرکز او را باز ندید حکایت
آورده اند که زنی بر پادشاه زاده عاشق شد و همیشه در عقب آن می دوید پادشاه زاده از آن
منفعل شد بطریق شکایت با بدر رفت پادشاه در میدان رفت بغرود تا آن زن بچاره را بگرد
گفت تا موش بر پای اسبی بنزد و در میدان تا زنده نگشته شود زن گفت یک حاجت دارم
گفت بگوئی گفت بغرمای تا مویم را بر پای اسب بپرست بنزد تا چون جان دم نظم بر روی
محبوب بود و در پای سمند او گشته شوم و جان با سانی برسم شاه را این خوش آمد و او را بخشید
این رعایت از بهر طالبان این راه که چون از خود بگذرد بر صال محبوب کسند و بر روی او شاه شوند

بیت و اگر چون گشته آن ماه کردم همیشه زنده آگاه کردم و صدق سوز او شرم دل شد
ز باران مرد و جشش خاک کل شده بخشید و با یوازش فرستاده بشادی نزد جانانش فرستاد
حبیبای ای مرد اگر با ما رفیق بیاموز از زنی عشق حقیقی ای مرد اگر نمی توانی که بر نهج مردان این راه روی
باری روی ازین نههای سوا بگردان و از نفس بر فرمای پزار شود دلی سلیم برست آورد مسکنت
پسته گیر و باید که بدانی که مسکنت زیر خاک خواهد بود و نکند آری که مرکز موری از تو آرزو شود
که آورده اند که سلیمان علیه السلام بر قومی از مردان بگشت موری ضعیف دید که از طلی خاک
ذره ذره بر میداشت و بجای می برد سوال فرمود که آخر در چه کاری ای مورک ضعیف گفت بانی الله
معشوقی دارم و مرا فرموده که وصل ما میخوای این تل خاک از راه ما بگیر که اکنون کار من نیست که خوب
فرموده اگر برداشتم وصل او یافتم و اگر نه درین کار بمرم در محبت دروغ زن بناشتم و بنظر
پست قدمان در مانگند بیت عزیزا عشق از موری بیاموز جنین بیای از کوری بیاموز
بچشم خرد منگر سوی موری که او را نیز در دل مست شوری زینهار تا از آرزو موری خرد کنی
که شیران دین از برای موری در عتاب کشیده اند حکایت آورده اند که امیر المؤمنین علی رضی الله
برای به تجلیل میرفت و بی اختیار پای بر موری نهاد منظر کرد و در خاک جنبید بر گرفت و بر کف
مبارک خرد نهاد و میگفت تا آن مور را حرکتی پیداشد و در ما کرد شب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دید گفت ای علی چه کردی امروز من و ممت طایفه از برای تو شفاعت میگردیم
چرا حاضر پیش منی خرد نباشی تا موری از تو آرزو شود گفت یا رسول الله عاقبت بغرمای فرمود
مان مور شفاعت کرد گفت یا رب امیر المؤمنین حیدر درین قصدی نبود وی را حلال کردم من
آنست که ساک طریق در طریقت باید که دیده خود را فراموش نکند و یک قدم بی دیده نماند اگر
دیده نباشد مطلوب نتوان دید و اگر نبیند مطلوب چون یابد بیت منظر باید فکند آنکه قدم زده
یکه نتوان بی نظر در ره قدم زده اگر تو بی نظر در ره زنی کامه نگوئی ساریت باز آرد سر انجام
بس اول دیده می باید مطالعه جمال محبوب توان کرد حکایت آورده اند که وزیر پیری حیا

جمال داشت

که هیچ چشمی مثل حال وی ندیده بود صوفی شریفه جمال او شد جندان بکریت که چشمها بینا شد این قصه در
خلق شهرتی گرفت روزی وزیر میگذشت و آن درویش را بوی نمودند خود پسر او
مرد و فرود آمدند و پیش وی نشستند گفت آنرا نظری بمعشوق خود کن صوفی چون بوی محبوب
شنید میتاد و از سوس برفت چون باز بهوش آمد زار زار بکریت پدش گفت کزیه
چرا میکنی چون مصود تو پیش تو حاضر است صوفی گفت من عمری در سر کار پسر تو کردم و روی
او ببرد ندیدم این زمان چشم ندارم که ویرا به پنم وقتی جریان وی بودم این زمان طالب
دیده خودم که وی را بدان تو انم دید اگر همه عالم جمال محبوب بود چون دیده باشد چه فایده
بیت مرا که چشم نبود در میانه چه خوام کرد معشوق یگانه اگر عالم همه محبوب باشد چه مقصود بود مقصود
همه عالم جمال اندر حالت و لکن کور میگوید حالت ترا اول چشم می باید معشوق که پیش کور جان چگون
اگر بیننده این راه کردی نه بینایی خویش آگاه کردی پس فایده در رقت نظرست یعنی دیده
بصیرت که او را چشم دل گویند و عمل نیز گویند حکایت آورده اند که شبی شهری در آمد و نوانی
در آن شهر بود و نادیده مرید و معتقد او شد چون بدر دکان او رسید بنور ولایت او را شناخت
دست کرد و کرده نان بر گرفت نانو از غایت کوردلی از دست شبلی باز سسته شیخ میگفت
کسی او را گفت ای بی عقل این مرد شبلی بود آن مرد چون دیوانه از عجبش بر رفت و در قدمش
افتاد و عدد میخواست و گریه میکرد شیخ شبلی فرمود که خوامی که ما را با ز آوری برو دعوتی کن تا
بیایم تا نوبت وفات عالی پیدا کرد و صد مشتقال طلا پیدا کرد و خوانی بیار است در غایت تکلف
و همه بزرگان شهر حاضر کردند شیخ شبلی نیز بیاید و دست بدان خوان دراز کردند در اثنای چیزی خورد
شخصی از شیخ سوال کرد که نشانه بهشتی و دوزخی چیست و کدام است فرمود که اگر دوزخی خواهی
که ببینید این صاحب ضیف را ببینید که یک نان از برای خدای نداد و صد مشتقال طلا از برای
ما خرج کرده است و یک کرده نان از برای خدای نداد که در قیامت او را بکار آید تا بانی که طالب
دیده بایر بیت تا ترا دیده بینا نبود فایده نیست پیش پای تو جبه سوداگر که ری افتاد

چشم اعمی خبر از نور ندارد دورنی عکس خورشید بهر بام و دری افتاد است البسته دیده بینا می
که راه روان این راه ارشاد بیدیه بینا کرده اند چون دیدی و دانستی که دیدن راه بر تو کشاده
شود بس بدان دیده منازل طی کن و آفات طریق بشناس که حکایت آورده اند که شخصی
طی ملازم علی السلام میکرد و الکس اسم اعظم میکرد که مرا تعلیم کن علی علیه الصلوة والسلام میداد
که اولایق آن نیست آنکس مبالغه میکرد و او را بیا موخت روزی در بیابانی میگذشت و استخوانی
چند دید در کوی چون دید او را بیتی درست نبود امتحان میکرد و اسم اعظم بر خواند و بادی بران
دمید که استخوان بقدرت خدای بهم آمد و زنده شد شیری در زنده بود جمله بوی کرد و او را بخت
و بخورد این سخن بعضی رسانیدند علیه الصلوة والسلام فرمود چون یقین نداشت و امتحان کرد و
مسحی این معنی نبود لاجرم نمکوفار شد بس اول بدیده دل معرفت حق تعالی حاصل کند و نعمتها
او بر خورد بشناسد اول نعمت ایمان بدانکه چه عطای بزرگست که او را داده است که اگر
بنده مؤمن درین یک نعمت فکر کند که حق تعالی بی سبب و مصلحتی نعمتی و عطای چنین عظمت
بفضل خود کرامت فرموده و جنین هزار تومان آدی را در کفر و شرک حکم کرده اند که در روز
آمده که فرود مردود داشته صد سال در کفر و طغیان بسر برد حق تعالی پشتم بر وی مسلط گردانند
چون بر خود بیدار ایم علی السلام طلب کرد گفت هزار کعبه دارم پر از زر و سنج و جواهر همه
میدم از حق تعالی در خواه من بکن تا نور ایمان مرا بخشد بر اسم علیه الصلوة والسلام خرم شد گفت
بار خدا یا این بنده که بخت با ز آمده این قفل کفر از دل وی بکشی حق تعالی فرمود با بر ایم که ما
ایمان بهایی نداریم هر کس را که خوامیم در ایم بس اگر موی صد هزار زبان شود و صد هزار
بار چند ایام دنیا کسی را عجز باشد و شکر این نعمت کند که هیچ امر دیگر ندارد از عهدی که
این نعمت بدر نیاید بس قدر این نعمت باید دانست و یک قدم بکدام بی فرمان نباید زد
عز و رفعت عبادت حق عز و شانه باید کرد که جناب خدای مقدس تعالی و تقدس با کمال بی نیازی
بطاعت بنده مؤمن جان راضی است که با ملائکه بطریق مباحات میفرماید که نظر کنید که بنده

من از ترس من چگونه طاعت میکند از برای من شما که او به بشید که وی را آمرزیدم و در بهشت
اعلی او را فرود آورم بس بیده باید که از عبادت حق تعالی مول نشود و طاعت از سر نشا کند
تا باشد که حق تعالی در پذیرد و عمل سبج عالی ضایع نفرماید چنانچه نص قرآنست که اِنِّی لَایُضِیْعُ
عَمَلٌ عَابِلٍ مِّنْکُمْ مَن ذُکِرَ اَوْ اُنْتَهی وَ مَن مَّوَدَّ مَن مِّنْکُمْ یَا زنی مؤمنه ضایع
نمی فرماید بگو سبج کافرت پرست نیز ضایع نمی گذارد چنانچه ابولهب کافر معاند که آن همه ازینها
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده وزن او با وجود آنکه عم آنحضرت بود حق تعالی در روز
تیمت در خدمت او وزن او فرود فرستاد یکی از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در خواب
دید در دوزخ که در میان آتش میسخت از حال او پرسید که چون گفت ایجنین که می میخی درین
درین عتوت و حسرت گرفتارم بغیر از شب دو شینه که مرا راحتی رسید گفت سب آن حسرت
گفت آن شب که ولادت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود فلان کینزک خبر ولادت او بیاورد و او را
آزاد کردم مرشد دو شینه مرا از آن اندک راحتی میرسید ای درین که قدر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نشا ختم چکایت آورده اند که شیخ کبیر رحمه الله علیه در سفری بشهر رسید که بت پرستان
بودند روزی دید که جمیع آن خلایق یک جای جمع می شدند و میزوم بسیار بر سر می نهادند بعد از آن
سیاهی پریاوردند و بر سر آن میزها نشاندند و آتش بزودند تا بسوخت بعد از آن خاکستر
او را بخش کردند و هر یک در پیترک می بردند شیخ در آن قضیه عجب بانند در کوشش رفت
و در شب در آن فکر بر برد در آخر شب چشمش در خواب رفت جمال جان آرای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دید فرمود یا ابا عبد الله در چه تعجب مانده گفت یا رسول الله کسی با وجود
چندین سال کفر خاک روی جنین می بریزد به تبرک بر این چیست فرمود بدانکه حق تعالی سبج عالی
ضایع نمیکند از در چون این کافر در آخر سبج ضعیفی ندارد و در بت پرستی از من پیشتر بوده جزای
او آن بود که در میان قومی معزز و مکرم بودم در حیات و مم در حیات لاجرم خاکستر او نیز جنین
به تبرک می بریزد ازین سخن مردم مؤمن موهبتی مخلص باید که فایده بردارد و بدانکه عبادت

580
طاعات خاص از بهر من میکند خدای تعالی باید کرد نه از بهر آنکه مردمان او را معزز و مکرم دارند چنانچه
حلاکت چنانچه پیشتر علماء و صلحی این زمان نظر بدین دارند و این نکته است که هر ذریک با یک
بین مدارک فهم کند که هر کس که این معنی از خلق چشم دارد در عین ریاست و لشکر نزدیگست
بنوعی باشد و اگر نفس جز دامن نباشد که شیخ جنید بغدادی را رحمه الله علیه در خواب دیدند و از احوال
او پرسیدند فرمود آن همه عبادت های غیر او آن همه اشارت های دل را که در راه طریقت بیان کردیم
سبج نفعی با رسیدن لار کعتی چند نماز که در دلها و شب گذاردیم ازین سخن مرشدین معلوم میشود که
با وجود آنکه سبب ارشاد او چندین خلایق بمقام کمال رسیده اند میفرماید ما نفعنا که کعبان
فی جوف اللیل که از نظر خلق پنهان بود که بکار ما باز آمد بس در اخلاص باید کوشید و در کتاب
حلیه اولیا آورده اند که نیک زنی دو بر صالح داشت و شب را به قسم کرده بودند و هر یک دو دانگ
شب طاعت میکردند چون مادر وفات کرد و او را جناح سردند شب برادران با یکدیگر گفتند
بیایند تا میراث مادر را قسمت کنیم بس هر یک نیمه شب طاعت میکردند تا یک برادر دیگر وفات
کرد شب این جوان زنده دل گفت ای نفس این زمان کار با تو افتاده پس همه شب عبادت
کردی و دعا بر مادر و پدر و برادر کردی و بر همه مسلمانان و سبج کس حال وی ندانستی عرض ازین
همه کلمات طیبات که درین کتاب بابرکات جمع کرده شد آنست تا دل های طالبان و عارفان و
محققان در راه طلب بطرب در آیند و در مقام محبت نبات قدم بجای آورند همیشه در حسرت
و جوی علم عبادت باشند که سراسر این کتاب در ترغیب و ترسب است درین در خلصت
مرضیه جو که عبادت بی علم ضایع و علم بی عمل وبال و خسران دنیا و آخرت بود بس سعی باید کرد علم
عبادت بقدر استطاعت حاصل کنند تا هر مقدار عبادت که از سر و دانش بود از آن بهره مند باشند
و و ایم و طلب باشند تا اعمال صالحه ازین صادر شود چنانچه درین کتاب بجز السعاده از برای حال
عبادت و درایت دوازده باب بعد و کلمه محمد رسول الله آورده شد تا اهل توحید درین بجز خواصی
نمایند و سیر و سلوک بطریق شرح مطهر درین صد و یازده فصل بجای آورند و یک سهوی از کتب

آسمانی و احادیث نبوی و احکام شریعت سید المرسلین و خاتم النبیین افضل السابقین و اکمل
 لللاحقین محمد المصطفی الامین صلی الله علیه و آله و سلم تجاود و تکلف ننمایند تا در حضرت رب العالمین سمعت
 قبول یا به انشاء الله بد آنکه این بنده ضعیف نحیف مقصر آن مقدار که از صحبت علماء دین و ائمه و از
 کتب متقدمین و متأخرین بفهمم و استطاعت یافته بود درین مجموعه نافع
 در سبک بیان آوردم و باقی العلم عند الله تعالی و العهدة علیهم بدانکه بعد از خاتمت خیر یکی
 از علماء اسلام علیه الرحمه و المغفران این کتاب را مطالعه فرمود و ازین کسبه سواک
 کرد که معلوم داری که چند حدیث درین کتاب در جست از قیاس جوابی گفتم فرمود
 البسته احتیاط نماید از تحقیق آنرا بنویس این کیسه بقول آن بزرگ سعی بسیار کرد از
 احتیاط بغیر از آنکه سبک ج آمده که ان بطریق حکایت بیان کرده شد و بغیر از احادیث که در
 قصص انبیا آمده و در شکات و غیر آن آورده اند سه هزار و چندین حدیث صحیح ثابت
 تحریر یافته و الحمد لله رب العالمین حمد ایوانی نفع و یگانگی مزیده چنین تقریر کرد مولف
 این کتاب رحمه الله علیه که خواستم که نقد این مجموعه مبارک بنام نفع که علماء بزرگان
 دین در اجازات بهمین نظر در تسلیم آورده بر حک نامقدان شرع سید المرسلین صلی الله
 علیه و آله و سلم زخم تا از محک شبهات سالم و خالص بیرون آید جهت اجازات بشف
 مطالعه ائمه بزرگوار و علماء نام دار اگر هم تعالی فی اعالی درجات الجنان جهت
 اثبات و صحت این کلمات عالیات پر کایت از بهر اجازات رسیده
 بنظر مطالعه مشرف فرمودند و در تسلیم آوردند علی الخصوص استاد و ائمه دین منتهی
 شرق و غرب مخدوم علماء عرب و عجم شیخ الحرمین مولانا دشتیخا مجد الملة
 و الشریعه و الدین ابی طالب محمد بن یعقوب الخیر و زآبادی و علی الله شانه بعد
 از ان مطالعه فرمود و اجازت نوشت مخدوم و استاد الایمه فی الزمان قاضی
 القضاة الاسلام علماء الملة و الشریعت و الدین احمد بن اسمعیل بن علی اللخجی اعلی الله تعالی

احادیث که درم

شانه فی الدارین بعد از ان چند نوبت بشرف مطالعه شیخنا و سیدنا و امامنا
 شیخ الاسلام اعظم افضل و اکمل علماء المتکلمین فی العالم مغفوزوار البیت الحرام معین
 الملة و الشریعة و الدین جنید بن احمد العمری اعلی الله تعالی شانه و رحم علی آبا ینهم و رضی الله
 عنهم رسید و اجازت فرمود دیگر مشرف شد بطله شیخ الاسلام اعظم مغفوز علماء
 البر و البحر مولانا قطب الملة و الدین عبدالله الدنیالی اعلی الله تعالی شانه و اجازت
 فرمود دیگر بطله شیخ الشیوخ المسلمین سعد الملة و الشریعة و الدین عبداللطیف
 تشری رحمه الله علیه و الغفران و اجازت فرمود دیگر مشرف شد بطله سید
 مکرم مغفوز العلماء و الافاضل فی الزمان شمس الملة و الدین محمد بن علی المشهور بنجاد که
 بنجاد اهل اسلام در ارشاد اوست اعلی الله تعالی شانه و اجازت فرمود بنجر
 جز امام الله خیر آبی الدارین بعد از ان نصح کرد و ند و باطراف بردند امیدواریم
 که بندگان خدای تعالی را از ان نفعهای بسیار برسد و این کیسه خاک را بدعا و
 خیر یاد کنند باشد که حق عز شانه بلطف و کرم و رحمت بر مولف و نویسنده
 و خواننده که عمر خود صرف این شغل کردند و بر عالمان بران رحمت فرماید
 انشاء الله و من قال آمین و بدانکه کلمات حق تعالی حد و احصا ندارد چنانچه
 فرموده که اگر فی المثل منبت دریا مداد کرد و همه رویندگان تسلیم کرد و در نم
 اهل آسمانها و زمین نویسنده شوند همه با خرسد و نیست شود و کلمات
 تعالی با خرسد و نص قرآن مجید بران وارد است چنانچه فرموده
 ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یدره سبعة ابحر ما نفدت
 کلمات الله ان الله عزیز حکیم اما این کترین و نادان ترین بندگان حق تعالی
 جهت اظهار نعمت پروردگار این کتاب را در سبک بیان آورد و جهت
 شکر این نعمت که از فیض و الهام ربانی بوده تا بر ادوی مخلص دعای در شان

